

تذکره ناصر آبادی

تالیف میرزا محمد طاهر ناصر آبادی اصفهانی

در حدود ماه یازدهم هجری قمری

مشمول بر شرح حال و آثار

قریب هزار شاعر

عصر صفوی

۱۳۱۷

مهر ماه هزار و سیصد و هفتاد

طهران - چاپخانه ارمغان

تذکره نصر آبادی

تالیف میرزا محمد طاهر نصر آبادی

نصر آباد — دهی است از دهستان ماربین واقع در نیم فرسنگی اصفهان
ماربین — بوفور آب و درخت و میوه بر تمام دهستانهای اطراف اصفهان
برتری دارد و از کثرت درخت کمتر آفتاب زمین آنرا پیدا میکند و از دور مانند
یک جنگل که درختان وی دست بهم داده باشند نمایان و پدیدار است چنانکه
شاعری در وصف آن گوید :

ماربینش چو روضه ارم است آفتاب اندرو درم درم است

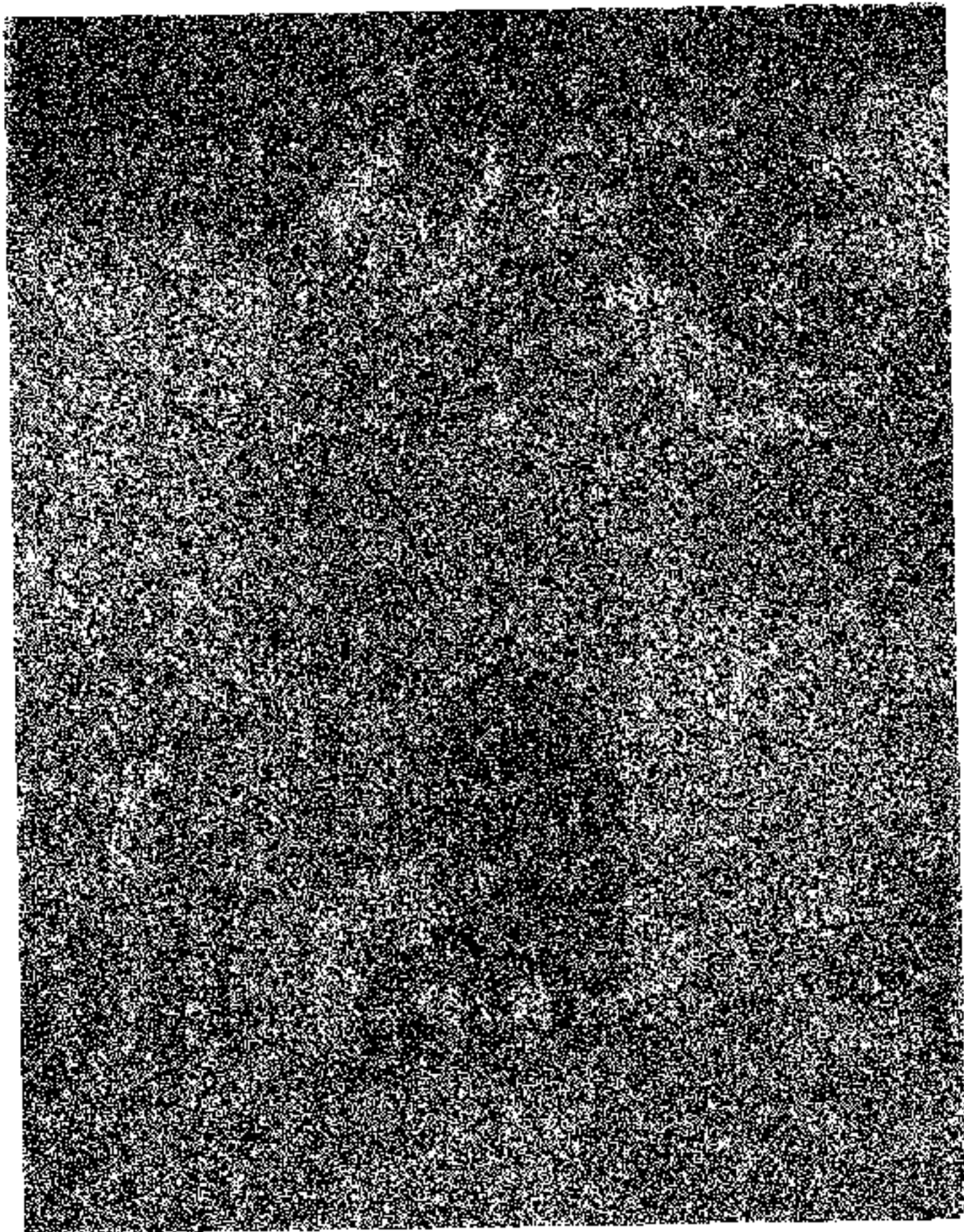
نصر آباد — اکنون تخمینا دارای پنج شش هزار جمعیت و از حیث آب
فراوان و اشجار میوه و باغها و بیشه های فراوان که همه در حوالی **زاینده رود** واقع است
مسلم بر بسیاری از قرای ماربین رجحان دارد .

دستگرد جی و نصر آباد — محاذی هم واقع و فقط رودخانه زاینده
رود در میانه فاصله است و کره املاک و مزارع و بیشه های آنان **بیکدیگر**
اتصال داشت .

نصر آباد — از دیر زمان همواره جایگاه دانشمندان و محط رحال افاضل
و عرفا بوده و هنوز خانقاه شیخ ابوالقاسم نصر آبادی که مدفن وی نیز میباشد
و یکی از عرفای بزرگ باستان بشمار بوده در آنجا برقرار و قبر وی زیارتگاه عموم است

(ب)

خواجه صدرالدین علی — جداعلای میرزا محمد طاهر که بر طبق
تکارش میرزا محمد طاهر در زمان سلطان محمد گورکان حاکم اصفهان بوده در صرا آاد
مدرسه بنا کرده که هنوز سردر نیم آباد وی برقرار و بر عظمت و مهارت معماران
قدیم با صد زبان گواهی میدهد . چنانکه محمد طاهر در تذکره در قسمت شرح حال خود مینگارد
این مدرسه دارای موقوفات بسیار و چند محل حوالی مدرسه با تمای قریه بید هند
چراقدان و دودانک خونسار وقف بر این مدرسه بوده است .



سردر مدرسه نصر آباد

خواجه صدرالدین علی — این مدرسه را در جایی بنا کرده که
خانقاه شیخ ابوالقاسم در مدرسه اتصال یافته و اگر محمد طاهر از بنای مدرسه
در تذکره خود خبر نمیداد اکنون هر کس میدید گمان میکرد که این سردر برای
خانقاه ساخته شده است .

میرزا محمد طاهر نصر آبادی — صاحب تذکره نصر آبادی چنانکه

دانشمند محترم سہیل خونساری از تذکرہ وی استخراج و در شرح حال وی نگاشته و در شماره اول سال ۱۸ ارمغان درج است در سال ۱۰۲۷ قمری ہجری متولد شدہ و در سال ۱۰۸۳ کہ آغاز تالیف تذکرہ است پنجاہ و شش سال داشتہ و اگر مطابق حدس سہیلی تا اواخر ماہ یازدہم کہ اواخر سلطنت شاہ سلیمان است زندہ باشد در حدود ہفتاد و سہ سال عمر کردہ است

میرزا محمد طاہر — چنانکہ خود مینگارد در ہفدہ سالگی یتیم شد و پدرش را کہ دارای کمالات صوری و معنوی میراثی بودہ در سال ۱۰۴۴ فرمان در رسیدہ و ازین سبب توفیق تحصیل کامل نیافتہ روزگار جوانی وی بلہ و ولع گذشتہ و پس از طی جوانی از کار خود پشیمان و بھکم ذوق فطری معاشرت ارباب ذوق و ادب و فضل را اختیار کردہ در قہوہ خانہ کہ آن زمان جایگاہ شعرا و دانشمندان بودہ رحل اقامت انداختہ بکسب ادب و هنر و شعر و شاعری پرداختہ است

معاش وی — بہودہ باغ و مزرعہ کمی کہ در نصرآباد داشتہ مقرر بودہ و زیادت طلبی نداشتہ و بالینکہ اجداد و اعمام وی ہمہ دارای مشاغل دیوانی بودہ اند وی ملک خرسندی و قناعت را از دست ندادہ در گوشہ انزوا بخدمات ادبی مشغول و در نظر بزرگان عصر محترم و در نزد امرا و مقربان در گاہ شاہی معزز بودہ و ہر گاہ شاہ سلیمان صفوی بنصرآباد میرفتہ در خانہ وی کہ اکنون ہم اثری از عمارت ظریف و شاعرانہ آن باقیست منزل گزین میشدہ است .

شعر و شاعری — محمد طاہر دارای ذوق سرشار و طبع روان بودہ و وبسبک عصر صفوی و پیروی صائب و کلیم شعر میگفتہ و این سبک و روش هنوز در ہند و افغان مطبوع ولی در ایران پسندیدہ نیست .

دیوان وی — چندانکہ جستجو شد پیدا نگردید و اینک ما را از اشعار وی بیش از آنچه خودش در تذکرہ نگاشته در دست نیست

اولاد و احفاد وی — از ویك فرزند بیشتر باقی نماندہ نام وی تاجمیر و ملقب ببدیع الزمان بودہ .

بدیع الزمان — ہم از ذوق پدر بہرہ مند و از اشعار وی در تذکرہ نصرآبادی مقداری نقل شدہ است بقایای سلسلہ تاجمیر تا ہنوز ہم در نصرآباد باقی و دانشمند محترم آقای **عباس تاجمیر** بزرگ این سلسلہ بشمار است

پس از آنیکہ تذکرہ نصرآبادی بدست ما افتاد و در صدد طبع برآمدیم بوسیلہ مکتوب از آقای عباس تاجمیر درخواست کردیم کہ چون اہل نصرآباد است ہرگونہ اطلاعی از محمد طاہر دارد برای ما بنگارد . ایشان جوابی مفصل مرقوم و قبر میرزا طاہر را خبر دادند کہ در نصرآباد جنب سردر مدرسہ کہ اکنون اثری بیش از آن

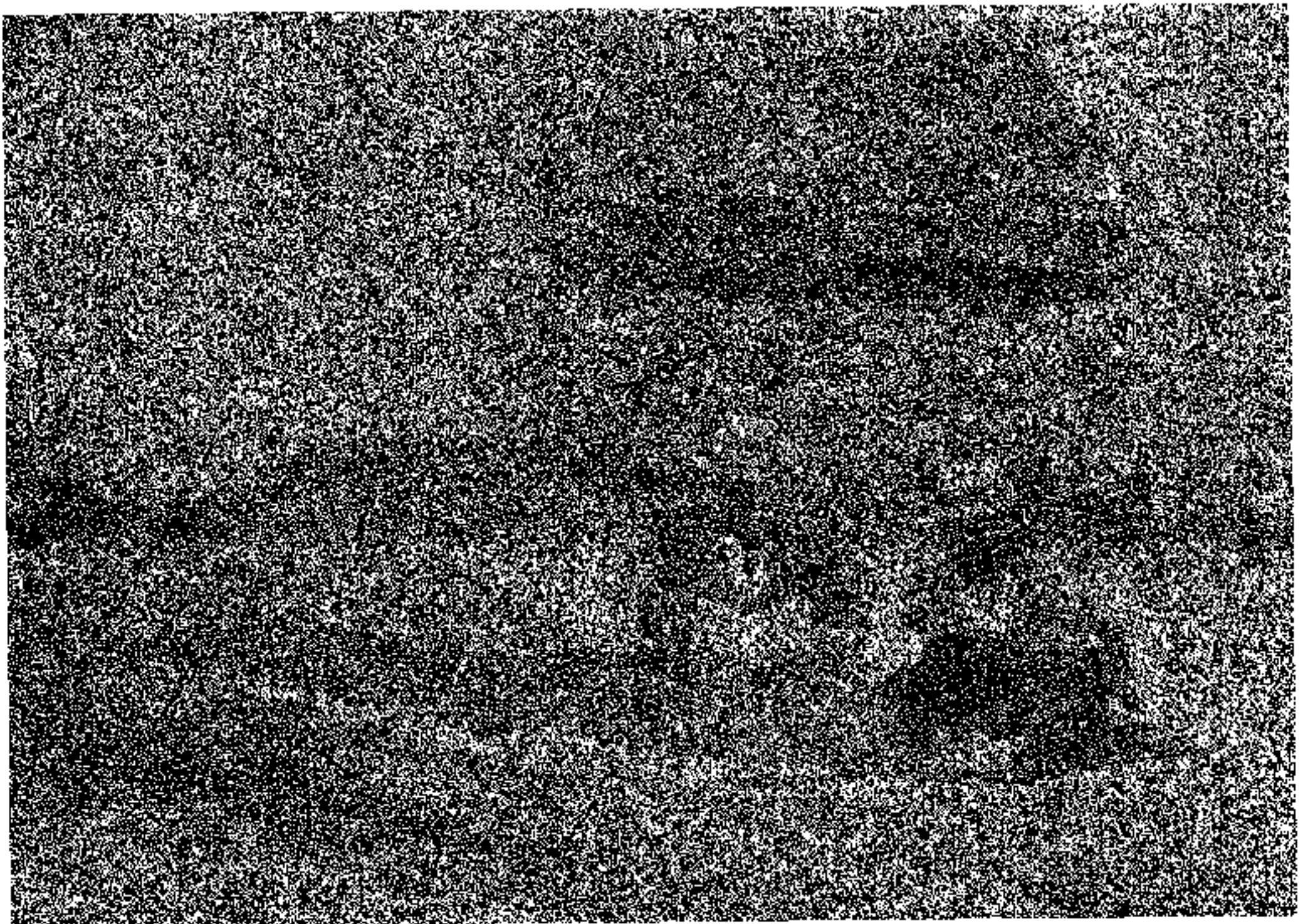
باقی نمانده جایگاه دارد .

سال گذشته هنگامی که از طهران باصفهان و دستگرد مسافرت کردم بآرزوی زیارت قبر محمد طاهر یکروز از دستگرد بنصرآباد بخانه عباس تاجمیر باجمعی از خویشاوندان دستگردی شتافته و بشرح ذیل از مدفن و مسکن محمد طاهر آگاهی یافتیم .

قبر محمد طاهر — در مقبره کوچکی که اکنون معروف بمقبره میرزاها میباشد و بظاهر مدفن آبا و اجداد وی هم بوده و نزدیک سردر مدرسه نصرآباد است واقع شده .

سنگ بزرگی بر روی قبر استوار است و اطراف آن نیز سنگ های دیگر داشته که چند سال پیش اهالی نصرآباد از راه ندانستگی سنگ ها را برداشته و همان نزدیک بمصرف پل رسانیده اند . این پل بر فراز نهر بزرگ معروف بمادی قمش که در وسط نصرآباد جریان دارد واقع شده سنگها را هم با خطوط که نصف آن زبراب بود از دور ملاحظه کرده ولی نتوانستم بخوانم و از آقای عباس تاجمیر و سایر اهالی نصرآباد خواهش کردم که سنگها را برداشته بمحل اصلی عودت دهند و آنگاه خطرات را بدقت استنساخ کرده برای ما بفرستند . ولی تاکنون خبری ازین باب نرسیده است

قبر میرزا محمد طاهر نصرآبادی



مقبره میرزا محمد طاهر واقع است در دهلیز خانقاه کهن سال مرحوم شیخ ابوالقاسم نصرآبادی که از اکابر و بزرگان عالم عرفان و بنا بر نگارش آقای عباس تاجمیر خلیفه شیخ شبلی بغدادی بوده و اکنون این خانقاه معروف است به (تکیه میان ده نصرآباد)

خواجه صدرالدین علی — جد اعلای میرزا طاهر که در علم طب اختصاص و شهرتی بسزا و در اصفهان سمت حکمرانی داشته در اواخر سلطنت خاندان تیموری سنه هشتصد و پنجاه و چهار هجری مدرسه نصرآباد را بنا کرده و هنگام ساختن مدرسه خانقاه شیخ ابوالقاسم را هم که در جنب مدرسه واقع است ترمیم و آباد نموده است کاشی های سردر مدرسه بی نظیر و از بدایع صنایع و هنرهای عصر باستان محسوب و از قرار مذکور در عصر قاجاریه که بناهای قدیم و آثار باستان بی ارزش و محکوم بخرابی و فنا بوده قطعات بسیاری از کاشی های این سردر هم بدست عتیقه فروشان شاید بغارت رفته است .

شنیده شد که از طرف وزارت فرهنگ دستور ترمیم و ساختن این سردر باستانی مثل سایر آثار باستان صادر شده و عنقریب بوسیله اداره فرهنگ اصفهان کاشی کاری و آبادی آن تمام و آنچه باقی است از دستبرد حواث مصون خواهد ماند .
خطوطی که در کتیبه نیم ویران این سردر باقی مانده بشرح ذیل است

بنای این خانقاه که مزار شیخ است در عهد خلافت سلطان جهانیان در اینجا چند قطعه کاشی افتاده و پس از آن میرسد بکلمه **ملکه و سلطانه** و از چند کاشی ازین رفته و پس از آن بدین عبارت میرسد **از خاص مال خود این بنده درگاه المنیب صدرالدین طیب علی بسعی بنده راجی حیدر نافع** سنه اربع و خمسين و ثمانمايه ۸۵۴

در کتیبه بالای سردر که خیلی از چشم دور و بسبب ارتفاع و گرد و غبار درست خوانده نمیشود خطوط دیگری هست که ما موفق بخواندن نشدیم . بنا بر نگارش آقای عباس تاجمیر میرزا طاهر در نصرآباد و لبنان معروف

به محمد طاهر است و خودش هم در پایان بعضی قطعات محمد طاهر امضا کرده (۱) است از آنجمله قطعه تاریخی است که در سال هزار و هشتاد هجری هنگام اعتکاف در مسجد لبنان آنگاه که بامر شاه سلیمان صفوی مسجد مزبور مرمت و آبادی نو یافته ساخته و در کتیبه مسجد لبنان نگاشته شده و در پایان محمد طاهر امضا کرده است .

اینک خطوط آن کتیبه

در زمان خسرو گیتی ستان بحر دل	آفتاب مشرق دولت سلیمان پادشاه
پادشاهی کز برای کسب اقبال و شرف	فتح در ظل همای رایتش گیرد پناه
یافت تعمیر این بنا از لطف آن گردون شکوه	شامل حال شریفش باد الطاف اله
تا بود مسجد برای سجده اهل ورع	آستانش باد شاهان جهانرا سجده گاه
خامه بهر سال تاریخ عمارت ز در رقم	نوشت این مسجد ز امر عادل عالم پناه

(۱۰۸۰)

قائله محمد طاهر نصرآبادی کتبه العبد المذنب المحتاج الی الله العلی محمد

رضا الامامی

خانه مسکونی میرزا طاهر در نصرآباد هنوز برقرار و چند اطاق بسیار ظریف شاعرانه آن از دستبرد حوادث مصون مانده است . این خانه مشتمل بر باغ دلگشای بسیار خوبست و نهر بزرگ معروف به (مادی قمش) که بایک رود بزرگ برابری میکند از وسط آن باغ میگذرد و جای دارد که در عصر سعادت حصر مهین شاهنشاه ایران پناه پهلوی (کزاوست ایران آباد و ملک با فرهنگ) در همین محل و خانه یا محل دیگر دبستانی بنام (دبستان طاهر) تاسیس و قریه نصرآباد که دارای پنج شش هزار جمعیت است از نعمت دانش و فرهنگ و تعلیم و تربیت برخوردار گردد .

(۱) شاید ترك کلمه میرزا در امضاهاى خودش از باب فروتنی و قاعده معموله ایران بوده است .

تذکره نصرآبادی

• **بنام صفی میرزا** معروف بشاه سلیمان صفوی فرزند شاه عباس ثانی تالیف شده و مشتمل است بر شرح حال و آثار قریب هزار نفر از شعرای عصر صفوی و معاصران میرزا محمد طاهر .

تذکره نویسان قرون اخیر مانند آذر بگدلی صاحب **آتشکده** و دیگران ازین تذکره استفاده بسیار کرده ولی نامی از آن نبرده‌اند .

تذکره نصرآبادی - علاوه بر احیای نام هزار شاعر عصر صفوی

اخلاق و احوال دوره صفوی و بسیاری از مطالب مهم تاریخی را هم نشان میدهد و برای ادبا و مورخین و کسانی که میخواهند بحقایق تاریخی عصر صفوی پی برده و آشنا بشوند بی‌نهایت مفید و مدد کار است .

و نیز ابیات و غزلهائی چند که گوینده آن مجهول و انتحال میکنند دست بدست میبردند بوسیله این تذکره بصاحبانش مسترد میگردد .

نسخه این تذکره - بسیار کمیاب و در طهران بیش از دو نسخه در دو کتابخانه

• یکی راجع بحضرت فاضل مقدم آقای **حاج حسین آقای ملک التجار و دیگری** راجع بمهین دانش پژوه ادب پرور آقای **محمد علی تربیت تبریزی** ، وجود نداشت و بی‌نهایت سپاسگذارم که هردو بزرگوار کتابهای نفیس خود را بدسترس ما گذاشتند و ما توانستیم از هردو نسخه استفاده کرده و این نسخه کامل را که از هر جهت دقت و مقابله در آن بکار رفته است اینک بحوزه شعر و ادب فارسی ارمغان داریم .

تذکرہ

شعراءِ فاضلان

محمد طاہر نصر آبادی اصفہانی

با تصحیح وحید دستگردی

تذکره

محمد طاهر نصرآبادی اصفهانی

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه تقوی

سرسبزی نهال خامه از طراوت بحر ذخار تذکار حمد صانعیت که خمسه
 حواس از حدیقه قدرتش برگمی و سبعه سیاره از سحاب حکمتش تگر گیت و اشعه مصباح
 خاطر از پرتو نعت صاحبیت که طنطنه کوس بعثش کسر طاق کسری و نشان مهر نبوتش
 در عزل انبیاء فتویست و زنگ زدای مرآت قلوب منقبت مولائیت که شبستان بارگاه
 رفیعتش را چراغدان چشم فرشته و سایل درگاه کرمش را قرص خورشید تان برشته
اللهم صل علی محمد بعدد کلماتک و الطافک و باریک و سلام
 چون قاصدان قصاید حمدرا جزعجز گریز گاهی و غزل سرایان بزم نعت و منقبت
 را بغیر درماندگی راهی نیست همان بهتر که در ترکیب بندی مطلب شروع نماید .
بعد بر مرآت قلوب معنی سنجان پوشیده نماید که فروزنده شمع جهانتاب سخن از
 چراغ افتاب افروخته تر و نشاننده نهال خیال از طوبی سرافراز تر است کدام سیاح
 در بیدای سخن پای نهاد که چون جاده سر از منزل بیرون نکرد و کدام غواص
 درین بحر بقطره جوئی گزاید که گوهر شب تاب در کنار بساحل نرسید . فارسان
 مصاف نظام طرازی هرگاه نیزه خطی قلم در کف بقصد صید معنی ابرش خیال بشکارگاه

عاری بجزولان در آورند غزالان دشت تقدس دست بفتراک رجوع بهالم سفلی نمایند

شعر

سمند سخن را ضمیر است میدان سوارش چه چیز است جان سخن دان
سخن منظوم عقد گوهریست از بحر خاطر در صدف صفحه جلوه گر و شاهدیست
که قصب در بر بزم افروز اهل هنر است و مشعلیست که از صرصر حوادث نمیبرد
و چراغیست که از ملاقات نفس روشنی پذیرد و رو سفید و روشن کننده آدمی
جاویدان است .

نظامی

بلبل عرشند سخن پروران باز چه مانند بآن دیگران
ز آتش فکرت چو پریشان شوند باملك از جمله خویشان شوند

آورده اند که شبی در مجلس صاحب این عباد جماعتی از افاضل حاضر بودند
و هر يك از سحاب بیان باران لطایف می فشاندند در اثناى محاورات در قبح و حسن شعر
سخن گذشت ، ندما که حاضر بودند دو فرقه شدند بعضی طرف نثر گرفتند و بعضی
ضد آن ، قومی گفتند شعر شعاری مذموم است و شاعر در همه اوقات ملوم چرا که
اکثر و اغلب اشعار یادر مدحت یا در مذمت است و بنای هر دو بر اکاذیب فاحش
چنانچه ظهیر فاریابی گفته .

کمینه پایه من شاعریست خود بنگر که چند گونه کشیدم زدست او بیداد
بهین گلی که مرا بشکفتد ازو اینست که بنده خوانم خود را و سرورا آزاد
گاهی لقب نهم آشفته زنگینی را حور گهی خطاب کنم مست سلفه را راد

و اکثر شعرای زمان رخسار بیان خود را بدو دطمع تیره و چشم فضل و فصاحت
را بغبار وقاحت و قباح خیره گردانند اگر فی المثل درست مغربی ماه را بر طرف
کمر جوزا ببینند کیسه طمع بر آن دوزند و اگر قرص گرم آفتاب را بر سر خوان
فلك در نظر آرند کام آرزو از آن خوش کنند القمه هر يك بیان آبدار جانب
يك طرف را رعایت میکردند . **ابو محمد خازن** که مقالید خزاین نثر در قبضه بیان او
بود گفت ما اگر چه از هر هنر نصیبی و از هر علم نصیبی داریم اما این جمله
وسيله حصول اغراض ما نمیآید قربت ملوک و وزراء ما را بواسطه آیات آبدار و
اشعار دلفریب است که هر وقت بدیهة اتفاق افتد دیگر آنکه دروغ با هر چیزی بیامیزد
رخسار آن معنی را بیفروغ کند اما اگر مس کذب را با زر نظم امتزاج دهند

و در گروه امتحان زیرکان تابسی یابد آن مس همرنگ زر شود و حسن شعر بر آید
کذب را چو آید پس از استماع قول آن منصف جمله حاضران انصاف دادند .

نظامی

شعر بر آرد بامیریت نام کالشعراء امراء الکلام

لیکن جوهریان سخن سنج که با نقد جان خریداران آن گوهرند هرروزه
نقد خیالات آن گروه را در بونه دل بگداز آورند و از محک امتحان نقود سره
را انتخاب نموده در مخزن سینه بودیعت میسپارند هرشب شمع خاطر افروخته و
روغن مغز بچراغ دیده سوخته انجمن خاطر را بجلوه شاهدان معانی رشک بهشت
میدارند الحق نقودی که گروه سخنور از ضرابخانه طبیعت گردآوری نموده اند
تابسکه سخن رسی نرسد از روائی نقشی پذیرد و تا آن شاهد بعقد سخن سنجی زیور
قبول نیندد بغازه شهرت و گلگونه امتیاز آراستگی نگیرد چنانچه سایر گلشن بیرنگ
و بر مؤمنای کلو گفته .

بیت

جان عزیزست ولیکن سخن جان نرسد وای بر جان سخن گر بسخندان نرسد
چمن سرایان گلشن معنی که از رشته مسطر صفحه را طناب زده بگل کاری
لطائف رنگین و خیالات نمکین سرسبز و پیراسته دارند اگر سایر چمن گردان
گوشه دستار خاطر را از آن آرایش ندهند بکم مدتی از نسیم فراموشی و صرصر
بی تمیزی بتاراج نیان رود خصوصاً ابیای این عصر که در کفه امتیاز ایشان قدر
سخن نیفزوده و نقد خالص و سنگین قیمت بسیم ناسره هم سنک آمده . بازار
بی تمیزی گرم و جنس سخن و کالای قابلیت در کمال کسادی .

بقحط سالی افتاده ام ز طالع پست که گر بیان کنم آنرا بشرح نتوانم
اگر بیابم آنرا که شعر در یابد بدو دهم صلتی تا سخن برو خوانم
ناخوشی و بیمزگی بحدی عام نشده که به علامت جهت یا نشان کشور ممتاز
شود . گلزار جهان از آب ورنک تمیز محروم و در بحر وجود گوهر مروت و
مردمی معدوم .

خاقانی

باور نکردمی که رسد کوه سوی کوه مردم رسد بمردم باور بکردمی
کوهی بداین تنم که بدان کوه غم رسید من مردمم چرا نرسیدم بمردمی

صاحبان اختیار را از دود آتش پندار چشم بسته شده امتیاز نیک و بد در نظر
 اعتبارشان مشکل و دولت‌مندان را از زنگ غفلت نقش مردمی و مروت از آینه خاطر و ایل
 کام اگر اینست کاین بود دولتان دانسته‌اند حذا برگشته بختی مرحبا بد گوهری
 هرگز مسکینی در فصل دی نیاز با آتش ایشان گرم نشده و هیچگاه سرگشته
 را دروادی نامرادی هادی نگردیده‌اند اگر پرمغزی از سختیهای دوران بسان پسته
 زبان بزهار بر آورد ، بسنگ جفا مغزش پریشان سازند و اگر یوسفی از مصر پاك
 طینتی باین کاروان گذار ~~کند~~ بر پیمان نامرادی بچاهش اندازند . آنکه در ظاهر
 رنگ بنای دوستی میریزد در باطن خشت عداوت بروی کار می آورد و آنکه در
 برابر دعوی یکرنگی ~~می~~ کند رنگ برویت نمیتواند دید .

شعیب

باهر که حرف دوستی اظهار ~~می~~ کنم خوابیده دشمنی است که بیدار میکنم
 آنکه بسبب نا کس نوازی آسمان رفتی بهم رسانیده اگر شبه سیهش
 را گوهر شب چراغ خوانده دود مشعل دولتش را کحل الجواهر نامیده که باز در روز
 بازار مردمی از نور امتیاز گفتین دیده‌اش خالی و در محفل معامله دانی و قدرشناسی
 در کمال بسی کمالی بوده یاس حقوق نداشته در مقام ترقی ارباب شقاق و اصحاب نفاق
 پا برجاست .

(رباعی)

تا طارم نه سپهر آراسته اند تا باغ چهار طبع پیراسته اند
 در خار فزوده وز گل کاسته اند چتوان کردن که اینچنین خواسته‌اند

غرض از تسوید این اوراق اینکه سخن سنجان مثل محمد عوفی مؤلف جامع الحکایات
 بتسوید تذکره موسوم به لب الالباب (۱) پرداخته مشتمل بر اشعار سلاطین و شعرای
 متقدمین و مرحوم میر علی شیر در مجالس الثفایس و نواب شاهزادگی سام میرزا در تذکره
 سامی و دولت شاه سمرقندی در تذکره الشعرا و ملا محمد صوفی در تذکره موسوم
 به میخانه و بتخانه آنچه لازم سنجدگی و حقوق برگزیدگیست در تحقیق حالات
 اهل نظم بظهور رسانیده‌اند و بعد از ایشان میر تقی کاشی بنگارش تذکره پرداخته
 والحق داد سعی داده که بر آن مزیدی متصور نیست، در تاریخ شهر سنه ۱۰۸۳

(۱) در هر دو نسخه ما لب الالباب نگاشته شده و شاید (لب الالباب) که در نسخه طبع (برون)
 نگاشته شده اشتباه باشد .

دارونوش بزم نامرادی **محمد ظاهر نصر ابادی** را بشوق تشبیه بآن طبقه علیه بالینکه
خزاین تشویش بیش از پیش نهال حالم را بی برک و نوا ساخته و دوحه مرادم را
صرصر بی تمیزی و معامله ناشناسی ابیای دهر از پای انداخته .

شعر

چو موج ساغر از صد وجه دارم چین پیشانی
چو دود مجمر از صد رهگذر دارم پریشانی
بخاطر رسید که مختصری از اشعار معاصوین خود که بعضی صاحب دیوان و جمعی
گاهی متوجه ترتیب نظمی شده اند پردازد و بعضی از اعزه فرمودند که درین مدت از معما و
لغز انتخابی نشده اگر از معما و تاریخ و لغز متقدمین و متأخرین انتخابی شده
داخل شود شاهد تالیف را حتی دیگر بهم رسد بنا بر اطاعت که طبیعی **کمیته است**
از کم مایگی و قلت تتبع اندیشه نکرده **بذکر** مطلب پرداخته و آنرا وسیله دعای
دولت نواب ظل اللهی ساخت .

لمحرره

آن شهنشاه فلک قدر که هنگام سخا
پادشاهی که علی بن ابیطالب بست
شهریار عدل گستری که اگر آفتاب گرم برون فقیری تاند از ابر عاطفت
و ظل شفقت سایبانش کرامت نموده خورشید مخاطب گردد و اگر هلال حلقه
بر در مظلومی زند بزننجیر **که** کشان مقید آید در تفقد حال فقرا و تفحص بدار
مساکین منهی رافت و جاسوس مرحمتش پیوسته در کار و از نهیب احتساب عدالتش
در چار بازار امکان کار **که** تنان ظلم و ستم بیکار . هر کجا غنچه املی دیده نسیم
مکرمش وزیده و هر کجا کشت امیدی بر کشیده سحاب عاطفتش باریده در آینه
ماهچه علمش صورت اقبال اسکندری جلوه گر و از اضطراب جام بزمش آثار
جمشیدی ظاهر ، حرارت زدگان سموم بی نوائی در ظلال عاطفتش سیراب بی نیازی
و پای افتادگان حوادث از دستگیری رافتش در سرافرازی شمشیرش در دفع شیاطین دین
بسم الله الرحمن الرحیم و طریق هدایت پروریش **اهدنا الصراط المستقیم**
روز بازار سخایش دریا کشتی بدریوزه برده و بامداد حمایتش موج از حباب
مشت خورده . صاحب بغت اورنگ نشینی که خط بندگیش زیب چهره ساخته و سعادت مند
جهان خدیوی که طرق اطاعتش بگردن جان انداخته . بر ازنده مسند جهان داری فرازنده

لوای شهریاری قافله سالار طریق دین مبین غلام باخلاص امیر المومنین ستون
 دین و ایمان صاحب دوران **شاه سلیمان صفوی موسوی بهادر خان**
خداالله ملکه و سلطانه ابدأ دائما امیدوار است که شاهد این مقصود بقبول
 ایستادگان پایه سریر عرش نظیر زیور و زینت یابد ، التماس آنست که چون بعد از
 تفحص دیوان بعضی بنظر نرسیده و برخی دیوان ندارند و اشعار ایشان از مجموعها
 نوشته شده اگر اختلاف یا سهوی یابند قلم عفو و اغماض بر آن کشیده دارند **مصراع**
 (غرض نقشیست کزما بازماند) والا من که باشم که دعوی امتیاز و انتخاب سخن توانم
 کرد و خود را در عداد سخن سنجان توانم آورد .

خاقانی

آنم که بدار ضرب عالم هیچ است عیار من دوجو کم
 بهمه حال شروع در مطلب نموده و آن منی است بر مقدمه و پنج صف و خانمه
 و هر صف بزور فرق آراسته و تفصیل و ترتیب آنها بموجبی است که در ذیل
 قلمی شده .

مقدمه - در ذکر اشعار پادشاه و پادشاه زادگان . ۱۲۸۸

صف اول - در ذکر امرا و خوانین و سایر ملازمان پادشاه و آن

مشمول است بر سه فرقه .

فرقه اول - در ذکر مقربان و امراء ایران . صفحہ ۵۲ تا ۷۵

فرقه دوم - در ذکر امرا و خوانین هندوستان . ۷۵ تا ۸۳

فرقه سوم - در ذکر وزراء و مستوفیان و کتاب دفترخانه همیون اعلی . ۸۳ تا ۹۰

صف دوم - در ذکر سادات و نجبا و سایر جماعت . ۹۰ تا ۹۵

صف سوم - در ذکر علماء و فضلا و آن مشتمل است بر سه فرقه . ۹۵ تا ۱۰۹

فرقه اول - در ذکر علماء و فضلا .

فرقه دوم - در ذکر خوش نویسان . ۱۰۹ تا ۱۲۹

فرقه سوم - در ذکر فقرا و درویشان . ۱۲۹ تا ۱۴۹

صف چهارم - در ذکر شعرا و آن مشتمل است بر سه فرقه .

فرقه اول -- در ذکر شعراء عراق و خراسان . ۱۱ تا ۳۲

فرقه دوم -- در ذکر شعراء ماوراءالنهر . ۳۳ تا ۳۴

فرقه سوم -- در ذکر شعراء هندوستان . ۳۵ تا ۵۱

صف پنجم -- در ذکر اقوام کمینه و این فقیر بی وجود

خاتمه -- در ذکر تواریخ و لغز و معما و متقدمین و متاخرین و آن مبنی

است بر دود فده .

دفعه اول در ذکر تواریخ و الغاز و معماهایی که اسم قائل مشخص است

و آن مشتملست بر سه حرف .

حرف اول -- در ذکر تواریخ .

حرف دوم -- در ذکر الغاز .

حرف سوم -- در ذکر معما

دفعه دوم -- در ذکر تواریخ و الغاز و معماهایی که قائل مشخص نیست

مشتمل بر سه حرف .

حرف اول -- در تواریخ .

حرف دوم -- در الغاز .

حرف سوم -- در معما .

مقدمه -- در ذکر اشعار پادشاهان و پادشاه زادگان

شاه عباس ماضی -- حالات آن پادشاه دین پناه از آن ظاهرتر است

که محتاج بقریر باشد چه در تواریخ بنظر عزیزان رسیده و از السنه و افواه گوش زد شده بنا برین دست از آن برداشته بظهور وا گذاشت .

رسوخ اعتقاد او در باب محبت حضرات ائمه معصومین علیه السلام بمرتبه

ایست که ملاشانی یکی از غزوات حضرت امیرالمومنین علیهم السلام را منظم آورده

اورا بزر کشید و ملا لطفی در آن باب گفته

(رباعی)

ملك دل عالمی مسخر کردی

شاهها ز کرم جهان منور کردی

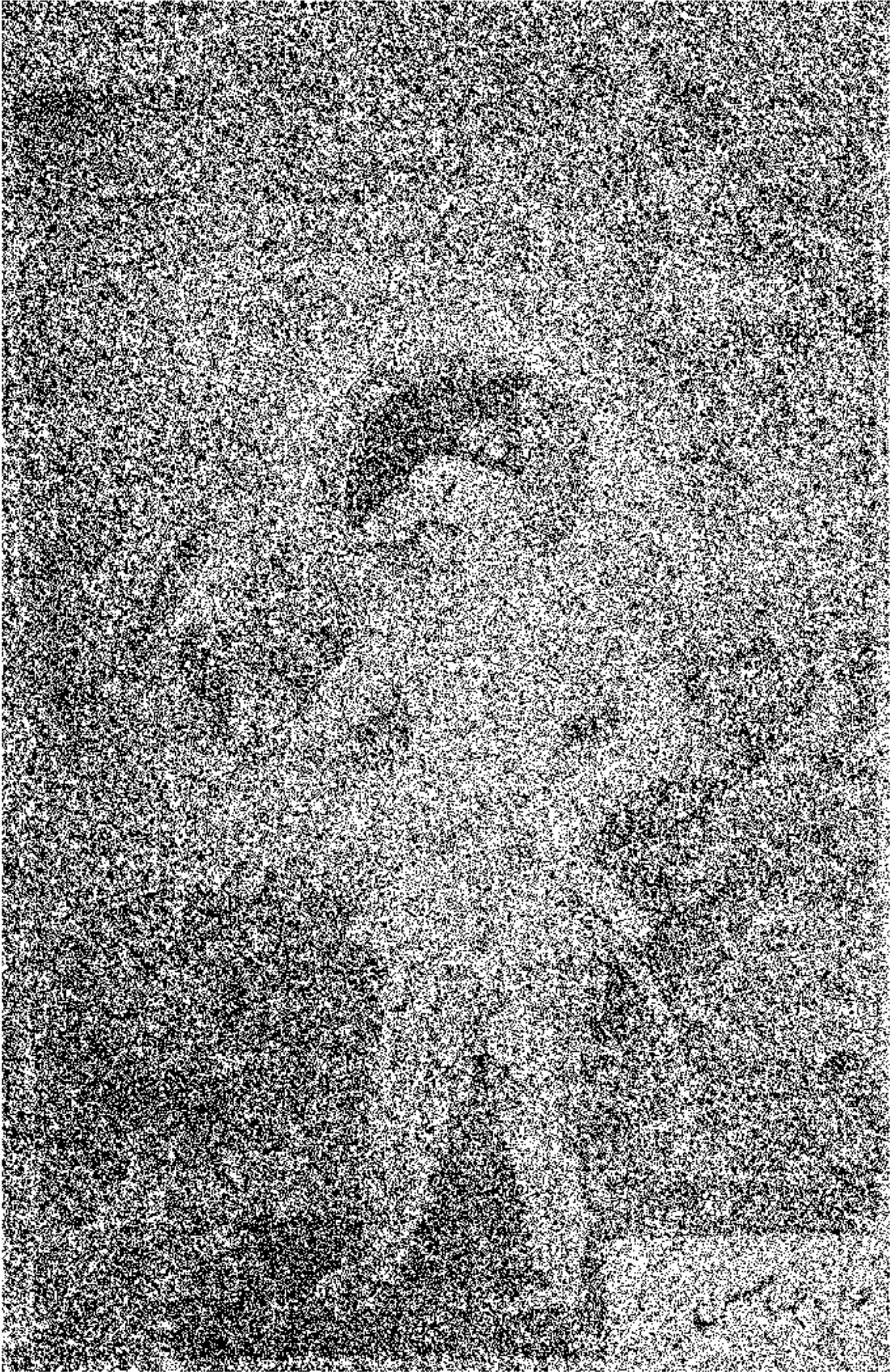
برداشتی و برابر زر گردی

شاعر که بخاکره برابر شده بود

منقولست که ملا عجزی تبریزی بوسیله مولانا علی رضای خوشنویس داخل

مجلس همایون شده زیاده گوئیهای میسکرد روزی در محوطه طویله قزوین حرف

4



راجع به صفحه ۸ -

بزرگشیدن ملاشانی در میان افتاد ملاحظه کنی گفت چرا مرا بزرگ نمیکشیدی که به از ملاشانی شاه میفرماید که ملاشانی در خزانه بود چون تودر طویلۀ تراه با سرگین باید کشید اگرچه آن پادشاه کار آگاه کم متوجه خواندن و نوشتن شده بود اما بقدرت ادراک در نظم و نشر تصرفاتی مینمود که فصحا و بلغا در آن حیران بودند و همچنین استادان اهل حرفه که در خدمت بودند با وجود اینکه هر يك وحید عصر بودند باز شاگردان تصرفات او بیند چنانچه استاد کلبه‌لی شمشیرگر از واد خود استاد است نقل می‌کند و از ملا محمد و حاج حسین قراس مسموع شد. غرض که تصرفات و شوخیهای آن خسرو آفاق در باب شعر و انشاء بسیار است در باب معما فرموده‌اند که معما بلنگری چینی خطائی میماند که سرپوش بر سر داشته باشد و گریخته بگمان اینکه طعام است سرپوش بردارد و پر از گاه بنظر آید. در تاریخی که مرحوم ملا جلال منجم حسب‌الفرموده مینوشته این تاریخ را در باب بنای تسکایای چهار باغ از آن پادشاه فلاطون ذکا نقل نموده جهت تیمن و تبرک درین تالیف مرقوم شد.

کلبه‌را که من شدم بانی	مطلبم تکیه سگکان علیست
زین سبب فیض یافتم زاله	که مرا مهر باعلی ازلیست
خانه دلگشا شدش تاریخ	چونکه از کلب استان علیست

از شخص معتبری مسموع شد که آن سلطان با ایمان غزلی طرح کرده بود

وامرا همه گفته بودند و شاه این بیت را فرمودند .

نه زهر شمع و گلم چون بلبل و پروانه داغ

يك چراغ داغ دارد يك کلم در خون کشد

شاه عباس ثانی -- گوهر بخت نصفت و تاجداری شاه صفی ابن پادشاه

زاده کام‌روا محمد باقر میرزا مشهور بصفی میرزا ولد امجدشاه عباس ماضی، ریاض

سلطنت را مثل آن سروی ندیده و گلشن شهریاری را همچون آن گلی نخندیده

اقبال سکندر نظر باقبال بیزوالش جلوه بها در برابر آفتاب و عدالت کسری نسبت

بعدل شاملش شورش بحر و تموج سراب، همت و جلال و شوکتش را بظهور

وا گذاشتن اولیست مختصر اینکه عمر مبارک او ده سال و هشت ماه و هیژده روز

بوده در شب جمعه ۱۶ شهر صفر سنه ۱۰۵۲ موافق یوننتیل مسند سلطنت بوجودش

مزین شده بیست و چهار سال در کمال عدالت قیام نموده و در سنه ۱۰۵۹

متوجه قندهار شده آنولایت را مسخر فرموده و از آثار ایشان عمارات و باغات

بهشت آیات بسیار است خصوصاً سعادت آباد که در دارالسلطنه اصفهان بنا فرموده و سدهی و پلی برود خانه بسته که از سد سکندر کمی ندارد و صفت عمارات و باغ و دریاچه که در برابر عمارات باغ سعادت آباد تصرف فرموده اند حد زبان نیست کمینه قطعه در باب پل و دریاچه که در برابر عمارات باغ سعادت آباد تصرف فرموده اند گفته و این بیت تاریخ است

دارای جهان پناه عباس دریاچه و سد و پل پنا کرد
و دقت طبعش در محاسبات دفتری بمرتبه بود که از اعلم نویسندگان
مسموع شد که در حاشیه ارقام و احکام تصرف و اعتراض چند میفرموده اند که
بخاطر شمس سیاق نرسد طبعش در ایراد معانی بزبان فارسی و ترکی کمال قدرت
داشت القصه بقصد ییلاق لار که در حوالی استرآبادست با موبک همایون و اقبال
روانشد و در آنجا کوفتی عارض ذات مبارکش شده در قریه مایان من اعمال
دامغان بجوار رحمت ایزدی پیوسته در خاک فرج قسم مدفونند و در ایراد شعر
ثانی تخلص میفرموده اند و این چند بیت از آن پادشاه جهت تبیین و تبرک
قلمی شد .

شعر

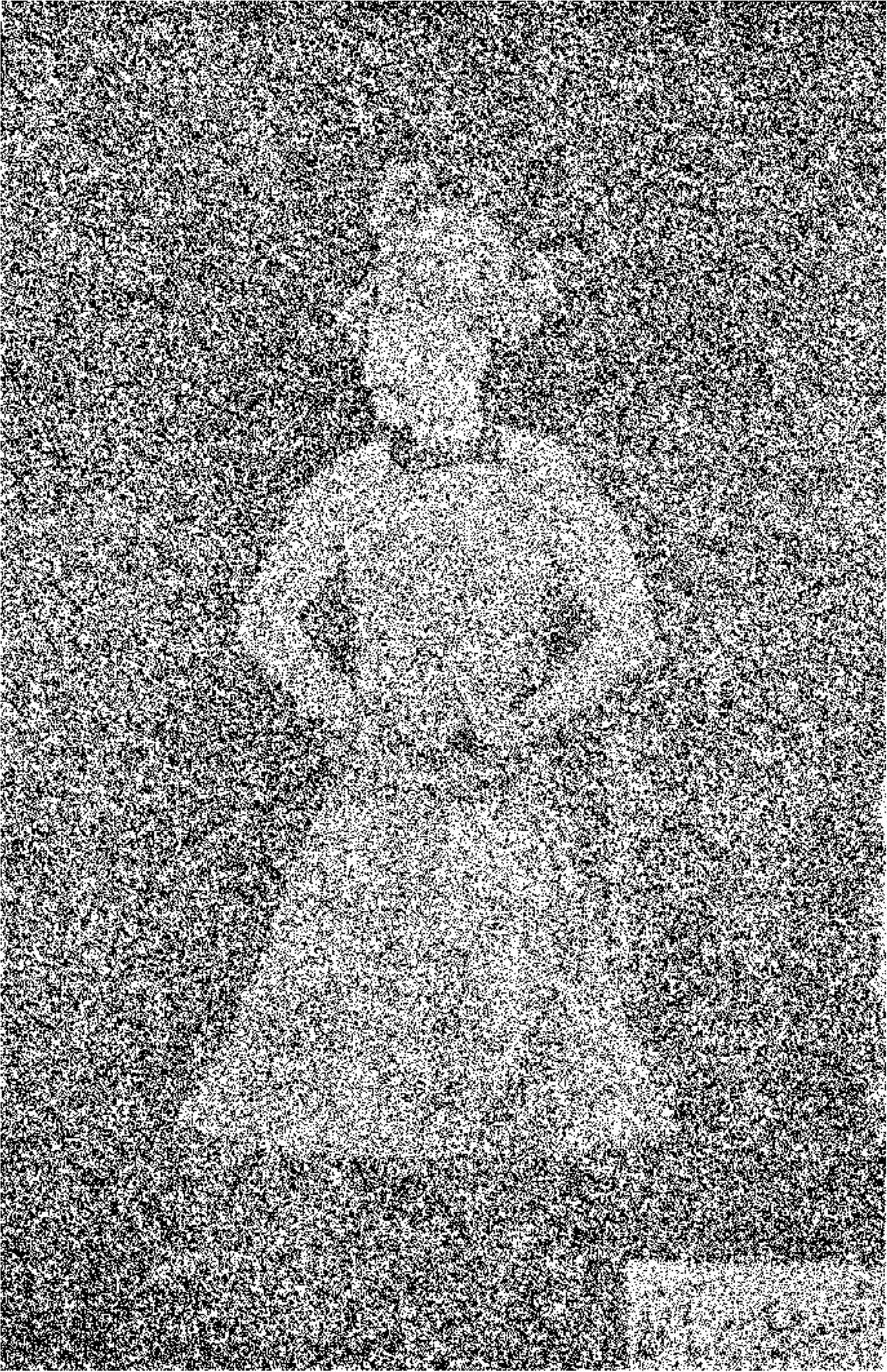
بیاد قامتت در پای سروی گریه سر کردم - چومژگان برک برکش را بخون دیده تر کردم
صبا از شرم نتواند بروی گل نگه کردن - که رخت غنچه را وا کرد و نتوانست ته کردن
سلطان مصطفی میرزا - خلف سلطان علی میرزا ولد شاه جنت مکان شاه
طهماسب سلطان علی میرزا تا زمان پادشاه رضوان جایگاه شاه صفی در حیات بود
و کمال قرب داشت در آن اوان فوت شد مصطفی میرزا جوان قابل کاملی بود
در ظاهر و باطن آراستگی داشت با وجود اینکه چشم او از بینائی محروم بود
کتب فقهی را خوانده نهایت صلاح و تقوی داشت چنانچه سستی از او کم فوت
میشد تتبع اشعار قدما و متأخرین نموده طبعش کمال لطف داشت بعد از والد
عالیقدر بهشت ماه فوت شد شعرش اینست

شعر

ای دل غم آشنای تو شد دست از او مدار هر روز با کسی نتوان آشنا شدن

وله

هر چه بادا باد حرفی چند میگویم بیدار کار خود در عاشقی این باز یکسر میکنم
مظفر حسین میرزا - خلف نواب سنجر میرزا که از جانب والده
صبیه زاده پادشاه مغفور شاه طهماسب و از جانب والد بساطان حقایق و معارف



شاه نعمت الله ولی میرسد ؛

شعر

بروزگار از آن رو سر آمدند ایشان که در نسب ز دو جانب بافتاب رسند
مجملاً بندکان معزی الیه بقوت و عدت بی تعاقی بدیوان هوا و هوس
مظفر و منصور گشته در کمال همواری روزگار میگذرانید پجودت ذهن و علو
سلیقه بانواع کمالات آراسته در زمان شاه والا بجاه شاه صفی بسعایت بدگویان
چشم آن جناب و والد ماجدش از حلیه نور عاطل ماند

(طالب کلیم --)

روشندلان حجاب صفت دیده بسته اند روزن چه احتیاج اگر خانه تار نیست
گاهی متوجه نظمی میشدند و این ابیات از آن جمله است

شعر

برسرکوی تو آمد شیشه ام را پابسنک سنک دل رحمی که آمد پای نابینا بسنک
صاف دل را از گران جانان کجا نقصان رسد قدر گوهر نشکند گر پرکنی در یا بسنک
خارخاری در دلت از عشق پیدامیکند الفت آموزی که پنهان کرد آتش را بسنک

ایضاً

دل مرغ چمن از غنچه تصویر نگشاید طلسم غنچه از بازیچه تزویر نگشاید
بآن نازک میان سست پیمان بسته ام عهدی که تاخونم نریزد از میان شمشیر نگشاید
حریف بدگمانی نیستم هر چند میدانم که جز آینه کس چشمی برویش سیرنگشاید

از شوق تیر غمزه ابروگمان خویش پرواز کرده مرغ دلم زاشیان خویش

ابوالقاسم میرزا - - خلف نواب میرزا محسن رضوی متولی و صبیح

زاده شاه جنت آزامگاه شاه عباس ماضی است جوان قابل بهمتی بوده در کمال
آرام و آزر در ایام شاه صفی چشم ایشان هم از حلیه نور عاری ماند در
حدیث سن بود که بجوار رحمت ایزدی پیوسته و فرزندی ازو نماند گاهی فکر

شعر

شعری میکرد و شعرش اینست
صبح شد صبح که تا نور بدلها بخشند عشق جانان بمن و نشاه بصها بخشند
شور مجنون زپیشانی زلف لیلی است چه شود گر اثری زان بدل ما بخشند
این رباعی را در وقتی که چشم او ناقص شده بود و بمشهد مقدس میرفت

در یکی از رباطهای راه مشهد مقدس بخط خود بدیوار نوشته و در هنگامی که
بنده بمشهد مقدس میرفتم آن رباعی را دیده مسوده بر داشتم

رباعی

آزرده ز نا دیدن روی پدرم ورنه بخدا که این زمان سادترم
قطع نظر از مردم چشمم کردم تا منت مردمان نباشد ب سرم

میرزا علاءالدین محمد - از جانب والده صبیبه زاده پادشاه آگاه
شاه عباس ماضی و از جانب پدر خلف نواب غفران پناه میرزا رفیع صدرممالک
خاصه که از اعظام سادات شهرستان من اعمال اصفهان است در اول حال مسمی
بمحمد صادق بودند خاقان رضوان مکان شاه عباس ماضی او را موسوم بعلاءالدین
محمد ساختند و میرزا صایبا تخلص فایز بایشان دادند از اکثر علوم خصوصاً فقه
و کلام بهره مند بودند و در نجوم خود اینقدر دست داشتند که حکم ایشان خطا
نمیشد جوان آرمیده درویش طبیعت بودند در کمال همواری و برد باری چشم
ایشان را با برادران در ایام شاه صفی باطل ساختند در ترتیب نظم نهایت قدرت
داشت شعرش اینست قصیده لازم (مو) را جواب گفته این چند بیت از آن
قصیده است

قصیده

تا چو مویش نشوی ره بمیانش نبری پیچش مو بمیان است و میان تا پیداست
طاق موتبت بر آتشگه حسنش ابرو که دراو هرخم مو قبله ارباب دعاست
رشته جان همه باموی تو می پیوندد مو بر اندام لطیف تو مگر مهر گیاست
گاه تصویر تو چون موقلمم می پیچد پیچ و تاب قلم از موی میانت پیداست
همچو مو تا بکمر میرسدش چاک ز سر بر سر هر که دم تیغ تو چون موشدراست
خنجر موی شکاف تونهنگیست گزو موج از بیم چو مو از تن دریا برخاست

منه

بقلم بسکه آید گرم تیغ برق جولانش زسرتاپا رود چون شعله یکزخم نمایانش
تماشای تورگسدان کند اندام عاشق را بروید بسکه سرتاپا زهرسو چشم گریانش

وله

بچشم برنمیگردد نگاه از روی زیبایش که دارد دامن نظاره را مژگان گرایش
چومژگان بتان کلك مصور عشوه پردازد(۱) اگر بر کرده تصویر افتد چشم شهلاش
مثنوی گفته و این چند بیت از آن مثنوی است

ریخته از ششیر هیبت شکوه مورچه زلزله در مغز کوه
عزم جهانگیریش از دم زند هردو جهان چون مژه بر هم زند

سکه بنام تو زند آسمان بر زر خورشید که گردد روان
 دوش یلانرا سپر پرشکوه مهر درخشان شده بر پشت کوه
میرزا زین العابدین — برادر کوچک بندکان میرزا علاء الدین
 محمد است و در جمیع صفات با اخوی عالیجاه سهیم و شریک است. شعرش اینست
 اسیر بند غم خان و مان نمیدانم مجاور قسم آشیان نمی دانم
 تو میکشی و خیال تو زنده میدارد تفاوتی بجز این در میان نمیدانم

الهی نوگل مارا بهار بی خزان باشد تبسم در لبش چون می بساغر کامران باشد
میرزا محمد طاهر — خلف ارشد نواب مستطاب شاهزادگی میرزا
 راضی ولد نواب قمر رکاب حواریکم صبیبه پادشاه بهشت آرامگاه شاه عباس ماضی
 اگر چه در اوائل سن است اما نهایت شعور و ادراک دریافت معانی دارد چنانچه
 کلام الولاد سر آیه در باب او صادق است از جمع شعر قدما و سایر شعرا
 محظوظ است چنانچه تتبع بسیار کرده و طبعش نهایت شوخی و قدرت دارد و این
 چند بیت از بندکان ایشان است

زهی مقام سعادت سرای درویشی صفای خلد برین از صفای درویشی
 شود چه اژدر و دردم کشد در عالم را چو افتد از کف موسی عصای درویشی
 مثال آینه شو در قول زشت و نکو بشوره زارو گلستان چو آب یکسان باش
میرزا عبدالله — خلف عالیجاه میرزا علاء الدین محمد شهرستانست
 در مرآت خاطرش عکس اعلی و ادنی یکسان افتاده و باب دل حقیقت منزلش
 بروی یگانه و آشنا بیک طریق گشاده اگر چه بطریق والد عالیقدر چشم از
 ملاحظه عالم صورت بسته اند لیکن بتماشای جمال شاهد غیبی در عالم معنی گرم
 نظاره اند و این شعر کلیم مناسب احوال ایشانست

دیده پوشیدم ز نیک و بد حضور دل فزود تا گرفتم روزن این خانه را روشن تراست
 در سن هفت سالگی با موم شکل حروف را برنخته نقش کرده در علم
 نحو و صرف و منطق مربوطند و در علم نجوم بمرتبه آگاهند که هر سال مستقبل
 احوال خود را مینویسند و جمیع موافق می باشد و در ضبط تواریخ هم بمرتبه آگاهی
 دارند که جمیع تواریخ را بهینه بخاطر دارند مجلا در کمال همت و مروءتند
 و مدار صحبت ایشان با علما و فقرا و نا مرادانست طبعش در ترتیب نظم نهایت

لطف دارد و شعرش اینست و عرفان تخلص دارد

شعر

آتش لعل لبی سوخت چنان پیکر ما که دمدم لاله سیراب ز خاکستر ما
تا کند از جلوه عکسش بهار آینه‌ها رو برو دارد برویش روزگار آینه را
از فروغ طلعت رخسار گلگون هر سحر میکند از عکس شوخی لاله زار آینه را

چندان شوری ز شوق آن بت گل پیرهن دارم
که نه میل گل و گلشن نه پروای چمن دارم
بقدر ناز و معشوقی نیاز و عجز می باید

بشورشهای مجنون در غم ایلی سخن دارم
زمن روشن شود از باد رویش حلقه ماتم
ولی در مهر آن عارض چراغ انجمن دارم
نه زخم غمزه بردل نه داغی از جنون بر سر

چو پیدردان نمیدانم چه حالست اینکه من دارم

میرزا داود - از جانب والده نواده صیبه نواب جنت مآب شاه عباس

ماضی است والد ایشان مرحوم میرزا عبد الله خلف عالیحضرت میرزا محمد شفیع
مستوفی سابق موقوفات ممالک محروسه است در ولایت آدهیت و مردمی سلیمانیست
که ممالک قلوب کافه انام را مسخر ساخته و لوای اهلیت در صف اقران و امثال
برافراخته. در دیده شاهد معنی از امداد مداد خامه اش سرمه سلیمانی کشیده و
صفحه از آثار و اشعار دلپذیرش زره داودی پرشیده با وجود حدائت سن از اکثر
کمالیات بهره وافی برده و باده معنی از دست ساقی دانش خورده طبعش نهایت
نزاکت دارد چنانچه راقم در بدیهه در باب ایشان گفته

(رباعی)

بر خاک درت ناصیه سودن سوداست آنکس که نه بنده ات بود مردود است
از شعر خوشت هوش رود از دلها حفا که قرین نغمه داود است

و شعرش اینست

زنك غم زینت فزاید خاطر بیکینه را بال طوطی سرو باشد گلشن آینه را
یتو از شعله آه دل دیوانه ما دود سیل شد و برخاست زوبرانه ما

از لعل لب در تب و تابست دل ما در آتش یاقوت کبابست دل ما
مردمک میجهد از دیده آهو چه سپند نگه گرم که بر دامن صحرا افتاد

در راه تو از بسکه سر از پا نشاسم تیخاله حسرت بلبم آبلسه پاست
 زشادی خنده دندان نمائی زد بشمشیرش جوازلبهای زخم کاریم شد استخوان پیدا
 افتاد بکف زلف تو و کام گرفتیم شب بر سر دست آمد و آرام گرفتیم
 شده از آتش غیرت دل صاعم بتوسخت بگداز آینه ام رفته و خارا شده است

صف اول - در ذکر امرا و خوانین ایران و وزراء و کتاب دفتر

خانه مشتمل است بر سه فرقه :

فرقه اول - در ذکر امرا و خوانین ایران و سایر ملازمان

خلیفه سلطان - اسم شریفش سید علاءالدین حسین است ولد خلف

میرزا رفیع الدین محمد مشهور بخلیفه نسب شریفش منتهی میشود از جانب پدر
 بمیر بزرگ که از اکابر سادات مازندران است اما والده نواب از سادات شهرستان
 است در زمان شاه جنت مکان شاه عباس ماضی والد ماجد آنجناب را بمنصب
 صدارت و ایشان را بسعادت مصاهرت و منصب وزارت سر افراز داشتند درازمنه
 سابق هیچ سلسله باین سعادت و این دو منصب عالی سر بلندی نیافته اند نواب
 معزی الیه از فنون علوم بهره کملی برده در قواعد اصول دین مبین در نهایت
 متانت و فطانت بوده لحظه تعطیل در اوقات روا نداشتی در اوایل جلوس شاه
 صفی علیه الرحمه بسعایت بدگویان بیجهت معزول شده و مدتی در قم متوطن بوده
 بعد از قتل سارو تقی بتکلیف شاه عباس ثانی مسند وزارت اعظم بوجود آن
 یگانه مزین شد و در تاریخ شهر سنه ۱۰۶۴ در ولایت مازندران طایر روح
 پرفتوحش بقصد مأمین جاوید بال پرواز گشوده گاهی بر باغی حقایق بنیان خاطرش
 توجه مینمود و این چند رباعی از آنجمله است :

(رباعی)

افسوس که عمر گشت بیهوده تلف دنیا بتعب گذشت و دین رفت زکف
 رنجید خدا و خلق راضی نشدند ضایع کردیم پاره آب و علف

میکوش که کیسه تو بسی زر باشد تادر دو جهان عیش تو خوشتر باشد
 درهم چه کنی کزان تو درهم باشی دینار چه میکنی که دین بر باشد
 این رباعی را در وزارت ثانی در حبسی که حسب الامر بشراب مدام مشغول

بوده فرموده و خوب گفته :

رباعی

حسن تو فزونست بگردت گردم با درد تو کش بخون دل پروردم

بی ددی باشد ار بگویم حسنت بی انصافیت گر بگویم دردم
میرزا رفیع - آنجناب از اجله سادات شهرستانند که همگی در نوبت
 پادشاهان علیہ صفویہ کمال اقتدار داشته اند چنانچه عالیجاه معزی الیه در اوایل
 حال در زمان شاه عباس ماضی بمنصب احتساب ممالک محروسه سرافراز بود و
 بعد از فوت مرحوم میرزا رضی بنی عم خود بمصاهرت پادشاه قدردان و بمنصب
 صدارت مشرف گردید کمال اعتبار و اقتدار در آن منصب داشت در زمان شاه
 صفی معزول شد بعد از مدتی فوت شده در آن اوقات گاهی شعری می گفت و
 اینها از آنجمله است .

رباعی

مردودی دور ما ز مقبولی به فارغیالی ز قید مشغولی به
 افسوس که شد آخرکارم معلوم کز منصب روز کار معزولی به
 و در فوت شاه عباس جنت مکان این رباعی گفته .

رباعی

از مردن شاه دین فلک شیون کرد وز مهر فلک داغ بدل روشن کرد
 در صبح عزا چرخ گریبان بدرید وز ظلمت شب پلاس در گردن کرد
میرزا مهدی - از جانب والد بمجتهد الزمانی میر سید حسین و از
 طرف والده بشیخ لطف الله میسی نسبت میرساند خلف صدق نواب میرزا حبیب الله
 که مدتی بمنصب صدارت سرافراز بوده بعد از آنکه عازم فردوس شد نواب
 معزی الیه بمنصب مذکور مشرف شد بعد از عزل عالیجاه محمد خان بوزارت
 اعظم سرافراز گردید و بعد از مدتی درسند ۱۰۸۱ بجوار رحمت حق پیوست
 مولانا محمد شریف ورنوسفادراتی تاریخ آن واقعه را بدین وجه گفته .

فرد

آفتاب از سرکله افکند و در تاریخ گفت آصف دوران شد از بزم سلیمان زمان
 در پاکی ذات و حسن صفات و نظم و نسق سرآمد انشای دهر بود حقا
 که در علو همت و فطرت و سلامت طبیعت و پاکی ذات و حسن صفات
 و کار شناسی و نظم امور در امر وزارت محتاج بتوصیف نیست ع -
 ای تو مجموعه خوبی ز کدامت گویم

گاهی از دریای خاطر گوهر نظمی بساحل میآورد و این از آن جمله است

هر دوروز یکی (کسی) را زخاک برگیرد ندیده ایم چه دولت عزیز در بدری

تیغ از آن پیوسته دارد آن کمر را در میان میرسد آخر بجائی هر که صاحب جوهر است

کیخسرو خان - همشیره زاده عالیجاه رستم خان سپه سالار ایشان

از اعظام و اکابر گرجستان سلسله ایشان بمردانگی و شجاعت سرافراز و بمردی و همت ممتازند خصوصاً عالیجاه مشار الیه که جوان آدمیست در کمال ملایمت و آزرم با وجود طبع نظم خط نستعلیق را خوب مینویسد مدتی در سلك آقایان منسوب بود تا زمان خان ولد کلبعلی خان معزول شد (الکنا درون) که داخل خراسان است بعالیجاه مشار الیه عنایت شده مدتی در کمال استقلال در آن ولایت بوده مکرراً باجیش اوزبک جنگهای مردانه کرده غائب بوده تا نواب اشرف اورا طلب داشته جای او بعالیجاه صفی قلی خان ولد رستم خان مذکور که اوهم بجمیع صفات کمال و مردانگی آراسته بود عنایت شد و مشارالیه را بمنصب جلیل القدر تفنگچی آقاسی گری سرافراز ساخته وقتی که فرصت داشتند متوجه نظم میشدند و این ابیات را بمجموعه فقیر نوشته اند

شعر

پیش رویش سوختم آخر دل دیوانه را چون نگهدارد کسی از سوختن پروانه را
چاک میسازم بناخن سینه چون بینم رخس چون برآید مهر بگشایند روزن خانه را

رباعی

در عشق غم اندوخته می باید وز غیر نظر دوخته می باید
تا دل نشود داغ نگیرد آرام این سوخته را سوخته می باید

میرزا طاهر - والد ماجد ایشان از اعزه قزوین اند بندکان معزی الیه

در هنگامی که مرحوم میرزا صالح ولد میرزا باقر صاحب توجیه دیوان اعلی بود به تحریر جلدی از دفاتر توجیه مشغول بوده در آن اوقات میرزا صالح فوت شده به نیابت او خدمت مذکور بایشان مرجوع شد بنا برآستی و درست اندیشی مرحوم ساروتقی اعتماد الدوله ایشانرا وزیر خود ساخته در امور جزئی و کلی بموازنه و صواب دید او عمل مینمود بعد از قتل ساروتقی در وزارت نواب خلیفه سلطان هم بامر مذکور مشغول بودند چون جوهر قابلیت از مرآت جبهه اش نمایان بود از طرف نواب خلیفه سلطان بمنصب مجلس نویسی سرافرازی یافته الیوم در آن منصب که برقد قابلیتش نشریف ایزدیست کمال قرب و استقلال دارد چنانچه اکثر اوقات در خلوت راه دارد و درین معنی خود گفته

عجب نبود که پیش آهنگ مرغان خوش الحانم من آن مورم که بلبل کرده اعجاز سلیمانم
حقا که مجموعه کمالاتش از زیب و زینت مستغنی و دیباچه استعدادش
از سر لوح بیان مغنی است

رباعی

تا قلمش گشته ثریا گسل کرده عطارد رقصش را ساجل
در کف او خامه چو کاوش کند بیحرکت نکته تراوش کند
یا قوتی که از آفتاب طبعش چراغ افروخته شمع گوهر شب چراغ
از روشن، و نهالی که با بیاری سحاب خاطرش سرکشیده روضه رضوان ازو گلشن،
طبعش در ترتیب نظم و نثر مجمع بحرین رموز غیبی و قلمش در نگارش معانی
قرین خامه لاریبی است

لراقمه

نکته بود هر نقط از خامه اش محضر توحید بود نامه اش
با اینکه در تحصیل علوم از احدی استفاده ننموده و هیچ گاه فرصت آن
نداشته باز بقوت ادراک از جمیع علوم بهره وافی برده در ترتیب نظم قوه بدیهه اش
بحدیست که تا کسی نام بیت برد معمار خاطرش بدستیاری خامه بعمارت آن
پرداخته . دیوان آنجناب از مثنوی و قصیده و غزل قریب بسی هزار بیت است چون
در همه فن یگانه است وحید تخلص دارد و این اییات را جهت ثبوت دعوی
خود قلمی نموده .

شعر

زیاران کینه هرگز در دل یاران نمی ماند بروی آب جای قطره باران نمی ماند
اینقدر رفته ام از خود که اگر باز آیم عمر جاوید خضر توشه راهم نشود
غیرتم میکشت اگر در خواب میدیدم ترا زیر بار متمم از دیده بیدار خویش
از مزارم گرد هم از ناتوانی بر نخاست خاک دامن گیر من شد خاک دامن گیر من
بصید خواب حرامست وقت آسایش مگر دمیش که صیاد در کمین باشد
هزار شکر که عریان شدم ز فیض جنون چنانکه حرف مرا در لباس توان گفت
هر چند میپریم به پر و بال بی خودی از عالم خیال تو بیرون نمی روم
مانند شان موم که ریزند شمع ازو شد خانها خراب که سروت نهال شد
شبهه را از وحدتش دست تصرف کوتاهست کی تواند دیده احول دو دیدن روز را

نور معشوق ازل در دلم از یار افتاد عکس خورشید ز آینه بدیوار افتاد
 برنگ مغز بادامی که از تو ام جدا ماند در آغوشم نمایانست خالی بودن جای
 خواهی شود درست دل پاره پاره ام چون شیشه شکسته کداز است چاره ام
 از بسکه نا توانم مانند سایه گرم یکبار گرد آن سرو روزی باین درازی
 کار بهتر شود آندم که بتر می گردد سخت چون شد گره قطره گهر میگرد
 از دلایل میشود مشکل بما ادراک حق این ره از بسیاری سنگ نشان هموار نیست
 گم نگردد جاده وحدت ز جوش اختلاف کثرت نقش قدم پنهان نسازد راه را
 چه بلایی تو که از شوق خرامیدن تو جاده چون رک بتن خاک طپیدن گیرد
 فروغ دل نتوان یافت با لباس حریر کس از فتیله ابریشمی چراغ نسوخت
 سخت میخواهد دلم ای نو بهار آرزو با توته مینای عمر خویش را خالی کنم
 ملایمت چو درشتی بدل کنند تأثیر که آب نیز چو سوزن برون رود زحریر
 اعتبارات جهان رفتست پیش از آمدن نامها هنگام کندن از نگین افتاده است
 همچو عکس گلستان در آب میشود جهان فی المثل گر خاطر روشن دلی برهم خورد
 بیار آینه تا از نفس نشان بینی غبار قافله عمر را عیان بینی

در غریبی بیش می باشد هنرور را رواج

چون شرار از سنگ بیرون شد چراغش روشن است

مردم هموار پیش از ما ز عالم رفته اند

این درشتان مانده چون خاکی که در پرویزانست

نا توانان فارغند از انقلاب روز کار

خانه صیاد عشرت گاه صید لاغر است

زشتی اعمال مارا زندگی پوشیده است

جوی نا هموار هموار است تا باشد پر آب

جان بتن از نارسائیهای همت مانده است

بسکه این دریا تنک آبست کشتی درگلدست

زان صدف جمع کرده آب دهن که بیندازدش بصورت زن

بسان سنگ در کهسار صاحبجاه سنگین دل ز خود نازلتری را تا نمی غلطد نمیبند

بود برپای چون تیر هوائی وقت افتادن بهنگام ترقی هر که چشمی زیر پا دارد
 ز دندان نیست غیر از لب گزیدن مطلب دیگر از آنرو طفل را دندان پیش اول برون آید
 درین سرا که چو حمام جای پاکانست بود وسیله آرایش آنچه دست رس است
 نفس سرکش تابم شد آشنا بیگانه شد کسی سگ آبی تواند پاسبان خانه شد
 همزه غیر به بستان مروای آب حیات چون سگ تشنه مبادا بزبان بخورند
 کسی که زمزمه خواستن بود سازش صدای ریختن آبروست آوازش
 از تماشای جمال کارفرما غافل می همچو مزدوران ترا تا چشم در کار خود است
 بامن بسیر باغ نیمایند دوستان نازم بنخضم خویش که تا قتل مهر هست
 آهن سردی برنگ سنگ آتش زن بکوب در میان شاید چراغ دیگری روشن شود
 چنان کز سنگ و آهن آتش سوزان شود پیدا

زنی چون هردو عالم را بهم جانان شود پیدا
 عمرم تمام توبه شد و توبها شکست این بحر آب صرف بهای حباب شد
 قیامتت در آن دم که بهر زنده شدن ز خاک کوی تو خاک مرا جدا سازند
 چرخ جز سفله را نپردازد سگ دم خویش را علم سازد
 در سنه ۱۱۱۲ فوت شد .

حسن خان - ولد حسین خان شاملو از اکابر ایل مذکورند آبا و
 اجداد ایشان درین دولت ابد مدت پیوسته بخدمات لایقه سر افراز بوده خصوصاً
 مشارالیه که بفنون استعداد آراسته در حسن خط و حسن ترتیب نظم احسن
 بوده در ایالت هرات همواره مجلس او از ارباب کمال خالی نبوده اوقات خود را
 صرف مجالست فضلا و شعرا و ارباب استعداد نموده چنانچه میرزا ملک مشرقی
 و میرزا فصیحی و میرزا اوجیبی پیوسته انیس او بودند دیوانش بنظر فقیر رسید
 قریب بسه هزار بیت بود از آنجمله این چند بیت مرقوم شد این غزل را در
 اواخر عمر که از می بیهوشی بهوش آمده بود گفته و اظهار انابت نموده .

غزل

یارب این مخمور غفلت را می اسرار ده همچو آهم بر در دلهای روشن بار ده
 روزکاری شد که حرف گوشه گیری میزنم یارب این گفتار را توفیق این کردار ده

تا بکی چون داغ در یکجا کسی گیرد قرار همچو اشکم آبروی یکقدم رفتار ده
شال پوشی را که حسرت برقماش دولت است

در لباس عافیت یک پیرهن آزار ده
پاس خاطر چند دارم یکجهان بیگانه را
آشنائی با خودم در خلوت دیدار ده
کام همت میوه آزادگی دارد هوس

ای بهار عمر نخل نیتم را بار ده
خرقه از کوتاهی شوقم گریبان میدرد در رفو کاریش از جسم ضعیفم تار ده
در زمین کربلا چشمم فرات افشان نمای در طواف کعبه ام مژگان زهم بار ده
چون حسن میترسم از مخموری روز جزا باده آمرزشم از جام استغفار ده

از فروغ عارضت آینه داغ لاله ایست بر لب چشم ترم هر قطره نبخاله ایست
ای که پنداری خموشم در وداع دوستان گرزبان شرم داری هر نگاهم ناله ایست

توان زسیر گل و گشت لاله زار گذشت نمیتوان ز تماشای روی یار گذشت
بروی لاله و گل خواستم که می نوشم ز شیشه تا بقدح ریختم بهار گذشت
تا گشایم مژه از هر طرفم جیحونست حاصلم خرمن اشک از رخ کندم گونست

روی تو باج حسن ز گلشن گرفته است از گل خراج پاکی دامن گرفته است
امشب بهیچ وجه دلم وا نمی شود گویا که خاطر کسی از من گرفته است

ابرم و رشته همت دارم با گل و خار محبت دارم

چون تزلزل نکنم از همه کس من که بیش از همه قدرت دارم

درین قافله نیست دنباله همه پیش از یکدیگر رفته ایم

اینقدر آینه را رو دادن لایق دولت دیدارتو نیست

رباعی

تا گوهر راستی بدامان نکنی سود از سفر عالم عرفان نکنی

گر از بدی خیانت آگاه شوی دزدیده نگه بر رخ جانان نکنی

شوقم سفر حجاز در سر دارد امید زیارت پیغمبر دارد

توفیق رفیقم شده در راه نجف کو خضر که توشه مرا بر دارد

این رباعی را بخط نسخ تعلیق بقلم جلی نوشته و در مشهد امام الجن

و الانس علی بن موسی علیهما التحیه و الثنا بدیوار دارا السیاده چسبانیده .

(رباعی)

دارم چو حسن سری بدر گاه رضا بیرون نروم یکقدم از راه رضا
خواهی که سرت برش توفیق رسد بگذار بر آستانه شاه رضا
عباس قلی خان - خلف حسن خان مذکور بانواع قابلیت و فنون
کمالات آراسته مدتی قورچی شمشیر بود بعد از فوت والدش حسب الحکم پادشاه
والا جاه شاه صفی حاکم باستقلال هرات و بیگلرنگی خراسان شد .

لمؤلفه

مقابل چون مه و خورشید بودند چو این ناگه برآمد آن فرو شد
الحال قریب بسی و چهار سال است که در امر مذکور کمال کردانی
و عدالت و مروت بعمل میآورد و بطریق والد مرحوم مجلس ایشان از اهل فضل
و کمال خالی نبوده در مراعات این گروه و سایر فقرا و مستحقین کوتاهی
نموده در نظم اشعار و معما کمال ربط دارند گاهی از اشعار و معمای دلپذیر
کمینه را نوازش می نمایند و این ابیات از ایشان است .

شعر

نی خود آرائی زد دولت چون بهارم آرزوست
آرزوی کعبه محمل بسته بر کوهان شوق
باغبان همتم در گلشن آزادگی
بی اجازت بر نیاید تیغ توفیق از نیام
کی گهر دارد بها عباس در بازار حشر
مژه ام طوبی خوش برک و بر طوفانست
خجل از بال فشان طایر چشم ترماست
لاف از گریه توان زد که دلی نرم کند
بر سری **کز** سایه قسمت رضااست (۱) آسمان در آسمان بال هماست
زلفش از کاکل پریشان خاطر است
زیر دست چون خودی بودن بلاست
لب خوش نمیکنند بشهد و نایق هم
دارند انفاق ولی در نفاق هم
محمد خان - ولد حسین **یک** قبچاقی در گلشن معرفت و آگاهی گل

صد برگیست که از نسیم عنایات الهی شگفته و در چمن صداقت و کار شناسی دوحه ایست که از پرورش توجهات پادشاهی بانواع اشجار بارور گشته مدتی معیر الممالک بود در آن امر طیلای اعتبارش از محک امتحان بیغش بر آمده بمصاحبت و منادمت نواب ظل اللہی شاه عباس ثانی سر افراز شده بعد از فوت محمد علی بیک ناظر بیوتات بمنصب نظارت فایز شده از تاثیر نظر صابیش کمال رونق و نظام بکار خانجات بهم رسیده و بعد از وفات نواب خلیفه سلطان وزارت اعظم سر افتخار بر آسمان سائیده است در آن منصب نهایت حقانیت و کمال سلامت ذات بظهور رسائیده تابسعایت بد گوینان پادشاه ازو رنجیده معزول شد مدتی حسب الامر در کمال اعتبار و صلاح در قم متوطن شده تا یکسال قبل از تحریر بایات استرآباد و سمنان و هزار جریب مشرف شده الیوم در آن امر کمال عدالت و مروت نسبت بعجزه و رعایا بعمل میآورد و دعای خیر جهت ذات ولینعمت تحصیل میکند چون طبعش در سخن شناسی دقت تمام دارد گاهی متوجه ترتیب نظم میشود و این ابیات از ایشان است .

میفشانی گرد خود بینی بروی دل چرا هستی موهوم خود را میکنی باطل چرا
همرمان بحر معنی غرض دلها کرده اند در غبار خویش میمانی تو چون ساحل چرا

از هیچ دلی نیست غبار آینه ام را از صافی خویشست حصار آینه ام را
شهادت تیغ محبت نمیشود گمنام که بیستون بره عشق لوح فرهاد است

کس دست دل بلذت نوش هوس نزد کاخرزیش بر سر خود چون مکس نزد

چون توام داشت پنهان مهر رویت را بدل عشق ما را پرتو حسن تو عالم گیر کرد

از خندگش دیده ام بردل گشاده تازه میکشم همچون کمان بر شست او خمیازه

مر تاضی قلی خان - از اعظم ایل شاملوست در ایام دارائی شاه صفی بعلم مردانگی که در قلعه ایروان کرد ایشک افاقی باشی دیوان و دیوان بیگی شده در ایام نواب صاحبقرانی شاه عباس ثانی بعد از قتل جانی خان بر تبه قورچی باشی گری سرافراز شده ولایت کرمان بشیول او مقرر شد بسبب حرکت بیجائی که اعدا در محاربه قزوین قزلباش و جنود هتود باو اسناد کردند معزول شده مدتی منزوی بود تا پادشاه بر سر شفقت آمده متولی و وزیر اردبیل شد الحال بهمان امر مشغول است مجملآ کدخدای آدمی و شیست در همه حال خالی از همت و گذشتگی نیست

همواره باموزونان صحبت شعر میدارد و خود متوجه نظم میشود چنانچه دیوان فصاحت بنیان ایشان قریب بچهار هزار بیت است همه خوب و غریب این ابیات از ایشان است

شعر

آنکه نشناسد بعالم محرم بیگانه کیست
در درون دل چه میداند که صاحب خانه کیست

ز خمار میگریزی به پناه شیشه می
دل نازک ندارد خبر از خمار دیگر

منوچهر خان - از اعظم لر کوچک است و از افواہ مسموع شد که نسبت ایشان به بنی عباس میرسد مدتی در سلك آقایان بود در آن وقت کمال شوخی با اقران و امثال میکرد بنا بر وفور خدمات و حسن صفات بعد از عزل علیقلی خان برادر زاده اش بایالت ایل مذکور سرافراز شده مدتی در آن امر نهایت استقلال داشت کوفتی بهمرسانیده در سنه ۱۰۷۹ فوت شد جای او بخلف ارشد او شاهوردی خان که همشیره زاده عالیجاه حسین قلی خان قورچی باشی است و جوانیست در کمال قابلیت و کردانی مرجوع شد و خان مرحوم گاهی بیتی میگفت و این ابیات از آن جمله است

شعر

معنی مردی تمام از تیغ می آید برون
مصرع شمشیر را خود مصرعی در کار نیست

ابروی کمان دار تو پیوسته بجنگست
هژکان رسای تو رساتر ز خدنگست

زلفت نتوانست دل از اهل وفا برد
خط تو برون آمد و زنک از دل ما برد

علیقلی خان - اعظم تخلص خلف ارشد حسن خان شاملو است جوان صاحب کمالیست خصوصاً در فنون سپاهگیری و نسق و نظام چرا که در اوایل سن بحکومت ولایت ماردچاق سرافراز گردیده با وجود خیرگی جیش اوزبک هیچگاه از آنکه او غارتی نتوانستند برد چنانچه اشبیله نام سرداری که در نهایت شجاعت بود و با فوج خود بکنوبت بتاخت ولایت او آمده جزئی چیزی بغارت برد مشار الیه بنوعی ایلمار کرده بر سر او رفت که فرصت لباس پوشیدن باو نداده سر او را جدا کرده با چند سر دیگر و جمعی زنده بخدمت شاه جنت مکان شاه عباس ثانی فرستاد در ترتیب نظم طبعش خالی از لطف نیست اعظم تخلص دارد اشعار ایشان قریب بدو هزار بیت بنظر رسیده این ابیات از آنجا نوشته شد .

شمع دلم بکعبه و بتخانه روشن است یگر رنگیم بعاقل و دیوانه روشن است

در کلبه ام چراغ مرا هر که دید گفت شمع مزار کیست که در خانه روشن است
 نظر بروی تو خورشید ناکهان انداخت کلاه خویش ز شادی بر آسمان انداخت
 سفید روی نباشیم چون بعرصه حشر که تیغ غمزه او سرخ روز بسمل ماست
 غم پرستان ترا باعیش و عشرت کار نیست در شراب اعظم با امید خمار افتاده است
 گر فلک را بمن سر جنگست عرصه پیدا کند جهان تنگست

در آب مردن مردان ز نشنه مردن به قدم بوادی دریا دلی گذار و مترس
 بمکس خواهش طبع است کار مردانرا بهر طریق دلت خواهد آنچه آنچنان بشوی
 اگر بوادی لب تشنگی فتد کارم با بروی قناعت شما توانم کرد

(رباعی)

قدر سخن اعظم از دو عالم بیش است بی خیل خیال پادشاه در ویش است
 چون مصرع شوخ نیست فرزند عزیز یگمعی بیگانه به از صد خویش است
 ساغر بکفم ز باده مالا مالست لبریز بطباق ابروی شوالست
 چون شکوه کس از کوتاهی عمر کند ماه رمضان مگر کم از صد سالست

اغوراو خان - - خلف محمد قلیخان زیاد اقلی بیگلر بگی قراباغ

اوپاق ایشان در مردانگی و جرات مشهورند و تواریخ صفویه از این معنی
 گویاست جملا عالیشان مشار الیه جوان آدمی قابلیت و در کمال اهلیت و
 آدمیت است مدتی داروغه قم بود در آن اوان بخدمت علامی مولانا عبدالرزاق
 نهایت ربط داشتند چنانچه درسی هم میخوانده بعد از آن دو سال میراب اصفهان
 بود در آن امر حفظ آبروی خود ورعایا نموده با بیاری عدالت گلمش خاطرها را
 سبزو خرم داشت تا بسبب قابلیت بعد از فوت مرضی قلیخان عمویش بیگلر بگی
 ولایت مذکور شده طبعش در ترتیب نظم اشعار و معما کمال رغبت دارد وزیادی
 تخلص میکرد شعرش این است.

شعر

مارا کداخت گریه بیمتهای چشم آخر نیافتم چه بود مدعای چشم
 این در گداز آن شد در گداز این چشمم بلای دل شد بلای چشم

وله ایضاً

فضای باطنم از عشق عالمگیر روشن شد ز اعجاز جنونم دیده زنجیر روشن شد

وله ایضاً

سرکشی ایشوخ هر جایی بست این غرور و ناز و خود رانی بست

تا ز سر مستان بزم او شوی آنقدر کز خود برون آئی بسبت

وله ایضاً

نوای بلبلان را گوش کردی در چمن یکشب بیا پهبای شمع و حرفی از پروانه هم بشنو
نجف قلیخان - ولد ارشد علی بیگ زنگنه سلسله ایشان در مردانگی
 و جسارت و صداقت محتاج به تعریف نیست در زمان شاه عباس ثانی مشار الیه
 میر آخور باشی بود در هنگامی که جیش هنرد بتسخیر قندهار آمد مکرر مردانگی
 و جرات نموده بتحصین سر افراز گردید وقتی در مجلس بسبب سورت شراب
 حرکت نامناسبی کرده باعث رجش پادشاه شد او را بقلمه الموت محبوس ساختند
 بعد از مدتی حسب الامر از قلمه نجات یافته در قزوین ساکن شد تا نواب اشرف
 در اول جلوس میمنت مانوس او را طلب داشته بایالت مرو سر افراز شده در
 آن وقت باجیش اوزبک حاکم مردانه کرده شکست عظیمی بایشان داد فقیر در آن
 باب تاریخی گفته که بخدمت عرض مینماید .

تاریخ این است

سر اوزبک آورد شخصی و گفت گریزان شد اوزبک از اقبال شاه
 بعد از قتل جمشید خان بیگلربیگی قندهار شده در امر مزبور کمال
 کردانی و عدالت نسبت بعجزه و رعایا بظهور میرسانید این اشعار از اوست .

شعر

عکس رخسار تو گلرنگ کند آینه را از ملاحظت نمک سنک کند آینه را

وله ایضاً

نیست دمی خالی از - خشم و غضب چرخ پیر

شب زکواکب پلنگ - روز ز خورشید شیر

وله

نقش نکه درست ز خطش نشسته است

این سرمه مومیائی چشم شگسته است

وله

با وجود قهر او امید واری کار ماست

حلقه فترک او انگشتری زنهار ماست

وله

ایدل از راه فنا چند مکدر گردی بیش از این نیست ره کامده برگردی

مر قضي قليخان سلطان - ولد ارشد حسينخان شاملو در اقسام کمالات و آدميت عدیل ندارد هرگز بطريق ساير اترك قدم از طريق آداب و مردمی بیرون ننهاده در سلسله خط شکسته اش دلها بسته و شاهد خیالاتش در خلوت خاطر ها نشسته در اوائل جلوس بمنصب قورچی گری شمشیر سر افراز گردیده داروغگی قم که لازمه آن خدمت است با مشار الیه است الحال کمال قرب و استقلال دارد و محبوب القلوب ترك و تاجيك و دور و نزدیکست از واردات آنجناب باین چندیت اقتصار شد. **شهر**

چون نی مثال کر تو صدائی شود بلند هر دم صدای ناله ز جانی شود بلند
معمار خورد مشو که کنی خانه ها خراب ویرانه شو که از تو بدائی شود بلند

وله ایضاً

خیر از خود ندارم همچو بلبل مست مینالم
نفس در سینه تنگم چو نی تا هست مینالم

وله ایضاً

من نمیگویم سمندر باش یا پروانه باش
چون بفکر سوختن افتاده مردانه باش

وله ایضاً

مکن در دیده ارباب دولت سرمه را ضایع
که چون شد چشم نابینا چه نفع از توتیا دارد

وله ایضاً

دل زهم صحبتیم دلگیر است عیش بیزلف تو در زنجیر است
آنچنان منتظرم در ره شوق که اگر زود بیائی دیر است

وله ایضاً

تا توانی سخن از مردم بیدرد مکن گر همه کوه شود تکیه بنامرد مکن
سلطانعلی بیك - نواده علیقلیخان شاملو جد مشار الیه در زمان شاه عباس ماضی دیوان بیکی و ایشک آقاسی باشی دیوان بود مجمل سلطانعلی بیك جوان قابل با همتی بود طبعش در کمال غنا و خاطرش در نهایت بلند پروازی و استغنا در سلك بساوالان صحبت بود و در سلك مهر شرف نفاذ بهمه ساله او مقرر بود ولی سربان منصب فرود نمی آورد و پیوسته از آن معنی در آزار بود

هنگام تجرع افراط بی نهایت میکرد چنانچه در اواخر تغییر بسیار در احوالش بهم رسیده و از عمر بر خورداری نیاخته در حین جوانی رخت بمرجع کشید و در اقسام شعر قدرت داشت رهی تخلص میکرد دیوانش بظرف نرسید مثنوی در بحر تحفة المراقین خاقانی گفته این چند بیت از آن مثنوی مرقوم شد .

از دست زمانه دادو بیداد	ویران شود این جهنم آباد
گلهاش همه دهن دریده	دلهاش تمام غنچه چیده
راهی که بنفشه کرده نام	بشرم رود بچشم بادام
ای آنکه ز مطربی زنی دم	موسیقاری شمار عالم
دم تند مکن باینکه راهی است	در هر نفسی به پیش چاهی است
ای ساخته راه در دل تنک	افتد ز تو آه در دل سنک
از سینه هر که شد ترازو	تیر تو بلند کرد بازو
ای دیده بزاد راه دیدار	بیش از همه چیز آب بردار
از اول نامت ای سر افراز	گردید زهم لب جهان باز

تعریف رود خانه

هر لحظه کند زمستی و جوش	چون مست خرامرا فراموش
دیده رخ دهر نا خجسته	آینه خویش از آن شکسته

وله ایضاً

باده معنی نخواهد ریخت صورت را ز جام

کعب نگرهدارد اگر آئینه دار آئینه را

کبوتری که ندارد پیال نامه دوست	پرش برنده تر از تیغ قانلت مرا
هرگز دو گل شکفته ندیده است آسمان	چون آفتاب غنچه شود ماه بشکفتد

کجک بر سر زند چون پیل مستم یاد آن مژگان

نگهدارد خدا سر حد حیرت را زویرانی

جمعی که نو خطی نبود در میانشان	من خوش ندارم از همه خیل فرشته اند
--------------------------------	-----------------------------------

اگر کند بهرام تو ذوق همدوشی	زند فاخندگان سرو را بنا گوشی
-----------------------------	------------------------------

چو پرسیدند در محشر زمن وجه ندامت را

شردم از خجالت ربك صحرای قیامت را

به از خلق ملایم نیست دامی دل شکارانرا
 در این ره دامن مارا گل بپنجر میگیرد
 بر سر سرو سهی بال تدروی دیدم
 شکر طرف کلاه تو پیام آمد
 خون دل در گوشه گیریهای من رنگین بود
 در کنار بحر آب چشمه‌ها شیرین بود

رسید یار دلا وقت آه میگذرد
 بهوش باش که عمر نگاه میگذرد
صفی قلیخان - - ولد ذو الفقار خان حاکم قندهار سلسله ایشان
 بمردانگی و همت مشهورند خصوصاً مشارالیه که در جنگ قلعاق کاری که کسی
 یاد ندارد بعمل آورد عالیجاه الله وردی خان قولیمر آقاسی طوری دیگر حاضر نشان
 نواب اشرف نموده او را بچگون نسبت دادند مدتی سلطنت درون با او بود در
 آنجا فوت شد شعرش اینست .

در حقیقت دشمنی مارا چو رنگ آل نیست
 ز ردی روی مرا از دوست میدارد نهان

کرد عکس عارضت رشک بهار آینه را
 نیست دیگر آرزوی در کنار آینه را

رباعی

ای بارخدای کار سازنده توئی
 بزوار مرا زانکه نوازنده توئی
 بر خاک ره مذلت افتاده منم
 بر مسند عزو جاه پاینده توئی
سید مبارک خان مدهوش - - نسب شریفش از جانب پدر سید
 مبارک والی عربستان و از جانب والده بامام قلیخان بیگلربیگی فارس میرسد در
 پاکی نسب از آفتاب مشهورتر جوان کاردان و آدم بهمتی است در پی تکلفی
 و گذشتگی خوش نشین وادی تجرید و صحرا گرد بیدای تفریر است کمال اعتبار
 دارد اما چون در حفظ مالیات اهتمامی ندارد پیوسته در پریشانی میگذارد در ترتیب
 نظم طبعش خالی از لطفی نیست چون از باده عرفان سر خوشست مدهوش تخلص
 دارد بنخط خورد در مجموعه کمینه پاره شعر نوشته این از آن جمله است .

رباعی

تیشه از فرهاد واز مجنون بجا زنجیر ماند
 قطره خونی ز ماهم بر دم شمشیر ماند

کار ما را کس به عالم چاره نتوانست **ک**رد

خواب امیدی **ک**ه میدیدیم بی تعبیر ماند

چها بر گریه ام خندیده باشی

اگر مستم بمستی دیده باشی

که داغ آشنائی دیده باشی

شناسی آشنا را قدر روزی

سخن آب بقالب چشمه نوش

زهی روی خوشت آینه هوش

چنان آید بدل حرفت فراموش

برون آید سخن زان غنچه تنک

کان رفته رفته بوسه به پیغام میشود

ته جرعه ها که ماند از آن لب بمن دهید

گاه تقریر سخن همچو قلم هر دو یکی است

انحاد است وفا را که زبان من و او

و عده نخل است که سره بزند از گلشن هوش کردن و گفتن من همچو قلم هر دو یکی است

مرتضی قلیخان - جوانی است بصفقت مردمی آراسته ذات فرشته

شیوه اش درسنجیده گی و برگزیدگی پیراسته و بی عدیل و اطوار و اوضاعش در

باطن و ظاهر مرغوب و جمیل پیوسته با علما و صلحا مونس و انیس است با اینکه

مداخل قهوه چسی باشی گری وفا بخرج سه ماهه او نمیکرد باز وضعش نهایت

نظام و پاکیزگی داشت در باب امداد فقرا سر موئی تقصیر نمیکرد بعلت حسن

خدمات در سنه ۱۰۷۸ بایالت بندر عباس سرافراز شده سابقه اش نهایت سنجیده گی

دارد شعرش این است .

شعر

از لعل آتشین تو رنگین شراب ما از هر تبسم تو نمک در کباب ما

کاروان رفت و تو از بانک درائی در خواب

خبر از خویش نداری که کجائی در خواب

باخزان دست بدست است بهاری که تراست

حیف و صد حیف که چون رنگ خنای در خواب

ز بس خاموش بود از حرف قلم لعل خندانش

تکلم سبز شد از پشت لبهای سخندانش

خالی تبسم زیاد تو خالی است جای تو

همچون نگین کننده ز نامت نشان پراست

پیداست عکس دوست ز هر قطره سرشک

ز آینه شکسته دل نا توان پراست

عمری است که شد دیدن روی تو خیالی چون نقش نگین در نظرم جای تو خالی
 اظهار نعلق بتو در بند زبانت معنی چو گهر در صدف لفظ نهانست
 با آنکه فقیر ترکی نمیدانم باز دوستار این بیت ترکی شده ام .

جسم و جان دنك تا اثر وار در نظر مشتاقیم
 تا با خیش کیفینی وار کوز وه کوز دوستانیم

شاهوردی بیک - خلف سلطانعلی بیک و همشیره زاده عالیجاه حسین

قلیخان قرچی باشی جوانیست در نهایت آرام و اندام بعد از فوت والد بزرگوار
 بخدمت سر افراز شده طبعش در کمال لطافت و نزاکت است پله اعتبارش
 رفیع و ذرود اقتدارش منبع کمال آزر و حیا دارد چنانچه ازین بیش ظاهر است .

گلستان ادب بی آبرو خرم نمیگردد **شعر** گل باغ حیا در هیچ موسم کم نمیگردد
 نهالی را زاول سعی کن تاراست برخیزد که چون گردد قوی از زور بازو خم نمیگردد
 ز اشك طرفانی خود غوطه زنان میگذرم تا توان گفت که دیوانه ز سیلاب گذشت

مهدی قلی بیک - نواده قرچقای خان که صفات او محتاج بتقریر
 نیست مجملًا مشار الیه جوان قابلیت در نهایت دلچسپی چنانچه بخاطری که نشست
 بیرون نمیرود و علیقلی بیک والد او در قم متولی بوده وی در قم تحصیل کمالات
 نموده شعر را خوب میگوید صفاتخلص دارد این ابیات از اوست .

عجب رخسار گلرنگ و جمال دلربا دارد **شعر** تعالی الله که یار امروز رنگین جلوه‌ها دارد
 دل بی آرزو باشد وطن آزاده مردانرا مرا محبوس در زندان غربت مدعا دارد

ما ساغر عیش از کف ایام گرفتیم چون لاله ز خواب جگر کام گرفتیم
 گرد سرت ای شمع چو پروانه بیتاب **شعر** مردیم بیدای تو و آرام گرفتیم
 پشت پائی زدم دو عالم را یک قدم بود این دو فرسنگم

تابکی عمر عزیزت میرود در راه خواب چشم بگشا یوسف خود را برار از چاه خواب
مرشد قلی بیک - ولد عباس قلیخان حاکم هرات جوان آدمی بود
 در کمال ملایمت و همواری در سلك آقایان (۱) منسلک بوده بهره از جوانی ندید در

حدائت من بملك بقا خرامید شعرش اینست **شعر**
 چو چشم من فتادای ماهوش بر چهره پاکت نگاهم رشنه گوهر شد از روی عرفناکت
 بگلشن رفتن ومی خوردن و باغیر گردیدن نمایانست همچون آفتاب از سینه چاکت

(۱) بجای آقایان در نسخه تربیت همه جا (آقایون) نوشته شده .

تنگ شرابم اگر می در آب میگیرم پیاله برکف خود از حباب میگیرم
 ز انتظار قدم چون هلال می گردد پیاله تا ز تو ای افتاب میگیرم
 در شای سبخت بیدردیست نرمی پیشه خود کن که کاری کز نگه میآید از ابرو نمی آید
 هر که خواهد بجهان نیک سرانجام افتد باید اندر قدم آن بت خود کام افتد
 بسکه آوازه عشق من و او شهرت کرد هر که بدنام شود طشت من از بام افتد
 دل از فروغ حسن تو دریای آتشست این داغهای تازه که بینی حباب اوست
زینل بیک - ولید اصلان خان ایشان از اکابر گرجستاند والدش در
 ایام شاه عباس ثانی باایالت مرو سرافراز شد بعد از مدتی معزول گردیده فوت شد
 مجملات زینل بیک جوان قابلیست بصفات کمال آراسته از آن جهت نهایت پریشانی
 دارد شعرش این است .

فرد

بی تو چشمم غنایب گلستان گم کرده است
 مانده سرگردان چو مرغ آشیان گم کرده است
 ز غنچه دهنش بوسه بخواب گرفتم نردم و ز گل آرزو گلاب گرفتم
سلیمان بیک - نواده محب علی بیک مشهور بدله بیک حسن خدمات
 اله بیک جد ایشان کمال شهرت دارد و سلیمان بیک جوانیست در کمال همت
 ذات و حسن صفات بجهت صرفی گری و مراعات آداب تولیت مسجد جامع کبیر
 با مشار اله است و نهایت سعی در امر مذکور بعمل می آورد شعرش این است .

شعر

حیرت افزاست خیال سر زلفت چندان که بخورد گم چو سیاهی بشب نار شدم
 باز شب شد که ز بیمهری ایام دغل مهربانانه کشد مچر تو مارا بیغل
علی قلیخان - ولد شاه وردی خان والی لر کوچک صید زاده سارو
 سلطان بیگدلیست مدتی بعد از پدر والی ایل مذکور بود چون بی نهایت بی همت
 و بی پروا بود و بنظم و نسق احوال خود پرداخته الوار که شرارت طبیعی ایشانست
 فرصت یافته بشکایت او آمدند و ناخرشی بسیار کرده بی علاج بجانب اردو آمده
 معزول شد حسب الامر توطن مشهد مقدس اختیار نموده در آنجا فوت شد شعرش
 اینست و از خودش مسموع شد .
شعر
 بعد مجنون علم عشق ز پا افتاد است همتی گو که کدم راست بالای کسی

لطفعلی بیك - از جانب پدر نواده قاسم خان اوشار و از جانب
والده نواده حسین خان والی لر کوچک است در مدت عمر اوقات را صرف صحبت
طلبه علوم و سایر دردمندان نموده از وسعت - لاق وافی و مشرب صافی هیچگاه
بزم حضورش از یاران اهل خالی نیست با وجود ترغیب و تکلیف متوجه انور
دنیوی خصوص ایالت نشده خود را از قید تکلیف خلاص ساخته چنانچه مثال نویسی
(شان پوشی) اختیار کرده در خدمت علامی ملا رجب علی دیانچه علم طاری
یگردد و در فهم معانی از شاگردان سرگمی داشته گاهی شعر میگوید شعرش اینست .

شعر

گمزش را میدان نمی باید
بی نشان را نشان نمیاید
مژه برگشت و گفت با آرو
تیر مارا کمان نمی باید
چشم بوسره کرد خاموشم
شکوه ام را زبان نمیاید

حسبیه در باب اهل اردو گفته این بیت ازوست .

بخالو منو چهر خیان خودم
که بایک تکلیوی او من بدم

در باب سلطان علی بیك و میرزا جلال شورشانی این بیت را گفته .

بسلطان علی بیك و جام میش
بنك (بنك) جلالی و آب میش

میرزا جلال آورده شد غزل ترکی بی رتبه کتابه امزی گفته فرستاد

و لطفعلی بیك در ضمن آن غزل نوشت .

بیك بیت شاعر مسلم بود
اگر مصرعش مصرع هم بود

عبدالله سلطان - از ایل چکنی است آبی ایشان درین دوات ابد

مدت خدمات و جان سپاریها کرده اند مشار الیه الحال در بعضی از ولایات

خراسان سلطان است و نهایت همت و پاکیزه وضعی دارد و کمال مردی و آدمی

در ذاتش مخمیر است و طبعش خالی از لطف نیست شعرش اینست .

فانوانی عاقبت دلدار ما خواهد شدن
دوستان عشقی که غم غمخوار ما خواهد شدن

ساقی مجلس باین تمکین اگر می میدهد
تا با ما خواهد رسیدن کار ما خواهد شدن

بگذشت عمرو موی میانی نشد نصیب
کامی ز لعل غنچه دهانی نشد نصیب

پژمرده سرزند گل عیشم ز شاخ بخت
فخل مرا بهار و خزان نشد نصیب

خلفی شده واله بتماشای جمالت
حسن این همه ای عمر برای که تو داری

از دل و دیده سراغت کردم
غافلت کردم و داغت کردم

آه دل تند چو شد می ترسم سینه فانوس چراغت کردم

رباعی

درویش کسی نه ایم و ارباب کسی ما را نبود چشم بر اسباب کسی
 اذیت جگری و آب چشمی داریم برنان کسی نه ایم و برآب کسی
علیخان - خاف شاه رخ سلطان سابق **کرمانشاهان** جوان قابلیت در
 کمال آرام و آزر و صلاح و آدمیت است در تحصیل علوم فی الجمله اوقات
 صرف نموده طبعش نهایت دقت دارد بمنصب یوزباشی گری مشرف بود بسبب
 قابلیت درین سال بایالت زمین داور سرافراز شد شعرش این است .
 از جزرو مدخرف و رجا در کشاکشم چون کشتی شکسته بدریا کنار (تمام) عمر
سهراب بیگ - خویش رستم خان سپهسالار جوان قابل دلنشین است
 با نهایت آرام و سنجیدگی بسیار خلیق و مهربان و نکته سنج و سخنران شهرش
 اینست .

روزی که ریخت دست قضا می بجام ما سیلی بروی آتش گیل زد قوام مام
 ما جای دانه آینه در دام ریختیم تا پرتو جمال تو افتد بدام ما
 دین میدان نگیرد شمله از وحشت سرراهم کشد خنجر زدست برق آتش باری آم
 هر که از بزم تو بی دستور میآید برون چون چراغ صبحدم بی نور میآید برون
 حاصل ما میکند خود سمی در تاراج خود دانه ما از زمین چون مور میآید برون
 صحبت دلا دامن توفیق اثرگیر گلام شفق بازگش و مرغ سحرگیر

سرر خار درین بادیه خنجر بازیست اضطراب که دگر کفش ز پا افکنده
احمد خان بیگ - برادر زاده قاسم خان بیگ افشار داخل آقایان
 بود کمال اهلیت و قابلیت ذات و آدمیت داشت اتفاقاً برفاقت محمد خان بیگ
 برادرش که او هم در کمال متانت بود بنصرآباد وارد شدند آنقدر مردمی از ایشان
 دید که بشرح نتوان نمود در فن سپاهگیری خصوصاً تیر اندازی **که** مشاهده شد
 مانند نداشتند در او ان شباب فوت شد در آن روز این ابیات از او مسموع شد .

(فرده)

رفتم از خوبش و وادی دل را یکسر بهر آهوی خیال تو بیابان کردم
 ساقی از مینا می بیفش بریز تا توانی خون گردنکش بریز
 در ولایت خرم آباد صباحی بسیر لاله زاری رفته بود این بیت را در

بدیهه گفت

از شورش سیم سحرگام لالهها بر یکدیگر زدند چو مستان پیالهها
اغورلو بیك - خلف نواب امام قلیخان حاکم فارس صفات خان
 مذکور از آفتاب مشهور تر است اغورلو بیك را با بعضی از برادران در ایام شاه
 صفی اعمی ساختند مشارالیه چون قابلیت ذاتی داشت تحصیل اکثر کمالات نموده
 در ترتیب نظام طبمش خالی از لطفی نبود دو سال قبل از این باصفهان آمده مگرراً
 در قهوه خانه صحبت وی روی داده کمال اهلیت داشت شعرش اینست .

شعر

بار رفت و باخیال او دل غمدیده ماند نشاء آن باده آخر در سر شوریده ماند
 بی نمك پاش شکرخندی دهان زخم دل باز در خمیازه همچون پسته خندیده ماند
 راه گلچین نیاز از ناز در گلشن نداد گل بیاغ از دور باش باغیان ناچیده ماند

فرد

بگرمی کی توان بگرنگ خود کردن دو رنگانرا دورنگی مهر از گلهای رعنا بر نمیدارد
محمد مؤمن بیك - داروغه فراشخانه است ایشان از ایل شاملو و
 نواده زینل خان است که جان فشانها در این دولت کرده مشارالیه جوان قابل
 آدمی روشیست در نهایت ملایمت و اندام طبمش خالی از لطفی نیست شعرش اینست

شعر

افروخته ز وصف جمالش بیان من چون طبع طور نور چکد از زبان من
 واله نیم چو قمری و بلبل سرو و گل در غنچه دلاست نهان گلستان من
محمد جعفر بیك - برادر محمد مؤمن بیك است او هم بطریق اخوی
 عالیقدر نهایت آدمیت دارد و خوش طبیعت است شعرش اینست .

صبح بر حال خفتگان خندد همچو پیری که بر جوان خندد
 هو شکاف خرابه دهنیت سکه بمعموره جوان خندد

کدامین درد خود را با تو گویم مرا چون دل سراپا بکنند درد
محمد قاسم بیك - با کمال مردمی و آرامی بخدمت آبدار باشی گری
 سرافراز است و سخنانش در کمال آبداریست شعرش اینست

شعر

شد از مهر تو چون فانوس جسم لاغرم روشن
 نگه چون شمع روی آب در چشم نرم روشن

شیدم باز شمیر تو دارد مایل خون روی

دم تیغ او برآ چشم زخم دیگرم روشن

صفی قلی بیك - ولد قبا خان ایشان از اعظم چرکبند و آن ایشان

بوسیله حسن خدمات بیگلربیگی شیروان شده بعد از آن معزول شده استراپاد باو عنایت شد در آن حین خطی بر دماغ او راه یافته خود را کشت، اخلاف مشارالیه همگی در حرف کامل بودند خصوصاً صفی قلی بیك که در فن سپاهگیری و اکثر کمالات از اقران در پیش بود اما از چشم زخم دوران در دماغ او خطی بهم رسیده لباس درویشان پوشیده کم حرف و خاموش است طبعش کمال لطف در ترتیب نظام دارد و شعرش اینست .

شعر

چشم کویای تو میفهمد زبان حالها
سبزه خفتی که خواهد رست بعد از سالها

فارغند از گفتگوی عرض مطالب لالهها
مینمایند چون رنک باقوت از پشت لبش

فرد

این شیشه را بساقی کوثر سپرده ایم
ز درد و داغ عشقم تاج و تخت پادشاهی ده
سرسک ارغوانی لطف کن رخسار گاهی ده
شکایتها ز خود دارم زبان داد خواهی ده

گر دور بی شکست دل ما فغانه است
الله در سرور محنتم صاحب کلاهی ده
اگر بینی سرخ ز درد مایل طبع شوخم را
مزان مهر خموشی بر لبم در پیش محشر

آسمان کسب که خواهد یکی جور کند اینقدر بیهوده گردد که سرش دور کند

ملک حمزه غافل - ولد ملک جلاء الدین ایشان از ملکان سیستانند

حسب التقرير شخصی از آن ولایت نسب ایشان بجهشید میرسد و از آن تاریخ تا حال ایالت سیستان با ایشان است جوان قابل بهمتی بود مدتی قبل از این باصفهان آمده فقیر ربط بی نهایت با او داشت اینقدر گذشتگی از او ملاحظه شد که شرح قرآن داد و در همه تخلفاتی که سابق فوت شد با وجود هوش و آگاهی غافل تخلص میکرد شعرش اینست .

(شعر)

از پرده دل طفل سرشکم بقماطت زان گریه که سرمایه شادی و نشاطت
بیرون نتوان رفت ز ویرانه عالم هر جا که روی داخل این کهنه رباطت

(رباعی)

آدم ز عدم رو چو درین وادی کرد پنداشت که غم کم است پرشادی کرد

از غمگنده جهان چو بیرون میرفت غم را بزمانه وقف اولادی کرد

(رباعی)

غافل نشوی ازین در معنی غافل
زین راهنمایان بیکی شو قایل
سرمایه مرد از این دو گردد حاصل
یا عقل درست یا جنون کامل

رباعی

بیگانه نیم تا که غم یاری هست
دلجوئی حمزه گر بایران نکند
گرفت ز دست سبجه زتاری هست
در پهاوی او همد جگر خواری هست
ملك ابو الفتح - برادر ملك حمزه آنهم در آثار و قواعد قدم بر
قدم اخوی خود داشت اما در باب شعر و شاعری میانه ایشان گفتگو بود چنانچه
ملك حمزه این رباعی را خطاب باو کرده و گفته .

(رباعی)

بر خاطر عاطرت غباری نرسد
هر چند طلای خاطر را غش نیست
از گفته من ترا نقاری نرسد
بیزحمت آتش بهیاری نرسد
ملك ابو الفتح در جواب گفته .
نظم ز شراب معنوی سرشار است
محتاج بهایمردی آتش نیست

(فرد)

جذبه توفیق میخواهم که از خویشم برد
آنقدر کز کاروان پس مانده ام پیشم برد

(رباعی)

از فیض صبوح بهخیر نتوان بود
بیطرف ، ز نیم جرعه بهوشی چیست
بی ناله و بی آه سحر نتوان بود
از شیشه تنک حوصله تر نتوان بود
میرزا شجاع - آنهم بنی عم ملك حمزه است جوانی است در کمال
آدمیت و آرامی و مردمی اندام کلشن خاطرش از نسیم فیض آلهی هم آغوش
طراوت از سیستان باصفهان آمده مدتی بود باز به سیستان رفته بعد از مدتی باصفهان
آمده الحال در عاس آباد ساکنند و گاهی بمسجد لبنان تشریف میآورند و از
صحبت ایشان فایده مند میشویم طبیعتش در سخن شناسی و معنی پردازی کمال
قدرت دارد و شعرش این است ،
با قناعات ره ندارم در حریم آرزو
بی نیازی چوب دربانست دایم پیش من (تن)

ز مصیبت بکلام خدا بریم پناه که شاهراه نجات مد بسم الله

(فرد)

مابنده خدائیم مارا پنا چکار است گر هست اختیاری باصاحب اختیار است

ملک تن را ز ملک دل به-رست ده نزدیک شهر هم شهر-رست

امشب از دور صدای جرسی میآید همه تن گوش بزنگم که کسی میآید

رباعی

گر که دل بر-سخن خویش زنی کی حرف بدی زدشمن خویش زنی

بدگویی خلق همچو چنگ و دهلت منراز که خود بر دهن خویش زنی

هیرزا همت - این هم بنی عم ملک حمزه است از این ولایت دلگیر

شده بهندوستان رفته ملازم پادشاهت و نهایت اعتبار در آنجا دارد طبعش خالی

از لطفی نیست همت تخلص دارد و شعرش این است .

بهار رنگ تو چون گل گل از شراب شوه ز عکس آینه گمازار آفتاب شود

ز دشمنان ملایم ز بسکه میترسم بموم آتش من چون رسید آب شود

ز که حرفی ارباب یقین گشته است معلوم که گردد چین ابرو موی چینی کاسه سر را

زندگی در حواب غفلت همچو بادامت گذشت چشم نا واکرده آغاز و انجامت گذشت

از بسکه با خیال تو دارم وصالها آینده خانه شده ام از خیالها

بی بصیرت را کند صاحب بصیرت فیض عشق خواهش دیدار عینک کرد سنک خاره را

بد که هر را آشنائی نیست منظور نظر خویش نزدیکی نمیباشد چو مینا سنک را

گر روی بریاد زلف خویش کوتاهی مکن در سفر قصری نمیباشد نماز شام را

چگویم پیش دل بی مهری رسوای آن گل را نگاه شوخ او نرکس زند بر سر تغافل را

(فرد)

آخر برآمد از لب لعل تو کام ما کند این عقیق را خط مشکین بنام ما

پاس سخن صلاح بود آرمیده را تدیغ کشیده دان نفس ناکشیده را

سایر زدست ساقی نو خط کشیدنی است این ماه نو بمصحف دیدار دیدنی است

روغن دلان بهند نگردند روشناس در شب چراغ آینه خاموش میشود

لنگر کشتی تن خشم فرو خوردن تست موج این بهر پر آشوب ز سر رفتن تست

ز چرخ شکوه بیجا بود پریشانی گر سنگی ترا آسیا چه میداند

بنسب فخر ز نقص گهرو کم خردی است چون زنگین چند توان زیست بنام دگران

میرزا امامقلی - برادر عالیجاه خلیل خان بختیاری است بسیار آدمی صفت است، بنوعی تحصیل آداب نمود **که** با وجود بختیاری بودن باز گنجایش تأمل دارد طبعش خالی از لطفی نیست وحشت تخلص دارد شهرش اینست .
تا خط تو رهن نظر شد
هوشم بنگاه بال و پر شد

(رباعی)

با نفس جهاد کن شجاعت این است
بر خویش امیر شو امارت این است
انگشت بحرف عیب مردم مگذار
مفتاح خزاین سعادت این است

هر صبح که مهر بر جهان می تابد
در بوته تن سیم روان می تابد
چرخ **که** عجز دهر میگرداند
از بهر من و تو ریسمان میتابد

این چرخ نگون که واژگون میگردد
صد خوشه زهر دانه امید تو سبز
ای بیخبر آگهی که چون میگردد
تو خفته و آسیا بخون می گردد

وحشت گره از خاطر خود وانکنی
آنروز قبول در گره درست شوی
تا دیده بروی دوست بینا **نکنی**
کز رد و قبول خلق پروا **نکنی**

بایندر خان صفوی - چون ربطی بسلسله علیه صفویه دارد بخویشاوند مشهور و در کمال مردی و اهلیت بود دلیل آنکه هرگز متوجه امور و ملازمت نشده اینست که همواره باشعرا و فقرا محشور بوده شعر بسیار گفته این ابیات ازوست .
کاش زلف نودگر بوبصبا نفروشد
تا صبا مت گونین ببا نفروشد

برغم توبه ام بزم خوشی آنرشک مه دارد
خدا از آفت طاقت دل مارا نگه دارد
گویند داغ سوز که واسوزی از غمش
خورد را تمام سوختم و وانسوختم

صادق بیگ - از اعظم ایل افشار است و در خدمت شاه عباس ثانی کمال قرب داشت چنانچه در آخر بمنصب کتابداری سرافراز شده در فن نقاشی عدیل نداشت و در شجاعت و تهور هم بدنبود از فرط همت پیوسته پریشانی داشت از مرحوم ملا غروری که صدق اندیش بود مسموع شد که وقتی قصیده در مدح او گفته در قهوه خانه گذراندم باین بیت **که** در تعریف سخن او گفته شده بود برسیدم .

چون عرصه زنگ و صدای زنگت
صیت سخنش در جهان امکان
مسوده را از این فقیر گرفته گفت
حوصله ام بیش از این تاب شنیدن
ندارد و برخاسته بعد از لحظه آمد
پنجتومان بدستاری بسته باده صفحه کاغذ که

خود از سیاه قلم طرح کرده بود بمن داد و گفت تجار هر صفحه طرح مرا بسه نومان میخرند که بهندوستان برند مبادا اوران بفروشی و عذر بسیار خواسته غرض که در هر باب وحید عصر بود بعضی از غزوات شاه عباس ثانی را بنظم آورده چند بیت از آنجمله مرقوم شد صادقاً تخلص میکرد .

(مشوی)

شد آرایش چرخچی را سبب
ز بحر غضب گشت گرداب کش
قضا ریخت خار و خس آذین
شد از بیم آن خار و خس موزه پوش
شده آفت مزرع زاید گوی
نمودار دلها چو مرغ از فقس
زبان از پی سرزنش کرده تیز
یکی را به تیغ و یکی را به مشت
ز مرا قدر صرصر نای زر
چو جوز از دم باد خرطوم پیل
برخیم ستانها و شمشیرها
فتیله گذار آید و بنجیه زن
تن جنگجویان پر کینه را
دو عالم شدی غرق دریای خون
تفك شد دران انجمن مهره باز
که بیرون زباوردی از دیگری
بجیبید ناقوس دیر کهن
دلش را زره حلقه در گوش کرد

بنفس خود آید شاه عباسی نسب
به پیچید بر خویش گرداب وش
براه دلیران ز پیچکان کین
ز آهن نی نیزه کینه ککوش
مالخهای پیکان ز پزندگی
تن پردلان چاک از پیش و پس
به بحر امان تیغ گاه گزین
تبرزین شمی گشت از روی و پشت
در آن حشر گاه قیامت اثر
همیرفت گوی زمین میل میل
ز پیچکان سوزن دم تیرها
نوگفتی کساندار تاوگ فکین
ز چاکی که زد تیغ کین سینه را
اگر قهر بگذاشتی خون برون
چو شد حقه باز جدل مهره ساز
تکردی نهان مهره در پیکری
فلک پر صدا شد ز بانگ برون
شدگی که رو بر زره پوش کرد

(۹)

تعریف اسب

زدوش و کفیل پال و دم در شکوه چه آبر پراکنده بر طرف کوه

تفك بمعنی تفك است و در اصل توپك بوده یعنی توپ کوچک و از نگاه بای فارسی بدل پفا شده و او هم افتاده و تفك گردیده چنانچه تفك هم در اصل توپ آهنگ بوده است .

یکی از فضایل معاصر در نامه فضیلت خود (تفك) را مشتاق از ترف دانسته !!

(خطاب به آسمان)

همانست این ساقی پیش دست که هر مه دهد ساغری را شکست

(قطعه)

شها بدور تو در تنگنای دلتنگی کشد سپهر دورنگم اجرم یگرنگی
کفیل روزی ایام شد گفت بیم است که از دهان پری پیکران برد تنگی

(بیت)

به بستر افکند بیماری چشمت مسیحا را ستون سر کند اعجاز حسنت دست موسورا
گر کرده این و خواسته آنست روزحشر از ما سلام روضه دار السلام را
زغیر بادل پرشکوه پیش یار شدم گرفت جانم اغیار و شرمسار شدم
گشت دستم شاخ گل از بسکه دارد داغها یادکار باغ محرومی است بر سر میزوم
باشیخ شهر قسمت بارانه کرده ام میخانه صادقی زمین و خانقاه ازو
خوردند نارسیده حریفان شراب تو من خود بگو چگونه نباشم کباب تو
خواهی که از دریچه دلها درون شوی بگذار تا بلند شود آفتاب تو

(رباعی)

در عشق تو ای از می خود کامی مست در گوشه بیغمی نشستم پیوست
از بسکه گزیدم سر انگشت دریغ کوتاه شد از دامن امیدم دست
صفی قلی بیگ - ولد ملك سلطان جارچی باشی . ملك سلطان ازرسناق
اصفهان بود بوسیله ملازم شاه عباس ماضی شده رفته رفته بسبب حسن خدمات
ورشد جارچی باشی شده کمال اعتماد داشت چنانچه در مصاحبتها دخیل بود صفی
قلی بیگ مذکور جوان شوخ شلاقی بود نقدی بیگ وزیر لاله بیگ را بسبی در روز
روشن گشت بعلت مصاحبت شاهزاده ها شاه عباس چشم او را کنده فقیر در صحبت
اورسیدم نهایت قابلیت داشت در نظم و اثر طبعش خالی از لطف نبود طنزور چهار -
تارا خوب مینواخت ردر علم موسیقی نهایت ربط داشت مثنوی گفته این در بیت
از آن است .

(مثنوی)

نه ابر است بر دامن کوهسار بود گردی از کاروان بهار
چمن بهر سنجیدن آب و رنگ ترازو ز گل کرده از زاله سنگ
جلوه باسرو تو چون دست در آغوش کند آب چون آینه رفتار فرادوش کند

دیگر از شعر او گوش زد نشد

محمد خان بیک - از نجای داغستانست والد مشار الیه رستم بیک نام و در زمان شاه عباس ماضی کمال اعتبار داشت بعد از فوت او محمد خان بیک در خدمت شاه عباس ثانی نهایت قرب داشت جوانی است در نهایت ملائمت و آمستگی پوینده طریق و داد و الفت و جوینده گوهر نایاب صداقت در اکثر کمالات مثل شعر و معما ربط دارد و در فن نقاشی صریح قلمش نوید حیات بگوش تصویر میرساند الحال در خدمت نواب اشرف بحال خود می باشد شعرش اینست .

بیت

چین ابرو خط آزادیت مجنون ترا	ناز بیجا باطل السحری است افسون ترا
از رسائی ساخت مدآه من تأثیر را	سوخت بال و پر ز صافی عاقبت آن تیر را
دردمندی را نباشد با توانائی جدل	تب نکردد مانع قدرت مزاج شیر را
خط امانم از این باغ موج لاله بس است	حصار عافیتم گردش پیداله بس است
بتکلیف هوا تا ساغر سرشار بر دارم	چه منتها ز لطف ابر گوهر بار بر دارم
جانم اسقاده که از تیغ تو افکار شود	میرود دل که به تیر تو گرفتار شود
بمحفش ز حیا وصل آرزو گردد	بساغرش ز ادب باده آبرو گردد
چنانچه سایه شود محو در میان در شمع	ز جا روم چو بآئینه رو برو گردد
دودل گردیده ام در اختیار لطف و بیدادش	من و نازش که در معنی هم این باشد هم آن باشد
سروش ز جامه گشته عجب شاخ پر گلی	از هر گیل قبا شده صیاد بلبلی
دل میدهد بمن که دل دیگران برد	کم نیست التفات چنین از تغافل
یوسف بیک - از اعظام ایل شاملو است گویا قرابتی بعالیجهاء حسن	خان دارد مدتی در هرات بخدمت خان میبود در فنون سپاهگیری و سایر کمالات
قدرت داشت اما بی پروا و باد دست و بد خو بود بهندوستان رفته گویا در عرض	راه فوت شد دیوان او بنظر رسید سه هزار بیت بود این ابیات از آنجا نوشته شد .
مارا شراب شوق و ترا هوش داده اند	هر سینه را بمعرفتی جوش داده اند
نقص مروتست تلاش مسلمی	مردان بخاک معرکه آغوش داده اند
صد غرطه مبخورد دل و قانع بقطره	آنجا که بحر در گرو یک بغل شناست
هر کس ز قضا میرسد از پیشروانست	این قافله چون سبجه پس و پیش ندارد

رك اندیشه را در رهن کارشهای دقت کن که از يك جو تمنا در بغل گیری جهانیرا
چون شمع هر که سوخت ز داغ نیاز تو بالیده جامه جامه بخود از کداز تو
قناعت ریشه بیحاصلی در مزرعم سوزد گر از ابر کرم منت کشم یکقطره باران را
آنکس که دهد خلعت آرایش عالم يك جامه باندازه درویش ندارد

در آن محل در در یوزه ام خدا بگشاد که آسمان و زمین در بروی هم بستند
گرگین بیک - ولد سیاوش سلطان جوان قابل آراسته بود طبعش
خالی از لطفی نبود رزمی تخلص داشت شعرش اینست .

چشمک گراندکی بکبودی زند چه باك در بوستان حسن تو بادام تو رست
یا کاکل مشکین تو با زلف تو دارد احوال دل بی سرو سامان ز که پرسم
بداق بیک - از ایل شاهلوت جوان خوش طبع صاحب کمالی بود
مدتی در خدمت حسن خان در هرات راه مفادمت داشت بعد از فوت خان چون
بخدمت عالیجاه حسین قلیخان بیشتر ربط داشت بخدمت عباس قلیخان نمانده بخدمت
ایشان آمده از مصاحبان بود نسیم تخلص داشت در او ان جوانی فوت شده در هزار
بابارکن الدین واقع در اصفهان مدفون است و شعرش اینست .

بیت

خموشی فیضها داد سخن پرداز میداد نخستین اینکه ساکت هیچگاه ملزم نمیکرد
دست گل چین کس نیست در اندیشه ما غنچه ناخن شیر است گل بیشه ما
شمعی - تخلص نواده فرا حسن خان حاکم همدانست صاحب طبیعت نیکو
بود شخصی که او را دیده بود این بیت را از او خواند .

(فر۵)

گاه میخندد چو برق و گاه میگرید چو ابر خیر باشد شمعی امشب خاه روشن میکند
ملك بیک - از ایل اوجی است مرد کند خدای مزاج گرفته ایست در
نهایت فهمیدگی و همواری چنانچه خدمات عظیم بار میفرمایند و در تمشیت آن کمال
اهتمام بعمل میآورد بزبان ترکی شعر را خوب میگوید گاهی بزبان فارسی هم
بیشی میگوید .

بیت

شمع را گل میشمرد و انجمن را گلستان بلبل امشب تاسحر در آتش پروانه سوخت
بجزغم کس بطرف جان ناشادم نمیآید کسی از دوستان یادم گفت ، یادم نمیآید

لطفعلی بیك - ولد مرحوم اسمعیل بیك چركس در سلك غلامان خاصه شریفه است حقا که جوان آدمی قابلیت و در کمال ادب و آزر است با وجود حوادث سن روزگار بعبادت و صلاح میگذرانند و مثل جهال سمند بیپروائی در میدان بیابانی نمیدراند طبعش نهایت لطف دارد نجیب تخلص داشت چون دوره گرد شکار گاه معنی نور محمد کاشی نجیب تخلص دارند مراعات ادب کرده ترك آن نمود قطعه گفته از کمینه تخلص طلب داشت چون آن قطعه را بقدرت گفته داخل این اوراق نمود چند بیت بعنوان تعریف گفته چون خلاف واقع است و اکذب ارست احسن او درباره آن صادق است مرقوم نشده اصل مطالب قلمی شد .

(قطعه)

بجز عرض رسانم دگر تو میدانی
بتازه باز تعلق بگور افشانی
قلم بوصف گروه معاصران رانی
وحید عصر خودم گر معاصر خوانی
بذره پروری این ذره را زخورد دانی
تخلصی بدو آن نیز برد کاشانی
تخلصی که شود جبر اول از ثانی
که بر جهود بود روز شبیه ارزانی
توجه تو برین دارم نه نادانی
توقع صله اندر خور ثنا خوانی
که رو زچهره مقصود من نگردانی

ز حضرت تر نمنا دودعا دارم
نخست آنکه گرفته چو بردانش تو
بعزم تذکره خوار ز جمع اهل سخن
اگر چه من چه کنم تا معاشرت باشم
چو آفتاب چه نقصان رسد کمال ترا
دگر يك آنکه ز اسباب شاعری بامن
عطا کنی بروض درخور طبیعت من
نجابتی که بود با تلاش ازو باشد
اگر چه بی ادبی میبرم ز حد اما
بمادحت ز ممدوح از زمان قدیم
مرا بجایزه مدحت آنقدر کافیت

(غزل)

برفتار آورد چون بار آن سرو خرامان را ز رفتن باز میدارد خجالت آب حیوان را
نگاهش بر سر نازست باز امروز میترسم که برگرداند از قتل من آن برگشته مژگانرا

رخش از نور ایمان آفریدند
زاهل دل سلامت روی برتافت
بمالم نام رعنائی علم شد
چو آن سرو خرامان آفریدند
خطش از رشته جان آفریدند
چو آن برگشته مژگان آفریدند

شب نشاط سر آمد دلا چه بهوشیست دمید صبح ندامت چه خواب خرگوشیست

دست تجربه ام آمد از صدف این در
 امروز هر آغوش که از شوق تو باز است
 در چشم پاک بین که بود نور امتیاز

(رباعی)

که ببخود و که خراب و که مست دلم
 آروز که هر کس ز کسی داد زند
 میزنند آن قلب مژگان کرچین صفها هم
 سرگرازیها که من میبینم آخر تیغ کین
 در نظر بی وزن چون نظم زهم پاشیده ام
 رفتی و کشیدم ز تو دزدیده نگاهم

فضل علی بیگ - نواده اصلان بیگ کوچک شهرت، در ملک غلامان
 خاصه است و از نجای گرجستان است چنانچه قرابنی بهالیچاه کینخسرو خان تفنگچی
 آقاسی دارد جوان قابلیت اما کمال شوخی در طبع دارد چون همه جهت از
 اقران امتیاز دارد ممتاز تخلص دارد شعرش اینست .

(غزل)

تا گرمی رخسار ترا دید نگاهم
 تا نقش تو در دیده غمدیده نگارم
 از دیده برون یکسر مژگان نهاد پای
 عکس تو بذرات جهان تافته چون مهر
 از سینه صافست که چون آینه ممتاز
 مینا بته رسید دلا رفت شد که باز
 خانه عشاق را روزن نباشد چون حباب

ای مضر نوبهار معطر ز بوی تو
 زلف بتان زشاه دکان تخته میکند
 دل بهجران تو ای نوگل خندان سازد
 آنقدر صبح وصال تو نگردید سپید
 گل سرخ رو ز نسبت روی نکوی تو
 از شرم حلقهای خط مشکبوی تو
 این سپند نیست که با آتش سوزان سازد
 که کسی شبیه داغ شب هجران سازد

چو در آینه بی بینم نفس در سینه میدزدم
 صاحب جمع هیبه خانه نواب اشرف از قبیله انراکت
صفی قلی بیگ -

زمن نقوان فزوتتر داشت پاس آشنائی را

در تمشیت امر مذکور چنانچه پسند خاطر باشد سعی مینماید و در کار دانی و حساب
همی مشهور و معروفست چون پسر قابلی داشت خدمت خود را جهت او استدعا
نموده درین سال بری از عمر نخورده فوت شد باز خود دخیل کار شده با وجود کبر
سن آرام ندارد و طبعش خالی از لطف نیست شعرش اینست .
رفت از دل گردون غبار کینه ما شکست در بغل سنك آبگینه ما

حسیب بیک - نواده طهما بقلی سلطان که از قبیله امام قلی - سلطان
بندر عباس بود جوان قابل آدمی روشیست بحس معنی و صورت آراسته . حضر
خطوطش خصوصاً خط شکسته بخطه ترك و تاجیک رسیده و ذائقه هر کس
پاشنی فیض صحبتش چشیده در سلك قور چپان بود از این سال اخراج شد
شعرش اینست .

(بیت)

ز پهلوی کدانی پادشاهی میتوان کردن بتك هر چه خواهی هر چه میتوان کردن
نوکز خود هیچکس چشمی نپوشیدی چه میدانی که تسخیر سپیدی و سیاهی میتوان کرن
بیکه در راه توبار زشت و زیبا میکشم جای گل بر سر زخم خاری که از پا میکشم
آسوده تر زماست دل دردمند ما در آتشست و ناله ندارد سپند ما
در راه دوست خضره مدعای ماست هر صید آرزو که جهد از کمند ما

مختار بیک - اسیری تخلص حسب التقریر از جانب پدر سید است و
از جانب مادر برادر مراد خان بیک فراش باشی نواب اشرف که در زمان شاه
عباس ثانی فوت شد جای او را بکنعان بیک دادند مجمل مختار بیک دردمند
خوشی بود و وسعت مشربی داشت دو سال قبل از حالت تحریر فوت شد شعرش اینست

(بیت)

سوختم از رشك یارب شمع این کاشانه کیست داغ کردیدم درین خلوت سرا پروانه کیست
هر چه میخواهد دلم زین در تمنا میکنم خاطر جماعت میدانم که صاحب خانه کیست
بردر هر کس که رفتم حلقه بر در زدم آمد آوازی که همانند صاحب خانه ها
ز آتش پاره در سینه دارم سوز پنهانی که داغش پرده دار کعبه دل میتواند شد

چو شمع از سوختن مهر خموشی در دهن دارد دل آتش بجان افتاده در پیرهن دارد
مرتضی قلی بیک - از غلامان مرحوم محمد علی بیک گرك براق
بود که الحال در سلك غلامان خاصه شریفه است جوان آدمی آدابست در کمال

آرام و خموشی طبعش نهایت قدرت دارد و سروشی تخلص دارد این اییات ازوست .

(شعر)

زینت خود ساخت دولت هر چه را رد کرد فقر
مشعل شاه از کهن دلق کدایان روشنست

زبالایش چه حسرتها که جان ناتوان دارد خود آنهم نیک میدانند که دستی در میان ندارد
دل در آنوقتی که جابالای هفت اورنگ داشت در هوای سجده او سوی خاک آهنک داشت
بخیه در هر نفس از جامه هستی گسیخت در برما زندگی حکم قبای تنک داشت
مرتضی قلی بیک - ولد فرهاد بیک غلام خاصه که از نایبان ناظر بیوتات است قبل ازین تحویلدار انبار بود ترك آن کرده الحال تحویلدار ایابغ خانه است مجملا مرتضی قلی بیک بکمالات صوری و معنوی آراسته داخل عملیه ایابغخانه است پیوسته با موزونان صاحب وهم آوازست شعرش اینست .

شعر

تاگشت حسن او چمن آرا درین چمن شد خار غنچه در نظر ما در این چمن
مانند لاله کاسه خورد را زند بخون هر کس گشود چشم تماشا درین چمن
تنک دارد ناتوانیها زبس در بر مرا مستی تن نقش دیا ساخت در بستر مرا
گر بظاهر در نظرها ببهر باشم چرا همچو تیغ صیقلی باشد نهان جوهر مرا
جرهر فولاد ریزد جای اشک از دیدهام مانده پیکان کسی از بسکه در پیکر مرا

نه همین سوخت غم عشق تو مشتاقانرا سوخت رشک گل روی تو مه تابانرا

آب آینه لباس بدن آینه است جامه به زحیا نیست تن خوبانرا

مستی طبع مرا رنگ می تاب بس است تشنه لعل تورا دیدن این تاب بس است

هست اسباب جهان قدر ضرورت کافی تشنه را از لب دریا قدحی آب بس است

زمیان چورفته باشم بکنار خواهی آمد چوبکار من نیائی بچه کار خواهی آمد

شکست مرد هنرور ز پنجه هنر است که شانه برتن شمشاد اره دوسر است

آنچنان کز بحر کشتی را برون باد آورد مطرب از مستی خود مارا بفریاد آورد

سنگ راه قسمت ماگفت استغنائی ما از گرانی روزگار از خاک مارا بر نداشت

گریه را پیشش کل آلود ازغم دنیا مکن آب این جو واصل دریای رحمت میشود

شیر مردان بیک - گرجیست و داخل غلامان خاصه شریفه است و

کمال اعتبار داشت شعرش اینست و برهنه تخلص دارد .

(شعر)

خون مارا نوشکاران بی محابا ریختند
شوخى مژگان بیداد تو در خوابم گرفت
شب ز گرمیهای اشك دشت پیمای سوختم
بسکه شوق دام او در آشیانم گرم داشت
بصحرا لاله در محفل چراغم
ترا از نکبت گل آفریدند
همچو برك لاله در دامان صحرا ریختند
آه از آن مستان که غافل بر سر ما ریختند
چون چراغ ناخدا بر روی دریا سوختم
همچو برق از يك پرافشانی سراپا سوختم
هر صورت که هستم بی تو داغم
مرا از شور بلبل آفریدند

ادهم بيك - ولد شاه قلی بيك تركمان اجداد ارمان از زمان پادشاه دین دار شاه اسماعیل ماضی تا اوایل شاه عباس ماضی بمنصب ترخانی سرافراز بودند و شاه قلی بيك در زمان شاه عباس ماضی بابلچی گری عربستان رفته در آنجا فوت شد ادهم بيك در اوایل حال بمقتضای شباب کمال شوخی و بی پروائی داشت چنانچه در عاشقی محمد رضای حاجی یوسف قهوه چی نهایت رسوائی و شلاقی بعمل میآورد الحال ترك آنها کرده کمال صلاح و سداد دارد و در ترتیب نظم دست داشته ادهم تخلص دارد و شعرش اینست .

(شعر)

شاه اب و هوا در موج صها بسته اند
یکنفس باشد مجال زندگانی چون حباب
چشم از نيك و بد اهل جهان پوشیده ایم
گفتی که کست در ره من جانسپار تو
صیاد را ز صید بود بیش اضطراب
عیش مارا در طلسم چشم مینا بسته اند
از چه روان خود پرستان دل بدنيا بسته اند
دیده حق بین مارا زین تماشا بسته اند
چون من کجاست از غم تو بیقرار تو
من بیقرار بارم و تو بیقرار تر

(رباعی)

از خون جگر جام شرابی داریم
ما تیغ برهنه ایم در عرصه دهر
از پاره دل لخت کبابی داریم
از خشك لبی يك دم آبی داریم
محمد بيك - داخل توپچیان بود و احوالش کمال پریشانی داشت
بعلمت جرات و مردانگی که در قندهار نموده تصرفات مرغوب در بستن توپ کرد
مکرراً بانعامات سرافراز گردید قبل از حالت تحریر بچهار سال فوت شد طبعش
خالی از قدرتی نبود فرصت تخلص داشت شعرش اینست .

صبح شد صبح که تا کام تمنا بخشند
 می بما خنده بگل گریه بمینا بخشند
 يك رمیدن برد از هردو جهانم بیرون
 وحشتی کاش باندازه صحرا بخشند
 جلوه دوست بهر دشت که پیدا گردد
 لاله ناقوس صنم خانه صحرا گردد
 چو قاصدم ز پیام تو بقرار کند
 طپیدن دلم افتاده را سوار کند

چو مجنون بستر آسودگی کردیم صحرا را
 پی پای غزالان بوریا شد خانه مارا
قیلان بيك - داخل ایل چاوشلوست گویا خالوی میرزا عبد الله والد
 میرزا سعید وزیر کاشانست از ملازمان پادشاه است و داخل قرقچیان برده بود
 رفته در آنجا فوت شد شعرش اینست .

درنگ چیست اگر با منت سر جنگست
 بی که شیشه من نیز عاشق سنگست
 نمیرود نگهم بی تو تا سر مژگان
 زبال سر نکشد طایری که دلنگست

مکن حواله بدوزخ من مشوش را
 بسوی بیخ چه نویسی برات آتش وا

(رباعی)

خون گشته مرا ز هجر یاران دیده
 زین غم شده چون سیل بهاران دیده
 گر دست بمن زنند میریزد اشک
 مانند درختهای باران دیده

خواجه غیاث - از ولایات یزدست تا بافنده روزگار در لیل و نهار

بتار شعاع و بود شهاب در بافندگیت مثل آن نقش بندی و بافنده صورت نه بسته
 قطع نظر از این هنر خوش طبیعت و درست سلیقه بود مشهور است که زربفت
 مشجری تمام کرده بود که در بعضی اشجار صورت خرسی نقش شده بود بخندست
 شاه جنت مکان شاه عباس ماضی برده ابو قرداش که در کمال شوخی بود بعد از
 مشاهده زربفت تعریف خرسها میکرده خواجه در بدیهه میگوید .

خواجه در خرس بیش مبیند
 هر کسی نقش خویش مبیند
 وقتی قبای زربفت تمام کرده در حاشیه این رباعی که زاده طبع اوست نقش نموده
 ای شاه سپهر قدر خورشید لقا
 خواهم ز بقا بقدر عمر تو قبا
 این تحفه بنزد چون تویی عیب منت
 خواهم که پوشی ز کرم عیب مرا
 شاه در جواب فرمود که چشم میپوشم . از اشعارش آنچه بفقیر رسیده اینست .

پای حسرت بگل و دست ندامت بر سر
 سر آزاد هم اینجا ز گرفتارانست

بر دلم سبزه خط تو گران میآید
 این بهاریست کزان بوی خزان میآید

آتشم گر بزبان شعله زند باکی نیست هر چه در دل بود آخر بزبان میآید

(رباعی)

ای حوصله دهر ز غوغای تو تنگ
جا کرده بان شکوه در خاطر ما
وی عرصه کون از تمنای تو تنگ
نه خاطر ما فراخ و نه جای تو تنگ

من در گرانمایه این نه صدقم
بر ترز ملک بقدر و عز و شرفم
من مادر دهر را گرامی خلفم
یعنی سگ آستان شاه نجفم

حکیم سدید - خلف حکیم رکن الدین قمی

والد مشار الیه از اطباء خاصه مقرر بود و نهایت حدائق و صداقت داشت چنانچه تألیفی کرده مسمی بنجم اللثالی که بکار اهل این فن میآید طبع نظمی هم داشت قصاید غرا بسلك نظم کشیده در قم فوت شد مجملًا خلف مشار الیه بمقتضی الولد سراییه در علم طب کمال مهارت دارد و الحال در سلك اطباء خاصه است و از هر جهت قبول خاص و عام گردیده و غنچه دلها از نسیم پاکی ذات و حسن صفات او خندیده و طبعش در ترتیب نظم نهایت لطف دارد خود نقل کرده که پیوسته در خاطر داشت که در مشهد مقدس مدفون و اراده اش این بود که این معنی را بطریق ملا عرفی بنظم آورد روزی در مشهد مقدس باجمعی از یاران صحبتی میداشته که بدیده این بیت بزبانش میآید .

اگر در آسمان ریزد سدید از یکدیگر جسم
وسایر اشعارش اینست .
هما برچیزد از خاک خراسان استخوانم را

بلبل اگر بشاخ گلش آشیان گمست
دستی که نیست در حرکت نبض همتش
نازم بدل که در خم زلف بتان گمست
انگار کنی که در ته خاک استخوان گمست

تف آرزوی هستی زازل برشت مارا
ز سرشک بینبازی چونشد جبین نمازی
چگنیم چون چنین شد زازل سرشت مارا
بچه آبرو گذارد بدر بهشت مارا

حکیم طفیلی - از ولایت لاهیجانست

طیب حاذقی بود در سلك اطباء پادشاهی منسلك در ترتیب انشا نهایت قدرت داشته بعضی از منشآت او بنظر رسیده نهایت لطافت داشت ایاتش اینست .

تراوش جگرم تازه ساخت داغ مرا
هر دم زدیده افکند و تفکند ز شوق
دگر بخون من افروخت غم چراغ مرا

دلخسته غم تو سیاهی ز داغ خویش

طره وارم بی سبب تا چند بر هم بشگنی
ای اسیرت جان و دل من عهد و پیمان نیستم

نا رفته از آن کو طلبت کرد طفیلی دانم اثر آن نگه باز پسین است

غیرت اغیار در گوی تو مارا بند داشت ورنه ما آوارگی را از خدا میخواستیم

علیخان بیک - موجی تخلص وارد اغلی بیک گریعی در سلك غلامان

خاصه شریفه بود طبع غیوری داشت و از آن سبب در آزار بود طبعش خالصی

از لطافت نبود صفی قلبی بیک ادونچی باشی این مطلع را گفته بود .

شیشه ام سنك را نهالی شد قدح افتاد و سنك قالی شد

او قطعه گفته و این بیت را تضمین کرده .

چون ادونچی صفی قلبی شاعر در جهان رند لاابالی شد

دوش در هیمه دان مطبخ فکر پخت شعری که وصف حالی شد

شیشه ام سنك را نهالی شد قدح افتاد و سنك قالی شد

چون مختار بیک فراش باشی دعوی سیادت میکرد در آن باب گفته .

مختار بیک اسیری آن پخته خام آن نقطه فاء فسق و باء ابرام

تاریخ سیادتش زدل جستم گفت در ماه صفر میرجدید الاسلام

این ابیات هم ازوست .

گرچنین اصلاح خواهد یافت خط عارضش ناله مقراض در گوشش نوا خواهد شدن

بی باد تو خم نمیزند جوش گشتیم شراپخانها را

مزلف چون شود دلبر بدوات میرسد عاشق خط مشکین او خاصیت بال هما دارد

جعفر بیک - ولد بهزاد بیک که در زمان شاه عباس ماضی وزیر

لاهیجان بود جعفر بیک الحال در لاهیجان است و در سلك ملازمان پادشاه مدتی

قبل ازین باصفهان آمده قریب بشصت سال دارد اما وسعت مشربش بمرتبه ایست

که قدر زندگانی دانسته بی باده ارغوانی و صحبت یار جانی بسر نمیزرد و طبع نظامی

دارد شعرش اینست

با بدر نیک دهر جوشیدیم صاف و درد زمانه نوشیدیم

و عده مرهمی شنید از ما داغ را پنبه دار پوشیدیم

قدر نعمت میشناسم خدمت رز میکنم خویش را در پیش میخواران معزز میکنم

راه دورا باك از پست و بلند راه نیست آسمان پیموده ام اکنون زمین گز میکنم

فرقی میان کاکل و زلف بتان کجاست شوریده را دماغ و دل انتخاب کرد

سنبلی بتاب رفته زلف سیاه کیست نرکس تمام چشم براه نگاه کیست
از گرم و سرد مهر رفته آسودگی که دید این روز و شب بفکر سفید و سیاه کیست

شوری ز تو غایبانه دارد بلبل گل را بهانه دارد
تاجای کند در آن سر زلف شمشاد اصول شانه دارد

کامران بیک - از ایل اردکلی است در ملک قورچیان عظام است طبعش بدرویشی مایل چنانچه خود را از لباس اترک بر آورده شال پوشی اختیار کرده در طریق شکستگی درست و در وادی تجرید چالاک و چست بود اکثر اوقات در خدمت عالیحضرت مرتضی قلیخان میبود در اوایل جلوس فوت شد شعرش اینست .

سخت جانان را بگرمی نرم کردن مشکل است آب گردد آهن اما باز آهن میشود
آقا قوام الدین - از کدخدای زادگان لاریجان من اعمال مازندرانیست در زمان شاه عباس ماضی یوزباشی تفنگچیان بود در جنگ گرجستان با اتفاق قرچقای خان وقت بقتل رسید باعتبار صورت و سیرت محبوب خاطرها بود و تصنیف مشهوری که در نغمه ایات و اصول روانی جهت او بسته اند اینست (مرا قوام الدین سالار کومه جانم شربت) غرض که در هرباب جوان آراسته بود شعرش این است .
ای صبا گل ز تو باغ از تو بگو یار کجاست

از تو در سقه دو عالم در دایدار کجاست

در گلسقان تو بلبل گله از رشک نکرد

تا که هر مرغ نداند ره گزار کجاست

علی اکبر - وجهی تخلص ولد محمد صالح بیک غلام خاصه است برادر حسن علی بیک تا بن اعتماد الدوله مشار الیه بسیار ساده لوح بود چنانچه اعتقادی بدرویشان داشت و از ایشان تعلیم او را میگرفت و اربعین میداشت با اعتقاد خودش پیش شخصی عاشق بود و آن شخص با اتفاق درویش یوسف و سایر عزیزان بنصر آباد به بنده خانه آمده بودند و چند روز ماندند علی اکبر بیک غزلی گفته وشکایت از معشوق خیالی کرده و پاره کعبه بفقیر و یاران گفته مصرع ثانی مطلع را خوب گفته و آن اینست .

حرف عاشق دلنشین خاطر خواهد شدن باطنی دارد محبت ظاهر خواهد شدن
منزوی خواهد شدن در کنج نصر آباد دل دیده ام عالم بکام ظاهر خواهد شدن
یک بیت دیگر گفته که این مصرع از آن است .

عاقبت درویش یوسف شاطرت خواهد شدن

رباعی

ای کاش که بار آید و نوروز کنیم از آتش شوق سینه پر سوز کنیم
برگرد سرش چو گردش لیل و نهار روزی بشب آریم و شبی روز کنیم

فرقه دوم

در ذکر امرا و خوانین هندوستان و غیره

میرزا جعفر - مشهور باصف خان از ولایت قزوین است احوال ایشان
ظاهرتر از آنست که محتاج بتقریر باشد در زمان جهانگیر پادشاه وزیر اعظم به
باستقلال او بود بجمع فنون کمالات آراسته خصم صا در ترتیب نظم و با اعتقاد ناقص
کمینه بعد از شیخ نظامی خسرو و شیرین را کسی به ازو نگفته جعفری تخلص داشت
در معراج گوید .

بمقصد زود تر زانهم محمد که گوئی رفت و آمد رفت و آمد
علی در نظم یاران محمد رباعی را چهارم مصرع آمد

(صفت عشق)

مرا عشق آتش افروزیست در دل ز عشقم منت سوز است در دل
برنگ گل چو بوی عشق آمیخت دل بلبل قفس بر شاخش آویخت
مرا حرفی بدل افروخت آزر که شب پر و راه گفتی با سمندر
ترا زین شعله اسباب حیاتست مرا آتش ترا آب حیاتست
زخامیهای تو جان بر دم از رشک اگر میسوختی می مردم از رشک

(شکار رفتن شیرین)

صباحی از سعادت بسته آیین چو بخت خسرو و رخسار شیرین
شبش بالین و بستر بود از گل بنخواست کرده از افسانه بلبل
لبش از می رخس از حسن سیراب صبحی کرده گویا در شکر خواب
ز باغ آمد بمزم صید بیرون چمن شد شاخ گل را زین گلگون
عنانگیر صنم چون گشت شاپور شکر خندش جهان را کرد پر شور
که ای هر پیشه و کوهت گذر گاه پری را برده افسون تو از راه
چو دادی سربکود و دشت ما را ز جادویی زگر بس کن خدا را
قدم زن پیش پیش خرمن گل گریبان پر عبیر از دامن گل

بمژگان برك گل از راه رفتی

بهر بلبل رسیدی مژده گفتی

(عشرت کردن خسرو و شیرین)

دوشیر افکن ز عشق افتاده در قید
زبان هر دو از شادی گرفته
چو شیرینی ز اقبال ماعند
جهانی دل بندازی کرده تاراج
ملك را باده غم پرداز دل شد
هوس مطلق عنان شد شوق خود کام
که ای شرمنده از روی تو خورشید
چنین بی نقل دادن باده تا کسی
صنم از دست شد زان خواهش گرم
فتادش تن ز تاب شرم در تب
هزاران گل از آن روی عرفناك
كلش در شبنم خوی غوطه خورده
لب شیرین چو طرح پاسخ انداخت
که مگر خور که گشتی آنچنان مست
ز دست شه شود تا دستش آزاد
ملك بگرفت شوقش کرده سر مست
صنم را زین خجالت دیگر آن شب
چو پاس عصمت خود فرض میدید
نگه را شد نهان صد ناز در زیر
بخود پیچید از آن زلف درازش
عتابش تیغ عالم گیر بر داشت
صنم هر دم ز آب دیده آن شب

گاهی صیاد هم گشته گهی صید
دل از غم خط آزادی گرفته
شده ساقی و بر مالیده ساعت
بدل صاحب دلان را کرده محتاج
زبان مفتاح کنج راز دل شد
سر دست صنم بگرفت با جام
تو روشن جهان را چشم امید
بده بوسی که هم نقل است و هم می
گدازان شد که از شوق و گه از شرم
ز نام بوسه زد تبخاله اش لب
شکفت از شوق و غیرت ریخت بر خاک
دهن از شوق بوسه غنچه کرده
بخوزستان شکر از شرم بگذاخت
که از مستی ندانی ماغر از دست
بدستش بوسه با جام می داد
زدستش جام و بوسیدش لب و دست
بشکر خنده شیرین نشد لب
سپاه ناز خود را عرض میدید
مژه خنجر کشید و غمزه شمشیر
بجوش آمد ز غیرت خون نازش
ز گردن فتنه زنجیر بر داشت
ز نقش بوسه شستی دامن لب

(غزلیات)

کسی که شوق تو اش مایل نظاره کند
نشان یافتن صد هزار مضمون است
عزم سفری خواهم تا هم سفرم گردد

نه مشورت بتحمل نه استخاره کند
نخوانده نامه مارا چو پار پاره کند
برگرد سرش کردم چندانکه سرم گردد

میا در خاطرش ای رحم و رنجم را مکن ضایع
 که خونها میخورم تا بر سر بیداد میآید
 آماده گشته ام دگر امشب نظاره را
 پیوند کرده ام جگر پاره پاره را
 تو خوش بدشمنی جعفری رلی او هم
 باین خوشست که همچون تودشمنی دارد
 هزار شکر که يك داغ منک تو ندارد
 دلی که هیچ بغیر از محبت تو ندارد
 حاصل عمرابد بی تو غمی بیش نباشد
 ای خوش آندم که تو باشی و دمی بیش نباشد
 بر من چه زحمتست ز جور ز یادتی
 آب حیات من شده این زهر عادتی
 دشوار میدهم جان از نك زندگانی
 ترسم که مرک باشد در نك زندگانی

(نعت نبی)

ادب ملاحظه میکرده ام که تا نهایت
 نداده ام بشنای تو شعر را تزیین
 شريك غالب مدح تو لا شريك له است
 کسی که مدح تو گوید شريك کیست بهین
میرزا راجه - خالوی شاه جهانست و از راجهای عظیم القدر هندوستان
 طبع موزونی داشت و يك بیت ازو مسموع شد و آن اینست .
 بهار گشت دگر فکر میگساران چیست
 من از صلاح گذشتم صلاح یاران چیست
رحمت خان - گویا همشیره زاده حکیم رکناس است که متی خانم نام
 داشت و عورت رشیده خیره بود عالیحضرت مشار الیه کمال اعتبار در هندوستان
 داشته و تا در حیات بود هر کس از عراق و خراسان میرفت ازو بفیض میرسید
 دیری تخلص داشت شعرش اینست .
 همیشه نعمت شاهان چشیده ام شورست
 نمک بقاعده در شور بای درویشست

محمد سال و فصل او چهار است
 علی زان فصلها فصل بهار است
محمد رحیم خان - مشهور بنخان خانان ولد بیرام خان قرمانلو که
 در زمان شاه جنت مکان شاه طهماسب بهمراهی همبون پادشاه رفت مشار الیه در
 هندوستان مقول شده جامع حیثیات و حاوی کمالات بوده در نظم و نثر کلامش
 مرغوب و سخنش محبوب منشآت شیخ ابو الفضل و تاریخ اکبری دلیل است بر
 کمالات او و اگر بمطالعه عزیزان رسیده تصدیق خواهند فرمود شعرش اینست .

غزلیات

شمار شوق ندانسته ام که تا چندست
 جز اینقدر که دلم باز آرزومند است
 ادای حق محبت رعایت است ز دوست
 و گرنه خاطر عاشق بهیچ خرسند است

نه زلف دایم و نه خال آنقدر دایم که پای تابیرم هرچه هست در بنداست
 چه حالتست ندانم جمال سلمی را که بیش دیدنش افزون کند تمنی را
 رسیدو مضایریم کردو آنقدر نشست که آشنای دل خود کنم تسلی را
 هرچند هست بزم وصال تویی رقیب شرم تو با هزار نگهبان برابر است
 گر بدل بردنت بود سر و کار همه اعضای من دل آرد بار

تاب دوری از در جانان ندارند اهل دل کوهکن مزدور شیرین بود و میجنون هرزه گرد
خان حاتم (۱) - برخوردار بیک نام دارد و در زمان پادشاه قنبردان
 شاه عباس ماضی از جانب شاه سلیم بعنوان حجابت بایران آمده در کمال عظمت
 و همت سلوک نموده پادشاه او را اعتبار عظیم نموده جشنهای خوب جهت او ترتیب
 داده مشهور است که در حین مراجعت آن قدر تعریف کرد که جهان گیر پادشاه
 پیدماغ شده او را از نظر انداخت شعرش اینست .

ای که کردی بهره ریش سفید یک بیک میکشی زهر نمود
 بزبان داده جوانی را ریش کندن کنون ندارد سود

میر جمله شهرستانی - اسم شریفش میرزا محمد امین است از اعظام

سادات شهرستان من اعمال اصفهان بعظم شان و علو مکان و تربیت افاضل و شفقت
 نسبت بعموم خلایق محتاج بتعریف نیست در ایام حیات پیوسته بساط دولتش مجمع
 فضلا و شعرا بود در اوان شباب روانه هندوستان شده در خدمت جهانگیر پادشاه
 نهایت اعتبار بهمرسانیده بمنصب میر جملهگی سرافراز شده بعد از مدتی دلگیر
 شده بولایت دکن رفت در آنجا هم معتبر شده بعد از آن باران آمده شاه عباس
 ماضی مهربانی بسیار باو نموده تکلیف منصب بوی نمود چون میرزا رضی پسر عم
 او بمنصب صدارت گیل سرافراز بود بر رابطه غرور و همچشمی بمنصاب دیگر
 سر فرود نیاورده بدون رخصت روانه هندوستان شده پادشاه او را بمنصب سابق
 مشرف ساخته بیشتر از پیشتر اقتدار بهمرسانیده بعد از فوت جهانگیر پادشاه منظور
 نظر شاه جهان گردیده اسباب بسیار بایران فرستاد بنابر تعصب هرگاه حرفی در
 باب ایران در مجلس میگذشت جوابهای درشت میگفت مشهور است که وقتی پادشاه
 میفرمود که هرگاه ایرانرا بگیرم اصفهان را باقطاع تو میدهم او در جواب گفته

که مگر ما را قزلباش بعنوان اسیری بایران برد - طبعش در ترتیب نظم بسیار مایل بود چنانچه کلیات ایشان بنظر رسید قریب به بیست هزار بیت است همه غریب و عجیب این ابیات از آن جمله است

تعریف عشق

هر چه گویم عشق از آن برتر بود عشق امیرالؤمنین حیدر بود

در آب رفتن شیرین

پرنده بر میان بسته شکر لب نهان تاظهر گشته روز در شب

افتادگی بطالم هست در پای خمی چرا نیمتم
 نشان موی میانش کنون توانم یافت که خضر ره شده دستی که بر کمر دارد
 در وقتی که پادشاه باو حکم اطف بود و امر ابدان علت در خانه او تردد
 نمیگردند این بیت را گفته .

کناره جوی ازین مشت استخوان شده اند سگدان آنسر کو خوش مزاج دان شد در

ظفر خان - میرزا حسن الله نام داشته خلف خواجه ابوالحسن است که در زمان اکبر پادشاه بهندوستان رفته کمال اعتبار بهم رسانید بعد از وی عالیجاء ظفرخان بهمان دستور باعتبار و افتخار روزگار گذرانیده در زمان شاه جهان صاحب صوبه کشمیر بود بحسن صفات و همت ذات و پاکیزگی وضع مشهور بود چنانچه بندکان و حیدالزمان (میرزا صایبا) مدتی که در هند بود بعنوان مصاحب بامشارالیه میبودند و از او صفات حسنه بسیار نقل میگردند گاهی متوجه ترتیب نظم میشد و احسن تخلص دارد چندسال قبل ازین فوت شد شعرش اینست .

(غزل)

باده عمر خضر می بخشد گل پیمانه را سرو میقا سبز دارد گلشن میخانه را
 دست ناصح کون هست از دامن اهل جنون سنک طفلان شد حصار عافیت دیوانه را

دیده زلف تو مگر بیحر و سامانی را که چنین گشت پریشان ز پریشانی ما
 بسکه در خاک درش ناصیه سودیم احسن آیه سجده توان خواند ز پریشانی ما

(فرد)

دید در بزم تو نادیده ما را گریان ابر برخاست زهر سو بهوا داری ما

این سخن از پیر کتمانم پسند افتاده است دیدن روی عزیزان دیده را روشن کند

بود مهر از پرستاران آن رو هلال افتاده آن طاق ابرو

باریکتر از موی بود رشته امید بسیار مپیچید که تابگلسد از هم
 بهر کجا که رسم و صف دوستان گویم متاع بار فروشی دکان نمیدارد

(رباعی)

استاد مرا چو درس می نوشی گفت اول سبقم حدیث بیهوشی گفت
 تا خاطر عالمی پریشان گردد احوال دلم زلف بسرگوشی گفت

میرزا محمد طاهر - ولد ظفر خان از پادشاه والا جاه شاهجهان
 ملقب بعنایت خان شده جوانی در کمال فهمیدگی بود اما شوخی را به مرتبه رسانید
 که بتکلف عزیزانی مثل ابوطالب کلیم و سایر موزونان را بخانه برده شوخی های بیجا
 میکرد مثل اینکه کیفهای پرزور داخل اطعمه کرده بخورد ایشان میداد غرض که
 این حرکات چشم زخم ایشان بود غایبانه باین کمینه مهربان شده مکالمه روحانی
 واقع می شد چنانچه مکررا کتابت ورشته دیوان خود را باغزلیات خسرو و چند کتاب
 دیگر جهت فقیر فرستاده طبعش خیلی قدرت داشت آشنا تخلص میکرد مسموع شد
 که دو سال قبل ازین فوت شده شعرش اینست -

(رباعی)

بهار آمد دلا ساغر بسکف گیر زبان بگشا بوصف راه کشمیر
 صعوبت بسکه باین راه یار است میان جاده از تنگی کنار است
 درین ره نیست ممکن پیش رفتن مگر گاهی توان از خویش رفتن
 بکوه آن زبس سنگت دربار بغیر از جاده کس نبود زمین دار

تعریف سخن

مختم که ز خواب بود سرشار کشت از سخن بلند بیدار

تعریف آینه خانه

حذا این نشیمن والا که بود رشک عالم بالا
 دل ز کف برده حسن دلجویش طاق آینه چشم و ابرویش
 کرده بنای این نکو منزل از یک آینه اش تمام چو دل

غزل

چشمم آن لحظه که درهجر تو بیمار شود خار پشت مژه ام غیرت گلزار شود
 عقل ناچار کشد زحمت از آلایش نفس دایه پرهیز کند طفل چو بیمار شود

الفت میانه دو ستمگر نمی شود دندان مار دسته خنجر نمی شود

حظ ازوصالی نیست چو معشوق شعله خوست
 مایه در آب گرم شناور نمی شود
 کدام چیز عزیزان ز یکدیگر گیرند
 بغیر ازین که زاحوال هم خبر گیرند
 گشت نوروز و چو بلبل بط می گویا شد
 جام زرین زمی سرخ گل رعنا شد
 کی کسی را میفرید واعظ و گفتار او
 بر سر گوش بماند گنبد دستار او
 ز دور ساختن ابرام سفاک گردد پیش
 که زود رستن مو از پس تراش بود
 در سبکباریست آسایش
 سایه خوابیده قطع راه کنند
 درات بوقت تیرگی بغت نکبت است
 چاروب وقت شام پریشانی آورد
 کریم از آنچه ستاند ز پاده میدهدت
 بقاء اگر بدهی آب پاده میدهدت

رباعی

انرا که بود معرفت حق حاصل
 در صفوت او خطر ننگردد حایل
 پاکبان سبب فساد هرگز نشوند
 از آب دهن روزه ننگردد باطل
 کم ظرف ز عشق خرمن هستی سوخت
 پر حوصله نور زندگانی افروخت
 کاهید خرد ز عشق و افزود جنون
 از باد چراغ مردو آتش افروخت
 خالق نتوان هیچ احدرا گفتن
 مخلوق نمیتوان صمد را گفتن
 بی یک نبود هیچ عدد لیک یکی
 جز یک نتوان هیچ عدد را گفتن
میرزا امان الله - خلف مهابت خان که از امرای صاحب قدر
 شاه جهان بود بحمیم کمالات آراسته خصوصاً سپاهگیری والدش سپهسالار بود و
 خودش صاحب صوبه بنگاله . شورش خالی از لطفی نیست امانی تخلص داشت

شعر

بر دور جام ما بنورسید نام او
 تا نام ما بدور بماند ز جام ما
 دوران اگر بکام نگردد گو نکرد
 این بس که دور جام بگردد بکام ما
 هر نفس از گریه می شویم دل افسرده را
 شمشو از آب حیوان میدهم این مرده را
 گهی شکارمیم که شکار نغمه چنک
 میان مطرب و ساقی بکشتتم جذگست
 دل نبیند تا نپوشد دیده مطلوب مرا
 گل بجای عینک آمد چشم یعقوب مرا
 بگوای زلف احوال دلم آهسته در گوشش
 که چون در داهش آوردی مکن باری فراموشش

من طفلم و مشغولیم اینست که مرا
از خم بسو ریزم و از جام برآرم
سپرد جان چو امانی بداغ لاله رخان
ز برک لاله بدوزید بهر او کفنی
غیر ندارد بسر دستار زر پیچیده ام
این نه دستارست درد سر بسر پیچیده ام

رباعی

بیگانه خویشم آشنا میخواهم
در پهلوی عندلیب جا میخواهم
چون غنچه مهای شکفتن شده ام
تحریرک نسیمی از صبا می خواهم
میرزا روشن ضمیر - از ولایت ایرانست از جانب پادشاه صاحب
صوبه بندر صورت برد و معزول شد چندگاه بیکار بود چنین مسموع شد که باز
بندر صورت را باو داده اند جوان پاکیزه وضعی است شعرش اینست .

رباعی

بسیه گشت نفس گیر آه و ماند بجا
زاشک ابله باشد نگاه و ماند بجا
شنید کونهی روزم آفتاب و گرینخت
درازی شب من دید ماه و ماند بجا
ماهی دل ز طپیدن بقرار آمد باز
موج پهلو ز تلاطم بکنار آمد باز
میرزا زین العابدین - ولد عالیجاه آصف خان احوال ایشان مشهور
عالم است مشارالیه جوان مستعدی برده در نظم و نثر کمال آواستگی دارد و پیوسته
خاطرا بامداد فقرا میگماشت این ابیات ازو مسموع شد .

فرد

راست ناید کارما با آنرا یا کار کج
زلف کج مژگان کج و ابرو کج و دستار کج
زخمهای سینه ما آشنا با ناخنست
روی بهبودی ندارد زخم ما تا ناخنست
میرزا غازی - از امرای تبت بود مدتی از جانب پادشاه والی قندهار
بود در کمال همت سلوک میکرد چنانچه طالب آملی و مرشد بروجردی مدتی در خدمت
او بودند فی الجمله کمالی داشته قاری تخلص داشت شعرش اینست .

(شعر)

گریه ام گرسبب خنده او شد چه سبب
ابر هر چند که گریه رخ گلشن خدد
کجاست یکدوسه همدم که همچو موسیقار
نشسته پهلوی هم بر کشیم آوازی

رباعی

عشاق که طرح سور میاندازند
خود را در صد فتور میاندازند
گر غنچه دل شکفته گردد بیدوست
همچون کحل شمع دور میاندازند

میرزا ابوسعید - از ولایت ایران بهندوستان رفته در خدمت شاهجهان کمال اعتبار بهمرسانید چنانچه در بالای دست شاهزاده دارا شکوه می ایستاد و باین علت شاهزاده باو بدسلوکی میکرد مشارالیه از علوشان طبع تاب نیاورده ترك ملازمت کرده گوشه نشین شد تاروزی که پادشاهرا گذار بدر خانه اوقاتد مهربانی بسیار کرده اورا بمنصب سرافراز ساخت چندروزی بخدمت بوده باز ترك کرد و فقیر شد بسیار رعنا و میرزا منش بود چنانچه از شخصی که اورا دیده بود مسموع شد که چیره زرتاری که می پیچید پاره که پیچیده نمیشد داگیر شده از آنجا پاره میکرد و در سخن شناسی و دقت طبع بمرتبه بود که از دیوان ملا عرفی پنج بیت انتخاب کرده بود شعرش اینست

غزل

بنالد بلبل طبعم چوسروی از چمن خیزد	فغان قمری از شاخ بلند نارون خیزد
چو آبی در چمن سرو و صنوبر قد برافرازند	بلی دره مجلس و محفل سخن از هم سخن خیزد
نقاب زلف بر رخ افکند چون سوی من بیند	مرا شام غریبی دایم از صبح وطن خیزد
گویند که عاشق کشر و بیباک بتی هست	دانم که تویی لبك ندانم سخن کیست

خط چو بر اطراف آن عذار بر آمد گرد ز بنیاد روزگار بر آمد

حکیم ضیاء الدین (۱) - از اهالی کاشانست تحصیل علوم خصوصاً علم طب نموده بهندوستان رفت از شاه سلیم خطاب مسیح الزمانی یافته از شخصی مسموع شد که جامع حسن خلق و توهمت بوده شعرش اینست

غزل

فارغی و خبر از سینه سوزان نه ترا	گذری بر در دلهای پریشان نه ترا
جان جانی که بقربان تو بادا جانم	این دعائیست که خود را کنم ای جان نه ترا
بر گل فتاد چشم تو در عالم خمار	کیفیت از شراب فزون شد گلاب را
عشق بیصبری پیاموزد بکس شاگرد خام	از خجالت جرم خود برگردن استاد بست
باریکی رهم نشانند از طلب که مور	از جوی بگذرد اگر از موی پل کند
کم لذتم و قیمتم افزون ز شماراست	گویی نمر پیش رس باغ وجودم
ناموس عاشقان همه در گردن منست	ای بلبل از فغان تو شرمنده گلم

حکیم حاذق - ولد حکیم همام برادر زاده حکیم ابوالفتح کیلانی

ممدوح ملا عرفی مشارالیه باعتبار پدر و عم نهایت قرب بخدمت پادشاه و امرا دارد چنانچه بطب ربط چندان ندارد و باز امرا بار رجوع مینمایند فی الجمله ربطی بهمرا دارد اما خود را به از انوری میداند از عزیز می مسموع شد که دیوانی در کمال زینت تمام کرده در قالب مرصعی جای داده هر گاه بمجلس می آورند اگر امرای عظیم که باشند بتعظیم دیوان او برنخیزند تندی میکند شعرش اینست

شعر

ز گردش فلک اسرار مهر و مه شد فاش بیک کلاه دو سر مشکست پوشیدن
بگوش بند شو حاجت نصیحت نیست که هست ذوق نصیحت برای نشنیدن
بوی گل امشب زدود شمع می آید مگر بلبل اشکی بر سر خاکستر پروانه ریخت

ضررو نفع چون دکان بر چید باس اندر حقیقت است امید
حرص اندر ضمیر روشن مرد همچو دود است در سرای سفید
ز هر تسبیح دستم عار دارد که سبجه بر میان زنار دارد
من آن تسبیح را بردست گیرم که او ذاگر بود گر من بمیرم

در سخن پنهان شدم چون بوی گل در برك گل میل دیدن هر که دارد در سخن بید مرا
عالم بیک - سروری (سرور) تخلص دارد و در خدمت خان خانان بوده کمال

اعتبار داشت و طبعش خانی از لطفی نبود شعرش اینست

من مست ساقیم نشناسم شراب را بلبل نیازمند نباشد گلاب را

عذر دست نهیست خلق کریم سایه بید میوه بید است

لطف و دشنام تو تسکین دل بیهوشست آتش از آب چه گرم و چه خنک خاموشست

عمریست رفتم از در دلای دهستان چون عمر رفته هیچکس در سراغ نیست

آنم که گر بسوزی خاکستر نیابی از من گرت غباری نبود عجب نباشد

تانیس هست پریشانی خاطر برجاست باد شیرازه اوراق پریشان نشود

ندیده گریه ما آستین غمخواری چو آن سرشک که بر آتش از کباب چکد

از دم گرم پرهیز که در خون شفق سر خورشید بقیغ نفسی افتادست

رباعی

در کوی تو ساکنان سنگین هوسند با آنکه چو گردن سوار نفسند
پروانه چسبان ز گرد فانوس رود مرغان محبت از برون در قفسند

طهماسب قلی خان - اصلش از اکرادست لیکن چون درقندهار نشو و نما یافته بقندهاری مشهور است وقتی دربندر صورت دیوان بود خالی از کمالی نبوده خصوصا درفن شعر و همی تخلص دارد شعرش اینست .

دو بیتی

ز یغمای تو دلرا فکر من نیست که سامان رفته را روی وطن نیست
نه بالی دارم و نه شوق پرواز چون آزاده مرغی درچمن نیست

خط از پهلوی رخسار تو زان چون دود برخیزد
که هرکس کو بود نزدیک آتش زود بر خیزد

که جادر گوش جانان میرسد از ضعف فریادم که گر آهی کشم از بس ضعیفی میرد بادم
ملا شاه - از ولایت هندوستانست با اعتقاد خویش از جمیع علوم خصوصا از علم جلب قلوب بهره وافق دارد چنانچه شاه جهانرا که شیطان از راه نمیتوانست برد معتقد خود ساخته و شاهزادها از ذکور و اناث اعتقاد نار داشتند و چنانچه جهان آرایگم از مریدان صاحب ارادت او بود و او را از اولیای کبار میدانست اما اعتقاد درستی نداشته چنانچه ارین بیتش ظاهر است .

(شعر)

من چه پروای مصطفی دارم پنجه در پنجه خدا دارم
این رباعی هم ازو مسموع شد .

(رباعی)

رفتیم بهر جا که دل و پستان بود دیدیم بهر جا که ده و پستان بود
چون طفل رضیع رو بخورد آوردیم دیدیم که شیر اندرین پستان بود
قاسم خان - داماد پادشاه جنت بارگاه جهانگیر پادشاه بود چند ورق شعر مشارالیه بدست آمده این چند بیت از آنجا نوشته شد .

(بیت)

یک بیت خوب بیش من و یک کتاب شعر یک گل زدست یار به از بوستان گل
بر زبان باده نوشان پیچ و تاب افکنده زلف را گویا بستی در شراب افکنده
از پس جد سال آتش بر فروزد از چنار تا نپنداری که درس عشق پیر آموز نیست
از لب و چشم و دهانت که سراسر نمکست اشک شد شور مگر جای تو در مردمک است
وصلی که در گمان نبود خوش عطیه ایست در غیر فصل میوه نوری غنیمت است

آزرده هجرت شود از نامه تسلی چون رنج خماری که بافیون بنشیند
از بس بوعده داد لب او مرا فریب نشکفت غنچه که دل من زجانشد

دل از زلفت برون افتد چه از می رخ بر افروزی
که مرغ از آشیان افتد شب از نظاره آتش

نامه میبرد از بلبل صبا سوی گلی چون گشودم بود هر حرفش زبان بلبلی
از نور باده روشنی شمع شد نهان در شیشه کرده اند مگر آفتاب را

(رباعی)

رفتی تو زبزم و عیش در همزده شد باز آ که ز رفتنت جهان غمگده شد
بر خال تو چشم هر که افتاد گریست خال تو برای چشم سنگ بده (یده) شد (۱)
میرزا صادق - ولد میرزا صالح جد راقم است که در هندوستان بمرصه
وجود آمده در کمال استعداد و نهایت قابلیت بود چنانچه در ولایت هندوستان مشهور
است چون در حین اسب جهانیدن افتاد و یک چشم او ناقص شده چشمی از مینا ساخته
بجای آن گذاشته بمیرزا صادق منما مشهور شد از جمیع علوم خصوصا هندسه و
حساب و استرلاب و اصول ریاضی بهره ور بود با وجود اینها در سپاهگیری و شجاعت
و تهور هم ممتاز بود چنانچه از قبل پادشاهزاده شجاع با متمردان ولایت بنگاله
در دریا و صحرا مکرر جنگهای مردانه کرده و شرح آنها را بنظم آورده جهت فقیر فرستاده
بود این ابیات از آن جمله است و در سنه ۱۰۶۱ در هندو تان فوت شد

(بیت)

بنام خداوند مینا و می خداوند چنک و خداوند نی
از او ساغر ماه گردون نشین و زو دور جام سپهر برین
دف از ذکر نامش شود گر خموش بر آتش بدارندش ارباب هوش
شفاعت گرمیکشان مصطفی است که ته جرعه اش بهره انبیا است
عجب نیست بی سایه بغیر الانام کش از نور می نا پدید است جام

(تعریف چنک)

نشستم بر آن باره گام زن باوج فلک یافتم خویشتم
نور دیدنش در جهان کار بود بدستش زمین همچو طومار بود
ازو تا بخور یک قدم راه بود که پیشانیش غره ماه بود

(۱) سنگ بده یا یده سنگی است که مرتاضان برای باران باریدن بکار میبرده اند

یکی داستان گویم ای دوستان
 به بنگاله بودم بسال غنا
 پهدار بودم در آذر کیور
 فرنگی و ار جنگیم دشمنان
 زمن حمله بودو ازیشان درنگ
 ز تیر تفنگ اندران مرحله
 ز تیرو کمان یلان کاه جنگ
 ز تیر کمان و ز تیر تفنگ
 ز تیر تفنگ شد تفک هر خدنگ
 بسی تازه تر از گل بوستان
 شنایم همه نغمه کرنا
 بنزدیکی دشمن از دوست دور
 بدریا چو گرداب بازی کنان
 زمن تیر بودو ازیشان تفنگ
 بر آورد گفنی هوا آبله
 شد انگشتری تیر های تفنگ
 شهاب و ستاره نمود از فلک
 ز ناونگ گزی رفته درهر تفنگ

تعریف بنگاله

خوشا ملک بنگاله در برشکال
 زمین پر ز آب و هوا پر ز تیغ
 سپه ابر پیوسته در های و هوی
 ز گلها زمین گنج پور پشنگ
 ز کوه آ بشار آنچنان ریخته
 سوادش بروی زمین همچو خمال
 نهان آب در سبزه چون آب میغ
 تو گوئی بلا لیت تکبیر گوی
 نکهبان او اثر دهائی چو گنگ
 تو گوئی فلک گهکشان ریخته

صفت شکار

ز پیش من گریزان گشت نهنجیر
 کمان در گردش کردم به نیرو
 چو امید جوانی از دل پیر
 تو گفنی چشم دلدار است و ابرو

تعریف شراب

پای بید اگر ریزی در ساغر
 صنوبر وار یکسر دل دهد بر

میرزا صابر - از سادات زواره است فی الجمله تحصیل کمالی نموده مدتی قبل
 ازین در هندوستان رفته اعتبار دنیائی بهم رسانیده با امرا و فقرا و اهل کمال بواسطه
 وسعت مشرب اختلاط داشته و تخم محبت در دل همهکنان کاشته چنانچه منزل او
 محل جمعیت و مکان صحبتش از وجود اهل حال و صاحبان کمال خالی نبود در
 ایام حیات پیوسته بهیشرو عشرت روزگار میگذرانید و فراخور استطاعت فیضش همه
 کس میرسید زر بسیار بایران میفرستاد مرحوم میر محمد حسین تاجرا که قرابتی
 بمشار الیه داشت وکیل نموده بعد از فوت او دلفی بهمشیره او که زوجه میر
 معز برادر میر محمد حسین مذکور بود داد و چنین مسدوع شد که جزوی نزد

میر محمد حسین ماند چند رباعی از وی مسموع شد و این رباعی را در شوق
ایران گوید

(رباعی)

رندان بشما رسیدنی میخواهم	زین تنگ قفس پریدنی میخواهم
از کشور هند تا بمیدان عراق	توفیق بسر دویدنی میخواهم
باریست بخرد بدل نشستش ندهی	دل خانه حق است شکستش ندهی
از خوف و خطر دورو بمقصد نزدیک	آن راه جنون است زدستش ندهی
زاهد می بزم ما سرودی دارد	بی ناله و رود هم درودی دارد
در میکده نیست غافل از دوست کسی	خم ذکری و شیشه هم سجودی دارد

تاکی بهوای نفس دون سرگرمی	از خالق و خلق شرمی و آزر می
طول امل و حرص و تلاش دنیا	تاکی تاکی بر است صابر شرمی

در مرثیه امام الجن والانس امام حسین (ع) گفته

بر نیزه کرده سر گلدسته رسول صم
ای روزگار خوش گلی آورده بیار

جان نثار خان ایلچی - کویا پیدرش از ولایت ایران بوده اما

مشار الیه در هندوستان متولد شده در زمان پادشاه والا جاه شاه عباس ثانی
به حجابت باصفهان آمده در خانه مرحوم میرزا قوامای مستوفی الممالک که در کنار
زاینده رود واقع است سکنی ساخته در کمال اهلیت و مردمی سلوک مینمود در آن
هنگام غزای طرح شده این بیت را در آن غزل گفته

کس چه داند کز جوانان پیشتر پیران روند می نشاند یک کمان در خاک چندین تیر را

علی یار بیک - ولد شادی خان که در قندهار باتفاق دولت خان

از جانب پادشاه هندوستان والی بوده در حینی که جنود قزلباش قندهار را محاصره
کردند نور مذهب اثنی عشر شمع راه او شده بمذهب امامیه مشرف گردید امداد
بی نهایت بقزلباش نمود بعد از تسخیر قندهار مشار الیه را اعزاز و احترام بی نهایت
نموده بتیول و مواجب سرافراز شد بعد از مدتی کویا که در گیلان فوت شد چند
پسر از او مانده همگی جوانان آراسته اند خصوصا علی یار بیک که نهالیت از
چمن لطافت سر بر آورده و نو گلیست بآب فیوضات الهی پرورده در صورت و معنی
دلنشین و در ترتیب نظم طبعش نمکین و رنگین این بیت از مسموع شد

دیوانه مگر زغم عشق جان سپرد
کامروز در قلمرو زنجیر شیون است

یوسف خواجه - از سادات جویبار بخارا است در آن ولایت سید را خواجه میگویند و او نواده خواجه پارساست که در ولایت ماوراءالنهر کمال اعتبار دارد و الحال فرزندانش در بخارا را آنقدر اعتبار دارند که پادشاه بخارا دخل بدیوان ایشان ندارد و عس شب بمجلسه ایشان نمیرود بجهت معافد و پادشاه جهت ایشان تعظیم میکند مجملًا مشارالیه بسیار آدمی روش و پاکیزه وضع و بهمت است از جمله تصدقات که میکند یکی اینست که هر روز هزار و یک نان که هر يك پنجاه درم است بدرویشان میدهد و در نظم و اثر دست دارد دیوانش بنظر فقیر رسید این چند بیت نوشته شد

بیت

چشم برداشتن از روی عزیزان صعب است	ورنه بیرون شدن از ملک جهان این همه نیست
شکر غمهای تو نا کرده خجل گردیدم	که بیک لخت جگر آمده مهمانی چند
مشرّب اگر موافق و الفت اگر بجاست	بیگانه رفته رفته به از خویش میشود
در دیده شود سبز و بدل ریشه دواند	از راه وفای تو بچشوی که خس افتد
داغم افسرده شود گر بلب آهی نبود	روشن این شمع بدلیجونی صرصر دارم
دست چون از همه درماند پی کار شدیم	پای در گل چو فرو رفت برفتار شدیم
از همه دل چو برید یسم بساو پیوستیم	چون شدیم از همه آزاد گرفتار شدیم
افکن برخ نقاب که دیرانه پر شده است	روشن مکن چراغ که پرواه پر شده است
ایام گل چو فصل جوانی غنیمت است	تا جام می تهی شده پیمانان پر شده است

(رباعی)

یا صبرم از آن روی نکو بایستی	یا خال وفا بروی او بایستی
یا عمر بقدر آرزو بایستی	یا آرزوی دل کم ازو بایستی

علی پاشا - وند افراسیاب پاشا بعد از پدر پاشائی و حکومت بصره از دارای روم بمشار الیه مفوض شده بجمع صفات حسنه آراسته و بحلیه مردمی و آدمی پیراسته بزبان عربی و فارسی و ترکی عارف و آگاه و بفنون معرفت در طریق عرفان همراه تبع احادیث و سخنان اکابر نموده در بزم آرائی و صحبت دوستی و فنون سپاهگیری و عقل سلوک و معاش مانند نداشته اگر چه از جانب دارای روم گذاشته بود اما غلام باخلاص حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود چنانچه از عالیجه

مرحوم خلیل خان که مدتی با او محشور بود مسموع شد که افندی که از جانب پادشاه روم قاضی بود و پیش نماز بود هر گاه که پاشا باو اقتدا مینمود بیوضو اقتدا میکرد و در خلوت بقانون شیعه نماز را اعاده میکرد گاهی فکّر شمر میکرد صبری تخلص داشت چند سال قبل از این فوت شد پدرش حسین پاشا که در هر باب کم از پدرش نبود حاکم بصره شد یکسال قبل ازین دارای روم باو کم شفقت شده مصطفی پاشا پاشای بغداد بالشکر بیستار بر سر او رفته او تاب مقاومت نیاورده اسباب و اموال و اهل خود را برداشته از راه بنادر روانه هندوستان شده در آنجا اعتبار عظیم بهمرسانید و این اشعار از مرحوم علی پاشاست

بیت

از نسیم آه میجویم ره جانانه را تا بافسونی مگر یابم دل دیوانه را
گرز عطر زلف خود بینمودن گردد دور نیست مشک بو کمتر دهد در خانه صاحب خانه را
غیرت صبری صبا را از سر کوفتش براند کی تواند دید در زلف تو دست شانه را

گر برون آئی ز خود چیزی نمیاید ترا تا بخود درمانده بنگر چها میایدت
فرهاد بهر گمشدگان دیار عشق سنگی چو بیستون بسر ره نشان نهاد

حکیم ابوطالب -- اصلش از ولایت تبریز است طیب حاذقی بود فی الجمله فضل و حالی داشته بتقریری بروم رفته بعد از آن مراجعت به تبریز نموده در خدمت جعفر پاشا رفته معزز شد روزی در مجلس او نسبت بدودمان علیه صفویه که حقیقتاً سلسله رسوایان حرف ناخوشی گفته شد بعد از آنکه تبریز بدست اولیاء ولت قاهره درآمد در زمان شاه جنت مکان شاه عباس یکی از عساکر او را مقتول ساخته بسزای خود رسید و این ابیات ازوست

بیت

در فرقت تو زنده نه از سخت جانیم جان از کمال ضعف نیاید بلب مرا
بی همری غمزه خونریز او اجل مشکل که صرفه برد از جان سخت ما
سرایت بین محبت را که با صد گونه بیمهری چو میبیند زدورم میشود تغییر حال او را
طالب نداشت تاب نگاه تو روز وصل پوشید چشم و دادن جان را بهانه ساخت
خویش را زنده باینحال از آن میخوامم که مرا هر که به بیند هوس او نکند
دل را کی آن طاقت بود کز فکر جانان بگذرد با یکجهان لب تشنگی از آب حیوان بگذرد

من زاه هجرانرا بخرد هرگز تمیدادم ولی آتش ره خود وا کند چون در نیستان بگذرد

بازم از افسون سخن بند نمنا کرده
خوش در بیطاقتی بر روی ما وا کرده
حیرت عشق تو دارد غافل از یاد توام
رفته از خاطر م تا در دلم جا کرده
چون توانم از تو دل برداشتن ای غم که تو
ترک عالم از برای خاطر ما کرده

محمد رضا - پاشای تبریزی از بنی اعیان مرحوم محمد حسین چلبی است که در عباس آباد اصفهان سکنی داشت مجملًا محمد رضای چلبی در اوایل جوانی همراه پدر خود بروم رفته بحسب قابلیت و قسمت پاشای مصر شده از اهالی مصر نقصان بسیاری باو رسید چرا که حکومت آن ولایت با چاره داده میشود بعرض خرابدگار رسید فایده نکرد بعد از آن پاشای حبشه هم شد و از آنجا بمکه معظمه رفته متوطن بود تا فوت شد شخصی او را بمکه معظمه دیده بود این نقل از آن مسموع شد این ابیات از دوست

(قطعه)

ای فلك ما اسیر بند تو ایم
فكر ما را ازین نكو تر كن
دو رفیقیم مختلف اوضاع
وضع ما را بهم برابر كن
یا بیاموز مردمی او را
یا مرا نیز مثل او خر كن

هرگز لب من چاشنی خنده ندانست
چون غنچه آفت زده نشكفتم و رفتم
ز آه و ناله نیاورد يك نفس لب ما
فغان که حوصله سوزاست شعله تب ما
زیبکه آتش شوق تو مدعا سوزاست
عبان نکشت بما هم هندوز مطلب ما
ناگوارا بود لذتهای دهر
میزبان در لقمه پنهان سنك داشت

تا کی خرد بو سوخام گمراهی دهد
کو غفلتی که از تو مرا آگهی دهد
مفلس ز دست طاعت و خوشدلم که دوست
دامان وصل خویش بدست تهی دهد
کدام عید بعالم نشاط بخشی کرد
که ناخنی نزد از ماه نو بداغ دلم

فرقه سوم

در ذکر وزرا و مستوفیان و کتاب دفتر خانه

میرزا محمد باقر - خلف میرابوعلی ایشان از سادات جزء برخوردارند از مجال اصفهان اما بعضی از ایشان مدتی بیلده نظیر سکنی دارند و بسادات نظیر مشهورند و در زمان قطب المحققین شیخ صفی آبابی ایشان در سلك درویشان صاحب

حال بوده کمال معرفت و عرفان داشته اند چنانکه مشهور است که شیخ صفی‌الدین در حین رحلت وصیت فرموده بودند که سید کمال‌الدین جد اعلای ایشان او را غسل دهد میر ابوالمعالی در زمان شاه عباس ماضی واقعه نویسن بود و اعتبارش بمرتبه بود که پادشاه فرموده بود که مهر من اعتبار ندارد و خط آقا میر اعتبار است والد مرحوم ایشان سید ابوعلی وزیر سرکار قورچیان بود از آن منصب استعفا نموده بمیرزا محمد شفیع پسر بزرگش مرجوع شد و میرزا محمد باقر اوارجه نویسن عراق بود بعد از فوت میرزا شفیع وزارت مذکور بمیرزا باقر مفوض شد و اوارجه نویسی بکمال‌الدین ولد میرزا شفیع مرجوع شد مجملات میرزا محمد باقر جوان آدمی صفت درویش طینتی است در کمال صلاح و پرهیزگاری در تصدیه و غزل و سایر اقسام شعر قدرت دارد و از نتایج طبع او بدین قدر اختصار رفت

بیت

خیال خال او مرغ دلم را قوت می‌گردد تبسم در لبش چون آب در باقوت می‌گردد
 آنکه دل برد از تو یارب حسنش افزونتر شود رحم پیدا کرده تا عشق پیدا کرده
 حیف و صد حیف که پرزود بهم می‌آید زخم شمشیر تو چون نقش نگین می‌بایست
 پیش من خیره نظر بر رخ جانان کردن تیشه بر صورت شیرین زدن فرهاد دست
 هیچ مبدانی چها ای سرو قامت می‌کنی بکشی و زنده می‌سازی قیامت می‌کنی
 عمر رفت و حرص ما در راه صید آرزو چون پلنگ و آهوی تصویر از هم دور ماند
 مرا در بوستان دهر باشد طالع سستی که گرفتارم کشد نخلم برون از ریشه می‌آید
 ز جذب دوستار یهای من در نیمه راه ماند خدا تا کرده از طاق دلمن گر کسی افتد
 بچشم اهل دنیا غیر دنیا در نمی‌آید سگ دیوانه دنیا گرفتار است اهل دنیا را
 می‌خون شود جدا ز لب در پیاله ام نی همچو مار پوست گذارد ز ناله ام

میرزا هادی

او محتاج بتقریر نیست و خلاف او از جمیع علوم بهره وافیه یافته والدش از وزارت فارس استعفا نموده وزارت باو مرجوع شد مدتی در آن امر در کمال استقلال مشغول بوده در مراعات قاطبه فضلا و علما و شعرا و فقرا بهیچوجه تقصیر ننموده آنچه لازمه بزرگی بود بعمل می‌آورد در آن وقت بعضی مردم باطل بهمرسیده بعضی از محال فارس را موافق جمع زمان امام قلیخان قبول نموده مشارالیه معزول شد

و چیزی که از یادنی قبول یاران بعمل آمد خرابی رعایا بود غرضکه در زمان پادشاه آسمان جاه شاه سلیمان بوزارت کرمان معین شده بعد از مدت سهلی باشیخ الاسلام که از سادات آنولایتست نقاری بهمرسانیده فساد عظیم میانه ایشان شد و شیخ الاسلام با چند کس از رعایای خود آمده محضری برآورد مشار الیه را طلبداشته معزول کردند و محبوس شد از غصه در حبس فوت شد اگر چه شعر گفتن دون مرتبه او بود اما گاهی فکری میکرد این رباعی از او مسموع شد

رباعی

در گلشن جان گلی نچیدم بی تو یوئی ز گلستان نشنیدم بی تو
هر چند نظر باهل عالم ~~کردم~~ بی خود دیدم ولی ندیدم بی تو
صرف عشق در ما قلبی اگر نمیدید در بوته ریاضت کی میگذاخت ما را

از صافدلان عرض تجمل تراود کس حرف گهر از آب دریانمید است

میرزا محمد شفیع - از سادات مازندران است که بعلاقه بند مشهورند کلشن طبعش از نسیم فیض الهی هم آغوش طراوت و چمن خاطرش از سحاب الطاف نامتداهی همدوش نضارت طبعش در تحریر نثر بحریت ذخار چنانچه از امواج خاطر فیض مآثرش تاریخست که از زمان آفرینش تا حال که ایام جلوس میمنت مانوس پادشاه سلیمان جاهست احوال اولیاء و انبیاء و سلاطین و وزراء و غیره را از جمیع کتب و تواریخ نقل نموده اکثر علم در آن درجست خصوصاً مسئله امامت که در آن قدم سعی فروده بدلائل و احادیث سبقت خلافت امیرالمومنین علیه السلام را چنان ثابت نموده که راه سخن غیر نموده بیورش برهان اجماع را برهم زده تاریخ مذکور قریب بسیصد هزار بیت است حقا که خلایق را از تواریخ مشهور سلف مستغنی ساخته در اوایل حال مشرف باغات سرکار خاصه بوده بعد از آن بعلمت قابلیت باستیفاء موقوفات ممالک محروسه مشغول بود در کمال استقلال و قدرت و آگاهی و کم طمع قیام مینمود در زمان حیدارت نواب میرزا مهدی معزول شده در کمال تمکین و وقار در منزل متمکن گردیده بدیدن هیچکس نرفت اما یاران عزیز خصوصاً امرا بدیدنش میرفتند در زمان معزولی چون شغلی ندا شدند تاریخ مذکور را ترتیب دادند حقا که صحبت وافر المسرتش غنیمت است بعد از مطالعه کتب متداوله گاهی بایات حقانیت آیات خاطر حقیقت مناظر را شکفته میدارند و این ایات از انجمله است

لب به بند از گفتگو برخاک نه روی نیاز تا نه بینی قبله خود را مکن قصد نماز

رشته دست و زبان بایکدیگر پیوسته است از طمع چون دست کوتاه شد زبان گردد دراز

سوخت ما را ز آشنائی هر که بزم افروز شد آفت پروانه باشد شمع چون روشن شود

چون شکست آینه چندین عکس گردد جلوه گر قسمت هر کس پریشان شد ز صد جا میرسد

میرزا زین العابدین - خلف مرحوم میرزا عبد الحسین منشی المعالمک

سلسله ایشان محتاج بتعریف و توصیف نیستند چرا که نسب بنخواجه نصر میرسانند با عالیجاه غفران دستگام میرزا حاتم بیک بنی عمانه از اکابر و اعظام اردو بادند چنانچه شیخ علینقی کمره در مدح حاتم بیک قصیده گفته که این بیت از آن قصیده است

زین قبل بارور میوه فصلند و هنر تاخس و خار که در گلشن اردو بادند

عالی حضرت مشارالیه جوان قابل کامل بهمتی بود در کمال مردمی و آدمیت و نهایت

پاکی ذات و اهلیت بعد از والد بزرگوار بمنصب انشاء معالمک سرافرازی یافت

نهایت اعتبار و اقتدار داشت چند سال قبل ازین فوت شده برادر عالیقدر ایشان که

در کمال فضیلت و دانائیست بانمصب سرافراز شد مرحوم مشارالیه فکر شهری میکرد

و منشی تخلص داشت شعرش اینست

بی حجابی پرده دیدار عاشق میشود عینک چشم و دل ما باشد این دیوارها

کس ندیدیم همواری خود زیر فلک گوئی این سنگ همین بر سر ما میگردد

گه چرخ مرا ز عیش مستی افزود گاهی ز خمار تنک دستی افزود

روشن دل را سپهر چون فواره چند آنکه بلند کرد پستی افزود

صفی قلی بیک - خلف مرحمت پناه محمد علی بیک مرحوم مذکور

مدتی کرک براق پادشاه قدردان شاه عباس ماضی بود بعلت قابلیت بمرتبه مصاحبت و

مجالست سربلند گردیده زیاده برامراه عظام قرب بهم رسانید بعد از فوت آن پادشاه حنت

مکان در زمان شاه صفی بحجابت بهند و ستان رفته آن خدمت را بدخواه بتقدیم

رسانیده بعد از آن وزیر اصفهان شده در زمان شاه جنت مکان شاه عباس ثانی

بنظارت بیوتات سرافراز گردیده مدتی قبل از حال تحریر فوت شده مرد دین دار

خیر رسان بود چنانچه چند رباط ساخته و آثار خیر از او بسیار مانده است

صفی قلی بیک مذکور جوان قابل معقولی بود در ظاهر و باطن کمال قبول و اهلیت

داشت در زمان شاه جنت مکان شاه عباس ثانی بوزارت دارالعباد یزد سرافراز

گردیده در آن حین فوت شد طبعش خالی از شوخی نبود این اییات از اوست
صفی تخلص داشت

غزل

سروش بهر مکان که زجا میشود بلند
سر گشته ایم گرد جهان همچو آسمان
چون برق آه از سر افلاک بگذرد
غم را نهفته ایم بخلوت سرای دل
تاساق عرش نام خدا میشود بلند
تادست و تیغ او ز کجا میشود بلند
دودی کز آتش دل ما میشود بلند
ای ناله دم مزن که صدا میشود بلند

تا نکشی درد سر هیچ کس
از نظر خویش اگر کم شوی
عرض مکن حاجت خود را صفی
به که نپرسی خبر هیچ کس
کم نشوی در نظر هیچ کس
جز بدر او بدر هیچ کس

میرزا جعفر - خلف مرحوم ابوالقاسم بیک ایشان هم با عالیجاه غفران
دستگاه میرزا حاتم بیک بنی عمند مشار الیه جوانی بود در کمال متانت و نجابت
چنانچه مردمی و ادهمیت سرشته طینت پاکش بود و کمالات او بمرتبه اعلی ترقی داشت
خصوصاً در فن انشا ر حسن خطش محضر مسلمی گرفته مدتی وزیر قزوین بود
در زمان ایالت مرحوم نجف قلیخان و لد قرا خان وزیر ایروان شده در انجا
فوت شد شعرش این است

شعر

چراغ صاف دلان را خدا بر افروزد
آنکه داد است بشورید گیم تدبیر است
طبع ایام چو شمشیر کجی میطلبد
گر سیر نشد صاحب خرمن زتمنی
چراغ گرمی بازار حسن سرو قدان
چه شد بروی تو افتاد گر نظر گستاخ
چو شطاب سرکش و چون باد هرزه گرد مباح
چو آتش غضبت تند شد زبانه مکش
بدوق گریه بلبل بسیر باغ شدم
صدای خنده کل شد بلند و داغ شدم
آنکه در پهلوئی ما یافته جا شمشیر است
نیست ما را بجز کاروی دشمن حاجت
چراغ کس نشود روشن از چراغ کسی
وانکه سرداد بد یوا نگیم زنجیر است
سخن راست بهر کس که بگوئی تیر است
ما سیر بیگدانه از این گندم خشکیم
ز آتش پر پروانه میشود روشن
بگوش هر که بود میرسد خبر گستاخ
چه لازمست که باشد کس اینقدر گستاخ
بروی کس توان جست چون شرر گستاخ
صدای خنده کل شد بلند و داغ شدم
آنکه دم میزند از جوهر ما شمشیر است
در دل آزاری ما بند قبا شمشیر است

(رباعی)

ای درد مرا مدام در مان از تو وی مشکل من تمام آسان از تو
آسایش و بینش و نوازش خواهد دل از تو دیده از تو جان از تو

میرزا محمد رضای مشهور بسارو خواجه - در خدمت شاه

عباس ماضی کمال قرب داشت مرد فهمیده کار دانی بود بصفات کمال آراسته
بوزارت کل آذربایجان سرافراز بود و در احکام فدوی دود مان خلافت نشان
اورا میپوشتند مولد او از جوین من اعمال قزوین است پدرش خواجه ملک درسلک
اهل قلم منسلک بود مجمل مشارالیه چون قابلیت ورشادت داشت ملازمت ذوالفقار خان
بیگلر یکی آذربایجان اختیار نمود بحسن خدمات بمنصب وزارت او معین شد
بعد از گذشته شدن و بسبب کاردانی نواب اشرف اورا بوزارت کل آذربایجان مشرف
ساختند در وقتی که پادشاه اورا کد خدا کرده بود این قطعه را تاریخ گفته

شکر لله که شاه دین پرور ساخت برخوان تازه ام مهمان
کد خدائی شدم بدولت شاه سر فخرم گذشت از کیوان
بهر تاریخ این عطا کفتم خانه شاه باد آبادان

این رباعی مستزاد را هم در آن باب گفته

ای شاه جهان جهان بکامت بادا - تا هست جهان

دایم می خوشدلی بحامت بادا - با مضجگان

از وصل بتی کامروایم کردی - در آخر عمر

عمر ابد و عیش درامت بادا - بالاله رخان

این فقره نثر را بخط خود بر حاشیه قطعه و رباعی نوشته بخدمت شاه فرستاد

« زهره جبین پاکیزه از سرا پرده عفت شاهی که عقل از توصیف او عاجز بود

باین غلام درم خریده فدوی و مخلص دود مان صفوی عنایت شد با شتر و کجاوه

و کبیر و خد متگار و اسباب که کمتر از هزار تومان نیست بشکر این عطیه اگر

هر دم جبین سپاس بر زمین سایه شاید از فرط خوشحالی که درین موهبت روی نموده

رباعی و قطعه مشتمل بر تاریخ گفته شد» این رباعی هم در مجموعه میرزا صالح

منشی باسما او دیده شد

رباعی

آنم که ضعیف و خسته تن میآیم جان بسته بنار پیرهن میآیم

مانند غباری که پیچد بر باد پیچیده باه خویشتن میآیم
حسین بیك - از اکابر تبریز است در زمان شاه جنت مکان شاه عباس
 ماضی برادرش تقی سلطان بعثت مردانگی که کرد سلطان یکی از ولایات آذربایجان
 شد مشار الیه قباچی باشی بود اما بواسطه راستی و درستی و کار دانی کمال قرب
 بخدمت پادشاه داشت چنانچه حسب الامر بحجرات هند رفته آنچه لازمه آن
 خدمت بود بعمل آورد و بسیار آدمی سیرت و مردمی طینت بود در اواخر دست
 از منصب و مهمات دنیوی کشیده در تحصیل مراتب اخروی سرگرم شده گوشه
 انزوا اختیار نموده پیوسته بصحبت علما و فضلا و فقرا و شعرا مشغول بود چند
 خوبت فقیر بخدمت ایشان رسید حقا که از پا گیزگی طینت و وضع ایشان کمال
 فیض بردم تبع شعر قدما بسیار نموده بود و خود گاهی رباعی و مطلق میگفتند
 و خروشی تخلص داشت شعرش ایست

شعر

درد خواهم که جهان بردل من سرد کند
 هر کجا دست نهم بردل خود درد کند
 گرجام خالیت بد هد پیر میفروش
 بستان و دم مزن که نهی از اشاره نیست

رباعی

هرگز زبد زمان خروشی نزنیم
 گر آتش ما تمام شد خاکستر
 این رباعی را خوب گفته و مرحوم میر عماد خوشنویس بقلم جلی در کتابه
 حوضخانه مشار الیه نوشته

یکچند در زهد چو احباب زدیم
 تا شبهه ز تسبیح و ردا برخیزد
 آخر نفسی بگنج نایاب زدیم
 بردیم بمیخانه و بر آب زدیم

میرزا مقیم کتاب دار - خلف عالیحضرت میرزا قواما ایشان از اکابر
 کفران روی دشت است من اعمال دار السلطنه اصفهان والد ایشان در زمان شاه
 عباس ماضی مستوفی الممالک بوده و در کمال نیک نفسی و مروت در آن امر سلوک
 مینمود و حضرت میرزا مقیم بامر کتابداری سرافرازند مجلا جوان آدمی صفتراست
 در کمال همواری و ملایمت اما افیون که سبز نشود او را بطریق من نیچاره
 بیدماغ و پریشان خاطر ساخته در زمان شاه جنت مکان بحجرات دکن رفته حق
 بن امر را بتوعی داد که مگر از دست خودش آید در ترتیب نظم طبعش در کمال

شوخی و لطف است این آیات از انجمله است

(شعر)

میتوانی که بمطلب رسی و ناز کنی	گرز افشاندن دامان پر پرواز کنی
حال من با یست با شد حال او	مثل او میبود اگر تمثال او
کیفیت بهار ره هوش میزند	سودا بسر چو باده پنجم جوش میزند
گل را مراد ناله بلبل شنیدنت	زین خندها که از لب خاموش میزند
بسکه زامد شد پیغام چکد خون نیاز	از دلم تا بدل یار خیا بان گلست
دردامن من شیشه و در دست تو سنگست	خوب آمده با تو مرا هم سر جنگست

میرزا معین الدین علی - اصل او از خراسان است اما در درجزین سکنی داشته بکمالات صوری و معنوی آراسته مدتی وزیر عالیجاه خفران پناه صفی قلیخان حاکم بغداد بوده بعد از فوت او وزارت بکتاش خان هم کرده بعد از فوت بکتاش خان وزیر قم شده مدتی مستوفی قلمرو هم بوده در آنجا فوت شد این رباعی از اوست

رباعی

ای دل بعلی اهل سخارا بشناس	وز مهر و محبتش و فارا بشناس
گرزانکه سر خدا شناسی داری	در ذات علی بین خدا را بشناس

میرزا سعید - از نجای قمشه من و لایت اصفهان است ایشان سه برادرند میرزا عبدالواسع که مدتی وزیر سبزوار بود و میرزا احمد خان که مدتی وزیر مشهد بود و بعد از آن وزیر تنکابن و غیره شد از آن خدمت معزول شده بانی بسیار آورده در اصفهان فوت شد و میرزا سعید مشار الیه الحال مدتی است که وزیر سیستان است و الحمد لله سلامت است و مردی است در کمال قدرت و آدمیت و همواری و نهایت مردمی و برد باری طبعش در فنون کمالات خصوصاً انشا کمال قدرت دارد و صلاحیتش بمرتبه ایست که مدتهاست نماز شب از او فوت نشده شعرش اینست

(شعر)

چپست دانی زندگانی دل ز جان برداشتن	لغویشتن را رفته رفته از میان برداشتن
از مروت نیست گل دادن بدست دوستان	تا توان خاری ز راه دشمنان برداشتن

تا یکی از درد بیدر مان بجان باشد کسی تا یکی در مانده کار جهان باشد کسی

گرد هستی از وجود خویشین باید فشانند تا یکی در زیر این بار گران باشد کسی
خاک لسی پیشه میباید نمودن همچو آب بهر نائی تا یکی هرسو دوان باشد کسی

چوره دهند بهیجا نه ات خموش نشین مرو برنگ می از سر برون زجوش نشین
خموش آفت درد سخن نمیدانوی اگر ز درد سخن آگهی خموش نشین

عمارتی اگر از دل بنا توانی ~~کرد~~ درون کعبه تحقیق جا توانی ~~کرد~~
در آفتاب قیامت نمی کشتی آزار اگر برهنه تنی را قبا توانی ~~کرد~~

میرزا احمد خان - برادر میرزا سعید مذکور که جوان قابل بود

اما تند خور بود از آن سبب پیوسته در آزار بود گویا مدتی وزارت هرات باو
رجوع شده بعد از آن وزیر مشهد مقدس شده بعد از آن وزیر تنکابن شده باقی
بسیار بهمر ما نیده مدتی در عالی قاپو متحصن شده در آن اوقات فوت شده
شعرش اینست

(شعر)

در حقیقت تندی خو پاسبان راحتست خار باشد بهتر از گل بر سر دیوارها
فرمی ظاهر نشان از خبث طینت میدهد گل بدامان میرد گلچین ز زخم خارها
میرزا معصوم - ولد میرزا خواجگی اصفهانی، خویش میرزا عبد الله
وزیر لا هیجان در زمان شاه گردون جاه شاه صفی مشرف اصطبل بود و نهایت
قرب داشت در نظم و اثر طبعش کمال قدرت داشت چنانچه حسب الامر بتالیف
تاریخی مشتمل بروقایع ایام پادشاه مأمور شد بعد از اشراف اصطبل وزیر قرا باغ
شده در آنجا فوت شد شعرش اینست

(رباعی)

بس پرده شناسان که درین گنبد راز رفتند و زهیچهکس نیامد آواز
گس نیست که خوران عیشی آماده کند این نعمت نغمه ماند در کاسه ساز
ای گذشته بحسن عمل خود مغرور نزد یکترا که از خدا دوری دور
بسی پرتو مغفرت ننگردد روشن تاریکی گور از چراغ شب گور

این رباعی از برادر مرحوم میرزا معصوم است

زندانی این جهان پر افسوسم پیداو نهان چو شعله فانوسم
القصه درین چمن چو بید مجنون میالم و در ترقی معکوسم
میرزا عبد الله - خلف مرحوم خواجه علیشاه نواده میرزا شاه حسین

اصفهانى که وزیر اعظم پادشاه مؤید شاه اسمعیل بود از نجیبای اصفهان بامر حرم میرزا معصوم که مدتی مشرف اصطبل بود بعد از آن وزیر قرا باغ شده در حین آن منصب فوت شد خویش بود و میرزا عبدالله وزیر لاهیجان بود در آن اوقات کمال پاکیزگی و وضع داشت اکثر موزونان در خدمت او بودند از ملا حسین صبحی تخلص خوانساری مسموع شد که باتفاق ملا و اصب قندهاری و محمد قلی سلیم مدتی در خدمت ایشان در لاهیجان میبودند و کمال مهربانی و علو همت از او ملاحظه شده و مثبتهی که محمد قلی سلیم در تعریف لاهیجان و سبزه میدان آنجا و مدح میرزا عبدالله گفته بود وقتی که بهند و ستان رفت آن مشوی را در تعریف کشمیر ~~کرد~~ مجعلا جوان آدمی بود بعد از وزارت لاهیجان وزیر و کلاتر و محمص قزوین شد و در آن ولایت فوت شد و خلف امجدش میرزا شرف جهان است که وزیر شیروان است و دیگری میرزا حبیب که نویسنده دفتر ضابطه است هر دو در تحصیل کمالات سعی تمام کرده اند و این بیت از میرزا عبدالله مسموع شد

این چاکهای سینه صدره در بده را چندان زدیم بخیه که آخر رفو گرفت

میرزا امین - خلف مرحوم میرزا عبدالله مذکور جوانی بود در کمال قابلیت و آرامتگی ظاهر و باطن بعد از فوت میرزا شرفجهان برادرش وزیر شیروان شده شش سال وزیر بود از آن استعفا کرده اوارجه نویسی آذر بایجان شده در آن منصب فوت شد شعرش اینست

حاصل زندگی جز این نبود که بمیرد کسی برای کسی

میرزا ابوطالب - خلف نندکان مرحوم میرزا ابراهیم است که از سادات عظیم الشان رضویند خطابت مسجد امام حسن عسگری که مسمی بمسجد عتیق است در قم اباً عن جد با ایشان است مجعلا عالیحضرت مشارالیه در حین خلق و فنون کمالات بقرینند و در مسند مردمی و آدمیت بالا نشین مدتی قضای قم با ایشان مرجوع بود در آن امر کمال حقانیت بعمل میآورد چون قضا امر خطیر است از آن امر استعفا نموده الحال بوزارت دیوان اعلی سرافرازی دارد و امداد فیض او بمظلومان میرسد و گاهی متوجه نظم شده و این ابیات از او است

شعر

هر که را باده عرفان بگلویش ریزند می وحدت بصراحی و سبویش ریزند

غضب آلوده چو خواهند که خیزند از خواب گامدا ران عرق فتنه برویش ریزند
 ای دل دمی بد یده معنی بپین در آب کافتاده است عکس ازان بازین در آب
 معلوم قدر عکس نشود جز بآبرو افزوده است قیمت در ثمین در آب
 گر نیست از خجالات تقصیر خا کیان پنهان چراست این همه روی زمین در آب

نبا شدم ببلد احتیاج سوی بهشت بخاک کوی توام رهنماست بوی بهشت
 مرا مدار در این مه بخیر میگردد هلال ابروی او دیده ام بروی بهشت
میرزا صالح منشی - برادر زاده مرحوم اسکندر بیگ مؤلف
 تاریخ عالم آراست در کمال مردمی و آدمیت و پاکیزه وضعی بود پیوسته
 با شعرا و ندما مخالفت داشت و در مراعات این طبقه همواره همت می
 گماشت مدتی وزیر لاهیجان بود مردم آن ولایت که شکوه طبیعی ایشانست
 بشکایت او آمده باهرام بسیار او را معزول کردند بعد از مدتی بوزارت سارو تقی
 مشغول بود و کمال اعتبار و اختیار در سر کار او داشت بعد از فوت سارو تقی
 نویسنده ها که شیوه ایشان بیچاره سوزیست حوا لهای زیاد بر طلب بمشار الیه
 کرده محصلان مثل خود کم فرصت باو گماشتند و معینان بندگان میرزا رحیم مخدوم
 زاده ایشان با محصلان و نویسندگان در خرابی آن بیچاره دست یکی کرده در اندک
 فرصتی آن بیچاره را بنوعی مستأصل کردند که در آخر کار مبلغی بصیغه و وظیفه
 بجهت او مقرر شد از غصه هلاک شد این چند بیت از اوست

شعر

نه تنها از پی قلم کمر بسته است شمشیرش که در ترکش برای کشتنم پرمیزند تیرش
 غم ما تا یکی پنهان در آغوش حیا باشد کنم اظهار اگر لطفی نکرد از بخت ما باشد
 نخواهیم آن تبسم را که هر کس آرزو دارد هلاک چین ابروی اگر مخصوص ما باشد
 غرض از باده پرستی نه نشاط انگیزی است خا طرم می طلبد ما به استغفاری
 این رباعی بخط میر شوقی باسم او دیده شد

رباعی

ای مصرع انتخاب دیوان و فا
 در آینه باطن خود کن نظری
 چون شعر بدیده از در لطف در آ
 گر چشم براه تو نباشیم میا

خواجه شعیب - از اکابر جوشقان من اعمال کا شانت پاکیزه وضع
 و لطیف روش بوده پیوسته بزم صحبتش از اسباب طرب و شادی خصوصاً جادو

نگاهان سیم ذوق خالی نبوده همواره با یاران اهل برضا جهان داد عیش میدادند
میر شوقی از منسوبان او بود و از راه نمائی او پی بطریق ترتیب نظم برد مجملاً
مشار الیه در زمان شاه عباس ماضی وزیر محل زراعت اراسته بود و در ترتیب
نظم قدرتی داشت و امق و عذرانی هم دارد شعرش اینست

(شعر)

بجرم اینکه شبها درد سر میداد جانان را برندان کرده‌ام در تنگنای سینه افغان را
هجوم بلبلان دیدم بگرد خویش و دانستم که باهم الفتی میبرده دل‌های پریشان را
لبت زخنده نمک بر جراحت جان ریخت نمک ز تنگی جا برب نمکدان ریخت
زما نه دفتر اوصاف حسن یوسف را ز شرم روی تو بردو بچاه کنعان ریخت
برخوان انتظار تو دل روزه دار بود مهری که داشت بردهن آخر زخون شکست
چنان کز در درآید اهل ماتم را سیه بختی فغان از بلبلان برخاست چون سوی چمن رقم
بجز فتیله داغ درون خود شب هجر ندیده ایم چراغی که تاسع سوزد
از هر چه غیر او ست چرا نگذری شعیب کافر برای خاطر بت از خدا گذشت

رباعی

ایام بها رو موسم نوروز است بر طارم شاخ گل جهان افروز است
دی رفت و پدید نیست فردا ساقی بر خیزو پیاله ده که روز امروز است
در عالم عاشقی حساب دگر است رسم دگر است و احتساب دگر است
در مذهب ما نیاز باشد نه نماز پیغمبر عشق را کتاب دگر است

میرزا رضی - ولد ارشد شفیعی خراسانی است که در کمال

فضیلت بود مجملاً مشارالیه جوان قابل فاضلی است بجمع کمال آراسته و بزبور
دانش و ادراک پیراسته بیدای معرفتش را عقل کل پای شکسته و محفل افادتش را
نفس ناطقه زبان بسته فقرات نثرش حریر را خار رشک در پیرهن انداخته و سلسله
نظمش در صف سخنوری لوای یگانگی افراخته در او ان شباب بتحریر جلدی از دفاتر
خاصه مشغول بود بسبی معزول شده بعد از مدتی استیفاء مازندران بایشان مرجوع
شد مدتی در آنولایت بودند الحال در خدمت نواب شیخ علیخان اعتماد الدوله
بامر وزارت مشغولند و در آن منصب کمال شعور و راست قلمی بعمل میآورد
گاهی متوجه ترتیب نظم میشوند شعرش اینست

بمجلس آمدی خون در دل مینا بجوش آمد قدح بر کف گرفتی نشسته صبا بجوش آمد

نگاه باده پیمای که شور افکنده در گیتی که مانند خم می گنبد مینا بچرش آمد
 که امروز از نگارین پیگران گلچین گاشن شد که گیل در غنچه همچون باده در مینا بجوش آمد
 ز جسم خاکی ما دست اگر حفظ تو بردارد بار گرد باد از یکدیگر دیزند بیکرها
 فسرده گشت گرمی هنگامه عذاب گشتیم بسکه آب ز شرم گناهما
 بهذر آن شخصی که تابینا بود و تمهد بمنمود که چشمه (محمود کر) را که
 مدتها شاه عباس ماضی سعی کرد و نتوانست که باصفهان آورد بیاورد در آن
 باب گفته

دیده کور ارشود از روشنائی بهره یاب میتوان از چشمه محمود کر آورد آب
میرزا فصیح - برادر بزرگ بندگان میرزا طاهر واقعه نویس بسیار
 پاک طینت و بی نهایت پرهیز گار و در علوم متداوله ببقربینه و همتا و در نظم و نثر
 بی شبیه و یکتا بود بفقیر کمال توجه داشتند حقا که ملکی بود در لباس بشر از
 آثار آن مغمور سوای منشآت متفرقه غزوات حضرت امیرالمومنین علیه السلام است
 که حسب الامر از کتب سلف تالیف فرموده اند در نهایت بی تکلفی و کمال بلاغت .
 مدتی بوزارت میرزا طالب خان اعتماد الدوله مشغولی داشت چون در بندگی حضرات
 ائمه معصومین علیهم السلام راسخ و عازم بود خود را در سلك خدمه ایشان منسلك
 ساخته باستیغای محال موقوفات چهارده معصوم سرافرازی یافته مدتی در نهایت راست
 ظلمی بامر مذکور قیام نموده در آن حین اراده سفر مکه معظمه کرد بعد از دریافت
 شرف حج و زیارت خاتم الانبیا و ائمه بقیع بقصد مأمّن جاوید روان شد رحمة الله
 علیه این ابیات از آن جناب است

(رباعی)

هر چند که دیو نفس فوجی دارد	عذوقای هوس هوای آوجی دارد
زا لاش معصیت چرا اندیشم	ببحر کرمش و عده موجی دارد
در خوان سپهر نوش با نیش یکیت	چون سبیل فائز رسد کم و بیش یکیت
در رهگذری که خلق را هست عبور	نقش پی پادشاه و درویش یکیت
در دشت جنون لاله سیرابی نیست	کز گریه ما بچهره اش آبی نیست
در دهر بیباض چشم بیخوابی نیست	کز حسن تو پیوسته بر آن تابی نیست

این بیت باسم ایشان شهرت دارد و باقی مثنوی دیده نشد

غمی چون کوه پیش دل نهاده بد نقش از طپیدن نیشه داده

میرزا یوسف - آنجناب هم برادر عالیجاه وقایع نویسند مدتی بتحریر

ارقام پادشاهی مشغول بودند وروائی عباراتش روانی حکم اشرفرا پایمرد وازظفرای قلمش مرغوله طره خوبان در پیچ و تاب . بعد ازآن ازتبیجه آثار قابلیت بوزارت سرکار نویخانه مبارکه مشرف شد حقا که درکمال مردمی واهلیت درآن امر سلوک مینمایند در تحصیل علوم دینی هم بسیار نموده چنانچه تفسیری در دست دارند امید که در انعام آن موفق باشند مجملا در نظم و نثر شعر پرداز ودر نگارش معانی بی شریک وانباز است خطش محض قبول بنخط مسلمی رسانیده و نظمش ریسه در زمین دلها دوانیده چون پیوسته حیران شامد معنویست واله تخلص دارد و این ابیات از آن جنابست

شعر

چه کوتاهست شبهای وصال گلرخان یارب خدا از عمر ما بر عمر این شبها بفرزاید
 قفل و سواسی است در کف رشته آمال ما میخورد صد جا گره تا یک گره و امیشود
 سایه دل بر سر هر کس همائی کرده است استخوانش کار شمع از روشنائی کرده است
 صاحب انصافست اگر راضی بخرمها شود هر که بکجو آبرو صرف کدائی کرده است
 جان ز پهلوی تن از قیمت خود بیخبر است قطره را آبر چه داند که گهر خواهد شد
 مانند رباط سرره بزم حشر بمان دایم پرو خالیست ز آمد شد مهمان
میرزا امین - آن هم برادر عالیحضرت وقایع نویسن است جوان صاحب
 کمال پا کیزه طینت درویش مشربیت بکمالات معنوی و صوری آراسته گویا در
 باب ایشان گفته اند

رباعی

آن چار گهر کز صدف یک پشتمند در دست کمال و مردمی انگشتند
 چون فرد شوند در نظرها علمند چون جمع شوند بردهنها مشتند
 بعد از برادر عالیقدر بتحریر ارقام پادشاهی مشغول تادرسنه ۱۰۸۳
 وزارت ولایت قندهار بمشارایه مرجوع شد روانه آن ولایت شدند ودر ترتیب
 نظم خوش سلیقه است و آصف تخلص دارد
 من از خوبان عاشق کش نگاری طفل خو خواهم که گر کاه دهد بوسی بمن فی الحال پس گیرد
 بروی آنکه مهر از پرتوش آوازه دارد مگر خط حرف ما گوید که روی تازه دارد

رباعی

تاکی طلب روزی هرروزه حسنی
 در پشمه حیوان اگر آید ابلت
 ایات طرب ز لعل و فیروزه کنی
 مهلت ندهد که آب در کوزه کنی

میرزا طاهر - خلف مرحوم میرزا محمد که در ایام شاه عباس ماضی وقایع نویس بود ایشان از اکابر نویسندگانند مجملات مشار الیه جوان قابل صالحیت بجمع فنون علوم خصوصاً هیئت و هندسه آراسته و ملایم و درویش مشربست حسب الحکم وزارت عالیجناب ناظر بیوتات بایشان مرجوع است و گاهی متوجه نظم میشود و این ابیات ازوست

سر تا قدمم رفته بتا راج نگامی
 مثنوی گفته این بیت از آنست
 ارچشم و دلم مانده همین اشک و آهی
 ننگه گلگون بدیده باز گشتی

مثنوی دیگر گفته خطاب بدریا
 بسیار بچشمم آشنائی
 گویا نمی از سرشک مائی

میرزا تقی - نواده آقا شاه علیست که در اوایل جاوس شاه عباس ماضی مستوفی الممالک بوده مشار الیه از فوژد کمالات بهره مند بود خصوصاً فن انشاء و خط نسخ و نستعلیق را هم خوب مینوشت چنانچه شاگرد رشید میر عماد بود مدتی وزارت لامیجان باو مرجوع بوده بجهتی معزول شده وزیر اصفهان شد بعد از آن باستیفاء فورچیان سرافراز گردید در آن منصب فوت شد اگرچه در نظم اشعار دستی داشت اما غزل اختراعی را خوب نمیدگفت چرا که وزن و قافیه غریب اختراع میکرد و اشعار او آنچه مناسب مستوره بود اینست

شب که جان در گرو یک نفس دیگر بود
 کس ندیدیم بعالم همه کس را دیدیم

همنگاهم نفس باز پس دیگر بوه
 هر که گفتیم کسی بود کس دیگر بود

ز خود سفر کن و اقلیم حق گزینان بین
 پیاغ داغ در آ انتخاب گلهای کن

بلا ده آینه و شهر خوش نشینان بین
 بر شنه حسنی این چهره آ نشینان بین

بوی از راج محبت نادرین میخانه است
 در فضای تنک دل راحت نمیگیرد فرار
 این را بکیفیت گفته

حق راز دل خالی از اندیشه طلب کن
 زین شبه بی می می بی شیشه طلب کن

در دوده تجرید بزرگی بنسب نیست عیسی بفلک سود سر بی پدری را

میرزا صادق - خلف ارشد میرزا عبدالحمین منشی الممالک صفات سلسله

ایشان محتاج بتقریر نیست مجملاً مشار الیه جوان قابلی بود بکمالات صوری و معنوی آواسته دراوانی شباب فوت شد شعرش اینست

غزل

ادب نکذاشت تاگیریم انسی بر سر کوبت حدیث وحشیی گفتیم تارم کرد آهریت
سرشک از دیده ام شسته است نقش خواب را حقرا فسون طرفه بر آب خوانده چشم جادویت
غیر آمده دیدم جیب و دامان گل و سنبل صبا خوش ترک تازی کرده است امروز بر رویت

پاس نفس مدار که آینه طینتان دره و ج میروند چو آب از دم نسیم

میرزا محمد اکبر - خلف مرحوم میرزا نصیر ایشان از نجای قزوینند

والد ماجد ایشان در خیر خواهی و راست قلمی مانند نداشت اولاد امجد ایشان هم در این باب قدم بر قدم پدر بزرگوار خود دارند حقا که جو افان قابل کامل الصفاتند خصوصاً بندگان میرزا محمد حسین که نهایت فضیلت و کمال و آدمیت دارند مجملاً میرزا محمد اکبر بسیار آدهی روش است و گاهی متوجه ترتیب نظم میشود شعرش اینست

شعر

به تمکینی غمش در دل نشسته که گر رصل آید از جابر نخیزد

دردا که شد اسپر دو بیداد گردلی از تاده در کشا ککش غم نیم بسملی
در خاطر دو دوست ندارند امتیاز چون پرتو دو شمع که افتد بمنزلی
ممشوق اگر دو ناست مرا جای طعنه نیست چون هر که را ضرور بود جانی و دلی

بودیکسان همه از دیده چو برخاست حجاب آنچه دیدیم به بیداری و دیدیم بخواب

غمزه يك تیراست ابروی کماندار ترا هست شوخی اضطرابی چشم بیمار ترا
شاخ گل باله بخورد چون عزم گل چیدن کنی غنچه گل گل بشکند بیند چو دستار ترا

خوش بود که طفل من - در برم چو جان آید من بغل بغل گویم - او دوان دوان آید

دل چو عاشق شود از ننگ چو پروا دارد شبیه چون آب شد از سبک چه پروا دارد

میرزا یحیی - همشیره زاده عالیجاه میرزا طاهر وقایع نویس است و

مصدق الولد الحلال یسبه بالخال و برادر زاده مرحوم میرزا تقی که در زمان شاه - - - - - کان شاه عاص - - - - - وزیر محال زراعت ارمنه ساکن اصفهان بود و بعد

از آن وزیر مازندران شده بسعایت بدگویان مؤاخذ و ممزول شده مجملا حضرت میرزا یحیی بفنون کمالات آراسته چنانچه در تحصیل علوم هم سعی نموده در هر باب ادراك عالی دارد و وزارت ارامنه باو مرجوع است و شعرش اینست

(غزل)

ز بس گداخته هجر تو ماهپاره مرا طپیدن دل زار است گاهواره مرا
چهار فصل بی داد عیش را دین بهست در نظر ازرقص چار پاره مرا
مرا چه کار بموی میان دلدار است غلط نگفته اگر گفته هیچکاره مرا

عکس رویت هرنفس آتش زندهتخانه را گردش چشمت بگردش آورد پیمانہ را
از هجوم گریه راه رفتن دل بسته شد سیل را نازم که برپا دارد این ویرانه را

تاکی چویار باشم من دره حجاب باده مستم صریح گویم هستم خراب باده
لمن کتف ندارد جز باده نیست پیشم یاقوت کاسه نیست غیر از حباب باده

ز کاسه سرفغفور میشود روشن که اعتبار ندارد جهان سرموئی

چوسائلی که زمرد همی چراغ طلب کرد پیاله شاه چراغست و من گدای پیاله

یکدم بس است هستی گر هست سرفرازی عمر دراز نبود غیر از نفس درازی
نمیتوان سر موئی کشید منت خلق خدا کند که نیاید کسی بکار کسی

میرزا سعیدالدین محمد - والد مشارالیه خواجه غیاث مشهدیست
که داخل کدخدایان معتبر تجار بوده در کمال آرامی و ملایمت روزگار میگذرانیده

حضرت میرزا سعیدالدین بسنت والد خود عمل نموده در سفر هندوستان بخدمت
پادشاه زادگان در نهایت اعتبار بود و بعد از آن باصفهان آمده کمال پاکیزگی

وضع داشت بواسطت میرزا مهدیقلی باعالیجاه محمدیک اعتمادالدوله ربطی بهم رسانیده
بنا بر قابلیت بوزارت هرات سرافراز شد الیوم در آن منصب ووزارت خراسان کمال

اعتبار دارند حقا که اوضاعش نهایت پاکیزگی و نسق دارد و در ترتیب نظم کمال
قدرت دارد راقم تخلص میکند شعرش اینست

همیشه بستر گشاد من ازهنر باشد کلید و قفل صدف هر دو از گهر باشد

گره ز ناخن تدبیر کی گشاده شود که از کلید غلط بستگی زیاده شود

نیست در کعبه زخود رفتن من امروزی بارها مست گرفتند در آن خانه مرا

شکسته است دلم تا شکسته احوالم که همچو بوج شکستن بود پروبالم

باین خوشم که ز اهل کرم نمیخواهم جز این لباس که پوشیده باشد احوالم

بس بود در سفر کعبه مقصد مارا توشه ره قدمی چند که بر داشته‌ایم

همه تن چشم خون فشان شده ام چشم بد دور کا مران شده ام

نامم از حاطرت زرقه هنوز چقدر بر دلت گران شده ام

برك عیسی می پرستان را چو برك تارك نیست نامه معشوق معشوق است هجران دیده را

میرزا جعفر - از ولایت قزوینست در بدو کار منشی عالیجاه محراب

خان بیگلر بیگی استرآباد بود بعد از آن وزارت لاهیجان بار مرجوع شده رعایا

بشکوه آمده معزول شد بعد از آن بوزارت یزد سرافراز شده بعد از آن اندک

مدتی کلاقر بود جمعی بشکوه آمده معزول گردید مدتی در اصفهان بی منصب

بسر برد قبل از حالت تحریر بکم مدتی فوت شد جوان قابل تمعینی بود و راستی

لازمه ذاتش اشعارش اینست

پاس وقتست ز روشن گهران داشتی شیشه ساعت از آن با کمر بسته بود

همت مانگذارم قدم از خویش برون خورد از خون چگر آب زل و ریشه ما

من هم آسودم چو از من خاطری آسوده شد هر که دارد تکیه بر من تکیه گاهی شد مرا

(رباعی)

عالم همه پر ز معنی بگر منست تسبیح ملک ز مرمه ذکر منست

از بهر چه اندیشه بیهوده کنم در فکر منست آنکه در فکر منست

محمد باقر بیگ - خلف مرحوم محمد قاسم بیگ است که وزیر جهرم

بود محمد قاسم بیگ در کمال قابلیت و نظم و نسق و پاگیره وضعی بود و خان

مشار الیه در مهاباد قدم بقدم والد خود برداشته در وزارت جهرم نهایت ضبط و

نسق بجا میآورده چنانچه ضابطه اش از پدر زیاده بود . بعد از آنکه وزارت

تمام فارس بعالیجاه میرزا صادق مستوفی الممالک مرجوع شد مشار الیه معزول شده

باصفهان آمده بوزارت یزد سرافراز شد در آن اوقات میرزا صادق معزول شده چون

شوق ولایت جهرم بر سر داشت از وزارت یزد استعفا نموده باز وزیر جهرم شد مجتلا

بسیار جوان آدمی بهمت پاگیره وضعیست راین رباعیها از ایشان مسموع شد

رباعی

بر خیز دلا ناله و فریادی کن وز غفلت خویش داد و بیدادی

از یاد خدا زرقه بیم نفس بر خیز تو هم یکنف-ش بادی کن

بیمهر علی کسی چسان زیست بگو

پس نور محمد و علی چیست بگو

موجود بجز ذات علی کیست بگو

گوئی مه و خورشید بچنت نبود

حسنات همه دم بخویشتن میباید

مه مه گل رخسار تو چون مه نباید

نقاش ازل چو نقش روی تو کشید

گل گل مهر رخسار تو چون گل بشکفت

محمد رضا بیگ ولد کلاتر همدان ایشان اباعن جد کلاتر وریش سفید

همدان بوده اند محمد رضا بیگ جوان قابل آدمی بود در نهایت ملایمت و همواری در اوایل حال منشی بکتاش خان حاکم بغداد بوده بعد از فوت او باصفهان آمده منشی ساروتقی شد. و بعد از قتل او نواب خلیفه سلطان مشار الیه را وزیر خود ساخته در زمان وزارت عالیجاه محمد بیگ و نواب میرزا مهدی هم وزیر بود در وزارت میرزا مهدی فوت شد رحمة الله علیه این دوبیت از ایشان یادگار نوشته شد

سر زمینها در آسمان دارم

تا شکستن در استخوان دارم

بسکه از آه من غبار گرفت

بیکرم وقف سنک طفلان باد

حسن بیگ - از اکابر بروجرد است استفاده علوم نظری از علامی

میرزا ابراهیم همدانی نموده ادراک عالی و سلیقه درست داشت از مشرب صافی و وسعت خلق جا در دل موحد و ملامحد کرده از بی تکلفی دوش در زیر بار تکلیف کمتر میداد در دار الانشا محرر ارقام بود اما طالعش یاری نکرده مدارش بتفگی میگذشت تادر گذشت این چند رباعی از دست

(رباعی)

نه خارستان غم نه گلزار امید

می پیماید بیکیل ماه و خورشید

تادر نگری نه سرو ماند است نه پید

دهقان فلک خرمین عمر ما را

خونی خونی که خشک شد ریشه دل

گو یا که شکسته در نظر شیشه دل

ای دیده بشو بخارو خس بیشه دل

همر فطره اشک خورده بینائی است

چون موج نه دلیر در آب مرو

هان در سر چار راه در خواب مرو

پوشیده کنتان بسیر مهتاب مرو

در مهد عذا صر مطلب آسایش

بر عمر منه دل که شهرو سته است

آهی نکشی که هر طرف آینه است

بر نغمه منه گوش که ازنی تنه است

در هر قدمی چیست غما فل نروی

میرزا سعید - نواده خواجه شهاب است که در سنوات سابق وزیر محال

موقوفات چهارده معصوم صلوات الله علیه بوده مشار الیه جوان صاحب کمالی

بود در وزارت مرو فوت شد شعرش اینست

چوره دهند بمیخانه ات بهوش نشین
مروبرنگ می از سر برون زجوش نشین
خموشی آفت درد سخن نمیدارد
اگرز درد سخن آگهی خموش نشین

ضیا - از ولایت قزوینست مرد خلیق مهربانی بود در کمال مردمی و درویشی و از کمالات فی الجمله بهره داشت و تخم محبت در زمین خاطرها میکاشت اما طالعش در حکمال سستی بود در اوایل حال ضابطه نویس بود بعد از آن مستوفی موقوفات ممالک محروسه شد در هیچ منصب آنچهان نشد که از پریشانی برآید از استیفا معزول شده با فرزندان روانه هندوستان شده در آنجا فوت شد شعرش اینست

من کیستم زهجر تو از کار رفته
خورشید عمر بر سر دیوار رفته
باغیر در بهشت برین دل شکسته ام
چون طفل با ادیب بگلزار رفته

هر لحظه دلم را پسری کرده تصرف
ویران شده چون وقف بر اولاد ذکر راست
در وصف حال خود گفته
در زندگی صدارت من هیچکس نکرد
این مرحمت حواله بسنگ مزار شد
خان جمال قهوه چی بلا هیجان رفته فغانی نام پسری داشته زلف او را
بریده این رباعی را جهت آن گفته

رباعی

ما بین خط و زلف تو ای حور نژاد
هر چند که گرم بود بازار عناد
خط تو حریف لشکر زلف نبود
داغم که چرا شکست بر زلف افتاد
چون فی ا گرم دمی بدست آرد کس
همدم سا زد مرا بمقدار هوس
از دست گذاردم پس از یک دونفس
تا لیدن هرزه بمن ماند و بس

می کرده ز اختلاط مردم سیرم
از غصه اگر می نخورم می میرم
گیرد چو غم دهر گریبان مرا
من نیز گلوی شیشه را می گیرم

خلیل بیك - گویا از ولایت لاهیجانست در اوایل حال دوات دار عالیجاه میرزا طالبخان بود در ایامی که وزیر اعظم بود باعتبار پا گیزگی اوضاعش با امرا جلیس و انیس بود چنانچه همگی بخانه او میرفتند و بعد از قتل عالیجاه مشارالیه وزیر (قرالوس) شد در آن اوقات فوت شد بسیار اهل و آدمی منش بود شعرش اینست

(رباعی)

ایام شباب با هوس بودم برفت
نه دیده دید بود و نه گوش شنفت

بیدار کنون شدم که مبیاید خفت

در خواب غرور صرف شد نقد حیات

نه خاتمی بود در آن دشت و نه دیر

از راحت کعبه تانجف کردم سیر

یعنی که میان ما نمی گنجد غیر

در باب که این اشاره بی رمزی نیست

آن راه زمرقد شه هردو سراسر است

راه حرمین اگر زمن پرسی راست

از در بدرون خانه رفتن اولی است

زان رو که در مدینه علم علیست

وز دهر فریب چرخ نیلی نخوری

از خوان گرم نان به بخیلی نخوری

غافل بزوی بنواب و سیلی نخوری

از دست دعا های شب مظلومان

میرزا نور الله - از کفران روی دشت است من اعمال اصفهان

از جمله اکابر آنجاست مشار الیه جوان قابل مستعدی بود به جمیع کمالات آراسته

چنانکه در علوم متداوله از طالب علمان سرکمی داشت در زمان شاه عباس ماضی

تحریر جاد توجه مشغول بود در آن اوقات طبعش نهایت شوخی داشت چنانچه

از این ترکیب بند ظاهر میشود

ای برآورده سر بر سوانی

ای بت هرزه گرد هرجائی

دیوان مشار الیه بنظر نرسید اما از مجموعه عمال حضرت میرزا شفیع خوزانی

که در دفتر خانه هم قلم بودند این ابیات نوشته شد این قطعه را دوماح نواب خلیفه

سلطان گفته وقتی که وزیر اعظم شاه عباس ماضی بود

(قطعه)

ای غبار آستانت سرمه چشم ترم

داورا ایران مدارا قلمه کاها صاحبها

از ضرورت، چند حرفی بر زبان میآورم

کارمن از دست رفت و غالی از کارمن

طوسی باغ بهشتم لیک بی بارو برم

نخل طورم لیک خشک از قحط سال مردمی

رستم بی گرزو تیغم جبرئیل بی برم

مکنتی میخواستم در خورد همت ای دریغ

من که اینجا هرزه کردم از کدامین کهترم

نه فلک بردر گهت دارند هر یک خدمتی

دم بدم در کار سی پرگار خود حیران ترم

لطف کردی منصبی دادی و مملوتم ولی

مجملا شرمنده کلک و دوات و دفترم

نفع نه مرسوم نه عزت نه استقلال نه

نیست کس کز قطره آبی گلو سازد ترم

از پریشانی غلام و نوکر از من شد نفور

چون شتر دوزیر بار ساربانو مهترم

سکه وجه جیره و مرسوم بر من جمع شد

سار بانم را غلام مهترم را کهترم

چون ندارم هیچ چیز از چاپلوسی چاره نیست

و خصتی گر هرزه کارم شفقتی گرنو کرم

بیش از این پسند بی سامان و سرگردان مرا

خط آزادی اگر لایق نیم در بندگی
قصه کوتاه طاق‌ت محنت ندارم بیش از این
سرخط مرسوم اگر بهر غلامی در خورم
جهت مرحوم میرزا سعید مستوفی الممالک گفته

صبا بخدمت مستوفی الممالک دهر
ور او کند گله از من بحق نکبت گل
اگر رسی ز منش هیچ در دسر مرسان
مگو چرا ز تو نفعی نمیرسد بضیا
که هر چه بشنوی از وی مرا خبر مرسان
همین بس است که گوئی ز خبر و شر با او
که من گذشته ام از نفع گو ضرر مرسان
مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان

غزل

دگر آر امید عالم مه من کجا نشسته
نه مروت است ما را بهر اد دل رساندن
همه فتنها غنوده مگر او ز پا نشسته
که هزار ناامیدی بسامید ما نشسته

مانند از گریه نم در سینه ام از غصه میسوزم
بلی چون روغن آخر گشت آتش در چراغ افتد

نازم بغیوری که گر از گل سخن افتد
شادم که فلک در مدد بی هنراست
چون آتش سوزان شود در چمن افتد
شاید که نماید کس و نوبت بمن افتد

با خیال گلرخ سرد در کفن خواهیم کرد
تا قیامت عیش در یک پیرهن خواهیم کرد

رباعی در نعت

شاهی که خدا حامد و او محمود است
بی سایه اش آفرید معبود ولی
عالم بطفیل ذات او موجود است
در سایه اوست هر چه جز معبود است

میرزا نصیر - ولد هاشم بیک از ولایت طهرانند در اوایل جلوس شاه صفی هاشم بیک باستیفاء خاصه سرافراز گردیده در آن منصب کمال استقلال داشت تا بقتضی مخاطب شده چشمش از حلیه نور عاطل مانده در طهران گوشه نشین شد تا فوت شد اما میرزا نصیر مشار الیه جوان قابل آدمی بود مدتی بمتصدیگری مجال خالصه ری مشغول بود بعد از آن محرر دار الانشا شد بعد از آن وزیر قرا باغ شده در آن اوقات فوت شد شهرش اینست

کسی میتوان کشید کمان شناخت را
ای گوشه گیر چله چرازود میکشی

زاهد از مجلس چو بر خیزد شود هنگامه گرم
شد فزون آب لب لعاش ز تاثیر شراب
چون زمستان بر طرف گردید سرما بگذرد
کار دامن میکند بر آتش یا قوت آب

میرزا حسین خان - خلف مرحوم میرزا جانی عزتی که در کمال صلاح و رسداد و فهمیدگی بود مدتی در دفتر خانه همیون بخدمت مشغول بود بعد از آن

توفیق بارش گردیده توبه کرده دل از تعلقات دنیوی برداشته بمشهد مقدس متوطن شده تا آخر عمر بتدارك مافات مشغول بود تا فوت شد درحینی که فقیر بزیارت مشهد مقدس مشرف شده بودم بخدمت ایشان رسیدم سقا که ملکی بود درلباس بشر میرزا حسین خان خلف او هم جوان قابل صالحی بوده بمسلك صوفیان درآمد دلتش خالی از شوقی نبود بتحریر جلد غلامان خاصه سرافراز بود تا اینکه در این اوقات فوت شد از جمله اشعار او این بیت است که گوهر بینی است از بحر حقایق

بخدا کار چو افتاد خدا ساز شود گره قطره بدریا چورسد باز شود

پهلوی ز خویش هر که نهی کرد چون حباب بر روی بحر چشم نماشاش میدهند

هرگز ز دلم بدر نمی آیی اینست که در نظر نمی آیی

عمرت شدو توشه نمی بندی کویاتو بدین سفر نمی آیی

گیرم ز خلق روی بهامون کند کسی از دست خود کجا رود چون کند کسی
مشکل توان بحلقه روحا زبان رسید خود را مگر زدایره بیرون کند کسی

میرزا محمد علی - خلف میرزا حسین خان مذکور است جوان

قابل صالحی است در کمال اهلیت و نهایت آدمیت با اینکه در اوایل سن است بدقت و در یافت از طالبان علم سرکمی ندارد نویسنده سرکار غلامان است طبعش در ترتیب نظم باعتبار نسبت جد و پدر نهایت نمک و لطف دارد چون خاطرش مجمع فضیلت و فصاحتست جامع تخلص دارد طوماری از اردو جهت فقیر فرستاده بود این ابیات از آنجا نوشته شد

شعر

از بس دل مردم برمت چشم بر اهت در گوی تو هر نقش قدم قافله کاهت

تا نمیسوزیم از شوخی نمی گیرد قرار با لش آرام شمع ما پر پروانه است

بود رمیدن ما عین آرمیدن ما کمند وحدت ما میشد فلاخن ا

خاطرش آرام میگیرد ز بی آرامیم بار را بردور گردیدن کمند وحدتست

ریخت رنگ از بوی گل معمار بنیاد مرا چشم بلبل میکند روشن غم آباد مرا

میپرد از بس ز شوق شوخی مژگان او مردمک در دینه ام سنگ فلاخن میشود

گرت امید در ستیبت خویشرا شکن صکه مومیائی آدم شکستگی باشد

در بزم اشتیاق بتان چون نهال شمع آبی نخورده ایم که آتش نکرده ایم

زیمهری گردون باشدم ابد کام دل چو از چشم نگین افتاد نقش نام بنشیند

بس تعلق فارغست از آفت آوارگی آب گوهر در وطن باشد گهر هر جا که محمد

آتش چشمی که میگیری ز مظلومان بجور از برای خرمن عمر تو ای ظالم بس است

میرزا ظهیر الدین محمد - از سادات نهارند و در آدمیت و مردمی
بیمانند است ظاهر و باطنش بصفات حسن آراسته حسب الامر نواب اشرف در اوایل
جلوس بتازگی در سلك رقم نوبسان منسلک گشت و در خدمت بندگان وقایع نویس
میباشد اشعارش اینست

شعر

لب فرو بستن ما در صفتش گویائیت بیخبر بودن ما از همه جا دانائیت

همه تن چشم و بینیم ترا همچو حباب عین بینائی ما عینک زاینائیت

گه بمسجد دل ما گاه بمیخانه رود چون گدائی کزازین خانه بآن خانه رود

بیخود سرا زنگس بدست کرده از یک هزار پیشه مراست کرده

در حیرتم فسروغ تجاسی نمود رخ خلوتسرای جلوه معشوق بیخودیت

بخواب بیخردی پیوسته بینم روی هشیاری حباب آسانشد یکدم جدا خوابم ز بیداری

خوبش را شیفته سرو روانی کردیم آشنائی بمعجب آفت جانی کردیم

پسیر میخانه نمیداد بما دختر رز بر در میکده خوش کشمکشانی کردیم

(رباعی)

از آتش دل دماغ ما میسوزد چون لاله همیشه داغ ما میسوزد

رخساره اش از عرق برافروخته است از روغن گل چراغ ما میسوزد

میرزا شریف - ولد میرزا نوری بیک مشهور بخازن کازنجبای (تبارزه)
و ساکن عباس آباد اصفهانست ایشان پنج برادر بودند وی گل سرسبد ایشان
است جوان آدم مقبولست در نهایت آدمیت و ملایمت شکسته را درست و نمکین
مینویسد قبل از این مستوفی محال موقوفات مسجد جامع عباسی بود دست از ان
برداشته الحال وزیر عالیجاه یوسف خان حاکم ایل بختیاری است و کمال قرب
دارد طبعش خالی از لطفی نیست و خازن تخلص دارد شعرش اینست

سوز دلم فزونشد و تامنز سرگرفت آتش کشید شعله و این پنبه درگرفت

تا گیرمش تمام در آغوش همچو عکس هر جا که یار جلوه کند آب میشوم

شد تازه آب گیری تیغ جفای او ممنون شدم ز گریه بی اختیار خویش

میرزا امین - پسر بزرگ میرزا نوری بیگ جوان قاپلی بود خط
نسخ تعلیق را خوش مینوشت مدتها بیکار بود در آخر استیفاء شیراز باو مرجوع
شد در آن اوقات فوت شد گاهی شعر میگفت شعرش اینست

(شعر)

نوگل من غنچه را خندان کند در زیر پوست عشق او در سینه کارجان کند در زیر پوست
دیده بادام ازان سازد مشبک خانه و له تاتماشای رخت پنهان کند در زیر پوست
باتهی دستی هنر بی قدر باشد زان چنار جوهر خود را چورک پنهان کند در زیر پوست
میرزا زین العابدین - ولد میرزا معین الدین وزیر بیگتاش خان
حاکم بغداد مشار الیه منشی عالیجاه محمد زمان خان بیگلر بیگی کوه گیلویه بود
در ترتیب نظم تسایم تخلص دارد شعرش اینست

بنامش میکنم اول رقم منشور دیوان را چوتاج شمع زرین میکنم طغرای عنوانرا
اگر در آستین شوق دست جذبۀ باشد پرگامی تواند کهربا شد کوهسارانرا
کثرت ظاهر ما و وحدت باطن باشد در میان من و او غیر من و اوئی نیست
ولی قلی بیگ - ولد حاج داود قلی شاملو که مرد کدخدائی بوده

بعد از زیارت کعبه و مدینه مشرفه رحمت ایزدی پیوسته در بقیع مدفون شد خلف
مشار الیه در هرات نشو و نما یافته جوان قابلیست اطوارش دلپسند دور و نزدیک
و اوضاعش پسند ترک و تاجیک در فن انشا طبعش لطیف و ظریف است مدتی
مستوفی ولایت سیستان بود بعد ازان بقندهار رفته ناظر بیوتات عالیجاه ذوالفقار
خان شد و در حین قلعہ بندی فوج جغتای در قلعہ بوده است حسب الامر خان
سوانح محاصره را با بعضی از حالات شاه جنت مکان شاه عباس ماضی تاجین رحلت
قلعی نموده قریب بچهل هزار بیت است و الحال هم مستوفی سیستان است و در
خدمت عالیجاه ملک نصرت کمال اعتبار دارد و در ترتیب نظم قطعه تاریخ و مطلب
طبعش قادر است نقل غریبی از مشارالیه مسموع شد و آن اینست که محلی هست
در سیستان که چند رود خانه عظیم یکی میشود و در میان آن آبها کوهیست مدور
بطریق گنبد که مرقد یکی از فرزندان دانیال مشهور است و مشهور آنست که قلعہ
(کوک کوهزاد) در آنجاست که رستم در اوایل جوانی بآن قلعہ رفته او را کشت
مردم آنولایت هفته یکروز بسیر آن کوه میروند مشارالیه یکروز باچند کس اراده
سیر میکند چون آب در بالای آن کوه نیست و آب رودخانه شور است بخاطر او
میرسد که چرا در اینمدت آب انباری درین مقام نساخته اند و از شخصی که در آنجا

متولی است معلوم نمود او گفت که چند کس متوجه شدند که آب انبار بسازند چون گچ در این ولایت نیست و از راه می آورند ترك کردند مشارالیه بشهر آمده چون خاطرش متعلق بود استخاره نمود خوب آمد بنا بر این بنایان و معماران برداشته متوجه آن مقام شده مکانی معین نمود بطرحیکه مناسب بود کنند و در باب گچ گاهی بخاطر میگذشت که گچرا از راه بکشتی بیاورند یا بشتر نقل نمایند در این فکر بخواب میرود در عالم واقعه می بیند که در درویش سرخ مو پیدا شدند مکانی را نشان دادند که بکنید که گچ دارد برخاسته همان مکان را که مکرر کنده بودند و سنگ صلب بود گچ سفید پرزوری پیدا شد شروع بگچ پختن کرده و در اندک مدتی آب انبار عالی ساخته شد و بآن اعتبار سیر گاهی شد که در عالم مثل ندارد این تاریخ جهت آن بر که است

در عهد دولت ملك ملك نيمروز
جويای لطف ساقی کوثر و لی قلی
سال بنای آن طلبیدم ز عقل گفت
پرکن ز آب بر که و تاریخ آن بگو
نصرت غلام خاص سلیمان روزگار
بانی این بنا شده از لطف کردگار
ای در بحر طبع تو سلطان و آبدار
پاکیزه بر که ایست بماناد یاد کار
مصاف مرحوم ذوالفقار خان را باشکر هند بنظم آورده این ابیات
از آن است

قطعه تاریخ

بروز مصاف و بهنگام کار
سراپای خصم و سرای و وطن
چوبست از پی کین کمر ذوالفقار
ز روسیم بد خواه و فرزند وزن
گرفت و بداد و خرید و فروخت
بخست و بیست و بکند و بسوخت

میرزا رحیم - پسر کوچک خواجه شعیب وزیر ارمنه جوان آراسته بود بحسن سیرت و صورت معروف و بملاحجت سخن و شوخی طبع موصوف مدتی در دفتر خانه همایون بتحریر مشغول بود و بعد از آن ممیزی و تصدی بعضی الوسات خاصه بدو مرجوع شد در فن شعر طبعش خالی از لطفی نبود کافی تخلص میکرد اما ناکام در عین شباب بعالم بقا خرامید این بیت از او بفقیر رسیده شعر او را بعضی از یاران دارند و نمیدهند

خویشان من چو مردم بیگانه میرمند
آخر گل غریبی من در وطن شکفت

جلالا - از اهالی نائین است فی الجملة از کمالات بهره ور بود خصوصاً

در علم سیاق مدنی مستوفی دارالمرز بوده و میان او و مرحوم ساروتقی که در آن وقت وزیر آن ولایت بود منافقته‌ها شده بدیوان اعلی‌آمده تقریر میرزا تقی نموده در روز دیوان بمیرزا تقی می‌گفته که من مکرر بنوک قلم تراش زنار باباغوری چشم‌شمارا شمرده‌ام هفده زنار دارد و در ترتیب نظم هم ظاهراً ربطی داشت اما مشهور است که او همشیره زاده ملاطاهری نائینی است که بعد از فوت او دیوانش ظاهر نشد و دیوان او را برداشته اشعار او را با اسم خود می‌خواند در میان او و حکیم شفائی مشاعره واقع بود و حاجی رکیک یکدیگر را کردند چنانکه حکیم شفائی در باب او گفت

(دور ملک پنجه) که امروز جلایا شده است همچو جلایا بگه خوردن خود مشحون است
این چه ربشیت که هر شب دوسه کز می‌روید مرده شو برده مگر ریشه او در ... است
جلایا در جواب او گفته

تاشفائی خلف سلسله شمعون است
بر سرش فوطه پریشان نه زبی پروائیت
اینفزل هم از اوست
مذهب موسی عمران بنظرها دون است
مرده شو برده پریشان بنم خاتون است

غزل

بازم از نو پنجه عشقی کریبان گیر شد دست غم بر گردن آزادگان زنجیر شد
ای کدیک نظاره ات بر هم زن صد محشر است گردش چشمی که آشوب قیامت دیر شد
هر که آمد خانه دل را بداغی تازه حشر کرد حیف کاین ویرانه آخر بر سر تعمیر شد
داغ غم نهاد پاز سینه ام بیرون جلال آخر این هندو در آتش خانه غم پیر شد
میرزا خلیل - ولد میرزا شکرالله مستوفی شوشتر میرزا خلیل صبیبه زاده
آقا اسد کلوست در عهدی که پدرش مستوفی شوشتر بود چند سال قبل از آن در
شوشتر فوت شد این بیت از او بیادکار نوشته شد

نه چون گل‌های رعنا بادورنگی در چمن سرکن چورنک و بوی گل بادوست در یک پیرهن سرکن

صف دوم

در ذکر سادات عالیذرات و نجباء سایر جماعت اعزه

میرزا جلال - ولد میرزا مؤمن شهرستانی من اعمال اصفهان ایشان از
اجله و اعظم سادات در پاکی نسب و ظهور حسب کالشمس فی نصف النهار مشهور
و معروفند مجلا عالی حضرت مشار الیه بجلالات طبع و علو مرتبه آراسته و بانواع
صفات حسنه و همت ذات پیرامته چنانچه بمصاهرت نواب علین آشیانی شاه عباس

ماضی سرافراز گردیده در ایام حیات پیوسته اوقات صرف مصاحبت اهل حال و صاحبان کمال و شعرا نموده طبعش بشراب مدام معتاد شده بود بنوعی که در او آن شهاب اسیر سرپنجه قضا گردیده در گذشت دیوانش از قصیده و غزل و مثنوی قریب به بیست هزار بیت است رطب و یابس در کلامش بسیار است اسیر تخلص داشت و از ایات او بدینقدر اختصار رفت

(شعر)

ز بس در عشق شد صرف خموشی روزگار من نفس در خاک میدزدد پس از مردن غبار من

بسکه میترسم از جدائیها میگر یبزم ز آشنائیها

چاره گشایش چمن و لاله و نسربین دارد سایه سرو قدش طالع گلچین دارد
بصف آرائی میدان محبت سازم کشته و مرده این معرکه تحسین دارد

هر عارض افروخته مشاطه نازیبست هر جنبش مژگان چمن آرای نیازی است

گلزار نسب نامه یاران عزیز است هر فاخته محمودی و هر سروایازی است

از فیض تنگ جیب قبا آینه دار است پیراهن از اندام تو لبریز بهار است

چمن چمن گل آشفتهگی بدامن ماست نسیم اگر دم عیسی است برق خرمن ماست

بکا بنات ز آینه سینه صاف تریم بدوستیش سپردیم هر که دشمن ماست

نیست آسان خاطر جمعی پریشان ساختن میگذارد برق تاخیر را بخرم میزند

ساغر چندی بیاد موج اشک مازنید می پرستان خویش را مستانه بردریازنید

از فرنگی زرگسی تیرنگاهی خورده ایم شمع سبزی بر سراوح مزار مازنید

خاطرم زیر فلک از جوش دلشگی گرفت دامن این خیمه کوتاه را بالا زنید

گشت جهان ز نشو و نما پاک مانده است آن دانه صرفه برده که در خاک مانده است

دستی ~~سکه~~ بر ندارد از پا فتاده را چون آستین خالی است بیکار تا بگردن

میرزا هادی - خلف عالیجاه میرزا رفیع صدر شهرستانی جوان قابل

آدمی روشی است در کمال اهلیت و همت مدتی بامر احتساب ممالک مشغول بود و در آن

نهایت نسق و ضبط کار میفرمود اما همت عالی آن جناب سر بان منصب فرود

نیآورده و بهندوستان رفت الحال در آنجا است و مناصب ارجمند بایشان رجوع شده

نهایت کمال اعتبار دارد شعر بسیار گفته این بیت بفقیر رسیده از دوست

روزی خود میخورد - هر که در این عالم است - واسطه شو خوشنماست - هفت گرم داشتن

میرزا نعیم علی - نواده میرشمس الدین علی سبزواری نجابت و بزرگی ایشان از آفتاب مشهورتر است میرشمس الدین علی در زمان شاه طهماسب نقیب الاشراف کل ممالک محروسه و کلاتری سبزواری هم با ایشان بود بعضی اوقات هم بسلطانی سرافراز شده الحال ککلاتر است قبل از این باصفهان آمده بجهت اختلاط ناجنس هرزه خرجی بسیار کرده اراده هند نمود جد ووالد ماجدش شنیدند که او باصفهان آمده بالتماس او را سبزواری بردند جد مشارالیه در کمال صداقت و پاکیزگی باطن است چون میرزا سید علی مدنی در اصفهان بود و لهجه خود را از طریق خراسان گردانیده در محاورات گفتگو را مانوس کرده بود جدش میگفت که بسید علی بگوئید که این نوع گفتگو نکند که من در سبزواری سرازخجالت بالا نمیتوانم کرد این دوییت از ایشان است

نمود می شفقی چهره فرنك ترا بنازبالش گل تکیه داده رنك ترا

نمیگردنصمیم زخم او کز سخت جانها دم تیغش ز من چون ناله از کهسار بر گردد

میرزا ابراهیم - از جانب والد نواده علامی میرزا ابراهیم همدانی است وازطرف والده همشیره زاده عالیحضرت میرزائی میرزا بدیع مشهدی که هیچک محتاج بتعریف و توصیف نیستند حضرت مشارالیه هم جوان قابل کامل آدمیست در نهایت مردمی و نجابت طبع با برادر عالی مقدار میرزا نجف جان در اصفهان تشریف دارد حقا که اطوار پسندیده ایشان شاهد عدلیست در سیادت و نجابت ایشان چون تولیت مزار فایض الانوار امامزاده سهل علی باحضرت میرزا ابراهیمست هر سال یکمرتبه جهت ضبط حاصل موقوفات و نسق آستانه ناآنجا تشریف میبرند و باز مراجعت باصفهان نموده بقحصول علوم و تهذیب اخلاق مشغول است گاهی شعری میگویند و گاهی مترجه ترتیب نظمی میشوند و این ابیات از ایشان است

روزگاری شد که بادردت هم آغوشیم ما همچوسیل از مستی خودخانه بردوشیم ما
چون سپند دور از آتش در شب هجران یار نالها دردل گره داریم و خاموشیم ما

در آتشی که بیتو دل داغدار سوخت میسوخت آنچنان که دل روزگار سوخت
هریک در آتشی من و پروانه سوختیم آنرا وصال شمع و مرا هجر بار سوخت

چه بگزند است زدل سردی افلاك مرا نگه گرم تو برداشته از خاک مرا
بسکه ایام بنا کامی من میگردد گردش جام بود گردش افلاك مرا

(رباعی)

بی تاب شوی چو پرسی از احوالم سرگشته شوی مگرد در دنبالم

سر گشتیگیم چنان مهیا گردید کاینه فلاخن است در تمثال

میرزا عبد الله - خلف میرزا شفیح مستوفی سابق موقوفات ممالک محروسه ، نوگلی بود از زمین دل سرزده یا نهالی که از شیره جان پرورده بحسن صورت و پاکیزگی سیرت آراسته و بانواع قابلیت و استعداد پیراسته در ترتیب نظم خیالات نیم رنگش تمام ، عشق تخلص داشت چندسال قبل از این آسمان سنگدل شیفته عمر او را بسنگ جفا شکست و در نشاط و خرمی بروی عالمی بست شعرش اینست

شد ز کیفیت هوای بهار	ساغر زرنشان گل سرشار
بید مجنون شکره بادام	آرد از شوق چشم لیلی بار
میرسد آفتاب من زشکار	رم آهوش جلوهای غبار
پرزخون گشته بهله زردوز	پنجه آفتاب بست انگار
پرطاوس چون بفرق زند	میکند صد هزار رنگ شکار
هست ترک فرنگی مارا	بند شمشیر بر میان زنار
سایه برک گل ز فیض نسیم	نشاء بخشند چو ساغر سرشار
گریه دارد در آستین رنگ ابر	شد مگر دست شاه گوهر بار
خشک گردد ز شرم بحر کفش	همچو غربال ابر گوهر بار

وله

سبیل افتادست ازها تا خرابم کرده است
فیضها بردیم از نامهربانیهای چرخ
کی توان زاب و گل عالم مرا تعمیر کرد
خورده صد خونابه آتش تا کبابم کرده است
تلخ کامیها درین مینا گلابم کرده است
سبیل بی پروای استغنا خرابم کرده است

آرزو بچندین رنگ ازدم کند پرواز
آشیاں طاووسست این دلی که من دارم
میرزا حبیب الله - برادر مرحوم میرزا عبدالله است درهرباب قدم بر قدم بابرادر

عالممقدار داشت جوان آدمی بود در کمال شرم و نهایت آزرم گلزار سخن را از طراوت کلامش آب و رنگ افزوده و دوشیزگان معانی را بانگشت دقت پرده از رخسار گشوده در سلك آقایان بملازمت نواب اشرف سرافراز بوده بعات حسن خدمات هر روز باعتبار خود می افزود و مدتی قبل از این در فارس خدمتی باو فرمودند در شیراز کوفتی بهمرسانیده فوت شد طبعش خالی از لطف نبوده شعرش اینست

بیت

از جفایت علم ناله برافراشته شد
آه انگشت امانت که برداشته شد

بی پرده سوی دوست ز خجالت نمیرویم دست دعاست پرده بروی سپ

هر ذره ام بیادت از بسکه باصفاشد آینه های داغم آخر بدن نما شد
میر غیاث الدین منصور - از جانب پدر بعیر غیاث الدین منصور
 دشتکی فارس میرسد و از جانب والده همشیره زاده علامی میرزا محمد زمان مشهدیست
 جوان نمکین رنگینی است در کمال شوخ طبعی ، باصفهان آمده و باشنائی ناجنس بدام
 محبت ماندگار فاحشه افتاده اسبابی که داشت صرف کرد لاعلاج بهند رفت مسموع
 شد که در آنجا کد خدا شده احوال خوبی دارد شمرش اینست

بیت

نمیمانند سیاهی در دوات دیده آهورا اگر دیباچه بنویسم بیاض کردن او را
 درین صحرا ندارد شکوه از صیاد نخجیرش زخون گرمی گذارد دست بردل پنجه شیرش
 نمبافتد بدام حیرت از شوخی خرام او کشد نقاش اگر بر صفحه آینه تصویرش
 سبحة بیطاقان را تجز دل صد چاک نیست حلقه ذکری بغیر از حلقه قترک نیست
 هر کسی را از دری دولت نمایان می شود میکشازا برک سبزی غیر برک تارک نیست
 بامداد پشیمانی توان ره یافت بوجنت کایدی غیر انگشت تدامت نیست این دروا
 درین صحرا من مجنون تنها گرد رسوایم که سازد چشم آهورا نمک دان شور سودایم
 در طپیدن دل صد چاک مرا ساز یکبست پرده هر چند مکرر شود آواز یکبست
 در شکست دل من نیرو حرم یکسانند گربصد سنک خورد شیشه ما راز یکبست
 ماندگار فاحشه خواهری دارد کولی نام که در کمال قباحت منظر است
 و این ماندگار باضافه اسم او مشهور است و میرزا هادی ملقب بمیرزای کولی
 ساز رقیب میر غیاث الدین منصور بوده این رباعی را جهت ماندگار گفته

رباعی

این تازو غرور از برت خواهد رفت میرزا هادی هم از برت خواهد رفت
 فرداست نوم جمال کولی داری حسن توبه . . . خواهرت خواهد رفت
میرزا شمس الدین محمد - ولد میرزا محمد رضای شهرستانی از جانب
 پدرنواده مرحوم میرعنایت الله شهرستانی است و از جانب والده صبیبه زاده نواب میرزا
 رفیع صدر جوان آدمی ووشیست در نهایت آرام و آزر اما روزگار باو سازگاری
 ندارد چنانچه بعد از خرج وسیعی بسیار تصدی موقوفات آذربایجان را گرفته هنوز
 نرفته بود که مبلغی به قیمت آزمونب مشتری دیگر افزوده او معزول شد . تصدی

مجال قدیمی بلوک مار بین اصفهان را باو رجوع نمودند از آنهم معزول شد طبعش
خالی از لطفی نیست شعرش اینست

(شعر)

نمیدانم که میدانی چه با اهل وفا کردی	تو تا آن غنچه لب از نسیم خنده را کردی
شکره حسن را کوه از گرانی بر نمیدارد	درین فکرم که چون در خلوت آینه جا کردی
با آینه رخسار بتان را نظری هست	خاکستر دل سوختگان را اثری هست
آنانکه دل بطره دلدار داده اند	کونین را بیدک نگه یار داده اند
لبریز خورده اند می از ساغر نگاه	آینه ها که پشت بدیوار داده اند
قابلیت سبب رتبه اعلا گردد	در صدف بود گهر کز سراو آب گذشت

بر می سنگ را با شیشه الفت می توان دادن در آن ساعت که پای ساز گاری در میان باشد
میرزا ابوالحسن - نواده مرحوم میر ابوالمعالی که از اعظم سادات
نیشابورند چنانچه ابا عزجد نقابت و کلاتری انولایت با ایشان بوده میر ابوالمعالی
در خدمت پادشاه عالم پناه شاه عباس ماضی کمال اعتبار داشت رقی باو عنایت
کرده بودند که هر زمین بایری در آنولایت باشد او آبادان کند جهت خود
چنانچه شصت و دو تومان جمع اربابی او بسیورغال مقرر بوده و بعد ازو خلف
ارشدش میرزا محمد تقی پیشوا و کلاتر بوده و بعد از فوت انجناب میرزا ابوالحسن
بهمه هفت جانشین شده در سال گذشته با برادرش بر سر تولیت موقوفات اجدادی
گفتگو شان شده هر دو باصفهان آمدند حق بجانب اخوی ایشان بود ولی عاقبت
میرزا ابوالحسن از پیش برده برادر خود را محروم ساخت بعد از مدت سهلی فوت
شد مجمل جوان آراسته بود در تحصیل علوم پیوسته سعی نموده در ترتیب نظم
خیالات رنگین دارد با وجود آشنائی بعضی بیگانه تخلص می کرد از جمله اشعار او
باین چند بیت اختصار شد

(بیت)

بر شیشه دل خورد ز نیرنگ تو سنگی	هر پاره ازان شیشه صدا کرد برنگی
کسی تواند الم عشق مرا پر کند	من اگر مور شوم عشق مرا شیر کند
کو برنگینی دل بوقلمون نقاشی	که بصد رنگ تمنای تو تصویر کند
تو باین دل نشینی کی توانی رفتن از یادم	غباری کز تو در خاطر نشیند دیر برخیزد
شب نخواهم شدن که پیش رخس	شمع پر عاشقانه میسوزد

رباعی

فردا که کند ظهور انوار جلی
در راسته بازار شفاعت نرود
میرزا محمد - از اعظم سادات سبزواری است چنانچه محتاج بتوصیف
و تعریف نیست جوان آملی پاک طینتی است در کمال همت و مروت طبعش رنگین
است و نقیب تخلص دارد شعرش اینست

(شعر)

ز آشفتنگی منال و زهر بیش و کم متاب
طول امل دراز تر عمر ~~کوتاهت~~
بر خویشتن چو طره پرپیچ و خم متاب
این رشته ها چون نیست برابر بهم متاب

هر کس سارک را خوش و هموار میکند
در زلف چین و کند و مرادل زدست برد
خود را بچشم اهل جهان خوار میکند
چون شام بشکند سفری بار میکند

یاد عیش از تیره بختی نگذرد در خاطر
عکس پیدا نیست درشهای تار آینه را

دلم از صحبت نادر مندان شمع فانوس است
که با خود خلوتی از سوختن در انجمن دارد

میرزا بدیع - از سلسله همان سادات و برادر عالیجاه کلاتر سابق سبزواری است
مشار الیه را خطی در دماغ بهم رسیده در لباس فقر و درویشی است چند سال قبل
از این باصفهان آمده مکرر با ایشان صحبت روی داد با وجود اینکه بحالت طبیعی
نبود باز محفوظ شد پس بعد از آن بسبزواری رفته دیگر از او خبری نداریم
شعرش اینست

شعر

صد شیشه چاره دل تنگم نمیکند
میخانه عمارت رنگم نمیکند

دوشم اندیشه مرک آمد و هشیار شدم
یاد آن خواب گران کردم و بیدار شدم

دارد زلال چشمه حسنت نظاره ها
مانند سبزه سرزده خط از کنارها

چرخ از دل شکسته محابا نمیکند
آسوده است پای خم از شیشه پاره ها

عقد طالع که از سر پنجه ام و امیشود
موم اگر افتد بدستم سفک خار امیشود

شیشه ها چیده است بر طاق دلم دست امید
گرفتد سنگی ز نومیدی تماشا میشود

دارد حباب آینه روشنی بکف
تادم همیز نیم پدیدار نیستیم

نه ترشچی نه برقی بسحاب طالع ما
گل و خار این بیابان همه بینوا نشسته

میرزا محمد حسین - خلف میرزا ابراهیم نواده مرحوم میرشمس‌الدین محمد حسینی کرمانی که در زمان شاه جنت مکان شاه طهماسب صدر بود بزرگی و نجابت او از آفتاب مشهورتر است مجملات مشار الیه جوان قابل فاضلی بوده چنانچه در سن بیست سالگی بجمع علوم مربوط بود و بهره از عمر نبرده در اوایل جوانی فوت شد شعرش اینست

شعر

براه می‌کده از خویش پیشتر رفتم بیاد جوش خم افتادم و بسر رفتم

گر کند خضرم بوی آب حیوان رهبری خشک لب مانم بنام طالع اسکندری

میرزا مهدی - خلف مفضل السادات علامی میر غیاث الدین مشهدی پیشنماز، پیاکی نسب و نجابت و حسب ایشان وحید العصر و فریدالدهرند خصوصاً که حضرت مشار الیه در حدائق سن از اکثر علوم نصیب وافق دارند و گاهی فکر شعر میکنند حجت تخلص دارند این بیت از ایشان بفقیر رسیده دیوان ایشان قریب بچهار هزار بیت است اما دیده نشد

دولتی بهتر از این نیست که از پهلوی او غیر هم چون گره از بند قبا برخیزد

سید مرتضی - برادر حضرت میر سید محمد مستوفی موقوفانست و از سادات متولی امامزاده واجب التعظیم امامزاده زین العابدین واقع در اصفهان جوان قابل بوده بهندوستان رفته اعتبار بسیار بهم رسانیده گویا فوت شده طبع نظمی داشت شعرش این است

غزل

دلم از فراق خون شد تو فراق دیده باشی برهت غبار گشتم ز صبا شنیده باشی
 رخت از چمن چمن تر نکه از نکه رساتر توبلای خانما نهما ز کجا رسیده باشی
 نه تبسمی نه حرفی نه حکایتی مبادا ز زبان بریده ناصح سخنی شنیده باشی

میرزا جلال - از سادات طباطبائی قهپایه است قرابتی بعلامی میر قائم دارد و صبیبه حضرت مشار الیه حلیله حضرت فهامی میر محمد سعید است مجملات مشار الیه صاحب کمالات صوری و معنوی بوده در ترتیب انشا نهایت مولویت داشته صلاح و تقوای او بمرتبه بود که شرح نتوان داد چنانچه اکثرشها به بیداری و مداومت ادعیه اوقات صرف میکرد از عراق بهندوستان رفته در خدمت شاه جهان کمال اعتبار داشت حسب الامر سوانح ایام آن پادشاه را بخوبترین عبارتی بسلك

تحریر کشید یاران که آن تاریخ را دیده اند نقل میکنند که بطریق و صاف نوشته پادشاه بار مهربانی بسیار میکرد اما او در فکر ذخیره نبوده با صاحبان و ندما و فقرا صرف میکرد چند سال قبل از حال تحریر فوت شد حضرت میرزا میرک این رباعی را از او نقل می کرد

رباعی

دانا بار خطاب بر میدارد کم حوصلگی شراب بر میدارد
می درد دل درد مند دارد تأثیر هر جا زخمی است آب بر میدارد

میرزا ابوالبقا - خلف عالیحضرت میر محمود که از اعظام سادات طباطبائی قهپایه است مجتهد جوان قابل فاضلی بود بصفای ظاهر و باطن موصوف و بجمع صفات حسنه آراسته اکثر اوقات بینده خانه میآمد و صحبت داشته میشد حقا که از صحبت او فیض وافر بفقیر میرسید و مهربانی بسیار بفقیر داشت جهت ناسازی روزگار دلگیر شده بهند رفت و پادشاه باو مهربانی نموده چنین مسموع شد که تریاک و کدوکنار عادت کرده در اواخر نوعی پیدماغ شده بود که رخصت توطن کشمیر طلبیده بعد از مدت سهلی در آنجا فوت شد و جان آشنایان را خصوصاً فقیر را قرین آتش حرمان ساخت شعرش اینست

بفر یادم غم از دل برانخیزد که رنگ گل بیاد از گل نریزد

میرزا صالح - از اکابر تبریز است آباء ایشان همواره پیشوای آنولایت بوده مشارالیه در کمال آدمیت و صلاحیت و ملایمت است چنانچه در ایام عمر نوافل و آداب سنتی از وفوت نشده در امر شیخ الاسلامی تبریز سلوکی کرده که احدی ازو شکوه ندارد بکمالات و تحصیل علم دینی آراسته طبعش در ترتیب نظم در زبان ترکی و فارسی قدرت دارد شعر بسیار گفته این چند بیت از ایشان بفقیر رسیده .

(شعر)

باجام باده صاف نشستیم در چمن	گر برده داری نکند ابر چون کنیم
میتوانستم که سازم آسمانرا زیر دست	کینه با افتاده پیری سخت نامردانه بود
تارفته شمار شب و روز میکنم	ایام عمر من همه یوم الحساب بود
غمت همچو من مبتلائی ندارد	بلا غیر من آشنائی ندارد
کسی نیست واقف بکن هر چه خواهی	شکست دل است این صدائی ندارد

فریبندگی نیست در طبع صالح عصائی ندارد ردائی ندارد

جهان بمنت اهل جهان نمیآرد هزار شکر که نیکی زکس نمیآید

غرض از باده پرستی نه نشاط انگیزی است خاطر میطلبد مایه استغفاری

(گویا بیت استغفار از میرزا صالح برادر زاده اسکندر بیک مفشی است)

کم و بیش منظور درویش نیست که کم باقناعت کم از بیش نیست

میرزا عنایت - برادر حضرت میرزا صالح شیخ الاسلام تبریز

بطریق اخوی جامع مردمی و اهلیت بود این دو بیت از او مسموع شد

عشق میجوید دلم از هر دری یاد شامی را گدائی میبخنم

نخل بی برگی براه کاروان افتاده ام شاخ خشکم را بهار آتش در پیش نیست

میرزا عبد القادر - از اکابر ولایت تون است در کمال مردمی و گذشتگی

و نهایت قابلیت و استعداد مدتی کلانتر ولایت مذکور بود و بعد از آن پارهٔ وجوهات

خاصه که در آن ولایت هست اجاره کرده وزارت آن ولایت هم علاوه آن شده باولدارش

میرزا قاسم که در کمال استعداد بود جهت تنقیح محاسبه باصفهان آمده در سال دوم

جلوس شخصی از دشمنی پارهٔ آلات و ادوات سحر از خانه ایشان بر آورده چشم

میرزا قاسم باین علت کفنه شد و میرزا عبد القادر را این معنی سبب پریشانی و تفرقه

خاطر شده فوت شد در ترتیب نظم مثنوی قادر بوده دست عظیم داشت محاربه

ایروان و قندهار را بسلك نظم آورده ازان جمله این چند بیت قلمی شد

در توحید

ستایش سزاوار آن سرور است که فرداست و دستور این دفتر است

بیکتدایش چون نویسم صفات مرکب شود مفرد اندر دوات

در مدح شاه عباس ثانی

زابر عطایش چو ابرست پر گلیم سیاه یتیمان زدر

بدل داشت تسخیر هر مرزو بوم شبش هند در خاطر و روزروم

چو شد آتش عزمش افروخته پی هند چون آتش سوخته

تروخشك گردیده جویای جنگ برو بحر شد ازدهار نهنك

زمین هم روان شد پی کارزار چو گردی که گردد روان باسوار

روان شد فلک بادلیران جنگ چو دامی کا اندروی افتد نهنك

ارابه پی توپ بردن بجنگ چو موجی که آرد بساحل نهنك

روان پنج توب از پی کار زار چو پنجاب کابل پی قد هار

ذکر گرفتن قلعه بست

دلیران هندو ز دیوارو در
 چو در دل سیاهی ز هندو سپاه
 بنائی بگر دون بر آورده سر
 زیاران تیرانجم و مهر و ماه
 روان صاحب قلعه بی ترس و باک
 ز توب آنچنان باد میرد کوه
 ز پائین و بالای دژ مینمود
 بهم میزدند از دوسو خشمناک
 قضا بهر گشتی میدان کین
 شدی آسمان خم که افتد ز پای
 قضا دفتر مرک هندی گشاد
 نه بازو بجا نه نظر که درست
 صباحر که این نوری آفتاب
 از این کفچه سرخ و گلمیخ زرد
 چو انجم ز دریا سراسر سپاه
 چو در ریسمان موی هندی سپاه
 و نیزه زمین گوی سوزن گزار
 ز پولاد یک بیضه گوی زمین
 بدین گونه سحراب خان چون ز راه
 فهان گشت گوتی زمین را بیط
 تو گوتی سر هندوان از دور
 که هر کس بنمود پانیاورد بدر
 سپه سوی دژ و بکاوش نهاد
 ز خندق برون کرد سر نقب تنک
 زجا خاست هندو ولی کینه جو
 قزلباش رواندر آن تشکنای

سیاهی نمودند چون موی سر
 بخونریز مردم چو چشم سیاه
 چو گوهی که ابرش بود در کمر
 شکستی چو جوز اندر آماج گاه
 چو در آب ماهی نهنگان بنجاک
 که چون موج بر کوه میخورد کوه
 چو آتش قزلباش و هندو چو دود
 فلک باد و آتش زمین آب و خاک
 قدر ساختی آسمان و زمین
 زمین زور میزد که خیزد ز جای
 قلم نیزه گردید و هندی مداد
 نشانی بجا چون بتقویم بست
 همی گفت مینای شب را جواب
 سر هندوی شب فلک داغ کرد
 سیاهی نمودند از گرد راه
 بهم بسته چون ریسمان سیاه
 ز سر نیزه چون سوزن گوی بار
 در آن بیضه پردل عقابان کین
 همیراند تاپیش اردوی شاه
 بهم متصل شد خلیج و محیط
 بهم مینمودند این گفتگو
 برون آوردندش در آخر بسر
 چو بر گرد بویک روان گردباد
 برون زد سر از قعر دریا نهنگ
 بنخشی که بر خیزد از جسم مو
 چو صورت بدیوار می کرد جای

برون می کشیدند این خشت مهر
 سراسیمه چون بر سر موج کف
 قزلباش بستیش بر چوب پای
 شد آن چوبها چوب تحصیل دار
 گر یزان بهر جنبش باد گرد
 زهندو بگشتن چوقه-یر استوار
 فرر ریختی همچو حكاك سنك
 چوباروت کاندروى افتد شرار
 چو بر مردم دیده آب سیاه
 شدی سرمه چشم ترکان بچنك
 سپیدو سببه هردو شد عین هم
 جهان را بجوش اندر آمد جنون
 ز ترکان چهارو زهندوست پنج
 بزیر سر تیغ بالشت پر
 تن هند یان سایه پای سرو
 جدا بند بند از پی بگد بگر
 نما یسان سراپرده مخز سر
 که بیرون شد از چنك دروه گذر
 که می باختی گنجفه چرخ پیر
 زخا کستر آتش بر افرو خند
 سیاهى نمودند و بگر یخندند
 سیاهى نهان شد سفیدی عیان
 زدار الیلا شد بدار الامان
 فلک خوانند برقند هار این نوا
 دگر دولت آنجا نیاید بکار

شب از زیر دیوار چارم سپهر
 شد از سینه ها پاره از هر طرف
 بهر جا شدی باوه واپا ز جای
 پی قلعه دادن بر اصل حصار
 چو عکس اندو آینه بر باره مرد
 شد از برج تاخا کریز حصار
 شب و روز این چرخ پیروزه رنگ
 همی سوخت هندو در آن کارزار
 بترکان سیاهان گرفتند راه
 و بس خیره شد هندوی خیره رنگ
 کلا پیسه شد چشم چرخ دژم
 بر آمد بهم خلط سودا و خون
 همی باخت نراد چرخ سپنج
 نهادی و بس تیر خوردی سپر
 قزلباش سرو و سپرها تذر و
 پلان را چو بر طاق گردون صور
 چو گلفار از گرزو تیغ و تیر
 ز تاج و زشم شیرو از سیم و زر
 بدانگونه شد عرصه دارو گیر
 همی چنه چون هندوان سوختند
 چو دود از همان شعله کانگ یخندند
 یکی گردش چشم کرد آسمان
 آمان خواست از قلعه شادی بجان
 چو گردید شادی زد دولت جدا
 که شادی زهر جا که گیرد کنار

در شب شدن گوید

بزیر شکم برد شد روز تنك

چوزین ذرا این توسن نیل رنگ

میرزا منصور - از اکابر هرات است مدتی در ان ولایت حكاك نتر

بود عالیجاه عباس قلیخان بسبی ازو رنجیده معزول شد باصفهان آمده دو سال قبل
از حال تحریر فوت شد آدمی باآرامی بود شعرش اینست

بسکه محزونم لبم کسی خنده نو بر میکند گریه ناکردم هوس مژگان قلم سرمیکند

در آن وادی که کردم خشک لب عزم زمین بوسی فرات افشانی زمزم ندارد قدر محسوسی
شب از پروانه راه انتهای شوق میجستم کف خاکستری افشانند بردامان فانوسی

پس ازوا سوختن عاشق نباشد بی تبوتابی که گریکان برون آید ز زخم آزار میماند

ز راحت خواستنها نفس در رنج دوام افتد چو جوید آب شیرین ماهی دریا بدام افتد

هر دم ز خرام تو مرا درد دیگر بود گویی که رک جان من از تاب کمر بود
بود از تو مهیا همه اسباب جنونم تا حلقه زنجیرم از آن حلقه در بود

خاطرم از وصف آن ابرو کمان هم جمع نیست میکشد چون تیر سوی خود که پرتابم کند

بدای شاد توان کرد دلهای ستمکش را که خوی تند او بر چوب بنده دست آتش را
نشد در دلبری یکبار تیرش بر نشان آید چمن پیش قدش از سرو خالی کرد تر کش را

میرزا حسین - آباء ایشان از اکابر مال میرند در اصفهان توطن داشته

صاحب رقبات و مستغلات بوده اند جوان تامل مستعدی بود تتبع بسیار از کلام
حکما خصوصاً رسائل بابا افضل کاشی کرده بقوت مطالعه خود را در فنون
حکمت مربوط ساخته در تزیین اشا هم دستی داشت مدتی مستوفی کاشان بود
خدمت مذکور را جهت پسر بزرگ خود گرفته خود بجای برادرش میرزا حسن
مستوفی یزد شد بعد از آن استیفای یزد را جهت پسر دیگر خود گرفته خود بااردو
بود در شهر سنه ۱۰۷۲ نویسنده گوی بندر عباس باو مرجوع شده بعد از مراجعت
در شیراز فوت شد گاهی فکر شعر میکرد شعرش اینست

رباعی

گو بینش چشم پاک بستن ز غرض

شد ریخته آبروی چندان که نماند

جان آگاه و دل امید وارم داده اند

نقش پای رفتگان پیوسته دارم در نظر

این بیت را در ایام جلوس شاه صفی که اعتباری داشته و باعث مهمات

میشد گفته

رشته تاریک استیفای رشتی رشته ام

گوزن مردانه کاین رشته در سوزن کشد

میرزا حسن - برادر مرزا حسین مذکور است جوان قابل آراسته بود اگر چه در فنون دیگر بمیرزا حسین نرسید اما در ترتیب نظم پایه سخن را باعلی مدارج رسانیده رباعیات سه میرزا محتشم را در جلوس شاه صفی جواب گفته بتحسین اهل بلاغت و کمال سرافراز گردیده در استیفای بزد فوت شد راهب تخلص داشت شعرش اینست

شعر

تابکی چون خضر باشم در حساب زندگی وز نفس شیرازه بدم در کتاب زندگی
چشمه صاف بقا آلوده گرد فناست بوی خاک مرده می آید ز آب زندگی
نبیند پهلویم در خواب هم روی نهالی را بخواباند تنم از ناتوانی خواب قالی را
به پیری خاک بازیگاه طفلان میکنم بر سر که شاید بشنوم زان خاک بوی خورد سالی را
چون دل از سینه بچاک جگر ما نکرد همچو شیریت که از بیشه بدریا نکرد
سرچه باشد که من از تیغ تو امساک کنم ترسم انرا گره خاطر فترک کنم
کند نسیم گلستان شکسته بال مرا به پیش چوب نهد سایه نهال مرا
زاغی قهوه چی که معشوق او بود روزی بمیرزا حسن صاحب سلامت
گفت وی در بدیهه این مطلع را گفت
بهنگام تواضع دوش میدانی چها کردی مرا صاحب سلامت گفتی و خود را دعا کردی
چون زاغی عاشق منظر کبک که فاحشه بود شده بود قطعه در منع و نصیحت
او گفته چون مشهور است مرقوم نشه
راهب سفر بحر فنا کن که نمبری اینجا نفس باز پسین باد مراد است
آتش انسرده از کاروان وامانده ام همراهان رفته خا کستر نشینم کرده اند
عشق از کجا و مرتبه حسن از کجا مجنون سک قبیله لیلی نمیشود
آرزو کی بدل اهل هوس جادارد بتمنا نرسد هر که تمنا دارد
میروند قافله عمر عزیزان بسفر هیچکس نیست که این قافله را وا دارد
میرزا ابراهیم این رباعی را گفته از میرزا حسن تخلص خواسته
راهب زکشا کشم رهائی خوبست نامم بتخلصی رسانی خوبست
گر کلبی اگر عبدی اگر ابراهیم مارا سک و بنده هر چه خوانی خوبست
میرزا حسن جواب گفته

بهر ز تمام عالم میخوانم

خورشید سپهر اعظمت میخوانم

شاهی و زدر ویش تخلص طلسی من ابراهیم ادهمت میخوانم

این رباعی را جهة این مطلب گفته و تاریخ هم هست

از علم طراز عالمت می گویم ای صاحب حال

سراوح وجود آدمت می گویم بی نقص و زوال

تاریخ تخلص اگر ازمن خواهی ای جوهر فرد

من ابراهیم ادهمت می گویم با اهل کمال

میرزا خان سهامی تخلص - انهم برادر میرزا حسن و میرزا

حسین است فی الجملة کمالی داشته مدتی وزیر کاشان بود سهامی تخلص داشت

دراوان شباب فوت شد شعرش این است

(شعر)

نقد جان آخر شد و وصلت بما سودا نکرد دیده خالی از ننگه گشت و ترا پیدا نکرد

زهر که بید شوم در جواب خیاوشم درین معامله استاد لب بود گوشم

نکردم تاب صحبت امتحان ارباب دنیا را ندانستم که ذوق گوشه گیری چیست عنقارا

بزرگان را خدا محتاج خردان میکند ورنه چرا باید گشودن کف به پیش قطره دریا را

راضی بنسگای شوم وقت وداعت این توشه بمنزل نرساند سفری را

میرزا محمد اکبر - پسر آقا میرزای دولت آبادی که در زمان

شاه عباس ماضی مستوفی الحمالک بود مشار الیه جامع حیثیات و کمالات بوده

خصوصاً در ترتیب نظم در عاشقی زاهد قهوه چی مشویی در بحر مشوی ملای روم

گفته مسمی بزاند نامه ولی بنظر فقیر نرسید مشویی دیگر در بحر خسرو و شیرین

گفته چند بیت ازان نوشته شد

بزم آراستن خسرو و شیرین

بده نقل شراب از پسته شور

عرق برگلستانش ژالگی کرد

دهان غنچه را یکباره خون کرد

کلید فتح چندین آرزو بود

چو بیمار از هوا میکرد پرهیز

نوشته نسخه پرهیز گاری

نبود از بوسه لب را تنک دستی

لبش بوسید و گفت ای غیرت حور

رخ شیرین ز خجلت لا لگی کرد

باب دزدی دهان را غنچه گون کرد

نه بوسه صد کتاب گفتگو بود

بهیاری دل شیرین ز پرویز

بدل از خامه بی اختیاری

و ای هنگام می خواری و مستی

زبوسه ساغر لبریز میداد شکر در شربت پرهیز میداد

نصیحت کردن مهین بانو شیرین را

چو گل هر چند بادامان پاکی زحرف برك بندان بیمناکی
چنانم گرد دل میگردد ایماه که سودای غمت دارد دل شاه
چو آید طفل بی پروا بگلزار زغارت کی گذارد غنچه دربار
اسیرخشم و شهوت زشت نامست شکار سگ زنا پاگی حرامست

عشرت کردن خسرو با شیرین

دودل از اضطراب عشق بیتاب دو آتش غرقه در دریای سیماب
نفس واری چو عمر برق سوزان که فرصت یافتندی هردو لرزان
بهم چون آب و شیر آمیختندی ببوسه خون حسرت ریختندی
طیدنها که در دل داشتندی بگوش آراز پا پنداشتندی
تی لرزان و پائی سست رفتار بجای خود نشستندی دو دلدار

میرزا محمد - خلف حضرت میرزا عبدالحسین برادر میرزا عبدمناف
جهان قابل آدمی است و اوقات صرف تحصیل میکند و گاهی شعر میگوید بسمل
تخلص دارد شعرش این است

شعر

در تیرگی شب اثر فیض بهار است لیلی و طلی غیر سیه خانه ندارد

هست خاطر جوئی معشوق شرط عاشقی هر که میخواهد متخود را فرنگی میشود

از خویش رفته اندو بهم گرم الفتند کیفیتی بصحبت مستان نمیرسد

در انتظار صبح بنا گوش عارضی از گریه شد شکوفه بادام چشم من

آینه را تصور گرداب میسکنم از بس دلم ز مردم دنیا گرفته است

میرزا صدرا - ولد مرحوم میرزا حبیب صبیح زاده نواب غفران پناه

میر محمد باقر داماد جوان باادراکی است باوجود اینکه در اوایل سن است
طبعش نهایت لطافت را دارد شعرش این است

غزل

در دلم تا ماه حسنش کرد امشب خانه ابر نیسان شد دوچشم از گریه مستانه

سینه صد چاک در عشقت بفریادم رسد شد قفس زلف پریشان حالیم را شانه

ره ندارد جام می در مجلس دریا کشان ترنشد در بزم ما هرگز لب پیمانه

بظاهر میکشند ارباب صورت اهل معنی را بقالب میزند دایم فرنگی نقش عیسی را

نمی جست از دل آتش شراره به هم میخورد دندان ستاره

شیر عشق از نیستان کبریا مخورده است کوچه و بازار شهر عقل برهم خورده است

غاط نمائی هدم بعشوه برد از راه شدم بخواب هوس محتم بداء میاه

ندامت گنهم دوست را رحیم کند شکست توبه ام اورا همی کریم کند

(رباعی)

ترتیب سخن فریضه رحیا نت اندیشه وضو حضور وقت آن است

سجاده زبان و قبله روی حالت شرط صحت طهارت ارکا نت

تامرد ز نفس خویشتن ساده نشد از بهر جلای عشق آماده نشد

تا آب روان نهفته در تالک نزفت گلرنگ نشد صاف نشد باده نشد

میرزا عنایت - ولد میرزا مؤمن خوزانی ایشان از نجبای اصفهانند

و خوزان محلی است از اصفهان در کمال عظمت قریب بهزار خانه دارد میرزا

مؤمن مذکور بهندوستان رفته و میرزا عنایت تولدش در انجا واقع شده جوان مربوط

معقولیست در ترتیب نظم و علم سیاق هم ربط دارد در دفترخانه مستوفی موقوفات

چهارده معصوم تحریری دارند و این چند بیت از اوست

غزل

سوره یوسف چوبینی یاد کن ان ماه را چین ابرو کن تصور سین بسم الله را

زاهدان را ناله مستانه زهر قاتلت نمره شیر است تکبیر فنا رو باه را

عقدہ های مشکل از طول امل پیدا شود کی گره در کار افتد رشته کوتاه را

میرزا صالح - از سادات برو جردست سید آدمی روشیست در کمال

آرامی و پاکیزگی باطن نهایت فطانت دارد مدتی وزیر برو جرد بود معزول شده

روانه سفر مکه معظمه شد بعد از مراجعت بسبب قابلیت حسین پاشا اورا

در بصره نگاهداشت باتفاق او بهند رفته الحال در خدمت پاد شاهست و پانصدی

منصب دارد شعرش اینست

(شعر)

بانتلق کی تواند زاهد از دنیا گذشت کشتی ار آبی خورد نتواند از دریا گذشت

نیستی گر همچو درد آلوده دامان از فلک میتوانی همچو رنگ باده از مینا گذشت

طپیدن باعث زخم دگر شد از دم تبغش چو شد آخر بکار دل بیاید یک طپیدن هم

سر زیر پر کشند ز پرواز مانند گان شمشیر ما چو از برش افتد سپر کنیم

میرزا صادق گویا - برادر زاده میر ابوالمعالیست صبیح میر بهجابه او بود چند گاه بخدمت علامی ملا سلطان حسین درس خواند بواسطه سودای مفرط ترك همه چیز كرده بكا شان رفته قهوه خانه خریده سكنی كرد و در آنجا فوت شد شعرش اینست

(شعر)

خوش آنکسان که منار از شراب میگذرانند شکنج طره غم را بتاب میگذرانند
خبر زنشسته و آمرزش گناه ندارند کسان که عمر خود اندر ثواب میگذرانند
اگر مراد زبیداری دو کون شعور است تمام مردم عالم بخواب میگذرانند
جائی که ترك سر قدم اولین بود غفلت نگر که طره بدستار میزنند

در مقامی که گوه سیماست آنچنان آرمیده ام که میپرس
از نهالی که در نظر ناید ثمری چند چیده ام که میپرس

میرزا محمد رضا - خلف ارشد آقا رضی وزیر قم حضرت مشارالیه بدستور والد امجد جامع فضایل و کمالات و حاوی حیثیات است چنانچه از تعریف و توصیف مستغنی است بعد از استعفای والد خود از وزارت قم منصب مذکور بایشان رجوع شده در کمال نیک نفسی و راستی و عدالت سلوک مینمود بسعایت بدگویان شریر معزول شده در اصفهان میباشد شعرش اینست

بیت

چه غم آنرا که یاری چون تو بیمه رو وفا دارد تو یار هر که باشی هر چه خواهد از خدا دارد
دور از تو ندانم چه دل زار کشیده چندانکه ترا خواسته آزار کشیده
خوشادمی که توای یار یار من باشی ستاره سحر انتظار من باشی

تار و پود بسترش از رنگ و بوی گل کنید آن بدن یک پیرهن از برك گل نازك تراست
ناله گاهی کند از دور طواف در دوست جاده از دوری این راه بمنزل نرسد
ز بس پرشد بیاد لعل جانبخشی دل تنگم صدای آب حیوان میکند گربشکند رنگم

(رباعی)

آن مظهر اوار جلی را شناس آینه حق شاه ولی را شناس
هر چند بکنه آن رسیدن نتوان خواهی بخدا رسی علی را شناس
میرزا عبدمناف - از عظمای سادات قم است در کمال مردمی و نهایت

آدمیت است از گلزار حسن صفات گلهای رنگارنگ چیده و از زمین خاطرش
 نهال ملامت سرکشیده مدتی باصفهان تشریف داشت و تخم محبت در دل همگی
 میکاشت فقیر از نا قابلیها بخدمت ایشان نرسیده طبعش در ترتیب نظم نهایت لطف
 دارد شعرش اینست

(شهر)

نالہ تیشہ برد خندہ کبک از یادش
 قمری را که دهد سرو سہی برسرجا
 بیستونی که نو شیرینی و من فرهادش
 میکنند سرومن از نقش قدم ایجادش

سینه‌ها کرده مشبک مژہ پرکارش
 کشته را که بکوی تو برد خواب اجل
 ناچه از پرده برآرد نگہ خونخوارش
 نکند صبح قیامت ز ادب بیدارش
 سایہ را پرده فانوس کند دیوارش

این گرانی که من از گرد علایق دارم
 عکس آرام آئینہ سیماب دهد

مرادلگیری پنهان او بقیاب تر دارد
 ازان آتش که در سنگست میسوزد سپندمن

که دید داغ دلم را که داغدار نشد
 ذراہ و عدہ چرا نا امید برخیزم
 بطرف سرکزد این گل که لاله زار شد
 مرا که عمر ابد صرف انتظار شد

بلند پایہ همت نمیکند تنگی
 تنور سرد ظک را همیشه نان گرم است

میرزا محمد علی - برادر زاده آقا رضی است او هم بطریق عم خود

از فنون فضائل بهره مند و در نظرها ارجمند است گلشن طبعش از آب ورنک
 معنی باصفا و محفل اهل کمال از شمع خاطرش همدرش ضیا باوجود حدائت
 سن در علوم رسمی کمال ربط بهم رسانیده و در ترتیب نظم گلهای رنگین از
 گلزار معنی چیده این ابیات از ایشان است

دل مگر آینه و عارض یارست مرا
 اشتیاقم همه جا ریشہ دوازیدہ بخاک
 که سموم تقسم باد بہار است مرا
 هر کجا جلوہ کند سنک مزارست مرا

دل پر آرزو را دیده گریبان دوا باشد
 عرق کردن علاج درد بیمار هوا باشد

میر عبد الحق - از سادات نجیب قم است در کمال پاکیزه و ضعی

و مردمی بوده طبعش خالی از لطفی نبوده ملا مشفقش قمی بامشار الیہ ہم طرح
 بوده این ابیات را مشار الیہ باسم ایشان خواند

تقریب نو ماست خط بار که دیدیم
 پرفتنہ و آشوب در این ماه نوشتست

همہ گویند پری باشد و من گویم حور
 باید از آئینہ پرسید چه صورت دارد

عمری است که مشتاق پریشانی خویشم
 ای باد بنخا کستر من هم سرپائی
 باید بحکم توبه گذشتن مرا زمی
 ویران شود پلی که برین آب بسته اند

رباعی

در مرتبه عالی نه چونست و نه چند
 بی فرزندی که خانه زادی دارد
 در خانه حق زاده بآن قدر بلند
 شك نیست که باشدش بجای فرزند

آقا میر محمد باقر - خلف میر غیاث الدین محتسب قم است
 ایشان هم از نجبای قم اند در اثبات نجابت خود شاهد عادل دارند که آن غلام
 زادگی امام الجن والانس امام حسن عسکریست علیه السلام و باین سبب بهجمع
 نجبا راجعند مجلا مشار الیه در کمال آدمیت و مردمندی مدتی تحصیل نموده
 در خدمت بندگان علامی ملا محمد طاهر درس میخوانده الحال چون احتساب قم
 بایشان مرجوع است و مشغول آن امرند ترك مباحثه کرده خط شکسته را درست
 و نمکین مینویسد طبعش در ترتیب شعر قادر و لطیف است و تابع تخلص دارد
 این چند بیت از مشارالیه نوشته شد

شعر

زیتابی شهید آرو خوش میکند دل را
 نماز قصر فرمودند در غربت مرا یعنی
 طپیدن مهد آرام است مرغ نیم بسمل را
 براه دوست میباید یکی کردن دو منزل را

بسجده همچو هلالش سبک رکاب گئی
 بسکه باناله سرا پای مرا الفت بود
 اگر اشاره ابرو بافتاب ~~سکنی~~
 استخوانم همه صرف قفس بلبل شد

بسکه درتابست بیزلفش دل دیوانه ام
 اشک گلگون را دل صد پاره پهلومیدهد
 شبون زنجیر دارد ناله مستانه ام
 گل بدام میکند سیلاب را ویرانه ام

من رفتم و دل بسکوی او ماند
 از رفتن بید لانه پیدا است

سخت میخراهد دلم سامان آتش خانه را
 غفلت زینت پرستانرا سبب درکار نیست
 باسمندر طینتی بال و پر پروانه را
 خواب مخمل را باشد حاجت افسانه را

بطفلی داشت ایمانی اشارتهای ابرویش
 که پشت این کمان آخردم شمشیر میگردد

نه شبم است پریشان بروی سبزه و گل
 هار بی رخت آینه بر زمین زده است

(رباعی)

بی عشق دل شکسته سودی نکند
 از سوختگان او نشان پیدا نیست
 بیدرد لب ناله سرودی نکند
 سوزنده آفتاب دودی نکند

آقا رضی - ولد میر محمد مؤمن قمی ایشان از اولاد میر مکی اند که سیدی عالیشان بوده بعضی از ایشان شیخ الاسلام قم بوده اند مجتهد آقا رضی سید آدمی روشیست و پارهٔ املاک و مستغلات دارد و این بیت از او مسموع شد

بیت

هر که چون تیغ مدارش کجی و خونریزیست خلق عالم همه گویند که جوهر دارد
آقا سعید - برادر آقا محمد باقر است در کمال آرامی و ملایمت از قم باصفهان آمده بودند از روی فقیر نوازی بمسجد جامع لبنان تشریف آوردند و از محبت ایشان محظوظ شدیم این دو بیت را خود خواندند

بیت

بیرون زدستگاه خرد چون و چند ماست برترز چرخ پایه طبع بلند ماست
صدی زدام خواهش ما سر نمیکشد هر جا که میرود کشش دل گمند ماست
میر محمد امین - ولد میر ابو الفتح بزاز قمی خوش طبیعت است و سخنش خالی از لطفی نیست میر ابو الفتح فوت شد و مشار الیه با مر بزازی مشغول است و ملا مشفق این دو بیت را از مشار الیه خواند

(شعر)

کسی که تلخی هجران کشیده میداند زجوی دیده چرا آب شور می آید
من نمیدانم درین صحرا شکار انداز کیست نقش پای هرغزالی صید در خوز خفته ایست
میر محمد هادی - عمزاده علامی میر عبد الرزاق کاشی در کمال صلاح و درویشی است فی الجمله تحصیلی کرده در کاشان طبابت میکند و معاجین و تراکیب در ضمن آن میسازد طبعش خالی از لطفی نیست شعرش اینست

(شعر)

در جنب رحمتش چه نماید گناه خلق یکمشت خاک گل نکند آب بحر را
بتی دارم که ریزد خون گل بر خاک شمشیرش کشاید نبض دلها جنبش مژگان تصویرش
برد مهر عارضت ز آینه دل زنگ را ریخت یا قوت لب بر خاک خون رنگ را
آتش زند بخرمن هستی ایاغ ما روشن شود زینب مینا چراغ ما

صاحبان فیض کی بیفتند روی احتیاج هرگز از گوهر نگردد کبسه دریا نهی

زبد گوهر نیاید هیچکه ترک بدی کردن نگردد کند دندان از گزیدن مار و افعی را

میر محمد باقر - از سادات نجیب عبد الوهابی کاشانست و در ولایت مذکور نهایت اعتبار دارند چنانچه املاک و مستغلات ایشان بسیار است و وضعش

آدمیانه و طورش در نهایت پاکیزگی و پیوسته منزل ایشان از یاران اهل خالی نیست
این چند بیت از ایشان مسموع شد

شعر

بر باد داد آتش عشق آشیان ما پرواز دل گرفت زعنقا نشان ما
از تیر آه ما دل افلاک گشت چاک اعدا چه غافلند ز پشت حکمان ما

بملك حسن تومنشور افتاب سفید بدور خط تو سر مشق مشکناپ سفید
محیط اشك نشوبد ز دل غبار الم پلاس تیره نگردد بسی آب سفید

میرزا ابوالبقا - خلف شاه ابوالولی ولد شاه ابوالفتح از سادات نجیب

ابرقوبند که همواره کلا تر و پیشوای انولایت بوده مشهور است که شاه ابوالفتح
هر سال هزار تومان حاصل املاک و مستغلات داشته و میرزا ابوالبقا جوان قابل آدمی
است مدارش بر تحصیل علوم و کسب کمالات در خط نسخ تعلیق محضر مسلمی را
بنخط کوچک و بزرگ و تاجیک و ترک رسانیده چند سال قبل ازین بهندوستان رفته
نواب تقرب خان کمال مهربانی باو داشتند بعد از فوت عالیحضرت مشار الیه محمد
علی خان با ایشان مربوط بود غرضکه بهات تجرید و غنای طبع در بند جمع اسباب
نبوده در این اوقات باصفهان آمد چون همشیره ایشان در خانه میرزا محمد تقی
خلف تقرب خان است مشار الیه را تکلیف بنخانه نموده بعد از سعی بسیار راضی
نشده در مسجد تقرب خان حجره گرفته الحال دران مکان بتحصیل مشغولست این
چند بیت از اوست

شعر

دم بجای پرگویان زبانها در قفا دارد سخن چون آب گهر در لب خاموش جا دارد

کجا یناب عشقت دل بمرغ نامه بر بندد بجای نامه مدآه بر بال اثر بندد
بصحرای غمت هر جا فشانم دانه اشکی بامیدی که روزی نحل امیدم ثمر بندد

میر محمد رضا - خلف مرحوم میر عبدالحی از سادات رضوی

است و قاضی برو جرد بود اگرچه بواسطه بعضی اسباب با امر خطیر قضا مجبور
است اما بطریق سایر قضات بمسند حق ناشناسی نشسته و باب حقانیت را بروی
خود بسته با وجود فضل و گمال مشرب صافی و خلاق وسیع دارد و تنعم مهربانی
در زمین خاطرها میکارد منزلش بطریق تکیه درویشان از مردم اهل خالی نیست
باصفهان آمده بود بخدمت ایشان رسیده فیض بسیار بردیم درین سال فوت شد
و اشعار ایشان اینست

(رباعی)

در مستقبل تلا فی ماضی کن
 عمامه بر بهت ریاضت کلاه
 خود رانه خدای خویش را راضی کن
 قاضی تو کلاه خویش را قاضی کن
 دنیا مطلب ~~کن~~ رستگاری اینست
 عزت مطلب که اصل خواری اینست
 گر مفلسی ارغنی که مبادید رفت
 داری اینست اگر نداری اینست

بیت

کارمن حمله دیدن رخ تست
 سخت در کار خویش حیرانم

رمیده خاطر من از هر چه هست در عالم
 بغیر یار که آن عالم دگر دارد
 وسعت ملک نکوئی زازل تا ابد است
 این فضا تنگ نما در بر اهل حسد است
 همچو پرکار ز سر گشتگی آسوده نشد
 هر که پابسته درین دایره نیک و بد است
میرزا اسحاق - شیخ الاسلام برو جرد بود از اعظم سادات است دست
 خواهش از تکلفات کشیده و بنظر حقیقت بین زاویه فقر و فنا گزیده و پیوسته
 در لباس فقر جلوه نما و همیشه با درویشان بی سرو پا در ذکر فقر و فنا میگذرانید و تکیه
 ساخته پیوسته در صحبت و عبادت مشغول بود مشرب و سبب داشت در اصفهان بخدمت
 ایشان رسیدیم ملاکی بود در لباس بشر در سنه ۱۰۵۹ فوت شد شیخ الاسلامی بولد
 ایشان مرجوع شد و طبعش خالی از لطفی نبوده و این بیت از ایشان ترشده شد
 چه احسانها که من با خویش کردم
 که آخر خویش را درویش کردم

میرزا صدر الدین - خلف میر علی اکبر از سادات مشهود مقدسند
 و داخل خدمت امام الجن والانس امام رضا علیه السلام بوده اند وقتی محاسب
 هرات شده و در آنجا فوت شد مشار الیه صبیبه زاده میر سید علی و همشیره زاده
 علامی شیخ بهاء الدین محمد است الحال صبیبه مرحوم شیخ حسین عبد الصمد برادر
 زاده علامی شیخ بهاء الدین محمد در حباله ایشان است حقا که در کمال درویشی
 و آرام است احتساب هرات با ایشان بود دو سال قبل از این شخصی تلاش نموده
 احتساب ایشانرا گرفت در اندک مدتی معزول شده بمیر علی افضل ولد مشار الیه
 مرجوع شد خود ناظر ترجیحات و تحصیلات هرات شده گاهی **فکر** شعر میبکند
 شعرش اینست

(شعر)

آمایش فنا و بقا میرسد بما
 ادبار جغد و فرهما میرسد بما

دیهیم شاه و فقر گدا میرسد بما

هر صبح و شام داده ما میرسد بما

بر نطع خاک و بالش خورشید خفته ایم

در کام از دهاو پلنگ آب خورده ایم

آتشم آتش که دارد زنده خاکستر مرا

شد غبار غم لباس عافیت در بر مرا

رهزنی چون سایه دارم در قفای خویشتن

نیستم غافل دمی از ما سوای خویشتن

عالمی را دوست میدارم برای خویشتن

دشمنی با اهل عالم خصمی خود کردن است

حسین چلبی - از اکابر تبریز بوده عباس آباد اصفهان ~~که~~ نمونه

از بهشت است از وجود او صفا پذیر بود غرض در کمال مردمی و آدمیت و صلاح

و پاکیزگی وضع و پرهیز گاری روزگار گذرانیده بجمیع صفات و کمالات

آراسته خصوصاً نظم و نثر، وضعی بزرگانه و آدمیانه داشت چنانچه هیچ گاه مجلس او

از علما و فضلا و شعرا و ارباب کمال خالی نبوده مسجد و حمام و بازاری در جنب

خانه خود ساخته و باسم او مشهور است این ابیات از مشار الیه مسموع شد

بیت

گردون هر آنچه بست امید گشاده است کار کسی حواله بچین چین مباد

(رباعی)

اندر سفر در حضر ای صاحب هوش همراز بود کتاب از من بنیوش

گنگیست سخن گوی و بشیری است نذر آنگه که شوی ملول گردد خاموش

بر مزرع احسان تو بنوشست برآه

مستوفی دیوان قضا وقت حیا

کفرست چه در شرع نبی ترک صلوة

در مذهب ارباب کرم ترک صلاة

آقا رضی - از معتبرین لاهیجانست والد جمال الدین احمد در کمال

آدمیت و مردی و نهایت فهمیدگی محضر قبول بهر ترک و تاجیک و دور و نزدیک

رسانیده و هیچگاه قولا و فعلا خاطری نرنجانیده مدتی است که از ولایت خود بیرون

آمده از آنجا که عداوت آسمان با اهل کمال قدیمست طالعی مددی نمیکند و بعلت

رفاقت اهل اردو و حرکات جبری نقصان بسیار کشیده گاهی طبعش متوجه ترتیب

نظمی میشود شعرش اینست

شعر

ز فیض صبحدم دارم چو شمع از جان گدازها دم گرمی که با خورشید دارد تیغ بازیها

رعونت منقل از جلوه قد دل آرایت خجل در پیش شمشاد تو سرو از سر فرازیها

ز راه خاکساری تا کسی بر خاک نشیند چو خورشید جهان افروز بر افلاک نشیند

ز چشم تر نشان دل طلب گرینشی داری که نقش پای کس جز در ره نمناک نشیند
محمد قاسم برادر محمد حسین چلبی مذکور است جوان آدمی بود
 بتجارت اوقات مصروف میداشت در هند فوت شد شعرش ایست

(بیت)

بکویش چون رسم جامی بیاد دوستان نوشم بلی در کعبه یاد آرند یاران آشناپان را
 رسم است که ره زن بشب تیره زیند راه ساقی شب مهتاب ره توبه مازد
 میستاند صد دل و یگدل نمیدارد نگاه زلف را این باد دستپا پریهان کرده است
 بر روی خویش بیند از خواب خوش چو برخاست آینه در کف اوهم فال و هم تماشا است
 بنوعی بن دشمنند امهات که گوئی من از مادر دیگرم

میرزا مهدی — ولد مرحوم حیدر خان قمی داخل نجار معتبر بوده
 و در اصفهان سکنی داشت در آنجا فوت شد مجملاً میرزا مهدی جوان آدمی بهمتی
 است بعد از پدرش دست داد و دهش کشاده اندوخته های پدر را پاره صرف کرده
 بزیارت مکه معظمه مشرف شد الحال در کمال صلاح و قید سلوک نموده چنانچه
 دست انابت بشاهباز آسمان پرواز درویش مخلص داده مخلص و معتقد او است و باوراد
 و ادعیه که ازو تعلم یافته مشغول است طبعش گاه مرتجه ترتیب آیات حقانیت آیات
 میشود و شعرش اینست

شعر

آسوده نیست هیچ دل از خشم و جنگ تو یکشیشه بی شکست نباشد ز سنگ تو
 آینه دار عشق بود حسن بی مثال پیداست دل شکستگی ما ز رنگ ز تو
 ببوالهوس منما خط عبر افشان را بچشم مور مگش سرمه سلیمان را

جائی که بود شمع رخت انجمن افروز خورشید چرا غیبت که پروانه ندارد
میرزا محسن - از جانب والده بمحمد حسین چلبی و از جانب پدر
 نواده ابوالخان تبریزی است جوانی است در کمال دلچسبی و خوش فماشی در ظاهر و
 باطن عیار جواهر قدسیه است که از والای آسمان بر سر اهل زمین بیخته یا پیکریست
 بقالب آرزورینخته تحریر جلدی از دفاتر ارباب التحویل با اوست تعویذارانرا بهمه
 جهت طالع مدد نموده چرا که آنجناب در کمال مروت و سلامت نفس است و در ترتیب
 نظم طبعش کمال شوخی دارد چنانچه در اوایل فکر معانی بکر بظهور میرساند تاثیر
 تخلص دارد شعرش اینست

شعر

موج آب زندگانی نقشهای پای تو خنده کبک دری باشد صدای پای تو

چون نمیخواهی بفکر تیره روزانت شوی ای که میخواهی سیه گردد حنای پای تو
گرچه هر کس را سراغ از نقش پای او کنند میکند هر کس سراغ من ز نقش پای تو

بسکه کم دارد نگه با هر که دارد التفات گر کند قطع نظر از غیر مغبونیم ما
زان دهن نادیده چون گل خنده آهسته را اشتیاق بوسه در خمیازه دارد پسته را
هر چه دارد اعتمادی بیش آفت بیشتر چاره نبود از دریدن نامه سر بسته را

عجب که روز قیامت از آن سؤال کنند کسی که نامه ما را بجا جواب رساند
غیرتی داری اگر با خویش خود هم دشمنی تا ز عکس خود نه بینی دوست مانند دگر

افزون کند جدائی مردم کمال را بالد فزون چون نخل ز نخلی جدا شود

میرزا محمد تقی - مازندرانی از اکابر آن ولایات است خالی از قابلیت نیست

بحیدر آباد رفته بخدمت پادشاه ملازمست این بیت از دست

(بیت)

ز دام رشک چون پروانه فارغبال میگردد چراغ هر که روشن میشود خوشحال میگردد

میرزا قاسم - ولد مرحوم میرزا محسن تبریزی والد مشار الیه از کدخدایان

معتبر تجار بود در کمال ملامت و کوچک دلی و نهایت صلاح و پرهیزکاری چنانچه

از زکات و مال الله ذمه خود را بری ساخته خود را مشغول الذمه يك دينار نگذاشت خلف

مشار الیه در تحصیل و اعتبار و پا گیزی اوضاع بر پسر رجحان دارد چرا که بجمیع

امرا خود را منسوب ساخته پیوسته بدیدن امرا میرود و مکرر بالتماس ایشان را

ضیافتهای غیر مکرر میکند باغ و عمارتی در کنار زاینده رود با تمام رسانیده همواره

در آن مکان بصحبت مشغول و در افاده علوم معقول و منقول و همیشه در

بساط آن جناب از باب کمال و اصحاب حال با استعمال افاده و استفاده

اشتغال دارند الحال در عباس آباد بلکه در ربع مسکون ~~بمکتا~~ گهریست که سلك

روز کار باو آراسته اهل عباس آباد را بسبب وجود خود و نجابت نمودنش افتخار

بجا و خاک اصفهان را بواسطه قدوم بزرگی لزومش بسایر بلاد رجحان در هرفن

وحید العصر و فریدد هراست . ~~کچان~~ (شبهه این گونه) نظر بیازوی کوه شکوهی

کباده وطنی طریق (شبهه طفره نظر) سرعت فکر صایش راهیست پیش پا افتاده ، در ترتیب نظم

گنجینه سینه اش مخزن الاسرار لاهوتی و خاطر ملکوت ناظرش مطلع انوار جبروتی

جهت ثبوت دعوی خود این چند بیت بشهادت آورده زاهد تخلص دارد شعرش این است

بیت

چون دلبری بزلف و خط یار داده اند خط را ز حسن بهره بسیار داده اند

روشن گهر زمال کی از سر بدر شود چون کاسه پر آب که لبریز زرشود

مرا بچهره سیران نظر زیاده برد که نوخط است رخ سبزاگرچه ساده بود
نهال قد تو چون شمع از سر افزای مجلسی ~~حک~~ نشست ایستاده بود

چون تنک ظرفان نه بر اندازه ساغر میکشم صد قدح چون شاخ گل یکباره بر سر می کشم
می کنم از باده زاهد تازه غسل توبه را حلقه بر بام شراب از خط ساغر می کشم

بکنج میبکده ها گنج شایگانی هست زر گداخته و خم خسروانی هست
چو خضر زنده جاوید شو بحسن عمل چنانکه در قدح آب زندگانی هست
چنانکه کم نشود بری گل بوئیدن ز غنچه دهنش بوسه تاسدانی هست

(رباعی)

چشمت چو زسرمه مد آهی بکشد وز کیش جفا تیر نگاهی بکشد
مژگان تو عالمی بخون غلطاند یک خامه موشکار گاه می بکشد

قاسم خان - ولد شریفی خازن که از نجای تبریزند مشهور است که
حد اعلای او خازن شاه طهماسب بوده مجمل قاسم خان جوان آدمی سیرت بمشرب
بوده در او ان شباب بهند رفته الحال در آنجاست شعرش اینست

شعر

آنچنان زی که گر از حادثه بر باد روی حسن معنی نگذارد که تو از یاد روی
بیشتر برد زمن لذت بال افشانی مرغ تصویر که تهمت زده پرواز است

شمع شبستان کلبه که تو باشی خانه همسایه هم چراغ نیا شد

میرزا محمد تقی - خلف حضرت میرزا شفیع شیرازی جوان آدمی
دلنشین است نهایت فهمیدگی و مردمی دارد او ارچه نویس وزیر جهرمند درین سال
که سنه ۱۰۸۹ است در مسجد لبنان فیض صحبت ایشان دریافته محظوظ شدیم کمال
آشنائی و تبع بسخن دارند شعرش اینست

(شعر)

کی چشم رهنمائی دارد ز کور طبعان از راستی هراتکس بر کف عصا گرفته

بسکه مارا منکر اوضاع دنیا دیده است پشت بر دنیا مصور صورت ما میکشد

میرزا میرک - از اعزه سبزواری و همشیره زاده علامی مولانا محمد باقر
است جوانیت در کمال آگاهی و خوش خونی و در نهایت مردمی و دلجوئی هنگام
صحبت بساط از لطایف طبع لازم الانبساطش رنگین و مذاق دوستان از گفتگوی
بامزه اش شیرین در فن تجارت و حسن معاشرت و سلوک در کمال شعور چنانچه در

اسفار تجارب بسیار حاصل نموده غرضکه در عقل معاش وسلوک مثل ندارد گاهی از راه بیچاره نوازی که بمخلص دارد بمسجد لبنان می آید و از صحبت آن جناب فیض وافر می داریم و در این سال زیارت کعبه رفته باخانه کوچ روانه هند شد گاهی رباعی و مطلق میگوید شعرش اینست

(رباعی)

دل بی تو غریق بحر بی اقبالیست ما ننده آب ناله من حالیت
در دیده دگر نماند طرفان سرشک در چشم حباب جای دریا خالی است

از آن جزو دنیا گردید نار که آتش بود بهر دنیا دار

صد گره در خاطر افتاده و مشکل بکیت دانهای سبزه را با هم زبان و دل یکی است

با کسی یکدم آشنا نشدیم که چو مژگان زهم جدا نشدیم
چون رفیقی نبود، تنهائی ما عیب با خود آشنا نشدیم

خضر گاهی خود نمائیا بمردم میکند یافت هر کس دولت خود را چرا گم میکند
از دم تیغش نمایان شد دم صبح عدم دم غنیمت دان که شیرین است خواب صبح عدم

میرزا شهنشاه - از سادات و متولیان امامزاده واجب التعمیم امامزاده

زین العابدین واقع در اصفهان است بامستوفی موقوفات ممالک محروسه بنی عم است مدتی مستوفی استرآباد بود گاهی طبعش متوجه ترتیب نظم میشد شکیب تخلص داشت و مدتی قبل ازین فوت شد در کعبه معظمه در صفة از صفة های دور خانه کعبه نام خلفای ثلث را نوشته و بعد از آن نام امیر المؤمنین علیه السلام راویای معکوس علی را بر روی اسمای خلفا کشیده اند این رباعی را در آن باب گفته

در کعبه نوشته اند با خط جلی پهلوی سه کس نام علی از دغلی
اما بر هر سه کشید است قضا خط باطل ز یای معکوس علی

واعظ بمزخرفات خود غره مشو خورشید طلب واله هر ذره مشو
برنخته منبر آمد و رفت ممکن سوهان طبیعت شده آره مشو

میر محمد یوسف - کازرونی مشهور بامیری در نهایت درویشی و صلاح است

شعرش اینست

شعر

نیست ممکن که سبب کار سبب ساز کند ناخن چیده کی از رشته گره باز کند
بر زمین میزند آنرا که حوادث برداشت مرغ با بالو پر تیر چه پرواز کند
زلف بهر رو نمائی از عذار همچو ماه سخت می پیچد بخود روی پریشان و سیاه

میرزا نصیر - ولد میرزا نظام از ولایت اصفهان است اما در شیراز ساکن است والدش در زمان وزارت عالیحضرت میرزا صادق ممیز بوده مشارالیه جوان آداب دانست شعرش اینست

شعر

ترک چشمش تازمژگان دست بر شمشیر کرد حسرت شهد شهادت از حیاتم سیر کرد
از سبک روحان گر انجانان بجائی میرسند کرد پروازی اگر پیکان بیال تیر کرد

بخاموشی مسخر میکند در پرده دلها را طلسمی کز خط آن باقوت لب زیرنگین دارد

کاظم - از مشهدهالبنی است از ولایت فارس قبل از این کلاتر آنجا بود آب و زمینی بقدر دارد و سلوکش آدمیانه است طبعش هم خالی از لطفی نیست شعرش اینست

شعر

گردبادی دریابان هر کجا در گردش است از غبار خاطر افکار ما در گردش است
دل نگرده خالی از گرد کدورت بکنفس تاز آب زندگی این آسیا در گردش است

گشتیم گوشه گیر ز طبع غیور خویش همچون کمان بچه گرفتیم زور خویش

دارند راه در دل هم صاف طینتان مینای می چو گشت نهی رتک ما شکست

امینا - از شیراز است مرد بیچاره است بخیل دوزی مشغول بود این بیت از دوست جوهر علاج سستی طالع نمیکند ورنه چنان جوهرش از آره نیست کم

میر تائب - از سادات همدان است طبعش خالی از لطفی نیست و بندگان عالیجاه مقرب الخاقانی میر آخور باشی کمال مهربانی بمشارالیه دارد چنانچه هر گاه باصفهان میآید بمنزل ایشان میآید و اشعارش اینست که خود در مجموعه فقیر نوشته

(شعر)

نظر ز همت مردان پارسا طلبم نظر ز همت مردان پارسا طلبم
بساط جود شود تنک بر کریم اگر بساط جود شود تنک بر کریم اگر

گرد باد آه دردشت دل محزون من گریه بی اختیارم میرد از خویشتن
خاک بر سر میکند از فرقت مجنون من خاک بر سر میکند از فرقت مجنون من

ترک سرکن تاییابی نشاء صهای خم باید اول خشت را برداشت از بالای خم

آبی ازجوی مروت هیچکس مارا نداد خضر این سرچشمه پنداری زدنیارفته است

نکیه بر گرمی شاهان نکنی قرب برست چه بر میگردد

میر شاه میر ایمان - از سادات نجیب همدان است فی الجملة از کمالات بهره مند و در نکته پردازی و بذله گوئی دایم مدنی در خدمت خان مقفور مرحوم نجفقلی خان ولد قزاق خان بود و کمال اعتبار در خدمت ایشان داشت بعد از فوت

او مسموع شد ~~که~~ در همدان متوطن است طبعش خالی از رقتی نیست ایمان
تخلص دارد **(شعر)**

مرغ دل از هجوم غمت سر بخود کشد در سینه همچو غنچه گلی پر بخود کشد
با صاف دل مجادله با خویش دشمنیت هر کس کشد در آینه خنجر بخود کشد

نه بیند آفت پژمردگی گلزار هشیاری نمبرد از نسیم صبحگاهی شمع بیداری

رنجه میجویی چه خورشید از خلائق دور باش سایه از همراهی مردم بخت افتاده است

بخا موشی شود مقصود حاصل زبان چون غنچه گردد میشود دل

چون جرس ناله کنان از پی محمل رقت سنگ بر سینه زنان از طپش دل رقت

میر محمد مهدی - مهرانی از سادات نجیب همداست و این بیت

از او مسموع شد

مرنجان دل گرم در ویش را بدر پای آتش مزین خویش را

میر محمد یوسف - نکامی تخلص از نجای ولایت بهبهانست در کمال

آدمیت و شرم و در نهایت مردمی و آزرمت است حقا که ملکیت در لباس بشر در منزل
حضرت میرزا صایبا بامشار آله چند سال قبل ازین ملاقات واقع شد فقیر از ایشان
شعر طلب داشته این دوبیت را خواند اما در خواندن بیلاب عرق غوطه خورده بود

بنعمتهای الوان شهان بکره نظر کردم **شعر** گزیدم چشم خون بالا ورنک زعفرانی را

پا بوس لبم مردم نفس صد بار می آید چه منتها که از نام تو بر کام و زبان دارم

آقا باقی - از نجای نهاوندست برادر آقا جعفر وزیر کاشان جوان

قابل کاملی بوده در نظم و تر قدرت داشته رباعیات محوی را جمع نموده و بدان
دیباچه نوشته بنظر فقیر رسیده حقا که کمال قدرت از کلامش ظاهر است از این
ولایت دلگیر شده بهندوستان رفت و ملازمت خان خانان اختیار نموده هر انجا
فوت شد شعرش اینست

بیت

چشم یعقوب نمی یافت اگر بینائی نقص در مذهب ما تا بقیامت می ماند

سر گرانبه است حسن و عشق را با بگدگر خلق پندارند یوسف با زلیخا دشمنست

بزلف خود بگو تا پاس ایمانم نگه دارد که من در ساعتی صدره مسلمان میتوانم شد

ماو بلبل عرض چاک سینه میگردیم دوش ناز پرورد گلستان زخم خاری هم نداشته

درهم مشو ز کثرت پروانه شمع من
روی جهان فروز نوداری گناه کیست
رشك افزودیم هم را ما و بلبل تاسحر
او گلی از شاخ و من تازی ز کاکل داشتم
لبش بخنده و چشمش بغمزه میگردد
که خون هر که بریزند خونبها اینجاست

رباعی

گردون تاکی ز تو دلم خون باشد
جانم زالم های تو مجزون باشد
زانگونه که هم دون و هم دون پرور
نیود عجبی نام تو گردون باشد
میرزا عرب - از ولایت تبریز است در کمال ملایمت و همواری و
آدمیت و پرهیزکاری فی الجمله تحصیل کرده در عباس آباد توطن داشت و همشیره
حضرت میرزا ربیع در حباله او بود و تجارت مشغولی داشت طبعش خالی از رقتی
نبوده ناصح تخلص میکردند مدتی قبل ازین فوت شد دو پسر از او مانده بمقتضای
الواد سرایبه در کمال ملایمت و همواری است و شعرش اینست

زهی نور رخت خورشید و مه را برق خرمنا
اسیران ترا رگهای جان زنجیر گردنها
ترا از قطره قطره اشک مطلبها شود حاصل
چنان کزدانه دانه جمع مازد مور خرمنا

رباعی

از عشق رسید کار هر کس بنظام
در دل عشقت به که بود در سر عقل
با علمت اگر عمل برابر گردد
مفرور باین مشو که خواندی ورقی
بس آتش عشقت هوا همه خام
در خانه چراغ به که مهتاب پیام
کام دو جهان ترا مسیر گردد
زانروز حذر کن که ورق برگردد

میرزا طالب - خلف مرحوم حاج میرزا خان بیک از تبارزه (۱) ساکن
عباس آباد اصفهان است والدش در کمال اعتبار و مکنه در سلك تجار بوده
مشرّب درویشانه و وضع آدمیانه داشت چنانچه هر شب جمعی از درویشان اهل حال
ویاران صاحب کمال در منزل او بودند و بهمگی هم مهر بانی میکرد تافوت شد
میرزا طالب جوان قاپیست با وجود اینکه فی الجمله تحصیل نموده از اکثر علوم
خبر دار است بعد از فوت پدرش بعلمت اشتغال زیاد ترك تحصیل نموده اطوارش
دلنشین و حرکاتش نمکین است غرض که بعلمت مستی طالع که آنرا با اصطلاح
یاران ظاهر بین عدم عقل معاش گویند اندوختهای پدر که مبلغ کلی بود از دستش
بدر رفت الحال بدرد فقر و پریشانی ساخته در کمال سازگاری و رضا مندی سلوک
میکند و زبان رابشکوی و شکایت نمیکرداند و یابن معنی شاکرست چنانکه خود گفته

دولت کون و مکان درخور اقبال ندید
 اختصر طالع ما تعبیه دیگر داشت
 در ترتیب نظم طبعش خیالی قدرت دارد چنانچه از بعضی ابیات جواب
 تحفه العراقین وساقی نامه که مرقوم شده ظاهر میشود

جواب تحفه العراقین

ما یم مقامان افلاک	محبوس قمار خانه خاک
سر در سر کار دل نهاده	کونین بداد عشق داده
در ششدرشش جهت نشسته	از بست و کشاد دهر رسته
در پنجه پنج حس مسخر	در دامن امهات مضطر
مغلوب مثلث موالید	از هر دو جهان گزیده تجرید
از کثرت خلق گشته منفک	از نقش جهان ندیده جز یک
زین نخه مهره خیالی	داریم کمال بی کمالی
این طرفه که کعبتین گردون	ناورده بغیر نقش وارون
شطنجی روز و شب برابر	از روم و حبش کشیده لشکر
هر تفرقه که هست باماست	آسوده دلی نصیب اعداست
محبوس تعینات مائیم	رد کرده کاینات مائیم
آنروز که این طلسم بستست	منصوبه ما چنین نشستست
مانده بهزار دیده حیران	در حقه جسم و مهره جان
از عشق حقیقی و مجازی	قانع گشته بحقه بازی

مناجات

یارب بدلی که نور معنی است	آینه طلعت تجلیست
کز نور حقیقتم خبرده	بینائیم از ره نظر ده
حیرت زده لقای خود کن	آینه رونمای خود کن

خطاب بافتاب

ای جام جهان نمای بینش	جمشید سواد آفرینش
ای صورت جام و معنی جم	آینه رونمای عالم
روشنگر صبح و صیقل ماه	بینائی دیده سحر گاه
از تست در این بلند ایران	قانوس خیال چرخ گردان
بحراز کف همت تو در جوش	کان از کرم تو خانه بردوش
از حکم تو کوه تا کمر بست	رفک زرو نطفه گهر بست

در حجله چرخ آبنوسی
 دست تو کشیده از تجمل
 سبزه خط بند کیت داده است
 هر لاله که طرف باغ دارد
 مهر تو گشوده تابدا مان
 قهر تو فکنده است گستاخ
 هر گل ز توجسته آبروی
 نیلو فرو شنلید و سنبل
 زین حجله هفت پرده هر هفت
 بر حسن توو الهست و مفتون
 هم ماشطه و هم عروسی
 دامان نقاب از رخ گل
 پیش تو بختاک رونها دست
 از بندگی توداغ دارد
 پیراهن غنچه را کریبان
 دستار شکوفه از سرشاخ
 از حسن تو برده رنگ و بوئی
 زیبا و بنفشه خیری و گل
 در حجله ناز کرده هر هفت
 سرو لیلی و بیدو مجنون

تعریف کوه

ابدال صفت بخود خزیده
 چون منتهیان بحق رسیده

ساقی نامه

الهی بمستان صهبای عشق
 بنازک قبایان گل پیرهن
 همواری دشت افتادگی
 شوقی که کام روان میدهد
 که پیمانها را از اندازه پیش
 بمجنون نهادان صحرای عشق
 بآینه سازان لطف بدن
 بر عنائی نخل آزادگی
 بنازی که منت جان مینهد
 تھی ساز از خویش و پر کن ز خویش

غزل

شاه راه عشق را باشد عصا افتادگی
 نونها گلشن قدسی و ما خاک رهیم
 جاده ها بره ز نعل واژگون افکنده ایم
 غایت مطلب خموشی مدعا افتادگی
 از تو نازو گردن افرازی زما افتادگی
 مطلب ما مهم است از پیش پا افتادگی

خوشست لذت فیروزی از خجالت خصم
 با اینکه بتان شکوه ما گوش نکردند
 آغوش گشادیم برین کیک خرامان
 چه فیضهاست که در ضمن برد باری نیست
 جرمی که نگر دیم فراموش نکردند
 یکجطوره با اندازه آغوش نگر داند

رباعی

ای خلق تو بر خاق عیان از ره عین
 آنجا که شفاعت تو باشد ترسم
 موقوف شفاعت تو جرم حکونین
 از خلق حسن بگذری از خون حسین

میرزا کاظم - واد حاج میرزا علی از اهالی اصفهان و از معتبرین نجار است حقا که مشار الیه تاجر کالای قابلیت و بنکدار اهلیت و ادمیت است از خوبیهای ذات و پاکیزگی صفات توفیق ترک دنیا یافته مدتی است که در مشهد مقدس سکنی گرفته مدارش بکتابت و مذاکره احادیث و ادعیه و عبادتست غرضکه دولتمند دارین است و در فنون کمالات ربطی عظیم دارد چنانچه شکسته را درست مینویسد و در ترتیب نظم و نثر رطب اللسان و عذب الیوان است و شعرش این است

قطعه

داوی این حدیث غیرت بخش	که بود بهترین صفات کمال
کرده نقل از علی شه مردانه	که بود مظهر جمال و هلال
کابروی تو جمع منجمد است	میگدازد بوقت عرض سوال
قدر این گوهر گرامی را	بشناس و بدان بوقت مقال
که برای چه چیز پیش چه کس	بهر چه مطلب و کدام خیال
آب گردانی از خوی خجلت	بردر نا کسی کنی پامال

رفیعا - از ولایت نائین و از اولیاء بالا و پائین است هرگز شاهبازی مثل او در هوای تجرید بال پرواز نگشوده و هیچگاه سیاحی همچو او بیا بان تفرید و ارشاد را نه پیموده از تازیانه ریاضت نفس را سرگرفته و بساط خاطر را از ماسوی الله بجا روب بی تعلقی رفته لطیفه های شور انگیزش نمکین و گفتگوهای شیرینش دلنشین در عالم معرفت همه کاره و در طریق حقیقت میانه رو و برگناره بسبب وسعت مشرب باترک و تاجیک اختلاطش چنان و در بزم یگرنگی قبول کافر و صلحان قبل از این بانواب مرحوم میرزا حبیب الله صدر مربوط بود و بعد از آن بامرحوم میرزا نجف قلی خان ولد قزاق خان بایروان رفته تاحین فوت بامرحوم مشار الیه مربوط بود معش او را بمشهد مقدس برده بعلمت مراعات آشنائی در سال دران مکان شریف مانده هرروز و شب تلاوت قرآن بر سر مرقد او میکرد درین سال از مشهد باصفهان آمد طبعش از لطف خالی نیست این شعرها ازوست

(شعر)

قضا از بس پریشان کرده هرجا روزی مارا بهر در از خجالت ریختم سامان در پارا
 در کعبه اگر باده خوری جرم ندارد اندیشه مکن صاحب این خانه بزرگست
 عالم از ماست اگر درخور غم خانه دهند پاد شاهییم اگر تاج بدیوانه دهند
 خصم دایم در عذاب از سادۀ لوحیهای ماست انتقام زشت را آینه نیکو میکشد
 یک فیه داغ از بهر چراغم پنبه نیست از پریشانی بروی زخم داغم پنبه نیست

از گرمی نگاه کسی دلپسند شد چون لاله آتش از سر داغم بلند شد

مریضی که در عشق تب میکند علا جش در عذاب لب میکند

تو در فکر نازی و از هر طرف خط سبز دوزی شب میکند

جان نثار قدمت کردم و خجالت دارم چکنم گرد سرت عالم در ویشیهاست
غلطت اینک سرزلف بتان راهزن است دایم این سلسله مارا بجنون راهنماست

رباعی

این قوم که برخورد فکرا نند همه از دیده خویشتن نهانند همه
عالم بحرست و خالق عالم چون موج بیهوده بهر طرف دوانند همه

در مذمت ریش درازان کوتاه همت گوید

برگشته از اسلام و بنخوبش آمده اند پس رفته باین گمان که پیش آمده اند
این قوم که در پناه ریش آمده اند گرگند که در لباس میش آمده اند

میرزا محمد رضا - خلف مرحوم میرزا حیدر قوشه از نجای آن
ولایت است وکیل و همه کاره عالی حضرت میرزا حسن مخدوم زاده کوچک نواب
خلیفه سلطان بود جوانی در کمال آراستگی و درنگینی و نویسنده منقح خوش نویسی
بوده و در فن معما و شعر و انشا بهره وافق داشته بسبب وسعت خلق و آدمیت و اهلیت
محبوب القلوب دور و نزدیک و ترک و تاجیک بوده دو سال قبل ازین مرغ روحش
بمصر فردوس بال پرواز گشاده جان فقیر در دوزخ مفارقت افتاد این چند بیت
جهت یاد گار نوشته شد

بیت

فراق دوستان آرزشته صها شود پیدا دورنگی از شکفتن در گل رعنا شود پیدا

خط سیاه بکلیفت لب افزود شراب ابرچو شد نشاء بیشتر دارد
سرم بهرش رسد گر زمانه بی مهر بقدر آنکه بنام کم فکند بردارد

خاک راه از کجیای سعی اگر زرمیشود کی بدل از نقد عمر کیمیا گرمیشود
اول عشق تو اشکی بهر سامان داشتم این زمان مژگان صد خون جگر تر میشود

قلک صبحی که از رنگ شفق پر میکنند مینا بعد حسرت ز انجم شام میسازد نمکسودش

آقا حسن - نواده مرحوم شیخ حسین داود که در زمان شاه جنت مکان
شاه عباس ماضی داخل خدمه امام ثامن خنامن بوده مجتلا جوانی بود بصفات
مردمی آراسته همت او بمرتبه بود که مشقه باسراف و عدم عقل معاش شده قرابتی

بحضرت میرزا جعفر مشهور بسروقد که از اکابر مشهد مقدس است بهمرسانیده چون
پریشانی بنهایت بهمرسانیده باصفهان آمده و اراده هندوستان نموده چنین مسموع شد
که فوت شده شعرش اینست

بیت

چون شمع از حجاب برافروختی چرا خود را گداختی و مرا سوختی چرا

ترسم بتن نازکت آسیب رساند امروز قباى تو برنگ گل خارا است

تا من از تو دور و تودور از منی من تن بیجان توجان بی تنی
چون خربوزه را بسیار دوست میداشت درین باب گفته
آنان که وقت خربوزه انگور میخورند غافل زانگین شده زنبور میخورند

در تعریف هند گفته

رباعی

چون هم عددند هند و موجود جهان نا آمده را بهند موجود بدان
معدوم بهند آید و موجود شود موجود شود کسی که آید بجهان

رفتم بدر دوست پی رخ بودن پرسید که کیست در غبار افزودن
گفتم که منم گفت نه گفتم که تویی گفتا تو که من توانی بودن

آنرا که بجز عشق و چون مشرب نیست غیر از ره بی تکلفی مذهب نیست
هر میگزدم طریقه اهل جهان آری آری طریقه بی عقرب نیست

آقا ملک معرف - از سلسله معرفان اصفهان است برادر آقا صفی
معرف است که مرد صاحب کمال خرافی بوده در نهایت خوش حرفی و شوخی
آقا ملک فی الجمله کمالی داشته وزیر فرهاد بیک بود که بموجب حکم شاه جنت
مکان شاه عباس ماضی در اصفهان حاکم و همه کاره بود آخر از پاد شاه یاغی
شده بدست آمده بسزای خود رسید چون آقا ملک پیا کیزه وضع بود مشهور
شده که هر روز یکمئقال عنبر درشوله (۱) میکند پاد شاه او را گیرانده آنچه داشت
ازو گرفته بمشهد مقدس گریخت و مدتها در آنجا متواری بود تا مرحمت پناه حاتم
بیک اعتماد الدوله بخد مت پاد شاه بمشهد مقدس التماس او را کرده از تقصیرش
گذشت در مشهد مقدس بود تا در سنه ۱۰۳۲ فوت شد و این رباعی در مدح

حاتم بیک گفته

رباعی

حاتم که سخاش اسم همت حی کرد وز جود زمانه ساغرش برمی کرد

(۱) شوله و شاه -- نام آتش مخصوصی است

میخواست که باتواش بود شرکت اسم این بود که روز گارنامش طی کرد

آفا تقی - معرف پسر آقا ملک مذکور است صاحب کمال و اهل حال بود طبع غیورش باعث شده بهندوستان رفت احوالش کمال استقامت بهم رسانیده بود در آنجا فوت شد این بیت ازوست

گه خوشه چین زلفم و گه دانه دزد خال چون مور قحط دیده بخرمن فتاده ام
حاجی امین - ولد حاجی معز شیشه گر از کد خدا بان معتبر اصفهان

است جوان آدمی صالحیت در نهایت ملایمت و همواری طبعش خالی از لطفی نیست شعرش اینست

تا شده شمع قدرت نامزد آغوشم از حریر پرپر وانه مرصع پوشم

میرزا شفیع - خلف مرحوم شریف خان و لد ملک محمد بیک است از اعظم تجار تبریز بوده و حالت دنیائی داشته میرزا شفیع جوانیست در کمال

قابلیت و اهلیت بکمالات معنوی و صوری اراسته قریب دوازده سال بنا بردغبتی که در آب و هوای مازندران داشته در انجا بشغل تصدی نور و کجور ولا ریجان اشتغال داشت وبعد از آن مدتی بتحریر اشراف خزانه عامره اوقات مصروف داشت در این سال دست از آن کشیده انیک و ککیل فتح علیخان حاکم شوستر است و در نظم و اثر طبعش کمال لطف دارد شعرش اینست

بیت

مجنون که خویش را بجهان روشناس کرد پنداشت عاشقی توان در لباس کرد
دلرا بدل رهبت چو بگست راه مهر از دانهای سبجه توان این قیاس کر

من زرشک میسوزم هرکه مهوشی دارد میزند مرا بردل هرکه آتشی دارد
گه بدامش اندازد که کشد بزنجیرش یادرفاو بادل خوش کشا کشی دارد

هوری زجان کناره زسر میتوان گرفت کی دل ز مهر عشق تو بر میتوان گرفت
شیرین بود لب تو چنان کز نظاره اش ببادام چشم را بشکر میتوان گرفت

چون بگلگشت چمن سرومن آید بیرون گل بتظیم رخس از چمن آید بیرون
اثری دردل او کرده فغانم که اگر دل طپد در برش آواز من آید بیرون

رباعی

پیمانه گسار بزم الفت مائیم
با این همه معنی تو و صورت مائیم

دردی کش باده محبت مائیم
آینه هفتادو دو ملت مائیم

میرزا کاظم - ولد میرزا امینای کاشی بکمالات ظاهر و باطن آراسته چنانچه پارهٔ تحصيل علوم نموده طبع انشائی هم دارد بهندوستان رفته در خدمت پادشاه عدالت پناه اورنگ زیب واقعه نویس است و اعتباری دارد این بیت از مسموع شد

نیست از چاه زرخندان بتان قسمت ما غیر آبی که زحسرت بدهان میگردد

میرزا اسد - مردیست تکمال برشتگی و آرامی هرگز قدم از طریق مردمی بیرون نگذاشته مقبول دلها و دلنشین خاطرهاست مدتی قبل ازین در خدمت عالیجاه اوتار خان بوده از جانب مشار الیه وزیر هزار جریب بوده بعد از آن اراده هندوستان کرده از صحبت فضلای و شعرا و اهل کمال بهره برده در دکن بامر حرم شیخ محمد خاتون مربوط شده مشار الیه را وصی خود ساخته بایران آمده ورته مشار الیه از ولایت جبل عامل آمده دعویها با او کرده مبلغی جبراً و قهراً گرفتند مشار الیه را شوق توطن نجف اشرف بر سر افتاده با اهل و عیال توفیق این معنی یافته مدتی دو آن مکان شریف زیارت و عبادت مشغول بود تا درین سال بعضی از اعراب که آثار خیر و صلاح ایشان در زمان پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله در تواریخ ثبت است آمده بتازگی با او دعوی نموده بیعلاج باتفاق ایشان باصفهان آمده بهر طریق بود از چنگ ایشان خلاص شده غرض که مرد آدمی است تتبع بسیار نموده گاهی فکر شعر میکند و چون خود را از لباس تکلف و تعلق عاری ساخته عریان تخلص میکند این آیات ازوست

(بیت)

نه حرفی که بر گوش آید از لب دلنشین افتد که از صد قطره نیمان یکی در زمین افتد
 نظر بر پایه عرش خموشی میترا ن گفتن سخن هر جا که بر کرسی نشیند بر زمین افتد
 هر دل که فارغ از غم او جان چه میکند خوانی که خالیست نمکدان چه میکند
 قاف تا قاف جهان زیر نگین میداشتم سرزمینی گرچه در عنقا در کمین میداشتم
 دارم از دست تھی خجالت ز روی دوستان گر همه عالم زمن بودی همین میداشتم
 گوارا باد عیش آن تلخکامی را که در دوران بجای باده در پیمانہ خاکش در دهان باشد
 آبرو بر جا چه باشد چیز دیگر گو باش خجالت از مهمان ندارد سفره بی نان خضر
 چه میکردم اگر رزقم بیای خود نمی آمد باین دست تھی و دیده سیری که من دارم
میرزا امین - ولد میرزا مؤمن ولد خواجه میرزا بیک تبریزی از

کدخدایان معتبر تبریزند بمشهد مقدس سکنی کرده مدتی در آنجا ساکن بود روانه هندوستان شده داخل بخشیان بود هزاری منصب داشت در آنجا فوت شد ومیرزا امین مشار الیه بعد از آن هندوستان رفته الحال در بنگاله است و از تعینات شایسته خان است جوان قابل صالحیت و طبعش در ترتیب نظم خالی از لطفی نیست و تخلص ساکت دارد از اخوی ایشان مسموع شد که وقتی در اصفهان بوده حضرت میرزا صایبا این تخلص را بدو عنایت کرده اند شعرش اینست

شعر

ز بس نگاهم از آن شعله آب و تاب گرفت توان زمر دمک دیده ام گلاب گرفت

تالوح دل ز نقش دوئی پاک کرده ایم از برك ناك آینه ادراك كرده ایم
در جلوه گاه اهل نظر خار و گل یکیت مستی چوشعله از خس و خاشاك كرده ایم
آب گهر پچکیده زمز گداں نظاره را هر گه نظر بروی عرفناك كرده ایم
شاید شود فریفته خط خال خویش دامی براه ز آینه در خاک كرده ایم

از حوادث در خرابیها درشتان ایمنند سیل برخیزد زهر جارو بهمواری کند

نوبر نکرده شکره زبان در دهان ما بیباک شعله ایست که خاموش کرده ایم

چه نویسم ای جفا جو زدل خراب بیتو که نبوده است کارش بجز اضطراب بی تو
توو جلوه ها که هرگز نرسد بیادت از من من و چشم خون فشانی که نکرده خواب بیتو

محمد صالح بیک - ولد میرزا مؤمن مذکور است جوانیست در

کمال اهلیت و آدمیت در هنگامی که در مشهد مقدس سکنی داشت وضعیت آدمیانه بود چنانچه عزیزان پیوسته در منزل او بودند بسیاری از اسباب دلگیری بهمرسانیده باصفهان آمده در منزل مرحوم حاج حسین ضرابی که از درویشان و مردان بوده و خالوی مشار الیه است سکنی نموده دو سال قبل از حالت تحریر بهندوستان رفته با برادر خود ملاقات نموده بعد از مدتی برادر خود را برداشته روانه اصفهان شده کشتی ایشان تاهی شده هفت هشت ماه در دریا سرگردان بود از قلت آذوقه و بی آبی آزاری چند کشیده که بشرح راست نیاید بعد از آن بدیار فرنك افتاده نقلهای غریب از او مسموع شد بعد از آن که از مخاطره ها نجات یافته سلامت داخل بندر عباس شد اکثر اسباب ایشان که متاع ختن بود از اثر تعفن آب دریا بنوعی ضایع شده بود که حضرت شاهبندر عشور نتوانست گرفت غرضکه نقصان و خسارت لازمه احوال خوبان و درد مندانش این رباعی را در باب

دریا و کشتی گفته

رباعی

وز کشتی و ناخدا و ملا خانم
گر حور دهد دوبرسه من نستانم

یارب برهان ز شر این عما نم
نوعی زدو بوسه خاطر م رنجیده

نشید نوید و صل یار از طرفی
یار از طرفی و روزگار از طرفی

هرگز نشکفت این دل زار از طرفی
قصه مرا گرم کشاکش دارند

رباعی

ای منبع جود چشم احسان دارم
انگشت تحیری بدنندان دارم
حداقتی دارد و داخل تجار است و این

تقصیر بسی گنه فراوان دارم
از کرده زشت خویش تاروز جزا

حکیم صوفی شیرازی

بیت ازوست

فغان که بخیه ام آخر بروی کار افتاد

ز زخم تیغ تو ا که شدند مدعیان

آقا محمود - ولد حاج محمد لاهیجی که داخل تجار بود ولد مشارالیه

مرد صالح ملایمیت در نهایت آرامی و خاموشی درین اوقات باصفهان آمده طبعش
خالی از لطفی نیست و محمود تخلص میکند شعرش اینست

شعر

خاک پایش طوطیای چشم طوفان زانهد
دامنم از سیل خون دیده تادریا نشود

تاسرم در راه عشق او زمین پیمان شد
گوهر مقصود رادل در کنار خود ندید

ظاهرا یار دردل آزار است
که رخ از خون دیده گلنار است

بازم از دیده سیل خون جار است
در محبت جز این ندارم رنگ

آهن آیینه شود لیک بسنگ صیقل

مهرمن زنگ کدورت برد از سینه خصم

سپاه خط تونا که سر از زمین برداشت

بعارض توشیخون بوسه تا بردم

میرزا همت - ولد حاج زین العابدین فرح آبادی خواجه محمد نام

داشت و همت تخلص میکرد حقا که اسمی باممی بود چند سال قبل از این باصفهان
آمده وضعی ازو ملاحظه شد که در حوصله هیچ کس نگنجد و از جماعتی که بخانه
او وارد شدند چیزی چندان گذشت و همت او مسموع شد حقا که عقل از قبول آن
امتناع مینماید پدرش گر گبراق شاه عباس ماضی بود و خودش هم گر گبراق شاه
عباس ثانی شد از اصفهان اراده جلاء وطن نموده در رود سرکه محلی است از محال
لاهیجان مریض شده فوت شد شعرش اینست

(شعر)

چو کار سخت فرو بسته شد نشاط گزین
چه غنچه گشت گره مستعد و اشدنست

ماو پروانه و بلبل همه خویشان همیم چشم بد دور که يك دسته پریشان همیم
آقا علی - از کد خدا زادگان اصفهان است مردیست در کمال درد
مندی و نامرادی بصحبت اهل کمال بسیار رسیده ولدت گرم و سرد بعلت تجرید
بی نهایت چشیده از مصاحبان و مخصوصان مرحوم میرزا جلال شهرستانی بود بعد از
فوت مشار الیه نجف آباد بهشت بنیاد که احداث کرده پادشاه آگاه شاه عباس
ماضی ووقف نجف اشرف است سکنی کرده بقدر توسعه منزلی و باغی طرح
انداخته بدرویشی و قناعت ساخته ولوح دل را ازرقوم زیاده طلبی پرداخته بعبادت
مشغول است و گاهی بشهر میآید این چند بیت ازو مرقوم شد

شعر

که عقل و هوش ندانم ربود از این مردم کدام شعله برآورد دود از این مردم
بغیر از اینکه زکف رفت ناخن تدبیر کدام عقده چه مشکل گشود از این مردم
ما برتبه بسی فدوی امتیاز بس است بقدر کاستم کسی فزود از این مردم

تلاطم چون جابم داشت در گرداب سرگردان دل از خود یکنفس برداشتم آرام حاصلشد
میرزا معصوم - نواده حاجی باقر دراز تبریزی پدرش حاجی مؤمن
نام داشت وجدش از کدخدایان معتبر تجار بود چنانچه در میان تجار تبارزه
نکد خدائی و پاکیزگی او کم کسی بود مشار الیه هم جوان آدمی بشرمی است
گاهی بسفر هند میرود نهایت راستی و درستی دران امر بعمل مآورد و طبعش در
ترتیب شعر خالی از لطفی نیست و این ایات از اوست

(شعر)

چون جوانی گذرد پیر بهجان میلرزد تیر پران چو جهد پشت کمان میلرزد

جور باعاشق دیرینه نمی باید کرد
فیض ته جرعه زایام به از سر جوش است
دور باش گره چین جبینت کافیت
فکر قفل در گنجینه نمی باید کرد

ساغر می چون بکف میگرد آن ماه تمام
بسکه گردیده است در گلشن فضای عیش تنک
یکسان نمود با خاک چرخ کبود مارا
هاله میافتد بگرد عارضش از خط جام
میشود آزاد هر مرغی که می افتد بدام
این آسیا برآورد گرد از وجود مارا

(رباعی)

از دوریت ای تازه نهال امید
 دل خون‌آشود قطره قطره از دیده چکید
 ز بسکه ز دیده ریختم گوهر اشک
 مانند صدف بکاسه چشمم خشکید

میرزا مقیم جوهری - ولد استاد میرزا علی زرگر تبریزی ساکن عباس آباد اصفهان بعد از فوت پدر بسبب علو همت سر بصنعت پدر فرود نیاورده بتجارت مشغول شد چون جوهر قابلیت در طبیعت داشت در مرتبه اول که بهندوستان رفت بعزت چرب زبانی و زمانه سازی باپادشاهزاده ها و امرا آشنا شده سامانی بهمرسانیده باصفهان آمد و بعد از چند سال باز بهندوستان رفته درین مرتبه بیشتر از پیشتر تحصیل سامان نموده مراجعت نمود کوفتی بهمرسانیده فوت شد غرضکه در حسن سلوک و گرمی هنگامه و شوخی و لطیفه پردازی و تتبع اشعار متاخرین و معاصرین طبعش خالی از لطفی نبود جوهری تخلص داشت این قطعه را در مدح حسن خان حاکم هرات گفته

قطعه

حسن خان برازنده لطف شاه
 نیارد شد اسکندرش رو برو
 قضا راست افتاده با تیر او
 ندیدم چنین تیغ تقوی پناه
 چو سازد کسی کشته از تاب خود
 بنوعی رباید زاعداش سر
 چو در خانه قوس سازد وطن
 قند اختر دشمنش درو بال
 قلم داشتش جوی آب حیات
 بنخطش کجا میرسد خط یار

که شد سایه پرورد ظل اله
 عیا نست ز آینه تیغ او
 قدر کج نبازد بشمشیر او
 که دارد چنین حد شرعی نگاه
 روانش دهد غسل در آب خود
 که یابد اجل بعد عمری خبر
 و رباید سرجدی را از بدن
 چو سازد عطارد بقوس اتصال
 بود چشمه زندگانی دوات
 که این در میانست و آن در کنار

مذمت اسب

نصیب قسمت من کرد جوهری اسبی
 رود چو آب فرو در زمین زبار گران
 بخورده گاه و ندیده جوو نکنده گِیاه
 بغیر پای و بالیش نیست در گردن
 اگر گره نزنم بردمش ز کثرت ضعف
 بسان رشته نتواند گذشت از سوزن
 اگر ستایش رک داریش ~~کنم~~ شاید
 زهر آنکه نباشد بجز رگش در تن
 که نیست روزی ارجز سکندری خوردن
 اگر کنند گذر اوزیر نخل سایه فکن
 زهر آنکه نباشد بجز رگش در تن

زبار ضعف سر از جای برنمیدارد عنان بدارد اگر دست لطفش از گردن
سواریش من وامانده را زبای انداخت روم پیاده بهج و اشود گر از سرمن

دلایل فایده خامشی بست همین که چون زبان بگزیدی نمیکرد زنبور

فلک بچشم تنک ظرف شوکتی دارد شگوه بحر بچشم حباب میآید

حاج اسمعیل خان - تبریزی از تجار معتبر عباس آباد اصفهان است

مرد آدمی پاکیزه وضع پاک طینت است چند نوبت بهند رفته باهل کمال صحبت
بسیار داشته مذاق تصوفی دارد گاهی استغراقی ایشان را رو میدهد که مرحوم حاجی
جعفر خان برادرش را روی نداده دران حال رباعی حقایق بیان میگوید و این
از انجمله است

رباعی

تا خاک نشین گوی دلدار شدم از لذت هر دو گون بزار شدم

چون موج بروی بحر میغلطیدم روداد کشا کشی و هموار شدم

بیرون ز جهان زین خم نه طاق پسند در صید گنه قدس بینداز کند

فیض هر کس فراخور هدت اوست فواره شود بهقدر سرچشمه بلند

آقا علی - پسر خواجه عبد الصمد است که در میان جماعت گیلان

بسمند مشهور است درد مند خوشی بود در کمال و سعادت مشرب مدتی همراه
یاران اردو گردیده با بعضی مصاحب بود و تلاش کلاتری میکرد کلاتری را حسین
خان برادرش گرفته او با اصفهان آمده مدتی فقیر ببالو مختلط بودم طور و وضع
غویسی داشت بعد از مدتی فوت شد این ابیات از اوست

بیت

امید بر دم شمشیر قاتلت مرا خدا نصیب کند آنچه در دل است مرا

نه کعبه دانم و نه دیر آنقدر دانم بهر کجا که برد شوق منزلت مرا

بده ساقی بشوخ من شراب آهسته آهسته که میگردد دل خونین کباب آهسته آهسته

نمیخواهد کسی آگه شود از لطف پنهانش بزیر لب کند بامن عتاب آهسته آهسته

آقا اسد - واد حاجی ابراهیم شوشتری پدرش داخل تجار بود و

خودش هم مشغول تجارت است مرد آدمی آرامیت از عزیزی مسوع شد که شعر
بسیار گفته این چند بیت را آن عزیز خواند

بیت

تو چون آبی من چون عکس اگر از تاز بخرامی طپید نها سراپای وجودم را زهم باشد

کردم چو سراغ دل کماگشته ز چشمش گفتا بر زلف که در زیر سر اوست

گردند بگرد سرش از بسکه اسیران شمعیت مه من که بفانوس خیالست

آینه که جلوه شیرین از او بود گریش میکنند تیشه فرهاد میشود

خیالش کرده جادرسینه‌ام چون نقش درخاتم باو دایم هم آغوشم ز خالی بودن جایش
استاد علی اکبر - معمار باشی اصفهانی مرد **کد** خدائی در نهایت
 آرام و صلاح و درویشی است مسجد جامع **ککیر** واقع در میدان نقش جهان
 بمعماری او بانمام رسید فکر شعر کم میکرد این رباعی بزبانش آمده

رباعی

آنکس که بنفس خود نبردی دارد باخویش همیشه سوزو دردی دارد

گر خاک شود عمرو بر باد رود غافل نشوی که باز گردی دارد

اکبر بدعا بر او دستی تانست ترا در آستین است

حاج شاه باقر - از اهالی کاشانست چند دستگاه شعربافی داشته و از آن
 مهر آنچه بهم رسیده صرف موزونان و درد مندان **می** کرد و باهل کمال پیوسته
 مربوط بوده بشیوه پاک طینتی در دل همه **ککس** جا داشت و حسب المقدور در
 خیانت و مبرات سعی مینمود چنانچه آب انباری در محله پشت مشهد کاشان ساخت
 که حوض کوثر و برکه تسنیم از آن در عرق خجالت نشسته و اکثر مردم کاشان از
 آن برکه بابرکه فیض میرند امید که **بیر** کت آن تشنگی روز قیامت نه بیند
 و شعرش اینست

رباعی

آنها که بلاقتی خدا **کک** کرد ثنا مخلوق چگونگی اش ستاید بسزا

در مدح علی است یگر باعی بحساب این چار کتابی که فرستاده خدا

خر بادل پاره پاره **می** باید کرد غم راز شکیب چاره می باید کرد

تنها تنها همیشه از اهل جهان صحرا صحرا **کک** ناره می باید کرد

کنند بارگنه بعد از جوانی خالق را عاجز بصدق این سخن دالست در پیری خمیدنها

حاج محمد علی - هابادی - از مجال اصفهان سلیقه اش در عالم
 معنی راست بین و اطوارش در هر باب دلنشین با اینکه تحصیل نکرده باز دخلهای
 محسوب در معانی میکرد و مذاق تصوف مفرطی داشت و تتبع بسیاری از مشوی
 مولوی و اشعار و غزل او کرده بود مشوهای صحیح **کک** ر داشت و غزلیات

مولوی را قریب بهشتاد هزار بیت جمع نموده بود مجملاً مرد بغیرت متعاقب بود چراکه مایه چندانی نداشت و سلوکی میگردد که مردم ازتجار عمده لورا حساب مینمودند وقتی مبلغی از میر محمد حسین تساجر گرفته بعنوان مجازیه بهند رفت و بعد از مراجعت همان وجه را برداشته بمشهد مقدس رفته بجمعی از یاران سبزوار و نیشابور و سمنان بقرض داده خود در مشهد فوت شد و بعد از فوت او همشیره زاده و پسرش رفته چیزی از آن وجه بوصول نرسید و اگر وصول شد صرف لاطایل کردند و نفی بفرزند آن او نداد و بعبوض طلب میر محمد حسین نصف خانه که داشت دادند گاهی متوجه شعر میشد این ابیات از اوست

(رباعی)

عالم سوزاست تار، میباید کشت
چون نفس مهلبع گشت این نشوی

باشد همه گر شرار میباید کشت
آمد چو پراه مار میباید کشت

خواهی که کنی زدانه خرمن حاصل
آخر بسحاب بین که هر قطره آن

میبار زدیده اشک اما در دل
در بحر گهر گشت و بصحرا باطل

تادیده و دل پاک نسازی از شک
باطل را خود چه سود از تیزی فهم

در گوی یقین راه نیایی چو محک
هر گز نرسد بحرف حق آلت حک

بهر خاکستری آینه ما کی جلا گیرد
نفس در سینه باید سوختن تا دل صفا گیرد

دل که فروشد بعشق یبار نمیرد
ترك تعلق چو شد زمرك چه بیم است

ماهی در پای بیکسار نمیرد
هیچکسی در جهان دوبار نمیرد

جهان يك مجمر و اهل جهان مشمت سپنداو
همه در سوختن دارند باهم سرفرازین

سراجای نقاشی - محمد قاسم نام دارد در فن نقاشی زر نشان بمرتبه ایست

که رخسار زر افشان سیموشان را در عرق شرم دارد واز اثر تر دستیش از ابر تصویر گوهر میبارد در کوی اهل بیت خانه دار ودر گلشن آدمیت و نامرادی بسیار است در اصفهان پیوسته باموزوانان محشور واز نمك صحبتش بزم عزیزان پرشور است تقیع بسیار از متقدمین و متاخرین نموده در امتیاز سخن طبعش خالی از دقت نیست فسر شعر هیچ گاه نمیکند این چند بیت را بدیهه گفته جهت یاد آوری داخل این صحیفه نمود

رباعی

امروز نداند کسی اندازه ما
کس را نبود خبر ز شیرازه ما

خواهد گشتن بلند بعد از مردن چون گرم سفید مهره آوازه ما

پایه عرش بدوش دل آگاه علیست بسر دوش محمد که قدمگاه علیست
میر شرف - معرف دارالملک شیراز و در امر مذکور خصوصاً در امور
دیگر عموماً زبان اور و سخن گستر بود گاهی تاریخی میگفت این مصرع را جهت
فتح قندهار بندکان صایبا گفته بودند و قصیده در همان بحر بسلك نظم کشیده
کویا این مصرع (از دل زدود ذنك المفتح قندهار) بعنوان توارد بخاطر او هم رسیده
بود و سبقت ظاهر نبود بعد از اجتماع قصیده میرزا صایبا ببحوصلمگی نموده محضری
سکرده بخطوط جمع کثیر که من در فلان تاریخ این مصرع را گفته ام و پیش
نظیر فرستاده بود فقیر باعتبار محبتی که بمیرزا صایبا دارد آن محضرا پاره نمود
غرضکه نفسانیت و بد خوئی مشار اینه ازین ظاهر میشود اگر نه طبع بند گان
میرزا صایبا از آن مستغنی ترست که باین چیزهای سهل دیده طمع دوزد شعرش اینست

شعر

چون بفضل مالک الملك علی الاطلاق شد قره العین صفی عباس ثانی پاد شاد
سال تاریخ جلوسش خواستم از عقل گفتم مسند کی شد مزین باز از عباس شاه
میر شریف - برادر میر شرف مذکور او هم کمال فصاحت و بلاغت

داشته این دو بیت ازوست

بیت

غرض ازباده گرمستی است چشم یار هم دارد گراز کبک رتک مطلوبست آن و خسار هم دارد
نمیدانم چرا گردون بکام من نمی آید اگر عییم پریشانست زلف یار هم دارد
شاه باقر از عزیزان مشهد مقدس درد مندیست در کمال آرام و سنجیدگی
نهایت مردمی و فهمیدگی مدتی در هندوستان در خدمت شاه زاده مراد بخش
برده شاهزاده مبلغی مواجب جهت او تعیین کرده که در مشهد مقدس به نیابت او
زیارت کند مدتی است که در آن مکان شریف باین امر مشغولست و باینکه
چشمش ناقص شده وظیفه خوبی میرزا سعد الدین محمد جهت او تعیین نموده او
قبول نموده بآن مبلغ سهل ساخته و منت از کسی نمیکشد این بیت بواسطه نام او
که درین صحیفه باشد ثبت شد

شکستگیست که خود مومیائی خوبشست گذشتگی است که از هر چه هست در پیش است

بابا حسینی - از ولایت قزوین است مدتی بابای حیدری خانه بوده مردی
در کمال نامرادی و شوخی بوده اکثر اوقات در قهوه خانه در ویش دلاک

می نشست و بایاران بعلت خوش حرفی و مجلس آرائی راط داشته از لطیفهای او که مشهور است یکی اینست که خاتون صاحب حسنی را بعلت حرکت ناشایستی حاکم فرموده بود که از مناره بلندی بیندازند مشارالیه به پیش داروغه رفته التماس میکرد که زن مرا بجای او سیاست کشید و او را بمن دهید بعد ازین واقعه زنش میگفته که مرا رسوا کردی هر کس مرا می بیند این نقل را میکند در جواب میگردد که بد کردم سرشناست کردم مجملا با با حسینی گاهی شعری میگفته مطلقاً تخلص داشته شعرش اینست

بیت

گریه در چشم هر که بیدار است عرق انفعال دیدار است

شکوه بر مردی زیان دارد ز جرر روزگار سر مه قطع نظر بر چشم تر نباید کشید
زندگی بامن چه خواهد کرد آب زندگی خضر را میسازم از مردن **کباب** زندگی

پیچیده یا بدامان گشتیم عالمی را قالیچه سلیمان دامان ماست گوئی
استاد علی قلی ماهر - از اهل دامغانست و از آنجا برخاستن اینچنین هنر مندی بسیار غریب است از آن ولایت باردیلم آمده بشغل عطاری مشغول شده چون جویای مرشدی بود دست انابت بحاجی ابراهیم که مرید استاد محمد حسین حکاک بود داده مدتی در خدمت او بود بعد از آن به تبریز آمده مدتی آنجا بود درین مدت انواع صنایع را بمرتبه اعلی رسانیده مثل قطاعی و نقاشی و سواد فارسی و خطاطی چنانچه از قلم او نستعلیقی مینویسد که بنیاد شهرت خوش نویسان را کننده و در فنون مذکور تصرفات نمکین کرده و آلاچوبی که مرحوم علیقلی خان سپهسالار ساخته بود او تصرفات نموده باوجود عدم سواد تتبع شعر نموده ماهر تخلص دارد طبعش خالی از لطفی نیست شعرش اینست

شعر

چون قتیله سوخت داغ او ز سر تا پامرا بر گرفت از خاک ره آن آتشین سیمامرا
مرهمی بود از برای القیام زخم من آنکه مهر خامشی زد بر لب گویا مرا

در گوش و زبان و دل مردم سخن تست در خلوت در کس که رسی انجمن تست
از غنچه لعلش هوس بوسه نمودم خندید و بمن گفت زیاد از ذهن تست

بدرد و داغ نازد خدا مرا محتاج باشنا نشود هیچ آشنا محتاج
برای مطلب خود گرنو مدعی نشوی نمیشود بدعا هیچ مدعا محتاج
زهرزه گردی اگر پاکشی بدامن صبر بآب و دانه نگر دی چو آسیا محتاج

شکسته رنگی ماهر زشمر او پیداست مگر بسیلی تحسین کنند یاران سرخ
خواجه باقر - ولد حاج معزاء عصار که از استادان عصار خانه شیرازست
 مکنتی بهم رسانیده در اواخر عمر توفیق رفیق او شده پنجم اشرف متوطن شده در آن
 مکان شریف مدفون گردید اللهم ارزقنا و خواجه باقر مذکور بعد از فوت پدر
 داخل طبقه تجار است و تردد هندوستان میکند طبع نظمی دارد و عزت تخلص
 میکند و این اشعار ازو مسموع شد

شعر

عشقست نهالی که شهادت ثمر اوست نخلیست محبت که دل پاره بر اوست

بهر وادی که وحشت برود رم میتوان کردن دلی آزاد از قید دو عالم میتوان کردن
 نظر بازان عالم را سیه مست نظر کردی ازین می ساغری در کار ماهم میتوان کردن

شمع خودیم و شاهد پروانه خودیم جانی رسیده عشق که جانانه خودیم
 برخاست روز محشر و ما غافلان هنوز در خواب مرگ گوش با فسانه خودیم

روان بیوتنه تن پررری گداخته چرا جسد ننگدازی که جان بیاساید
 قصیده در مدح امیر المؤمنین علیه السلام گفته یک بیت انوری را

قطعه

تضمین کرده باین طریق

در مدح شه ادا کنم این بیت انوری تاحق کند بهر کز خود پسای استوار
 ای کاینات را بوجود تو افتخار ای بیش از آفرینش و کم زافرید کار
 میر شرف الدین علی شولستانی که در نجف اشرف ساکن بود در خواب
 دیده بود که حضرت امیر المؤمنین امام المنقین دست خواجه باقر را گرفته میفرمود
 که بخوان شعری را که در مدح ما تضمین کرده .

میر حسن - برادر حاجی عبد الله که در محل امامزاده واجب التعظیم
 امام زاده اسمعیل علیه التحیه و الثنا عطار است و در دوا شناسی و پا کبزه کاری
 مشهور شده مجلا میر حسن نهایت شوخی و نمک داشت از لطیفهای او یکی اینست
 که بکنند کار مهربی فرموده چون اجرت از قرار شماره حرف میگیرند گفته بود
 که میر حسن بکن و دیگر آنکه مشنوی گفته موسوم بخروسیه در آن مشنوی این
 مصرع را گفته یکی کره خر بود خر زاده .

شخصی اعتراض کرده که باوجود کره خر خرزاده چیست در جواب گفته
 که تاخر کره های آدمی زاده بیرون روند غرض که لطیفهای او بسیار است مدتی
 قبل ازین فوت شد شعرش اینست از ابیات خروسیه

مشوی

خروسى بمن داد بيناي راز
دهان را پسى طعمه چون باز کرد
نظر يافته از خروس فلک
بجائى که شها مناجات کرد
که يارب بخاصان درگاه خویش
که يارب خروسان بيچاره را
ز چنگال مویوره پر جفا
دگر رفت گربه چشم زاغ
که پهلو زدی او پهلوى باز
همه طعمه را مرغ انداز کرد
بزر یافته جامه اش را ملک
بمعبود خود عرض حاجات کرد
بسبوحیان دل آگاه خویش
ز کرناها گشته آواره را
نگهدار يارب بشاه رضا
نگهدار يارب بشاه چراغ

همیرزا کافی - ابن میر محمد علی خلخالی اردبیلی مسکن است چنین مسموع شده که رب العزت را رب العرت خوانده و باین معنی مشهور گردیده بنوعیکه بدون اضافه آن عبارت کسی او را نمیشناسد در فنون شعر و انشاء ربطی داشت از افراط همت اسباب پدر را صرف محتاجان نموده در زمان شاه جنت مکان شاه صفی باصفهان آمده با موزونان محشور بود و بسیار ساده لوح و پاک طینت بود وضع ترکانه میساخت بعد از آن بوطن رفته دیگر خبری از او ندا ریم شعر بسیاری گفته و این اشعار از اوست این رباعی را جهت فغانی که در قهره خانه بابا عرب بوده گفته

رباعی

تابست فغانی باب ساغر لب
از چهره نقاب زلف را دور افکند
چون شعله زمستیش فتادم در تب
یعنی نبود روز قیامت را شب

زلف اندر دور حسنش بسکه کج بازی نمود
دود مان خویشتن را عاقبت بر باد داد
برد سودای تو صبر از دل سودائی من
گشت بی صبری من باعث رسوائی من
کافیست نیم قطره زدر یای رحمت
روز جزا باین گنه بی قیاس ما

جهت ترکی گفته

آن ترک تمام جوهر نام قلیچ
گفتم سری ازان دهان میدانم
افکنده مرا چو زلف خود در خم و پیچ
گفتا که چه سر یست بگو گفتم هیچ

در دیاری که توئی بودم آنجا کافیست
آرزوهای دگر غایت بی انصافیست
سراجای حكاك - در فن مذکور مانند نداشت آخر عمر هیچ عینک

نمیگذاشت و از دست و قلم خط میکند که بنیاد شهرت خوش نویسان را بر می افکند قطع نظر ازین هنر بسیار درویش و ملایم و پر هیز کار بود در اصفهان برحمت خدا پیوست این بیت ازوست

از گریه بهرجا که گذشتیم چمن شد - وز ضعف بهرجا که نشپتیم و طان شد
همیرزا زین - پدرش زین نام داشته اراهایی ایبانه نظراست مدتهاست که در سلك تفنگچیان است اول حال تاین میر فتاح بود وقتی که سلطان مراد بغداد را محاصره ~~کرد~~ با برادران خود در قلعه بوده بیرون آمد و بعد از آن داخل تاینان شهر یاری حاج هدایت شد چون بحساب دفتر ربط دارد سر رشته دار مواجب تفنگچیان اوست طبعش در ترتیب نظم خالی از لطفی نیست و ازین قطعه ظاهر است که جهت شهر یاری گفته

قطعه

صاحباً عید آمدو مارا مهیا هیچ نیست	جامه در بر فوطه بر سر کفش در پا هیچ نیست
شالو مندیل و رقبانو کفش در نازار هست	قیمتش بسیار کردم فکر پیدا هیچ نیست
کردم از پوشیدنی قطع نظر اما چسود	خوردنی در خانه ما شیر سرما هیچ نیست
سفره اعلا و دون از نانو از حلوا پرست	پیش ما غیر از کتاب نان و حلوا هیچ نیست
گرچه در بازار رنگارنگ انگور است لیک	در کف اطفال ما جز ریش با یا هیچ نیست
هر کجا خامیست اوده رنگ حلوا میبزد	پختنی در مطبخ ما غیر سودا هیچ نیست
حال خدمتگاران و نوکر را چگویم کز لباس	جز زمیزو آسمان در زیر و بالا هیچ نیست
این همه بگذارو حرف قرضخواها از راشو	وجه قرض اما جز امروز و فردا هیچ نیست
جز ویی قرض از کسی کردم طالب گفتا چشم	تاقیامت صبر کن زیرا که حالا هیچ نیست
کار ما را گر ز لطف خود بسازی دور نیست	زانکه پیش همتت صد مثل اینها هیچ نیست
از ره طبع آزمائی چند بیتی گفته شد	ورنه مارا جز خدا از کس تمنا هیچ نیست

محمد هاشم شیرازی - جوان نامرادی بود در فن لندره دوزی و حید المصر و بعلت آن میرزا محمد سعید حکیم او را ملازم پادشاه نموده بعد از مدتی در طهران فوت شد این رباعی از او مسموع شد

(رباعی)

تا از برم ای نگار موزون رفتی	از دیده من شمع صفت خون رفتی
در دیده در آمدی و دل را بردی	بذگر که چسان آمدی و چون رفتی

ملا مومن - مشهور به یکه سوار گویا اصلش از کاشانست غرابتی در
 لوضاع و اطوار داشت چنانچه قبای با ستمه میپوشید و حاشیه برنگ مختلف قرار میداد
 و طوماری بسرزده بقهوه خانه میآید و شاهنامه میخواند کمال صلاح و قید داشت
 داشت آنچه از شاهنامه خوانی بهم میرساند بعد از وضع اخراجات باقی را بدرویشان
 میداد و چون تبع شاهنامه بسیار ~~کرده~~ بود بهمان وزن کاهی شعری میگفت
 ماین بیت در تعریف رستم ازوست

بران پیکر پیل خفتان بر / تو گفتمی بکه سایه افکند ابر

حاجی کلبعلی مها بادی - مرد صالح پا کیزه بود در کمال تعصب

و پرهیز کاری مدتها بدر قیصریه اصفهان پیراهن وزیر جامه فروشی میسکرد
 و با اکثر موزونان و اهل کمال مربوط بوده تبع شعر قدما بسیار کرده در حل معما
 و لغزم ربط داشت در آخر عمر بتجارت مشهد مقدس رفته محمد مؤمن پسرش
 از بیعقلی گول را به سمور بدل کرده قرض بسیاری بهمرسانیده چنانچه تا آمدن پدرش
 حایه دکان هم فنا شد آن بیچاره که از مشهد آمد و احوال را براین منوال دید
 از اعراض مردو چشمش گور شد بعد از آن ~~بکم~~ مدتی فوت شد حضرت صایبا
 قرینه این مقام خوب فرموده

کسی که مینهد از حد خود قدم بیرون / ~~کبر~~ تربست که می آید از حرم بیرون
 شعر بسیار گفته این چند بیت نوشته شد

نهال قدر برای سرو ناز لاله عذار / صنوبر بست که دلهای زنده دارد بار

سر زلف نو که سودای بنی آدم ازوست / شب قدر بست که احیاء همه عالم ازوست

شیخ الله قلی - اصفهانی در اول جوانی در کمال شوخی و شلاتی

و خوش حرفی بود چنانچه اکابر و اعظام بصحبتش مایل بودند بعد از مدتی بدر
 خانه حکام شرع دخیل شده از جانب مردم و کیل میشد چون این کارها عاقبتی
 ندارد مردو چشمش کور شده در کمال پریشانی بود گناهی رباعی و غزلی میگفت
 این رباعی از اوست

رباعی

خوش باش که لطف حق مقدم گردد

چون فاصله پر شود غضب کم گردد

روزی که ز چپان قدم ما ختم گردد

دانی که چرا جزا بد فردا افتاد

(رباعی)

صد فلوك دلدوز زشتی خوردیم

از سیلی عشق روی دستی خوردیم

آمد برسنگ ما شکستی خوردیم

این طرفه که هر شیشه دل در ره عشق

غزل

عالمی را بگفتگو انداخت

پرده تا بر رخ نکو انداخت

خطش این بنخه را برو انداخت

بود پیوند زلف و دل پنهان

عالمی را بچستجو انداخت

در میان بود واز کنار گذشت

ملا مؤمن قومه درد گردن داشت و گردن را بدست بسته بود در آن

باب گفته

باشد زمانه در پی بست و شکست تو

ای مؤمن چه هست ترا قابلیت

شد گردن شکسته تو بار دست تو

دست شکسته همه کس بار گردنست

امیر بیک - جوان ملایم آدم روشیست همدانیت در برادرند هر دو در

خدمت عالیجاه مقهور نجف قلیخان حاکم شیروان میبودند بعد از فوت مشارالیه

بوطن رفته الحال در آنجا میباشند این بیت از مشارالیه است

کسی که گوشه عزت گزیده میداند که مومیائی پای شکسته داما نست

محمد تقی بیک - از خانه زاد های خدام بندکان میرزا داود نواده

عالی حضرت میرزا شفیع مستوفی موقوفات و اگنون در خدمت آن جناب میباشند

و از مخصوصانست جوان مردم طینت آرامی است در کمال صلاح و پرهیز کاری

و نهایت مردمی و برد باری گداهی شعر میگوید این چند بیت از اوست

بیت

بر ماه عارضت خط نارسته همچو صبح کرد یتیمی گهر آفتاب شد

سپند آتش یاقوت را نمی باشد چه گوهر است که بر لعل یار سوخته است

میر هماد - حسب التقرير خودش نسب بسادات عظام دار العباد یزد

میرساند مرد درویش فقیر است تاجی بسر میگذارد و گاهی بقهوه خانه ها میآید و این

رباعی که برابر یکدیوان شعرت از اوست و ماندن این معنی تا حال خیلی

غرابت دارد

رباعی

گویم سخنی با تو ز انصاف ملغز

این چار خلیفه را که میدانی نغز

افکند سه پوست تا برون آمد مغز

بادام خلافت از پی گردش دهر

این رباعی را هم او خواند

دانستن معرفت تنائی تنه نیست
اثبات ظهور ذات را غلطه نیست
در دل بجز از نور خدا هیچ مدان
غیر از يك تن بنخانه آینه نیست

بهراد بيك دوستاق تخلص دارد ولد سهراب بيك قبریچی پدرش داخل
غلامان بوده در زمان شاه عباس ماضی برضای خود ترك ملازمت نموده و در سن
چهل سالگی توفیق خواندن و نوشتن یافته الحال طالب علم است و در مدرسه
سرحرم سارو تقي واقع در محله باغات اصفهان است و بهزاد بيك جوان صالح
در ریشی است در کمال صلاح و پرهیز کاری و شکستگی و در ترتیب نظم طبیعتش
خالی از لطفی نیست ، نسخ تعلیق را خوش مینویسد و مدارش بکتابت میگذرد
شعرش اینست

شعر

گردد مدام خون جگر در ایام ما
گل همچو غنچه مشت شود بر دماغ ما

بی جمالت گریه فروزم چراغ زندگی
هر سر مویم شود روشن ز داغ زندگی
بی تکلف چون چراغ روز در بزم جهان
گیرم از هجرت مردم کومداغ زندگی

بر آرد گردش دوران اگر گرد اینچنین ازمن
باندك روزگاری آسمان گردد زمین ازمن
بسی لبیت گر جام می باشی بر سر می کشم
همچو داغ لاله خون از بریسه بر سر می کشم

شمخال بيك - از خانه زادهای غواب خلیفه سلطان است اگر چه در
ظاهر ترکیبی داشت اما مرد آدمی ملایمی بود سفر بسیار کرده چنانچه مدتی
در هندوستان بود و نقل چندان از آن ولایت میکرد که از جهان دیدگان کمتر مسموع
شد گاهی فکر شعری میکرد این اشعار از اوست

شعر

بگل شده است فرو پای دل مرا جانی
که نیست با کسش از ناز حسن پروا می
صین بودم حقارت بقطره ام ای سیل
که نم بنم همه دم میروم بند ریاضی

رباعی

در قید حیات هر که چون من باشد
کارش همگی ناله و شیون باشد
گریزند گی اینست که من می بینم
عمر آید می نصیب دشمن باشد

شمس تیشی - از شیراز و از اواسط الفاس است چون شیش در
لباس اوبسیار بهمرسیده به تیشی مشهور شده چه شیش را در آن ولایت تیش میگویند
باصفهان آمده چون در علم موسیقی و صورت و عمل مربوط بود بخدمت شاه عباس
ماضی مربوط شده تهوره خانه در چهار باغ جهت او بنما کرده و شرابخانه هم

در پهلوی آن دایر نموده مقرر فرمودند که هر کس در میخانه او شراب بنخورد او را
 مهری در کف دست بزند و بآن علامت ملازمان داروغه او را آزار نرسانند غرض
 که در مرتبه خود رشید بود و تصنیفی ساخته در نغمه بیات و اصول سماعی بسیار
 بکیفیت بسته این شعر خسرو را هم تصنیف ساخته

ای خالو خطر زلف تر آرایش دیده ای دیده بسی دیده و مثل تو دیده
 موزون هم بود و اکثر تصنیفات شعر خودش است این اشعار از اوست

رباعی

ای شیخ تو خبث جام احباب مزن خود را بدم گرم می نساب مزن
 زاهد تو بافسردگی خویش بساز چون بار تو کاغذ است بر آب مزن

ابروانم شده پل چشم ترم چشمه آن داد من این سر پل می دهی یا آن سر پل
سید احمدی - مشهور باقا از اتراکت در کرمان بشفل کاسه گری
 مشغول بود این پیشه را بمرتبه رسانیده که زبان چینی خطائی در تحسین کاسه اش
 او بر آورده چنانچه حاج سالم چینی فروش طبقه از کار مشار الیه جهت بندگان
 میرزا محمد سعید حکیم آورده بوده که هر گاه عزیزان دو منزل ایشان بودند و
 حرف چینی بر می آمد طبقه مذکور را با چند پاره چینی می آورد هر یک از یاران
 صاحب و قرف حمل برختائی میکردند و الحال کار آقا در کرمان ویزد مشهور است
 گاهی رباعی میگفته این رباعی از او مسموع شد

رباعی

نادل زحریر دیده پالوده نشد تا آن زغم زمانه فرسوده نشد
 تادرد ته شیشه ما پاک زینخت از ما دل روزگار آسوده نشد

دل از تیغ توبس زنگ تغافل برداشت بعد مردن لحدم معدن فیروزه شود

عرب آقا - او هم از ولایت کرمانست و با مر کاسه گری مشغول بوده
 او هم درین فن مشهور است مرد درویش بسی تعلیقست در کمال گذشتگی چنانچه
 اسباب خطیری از پدر باو رسیده تمام را صرف فقرا و اهل صلاح کرده چند گاه
 قبل از این فوت شد این بیت از اشعار او از طالب علم کرمانی مسموع شد

گذر گاه خدنك غمزه اوست دل ما را زیارت میتوان کرد

فتحاح - ولد کاظم بیک اصفهانست جوان فامراد آدم طبیعتی بود بمنوان

سودا گری مدتی به هندوستان بود بعد از مراجعت چون آشنائی بن خدمت عالیجاه

محمد خان اعتمادالدوله سابق داشت در زمان وزارت وی نویسنده عشور بندر عباسی شده بعد از آن مدتی شغلی نداشت در زمان شاهبندری میرزا کاظم منجم باز نویسنده بندر شده بعد از مراجعت فوت شد شعرش اینست

شعر

مطلب تمیز ظالم و مظلوم کردنست
 زنجیر عدل بهر تماشا بسته اند
 بصدف متنی از ابر بهاران نبود
 میدهد قطره آبی و گهر میگیرد
 رباعی در مذمت برادران خود گفته که یکی استاد حاتم است

رباعی

آنها که بخویش یاورش میدانم
 بادشمن خود برابرش میدانم
 از بسکه بد از برادرانم دیدم
 بد هر که کند برادرش میدانم
صادقا - مشهور بکار خادم مسجد جامع اصفهان بود و با وجود غرابت
 جثه و کراهت ترکیب کمال نمک و شوخی داشت و گاهی فکر شعر میکرد
 این قطعه را در جواب خاقانی گفته
 ای صادق از گسان که طریق تو میروند
 ایشان خرد و خروش کاوش آرزوست
 گیرم که خر کند تن خود را بشکل گار
 کوشاخ بهر دشمن و کوشیر بهر دوست

صف سوم

در ذکر علما و فضلا و غیره و آن مشتمل است بر سه فرقه

فرقه اول - در ذکر علما و فضلا

میر محمد باقر - پسر میر شمس الدین محمد الشهیر بداماد است
 و از جانب دیگر به حضرت شیخ المحققین و فخرالمجتهدین علی ابن عبد العال روح الله
 روحه نسب میرساند نواب میر در علوم عقلی و نقلی سرآمد علما و زبده فضلاست در
 تزکیه و تصفیه نفس نفیس و باطن شریف نهایت سعی نموده چنانچه مشهور است
 که چهل سال شب پهلو بر بستر استراحت نگذاشت نوافل شب و روز در مدت
 عمر او فوت نشده از جمیع علما بصفات حمیده و صلاح امتیاز داشت بانفاق شاه
 جنت مکان شاه صفی بزیارت عتبات عالیات رفته در آنجا فوت شد و در نجف اشرف
 مدفون شد تصانیفش مثل قیسات و جذوات و غیره عالما روشن دارد و طبع
 شریفش گاهی متوجه ترتیب نظم شده چند بیت در جواب قصیده شیخ نظامی
 گفته و آن اینست

قصیده

شہ ملک دانشم من جنود آسمانی
سرکوی دانش من عرفات رازگردون
ز تقدم زمانی خردم بمدر خواهی
دل خسته را پس از من سختم کند طیبی
میدان حسن از تو و بازیگر آفتاب

غزل

دگر ز مهر بقی دل بقصد دین منست
غمی که شادی عالم بار خراج دهد
آتش که شعله عاریت از آه ما گرفت
دستت ز خون کبست باین رنگ گاه شبش
سپاه فتنه دگر باره در کمین منست
سریر سلطنتش خاطر حزین منست
چون برق عشق بود که بر آشنا گرفت
دیدم بخواب تا مژه رنگ حنا گرفت
هیچکس منکر جمال تو نیست
نیست حاجت که خط برون آری

رباعی

توان زغم تو دل بقدر برید
بر من نتوان بست بزنجیر دلت
چشمی دارم چو حسن شیرین همه آب
جسمی دارم چو جان مجنون همه درد
کودک نتوان بهر از شیر برید
وز تو نتوان دلم بشمشیر برید
بختی دارم چو بخت خسرو همه خواب
جانی دارم چو زانف لیلی همه تاب
ماه از تو به از هزار خورشید شود
ای وای کسی که از تو نومید شود
حسرت ز تو شیرین تر از امید شود

شیخ بهاء الدین محمد - خلف مجتهد الزمانی شیخ حسین بن عبد الصمد جبلست که قریه ایست از قراء جبل عامل حقا که شیخ المحققین و قدوه ارباب یقین و واسطه العقد گوهر عرفان و بحر مواج معرفت و ایقان بوده در تزکیه نفس و تصفیه باطن عدیل نداشت پیوسته از باده شوق نشئه یاب و از شاهد حقیقت کامروا بوده اکثر ایام حیات بسياحت و تحصیل تجارت صرف نموده صحبت بسیاری از اهل حال در یافته چنانچه کشکول صاحب قولش باین معنی شاهدیست صادق تصانیف و تألیفاتش همگی مرذوب خصوصاً مفتاح الفلاح و اربعین و خلاصه در علم حساب و رساله در اسطرلاب و تشریح الافلاک و مشرق الشمعین در فقه و حاشیه بر تفسیر قاضی بیضاری و کشکول مجملات قریب بصد تصنیف و تالیف دارد

جمع مختصر و مفید قبل از فوت شاه عباس ماضی در سنه ۱۰۳۰ مرغ روحش بقصد بهشت جارید بال پرواز ککشاد تاریخ وفات او ازین مصرع یافته اند
افسر فضل او فتادو بی سرو پا گشت شرع اشعارش اینست بعد از درویشی

آلودگی بسبب محبتی که پادشاه بار داشت بهمرسانیده در شکوه آن گوید
 از سمورو حریر بی زارم
 تکیه بر بستر منقش بس
 دل ازین مهملات گشت ملول
 گر مزعفر مرا رود از یاد
 لوحش الله ز سینه جوشیها
 باز میل قلندوی دارم
 بر تنم نقش بوریاست هوس
 ای خوشا زده و خوشا کشکول
 سر نان جوین سلامت باد
 یباد ایام خرقه پوشیها

مثنوی

جان بیوسی میخرد آن شهریار
 در جوانی کن فدای دوست جان
 پیر چون گشتی گران جانی مکن
 عام بود غیر علم عاشقی
 مژده ای عشاق کسان گشت کار
 روعوان بین ذلک را بخوان
 گوسفند پیر قربانی مکن
 سابقی تلبیس ابلیس شقی

غزل

با آنکه در ره عشق در منزل نخستم
 بهائی کمر چه میآید ز کعبه
 چندان گر یستم خون کز دیده دست شستم
 همان دردی کش ز نار بند است

رباعی

تا منزل آدمی سرای دنیا است
 خوش باش که آن سراچنین خواهد بود
 کارش همه جرم و کار حق لطف و عطا است
 سالی که نکوست از بهارش پیداست

فردا که محققان هرفن طلبند
 از آنچه دروده جوی نستانند
 حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند
 وز آنچه نکشته بخرمن طلبند
 آهنگ حجاز مینمودم من زار
 یارب بچه روی جانب کعبه رود
 کآمد سحری بگوش دل این گفتار
 گبری که ازو کلبسیا دارد عار

مولانا محمد باقر - از دار المؤمنین سبزوار است عارف معارف

یقین و کاشف سرایر علوم دین مبین مقتدای فحول علما و پیشوای زمره فضلا
 گلزار عبادت از آب وضویش باطراوت و گلستان معرفت از اهتزاز نفس مبارکش
 همدوش نصارت بقوت بی تعلقی از قید علایق وارسته و به نسبت زهد و تقوی

ایشان مرغان سبزوار تحت الحنك بسته در اوایل شباب دوش بدوش آگاهی جهت تحصیل باصفهان آمده در علوم نظری از تلامذه میرزا ابوالقاسم فندرسکی وقاضی معز بود در علوم دین و ضبط احادیث باآخوند ملاحیدر علی اصفهانی وملاحسن علی ولد ملا عبد الله شوشتری مباحثه نموده الحال فحول علما از مدرس مبارک ایشان فیض وافر میبرد و از علما اجازه نماز جمعه یافته در اصفهان مبادرت مینماید گاهی رباعی حقانیت آیات بسلك نظم میکشد **رباعی**

در عالم تن چه مانده بی مایه
از مشرق جان بر تو نقاب نوری
پائی بردارو بگذر از نه پایه
تا از پی تن همی روی چون سایه

آقا حسین ولد - خلف امجد فضیلت وغفران پناه مولانا جمال الدین

خونساری ، ذات منبع البرکاتش **مکوکیت** از افق آگاهی لامع و وجود شریعتش احتیست از فلک هوشمندی ساطع چرب و نرمی کلامش مرهم خستگان جفا ورشحه خامه گوهر نثارش بیماران تحصیل را شربت شفا بام کمالش را برهان سلم وارشاد دروس حقایق مانوش مستغنی از شرح و بیان در بساط لازم الانبساطش ملا جلال حاشیه نشین و در جنب متن کمالاتش حاشیه قدیم تقویم پارین ، جناب ایشان در اوان شباب جهت تحصیل باصفهان که صدف گوهر فضیلت تشریف آورده در اندک زمانی بموجب فطرت عالی گوی سبقت از اقران بل از فحول علمای سلف ر بوده الحال در اصفهان تشریف دارند و تدریس و تولیت مدرسه جده صاحبقرانی شاه عباس ثانی با ایشانست و عمده فضلا در حاشیه درس آن قبله عرفا حاضر شده استفاده مینمایند و خود در منزل بافاده مشغولند

لمؤلفه

ساقیان لهجه او چون شراب اندر دهند هوش گوید گوش را هان ساغری کن ساغری ولد امجدش آقا جمال که الولد سرایه در باره ایشان صادقست بمدرسه مذکور هر روز میآیند و طالب علمان آن مدرسه و سایر مدارس مستفید میشوند و آنجناب گاهی بعد از مباحثه بترتیب رباعی حقایق بنیان مشغولند رباعیات اینست

رباعی

تادست بهمت رسائی زنی
چون حلقه مباشر در جهان چشم تھی
بر منت خلق پشت پائو زنی
تا هر ساعت در سرائی زنی
ای باد صبا طرب فزا میآیی
از طرف کدامین کف پا میآیی

از کوی که برخاسته راست بگو ای گرد بچشم آشنا میآئی

تا کی پی هر صورت زشقی باشی در مذهب آب و گل کنشقی باشی
دل بر نکش ز قالبی چند تهی خاکت بر سر که کم تر زشقی باشی

مسواک چه سود زاهد پاک روان صدویشه فرو برده طمع در دل و جان

از ذکر ربانی تو مردم تسبیح دندان از غصه میزند بر دندان

میر ابولقاسم فندرسکی - از اعظام منادات سما کی استرا بادست

هر یای عرفان و بحرا یقان از سحاب حقایقش قطره و خورشید استمان در جنب
خاطر انورش تره، تصانیف او آنچه در میان علما متداولست رساله فارسی مشهور
بصاعیه است که صنایع و بدایع عقلی و نظری درو درج است مدتی در هندوستان
بود کمال اعزاز و احترام دران ولایت داشت در زمان شاه جنت مکان شاه صفی
اصفهان را بقدم خود شرف بخشیده پادشاه قدر دان بدیدنش رفته با وجود این
اعتبار تغییر در ارضاع او بهم نرسیده همان در عالم بی تکلفی و بی تعلقی بسیار
بود تاروج پرفروش در بهشت جلوی ماوا گرفت مرقد مبارکش در مزار قطب العارفین
یا بارکن المدین است واقع در اصفهان و مطلق اهل حال اشعار حقیقت آثار دارد
و از آن جمله این قصیده جواب قصیده ناصر خسرو است

قصیده

چرخ با این اختران نغزو خوش و زیباستی صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی
صورت زیرین اگر از نزد بان معرفت بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی
این سخن را در قیابد هیچ وهم ظاهری گر ابونصرستی و گریو علی سیناستی
نفس را چون بدنها بگسیخت باید نام عقل چون به بی بندی رسد بند دگر بر پاستی
عقل کشتی آرزو گرداب و داتش بادبان حتمائی ساحل و عالم همه در پاستی
نفس را این آرزو پایست دارد در جهان تا بند آرزوتی بند اندر پاستی
کاش داتا یان پیشین می بگفتندی تمام تا خلاف ناتما مان از میان بر خاستی
خواهشی اندر جهان هر خواهشی را در پیست خواستی باید که بعد از وی نباشد خواستی

شرب مدام شد چو سیر مدام به چون می حرام گشت بنامم حرام به

یکبوسه از رخت ده و یکبوسه از لب تاهربورا چشیده بگویم کدام به

ما طفل مکتبیم و بود گریه درس ما ای دل بکوش تا سبق خود روان کنی

ندانم کز کجا آمد شد خلق است میدانم که مردم از سرای این جهان آذرفت و این آمد

جان دهر و جان ستانی داده حق چشمی ترا کزنگاهی جان ستاند وزنگاهی جان دهد

پسرانه پیشم آبی پدرا نه بوسمت لب چکنم پسر ندارم چکنی پندو ندانوی

(رباعی)

دنیای بگذاشتم بهاضل دنیا دقیقه ننگند قبول مرد دانا

الاسه چهار چیز ناچاری را آب رزوباده و شراب و صهبا

مولانا رجبعلی - اصل آن جناب از تبریز است پرنو شمع فکرش را

خورشید پروانه و پیداری افادش را عقل کسل دیوانه از اول شباب تا انتهای عمر
لحظه تعطیل در اوقات فرخنده ساعات روا نداشته و چشمه خاطر را بنقاشك تعلقات
نیز داشته مدتی قبل از این در مدرسه ملا شیخ لطف الله بدرس و افاده مشغول بود
و باب آگاهی بروی خاص و عام میگشود بعد از آن عباس آباد سکنی نموده
شاه جنت مکان شاه عباس ثانی بنا بر ارادتی که بایشان داشت خانه در شمس آباد
که محله ایست در بیرون حصار اصفهان خریده چون ضعف پیری او را در یافته
پیوسته علیل بود چنانچه ترك درس و بحث کرده در تاریخ سنه ۱۰۷۰ بعالم بقا
خرامید در تاریخ آن واقعه کمینه قطعه گفته مشتمل بر چند تاریخ که این بیت
بنوان نمیه تاریخست ازان قطعه

(شهرتقوی و علم و دانش) را (۱۴۹۶) کرد ملا رجبعلی خالی

عدد ملا رجبعلی ۴۱۶ که از عدد مصرع اول کم میشود تاریخ به حصول پیوندد
و در اوایل سن گاهی رباعی حقایق بنیانی میفرمودند و واحد تخلص داشتند

رباعی

ای آنکه برای تست رای همه کس وای آنکه توتی مرا بجای همه کس

در پای تو اوفتاده ام دستم گیر کوتاه کن از میانه پای همه کس

واحد که بگوی دوست منزل دارد غم نیست اگر غم تو در دل دارد

پیوسته بستم پیر بدن مشغولست بیچاره همیشه دست در گل دارد

واحد که هر آتش بیرت میگردد گر خاک شود خاک درت میگردد

گر آب شود روان بسوی تو شود و ر باد شود گرد سرت میگردد

ملا حسنعلی - یگانه گوهر بحرین علوم عقلی و نقلی خلف ملا عبدالله

شوشتری که مثل خورشید محتاج بتعریف و توصیف نیست مجملا نیر سپهر فضیلت
و بدر فلک فطانت جامع علوم و حاوی فروع و اصول بود بچودت طبع و حدت

ذهن و طلاقت لسان و حاضر جوابی مانند ندانست و از این راه امتیاز تمام از
انقران و امثال داشت طبعی در ترتیب نظم و تنوع اشعار قدما رغبت تمام داشت
و این آیات از ایشانست

(شعر)

تاباغ نظر را گل بر خنثار تو آراست صد نخل امید از جگر سوخته بر خواست
مانند گل تازه که از هم بر بایند اعضای مرا بر سر پیکان تو غوغاست

تورشو از آن که مردود بزرگان میشود کوچه باید داد سنگی را که در غلطد ز گره

رباعی

مطلب مطلب اگر ز شاهی باشد معشوق بگیر اگر چه ماهی باشد
از زردی روی کهر با عبرت گیر خوامش مکن از خود پر گاهی باشد

مازومه و مهر تاج و افسر تکبیم جز خاک سر گوی تو بر سر نکنیم
گر ساغر مانهی شود چون مه نو از چشمه آفتاب لب تر نکنیم

ملا عبد المحسن - مشیره زاده آخوند نوراً حلا ضیاء الدین کاشی است

کاشف حقایق و برهان و عارف معرفت و عرفانست از جمیع علوم بهره وافق برده
تصانیفش در هر علم کمال دقت و ملاحظت دلرد چنانچه از اکثر طلبه مسموع شده
تحصیل معرفت از بحر مواج دانش و پیش آخوند ملاحظه برای شیرازی نموده بصاهرت
مشار الیه هم امتیاز یافته حکمت را با تصوف جمع نموده در کاشان بافاده مشغول بود
شاه قدر دان شاه عباس ماضی چون آوازه عدالت آنجناب را از دور شنیده بود
ایشانرا طلب داشته در سفر ایس و جلیس بوده کمال قرب داشت بعد از فوت آن
پادشاه عالیجاء رفته گاهی در قصر و وقتی در کاشان بافادت و عبادت مشغولست و دیوانه
ایشان غریب بده هزار بیت است همه خوب و تازه و غریب و عجیب اما باین چند
بیت اختصار رفت

رباعی

یامن بودی منت تمیدانستم یامن بودی منت تمیدانستم
چون من زمین شدم تو گشتی پیدا چنان بودی منت تمیدانستم

باشد باشد که یار حاضر باشد باشد باشد که یار ناظر باشد
باشد که در اول نظر آخر کردم کایار مرا اول و آخر باشد

از آن وصحبت یاران کشیده دامانم که صحبت لاگری میکشد گریبانم

علاء عبد الرزاق - اصل انجناب از لاهیجانست اما چون در قم بسیار بوده بقمی مشهورند بزبور فضایل و روحانی و حلیه کمالات نفسانی آراسته و شاهد علم را بزبور عمل پداسته دلنشین و نمکین بوده باوجود صلاح و تزکیه باطن مخالفت بجمیع طوائف مینموده و باکمال ذوق و شوق بصحبت جوانان ضبط حالت خود بقوت تقوی و پرهیز کاری نموده آلوده تهمت و فساد هم نشد و از تالیفات او گوهر مراد است که غواصان در بسای معرفت در غوص آن گوهر مراد بچنگ آورده اند و طبعش در نظم قدرت بکمال داشت دیوانش قریب بدوازده هزار بیت است فیاض مخلص دارند و این آیات از ایشان است

غزل

گفته بیدار باید عاشق دیدار ما	پاس این حرف تو دارد دیده بیدار ما
وتبه افتادگی را خوش بیالا برده ایم	سایه بر بالای خود می افکنند دیوار ما
مشت خاک ما که باطن ملائک میکشد	شهواری همچو عشق آمد برون از گرده
خشت بالین کنی و آنکه مزه خواب بین	تابه بینی که چه در زیر سر مردانست
جنون تکلیف کوه و دشت و صحرا میکند مارا	اگر تن دردهم آخر که پیدا میکند مارا
محبت شمع فانوس است کی پوشیده مماند	غم او عاقبت در پرده وسوا میکند مارا
روح در قالب انسان زپی معرفت است	کرده اند این تله در خاک که عنقا گیرند
دام همه جا پهلوی همت بضعیفان	تسابل سلیمانیم از مور برآمد
کتابت کی تواند داد داد بس قراوانرا	سحاب خشک حسرت میدهد مشتاق باوانرا
فک دارد که بعد از انتظار غم زدگی بردن	جراحی تازه سازد نامه او دلفکارانرا
من که جاودست گلچیدن کجایی باغبان	تاله بلبل مرا اینجا بزور آورده است
گر سپند آسا ز آتش میگریزم دور نیست	میکشم میده آن که خود را خوب در آتش زدم

تعریف شراب

پی حفظ صحت می لاله گون ضرورست، در هر تنی همچو خون

منقبت امیرالمومنین علیه السلام

علی را قدر پیغمبر شناسد که هر کس خویشرا بهتر شناسد

رباعی

آنخاتم انبیا نبی مرسل هر چند نتیجه هست آخر زقیاس
بر جمله مقدم است در روز ازل در قصد چون بنگرند باشد اول

مولانا میرزا - ولایت شیروان از وجود خیر نمودش بخیر و برکت

قرین گردیده و صدای کوس فضیلتش بگوش ساکنان عرش رسیده شمع افادت از گرمی نفسش خورشید ضیاء و گلزار عبادت از آب وضویش بهشت صفا با اشارات ابرو رموز معانی بیان نماید و بمفتاح زبان معجز بیان گره بسی مشکلات گشاید طبعش در ترتیب نظم و نثر مجمع البحرین و خاطرش در تحقیق علوم عقل و نقل مطامع شمسین بهدایت مرشد غیر قرین آگاهی باصفهان که صدف گوهر فضیلت است تشریف آورده مصاهرت علامی فهامی ملا محمد تقی مجلسی را اختیار نموده مدتی در حلقه درس بندکان رفیع مکان صاحبی آقا حسین بمباحثه مشغول بود با کوچک روانه زیارت عتبات عالیات شد اراده توطن به نجف اشرف نموده مدتی باین سعادت قرین بود تا درین سال فراب اشرف اقدس ایشانرا طلبداشته نهایت نوازش فرموده در محله احمد آباد جهت ایشان خانه خریداری نموده در آنجا بافاده مشغولند و گاهی فکر شعر میفرموده باین یک رباعی اکتفا شد

وین دیده اشک خیز جیحون گردد

یاد تو کنم دلم پر از خون گردد

در سینه ام آتش غم افزون گردد

هر چند زدیده اشک حسرت بآرم

در سنه ۱۰۹۹ فوت شدند

ملا حسن گیلانی - پیوسته در بحر حقایق کشتی نشین و همواره

در بوستان فضایل کلچین از جامه خانه الطاف الهی خلعت آگاهی پوشیده و از میخانه افصال نامتناهی ریحیق تحقیق نوشیده از جمیع فضایل بهره وافی یافته و در طریق تحقیق بقدم آگاهی شتافته تصوف را با حکمت مربوط ساخته در کمال خاموشی و آرام سلوک مینماید هیچ گاه بی جذبه شوق و شوری نبوده و پیوسته باب عشق حقیقی بروی خاطر نگشوده گاهی رباعی میگوید از آن جمله است

رباعی

در دیده اعتبار خار و خس باش

نه در طلب سمورو نه اطلان باش

چون جاده تو پامال کس و نا کس باش

خواهی که سری برون کنی از منزل

وز زور لنگد کوب حوادث خاکم

از کثرت داغ توام افلاکم

ور آتش غم شعله کشد خاشاکم

باران نشاط اگر بیارد سنگم

ملا حسینعلی - از اهالی بزد است در تحصیل جمیع علوم سعی نمود

و در سیرو سلوک و ریاضات مدنیا قدم جهد فرسوده مدتی در لباس فقر و درویشی

مسافرت بسیار بروم و مصر و شام و کعبه معظمه و مدینه مشرفه نموده بعد از آن به هندوستان رفته با ملا محمد صوفی مربوط شده مدتی چون شیرو شکر و آب و گهر بهم آمیزش داشتند بحسب تقدیرات از یکدیگر جدا شده اند آخوند بیزد تشریف برده مولانا وقاری نقل کرد که ملا محمد صوفی نوشته بوده است که حسینعلی هادی، محمد صوفی در فراق تو زنده است زهی سخت جانی، غرض که ملا حسینعلی قریب بنود سال داشت مولانا شاه محمد بزدی که بتحصیل هفت هشت سال قبل از این باصفهان آمده بود بخدمت آخوند رسیده این اشعار را از مشارالیه خواند

غزل

روز کردن با تو جانا در شب یلدا خوشست نی غلط کردم شب وصل تو بی فردا خوشست
صحبت ما و تو همچون صحبت خار و گل است بیتو ما را خوش نباشد گرترا بی ما خوشست
ایکه میر سی میان مهوشان یار تو کیست گرد سرتاپاش کردم آنکه سرتاپا خوشست
نه دلبری ز خط سبزو روی گلرنگست میان صورت و معنی هزار فرسنگ است
چو گل شکفته شود وارهد ز دلتنگی ندانم این دل صد چاک من چرا تنگست
سرا پای تورا یگاره چون زلف سیه مستانه بکرفتم در آغوش

رباعی

گوشم کرو چشم کورو پایم لنگست این پیروی نامرد سراپا تنگست
آزرده نیسم گرم کسی ننوازد این ساز شکسته سخت بی آهنگست

چلبی بیك - مشهور بملامه اصلش از تبریز است پدرش میرزا علی بیك در زمان شاه جنت مکان شاه طهماسب کلانتر تبریز بود بعد از آن بجهتی دلگیر شده روانه هندوستان شده در قندهار بخدمت اولاد بهرام میرزای برادر شاه طهماسب مانده بخدمتی سرافراز گردیده اما چلبی بیك در اوان شباب جهت تحصیل بدارالفضل شیراز رفته مدتی در حلقه درس ملا میرزا جان اورا سناش میکرد جمعی از اهل مدرس اورا بتجرع مدام متهم داشته خاطرش رنجیده بقزوین رفت چون صیت فضلش بشش جهت رسیده بود اکبر پادشاه اورا طلبداشته در آنولایت باعتبار قرب پادشاهی شهرت کرده مشهور است که بواسطه کربزی ادراك ان بیباک بمضمون شعر حکیم سنائی که فرموده

علم دردست جاهل خود رای چون چراغیست در طهارت جای

عمل نموده رساله در رد انیا نوشته در اواخر حال بسبب تاثیر باطن فیض موطن

انبیاء علیهم التحية والثناء بمرض آكله مريض شده و سوراخ سوراخ شده العیاذ بالله
من غضب الله امید که جمیع بیچاره هارا حق تعالی از شر نفس شیطان در پناه خود
بدارد. بگفتن شعر رغبت داشت در او ایل شیدا و در او آخر فارغ تخلص میکرد این
قصیده را در مدح احدی پادشاه گفت و خوب گفته

قصیده

ای سلطنت سلسله جنیان خدائی احوال بود آن دیده که دیده است جدائی

تعریف فیل

آفاق تشخیص درو جلوه گر آمد مجموعه اشیاست چه ارضی چه سمائی
گردون تن و تدویر سرو چشم بعینه چون گو کب علوی که کند ذروه گرائی
رفقار هوا سکن زمین طبع چو آتش پیچانی خرطوم همان پیش مائی
بر کره آن کوه فلک سیر چو آبی آید بنظر طور و همان جلوه نمائی

غزل

نویدی ده که جانم از غم حرمان برون آید بامید وصال از عهده هجران برون آید
محالست اینکه عاشق را شود یک کام دل حاصل نمنا بر نمنا بشکند تاجان برون آید

بآه و ناله شب خواب پاسبان دزدم گرانی سرش از خاک آستان دزدم
تو تا بچند خوری خون خلق و من تا کی اثر زناله دلهای نا توان دزدم

خدا در سینه من آه سوزان را نگاهدارد ز آسایش دل بیرحم جانان را نگاهدارد
منادی میکند امروز ز نار سر زلفش که بی ایمان بمیرد هر که ایمان را نگاهدارد

در عهد شوخی تو بدلهای قرار نیست یکجان آرمیده درین روز کار نیست
هر کس که جان سپرد حیات ابد گرفت از هیچ گشته قاتل ما شرمسار نیست

دلیم باین همه ناکامی از تو کامی یافت که چرخ از او نتوانست انتقام کشید

(رباعی)

هستی که در اصل خویش وحدت دارد در دیده احوال تو کثرت دارد
آینه بیشت شکسته است از آن یک نقش در آن هزار صورت دارد

شیخ محمد خاتون - سبب نسبت بنخاتون آنست که یکی از سلاطین

دختر خود را به یکی از آباء ایشان داده بود و ایشان از نسل آن خاتونند از فضیلت
عصر بدقت طبع و نجابت سلیقه سر آمد بود دلیل این دعوی شرح اربعین علامی
شیخ بهاء الدین محمد است که از آفتاب شهرست مدتی قبل از این به هندوستان رفته

بخدمت عبدالله قطب شاه کمال اعتبار بهم رسانیده در آنجا فوت شد امانت دثار
ودیانت شعار میرزا اسد را وصی خود کرده جمیع اسباب خود را باو داد که در
ایران بورثه او برساند همه را بلاقصور بورثه رسانید و شاهد بسیار دارد یکی از
'نجمه فقیرم مجلا حضرت علامی مشارالیه طبع نظمی هم داشتند و این اشعار ازو
بفقیر رسید

بیت

هست ریش حضرت قاضی فلان بی کبر و لاف چون برو خسبید نهالی چون به پشت افتد لحاف
وقتی بیمار بود حاجی اسد بیک غزلی در پرسش بیماری و عذر کم پرسیدن گفته
بود در جواب گفته

ز نظم پرسش آیینت شدم گرم ثنای تو امید عافیتها دارم اکنون از دعای تو
زیبماری ندارم غم شقایم را چو خواهانی که میدانم برآرد لطف یزدان مدعای تو
نمی آیم برت گفتی که از بیم جفا باشد جفای من در آن باشد که باشم بی لقای تو
نداری راست میگوئی وفاداری بجای من مرا هم نیست الحق دوستی صادق بجای تو
ملا محمد تقی - از مشهد مقدس است از میخانه وحدت سرگرم باده

تحقیق و از گلشن آگاهی گلابچین گلبن توفیق در حدائت سن از مشهد مقدس
بتحصیل باصفهان آمده از تلامذه عارف ربانی میر ابوالقاسم فندرسکی بوده در اندک
روزی گوی مسابقت از اقران ربوده در علم الهی و نظری سرآمد شد کمال اهلیت
و همت و گذشتگی و وسعت مشرب داشت چنانچه هیچگاه بی سوزی و بی مهر
دلفروزی نبود بسبب بی تعلقی و بی تکلفی با کثر قهوه خانه ها میرفت و احبارا
از فیض صحبت خود بهره ور میساخت در اواسط زمان شاه جنت مکان شاه عباس
ثانی شوق دیدن والد ماجدش محرك شده روانه مشهد مقدس شده در عرض راه
فوت شد پدر پیر را با جمیع دوستان در آتش فراق سوخت طبع لطیفش گاهی
متوجه شعر میشد و این اشعار از ایشانست

بیت

جفای دهر بر آزادگان گران نشود که کوه مانع رفتار آسمان نشود
فصیده حکیم سنائی را جواب گفته و خوب گفته این بیت از آن تصیده است
که انگشت وجود اول بر این طاس معلق زد که دایم این صدا پیچیده در هفت آسمان بینی
میر محمد زمان - از نجبای سادات مشهد مقدسند صفات آباء ایشان
از آفتاب مشهورتر و فضیلت و صلاحیت و پرهیز کاری آنجناب از روز نمایان

تر چه نویسم که از آن خجل نباشم و چگویم که سر درپیش نگردم بنابراین دست از آن داشته باین رباعی که آن جناب در مذمت صوفیان براه گم کرده گفته اختصار نمود

رباعی

صوفیست خرو مرید صوفی خرخر
از عرعر صوفی که بود عرعر خر
نبود عجب آرخری شود رهبر خر
در رقص آیند صد هزاران سرخر

ملاضیاء الدین محمد - از کاشانست و نام علامی آخوند نور است

نهایت فضل و حال داشته و باین مرتبه هیچگاه خالی از شور و شوقی نبود گاهی رباعی میگفته

رباعی

زاهد بخرآبات بیا راست مترس
آنکس که زترس تو نیاتی بر ما
این بیت هم باسم لو دیده شد
قل بآن لعل شکر آساده
ترسی که در آیین راه خطر هاست مترس
پنهان ز تو در خرابه هاست مترس
آهن کهنه را بچلوا ده

در وقتی که کوخک چشم داشته این رباعی گفته

رباعی

از خلق زمانه پا گشیدن خوشتر
ز نهار ضیا علاج چشمت نکنی
در گوشته عزالت آرمیدن خوشتر
اوضاع زمانه را ندیدن خوشتر

میر معین الدین محمد یاه عز الدین - از عزیزان ذار العباده یزد است

آن آفتاب فلک فضیلت و سیادت و ماه افق افادت در کمال فضل و صلاح و پرهیز کاری و فلاح بوده چنانچه خالوی فقیر در ایام وزارت یزد بتخدمت آنجناب رسیده و مدتها مربوط بودند از ایشان مسجوع شد که بعد از حضرات ائمه معصومین به صلاح مشارالیه کسی نبوده گاهی متوجه رباعی میشد و این رباعی را در مدح حضرات خطرات فرموده

رباعی

از جد بنی خواججه خورشید غلام
نومهر جهان فروز و شوک نیست که مهر
میدان که دو اتزده امامند مدام
گردد بدو اتزده مهش دور تمام

سید ماجد - خلف مرحمت پناه سید محمد بحرینی که سید ستوده صفائیس

و از اکثر علوم بهره مند و متمتع بود در شعر عربی و فارسی ربط داشت درین سال که سنه ۱۰۸۴ است فوت شد مجملای خلف مشارالیه بمقتضای الوالد سراییه تحصیل اکثر علوم خصوصاً فقه و حدیث نموده کمال صلاح و تقوی دارند بعد از استغفار والد مدتی شیخ الاسلام وقاضی شیراز بود نواب میوزا ابوصالح صدو ممالک بتکلیف بسیار مشارالیه را طلبداشته نایب الصداره بود از بعضی امور که خلاف طبع نازک ایشانست و ننجیده ترك آن کرده نواب اشرف بتکلیف تمام قضای اصفهان را برای واراده او مفوض داشته الحال یکسالت که در آن امر کمال حقانیت و راستی بعمل می آورد و تنوع شعر عربی و فارسی بسیار کرده این دوربای ازو مسوع شد

رباعی

منزل عقبی و دینی دون راهست
در راه طلب لذت فانی نمیکند

راحت همه دورعه منزلگاهست

آنکس که زاحوال مقام آگاهست

ای واه نمای جمله اسرار وجود
این چرخ در انگشت تو چون خاتم بود

کز کشف عطا هیچ یقینت نفزود

افشاندی دست ازان بهنگام شهود

عمرم تمام توبه شدو توبه هم شکست
این بهر جمله صرف بای حباب شد

میر ابوالقاسم - ولد مرحمت پناه سید میر علی از سادات موسوی و مولد ایشان بیضاست و باسادات شولستان بنی عمند مشار الیه جوان قابل صالحیت بکمال صورت و معنی آراسته و بعلیه شرم و آداب پراسته چهار سالت که جهت تحصیل علوم باصفهان آمده الحال در مدرس عمده الامائل حاج طاهر شیرازی بتحصیل مشغولست گاهی فکر شعر میکند و اشعارش اینست و قاسم تخلص میکند

غزل

گریه را از گرد کلفت دردل ما خانه است
سعی بیهوده است در پیداری بخت زبون

تاییده است ماه رخسار تابنور شمع
بالا زلف زشوق تماشای عارضت

ندارم طاقت بکحرف با این سخت جانیا
بآهی کشته میگردد برنک شمع سیمایم

نمیدانم زضدب آخرچه خواهد شد سرانجامم
سیاهی میکشد چشم نگین از بردن نامم

دگر شب شد که باز از شور عشق لعل خندانم
زهر کوک بزخمم سرنگون گردد نمکدانم

ز آستین مگشا پنجه هنر زنهوار
که شانه اره از بهر پای شمشاد است

گرد حسن کاملت کردم که در دور مهت هاله سان کار جنون دوریم بالا گرفت

نعل را آب کند در صدف گوش بان لب میگون تو تارنگ سخن میریزد

شبی که ساقی بزم آن هلال غیب بود چو هاله ساغر از غرض مهالب بود

برنگ مور هر دم میدود از دیده لم بیرون ز بس بیتاب دارد مردنگ را دانه خالش

عرض کمال جلوه عیب هنر و راست موی زیباد دیده آینه چو هرست

دو سیاهی حاصل عمر سخن چین است و بس صفحه را از نقش خاتم سر نوشت اینست بس

روشن دل از محبت شاه ولایتم در نجف شود ز صفا سنگ تربتم

شود در صفحه خاتم خط زیر زکین نامم که سنگ از طالع وارون من هم رو بگرداند

تا نهد دل بر خنای حاصل دنیا غنی از غلاف خوشه در مختار باشد دانها

میرزا مهدی - خلف میرزا غیات عرب نسابه طباطبائی مکنی بابوالحسن

است و از اجله سادات و فضیلات و بصحت نسبت و پاککی طینت آراسته از
قطع ظلیق در بساط فراغت غنوده و دیده حقیقت بین بما سوا نگشوده نفس را
بر ریاضات شاقه سر کوفته و بساط دلرا از غیر خدا بچاروب فنا رفته پیوسته در
نزکیه نفس و تصفیه باطن مشغول و مرآت دل حقیقت منزلش از صیقل مجاهده مصقول
تتبع مثنوی ملای روم بسیار نموده و بهمانی آن بنظر دقت رسیده مدتی در شیراز
تحصیل نموده شورشی در خاطرش بهم رسیده باصفهان آمده بعبات عالیات رفته باز
باصفهان مراجعت نموده بیشتر اوقات بمسجد لبنان تشریف می آورند و از صحبت
خیاض ایشان بهره و افی بردیم بتحریرک شوق و تکلیف شهر گاهی متوجه ترتیب
غزلی میشوند و این ابیات از ایشانست

غزل

تا گرنه عشق کفد هر شکسته بسته درست کجا شود دل صد پاره شکسته درست
شکسته تا نشود دل درست کی گردد مباد اینکه شود هر گز این شکسته درست
زنا درستی چرخ دورنگ حیرانم که نقش عکس در آینه چون نشسته درست
چو موج بحر شود بس ثبات دولت دهر چه شد که نقش کجوان در جهان نشسته درست
غزل سرائی مهدی ز فیض عین طیبست و گرنه هیچ کس این قافیت بسته درست

جوهر آینه پیدا گردد

آب تو دیده دریا گردد

آسیابست که از ما گردد

خط خوبان چو هویدا گردد

نیست گرداب که از شورش من

چرخ با این همه بالا گردی

سین هوس بحاصل عالم شدت و ریخت
در نو بهار محفلت ای آفتاب حسن
کشت مراد خلق بسی دانه بست و ریخت
دلها چه ژاله بر رخ گلها نشست و ریخت

بعد از فلان غبارم از بس هوا گرفته
از کل روان هستی جز نیستی نشان نیست
خورشید سرمه هر صبح از خاک ما گرفته
بلانکه هر دو عالم بانگ در آن گرفته
شاید که شاهد ما بی پرده رخ نماید
از عمر رفته ما آوازه نیاید
بانگ در ارسا نیست یا گوش ما گرفته

نیست انعام خدا روزی انعامی چند
نمود خاصه حق ما حضر عامی چند

دم مسیح چمن در هر ای بوی تو بود
هنوز حیرت امکان در عدم میزد
که غنچه سر بگریبان جستجوی تو بود
که عکس روی تو آینه دار روی تو بود

ملا محمد طاهر - از بانوانت فارس است اما چون در قم بسیار بود
بسی مشهور است شمع فضیلت و صلاحش از انوار الهی روشن و خاطرش از شمع
خورشید حقیقت وادی ایمن تقوی و صلاحش بمرتبه ایست که محتاج بتقریر نیست
شیخ الاسلام قم است و اهل انولایت بهدایت امر و نهی او همگی طریق پرهیزگاری
پیش گرفته یا از حاده صلاح بیرون نمیگذارند گاهی متوجه نظم رباعی میشود

رباعی

دین را کتب اربعه چون جان باشد
هنگام جهاد نفس این چار کتاب
این چار رکن چهار رکن ایمان باشد
چار آینه صاحب عرفان باشد
تصدیه ملا عرفی را جواب فرموده این بیت از آن تصدیه است

بخون دیده نوشتیم بر درو دیوار
که چشم مردمی از اهل روزگار مدار

مظفر حسین - اصلش از کاشانست سر حلقه عارفان و مرشد دریاکشان
هم میخانه از او در شور و هم مدرسه از او مشهور در ظاهر معتکف دیر اما در باطن
لامکان سیر هرگز پیشور محبتی نبوده و هیچ شب بی هم خوابه دودی نغزده پیوسته
در قهوه خانه با جوانان عشق بازی داشت اما دامان صلاح و پرهیز کاری آلوده فساد
نشود. با وجود اینکه آنک بود اما جهت تحصیل عیش هر سال از کاشان باصفهان حرکت
میکرد ملاقات او با شاه عباس ماضی در قهوه خانه مشهور است و محتاج نقل نیست اما این خالی
از مزه نیست **هک** در اصفهان حجره داشته چند شیشه شراب با یک شیشه آب انار
بطاق حجره چیده بود چند **کس** از طالب علمان را بحجره میبرد چشم ایشان
بطاق افتاده بایکدیگر اشاره میکردند که او درمی یابد و برخاسته شیشه آب انار را بزیر

آورده هر يك را پياله داده گفت جميع آب انار است وبعد از رفتن ایشان برفیق خود گفته که حریفانرا برنگ آشنا کردیم غرضکه وسعت مشرب داشته اما در کمال فضیلت و دانش بوده و رباعی بسیار خوب میگفته

رباعی

ای دل که بازادی خود خرسندی
چون مرغ قفس که با قفس گردانند

غافل که اسیر خود بصد پیوندی
زاهد بکرم ترا چه ما نشناسد
عالم گشتی و همچنان در ندی
گفتی که گنه مکن بیندیش از من

سرتاسر آفاق کم از فرسنگ است
از راست نرنجم که مظفر لنگ است

از معشوق خود رنجیده برد در آن باب گفته
بد باطن و چاپلوس می باید گشت
خو اهان کنار و بوس می باید گشت
حیف است چو پروانه بگردت گشتن
بر گرد تو چون خروس می باید گشت
در قهوه طوفان که سر خوبانست
صد عاشق باشکسته سرگردانست
آن رفت مظفر که سمندر بودی
مرغابی شو که کار باطوفانست

غزل

من خون گرفته ام تو چرا خون گرفته
خونم بجوش آمده تا خون گرفته

که وقت رفتن از بزمش چو بر خیزم بجاقتم
خوشم بانانانی گرچه هر ساعت زیبا فتم
چون گاهی در شیراز و اصفهان بود در آن باب گفته

رباعی

یکچند سراسر رو اصفاهان باش
يك چند بشیراز ز آگاهان باش
ماسوره دستگناه جو لاهان باش
القصه میان اصفهان و شیراز
شخصی باو گفته که چرا کاشان را بجای شیراز نگفته جواب گفته که گاهی ماسوره غلط میکند

ملا میرک خان - بلخیت ترفیق یافته مذهب اثنی عشر اختیار نموده از فضیلت مشهور است در اکثر علوم خصوصاً نحو و صرف عدیل نداشت مدت چهل سال در اصفهان ساکن بود پادشاه قردان شاه عباس ماضی توجه بسیار باو داشته در کمال تقدس و پرهیزکاری بود فقیر بخدمت ایشان رسیده بودم از فرط صلاح

وسواس بهمرسانیده در چله زمستان بآب سرد غوطه میزد در سنه ۱۰۶۱ فوت شد
گاهی فکر شعری میکرد شعرش اینست

غزل

نه دیده قطره خون از جگر برآورده
بدور دیده نه مژگان بود که خار غمت
ز قندو چشم تو حیران صنع بیچونم
پی تار سگت میرکی ز دیده و دل
بدیدن تودل از دیده سر برآورده
بپا خلیده و از دیده سر بر آورده
که چون زسروتو بادام تر برآورده
هزار دانه لعل و گهر بر آورد

قطعه

دلا حریص مگردو بداده قانع باش
بیاو تجربه از سنگ آسیا برگیر
یکست سنگ زبروزو شب همی گردد
مدام در دهنش رزق و سیرمی نشود
بیا زروی قناعت تو سنگ زیرین باش
که هرچه رفت قلم پیش و کم نخر آمد داد
که آن دوستک دوستگند فرق چون افتاد
برای دانه روزی همی کند فریاد
همه ز حرص بدادست چون کند استاد
که هرچه بر سر اورفت اودهن نگشاد

ملاخواجه علی - از خراسانست برادر زاده حاجی محمد جان قدسیست
در کمال تقوی و پرهیز کاری و نهایت صلاح و دین داری بود چنانچه با اعتقاد
جمهور مردم ثانی ملا احمد اردبیلی بوده در علم دین و قواعد شرع مبین سعی نموده
با حدیث و تفاسیر ربط بی نهایت داشت در مشهد مقدس پیش نماز بود این رباعی را
در عذر پیشنهادی گفته

رباعی

این پیش نمازیم نه از روی ریاست
اینک خوشم افتاده که در وقت نماز
ای ... اگر نه در دلت کین علیست
ترجیح ... داده کسی بر حیدر؟
حق میدانند که از ریاست
پشتم بخلاق است و رویم بخداست
باشیعه او عداوتت این همه چیست
آن شیر خداست این ندانم ... کیست
که فکر لباس و زینت تن دارد
شیطان همه را رسن بگردن دارد

در گنه کز جانب ما بود تقصیری نرفت
چون در آمرزش که کار اوست تقصیری کند

نصیرای همدانی - از اهل امامزاده سهل علیست که محلی است از همدان
از اکثر فنون بهره ور و دوحه طبعش باقسام علوم خصوصاً ریاضی صاحب ثمر

در ترتیب انشا سخنانش دلنشین و در تقریر شعر معانی رنگین فقیر بخدمت او
 فرسیده ام اما از عزیزان مسموع شد که قطع نظر از فضیلت بسیار خوش صحبت و
 شوخ طبیعت بوده خالوی فقیر چون بخدمت علامی شیخ بهاء الدین محمد ربط داشت
 نقل میکرد که وقتی شیخ وعده فرمودند که بمنزل فقیرانید فرمودند که نصیرارا
 خبر کنید تا مجلس نمکی بهمرساند شاعری دون مرتبه اوست چنانچه خود میگوید
 بشعر شهره آفاق گشته ام اینست
 یکی ز جمله غلطهای درجهان مشهور
 دیوانش بعدد اسماء الهی هزارو یک بیت است و فاش در سنه ۱۰۳۰ اتفاق افتاد
 شعرش اینست.

غزل

نگاه گرم تو روی سخن بمن دارد
 بهار میرود اما ز سبزه خط تو
 چو توتیا که بکاغذ کنند باد صبا
 که چشم پر سخنت بادلم سخن دارد
 زمانه سرخط تعلیم صد چمن دارد
 غبار کوی تو بر برگ یاسمن دارد

آمدی کز تو دل خویش طربناک کنم
 بهر راحت نزدم بخیه بزخم تن خویش
 باز در سینه من زمزمه یاهو میست
 گلشن از حرارت روی تو فرورفته بهم
 آنقدر باش که خون در دل افلاک کنم
 دوختم سینه که باردگرش چاک کنم
 دانه سبزه ذکرم گره ابرو نیست
 بی گل روی تو هر غنچه سرزانو نیست

بس است چند دلا گرم اضطراب شوی
 نماز رنگ برویت شکفته شو گل من
 فریب سینه پرداغ بوالهوس نخوری
 دشت هوس ز آبله پای من تهنی است
 چنین که خانه خراب توام خراب شوی
 که رفته رفته مبادا چو آفتاب شوی
 در قصیده ردیف اسب این بیت را بالا دست همه گفته
 یکدست آمده است سخن گرچه یافته است از پهلوی ردیف فراوان مجال دست
 که چون کتاب غلط نقطهای شک دارد
 این ریک گرم قسمت صحرای دیگر است

رباعی

وقتست که دهقان فلک گردد سست
 در چرخ هلال نیست گویم بتوراست
 وز سنبله اش حبه نماید چون نخست
 یک پره ز چرخه فلک مانده در سست

میرزا محمد سعید - خلف ارجمند مرحوم حکیم محمد باقر قزلباش
 بابندکان میرزا محمد حسین برادر بزرگش که ملکیت بصورت بشر در ملک
 اطبای باد شاه جنت مکان شاه عباس ثانی منسلک و بشرف مصاحبت و مجالست

مشرف بوده مجملاتیکو اخلاق و پسندیده صفاتند طبعش در اکثر علوم خصوصاً حکمت نظری متین و خامه تقریرش در ترتیب نظم نمکین رجوعش بخلوت تقدس ذاتی و طلوعش از مشرق تنزه طبیعی از حرکت نبض باندیشه قلبی مطلع و بمجرد پریشی امراض مهلك را دفع میکند در جلوس نواب اشرف بسعایت بدگویان مؤاخذ شده مقرر شد ایشان را بقلعه الموت محبوس سازند باز سلامت ذات ایشان باعث شده نواب اشرف ایشان را بخشیده در قم بطاعت و عبادت و تحصیل علوم و دعای دولت پادشاه مشغولند اشعار آن جناب بدینموجب تحریر یافت

بیت

درانتظارت ای ثمر دل شکوفه وار چشم سفید گشت و تو در دیده بودی

مخور فریب کرامات این تهی مغزان که گر بر آب روند از هواست هم چو جباب

مرد رفعت جوی را ناراست بودن لازم است خم شود هر کس که از پستی بیالا میرود

عند لیان چون طواف گلشن آن کوه کنند دست گلهچین ترا چون دسته گل بو کند

چون آب زلالست که از ریک بر آید راه من و مقصود همین فاصله دارد

نرگسی پنداشتم می چینم از گلزار غیب از تماشای جهان چشمی که بر میداشتم

شد بهار و گل بچندین رنگ می آید برون شیشه برمی همچو لعل از سنک می آید برون

پاك طینت را کمالی نیست دانشور شدن هیچ حاجت نیست خاک کربلا را ز رشدن

شیشه نه چرخ را بر طاق نسیان چیده ام این چنین آیین کنند آزاد مردان خانه را

تعریف رود خانه

زمین در جنب آن دریای سیمین چو در گوهر جهان گردد یقینی

ملا علی رضای تجلی - از کد خدا زادگان اردکان من اعمال

فارس است بزبور فضایل نفسانی و حلیه کمالات روحانی آراسته تجلی شمع شعورش

بزم قدسیان را منور ساخته و چراغ کمالش در محفل روحانیان پرتو انداخته

در مجلسی که ایشان با فاده مشغول باشند فحول علمارا قدرت دم زدن نیست در کمال

پاکی طینت و پرهیز کاریست بطریق بعضی از طلبه هرگز متوجه منهیات نشده روزی

فقیر میگفت که اگر خوردن شراب مباح بود باز هم ارتکاب آن از امثال ما جماعت

نامناسب نمودی الحق (الظاهر عنوان الباطل) درباره او صادق است در اوایل من جهت

تحصیل باصفهان آمده مدتی از تلامذه بحر معرفت آقا حسین بود بعد از آن اراده

هندوستان نموده در آنجا بتعلیم ابراهیم خان ولد علیمردان خان مشغول بوده مشارالیه

وسایر امرا حکمال مهربانی باو داشتند باز شوق ایران و مؤانست دوستان باعث شده باصفهان مراجعت کرد

قطعه

بغربت اندر اگر سیم‌وزر فراروانست
هنوز هم وطن خویش و بیت احزان به
اگرچه زرگداناها زسیم‌وزر سارند
برای زرگس هم خاک زرگستان به
در شهر سنه ۱۰۷۲ پادشاه قدردان شاه عباس ثانی محلی از محال اردکان را
بسیورغال او عنایت فرمودند و نواب اشرف اقدس هم در پینال ایشانرا بمجلس
طلبداشته در سفر ییلاق در رکاب ظفر انتساب بودند و الحال در اصفهان بمباحثه و تالیف
مشغولند گاهی بعد از مباحثه متوجه ترتیب نظم غزل و رباعی میشود تجلی تخلص
دارد و اشعارش اینست

غزل

از اضطراب کار مهیا نمیشود
سیل از در بدنست که دریا نمی شود
باز آنکه بیجمال تو آغوش عشرتم
همچون کمان حلقه زهم وانمیشود

ز بس در دیده ام یاقوت اشک آتشین باشد
نگه در چشم من همچون خط زیرنگین باشد
در راه دلم ضعف تن انداخته سنگی
عمری گذرد تا روم از رنگ برنگی

عمر کبکی دان اجل شهباز او
روز و شب بال و پر پرواز او
بسکه درصفت غبارم باد رویش نقش بست
کرده تصویر او شد هر کجا کردم نشست

روح طپیدنست دل پر ز درد من
سیماب کشته زنده شود ز راه سردمن
خواهم چو بوله با تودی هم‌ری کنم
دستی بر آن کمر زده قالب نهی کنم

حسرت پیری نگردد کم ز اسباب جهان
صد گهر کی میتواند کار یکدهندان کند
نقابش از صفای چهره صبح اندود میگردد
گل رخسارش از مهتاب گرد آلود میگردد
فلک را آه گرم عشق باز آن مضطرب دارد
چو فانوس خیال این آرزو از دود میگردد

دل کجا در زیر تیغ چین برابر و میزند
پیش فقرک تورم خنجر بر آهو میزند
سیر هم نتوان تماشا کردنش در خواب ناز
کز نگاه گرم شرمش آب بر رو میزند

هر جا دودل چو شیشه ساعت شوند رام
از یکدیگر غبار ~~سکدورت~~ کنند وام
نسبت من چو چون نسبت عکس است بخص
باتوام گرمه در عالم دیگر باشم

رباعی

آنرا که منزّه نبود ذات و صفات
در طبع بدان بجهل برگردد علم
گر بگذری از طریقه علم و عمل
کثرت همه از وجود اصلی خیزد
پد آبله شد چو خورشید هر چند کفم
باطن همه ناکامی و ظاهر همه کام
در حسن حیا آب روان در کثرت است
مشمار ز کبر حسن خرابانی را
چون معنی بیت هجو خویش زشت است
چون معنی بیت هجو خویش زشت است

صفت معشوق

چون گلاب از ناز باشد در بدن
در غریبی بوی گل یابد وطن
ملا محمد کشمیری - از قحور فضلا بود طبعش جامع فنون و آداب
را قانون و با اعتماد بعضی سرآمد فضلا بود در اصنّهان سکینی داشت بسبب سرکشی
و غذای طبع بید خوئی شهرت کرده درین سال سنه ۱۰۸۳ فوت شد گاهی رباعی میگفت

(رباعی)

ای گل که نه بوئی از تو پیداو نه رنگ
دورم از تو بسان ظلمت از نور
از شرق جمال تو بود هر آنک
هستی در من مثال آتش در سنج
ظاهر ا - خلف مرحوم مولانا مراد تفریشی است طالب علم و درست
سلیقه است چمن خاطرش از سحاب فیض الهی هم دوش طراوت و گلزار طبعش
از بحر فضل نامتناهی هم آغوش تضارت در نظم و نثر سلیقه اش نهایت لطافت دارد
بنابر وفور قابلیت نظارت و پیش نمازی ولایت گرجستان بوی مفروض شده باتفاق
عالیجاه شاه نظر خان والی کاخ روانه آن ولایت شد و الحال در آنجا است حسن
سلوکش بمرتبه ایست که عالیجاه معزی الیه از سخن و صواب دید او بکسر موعودول
فمنعاید طبعش در ترتیب نظم و نثر و حل معما هم ربط دارد و نهایت قدرت و
لطافت دارد شعرش اینست

رباعی

در نزد طریق دین منم در بدوری
نقشی که دوشش نشسته از من اینست
در ششدر حیرانیم از پیجبری
کز جان و دلم شیعه اتنی عشری

نه ما حضری و نه طعامی دارد
روزاست که چاشنی و شامی دارد

آنکس که زفهم و هوش نامی دارد
امروز زروشان که بتوانم گفت

وز حیرت دیدار توام صہبا بود
جزمن همه چیز اندرو پیدا بود

امشب که رخ تو شمع بزم آرا بود
درآینه خویش نظر میگردم

چون نقش آینه مصحف بود بلوح مزاری

زبان صوفی دل مرده را حکایت عشقت

(رباعی)

بشنو سخنی که نشنوی جز از ما
گوینده آن خدا نیوشده خدا

ازدانش مبدء و معاد اشیا
عالم رازل تا باید یک سخنست

بفکرست عقل از راز عشقش سر بدر بردن

تلاش رشته را با گوهر ناسفته میماند

در میان انجمن عمرم بتنهائی گذشت

محرم درد نهانم کس درین محفل نبود

سنگی نه درین دشت که سنگین ز گهر نیست

نی نیست درین بیشه که لبریز شکر نیست

در هیچ نشد داخل و از هیچ بدر نیست

این طرفه حدیثی است که از ظاهر و پنهان

مینا ز منک سرمه کنند این شراب را

عرفان بگفتگو در کشاید نقاب را

از رشته پیچ و تاب برد پیچ و تاب را

ناراست را ز مالش دروان گزیر نیست

ابرو بلند کردن موج سراب را

گو میرد از خمار و نه بیند کسی بچشم

از بسکه رهن باده نمودم کتاب را

میخانه را ز مدرسه نتوان شناختن

واعظ قزوینی - اسم شریفش میرزا رفیع است نواده ملا فتح الله واعظ

قزوینی است بفنون کمال آراسته و بصلاح و پرهیز کاری پیراسته چمن طبعش را
آفتاب گل خودرو و گلزار خاطرش را ماه تمام گل شب بو ، لطافت و ملاحظت طبع
اورا تالیف نوی مسمی بابواب الجنان هشت گواه عادلست که چهار عدولش بمحکمه صاحبان
انصاف گذشته و سجل فصاحتش باذعان اهل عرفان معنون گردیده حقا که هر بایش در بهشت
بروی مطالعه کنندگان کشاید و هر فقره اش از راه نظر به بیننده رحیق تحقیق پیدماید غرضکه
جلد اول این کتاب فصاحت آیات بنظر فقیر رسیده و مطالعه آن هر کس را از کتب اخبار
واحادیث و اخلاق مستغنی میسازد چرا که فقیر مطالعه کتب تواریخ و اخلاق و امثال آن بسیار
نموده بحسب لفظ و معنی هیچکدام اینقدر فیض رسان نیست ، کمینه حیرانم که در
مجلدات دیگر چه خواهد گفت که درین نباشد امید که بصحت و عافیت و سلامت
بوده توفیق اتمام آنرا بیابد اکثر اشعار که مناسب آورده اند از آن جنابست این
آیات از آنجناب قلمی شد

دل خانه ایست یاد خدا کد خدای او سرد از محبت همه گشتن هرای او

گشت بکشب در میان وصل بت رعای ما کربلائی شد لباس تیره بختی های ما

از هیچ کس بجز دوزبانی ندیده ایم خاق زمانه را همه گویا زبان یکبست

گرچه ما را نیست پیشاپیش دود مشعلی نیست دود آه مظلومی هم از دنبال ما

بزمین برد فرو خجالت محتا جانم بسی زری کرد بمن آنچه بقارون زر کرد

جوهر از تیغ زبان شد ریخت تا دندان مرا گفتگوشد همچو سطرپی نقطه بدخوان مرا

ز آتش پاره خود گرمی تاوا کشم مردم چواشك شمع در هر گام میگرم - سر راهی

دست بردامن زن استغای تمکین شیوه را از حریم دل بدر کن آرزوی لیوه را

خط سبزش پوشد او سبب ز نهدان را چه غم برك میپوشند بر رو از لطافت میوه را

آگاهی عامل سبب راحت شاهست فریاد سك افسانه بود خواب شبانرا

روزگار آخرت مگر را ستمکش میکند شیعه میبازد مکافات نمکتن سکر را

جز دل که بسته اند بر او قوم تیره دل دیگر بزند گانی دنیا چه بسته است

آنقدر فیضی که من از بی زبانی برده ام ترسم آخر شکر خاموشی کند گویا مرا

مثنوی

نبی و ولی هر دو نسبت بهم

دو سر چون قلم لیک از جان یکی

از آن برده همچون قلم سر بسر

خط شرع گردیده تاخوان از آن

هر شام و سحر دیک سخا در جوشش

گردید چو کاسه سرنگون سرپوشش

رباعی

آزرا که نه آتش خرد خاموش است

هر عیب که باشدت سخا میپوشد

آقا رضی قزوینی - در کمال آرام و آهستگی و در نهایت بسی تعلقی

دو آرسنگی است چرب و نرمی کلامش مرهم خستگان آفت و رابحه خلق همیشه بهارش

دماغ را سبب ملایمت از جمیع علوم بهره دارد و تخم فیض و دریافت در زمین خاطر

طلبه میکارد حقا که دلنشین و محبوب القلوب خلایق است بگانه زمان و وحید دوران

بندگان ضیاء نویسنده دفتر خاصه که قزوینی بسی شبهه و چار پای صرف است در

باب او و عزیزان دیگر گوهری سفته که بچهار رکن عالم دویده و آن این است

رضی و واعظ و ملا خلیل و سبزی کار دلم فریفته این چهار قزوینی است

و گاهی متوجه ترتیب نظم میشود و این اشعار از راست

شعر

ز نعمت حق نعمت عمده دان نه خوان رنگین را نمک بشناس گرنشناسی از هم تلخ و شیرین را

گوشه گیریت که سرمایه جمعیتهاست یک تن از غیر چو عزت بگزیند تنهاست

عهد او چون جناب بستن بود مطلب از بستنش شکستن بود

ریزش احسان دوان آب کشت کس مباد مد احسان لثیمان سرنوشت کس مباد

سپهر و تر بود چون عمر غفلت هست سنگین تر شب کوتاه سازد خواب را در دیده شیرین تر

اکسیر عمر ناقص ما شد غم و ملال کرد از برای ما نفسی را هزار سال

سحاب رحمتش عامست یعنی دل بدر با کن تو هم مانند موج این دامن آلوده را وا کن

علامه محمد شفیع - خلف بندکان واعظ بمقتضای الولد سرایه قدم بر قدم

والد خود دارد و در زمین قلوب عموم خلایق تخم محبت میگارد درین سال که

سنه ۱۰۷۷ است باصفهان آمده در عهد حکیم دارد موعظه در نهایت فصاحت و بلاغت

مکرمه فقیر بخندش نرسیده ام اما از عزیزان صفات ایشان بسیار مسموع شده

این چند بیت که در مجموعه حاجی اسمعیل نوشته شده بود داخل این اوراق شد

(شعر)

توان شناخت نیک و بد هر سرشت را هرگز کسی نخوانده خط سرنوشت را

دعا صلا ز قدر سرشکند پیخبر باران به از گهر بود ارباب کشت را

پیش ما سرگشتگان یکسان نماید خوب و زشت بگروش گردد آب تلخ و شیرین آسیا

تا مجرد نیست سالک رهنما کسی میشود شاخ تا برك وبری دارد عصا کی میشود

ملا علی قلی خلخالی - همشیره زاده ملا واقف خلخالیست مذاق عرش را

آوازه فضیلتش خلخال و شاهد علم و عملش را حسن در حد کمال نزد جولان سمند

دقتش جاده سطور مطول مختصر و در بیان معانی بیان واقف و باخبر در اصفهان

با فاده مشغولند و در خاطرها محاسنش را مرتبه قبول گاهی متوجه ترتیب نظم میشود

واقف تخلص دارد شعرش اینست

شعر

در لباس فقرم آسودگی نبود مرا بخیبهای خرقه بر من جادهای وحشت است

وسعت دشت با اندازه پروازم نیست یاد صیاد و گرفتاری کنج قفسی

میدهد باد که دنیا گرهی پر باد است گردبادی که ازین دامن صحرایر خاست

سراپا چشم بودم دوش از ذوق تماشائی
 برآه انتظار جلوه خورشید سیمائی
 کمند و حد تم شد طوق قمری بسکه پیچیدم
 بخود از حسرت موی میان سروبالائی
 نیست روشن طیتان را از غم گردون ملال
 در دل دریا گره کی موج دریا میشود

قصیده

دل من طور معنی عشق او موسی عمرانش
 تجلی جنون باشد عصاره عقل آبیانش
 طلب بحر است بر آشوب کا ندر هر طرف بینی
 کدورت موج محنتهای رنگارنگ طوفانش
 شکفتن کی نصیب غنچه دل میشود چون گل
 نختندی تا بر اوضاع جهان و باغ و بوستانش

مسیحای معنی - مولد او تصبه فاسق است از جمله مجال شبانکاره فارس

با آنکه قاطبه اشباه و اقوامش در طلب دنیا و معاشر ارباب دیوان بوده مومی الیه
 نظر از آن پوشیده در عنفوان شباب جلای وطن نموده در شیراز بخدمت علامی
 شاه ابوالولی نسابه بتحصیل مشغول گردیده چون آینه قبواش پذیرای عکس شاهد
 غیبی گردید وارد دار السلطنه اصفهان شده در سلك تلامذه علامی آقا حسین منتظم
 گردید بادراك و شعور معانی اکثر كتب متداوله را دیده و در جمیع علوم بانتهای
 رسیده و صحبت شریفش در کمال کیفیت بنوعی محبوب دلهاست که چون پیاله می
 دست بدستش میگردانند سلیقه اش در باب نظم و نثر کمال لطف دارد در سنه ۱۱۱۵
 فوت شده قصیده که در باب درد پا گفته دلیلی روشن است بر اثبات دعوی فقیر
 و دیباچه بر مجموعه فقیر نوشته که کمال غرابت دارد و معنی تخلص دارد این
 آیات از او ثبت افتاد

شعر

سینه بختی که دارد در نظر لعل می آشامش
 چو داغ لاله از خون جگر رنگین بود جامش
 نفس بر گرد آن چون رشته گلدسته میگردد
 زبان هر گاه گل بر سرزند از بردن نامش
 دلی از نار در آزار خود بیتاب تر دارم
 نو آموز غمم دیرانگیها در نظر دارم
 چو ابری گرد از خاکم بچندین رنگ بیخورد
 چنین کز اختلاف طور او خون در جگر دارم
 همچو داغ لاله بخت مانقاب وصل ماست
 کردر آغوش توایم از پیرهن در آتشم
 به پیری پیش گیرند اهل دنیا دامن خواهش
 قداین خارها چون خم شود قلاب میگردد
 خون بقدر چهره رنگین کردنی در دل نماند
 اینقدر هم نیست رنگ از چرخ زنگاری مرا
 تخلص درین بیت نیکو لطیف افتاده
 بر روی او بدیده معنی نظر کنیده
 رنگش ز شوخ چشمی نظاره بشکنند

چون نگاه عینک آن رهرو که روشن دل بود سنک راهش باعث نزدیکی منزل بود

میرزا باقر - نواده قاضی زین العابدین تبریزیست که مرد مبارکی بود در کمال صلاح و فضیلت میرزا باقر نواده اش جوان قابل صالح فاضلی است در تحصیل علوم سعی بسیار نموده حقا که باقر علوم و جامع کمالاتست استفاده علوم از خدمت بندکان علامی آقا حسین نموده و باب توفیق بهدایت ایشان بروی گشوده تدریس مدرسه قطیبه و تقسیم گندم و گوسفند تبارزه بطریقی که باجد مرحومش بود الحال بااوست و در نظم اشعار و معما سلیقه اش مبارکیست و این اشعار از اوست

شعر

حاصل زندگی ما سخن رنگین است ان هم از دست تهن در گرو تحسین است

دل که تنک از خیال آندهست خرقه چاک چاک زنده دلان
گشته از خط حساب حشش پاک جز سخن نیست در کفم چیزی
سخنان غریب را و طین است آرزو های مرده را کفن است
باقی لا کلام او دهن است رهن منقول من حدیث منست

فصل گل و موسم بهار است گازار برنک و بوی یار است
بیتو شب ماه تیره روزان چون چشم سفید کشته تار است

عینک در انتظار تو بادیده یار شد چشم سفید گشته براهت چهار شد

نه همین در ماتم دل ناله غوغا میکند داغ میپوشد سیاه و زخم سروا میکند

زاهد دل مرده را هر گام گور کنده ایست میکند از سایه اش از بس زمین پهلوتهی

غفلت کج نظران فایده دین باشد چشم احوال چو بنخواست یکی دین باشد

چمن دیگر بکام قمریانست ز عکس سبزه چون سرور روانست

مسیحای صاحب - از عزیزان کاشانست جامع جمیع علوم و حاوی

آداب و رسوم در نظم و نثر عربی و فارسی خیالش کمال قدرت و لطافت دارد و نهایت ملاحظت و سلامت اما از نظم عربی دندان بفارسی نمیگذارد چنانچه در شکارگاه منشآت عربی بدوستان ارسال داشته بودند که غزالان الفاظش بیکنند بطور قاموس و صراح بتصرف هیچ خاطری در نیاید عبارات و صاف نسبت بالفاظش مکالمه روستاتی و ترک و بصورت و معنی دلنشین کوچک و بزرگ، از تلامذه بحر عرفان آقا حسین است هر جا که دقیقه باب آگاه دلیست شاگردوی است و خرقه از وی دارد

غرض که جوان آدمی بصورت و معنی آراسته ایست و طبعش در ترتیب نظم خالی از

لطفی نیست این چند بیت از ایشاست صاحب تخلص دارد

شعر

شد گرم جگر سوزیم آن رند شرابی	مستیش بر آن داشت که گردید کبابی
در کوره غم شیشه صاف دلم آخر	از جوش تف آبله ها گشت حبیبی
از پرورش آب حیای گل رویش	فرداست که این سبب ذفن گشته گلابی
پیوند الفت تو چو تار نظاره است	تا چشم میزنی بهم این رشته پارهاست
گیرد بقرض هر چه زهر کس نمیدهد	دشنام اگر دهند باو پس نمیدد
پر مکن خون در دلم تا دوستی ماند بجای	شیشه چون از باده پر شد از هوا خالی شود
سنگ از دل شکسته خورد شیشه حیات	تا بر خوری ز عمر مغور بردل کسی
هر کس که دم زهوش بر یار میزند	سر را هزار بار بد یوار میزند
دل بهر چه در ازم تو ما داشته باشیم	در کعبه چرا قیله نما داشته باشیم
نبود صعب زنازکی پهای آن نگار	رنک حیا اگر صکف پائی بران زند
باده کی بی ابرستان را دماغ تردهد	نخل عیش میگشان از آب باران بردهد
کجا فکر شکست بی دل و دین دگر دارد	که در دل هر چه دارد با من آن بیدادگر دارد
ز بس کاهیده ام دور از تو هیچ از من نمی ماند	ز چشم ناتوانم عکس اگر آینه بردارد
بسکه خوش زلف و کاکل افتاده است	تاب در جان سنبل افتاده است
یار سر گرم عشق همچو خودیست	برق در خرمن گل افتاده است

گل من تا شنیدم از تو بوی بیوفائی را	بهم چون غنچه پیچیدم بساط آشنائی را
پریدنهای چشم بردی از جاگر نمی کردم	نگهدار تن کاهیده رفک کهر بانی را
خار از پائی نکش شاید که همراهت شود	نان درویشی بیز تا توشه راحت شود

میرزا معز فطرت - خلف میرزا فخر که از سادات موسوی قم است و از جانب والده صبیبه زاده سید السادات میر محمد زمان مشهدی جوان قابل قاضی است بصفات حسنه آراسته در تحصیل علوم سلیمه اش در کمال رسائی و ذهنش در نهایت خوش ادائی از مشهد مقدس باصفهان آمده مدت دو سال در مدرسه جده سکونی نموده در خدمت علامی آقا حسین بتحصیل مشغول بود چون در بی ولایت فضاوت و نجابت قدری ندارد یکسال قبل از حال تحریر روانه هندوستان شد شعرش اینست فطرت تخلص دارد

شعر

کی دل پرداغم از شور جهان رسوا شود لاله ما شمع زیر دامن صحرا شود

از نوازشهای آن بدخوهمین مارا بس است کز دریدن نامه سر بسته ما را شود

گداز از آتش عشق تو دادم آنچنان تن را که چشم موبرون آورده کردم طوق گردن را
بجای باده رنگ گل بساغر میتوان کردن دهد کیفیت از بس چشم مخمور تو گاشن را

در ا بیخ که دلهای غم نصیب پر است هزار بیشه ز آواز عندلیب پر است

از بسکه تهی کرده ام از یاد تو قالب اشگی که برون آیدم از دیده حجاب است

از ناز تو هر دل شده در گریه و زاریست هر چین جبین تو مگر ابر بهاریست

میرزا شاه تقی واحد - از اجله سادات و نقبای اصفهان است الحال

برادر ایشان نقیب النقیاست مشار الیه در فضل و دانش خصوصاً در علم نظری و فقه سرآمد فضلالی ممتاز است و در درستی سلیقه بی انجاز مدتی شیخ الاسلام رشت بود از آن منصب معزول شده شیخ الاسلام مشهد مقدس شد مدتی در آن امر **کمال** بی طمعی بظهور می آورد چنانچه آوازه کم طمعی او بچهاررکن آفاق رسیده بسبب شکایت بیگلر بیگی معزول شد امر مذکور بسیادت پناه سید تاج الدین که قاضی آنجا بود مرجوع شد چون نهایت راستی و درستی و کم طمعی داشت همه کس از اوراضی بود باندک مدتی معزول شده امر مزبور بحیرزا هدایت خلف میرزا شاه تقی مرجوع شد و میرزا شاه تقی در اصفهان میبود تا در این سال فوت شد و این اشعار از ایشانست واحد تخلص میکرد (شهر)

ای خورد دیده رفتی و بی خورد دیده ماند مژگان چو آشیانه مرغ پریده ماند

نهاده ام چو سگان سر بر آستانه او فرشته را نگذارم بگرد خانه او

گرم نازی و سر خانه خرابی داری از در خانه ما میگذری خوش باشد

در بستر و ارستگم آرام گرفتم فارغ شدم از مرد و جهان کام گرفتم

آنزلف پریشان که بر خسارت تو بدم مرغ دلرم کرده بگلام گرفتم

آخر کشید دیده ز دل انتقام خویش من هم چه گریها که نکردم بکام خویش

روزی که عشق او در میخانه میگشود هر کس بقدر حوصله پر کرد جام خویش

خوشت سفته که با خاک ره شود یکسان زبان بدیده رسد چون غبار بر خیزد

این حدیث صدق و کذب اندر سخن همچو بوی سیرومشک است از دهن

سر گذنگی نیست درین بادیه عشق هر جا که گذاری قدمی بر سر راهت

میرزا هدایت - خلف میرزا شاه تقی جوان قابل بآرامیست در اوانی

که باصفهان تشریف داشتند بنوعی سلوک میکرد که دشمن و دوست زبان تحسین میگوشتند و او را بیکدیگر مینمودند دروقتی که والد او شیخ الاسلام مشهود مقدس بوده مشارالیه قاضی مشهود بود و بانفاق امور شرعیه را بلند مرتبه می گردانیدند الحال شیخ الاسلام مشهور است شعرش اینست

(شعر)

بما بیکانگیها چیست گاهی
تبسم گر نمیخواهی نگاهی
بجهانان تحفه ما تنگدستان
کل داغیست یاریجان آهی

مدام کام دل از روزگار میگیرد
زخویش هر که بعشقش گنار میگیرد
ز سایه سر زلفش زمین بزنجیر است
و گرنه کی زخراش قرار میگیرد

ز بسکه بی تو چمن در همت پنداری
که سبزه بر رخ گلزار چنین پیشانی است
پاکی طینت بود عیبی که دارد گوهرم
بسکه چون آینه پاکم در نظری جوهرم

پر گرفت است دلم خانه صیاد خراب
کاش روی قسم جانب صحرا میگرد
شخصی میگفت که شعر (پر گرفته است دلم) از کسی دیگرست که میرزا هدایت با اسم
خود میخواند

سید مرتضی - از سادات شریفی شیراز است صحت نسب آن سلسله حاجت باظهار ندارد مشارالیه وضع بزرگانه داشت در زمان وزارت میرزا معین الدین محمد قاضی القضاة شیراز بوده بامیرزا هادی وزیر فارس در خدمت شاه ابوالوای نسابه مباحثه میکرد تکیه بسیار بکیفیتی بسر مرقد شاه شجاع ساخته بود پیوسته با اهل حال در آن مکان بصحبت مشغول بود پری ناخلف داشت میرسید شریف نام بعد از فوت او تکیه را بمیرزا معین الدین محمد فروخته مرحوم مزبور خوش طبع بوده و رضی تخلص داشت شعرش اینست

شعر

هر چه ما بیداد می پنداشتیم آن داد بود
خسمنی افلاک با ما سیلی استاد بود
زبان تادودهان دارم حدیث اوست میگویم
چو مرغ دوست تادم میزنم یادوست میگویم
میدهم جان برهت مرتبه فقر و فسادت
چکنم گرد سرت عالم در ویشیهاست
آن غلط فهم این گمان دارد که از من برده دل
من فراغت دارم و اونا ز ضایع می کند

برادرانه ایی قسمتی کنیم رقیب
جهان و هر چه درو هست از تو بار از من

ملا محمد تقی - چون پدرش آله میرزا محمد حسین اوارجه نویسن

شیراز بود بلکه مشهور است در کمال فضل و حال بود قطع نظر از آگاهی معنوی صفای باطن هم داشت که کم کسی از فضلا را دست دهد انیس و جایس اکابر شیراز بود خصوصاً امام قلیخان و بعد از فوت خان از مخصوصان میرزا معین الدین محمد خان و میرزا هادی شاگرد او بود وقتی باصفهان آمد فقیر بخدمت او رسید حقا که مالکی بود در لباس بشر در وقت طبع و سخن فهمی و سخن شناسی مانند نداشت این رباعی ازوست

رباعی

با خلق بخلق باش و دشمن کن دوست
فیض واهب در خور استعداد است
خالق نیکو دلیل خلق نیکوست
باریکی این آب ز کم ظرفی جوست

علامه محمد امین وقاری تخلص . خلف مولانا عبدالفتاح برادر

مرحوم مولانا عبدالکریم طبسی که از مشاهیر فضلاست و در شیراز میبوده مولانا شمس الدین محمد طبسی که در تذکره دولتشاهی بعضی از کمالات نیکو خصالش بر سبیل اجمال مذکور است جدا اعلای ایشانست از آن تاریخ تا حال فضل و تکر از آن سلسله نگسیخته مشارالیه چون در یزد بسیار بوده یزدی مشهور است بانواع کمالات آراسته پیوسته بر بساط پرهیزگاری متمکن بود در مقام صبر و رضامندی ساکن است در اکثر علوم خصوصاً شعر و انشا و معما و صنایع و بدایع شعری زبده بود حالات خود را در یکی از تصایف چنین نقل نماید خطاب بممدوح گوید

قطعه

خدا یگانا دارم گره بدل دردی
منم که من مردم در جهان استعداد
تواند در صدف کون گوهر هنری
چه از رسوم علوم و چه از فنون خطوط
چه مشنوی چه رباعی چه نطمه چه تاریخ
چه حل و عقد معما چه قبض و بطلغز
دگر جنس هنر آنقدر که شخص کمال
ولی چه سود که بختم نمیکند یاری
بهر دردی که زدم حلقه زین فنون کمال
ظہیر نادره گو قهرمان ملک سخن
مرازدست هنرهای خویشتن فریاد

ز غنچه دلم این عقده خار آه گشاد
بجامعیت من ما روزمانه نیراد
که دست قدرت در جیب فطرت نهاد
چه از طریقه انشا چه از ره انشاد
چه از غزل چه تصبیه کفی بها الاشهاد
چه از میادی مبدأ چه از مآل معاد
که شماره آن عاجز آید از تعداد
ولی چه سود که طالع نمیکند امداد
بهیچ وجه مرا هیچ نتج روی نداد
مگر بوصف من این بیت کرده است ایراد
که هر یکی بدگر گونه داردم ناشاد

سینه کرده ام از لجه عدم سفری	زهرزان حوادث کشیده صد بیداد
کنون زبندر دل میرسم بشهر امید	متاع فضل و قماش هنر مباد کساد
سایر اشعارش اینست در مدح صاحب الزمان گفته	
چون واجب الوجود وجود یگانه اش	دارد کمند و وحدت خویش از خفای خویش
زمورو پشه جوهر بهنگ شمشیرش	بشیر و بیل عطا کرده ناخن و خرطوم
خدنك خصم زسهم تو قهقرا برگشت	چنانچه غنچه پیکان دمیدش از آفاق
ای ز تو چاک در زبان کلك شکر نوایرا	مهر سکوت بر دهان نطق سخن سرایرا
بر در کبریای خود همچو کبوتر حرم	بال عبوح داده ناله ناله نال سایرا
طفل یتیم اشک را روکش بحر کرده	سر بفلک رسانده ناله ناله رسایرا
باده زورین نقابد پنجه هوش مرا	شکوه نکشاید زهم لبهای خاموش را
از دم پیران جرانان فرارسد پرواز ناز	چون کمان خمیازه کش مگذار آغوش مرا
چون گلیم انرا که مهر دوست از مادر برید	دشمن نامهر باش چون پدر میپرورد
یکایک هر چه آن چشم سخن گرداشت پنهانش	بسرگوشی به حاجب گفت بر گردیده مژگانش
درین گلدن شکستن بردهد خار پشیمانی	گیل از یک خنده نادامان دود چاک گریبانش
در سماع از خورد چراغ افروز و وحدتخانه باش	شمعه جواله شو هم شمع و هم پروانه باش
برنگ رشته اگر بنیهای زخم کشند	صکشم چو آه رود خون دل بدامانم
پریشان عدلیسی را که محروم از چمن باشد	کجا چون بابل تصویر پروای سخن باشد
ز غربت بهره جز خواری نمیباشد عزیزان را	به از گوهر بود دندان ولی تادردهن باشد
بر خود شباب را نتوان بست از خضاب	باشد بیاض مومک بساده شباب
زیده بکشا توبه بشکن زاهد فرزانه را	دو نمی بندند چون مسجد مغان میخانه را
در دلم گوهر گره دان بر تنم زنجیر موج	و روکش دریا کند سودای من دیوانه را
چو جان درد پرور دور شد از درد میمیرد	دل سوزنده آتش چو گردد سرد میمیرد
بعمری گرز نیک آید بدی گردد هلاک از غم	چو زنبور عسل نشی زند از درد میمیرد
ندارند اهل عرفان زندگی چون صبح دور از هم	چو روشن دل ز جفت خویش گردد فرد میمیرد
هو که از افشردن دندان زبان سوهان نساخت	کی برون آید وقاری از لبش هموار حرف
شکراب طوطی کز شیره جانم غذا دارد	زبانش را گره چون نیشکر شیرین نمادارد

مرا حیرت زبان بستت و میگردد زبان او زبان من تو گوئی در دهان آن دلربا دارد
دش بر حال ما لرزد حیا گرداند از ماروی زبان همدوش دل مژگان هم آغوش حیا دارد

مولانا محمد سعید - خلف علامی مولانا محمد صالح مازندرانی وصیه

زاده فهامی مولانا محمد تقی مجلسی مشارالیه در کمال صلاح و سداد و در نهایت
فضل و رشاد است چند سال قبل ازین به هندوستان رفته بواسطه پرمهر کاری بتعلیم
پادشاهزاده صبیح پادشاه عدالت شعار اورنگ زیب تعیین شده مدتی باین امر مشغول
بود درین سال باصفهان آمده چند نوبت بمسجد لبنان آمده از صحبت ایشان فیض
بردیم در فن شعر و معما دستی عظیم دارد اشرف تخلص میکند قصیده در باب سرما
گفته چند بیت از ان نوشته شد

قصیده

فصل سرما شد که دیگر دستها افتد ز کار فصل سرما شد که دیگر دستها افتد ز کار
از کمر تادست میگردد جدا افکنده پوست از کمر تادست میگردد جدا افکنده پوست
بسکه اکنون شیوه موئینه پوشی عام شد بسکه اکنون شیوه موئینه پوشی عام شد
جای گرم از بسکه مطلوبست در فصلی چنین جای گرم از بسکه مطلوبست در فصلی چنین
طاقت نقل مکان نبود از ان چون سنگ پشت طاقت نقل مکان نبود از ان چون سنگ پشت
از عناصر آنچه در خاطر بود ناراست و بس از عناصر آنچه در خاطر بود ناراست و بس

در مدح امام رضا علیه التحیه والتنا

هست خاک آستانش را خواص آینه هست خاک آستانش را خواص آینه
میشود يك كف زمین خلق جهانی رامزار میشود يك كف زمین خلق جهانی رامزار

از تغافلای پی در پی مگر یارش کنم از تغافلای پی در پی مگر یارش کنم
پایبخت خود ز نم چندانکه بیدارش کنم پایبخت خود ز نم چندانکه بیدارش کنم

جلوه نازش رسائی داد بیداد مرا جلوه نازش رسائی داد بیداد مرا
کوه تمکینش دو بالا کرد فریاد مرا کوه تمکینش دو بالا کرد فریاد مرا

کی خدا دور از بران خوش نگاهم میکند سرمه خواهم شد اگر سنگ سیاهم میکند کی خدا دور از بران خوش نگاهم میکند سرمه خواهم شد اگر سنگ سیاهم میکند

معنی از بیتم اگر بیگانه میآید برون نیست عیبی بگرگم از خانه می آید برون معنی از بیتم اگر بیگانه میآید برون نیست عیبی بگرگم از خانه می آید برون

چشم روشن راز عینک میفزاید تیرکی صاف دل گمراه میگردد ز برهان بیشتر چشم روشن راز عینک میفزاید تیرکی صاف دل گمراه میگردد ز برهان بیشتر

نشود شعر کس از معنی مردم رنگین زندگانی نتوان کرد بجان دیگران نشود شعر کس از معنی مردم رنگین زندگانی نتوان کرد بجان دیگران

بهر کنندن چون نکین کردم بآیین خانه را نقش میدانم نشستی گر بود این خانه را بهر کنندن چون نکین کردم بآیین خانه را نقش میدانم نشستی گر بود این خانه را

از برای خوبیت خط حلقه زنجیر شد این غبار از بهر حسنت خاک دامن گیر شد از برای خوبیت خط حلقه زنجیر شد این غبار از بهر حسنت خاک دامن گیر شد

از پربشان حالی آخر کار من صورت گرفت بسکه آمد مو بکلکم خامه تصویر شد از پربشان حالی آخر کار من صورت گرفت بسکه آمد مو بکلکم خامه تصویر شد

مذمت زن

بمعنی و صورت چوزن ازدهاست زن زنده را حیه گفتن سزااست

رباعی

دروادی شرع و راه نیکو سیری از بعد نبی علی ~~کند~~ راهبری
رمزیست که عقد سیزده نحس بود یعنی مگذر ز دین اثنی عشری

اشرف بخوش آمدش تکاهل نکى در هر وصفی باو تغافل ~~نکنى~~
دادار تو گر پیر کند گلبندى تو جامه بغیر چشم بلبل نکنى

صفت شخصی

دهان تنگش از پان کشته کلاگرن چنان کز زخم سوزن سر کنند خون

رباعی

از اول کار آدم اندیشه کنید از آخر کار عالم اندیشه کنید
باقچه دنیا ~~مکنید~~ آمیزش از آشك جهنم اندیشه کنید

در فوت شخصی

نظر واکرد و بست از دهر ناساز گشاد آن در که محکمتر کند باز

ملا علی نقی - او هم خلف مولانا محمد صالح مازندرانی است بطریق

اخوی بکمالات آراسته بعد از ملا محمد سعید بهند رفته نهایت اعتبار بهمرسانیده
چنانچه حسب الفرموده غزوات و حالات پادشاهرا بنظم آورده که روزگار تاب نیاورده
درین سال خبر فوتش رسید سابق تخلص داشت شعرش اینست

شعر

رام ما کشت فلک از غم پنهانی ما هست داغ دل ما مهر سلیمانی ما
دیده هر سو فکنم از تو نشان می بینم نیست بیهوده درین بادیه حیرانی ما

ما زیداد تو هر دست که بر سر زده ایم حلقه بهر تماشای تو بر در زده ایم
آستان دو جهان نقش رخ ما دارد بس که از شرم گنه بوسه بهر در زده ایم

بجرم اینکه می در جهان گشودم چشم تنم بتیر مشبک شده است چون بادام

ملا محمد حسین - او هم برادر مولانا محمد سعید است کمال مردمی

و آزدیم دارد شرمش بحدیست که گاهی بدیدن فقیر بمسجد لبنان می آید شعر که
میخواند در آب و عرق غرق میشود او هم بهندوستان رفته با عالیجاه ابراهیم خان
بوده اتفاقا در فترات افغانان بهایم سیرت با عالیجاه محمد امین خان حاضر بوده

قضا و قدری در آن باب و کشته شدن سید سلطان گفته شعرش اینست

شعر

طوطی ناطقه را ز آینه گویا **کرد** نقشها سنک بروی پنخ صد دعا کرد

شادم از درد و غم و پر زغبار است دلم **خط** مشکین تورا آینه دار است دلم

ستمگاری که دور چرخ را بر مدعا خواهد **بدان** ماند که رود نیل فرعون از خدا خواهد

امینای فراهانی - فضل و حال و پرهیزکاری ایشان از آن مشهورتر است که محتاج بتصریح باشد از خوبیهای او آنکه از تعلقات خود را نجات داده توطن نجف اشرف اختیار کرده و از گرد آن آستان هر صبح و شام سره سلیمانی میکشید چنانچه خود گفته

رباعی

بشتاب بسوی نجف ای دل بشتاب **دریاب** این فوز را بزودی دریاب

چون خواب نجف عبادت یزدانست **خود را** بنجف رسان و بر پشت بخواب

چون منحنی شده بود چنانچه خیم **بقد** مبارکش بهم رسیده بود عزیزی گفت که چرا خود بر عکس شعر خود عمل میکند در جواب فرمود که سجده شکر توطن نجف بجای می آورم این رباعیات هم ازوست

رباعی

ای بعد نبی بر سر تو تاج نبی **بگرفته** ز شاهان جهان باج نبی

آنی تو که معراج تو بالاتر شد **یک قامت** احمدی ز معراج نبی

درواه طلب زلف تو تابسی نخورد **از چشمه** چاه ذقن آبی نخورد

بیگریه و سوز دل بود طاعت ما **آن دانه** که آب و آفتابی نخورد

بکعبه رفته بود خطاب بکعبه گفته

ای کعبه فدای چاک دامان تو من **لیلی** توو مجنون بیابان تو من

حسن تو کجا حوصله وصف کجا **باید** دیدن ترا که قر بان تو من

میر محمد علی - ولد مغفور میر محمد مؤمن الحسنی الحسینی الحمزوی مولد ایشان از شیراز متولی مرقد منور سید علی ابن موسی ابن جعفر علیه السلام ومدتی از لامذه سلطان العلمائی شاه ابوالولی بوده و ادراک صحبت میر محمد استرآبادی و اکثر فضلا نموده والد ایشان از جمله دانشمندان بود مشار الیه بعد از تتبع علوم دو سالست که بفکر شعر افتاده طبعش در ترتیب نظم عربی و فارسی خالی از

لطف نیست شعرش اینست حامد تخلص دارد

شعر

چون بفکر حق کنم رنگین رباض خامه را
صفحه کاغذ ز مهر و مه رسد بهر رقم
بر سرم جوشند از خیل ملک پروانه وار
از ادای حمد او کر لفظ مضمون قاصداست
خامه از توحید ذات کی تواند دم زدن

روحی فداک ای شه معراج اصطفای
حکم قضا و کلام قدر در کف زحق
حجت بود حدیث تو نزد حکیم عقل
ذرات کاینات بفضل تو شاهدند
شرعش چون قلب عرش بود قهرمان شرع

نشان حسن ازل از سراغ نتوان یافت
صفا ز باده نیفزود طبع روشن را
گر همه خون شده دل کاب رخ آئین است
با همه قید عیال بق دلم از خویش رود

غم فزود از گلرخان خاری مرا
دست گیری نیست در عالم مگر
از فلک این بود غمخواری مرا
رعشه گیرد دست از یاری مرا

مردمان را شود از سرمه گر آواز خموش
سرمه را چشم سخن گوی تو آواز کند
سایما - از طهران است طالب علم منقحی بوده مدتی در اصفهان از شاگردان
نواب خلیفه سلطان بوده در آن وقت شیخ الاسلام طهران شده در وزارت نواب
میرزا مهدی معزول شد از صدمه پریشانی بهند رفت در آنجا فوت شد این بیت از او
مسموع شد که در وقت رفتن گفته

شعر

شب را برای راحت تن آفریده اند
در هند میتوان دوسه روزی نفس کشید
ملا شیخ علی - برادر زاده مولانا عبدالرزاق قمیست طالب علم و درست
سابقه است در نهایت صلاح و پرهیزکاری خلق خوشش بهار دوستان و اطوار حسنه اش
خاطر جوی همگان گاهی متوجه ترتیب نظمی میشود فایز تخلص دارد شعرش اینست

شعر

ز عالم فارغست آن دل که مجذوب الهی شد شود کوتاه دست غیر از ملکی که شاهی شد
 مرا دامن کشان طرفان عشق آورده تا کویش خوشا خاکی که سوی دجله با سیلاب راهی شد

همچو ساحل نکشم منت خشک از پی آب گرچه عمریست که لب بر لب دریاست مرا

برد دل را زرگست از گردش مستانه هست ییغار ترا این مرغ پرهیزانه

در پرده دلم زان بت عیار دو نیم است هر یک مژه بر هم زدنش پرده گلیم است

اگر خضر ره او نکند تربیت ما جان در تن ما گنج دیوار تیم است

رباعی

فایز تا چند شکوه از بیجانی باید که بگوشه قناعت آتی

تا کسی میریزی آبرو از پی ناد تا چند ازین گدائی وسقائی

از چرخ فسونگر نتوان داشت امید هرگز بر فضل او نینفستاد ~~کلید~~

چون طوماری که در گشودن پیچند گردست کشاد پای در بند کشید

مولانا محمد علی شوشتری - جهت تحصیل باصفهان آمده در

مدرسه جده ساکن بود در خدمت آقائی آقا حسین درس میخواند طبمش موزون

بود این هویت ازوست

(شعر)

ز جام مهر چو سرگرم اضطراب شوم چو شمع گریه کنم آنقدر که آب شوم

دل نیست که گرد سران زلف دوتا شد از رشته جانم گرهی بود که باشد

میرزا علیخان - شیخ الاسلام جرفادقانست خلف میر ذوالفقار عمه زاده

بندکان مخدومی آقا حسین خونساری، جوان آراسته قابلیت در نهایت صلاح مدتی

در اصفهان بن خدمت آقا حسین بتحصیل مشغول بود بتکلیف اهالی آنجا شیخ الاسلام

جرفادقان شد چون خدا شناسی دارد چنین مسوع شد که اراده امتعفا دارد و از دست

مردم جرفادقان بتنگ آمده مشهور است که در هنگامی که جرفادقانرا بتبول عالیجاه

حسین قلیخان دادند ملازمی داشته بآدم خوار مشهور آنرا حاکم آنجا کرد کسی

در مجلس بندکان علامی آقا حسین نقل میکرد که شخصی آدمی خوار نام داروغه

جرفادقان شده ایشان فرمودند که از گرسنگی خواهد مرد شعرش اینست

شعر

چون توان با اهل دنیا حراف کردن سینه را کز دوروتیها گیل رعنا کند آینه را

ز چو ش بخل مردم چین با برو مداحاست نوازش اهل حاجت را همین از چوب دربانست

دور از تو خون مرده نماید چراغ من می همچو لاله خشک شود در اباغ من

بسکه از رشک او گداخته شد سرموئی دماغ فداخته شد

از بس گلش بآب نزاکت سرشته اند بی بهله گل بدست نگیرد نگار من

دور از تو مدآه مرا شمع محفلست مژگان بدور دیده من خط باطلست

پنهان نکند مرگ زما قاتل مارا چون پرده چشمت کفن بسمل مارا

داریم بیتو چشم زمرد رمیده خنجر بخویش از زه خود کشیده

نومید نیستیم که چون داغ لاله هست باهر شبی چراغ خدا آفریده

بسکه بی او چه رام با سبلی غم آشناست خانه آینه از تمثال من چینی نماست

رخسار ترا نیل خط سبز ضروراست چشم همه کس از نیک حسن تو شوراست

رباعی

دور از تو زرشته های آه سحری بستم گمر خویش بهرم سفری

دانم که پای خود بجائی نوسم چون خار روم مگر پای دگری

ملا شاه محمد - از ولایت دارابست طالب علم منقحیت مدتی درهند

بود در این سال تشریف آوردند تذکره شعرا مینویسد امید که موفق باشد مدتی

که در هند بود تا در آنجا بود فیض بهمه کس میرسانید چنانچه هر سال برای همه

همسایگان و مردم دیگر مبلغی میفرستاد و الحال که آمده هم فیض او بفقرا و مستحقین

میرسد و توفیق این معنی یافته غرض که مرد بسیار خوبست و پاره تحصیل هم کرده

در هر علم آگاهی دارد شعرش اینست

رباعی

جهدی کن و در راه خدا پابردار زاد ره آخرت ز دنیا بردار

بادست تهی مرو بدو گاه کریم آب از ساحل برای دریا بردار

عمر ما چون باد بگذشت و نشان معلوم نیست از سبکسیری پی این کاروان معلوم نیست

صاف دل غمگین نمیگردد ز حرف جان خراش جای زخم تیغ در آب روان معلوم نیست

راحت و اماندگی راهرو در منزل است زشتی اعمال مادر این جهان معلوم نیست

ملا مقیم - مشهور بجمفری شیرازی مرد صالح بتقوای بود و نهایت صلاح

داشت چنانچه یکی از اجداد او در سلك اصحاب امام جمفر صادق علیه السلام منتظم

بوده محملا مشارالیه در کمال همدراری و ملایمت بود چند گاهی در شیراز از معرمان

مرحوم شیخ علی نقی بوده بانفاق مشارالیه باصفهان آمده با او بود بعد از فوت او
بخدمت عالیحضرت میرزا علی رضا شیخ الاسلام بود در سنه ۱۰۷۴ فوت شد طبعش
خالی از لطفی نبود خصوصاً در ترتیب تاریخ شعرش اینست

شعر

مه بدر آرزو بستانای تو باشد
نه همچون روی زیبای تو باشد
کسی حاصل کند کام دل خویش
که دایم در تمنای تو باشد
برندش خوب رویان دست بردست
سری کافتاده در پای تو باشد

چون وزد باد صبا جانب ما شمشیر است
هر قدم در ره ما برك گيا شمشیر است
میکند عشق منادی که در آید بمصاف
هر که را هست سری در کف ما شمشیر است
علاء محمد شریف - ولد ملا شیخ حسن آملی حسب التقرير خود نسبتی بطالبای
آملی دارد صبری جواهر بلاغت و معیار نقد فصاحت است در اصفهان بتحصیل مشغول
بود بیعلاج شده روانه هند شد در خدمت عالیجاه ابراهیم نغان ولد علی مردان نغان
میباشد طبعش نهایت قدرت و غرابت دلدرد شعرش اینست

شعر

کئی مشوش شوم از بی سرو سامانها
زلف را جمع شود دل ز پریشانها
چون سرانگشت حنابسته بجای میماند
شمع را شعله بیزم تو ز حیرانها
درد دل نهاد رشک رخت داغ لاله را
زنجیر ساخت خط تو بر مناه هاله را
سرشار بود بسکه ز می چشم مست یار
مژگان بهره دست گرفت این پیاله را
نعل دل تا ز رخس فال تماشا زده اند
آتش از چشم تر خویش بدلها زده اند
دور چشمت صف برگشته مژگان سیاه
دامن خیمه الهی است که بالا زده اند
در شب وصل زبس حسن توحیرت زابود
دیدم چون شمع مرا روشن و غایتنا بود
سوختن دوش بیزم تو ز غیرت که چرا
خلعت سوختن شمع ز سرتاپا بود

توانست زحیرت که کند دور تمام
گرد سر چشم تو را خواست چو ابرو گردد

زبس راحت زرنج ولذت از آزار بردارم
ز تیغ یار زخم و آبرای یکبار بردارم
همین سودم ز پهلوی زبان عشق بس باشد
که بتوانم ز ضعف تن دل از دلدار بردارم
به پیش همت خورد زین منزل دارم خجالتها
که باید گفت در هر بیت این ناچار بردارم

میرزا ابوالحسن تسلی - از سادات دست غیب شیراز است خلف
میرزا جعفر که عنوانی اما مزاده واجب التعظیم میر محمدند آباء ایشان بغیر فضیلت

حالتی داشته اند که اولیاء را دست دهد مشار الیه جوان آدمی مردم طینت فرشته
خصیات است مدتی در شیراز بخدمت شاه ابراهیمی تحصیل مینمود بعد از آن باصفهان
آمده باعتبار قرابت در منزل مرحوم میرزا هدایت حکیم حرم علیه بود بعد از فوت
ایشان بجهت رفع دلگیری بزیارت بقیات عالیات رفته سلامت مراجعت نمود در ترتیب
نظم تسلی تخلص میکرد چون در مرتبه خواهش بهیچ وجه تسلی نمیتوان شد چنانچه
ملا عرفی گفته

عرفی

در مزرع امکان گلی حاجت خود دوست الحال تمنای تخلص دارد

شعرش اینست

غزل

چو شمع دیده هجران کشیده آب شد آخر گل جدائی هم صحبتان گلاب شد آخر

گجا ثابت محبت از دلایل میتواند شد دلیلی عالم دل صاحب دل میتواند شد
ز بس پیمانہ در خون طپیدن سرخوشم داود هلال عید من شمشیر قاتل میتواند شد

در محفلی که چهره فروزی ز تاب می داغ تو است شمع و تسلی است داغ شمع

با وجود آنکه چشم زمش از من روشن است قدر من چون شمع هر ساعت نفوذ میکند

سوز هجران زنده دارد عاشق دلگیر را آتش شب آب حیوان است طبع شیر را

رحم بیدارت کند بیهوش من از کین من کرشمی دو خواب بینی بسترو بالین من

میرزا ابوالحسن

خلف مرحوم میر محمد قاسم از سادات انجوی
شیراز است نواده میر ابراهیمی صدر جوان آدمی است در کمال آرامی در تحصیل
علوم کوشیده و جام تحقیق از دست ساقی توفیق نوشیده مدتی در اصفهان تشریف داشت
و عزیزان از صحبتش فیض میبردند باز بشیراز رفته الحال در آنجا است شعرش اینست

شعر

بت من سخت میترسم که از اهل جفا باشی بگل بسیار میمانی مبادا بی وفا باشی

با وجود اتحاد از یکدیگر بیگانه ایم چون نیکین عاشق و معشوق در یک خانه ایم

تواز غرور من از شوق غافلیم ز هم چو عکس آینه با آنکه در کنار همیم

در کنارم آن مه تابان نشست نقش من آخر در اصفهان نشست

چنانکه نامه شوقم زنده خالیست در آن دیار که یار است جای ما خالیست

محفلی که تویی بسکه رفته ام از خویش گمان برند حریفان که جای ما خالیست

نام خط بردیم و لعل جان فرار از سبز کرد آب این یاقوت آخر حرف مارا سبز کرد

گلی بخورد چیدست تا پیراهن او آل شد سرو میالد بخود تا او قبارا سبز کرد

خوبست شود قاصد مکتوب تو بلبل کین نامه ز شوق رتم نام تو گل کرد

یشب عرق شرم تو آتش بدلم زد پروانه ندیدیم که از آب بسوزد

بجفا شهه شدن از تو سزاوار نبود ورنه بر من ستمت این همه دشوار نبود

علی رضا بیگ - از کدخدایان معتبر ولایت درین (ذرمل) است در تحصیل

علوم دینی سمی بسیار نموده و باب آگاهی بروی اهل دل گشوده در خدمت علامی مولانا محمد باقر خراسانی مقابله حدیث نموده در کمال صلاح و در ویشی و درست اندیشی بود مدارس بمداومت ادعیه و عبادت میگذرد چنانچه سنتی از و کم فوت شده قبل از این مستوفی ایروان و مدتی مستوفی شیروان بود در آن امر نوعی سلوک کرد که اهالی آن ولایت مبلغی تقبل میدادند که او مستوفی باشد او قبول نموده در اصفهان بعبادت مشغولست شعرش اینست

رباعی

ای دل چه جرس به رزه گویا نشوی از موج هوا غنچه صفت و انشوی
دردت طلب که اشک خون شبم اوست تا خون نشوی چو ناله بویا نشوی

آنرا که بدل فروغ سرد باشد داند چو علی که نور احمد باشد

از نور علی چشم نبی روشن بود یعنی که علی عین محمد باشد

عمر بست که با عشق تو پیمان دارم چون دل غم تو بسینه پنهان دارم

چون کوه بسودای تو دروادی غم آتش بیجگر آب بیدامان دارم

میرزا رفیع الدین محمد - ولد مرحوم میر محمد حسین صبیبه زاده

حاجی باقر مشهور بمسگر جوان قابل آدمی روشیست در نهایت صلاح و کمال مردمی و آدمیت نهال محبتش در هر دل ریشه دوانیده و آوازه دوستی در گوش دل هر خاطر رسانیده با وجود اینکه در اوایل سن است بجمیع علوم ربط تمام و در درک معانی خاطرش کمال نظام دارد امید که موفق باشد در نظم اشعار طبعش خالی از لطفی نیست رفعت تخلص دارد نسخ تعلیق را بنمک مینویسد شعرش اینست

شعر

بزم مرا خیال خطت یاسمن کند سروقد تو کلبه مارا چمن کند

فیض دم مسیح بگنمان دهد نسیم یوسف اگر قباى ترا پیرهن کند

از زیر گاستان عرق آلوده میرسد آینه را بگو که جلای وطن کند

روید ز تربتم گل بادام تابحشر
 نازد بنامه عمل خویش روز حشر
 آن شوخ چشم اگر نگهی سوی من کند
 رفعت اگر ز تار نگاهت کفن کند

میرزا عبدالله - ولد اجری یزدی در کمال اهلیت و آرام و از فنون
 کمالات بهره‌ور است مدتی در اصفهان از تلامذه ملا رجبعلی بوده اما باعتقاد خودش
 از آن مباحثه بر معلومات ایشان چیزی نیفزود بعد از آن بوطن اصل رفته قبل ازین
 احتساب یزد با تسلیم وظیفه مستحقین آنجا با او بود از احتساب معزول شده تقسیم
 بالوست گاهی رباعی میگوید

رباعی

نه حرف زملت و سخن از دین گوی
 شهد دهن و تلخی گوشت دادند
 چون آینه باشروعیب صورت بین گوی
 یعنی بشنو تلخ و سخن شیرین گوی

هر قطره هوای بحر در سر دارد
 از خویش تهی شو که بمقصود رسی
 هر ذره ز آفتاب افسر دارد
 اینجا صدف حباب گوهر دارد

این موت که بند جستن مردانست
 از خلق بریدن و بحق پیوستن
 از قید حیات رستن مردانست
 برخاستن و نشستن مردانست

آنکس که بهجر مبتلا میگردد
 چون شاخ شکسته عاقبت خشک شود
 آشفته و شوریده چوما میگردد
 دستی که ز دامنی جدا میگردد

میر علی رضا - از سادات تویسرکانست پاره تحصیل کرده کمال
 پرهیزکاری دارد قبل ازین بهند رفته دوستیکام در اجعت نمود الحال در وطن و اصل
 است این رباعی از اوست

(رباعی)

یارخ منما کز تو فراموش کند
 یارخصت آنکه هرچه گوشم بشنید
 یا لب بکشا که جمله خادوش کند
 فریاد کنم که عالمی گوش کنند

ملاحیدر علی - فایض تخاص ولد مسیح الله اردبیلی والدش از جمله
 خوش نویسان بود مشارالیه نهایت فضل و صلاح داشت، طبعش بشعر گفتن مسایل
 بود خصوصاً در قطعه و تاریخ در سنه ۱۰۸۱ فوت شد ولد خلفش که جوان صالحیست
 و در اصفهان بتحصیل مشغول بوده قطعه تاریخی جهت فوت او گفته که این بیت
 از آن قطعه است

تاریخ وفات فایضای مرحوم
 شمرش اینست
 کردند رقم که شد برحمت واصل
 شمرش اینست

شعر

امشب بمن آن ماه که از مهر قرین بود بزم ز صفا رشک صنمخانه چین بود
گم نسایم از آفت شهرت برهانید کاری که فلک کرد بکام دلم این بود

(رباعی)

ای آهوی خوش نگاه صحرای ختن آرام دل حزین غم دیده من
تا بزم من از شمع جمالت افروخت پروانه در آمد که چراغت روشن

فایض سخن راست زمن باور کن مژگان بندامت گناهی تر کن
پروانه شبی بخواب من آمدو گفت شب رفت چه مرده چراغی بر کن

مولانا عباس - ناسخ

خلاص کرده در سلك طلبه علوم دینی منسلك است و نهایت صلاح و سداد دارد
چنانچه سنتی کم از او فوت میشود حقا که ملکیت در لباس بشر طبعش در ترتیب نظم
لطیفست و قصاید در مدح حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین دارد
شعرش اینست

شعر

فیضی نپردی از اثر اشک و آه حیف عبرت نیافت چشم دلت از نگاه حیف
مردان حق ز افسر شاهی گذشته اند از سر گذشته توز بهر حکله حیف

متصل دوستی اهل هوس داشته روی دل در همه جا با همه کس داشته
عاقبت گشته غبار دلت از دم سردی هر کرا آینه سان پاس نفس داشته

مرغی که ناله از نفسش میتوان شنید بوی بهار از نفسش می توان شنید
دروادبی که قافله سالار عشق تست گلبانک خضر از جرسش میتوان شنید
هر کس که با خیال تو یگدم بسر برد بوی بهشت از نفسش میتوان شنید

دوستی با هر که کردم دشمنی آورد بار دانه را در کعبه گشتم گشت در بتخانه سبز
از نسیم آه باشد تازه دایم باغ دل لطف گلشن گردد از باد بهاری بیشتر

میرزا محتشم - خلف مرحوم میرزا هادی ایشان از اکابر قاضی خراسانند

آباء ایشان همگی فاضل بوده چنانچه میرزا کافی عم مشارالیه در عهد خود در میان
فضلا مثل جناب شیخ بهاء الدین محمد و سایر علما بفضیلت مشهور بوده با وجود
فضایل مذکور بحیثیات مثل شعر و انشا و معما آراسته بود مجموعه نظمی از مرحوم
مذکور بنظر فقیر رسید که قصاید قدما در زمان حیات شیخ مهدی انتخاب شده و در

حاشیه آن در حل معنی اشعار مشکله تحقیق چند مرحوم مذکور فرموده که حد هیچ سخن فهمی نیست فقیر بخدمت میرزا مادی رسیده با اینکه عادت بگوگنار داشت و افراطی هم در آن واقع میشد هنگام صحبت عاوم عقل و نقل و نظم و شرکمال مهارت و آگاهی داشت میرزا محنتش هم از علوم ظاهر بهره دارد خصوصاً علم هندسه و نجوم چنانچه احکام غریب از او ملاحظه میشد شعرش اینست

شعر

خلوت ناز تو برخیل ملک در بسته است
خون زیر و ازش چو مرغ نیم بسمل میچکد
من هلاک آن کمر هر جا خیال ناز کیست
مبتلای رنج باری کیست از دوران چرخ
گردش چشم نورا دور ساغر بسته است
نامه شوقی که بر بال کبوتر بسته است
ماخذش آنست اما یار بهتر بسته است
هر که هم چون رشته دل بر جمع گوهر بسته است

حمیدای همدانی - از نجبای آن ولایت است در تحصیل کمال سعی وافی

بعمل آورده درین اوقات بفکر شعر افتاده این بیت از اوست

هزار گل دمد از خاک در مقابل تو
تو هم ز جوهر خاکی کجاست حاصل تو

میرزا محمد - مجذوب تخلص تبریزی طالب علم خوبیست در کمال

وسعت مشرب و اهل بیت ذوق تصوفش بی نهایت است و طلبه تبریز هر روز از مدرسهش فیض میبرند مثنوی دارد مسمی بشاه راه نجات و تاریخی گفته جهت اتمام آن مثنوی که بیت تاریخ اینست

بهر تاریخش آنکه درها سفت
شاه راه نجات دایها گفت

(۱۰۶۸)

و این ابیات منقبت از آن مثنوی است

مثنوی

در دلم مهر دلگشای علی
آمد از خانه خدا بجهان
نجفش نام و قطعه ز بهشت
فرد اول ز نسخه گشت جدا
بی نحف مانده باغ خلد برین
کرده حفظم چو مصحف بغلی
همچو نام خدا ز دل بزبان
که بنامش بهشت قطعه نوشت
جاش پیدا است در بهشت خدا
همچو انگشتری فتاده نگین

صفت عشق

سرکه در راه عشق - بوده نشد
عشق از آن زهر در پیاله کند
گره از کار او گشوده نشد
که تو گرم آه و ناله کند

مسف با هم پیاله خوش دارد عشق با آه و ناله خوش دارد

مثنوی دیگر

گره بسته داشت طفلی بدست فکند از کف خود در کمینش آتش
دوان طفل دیگر و بودش زجا چو بسک شود در روی بند جز هوا
گره بسته دنیا و طفل آن دنی است بگویش که چیزی در آن بسته نیست

مثنوی دیگر

آتشی اندر نیستانی ختاد سوخت چون عشقی که در جانی فزاد
شعله چون مشغول کار خویش شد هر نیی شمع مزار خویش شد
شعله سان آتش زبانی زان گروه یادلی پر از شکایت کوه کوه
کف با آتش که این آشوب چیست از شکست دل ترا مطلوب چیست
گفت آتش بی سبب نفرو ختم دعوی بی معنییت را سوختم
آینکه میگوئی نیم با حد نمود همچنان در بند خود بودی که بود
یا چنین دعوی چرا ای کم عیار برک نو میساختی هر نوبهار
همچونی مجذوب برک خود مساز چون حریفان زبانی کج میناز
مرد را دردی اگر باشد خوشست درد بیدردی علاجش آتشت

سنانقاهی که بخرش ننگند دخل وفا صرفه وقف در آنست که میخانه شود

(رباعی)

در جیب دلم چاک و زهر بر سرهم چون غنچه نشسته توبتو بر سرهم
کوتاه نقد رشته طول املم هر چند گره شد آرزو بر سرهم
ز نهار که رخ تابسی از درویشان شکرانه اینکه نیستی چون ایمان
روزیست خط دانه گندم یعنی نهتی از توست نصفی از درویشان

احمد بیك - برادر مولانا میرزا محمد مذکور است این ابیات از اوست

شعر

شاهد غنچه زیاران چمن بود گذشت بوی گل گرد سواران چمن بود گذشت
در هیچ منزلی دلم آسودگی ندید ما را تمام عرصه عالم وطن شد است

رباعی

بر چهره اگر نیل رذالت نکشی خفت ز کسی بهیچ حالت نکشی
شناخته را پاس چنان دار نگاه چون شناسی از او خجالت نکشی

خوش است طالع افضل که در قلمرو عشق همیشه داد رس شیشه دلش سنگست
قاضی محمد معصوم - اصلش از شوشتراست آباء او بقضای شوستر
 مشغول بودند الحال او هم قاضی است فی الجملة تحصیل ~~مکروه~~ خالی از صلاحیتی
 نیست طبع نقلی دارد شعرش اینست

شعر

عاشق اگر زسنگ ملامت هراس کرد
 گیرم که در لباس توان کرد عاشقی
 هرگز مباد ~~مکزی~~ پی دنیا دعا کنم
 نوری که روشنست چراغ گلیم ازو
 خود را بتنگ بوالهوسی روشناسی کرد
 دیوانگی چگونه توان در لباس کرد
 نتوان برای هر دو جهان التماس کرد
 قاضی توان زاین دل اقتباس کرد

غیرت معشوق عاشق را حمایت میکنند
 کسی زوایس ماندگان رسم و فاهر گزندید
 بر سر خسرو ز غیرت گشت شیرین خویشی را
 بیاد باید کرد دایم دوستان پیشی را

رباعی

تا چشم بهم برزده منزل ماست
 باین هستی چسان کمر راست کنیم
نصیرا - از ولایت تو بسرکانت برخیل هوا و هوس نصیر و ناصر نگزیده
 و دامن از خار تعلقات برچیده مدتی است که از تو سرکان باصفهان آمده در مدرسه
 جده ساکنست و از شاگردان آقا حسین است ~~فکر~~ شعر میکند مشتاق تخلص دارد
 شعرش اینست

شعر

بنحاک من نظر کی افتد ان سرو خرامانرا
 ریش بسیار کی میاید از هرتنگ چشم
 زگرد سرمه بالا میزند دامان مژگان را
 پرتو از روزن قدر روزن افتد بر زمین
 شاید آن سنگین دل از خاک تو روزی بگذرد
 پرشکوه بود دل ز فلک تا هوسی هست
 از تنف دل شیشه کن سنگ مزار خویش را
 نالان شود آن کوزه که دروی مگس هست
 در خرمن ما سوختگان مشت خسی هست
 گاهی پی دلسوزیم ای شعله برون آی
 عکس از تبسم تو چو مایل بنخنده شد

مصحف رویش ورق گردان شد از پرواز رنگ
 آرد براه طالب حقره نقاده را
 میزند فال نگه یارب کدامین بی ادب
 آب دوان روان کند آب ستاده را
 هرگز گره ز آبله ام وانی شود
 خار شکسته بر سر راه کسی مباد

ملا مؤمن - ملقب بایمان از نجای تبریز است چنانچه آباء ایشان نقیب الاشراف بوده تحصیل علوم نموده ذوق تصوفش بعدیت که همواره در بحر معرفت مستغرق است از تلامفه آخوند ملا عبدالمحسن است و نعمت تخلص ایمان از او یافته الحال در تبریز است این چند بیت از اوست

شعر

نیایی خویش را تاخویشتن را در میان بینی
سرموتی طمع نادر متاع این و آن داری
میراد خویش را دایم بدست این و آن بینی
مکدر مینماید صورت از آینه رنگین
دل خود صاف کن تا صافی خلق جهان بینی

میرزا نوری - برادر زاده شیخ بهاء الدین محمد مرد ملایم آدمی بود در کمال پرهیز کاری مدتی شیخ الاسلام هرات بود و در نظم و نثر قادر بود فتوی تخلص میکرد در هرات فوت شد شعرش اینست

شعر

از پرشش نمده نه با انصاف میشوی
پیش هر موی نوام عرض نیاز دگرست
چون می گرازمه گفتری صاف میشوی
اول از روزنه خانه برون آر سری
من بغل باز کنم چون تو کمر باز کنی
ز شرم وعده خلافی مکن گنار از من
آنقدر تاب ندارم که تو در باز کنی
وفای وعده همین بس که دولت گذرد
نیامدن ز توو ذوق انتظار از من
که این اسیر بلاکش در انتظار من است

نگار که بزمن که دل سراچه اوست
میرزا اسمعیل - جوان قابل مستعدی بود در نهایت خوبی ذات در هر باب قدم بر قدم میرزا نوری عم خود داشت دو سال قبل از این فوت شد شعرش اینست

شعر

در شکستم آسمان بيمررت شور گرد
دوین بیت شکوه از برادر خود ~~سکرده~~
تا کمان زور برخود داشت بر من زور کرد
پنداشتم برادر من میشود پدر
این دشمن عزیز پسر هم نمیشود

ملا شعبیا - از ولایت خراسان است در کمال آدهیت و خاموشی بود از شاگردان علامی آقا حسین بوده و بندهکان آقائی توجه بسیار باو داشتند در مدرسه جده ساکن بود در سنه ۱۰۸۳ فوت شد شعرش اینست

شعر

جان درتم ز پر تو سیمای دیگریت
رققار من چوسایه زبالای دیگریت

در شهوار بگوش همه کس جا دارد
برشقه پاس گهر از لغزش بیجا دارد

سخن صافدلان راه بدلهنا دارد
جز سخن نیست نگهبان سخن در گفتار

رسد چو قطره بدریا کریم زاده شود
که این کمان بهوای نفس گنجه شود
یکی سوار شود دیگری پیاده شود

بقدر همت هر کس هنر زیناده شود
مزن بقامت خم گشته در جوانی دم
بردیف توسن دولت بخود نمیگیرد

خواییده دشمنی است که بیدار میکنم
اظهار درد خویش بدیوار میکنم

بناهر که حرف دوستی اظهار میکنم
از بسکه در زمانه یکی اهل درد نیست

مولانا محمد صادق - نویسرگانی همشیره زاده میرزا محمد واقعه
نویس در کمال شعور و فطرت عالی مدتی در اصفهان بتحصیل مشغول بود روزگار
باوسازگاری نمود روانه هند شد ملازمت پادشاه اختیار کرده چنین مسموع شد
که هرگاه مبلغی باو میرسانند و بتحصیل مشغولست شعرش این است

شعر

تیری که خطا گشت مرا بر جگر آمد

از بسکه بدل تیر تو لذت اثر آمد

که یاز بر سر هم نیم بسمل افتاد است

مگر ضبط نگه یار غافل افتاد است

این همه گردید و بگذشت شاد توانست کرد

چرخ مینا هشرنی بنیاد نتوانست کرد

کز نزاکت های گل فریاد ترانست کرد

پر خم میآید مرا بر بلبل این بوسقان

ملایحیی - از طالقانست فکری تخلص دارد در مدرسه نواب علیه والده
نواب اشرف سکنی دارد شعرش اینست

شعر

صورت مرا آشنائی معنی بیگانه ام

شد زوحشت مشربیهای دل دیوانه ام

همچو شمع لزشطاه دارد بال و پر پروانه ام

در هوای سوختن از شوق پرواز فنا

میر افضل - ولد مولانا عبدالکریم طباطبائی لردستانی که کاتب کلام الله
مجید بوده از اولاد میر بلند است که از مشاهیر ولایت مذکور است و در قریه اویخ

لردستان مدفون است مجمل ملامحمد افضل جوان آدمی هموار است در اصفهان
بتحصیل مشغول است شعرش اینست

شعر

میانه دلو جان از برای جا جنگست

قضای سینه ام از بسکه مرتضی تنگست

جای ساغر گلگون و نغمه چنگست

سرشک چشم ترمار ناله معری

میرزا ابراهیم - از مشاهیر اردوباد است از فضل و حال بهره داشته داماد مرحوم مولانا محمد باقر یزدیست بهندوستان رفته معلم اولاد جعفر خان بود اسباب بسیار بهمرسانیده شوق فنا و بی تعلقی بر سرش افتاده جمیع اسباب خود را بتاراج داده در لباس فقرا بایران آمده در اصفهان بود تافوت شد این رباعیات از اوست

رباعی

که در دل خشک و گاه در چشم ترست آری مه من مسافر بهر وهر است
از دیده گر آید بدلم دوری نیست راه دریا به کعبه نزدیکتر است

گرهند مرا پرورد از شیر و شکر صکی مهر عراقم رود از سینه بدر
هر چند زدایه طفل میگیرد شیر لیک از مادر نمیکنند قطع نظر

هر زنده دلی که او زامل درداست دانسته ز اسباب تعلق فرد است
هر پیره زنی مرک طبیعی دارد مردی که باختیار میرد مرد است

ملاهدایت حسین - در ولایت نائین سکنی دارد و حسب التقرير ایشان

نسبت ایشان بمحرم خلوت باری جابرین خواجه عبدالله انصاری میرسد اولاد جابر در ولایت فارس سکنی داشته گویا آباء ایشان بایکی از حکام فارس مناقشه کرده جلای وطن کرده بولایت نائین سکنی داشت مشارالیه در تحصیل علوم اوقات صرف نموده گاهی رباعی میگوید

رباعی

بر نیک و بد جمله خدا آگاهست پرسیده شود اگر گدا و رشاهست
نیکی از ما اگر نیاید باری صد شکر که دست ظلم ما کوتاهست

ز نهار که عذر معذور رد نکنی او بد کرد است تو باو بد نکنی
تا بتوانی جای بدی نیکی کن تاراه شفاعت نبی صد نکنی

در فرقت دوست ناصبورم چکنم نزدیک منست من چو دورم چکنم
هر ذره کاینات راهیست بدوست ره بسیار است من که کورم چکنم

ملا محمد باقر - خلف مولانا هدایت حسین مذکور در حدائق

سن از جمیع علوم بهره برده و زنگ تعلقات را از مرآت خاطر سترده صفات او بیانی نیست از جمله تالیفات او رساله مسمی بمفتاح الافق در اصول خمس دین مبین مدال بدلیل عقلیه و نقلیه است و دیگر رسایل هم تالیف نموده در اوایل جوانی یکسال قبل از این فوت شد و دل این فقیر را قرین هزار گونه محنت ساخت دیباچه بردیوان خود بسیار

بقدرت نوشته صفا تخلص داشت شعرش اینست

مثنوی

هست عصای ره امید و بیم
آید از او کار دل و چشم راست
وی همه محتاج و توئی عین جود
نقطه خورشید و مه آمد پدید
گرم عنان ز ابلق لیل و نهار

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
این چه عصائیت که در دست ماست
ای همه معدوم و تو اصل وجود
چون قلمت مد زبان می کشید
در ره تو جنبش پنج و چهار

غزل

شب دوری بان شمع تا وقت سحر جوشم
ز بس سوراخ سوراخ است تن از ناولک نازش
ندارم باک اگر صد بار برداری سرم از تن
توئی از سر کشیهاشعله من چون آب از خجلت
ز خوناب دل مجروح و از سوز جگر جوشم
گاهی از سر گهی از سینه گاه از چشم تر جوشم
بیاد لعل شیرینت ز سر چون نیشکر جوشم
ز تندی چون فروزان تر شوی من بیشتر جوشم

رباعی

آنانکه ز جام عشق سرمست‌اند
احول طبعان که جمله کوه نظرند
یگذات در اطوار حقایق دانند
کج بینانند اگر چه پر بینانند

ملا فریدون - مدتی در شیراز با تحصیل مشغول بود بعد از آن باصفهان

آمده در خدمت آخوند ملارجبعلی مباحثه میکرد و در کمال خاموشی و آرام بود
در محله شمس آباد اصفهان منزلی خریده در آنجا فوت شد و در جوار قبر آخوند
ملارجب علی در مزار بابارکن الدین مدفون است کتابهای نفیس بهمرسانیده بود
وارثان جبری تمام را بردند شخصی از شیراز آمده دعوی وراثت نمود آنچه از تاراج
باقیمانده بود گرفت و رفت شعرش اینست

شعر

بیتو هر که آستین بر نوبهار افشانده ایم
حاصلی داریم و چشم از آب حیوان جلوه
رنک و بو از لاله و گل چون غبار افشانده ایم
تخم امیدی براه انتظار افشانده ایم

وله

دلم بردی و از چشمم که خون بالاست میپرسی
گرفت عرصه عالم فسانه که ندارم
از آن مژگان کج بیطاقتم گرواست میپرسی
ز نقش پهلوی لاغر بخانه که ندارم

رباعی

این جبه سفیدان که سراپا چویندند
 پله نشینی همه سر مست غرور
 در مزرع کایناب بی پر ملخند
 این قوم بعینه چون کمانهای شخند

امینای یزدی - مشهور بدقاق از مقدمات علمی بهره داشت و در فن قطعه و تاریخ و لغز و معما و صنایع و بدایع شعری با علی مراتب ترقی نموده چنانچه پسر خود را میرزا ابرالاداب نام کرده مشوی هر مصرع تاریخی در وزارت ثانی خلیفه سلطان گفته که تاریخ بطریق توشیح از آن استخراج میشود حقا که حد بشر نیست چند سال قبل از این فوت شده شعرش اینست

شعر

فلک بهره ستم میکند بمادارد
 عدوی تو از بیم زخم درشت
 بهوش باش که این گفتگوارا دارد
 بزیر سپر زاده چون سنک پشت

رباعی

از پستی دیوار در کاشانه
 از تیر دعای او حذر کن زنهار
 برگوشه نشین مژای فرزانه
 پرزور بود کمان کوتاه خانه

میر صفی - ولد میر منصور شیخ الاسلام رشت خصلت و اطوار و مشرب میر منصور محتاج بنقل نیست میر صفی جوان آراسته در ظاهر و باطن خوش خوی و خوش روی بوده وسعت مشرب او بمرتبه بود که بر حمت صرف مغرور شده از قهر نظر پوشیده بود مدتی در اصفهان بود از صحبت او که کمال نمک داشت معظوظ شدیم از سخنان اوست که (مهتاب شب چهاردهم طبیعت را میگردد) شعرش اینست

شعر

شستی بیوالهوس نگشادی که بیگمان
 خدا نصیب کند آرزو نکرده خصلتی
 از استخوان من چو کمان ناله بر نخاست
 مکرر است وصالی که در خیال در آید

میرزا باقر - مشهور بایک از تبارزه عباس آباد اصفهان بخدمت بسیاری از فضلا رسیده واحادیث بسیار ومسائل از علماء شنیده بود از مردم دانشمند بیغرض مسموع شد که بحث کج میکرد مرد صالح و پرهیز کاری بوده در نهایت زهد شعرش اینست

شعر

چون در همه جا عشق متاعیست که باست
 یارب ز چه سودائی او خانه خرابست
 تارهای سر زلف تو چه پیوست بهم
 داد اسباب پریشانی ما دست بهم

بغیر اینکه پریشانیم بطول کشید شکایت از سرزلفت چه ماحصل دارد

میرزا حسنعلی - از معتبرین اصفهان است در فنون علم سعی نموده بکثرت تجرد و قناعت براه زنان طریق حق فایق و درجاده مردمی بر اشیاء سابق در زمان وزارت ثانی نواب خلیفه سلطان متولی شهیدیه واقعه در رشت شده و این شهیدیه مکانی است که چون صفی میرزا بفرموده شاه عباس ماضی بقتل رسیده پادشاه موقوفات جهت آن مکان تعیین نموده ماحصل اینکه بعد از مدتی معزول شد الحال در اصفهان است بسیار خایق و هربان است شعرش اینست

شهر

عیب خود در پس آینه نهان داشته تو که آینه بعیب دگران داشته

در بروی باغبان گر وانگردد دور نیست غنچه میگردد درین گلشن نسیم از بوی گل

زنده میگردد دل ما از نسیم زلف یار ما چراغ مرده را از باد روشن کرده ایم

توئی که گوش به حرفم نمیکشی ورنه ز کوه بسا همه تمکین جواب میشنوم

زه جئون آنچه آمد در وجود از ما نمی آید دویدن شیوه سیل است از دریای نمی آید

هر که هست از ره با فسون خاموشی میرود گل براه عندلیبان دام خاموشی کشید

قاضی حسین - از خوانسار است مکتبی داشته فی الجمله تحصیل نموده مدتی قاضی خوانسار بود گاهی رباعی میگفت این از آن جمله است

رباعی

تیری ز کمان خانه ابروی توجست دل پرتو وصل را خیالی می بست

خوش تند زدل گذشت و میگفت بنواز ما پهلوی چون توئی نخواهیم نشست

افسوس که پند نیکوان رد کردم وز بیخردی خطای بیحد کردم

نیکی نفسی نکردم اندر عالم بد گفتم و بد شنیدم و بد کردم

دی گفتم بغمزه ان بت مهر گسل من بوسه بدل میکنم امروز بدل

ای دل بهزار پاره شو تا گردد هر باره ز پاره مرادی حاصل

قاضی امین - او هم از خوانسار است مدتی قاضی موضع مزبور بود اما در آن امر خلاف حق نمیکرد العهده علی الراوی و شعرش اینست

(شعر)

مرادردی زدل بیرون نکردی که صد درد دگر افزون نکردی

بسویم يك نگاه از گوشه چشم نکردی تا دلم را خون نکردی

رباعی

ناکام شدم بکام بد خواه از تو یکره نشدی بکام دل آه از تو
 هجران توو شکیب آنگاه از من ای وای من و جدائی آنگاه از تو

میرجلال الدین اسدآبادی همدانی - از نجیبای سادات آنجاست

پارهٔ تحصیل علوم نموده سید پاک طینتی بوده و در علم فقه ربط تمام داشت شعرش اینست

رباعی

روزی که ز مشکلات حل میطلبند آنجا نه ترانه و غزل میطلبند
 آوازه فکنده که کار آسان است اینها همه صوتست عمل میطلبند

وله

سلطان رسول که بود مولای علی روزی که بکف آمدش پای علی
 کمتر زد و قوس بودش از قرب اله آن نیز تمام شد ز بالای علی

محمد داود - تویسرکانی برادر زاده قاضی حسن تویسرکانی جهت

تحصیل باصفهان آمده در مدرسه خواجه محبت میبود شاگردی نواب خلیفه سلطان
 کرده نهایت صلاح داشت بهند رفته بتقرب خان بی آدابی کرده نتوانست در آنجا باشد
 بدکن رفته در آنجا فوت شد شعرش اینست

رباعی

ابدال طریقت آن نمد پوش رسول روزی که قدم نهاد بردوش رسول
 از رفعت قرب سر اوا دنی را خم گشت چو قوس و گفت در گوش رسول

ملا احمد - شیرازی طالب علم خویست در اوائل حال بتجرع مبل میکرد

و در آخر تائب شد مدارش بهادت میگذشت و بکتابت احادیث اوقات میگذرانید فکر
 شعری میکرد و رسوا تخلص داشت این بیت از اوست

بیت

رقیب طعنه بی خان و مانیم چه زنی سیاه خیمه چون زیر آسمان دارم

ملا محمد نصیرا - از ولایت تنکابن است خلف مرحوم حکیم صدرالدین

است که طیب حاذقی بود مدتی طیب عباس قلیخان حاکم کسگر بوده مولانا محمد نصیر
 داماد علامی شیخ حسین تنکابنی است طالب علم منقحی است در کمال صلاح و قید
 در حال تحریر باصفهان بود در مسجد لبنان بخدمت ایشان رسیده فیض وافر برده تخلص
 نداشت این غزل را خود خواندند

غزل

بگشای دیده بر رخ فرخ لقای دل
دل منبع حصول جمیع مطالب است
هر چند نام دل بزبانها فتاده است
دانی که کعبه از چه مطاف خلایق است
بنگر برون زدنی و عقبی فضای دل
ای راه رو چرا نقتادی پپای دل
بنما بمن یکی که بود آشنای دل
درهیکل زمین شده گویا بجای دل

ملا محمد باقر - مذهب شیرازی در تحصیل جمیع علوم خصوصاً ریاضی و فقه و حدیث شاگرد میرزا ابراهیم ولد علامی ملا صدر است در کمال صلاح و قید قبل از این بهند رفته در خدمت ابراهیم خلف علیمردانخان اعتباری بهمرسانیده مراجعت نموده درین سال بمکه معظمه رفت شعرش اینست

شعر

سرگشتگی بدهر مگو چون بهمرسید
هر کس بقدر حوصه آزار میکشد
این رسم از کشاکش گردون بهمرسید
از کوره عقده بردل هامون بهمرسید

چون خرامان در چمن آن سر و موزون میشود
در میان لاله و گل بر سرش خون میشود
دردل آزرده فیض حق نماید جلوه بیش
چون شکست آینه دروی عکس افزون میشود
ملا محمد - ولد حاج ملک حسین از ولایت دهلی فارس است حاج ملک حسین طالب علم معقولیست در نهایت صلاح ملا محمد هم در تحصیل زهد و تقوی بسنت پدر خود عمل نموده مدتی در هند بود در این اوقات باصفهان آمده این بیت از اوست

بیت

نعمت الوان شاهان کرچه از خوان گداست
لیک در جو آب شیرینست و در دریاست تلخ
ملا افضل - قایمی است از شاگردان علامی میر محمد باقر این رباعی را در مدح میر گفته

رباعی

ای وصف تو ز آنچه دردل آید افزون
خود گوی که در دهر کسی چون آید
هر خسته لسان وصف تو چون گوید چون
با چون تویی از عهده آن عهد برون

کمالات - ولد ملا محمد حسین اصل ایشان از فاس است اما در شیراز وطن دارد و ملا محمد حسین در کمال زهد و سازگاری است و کمالات هم فی الجمله تحصیل کمال کرده گاهی فکر شعر میکند شعرش اینست

شعر

سر بلندی خاکساری با هنرور کردنت
آبرورا حفظ کردی سنک گوهر گردنت

باقدر خم گشته بیطاعت کشیدن آه سرد
جان خرد سازم فدای مصرع صایب کمال
تکیه بر پشت کمان و تیر بی پر کردن است
جان نثار بار کردن خاک را زر گردن است
غم آشامت سری باشیشه و ساغر نمیدارد
براه انتظارت چشم عاشق شد سفید اما

بسکه میبچم بخود در آرزوی تهر تو
آهم از دل حلقه زهگیر می آید برون
ملاحیب - از اهالی عبد العظیم است من محال ری و در زمره طلبه علوم
است و از سرکار امام زاده عبد العظیم موظف و بقناعت و پرهیز کاری مدار میکند
در کمال تعصب و نهایت حق شناسی است شعرش اینست

شعر

فدارم حسرتی جز دیدن آن رو پس از مردن
مسلمانی عجب درد سری دارد شدم کافر
نسازم قبله خود غیر آن ابرو پس از مردن
بچوب صندلم سوزید چون هندو پس از مردن

چین ز ابرو مگشا میترسم
کز دلم گرد سری برخیزد
ملا حاجی عرب - شیرازیست تحصیل پاره از علوم در شیراز کرده
باصفهان آمده او هم برفاقت بعضی عزیزان از مخصوصان عالی حضرت لطفعلی بیگ
بوده چنانچه شباهم آنجا میخوایید و صحبت های لطیف داشته میشد بعد از آن اراده
هندوستان کرده در آنجا فوت شد گاهی شعر میگفت و این دوبیت ازوست

(بیت)

ز شست صاف که جست این خدنگ کز لب زخم
صدای جستن خون بانگ آفرین دارد
شد حبابی و مرا یاد از کلاه فقر داد
آبروی کاین خسیان بهر دنیا ریختند

ملا مهدی خلف فضیلت پناه مولانا محمد قاسم نجفی ساکن عباس آباد
اصفهان، شخصی که باضافه نجف اشرف مشهور میباشد محتاج بتعریف نیست و لد خلف
او در صلاح و پرهیز کاری قدم بر قدم والد خود دارد بتحصیل مشغول است و با کثر
علوم مربوط است و اکثر خطوط را خوش مینویسد حتی کوفی را غرض که بجمیع
کمالات آراسته و بفقون مردمی پیراسته و گاهی شعر میگوید شعرش اینست
واقع تخلص دارد

شعر

ز جوش گل بود سخن این چمن رنگین
بیاد آن لب میگون چوسرکنم حرفی
ز خون دیده ما گشته انجمن رنگین
چو آب لعل شود درین سخن رنگین

کسی کودل بطاق ابروی آن بی وفا بنده
 حصول مدعای خود بمحراب دعا بنده
 خدنگ ناله ام رانیت تاثیر کجا باشد
 که مژگان سیاهش راه برتیر قضا بنده

رباعی

ای آنکه ترا زیاده از جان دارم
 تادل دارم درد تو دارم در دل
 در عشق تونه سرو نه سامان دارم
 تاجان دارم غم تو در جان دارم

بتو اندیشه گلزار مرا زندانست

ملا عشرتی - از گیلان است در فن حکمت سعی بسیار نموده مدتی در

اصفهان در مدرسه شیخ لطف الله بتحصول مشغول بود صحبتش خالی از نمکی نبود در
 شعر شناسی و سخن فهمی با اعتقاد ناقص کمینه قادر بود بهند رفته در خدمت عالیجاه
 محمد امین خان خلف میر جمله بود در آنجا فوت شد شعرش اینست

شعر

ذوق پیغام تو چون گل بشکفاند گوش را
 شوقم افزون میشود تا حسنت افزون میشود
 داده مکتوب تو گویائی لب خاموش را
 موج بر پهنای دریا میکشد آغوش را

سپیل اشک از دیده من پر بغوغا میرود

درویش یوسف کشمیری - باصفهان آمده بتاهل میل نموده و مدتی

در مدرسه نقاشان واقع در تختگاه هارون ولایت ساکن بود بعد از آن بامداد عالیجاه
 وقایع نویس واقوام ایشان خانه بهم رسانیده حضرات کمال مهربانی باو داشتند جملا
 مشارالیه از فنون علوم بهره داشته مجلس آرا بود و نمکین قبل از حالت تحریر فوت شد
 شعرش اینست

رباعی

در بادیه عشق که انده شادیت
 از عاف عاف غیر برنگردی ز نهار
 درد و غم آن غزال رعنا هادیت
 کار از سکان نشانه آبادیت

ای آنکه ترا دیدن رویش هوس است
 ز نهار مکن نکیه بلطفش ز نهار
 نالان دلت از بهر رخس چون جرم است
 همراهی شعله آفت حار و خس است

درویش یوسف - از ولایت لار است اما در کیش موسوی بود و فطرت

عالی آن چون ناقد نقد و قلب است هادی و مرشد او شده با درویش محمد صالح که از
 اقربای اوست بقصد تحصیل دین محمدی علیه افضل الصلوة و اکمل التبعیات برآمده
 شروع بسیاحت نموده اکثر بلاد را در لباس فقر پیموده گویا از طریق موسوی جدول

نموده بطریق شریعت احمدی رجوع نموده در اصفهان آمد بتحصیل مشغول شد در اکثر علوم خصوصاً حکمت و معانی بیان و حساب و رمل و شعر و معما مربوطست و بواسطه وسعت مشرب اعظام و اکابر خواهان صحبت اویند تا روز کار حسد بر احوال او برده بزندان کد خدائی که جهنم دنیاست و امامتی که در قرآن مجید واقع شده عبارت از انست گرفتار شده امید که نجاتی او را رودد شعرش اینست

رباعی

کردیم بهمت تو یاری باخود	بردیم بعشق زخم کاری باخود
دادیم قرار بیقراری باخود	ایمان بسرزلف تو محکم کردیم
جام طربت چو شاخ گل بود بدست	ایام شباب از هوس بودی مست
در دی در بادگیر میباید بست	پیری چو رسید از هوا چشم پوش

نجیبا - از شیرازست در کمال شکستگی و خاموشی در ظاهر بود باصفهان آمده در خدمت آخوند ملا عبد الحسن ربطی بهم رسانیده پاران اردو بآن سبب رعایت او میکردند چنانچه وظیفه گذرانیده زرنقدم پاره بهم رسانیده روانه سفر آخرت شد

نظامی

از آن سرد آمد این کاخ دلاویز
شعرش اینست
که چون جا گرم کردی گویدت خیز

شعر

در کنار لاله رخساران گلشن زادو مرد
زخم تیغ خط آزادی است در روز جزا
تأقیامت رشک بر احوال شبنم میبرم
این شهادت نامه را باخورد ز عالم میبرم

مولانا عبدالحق - از قریه ورنوسفادران من اعمال اصفهان است که وسعت آن قریه بمرتبه ایست که دریست دکان پنبه کنی دارد مشار الیه در کمال فضیلت و حالت معنوی بود حقا که در اهلیت و مردمی مثل نداشت در فن موسیقی و لغز و معما مربوط بوده در تاریخ سنه ۱۰۶۳ فوت شد ملا محمد شریف که از مخصوصان او بوده تاریخ فوت او را چنین گفته گنج علم از کیسه دنیا برفت (۱۶۰۴)

شعر

چه زیان غمزه ترا چو زنی	تیغ بر زخم جان بی تابی
هیچ از بحر کم نمیگردد	گر خورد تشنه دهی آبی
بی بازبچه طفل همت من	گذارد نه فلک را در فلاخن

لعل لب ترا چه زیان از غبار خط
 مورارز کوثر آب خورد کم نمیشود
حسن بیگ - طهران است جوانی در کمال قبول بوده از طهران باصفهان
 آمده در مدرسه جده ساکن بود از دست شوخی و بی باکی طالبان علم باز طهران
 رفت شعرش اینست

شعر

تازمی لاله رنگ می آئی
 کافری از فرنگ می آئی
 نیست بگذره رحم در دل تو
 میکشی تا بتنگ می آئی
ملاعزت - در سلك طلبه شیراز است طبع نظمی داشته شعرش اینست

شعر

همین نه صبر و قرار این دل خراب ندارد
 شب از خیال نگاه تو دیده خواب ندارد
 سلام گوشه ابروی او که تیغ عتاب است
 بغیر اینکه دهم جان دگر جواب ندارد
 چرا بخون دل خود برنگ نال بنالم
 که این می شفقی جام آفتاب ندارد
محمد امین - ملقب باقاسی ولد ضیاء الدین که از تبارزه عباس آباد است
 جامع کمالات بوده احوال ضیا باعلی خان قورچی باشی و قرچقای خان و کشته شدن
 او بسمع عزیزان رسیده خواهد بود میرزا آقاسی پاره تحصیل نموده ولی او هم بسنت پدر
 خود عمل نموده در دیدن دیدار ضبط خود نمیتوانست کرد اما زشت خود درشت بود
 چنانچه بمجرد توهمی سلسله محبت را میگسیخت از اصفهان بشیراز رفته مدتی در آنجا
 بود تا فوت شد خازن تخلص داشت شعرش اینست

شعر

بود ز تنگی دل غنچه سان دل جمع
 چو کمل شکفتیم باعث پریشانست
 چشم گیرنده تراز چنگل شاهین تضاست
 مژه برگشته ترا ز بخت من ای سرو پایست
 گلشن فردوس اگر خواهی مر نجان خلق را
 سدراهی چون غبار خاطر احباب نیست
 عشق توام از خیر و شر دهربری ساخت
 در حشر مرا نامه اعمال مفید است
 تاز خون گرم تو گردیده در خاطر گره
 رشک میسوزد اگر در خاطری جامیکند
 عیسی چو بخورشید بر افراخت علم را
 بسپرد بسمل شکر افشان تو دم را

فرقه دوم

در ذکر خوش نویسان

ملا عبدالباقی - اصلش از تبریز است اما در بغداد توطن داشت و در ولویخانه

با مرحوم دده مصطافی مربوط بوده در فنون فضایل حکمت و عربیت مانند نداشت اما از اظهارش زبان کوتاه داشت خط ثلث او خط نسخ برخطوط استادان کشیده شاه عباس ماضی جهت کتابه مسجد جامع محمد حسین چلبی را فرستاد که او را بیاورد او با نموده بعد از قتح قندهار او را باصفهان آورده کتابه کمر بزرگ و صفه رو قبله و طاق در مسجد بنخط اوست فقیر هم مشق از او گرفته ام ولی دستم آنقدر ناقابل است که برکت تعلیم او خط مرا صورت نداد جامی گوید

هر که را روی بسپه بود نداشت دیدن روی بنی سود نداشت
بسیار خلیق و مهربان بود ~~یصال~~ بعد از فوت شاه عباس فوت شد باقی تخلص میکرد شعرش اینست

(رباعی)

پوسته تعب ز صحبت خویش مکش	باقی بعثت تو ز حمت خویش مکش
بیهوده ز جهل منت خویش مکش	تغییر قضا چو نیست در دست کسی
درمانده اضطراب خویشم چکنم	محنت کش روزگار خویشم چکنم
مجبور بباختیار خویشم چکنم	دورست ز جبر اختیارم اما
انتظارم نپسندد که زجا برخیزم	اضطرابم نگذارد که نشینم جائی

مولانا علی رضا - آنهم تبریزست اگرچه فضیلت او بمولانا عبدالباقی

نمیرسید اما بسیار پاکیزه وضع و آدمی روش بوده هفت قلم را خوش مینوشت کتابه در مسجد مشهور بمسجد شیخ لطف الله و کمر صفه در مسجد جامع عباسی خط اوست و بطاقهای روی بازار خفافان و حلاجان واقع بدر مسجد شیخ لطف الله دوربای بنخط نسخ تعلیق نوشته و خوب نوشته این طرفه که (خوش نویس عهد) باعایر رضا در عدد موافق آمده این رباعی از ایشان مسروع شد

رباعی

پوسته مراست از غمت دیده پر آب	تا خانه نشین شدی تو ای درخوشاب
تو خانه نشین شدی و من خانه خراب	من خانه دل خراب کردم ز غمت

میر عماد - از ولایت قزوین است خط نسخ تعلیق را بمرتبه رسانده که

حمل براءعجاز میتوان کرد بعضی را اعتقاد آنست که خط میر از خط ملا میر علی صاحب حسن تراست اکثر اوقات باصفهان بود شهرت کاذبی بتشن کرده از غلوی که شاه عباس ماضی در محبت امیر المومنین علیه السلام داشته با او عداوت بهم رسانیده مقصود

• بیک را گفت که هیچ کس نیست این سنی را بکشد مقصود بیک بهمین گفته در همان شب
وقتی که میر بحمام میرفت او را کشت این رباعی از او مسموع شد

رباعی

جان ازمن و بوسه از تو بستان و بده زین داد و ستد مشو پشیمان و بده
شرین سخنی چون نیست دشنامی تلخ گرد لب شکرین بگردان و بده
میرمعز کاشی - اصلش از کاشان است خط نسخ تعلیق را بنزاکت
مینوشت در زمان شاه عباس ماضی بهند رفت و در آنجا فوت شد این بیت از اوست

بیت

آن گل ز داغ دست خود افکار کرده است هرگز کسی بدست خود این کار کرده است
قربابا - اصلش از اصفهان است در تزکیه نفس کمال سعی نموده در تعلیم خط
نسخ تعلیق شاگرد ملا فایضی بود اما صد چون فایضی از او فیض میرد دست مبارکی
داشت هر کس از او تعلیم گرفت خوش نویس شد خود نقل میکرد که مدتی بمقتضای سن
بهرزه گردی میل نموده روزی در قهوه خانه نشسته بودم که مرحوم میرعماد باتفاق
رشید همشیره زاده اش از در قهوه خانه گذشت بخاطر فقیر رسید که اگر میرصفای
باطن دارد بقهوه خانه می آید باینکه چند قدم رفته بود برگشته بقهوه خانه آمده
قهوه خورد و برخاسته گفت که در خانه ما هم اینها می باشد فقیر متنبه شده روز دیگر
بمنزل ایشان رفته در بالاخانه که بر سر در بود مکان ساخته دوازده سال حرکت نکردم
چنانچه گلیمی که در زیر من بود جای پای من سوراخ شد غرضکه خط جوانیهای او
هیچ کم از مشاهیر نیست تتبع اشعار متقدمین نموده شعرا خوب میفهمد شعرش اینست

دلیم بیخدنک حضوری ندارد که شب خانه بی شمع نوری ندارد
مشو در هم از خاطر من را شکستی قصوری ندارد قصوری ندارد

میرسید علی - ولد مرحوم میرزا مقیم تبریزی جد ایشان میرشاه میر
است که از سادات نجیب است و در عباس آباد اصفهان ساکن بود میرزا مقیم جوان
آدمی بود نسخ تعلیق را خوش مینوشت و میرسید علی در ظاهر و باطن آراستگی داشت
و او هم خوش مینوشت باتفاق والده - اجد بهند رفته والدش در آنجا فوت شد خود
در خدمت پادشاه والا جاه هند مییافت چنین مسموع شد که کتابدار است و نهایت
اعتبار دارد و مخاطب بخطاب (جواهر رقی شد) شعرش اینست

شعر

زبانی غیر خاموشی ندارد بخاطر جز فراموشی ندارد

چه جلوه بود که در حسن باغ پیدا شد که شناخ گیل قفس بلبلان شیدا شد

ببرجراحت نمک سوده نمیخواهم من ایقدر خاطر آسوده نمیخواهم من

عشق معشوق بود پیش چگر سوختگان چشم آهو شده هرداغ که برتن دارم

فرقه سوم

در ذکر اشعار درویشان

قاضی اسد - مولدش از قهپایه است چون در کاشان بسیار بود بکناشی مشهور است در کمال جذب و حال در لباس اهل سلوک مدتی صاحب مصله بود ارشاد از شیخ مؤمن مشهوری داشت بعد از رخصت آن جناب در کاشان مرید بسیار بهمرسانیده حسن صفات و خرق عادات دارد از شخصی مسموع شد که از مریدان شیخ کمال استبری سبزواری است و هم ازو مسموع شد که در عین شوریده گی گاهی رباعی میگفته این رباعی از آنهاست

(رباعی)

ای آنکه توئی محرم راز همه کس شرمنده غناز تو نیاز همه کس
چون دشمن و دوست مظهر ذات تواند از بهرتو میکشیم ناز همه کس
در آخر کار جذب محبتی او را دریافته پسر قهوه چی قراقاش نام عاشق شده طبل
رسوائی فرو کوفته این رباعی را گفت

رباعی

بردوش گرفتم علم رسوائی در بر کردم علامت شیدائی
آواره شدم ز شیخی و ملائی قربان شومت دگر چه میفرمائی
این ایات هم از دوست

حباب آسا همی خواهم که دریا بستم باشد بشرط آنکه دریا زاده چشم ترم باشد

سراپا یارم و جانم ز شوق یار بیقابست چو مستقی که گر خود آب گردد تشنه آبست

درویش محمد صالح - مرد مرتاض صاحب سلوکی بود زمین خاطر را

بچاروب بی تعلقی رفته و نفس را از سختی ریاضت سر کوفته مرحوم حاج صفی فلی بیک مروارید فروش تکیه در مسجد لبنان جهت اوساخته مدتی در آنجا بدست افشانی مشغول بود از آنجا دلگیر شده زمینی در کنار نهر طاق نما خوش کرده صاحبش بفروختن راضی نبود جهت تحصیل رضای او حسب الامر شاه عباس ثانی آن زمین را جبراً و قهراً از ورثه رئیس اویس لبنانی خریده تکیه بصفائی جهت اوساختند بعد از

مدت سهل فوت و در آن تکیه مدفون شد شعرش اینست

شعر

مطرب جان میوازد سازها میرسد در گوش جان آوازا
بانگ طبل باز آن شه شد بلند میطپد دل در بر شهازا
بسکه ناز نازنینان میبکشم میکنم بر نازنینان نازها

از لب جان میشنو اسرار هر شیتی زود باش خضروش بر چشمه حیوان ببر پی زود باش
شب گذشت و ما خمار آلوده در خوابی هنوز ؟ ساقیا باد سحر برخاست می هی زود باش
بصفا می فروشان چلبسی بزی الظمه بسر عزیز ایشان چلبسر بزی الظمه
بخط بهشت پوست بنگاه میفروشت بلبان بیاده نوشت چلبسی بزی الظمه
پری من چو عیان شد بر رخس دل زگران شد گلارم گفت و دران شد گلورم گفت و نیامد

میر معز - مولد آنجناب از اصفهانست ده اوایل شباب که ابتدای مستی و غفلت است بدستگیری قاید توفیق عنان سمند خود رانی را از جاده پر آفت جهل و غرور تاییده و بمیدان شناخت بجولان در آورده دست انابت بمرشد غیبی داده و باب توفیق بروی خود گشاده و تولیت محال موقوفات مزار قطب العارفین بابارکن الدین و بابا بیات بامشارایه است حاصل انرا صرف مریدان صداقت توامان و مخدوم زادگان فجاات نشان و سایر درویشان مینماید و دران مزار متبرک بعبادت الهی مشغولست این غزل از اوست

ز خود فنا شدگان سیم وزر نمیدانند کمال خویش بجز ترک سر نمیدانند
ز قیل و قال زبان بسته فارغ از خویشند طریق عشق ز راه نظر نمیدانند
دل از محبت غیر خدا تهی دارند خلاص خویش ز راه دگر نمیدانند
فجات از دو جهان رستن ز خود باشد هزار حیف که این رهگذر نمیدانند
ز آه و ناله معز میتوان بدوست رسید درین کاهل جهان اینقدر نمیدانند

میر محمد - خلف مرحوم شیخ محمد علی مشهدی است که صوفی بوده و چند گاه در اصفهان بود شیخ محمد علی او را نایب کرده سلسله را باو سپرد مرد درویشی بود گویا فوت شده این بیت از اوست

زمن نمانده بجا هیچ یار جانی من تمام برده مرا آب زندگانی من
آقا مومن - اصفهانی ولد دوست جانی حاجی صادق صامت تخلص از درویشان صاحب حال بوده چنانچه در شیراز مدتی سکنی و حلقه ذکر داشت و میرزا

صالح دست غیب که از اهل حال بود احوال آقا و مزرا نوشته و از او چیزهای غریب نقل کرده گاهی در عین شوق رباعی می‌گفته و این نزان جمله است

(رباعی)

صوفی بسماح دست نزان افشاند
عقل داند که دایه گهواره طفل
تا آتش خویش را دمی بتشانند
از بهر سکوت طفل می جنبانند

درویش صادق - مرد درویش بیچاره ایست عالیحضرت مرتضی قلیخان حاکم بندر عباسی وقتی که باصفهان بود و مردم در ویش را دوست میداشت تکبّه از برای او در مزار بابا رکن الدین ساخته در آنجا ساکن است هرگز شعر نمی‌گفت درین اوقات این بیت گفته

بیت

دل خانه خداست مکن وقف چون مزار
این خانه را بصاحب این خانه واگذار
بابا اصلی - اصل او از دملوند است در کمال جذبه و حال و غریق بحر وصال بود بعد از سیاحت بشیراز آمده ساکن شد صحیح القولی نقلهای غریب از او میکرد این بیت را آن شخص از او خواند

جهان جام و فلک ساقی اجل می
خلاصی نیست اصلی هیچکس را
خلایقی بناده نوش مجلس وی
از این جام و ازین ساقی ازین می

شیخ (صمد) - از نواده‌های شیخ سعدی شیرازیست مرد درویش پاک طینت شکسته احوال بوده در زمان شاه جنج مکان شاه طهماسب جد پدری او که تیرانی بوده مواجب داشته در زمان وزارت محمد خان آمده احکام جد خود را آورده آن وظیفه و مواجب را با اسم خود گذرانیده بشیراز رفت و در آنجا بامر گشش دوزی مشغول بوده محبت سرشاری پسری بهمرسانیده او را متهم به فسق کردند از فرط تعوی و تعصب آلت تناسل خود را بریده در آن اوقات فوت شد این بیت ازوست

بیت

چون قلم پرکار يك پا در شریعت استوار
پای دیگر سیر هفتاد و دو ملت می‌کنم

صف چهارم

در ذکر شعرا و موزونان و آن مشتملست بر سه فرقه

فرقه اول

در ذکر شعرای عراق و خراسان و غیره

حکیم شفائی - خلف حکیم ملای اصفهانی نام شریفش شرف المدین

حسن است استفاده علوم خصوصاً حکمت نظری نموده چنانچه نواب میرزا محمد باقر داماد میفرموده که شاعری فضیلت حکیم شفا را پوشیده و شعرش را هجای پنهان ساخته طبعش در کمال استغنا بود و در هیچ زمان شاعری بآن اعتبار و غنای طبع نبوده چنانچه از حاجی مطیعا مسموع شد که برفاقت حکیم بتخشنگاه هارون ولایت میر تقییم در مرحله نیم آورد شاه عباس ماضی بر خورد و شاه اراده نمود که از مرکب بزر آید حکیم مانع شد شفقت بسیار بحکیم نموده و روانه شدند جمیع امرا جهت مراعات حکیم پیاده شدند تا حکیم گذشت غرض که اعتبارش باین مرتبه بود از بدیهه طرازی او یکی ایست که ملامحتشم جهت آب رآش دادن ملاضمیری اصفهانی باصفهان آمده بود پدر حکیم او را بضيافت طلب داشت حکیم دوسن چهارده سالگی بود ملامحتشم از حکیم شعر طلب نموده حکیم یکدو غزل میخواند ملامحتشم میگوید خوب گفته اما بخربوزه گرمک اصفهان میماند که بحسب قدرت شیرین واقع میشود حکیم در جواب میگوید که الحمد لله بگرمک گلشان نمیماند که در کل شیرینی ندارد، و ملامحتشم روی خود را تازه میدارد و خندان میشود غرض که بسیار خوش طبیعت بوده در فنون شعر هم بدستور لیکن هجا که بطریقه فریضه به شاعر واجب میشود مانع شهرت او شده در اواخر عمر از آن فعل شنیع توبه کرده چنانچه خورد گوید

در کبریای حضرت اونیست اشتباه	سو گند میخورم بخدائی که عقل را
تازخمها نخورده ام از خصم کینه خواه	گزنایخن تلافی حسرت نخسته ام
تأدیب خصم واجب شرعیست گاهگاه	اما چه رفت بی ادبها زحد برون
بیرون نهند چون قدم کج روی ز راه	باید نواخت فرق خرازا بچوب دست
مژگان بگریه لب بدعا خسرو از سپاه	هر کس ز خصم کینه بنوعی دگر کشد
شاعر به تیغ تیز زبان میبرد پناه	دستش با انتقام دگر چون نمیرسد

در سنه ۱۰۳۷ فوت شد ملاعرشی بقاریخ فوت او گفته (بشاه دین شفا را داد جان را) شعرش اینست

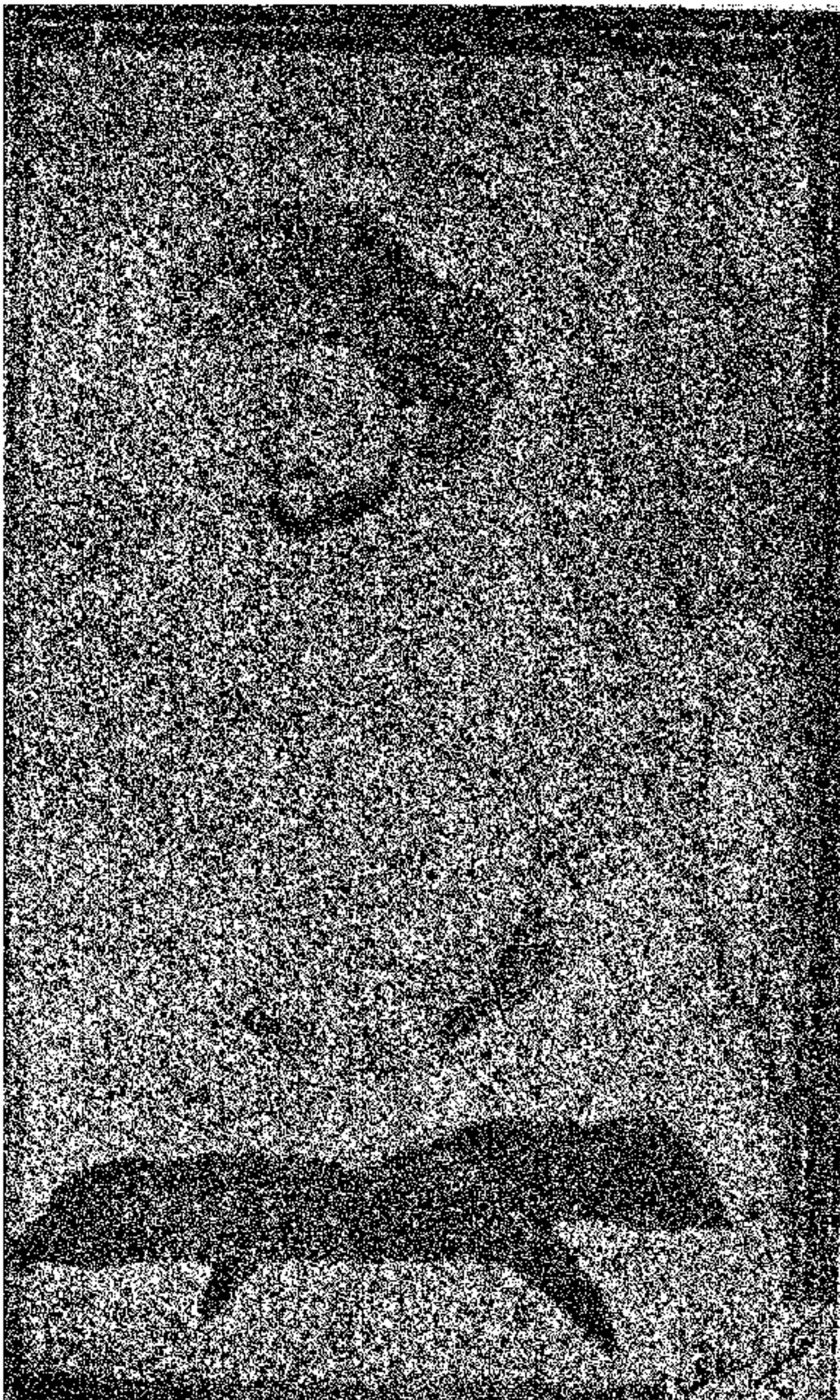
توحید

از مثنوی مسما بدیده بیدار

امر تو ناگاه بر این آسیا	زد سرپائی که بچرخ اندر آ
چون ز نهیب تو سرا سیمه گشت	سنگ زمین گیر شد و سقف گشت

از مثنوی مشهور بنمکدان حقیقت

ای دروز و برون ز تو لبریز	غمت از خالک تیره وجد انگیز
---------------------------	----------------------------



آنقدر دور نیستی ز نیاز که توان کرد بر تو مژگان باز

در نعت نبی صلی الله علیه و آله گفته

مهر او چون زمشرق آدم هر يك از انبیا چو سایه او
رفته رفقه بلند میگردد یافت در اعتدال انسانی
سایه در خط استوا نبود بر سر خلق بود ظل الله

از مشنوی مهر و محبت خطاب بمعشوق

گهی گویم نه خط روشنست این برویش عکس مژگان منست این
و لی چندان ندیدم ستم بسویش که افتد عکس مژگانم برویش

قصیده

دلاهنوز که پای سپهر در قیر است کمان تیر دعا شو سری بزانونه
اگر دوروز ز چنگال آسمان رستی ترا ذخیره ایام تنگدستی کرد

فخریه

کبریای همتم یکجا نگنجد با سپهر آن گرامی گوهرم گزدهشت کم مایگی

تعریف اصفهان

هر ورق نسخه ترکیب بهار طربست آنقدر نیست که آرایش یکبرک شود
زنده رودش که بود دایه اطفال حدوث چنین جبینت بروی مصحف خوبی

نوشد هیچ جز خون دل من

نیم در آشنائی حکم ز سنگی

غمت را خوش فتاده نان بروغن

غزلیات

که نالان میشود دور از فلاخن

صبحی که سر دهم بفلک دود آهرا

در سینه بشکنم نفس صبحگاه را

عذر گنه بنخواه که رحمت بهانه جوست

چون مو که بر آتش نهی نور نظر پیچید بخورد
 مرا بکوی توتارخت در گل افتاده است
 زگرد یادیه این همی نمی آید
 غمزه کار دلم از چشم سخن گو میساخت
 ناتوان مرغ ضعیفی مگر افتاده بدام
 ای شمع تا بصبح چراغ کسی نسوخت
 من آن نیم که فکر تلافی من میکنند
 بغلط هم فرود بر سر معجون لیلی
 بحشرم وعده دیدار اگر دادی نمیرنجم
 از غبار خط چه نقصان میرسد ماه تورا
 دیدی که خون ناحق پروانه شمع را
 تاحشر میشود گله پامال میشود
 پرستاری ندارم بر سر بالین بیماری
 ترا از شیر جان آفریدند
 غم عالم پریشانم نمیکرد
 نمیترسید از دوزخ شفائی
 این جور دیگر است که آزار عاشقان
 خاطر من از توتسلی بنگاهی نشود
 هر زمان دریای خونی از کجا پیدا کنم
 نیست همدردی که پیش او نهی سازم دلی

رباعی

هر لحظه بخون کس خماری شکند
 از غایت بغل بر سر سفره خویش
 هر شام ز قرص مه کناری شدند

حکیم رکنای کاشانی - مرشد و راهنمای عارفان و مقتدا و پیشوای عاشقان
 اشعارش قریب به صد هزار بیت است در منزل حضرت صابیا ده دیوان از او ملاحظه

شد بسیار خلیق و مهربان بود در شعر مسیح و مسیحا و مسیحی تخلص میکرد در علم طب خیلی وقوف داشت مسموع شد که از شاه عباس ماضی نسبت باو کم توجهی و کم شفقتی ظاهر شده این بیت را گفته روانه هندوستان شد

گرفلك يك صبحدم بامن گران باشد سرش شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش
دران ولایت اعتبار بهمرسانیده بعد از مدتی بکاشان مراجعت و در زمان پادشاه جنت
مکان شاه صفی باصفهان آمده وضع و شریف شادیاها نمودند بعضی از اهل حسد
بدگوئی او نموده چندان التفاتی از پادشاه نیافت در پیرانه سرکه از هشتاد متجاوز بود
عاشق پسری شده چنانچه در آن باب خود گفته

در سرپیری که بامن پنبه گوئی آتشست موی همچون پنبه ام آتش گرفت از خوی او
گاه در مطالعه رخسار او عینک میگذاشت در آن باب خطاب بمعشوق کرده
بیاییش ای جوان و دیدن خود بر من آسان کن که پیرم سخت و از نزدیک هم دشواری بینم
مرحوم میرزا حسن واعظ تخلص تاریخی دران باب گفته و آن اینست
عشقبازان پیر پیدا کرده اند

از اصفهان بشیراز رفته مدتی در آنجا بود بعد از آن مراجعت بکاشان کرده در آنجا در تاریخ
سنه ۱۰۶۶ فوت شد مسیحای معانی تاریخ آن واقعه را بدین طریقه گفته
(رفت بسوی فلك باز مسیح دوم) چند مرتبه فقیر بخدمت او رسیده حقا که ملکی
بود در لباس بشر شعرش اینست

شعر

دردسر بود بسی بر سر ما افسر ما شد کلاه نمدی صندل درد سر ما

اگر خواهی که سنجی روز فقر و سلطنت با هم بچینیهای فقوری بزن کشکول چوبین را

خونم ز سرد مهری آنشوخ شد سفید اکنون باین خوشم که بها نیست آبرا

مردم بوطن خاک رسانند و لی من از چشم تر خویش رسانم بوطن آب

غمهای مرده در دل من زنده کرد هجر گویا شب فراق تو روز قیامت است

منم کافر دلم بتخانه اوست اسیر دام یارو دانه اوست

علی باشد کسی کش عشق خوانی محبت ضربت مردانه اوست

قطره ها جمع شد از دیده من دریا گشت ناله ها پهن شد از سینه من صحرا گشت

بسامن آمیخته وز تو اثر پیدا یست همه شیراست درین کاسه شکر پیدانیست

ز بس کز اضطراب شوق او بیرون شدم از خود بگوشم ناله پنداری ز راه دور میآید

بادست خویش کاری بهتر از آن ندارم	کاندر شمار دودش روزی زکار ماند
ما را مجال کار ندادند و کار ماند	گفتیم يك حديث ولی صد هزار ماند
از راه راست ماوغم او روان شدیم	دنیای آخرت بیمین و یسار ماند
روزی که چرخ پرده نیلوفری کشید	بیچاره آن کسی که درون حصار ماند
چو روی کس آید توان شناخت کسی را	مراست پشت بدنیا ازان مرا نشناسد
چو کبوتران وحشی همه میروند از من	ز فلک بگوش مردم چه صدا رسیده باشد
در روز وعده جان بخدا هم نمیده-م	جانم توئی چگونه ترا کس بکس دهد
بهر محفل که شمع قامت او جلوه گر گردد	چو فانوس خیال آن خانه اش بر گرد سر گردد
صحبت گرم من و آن بت بدست بهم	خوش بهشتیست اگر زود دهد دست بهم
استخوانهای زهم ریخته را در ته خاک	یاد آن رسته دندان شدو پوست بهم
با فلک دست و بغل میروم ای خواجه به بین	که تماشا است تلاش دو زیر دست بهم
وصل ترا ز پیش زخم بانگ و اشغف	خود بیشتر دویده ز آواز بگذرم
ور بشنوم ز پشت سر آواز دلکشت	پس پس چنان روم که ز آغاز بگذرم
تا کنون شخصی که باشد قابل ماتم بمرد	من از آن مردم که در عالم عزائی افکنم
هر عضو را صلاى بلای دگر دهم	چون کفش را ز پای پای دگر دهم
من هم گدایم و دو جهان را اگر بمن	بخشد خدای من بگدای دگر دهم
فضاها بسکه پرشد از غبار خاطر تنگم	بهر جا سست گشتم تکیه بر دیوار خود کردم
زین گرانی کز غمت در جسم و جان بنهفته ام	سیل رو برتابد از راهی که بیند خفته ام
پای همت من این دو عالمست دو کفش	که صبح پوشم و پیشین برهنه پا کردم
آسان روند از قدمم رنجها بسر	از بس شکنج محنت و غم زینه زینه ام
گر تو باشی میتوان صد سال بیجان زیستن	بیتو گر صد جان بود یک لحظه نتوان زیستن
سکوت قلمه مرد است و حرف لغزش پای	ز قلعه که بیفتی به بین کجا افتی
خوش بی تو زنده مانده ام از بی سمادتی	من چون کنم نمیکشد این زهر عادتی
غبار خاطر من داردش بجا چون سنگ	بروی آب اگر نقش من کشد مانی

در مرثیه پسر خود گفته

رباعی

آن آهن تفته ام که جوشم بردند آن کهنه درایم که خروشم بردند

در این عالم که در او همه چیز
 در حال سستی و خواب است
 و در این عالم که در او همه چیز
 در حال سستی و خواب است

در این عالم که در او همه چیز
 در حال سستی و خواب است
 در این عالم که در او همه چیز
 در حال سستی و خواب است
 در این عالم که در او همه چیز
 در حال سستی و خواب است
 در این عالم که در او همه چیز
 در حال سستی و خواب است
 در این عالم که در او همه چیز
 در حال سستی و خواب است

خط صاحب تبریزی

نیشم بگذاشتند و نوشم بردند

چون خار ترنجبین درین عالم تلخ

رباعی

جمعی پشتر جماعتی پیشترند

آنان که زیگدر جگر ریش ترند

یاران عزیز آنطرف بیشترند

در غربت مرگ بیم پنهانی نیست

ور برق شود ز کینه خرمن باشم

از مهر چو خون در تن دشمن باشم

تا هر که بمیرد از غمش من باشم

خواهم که زهر تنی بر آرم سرخویش

روباهی ما زود چوشیری هم رفت

سر پنجه زبون شد و دلیری هم رفت

خمیازه عمر بود پیری هم رفت

ایام شباب عطسه بود و گذشت

تابوت مرا عاقل و دیوانه برند

روزی که مرا زین ده گسورانه برند

زین خانه بدشگون بدان خانه برند

این نقل مکانیت که بیماران را

وین دیده ندوخت چشم بر تار کسی

هرگز نشدم بسوزنی بار کسی

تحت الحنکی بقصد دستار کسی

صد شکر که در جهان نیستم هرگز

قطعات

زند گرج حلقه بر در ازدهائی

ز بس کز آشنایان زخم خوردم

که کویب حلقه بر در آشنائی

چنان دشوار نماید مردلم را

باید که ناز و ناز خورش خود از آن کنی

یک نان اگر بدست تو افتد عزیز من

بر باقی دگر نهی و نوش جان کنی

آنها کز آن برشته ترک آیدت بچشم

چون قرانی در طالع شاه عباس ماضی بود و یوسفی ترکش دوز را که ملحد کشتنی بود

در ساعت قران بنخت نشانند و امرا سجده او کردند و بعد از آن او را فصاص کردند

در آن باب گوید

هزار ملحد چون یوسفی مسلمان کرد

شها تویی که در اسلام تیغ خونخوارت

دمی که حکم تو اش پاد شاه ایران کرد

جهانیان همه رفتند پیش او بسجود

ولی بحکم تو آدم سجود شیطان کرد

تکرر سجده آدم بامر حق شیطان

میرزا صایا - اسم شریف ایشان محمد علی است و والدش از کدخدایان معتبر

تجار تبارزه اصفهانست از کمال علوفطرت و نهایت شهرت محتاج بتعریف نیست انوار

خورشید فصاحتش چون خرد خورده بین عالمگیر و مکارم اخلاقش چون معانی رنگین

دلپذیر خامه یگانه دوزبانش بتحریرک سه انگشت چهار رکن آفاق و شش جهت پنج نوبت

گرفته و گزیننه غیبی را از گوهر ممانی رفته مرآت ظاهر و باطن را بصیقل همواری

از زنگ کدورت زدوده و باب قبول بروی خویش گشوده در خاک بیزی بدن عنصری
گوهر شریف انسانیت یافته در اوان شباب بهند شفاخته از امرا خصوصاً ظفر خان
مهربانی بسیار یافته بجانب عراق مراجعت نموده پادشاهان همگی او را معزز میداشته‌اند
الیوم در اصفهان توطن دارد و عموم خلایق از صحبتش فیض وافر می‌برند از دریای خیال
بغواصی فکر و تامل لالی بیقیاس بدر آورده آویزه گوش مستمعان می‌سازد چنانچه
کلیات وی قریب به صدویست هزار بیت است این ابیات درین صحیفه مرقوم شد

شعر

چون صبح زندگانی روشن دلان دمیست
امادمی که باعث احبای عالمیست
آتش خشم بیاقوت مدارا چه کند
تندی سبیل بهمواری دریا چه کند
عشق هر کس را که خواهد میکند زیر
پشت و روی جنس دیدن در خریدن حجت است
دست و دلم ز دیدنت از کار رفته است
بند قبا گشوده در آغوش من در آ
در وصل از او توقع مکتوب میکنم
بیطاقتی مرا بدبار دگر کشید
گر بدانی چه قدر تشنه دیدار توام
خواهی آمد عرق آلوده در آغوش مرا
نیست بادیر و حرم دیده حق بین را کار
کور در جستن در دست بدیوار کشد
روشن دلان همیشه سفر در وطن کنند
استاده است شمع و همان گرم رفتن است
بوی گل و باد سحری بر سر راهند
گر میروی از خود به ازین قافله نیست
نهاد سخت تو سرهان بخود نمیگیرد
و گرنه پست و بلند زمانه سوهانست
روشنگر وجود بود آرمیدگی
آینه است آب چو هموار میرود
حاصل دل شکنی غیر پشیمانی نیست
مومیایی عرق خجالت سنگت اینجا
بس جای که آهستگی انجامت درشتی
بی پرده کند نرمی گفتار ککریرا
پوچ شد از دعوی بیهوده مغز خود فروش
آب را گف میکند دیگی که نشیند ز جوش
خموش هر که شد از قیل و قال وارستست
نمیزند دری را که از بیرون بستست
درویش خامشست زمبرم کشنده تر
از پشه هاست پشه خاکی زننده تر
خاموش بی کمال چو باروت بی صداست
باشد زیوچ گو بمراتب کشنده تر
نیست آسان خوان نعمتهای الوان ریختن
برك ریزان مکافاتست دندان ریختن

در نقش پای مور با هستگی خرام	زنجیر پیل مست مکافات پاره است
گذشت خواجه و چون عنکبوت مرده هنوز	مگس شکار کند تار های آمالش
در سراجام سفر باش که از سنگ مزار	خیمه بیرون زده خوش قافله سنگینی
بیشتر گردد ز غمخواران دل نازک فکار	وای بر چشمی که از دستش بود بیمار دار
مرا ز روز قیامت غمی که هست اینست	که روی مردم عالم دوباره باید دید
خال دیگر بر جمال پادشاهی میفزود	گر سلیمان گوشه چشمی بحال مور داشت
گرد خجالت از رخ سایل که میرد	شرم کرم اگر نکدازد کریم را
حسرت اوقات غفلت کی زدل بیرون رود	داغ فرزندان است فوت وقت از دل چون رود
روی شگفته شاهد جان فسرده است	آواز خنده شیون دلهای مرده است
افر زرین سرآزاده را در کار نیست	نقش عیب کاسه چینی است چون مودار نیست
از آن چون طایر یکبال کوتاهست پروازت	که دستی در کمر از ناز و دستی درد عادت
از ره و رسم تکلف خوشی از دلها رفت	وسعت از دست و دل خلق بمنزله رفت
کوری نمیرود بمصاکش بیرون ز چشم	خود خوب شو چه در پی نیکان فتنه
توان گرفت روزی هم از دهان هم	مرغان نمیکنند غلط آشیان هم
انگشت ترجمان زبانست لال را	ده در شود گشاده شود بسته چون دری
بسا شکست کزان کارها درست شود	کلید رزق گدا پای لنگ و دست شلست
غمگین نیم که خلق شمارند بد مرا	نزدیک میبکند بخدا دست رد مرا
اگر از اهل ایمانی مهیا باش آفت را	که دندان میگذرد پیوسته انگشت شهادت را
این زهد فروشان ز خدا بیخبر اند	این دست و دهن آب کشان پاک برانند
کمند حادثه را چین نارسائی نیست	رمیده آبی بغزال رمیده میماند
ز نقصان گهر باشد گران خیزی بزرگانرا	که خود داری میسر نیست گوهرهای غلطانرا
نوازش در مقام معذرت کم نیست از ریش	که گاهی کارشیر از جنبش گهواره میآید
از عصای خود خطر دارند کوران وقت جنگ	بی بصیرت از دلیل خویش ملزم میشود
بی اجل یاد کسی خلق به نیکی نکند	مرك این طایفه را بر سر انصاف آرد
چون عاملی که دل زدر خانه جمع کرد	حاجی ستم بخلق خدا بیشتر کند
گره گشای دل تنگ نغمه چنگست	سهیل سبب ز نخدان شراب گل رنگست
پیمانه چاره سر پر شور میکند	آتش علاج خانه زنبور میکند

نظر بروی تو خورشید آب و تاب ندارد	بدیهه عرق شرم آفتاب ندارد
دزدی بوسه عجب دزدی خوش عاقبتی است	که اگر باز ستانند دو چندان گردد
بهر رحمت را تصور کرده بودم بی کنار	از غبار خط بدور عارضت حیران شدم
نه خط از چهره آن آینه سیما برخاست	که از آن آینه جوهر بتماشا برخاست
شب که صحبت به حدیث سرزلف تو گذشت	هر که برخاست زجا سلسله برپا برخاسته
لب نهادم بلب یارو سپردم جان را	تا با امروز بدین مرگ مردست صکسی
چوسایه از پی دلدار میروود دل ما	ضرور نیست <u>صکه</u> معشوق دلبری داند
در خاک و خون کشیده مرا ترك زاده	مژگان بنواز بالش دل تکیه داده
محو کی سازد ز خاطرها اجل آثار من	من همان ذوقم که میابند از گفتار من
اگرچه نیک نیم خاک پای نیکانم	عجب که تشنه بمانم سفال ریحانم
نقش پای رفتگان هموار سازد راه را	مرگ را داغ عزیزان بر من آسان کرده است
طومار درد و داغ عزیزان رفته است	این مهلتی که عمر درازست نام او

ابوطالب کلیم - عندلیبی است که بنغمات و رنگینش گل گوش نهاده باطوطی است که پترانه های شکر ریش ترگس چشم گشاده گوی مسابقت از اقران ربوده در کمال آرام بود اصلش از همدانست اما چون در کاشان بسیار بوده بکاشی شهرت دارد چنانچه خود گفته

ه زنهار مگوئید کلیم از همدان نیست ، باز بهند رفته بخدمت عالیجاه شاه نوازخان میبوده بعد از فوت او بگل کننده رفته بخدمت عالیجاه میرزا محمد امین میر جمله بود در سنه ۱۰۲۸ هجری بمراق آمده دو سال مانده بهند رفت در خدمت شاه جهان نهایت قرب بهمرسانیده پادشاهنامه که مشتمل بر حالات ان پادشاهست بنظم در آورده بانعامات سرافراز میگردد اما تمام را صرف فقرا میکرد در آخر کوفتی بهم رسانیده رخصت توطن کشمیر یافته ماهیانه بجهت او معین کرده در آنجا فوت شد اشعار او از مشوی و غیره قریب به بیست و چهار هزار بیت میشود فقیر او را خلیق المعانی ثانی گفت ام شعرش اینست

مشوی

نباشد اگر مطلبی در میان	نباشند اخوان بهم سرگران
کنند از سر همسری بی نفاق	چوسرهای میزان بهم اتفاق
یکی یافت گرهه از خدا	زرشک آن دگر بک بر آید زجا

مدح پادشاه

که نظم باو تا از هم گسته
بهم پیوندد آنهم نامرتب

چنان بازار بت برهم شکسته
چو گیرد گاه مرگ اعداش راتب

قصیده

سری که بر تن خود مانند پنبه میناست
که هر که یک سرمواز مرت جداست جداست
اگر سری بمیانجی کشیم صرفه ماست
بسان آب هم از موج لرزه بر اعضاست
ز وزن تا افتد زین سخن گریز بجاست
که گوه گوه متانت زهر طرف بر پاست
که بر سرش نفتد گنبدی که کهنه بناست
نهاد را بسوی ریشه میل نشو و نماست
چنین که حلقه زنجیر او بگوش طلاست

ز شوق تیغ تو کاش چو باد روح افزاست
از آنکه آن مژرو بر قفاست دانستم
کشیده اند بهم تیغ ابرو و مژه ات
بروز رزم اگر دشمنت زره پوش است
سخن سبک شده از حرف خصم بیمغزت
سری بحلقه زنجیر فیل خانه کشتند
زهوش اوست که پهلو نمیزاند بسپهر
بهر زمین که گرانش سایه اندازد
دگر بسکه شاهان عجب که تن بدهد

چون دم تیشه است بر پاعطف دامان قبا
رفته رفته صبح خواهم بازمین شد آشنا

روز کارم بسکه دارد ناتوان از درد پیا
شام اگر عزم نشستن میکنم مانند شمع

تعریف اسب

کفل داغست از پس ماندن خویش

همه اعضاش از هم سبقت اندیش

در مذمت اسب

زنا توانی هرگز نرفته رو بنسیم
بچوب و سنک تو گوئی نشسته است کلیم
باینقدر که سرش کرده بردمش تقدیم

خدا یگانا ایسی ~~سکه~~ داده برهی
بکون نشست چو سراز سکنندری برداشت
چه تازیانه که از صنع ایزدی خورده

میتواند زد بعالم پشت پای بسته را
یاری یکرشته جمعیت دهد گل دسته را
شعر فهمان جمله صیادند صید بسته را

بند از زنجیر فقران کرد دل وارسته را
تا توانی ناتوانان را بچشم کم مبین
غیر شاعر کس نمیفهمد تلاش ما کلیم

یعنی که ز هجران توام دیده سفید است

نارفته باو نامه نوشته فرستم

گریبان چاک میروید گل از شوق گریبان

دل یوسف نژادان یوسف چاه ز نخطانات

شکست افتاد بر دلها چو بر گردید مژگان

سپاه غمزه ات را در هزیمت فتح مییابد

بداد ما برس امروز تا زبانی هست

تو بسی زبانی ما را حریف حرف نه

ضعف تن از تحمل رطل گران گذشت

پیری رسید و مستی طبع جوان گذشت

وضع زمانه قابل دیدن دوبار نیست
طبعی بهمرسان که بسازی بمالعی
بدننامی حیات دوروزی نبود پیش
یکروز صرف بستن دل شد باین و آن

باین همه تنگی که نصیب دهن تست

جز خاک کوی دوست که نتوان از آن گذشت

روشندلان حجاب صفت دیده بسته اند

ز بار منت احسان اگر آگه شوی دانی

به از دل خلوتی خواهم که پنهان سازمش آنجا

گرچه محتاجیم چشم اغنیا بردست ماست

ستم ظاهر او لطف نهانی دارد

می پذیرند بدان را بطویل نیکان

هر کجا زهریست باید ریخت در جام حیات

که دل برجا تواند داشت پیش چشم شهلاش

آشنائی از ره یگانگی چسبان تر است

بغیر دیده که پوشیدم از مراد دو کون

نیست نفس دون امانت دار یکجوا اعتبار

این هم سفران پشت بمقصد روانند

پیش پاره نتواند زسیه روزی دید

دهقان بهر کجا که نشاند نهال تاک

گرهجو نیست در سخن من زعجز نیست

چگونه معنی غیری برم که معنی خویش

از راز در کون گر کس آگاه افتد

بیچاره بتنگنای گیتی چسکند

روپس نکرد هر که ازین کاروان گذشت
باهمتی که از سر عالم توان گذشت
گویم کلیم باتو که آن هم چسان گذشت
روزدگر بکنند دل زین و آن گذشت

داغم که چرا روزی ارباب هنر نیست

از چاک سینه بستن خونم روا نداشت

روزن چه احتیاج اگر خانه تار نیست

که هر کس دست بخشش بسته تر داود گرم دارد

که از مژگان او چون سیخه دلها ره بهم دارد

هر کجا دیدیم آب از جو بدویا می رود

صید را میکشد آن شوخ که لاغر نشود

رشته را پس ندهد هر که گهر میگیرد

تا توان پیمانہ یک عمر را لبریز کرد

کشد ز آینه بیرون عکس را مژگان گیرایش

بسکه کم رفقم بدرها روشناس هر دم

بقدر همت خورد جامه پوشیدم

حق بدست ماست گر چیزی بخود نسپردیم

شاید ~~که~~ بمانم قدمی پیشتر افتم

در کف هر که چراغی زهر یافته ام

من هم بخاک تخم کدوئی فرو کنم

حیف آیدم که زهر در آب بقا کنم

دوبار بستن کفرست در طریقت من

چون جاده سربراه هر راه افتد

مانند شناوری که دره چاه افتد

رباعی

هرچند که مرد قول و فعلش تبه است
رسوا شود آنکس که درد پرده کس
برداشتن پرده زکارش گنه است
زرقلب برآید و محک روسیه است

ایدل گرفتن احتیاجت هوس است
حاجت کمتر چو دستگه نیست فراخ
بر خویش مگیر تنک تا دست رس است
خاریدن گوش را یک انگشت بس است

طالب آملی - از آمل مازندران است گلشن طبعش از نسیم فیض الهی

تازه و عندلیب خاطرش بر شاخساره تازه گوئی بلند آوازه چنانکه خود گفته
طالباً عندلیب زهزمه ایم
قرابتی بحکیم رکنا دارد چنانکه حکیم در مرثیه او گفته

فرزند عزیزو طالب خویشم رفت
من بودم و آن عزیز در عالم خاک
زین واقعه‌ها چه بادل و ریشم رفت
خاکم بر سر که آنهم از پیشم رفت
در هندوستان رفته در خدمت خدیو قدردان شاه سلیم کمال اعتبار داشت بعد از آن
بخدمت شاهجهان هم بمنصب ملک الشعرائی سرافراز گردیده طالب تخلص میگردد
سودائی بهم رسانیده مدتی خاموش بود چنانچه خود گوید

مارا زبان شکوه زبیداد چرخ نیست
از ما خطی به مهر خموشی گرفته اند

بصد زبان بخموشی چوشانه ساخته ام
قبل از بیدماغی یاد شاه اراده نمود که او را مهر دار کند در آن باب قطعه گفته
این دوبیت از آن جمله است

اگر دهر یکدانه یاقوت گردد
چو مهر تو دارم چه حاجت بمهرم

دیوانش بنظر رسیده چهارده هزار بیت بود در او آن شب از این منزل پرخطر بار
سفر بست شعرش اینست

قصیده

چنان بخار هوا تیره ساخت آب حیات
ز تاب آتش رخسار مهر نزدیکست
که قطره بر لب جرمیکند نیابت خال
که بر عذار بقان شکل زلف گیرد خال
بغایتی شده اجسام منمقد سیال
همی بموج در آید ز غوطه تمثال
که آب آینه با انجماد ذاتی خویش

قطعه

هستند فی المثل گله گوسفند خلق
کانرا خدای صاحبو والی شبان بود

چون بنگرد که برگله نامهربان بود

صاحب بجای اودگری را کند شبان

غزل

سرمه در چشم سفیداب شد از گریه ما
گرد بادش همه گرداب شد از گریه ما

لخت دل بر مژه سیماب شد از گریه ما
هر کجا در ره عشق تو بیابانی هست

سرمه ناز فروشند ز خاکستر ما

بنگاهی چو بسوزند بتان پیکر ما

یوسف نگار کن در و دیوار خانه را

از باده بر فروز رخ شاهدانه را

تا قتل همرم چه نسیم و چه شانه را

با محرمان زلف توام سینه صاف نیست

بپا بیدار سازد خفتگان نقش قالی را

بتن بویا کند گلهای تصویر نهالی را

بچشم مست خود تکلیف کن این جام خالی را

هنوز اندک شعوری هست از من گذرای ساقی

خاک نامردم آدمی خوار است

دل نا اهل اهل آزار است

دهر گوئی دهان بیمار است

مزه در جهان نمی بینم

چون باز کنی مایه بکمر دراز است

آنزلف که جمع آمده یک چنگل باز است

نگه بچشم تو شمشیر در کف مست است

بقتل اهل وفا زر گست سبک دست است

بیماری که نیست پرهیزش احتیاج

ضبط نگه مکن که بچشم تو داده اند

بتن پیراهن گردون زره شد

کمان ناله ام چون دوش زه شد

دهان بر چهره زخمی بود به شد

لب از افغان چنان بستم که گونی

لب بر لبه گذاردو قالب تهی ~~کند~~

مردم ز رشک چند به بینم که جام می

که گر صراحی می بشکند جدا نمکند

چنان ز حسن تو اجزای بزم رفته ز هوش

آن هم حنمی بهر پرستیدن من شد

هر سنک که بر سینه زدم نقش تو بگرفت

موئی که بر اندام تو دیدیم ~~کمر~~ بود

هر عضو تنم ساده تر از عضو دگر بود

تبیغ ستم را چو آب سربگلو داده اند

تشنه لبان تن بمرک بی لب او داده اند

زانکه شهیدان عشق عمر باو داده اند

نیست درازی عجب از شب هجران یار

ریاضت ~~کش~~ بیادامی سازد

مرا کیفیت زان چشم کافیست

که گل بدست تو از شاخ تازه تر ماند

ز غارت چمن بر بهار منتهاست

کوزه بیدسته چو بینی بدو دستش بردار

مرد بی برک و نواری سبک از جای بگیر

پریشان سایه‌های سرو دامنه‌های کوهسارش

چمن کیست خندان گل دهان و غنچه منقارش

بزم گردون چون چراغ بخت مایی نور بود موم دل بگداختیم و شمع آهی ریختیم
 از بسکه چاکم بر جگر آن غمزه بی رحمانه زد يك نیمه زخم کهنه شد يك نیمه را تادو ختم
 رشته نیست ز اسباب جهان در دستم که بآن رشته دل خویش بدینا بندم
 خار وادی را بمژگان غزالان نسبت ره سبک رو کاین گرامی خار در پان شکنی

رباعیات

خوشدل زخمی که ناز (بار) مرحم نکشید آسوده دلی که ساغر جم نکشید
 من بلیل آن گلم که در گلشن راز پژمرده شد و منت شبنم نکشید
 آن نیستم آنسکه با خسیسی سازم بی چون فلک پیر به پیسی سازم
 آنم که چاکار بر سر افتد يك عمر چون آب روان بخاک لیس سازم
 و ر از رخ تو که دور بادا زنگاه چاکست سرا پای دل از خنجر آه
 در لشکر مژگان همه شب خونریزی است با اینکه بهم نمیرسند این دو سپاه
 شور است نهاده سرچه در شهر و چه ده بر قوس قزح زمانه می بندد زه
 دارد بر ایام یکی فتنه که باز ابروی کمان میجهد و چشم زره

حاجی محمد جان مشهدی - قدس تخلص میکرد حقا که قدسی

خلقت مردم طینت بود بسعادت مکه معظمه مشرف شده از طور سخن او کمال شاعری
 طاهر است اما در قصیده گاهی ایات بی نسبت دارد در قصیده خیلی قدرت دارد
 از این ولایت دلگیر شده بهند رفته کمال عزت و تقرب و منزلت در خدمت پادشاه
 و شعرا و امرا بهم رسانیده بعدی که طالبای آملی که بمنصب ملك الشعرائی ممتاز بود
 جهت مراعات خاطر او در دربار پادشاه پائین دست او می ایستاد در ایام حیات
 مبلغی کبابی جهت باز ماندگان خود که دو پسر و جماعت دیگر بودند فرستاده در آن
 ولایت فوت شد استخوانش را بمشهد مقدس آوردند دیوان او را فقیر دادم اشعاری
 که در هند گفته مشوی در تعریف کشمیر دیده شد مسوع شد مشوی هم مشتمل بر غزوات پادشاه
 بنظم آورده بسیار بقدرت گفته شعرش اینست این چند بیت از مشوی او شنیده شد

مذمت فلک

بسا نام کین گنبد لاجورد بسنک مزار از نکین نقش کرد
 زبان در خموشی چورام توشد طرب کن که دشمن بکام توشد

وصف عبدالله خان

هنگی که از غایت احتشام نگنجد بجز از بزرگیش نام

تعریف فیل

بخرطوم دارد فلک را نگاه	که از نقش پایش نیفتد بچاه
پاکی دامن ز نکویان نکوست	آینه را زخم قضا داغ روست
فتد چه مفری تسبیح در گلویش گره	مؤذنی که نکوید علی ولی الله
عالم از ناله من بیتو چنان تنگ فضاست	که سپند از سر آتش تتراند برخاست
بکدامین گل رخسار تو نظاره کنم	که زهر حلقه زلفت گل دیگر پیداست
مهرومه را نبود بی مدد رای تونور	بنگسایه دیگری دیده عینک بیناست
کسی بقیمت من پی نبردو عمر گذشت	چو گوهری که شود پیر در ته دریا
کسی که همچو زمرد بآب خود سبزا است	نشان ابر شناسد نه شوکت دریا
قبضه خنجرش جهانگیر است	گرچه یکمشت استخوان باشد
خویش را خصمش اگر در شط خون اندازد	همچو ماعسی ز پیش ببال برآرد خنجر
گردون به پیش رای تو دم بر نیآورد	سازد ستون خیمه ز حفظ نفس حباب
بخود زخوران لثیمان زبسکه دزد دست	بساعدم بود از آستین فزون تر چین
صیت شاهان قدیمی همه از خیل تو بود	میرسد پیشتر از قافله آواز درای

غزلیات

زود به کردم من بیصبر داغ خویش را	اول شب میکشد مفلح چراغ خویش را
تا آب دیده خون نشود بر زمین مریز	در شیشه وا گذار می نارسیده را
هر که امشب می نمینوشد نما منسوب نیست	پارسا دو مجلس مستان نشستن خوب نیست
در چنین فصلی که بلبل مست و گلشن پر گلست	گر همه پیمانہ عمر است خالی خوب نیست
کوتاه امل باش که چون رشته سوزن	پیوسته گره میخورد آن سر که درازست
در چمن کی دلم از فیض هوا بگشاید	پرده بگشا که برویت دل ما بگشاید
عیش این باغ باندازه یک تنگدست	کاش گل غنچه شود تادل ما بگشاید
عشق چون قسمت اسباب معیشت میکرد	لاله داغی زمین برده که داغم دارد
دلم خون شد چو دیدم حلقه حلقه گشته گیسویش	گمان بردم که هر یک چشم حیرانست بر رویش
تا نشمرد آزاد کسی بعد هلاکم	زنجیر بگردن بسپارید بخواکم
باینکه صرف شد همه عمرم دو انتظار	آ که نیم هنوز که چشمم براه کیست
پنجه سعیم ز مزدوری ندارد آبله	پوست از دست تھی دستان کند پهلوتھی
امدی و حسرت رصلم زدل برداشتی	حسرتی بود از وصال آنهم بمن نگذاشتی

رباعیات

گر دون نهمارد گلشان را بگیاه	بی برگانرا بصد هنر بی زرو جاه
کجواجی شاخ را بود برک پناه	نمودن عیب اغیا از مالت
چون کار پایان رسد ابرگرود	هر کام که در جهان میسر گردد
چون صفحه تمام شد ورق برگرد	نیکو نبود هیچ مرادی بکمال
خوناب جگر بر تو حرامست هنوز	قدسی بدلت هوای کامست هنوز
در آب مزین کوزه که خامست هنوز	آسوده دلی تهنیتی عشق مشو
شیدائی آن شیفته این نشود	دنیا مطلوب طالب دین نشود
آینه زعکس کوه سنگین نشود	باردل عارف نشود جلوه دهر

محمد قلی سلیم تخلص - از طهرانست من اعمال ری طبعش لطیف

وسابقه اش در غایت لطافت انگیز است مدتی باملا واحبا وملا صوحی بامیرزا عبدالله وزیر لاهیجان می بود چنانچه در آنجا تاهل بهم رسانیده پسری از او متولد شده مشهور است که مثنوی در تعریف لاهیجان گفته در هند که رفت همان مثنوی را باسم کشمیر کرد غرضکه روانه هند شد در خدمت اسلام خان وزیر اعظم قرب بهم رسانیده در مدح او شعر بسیار گفته اگرچه شهرتی در اخذ معنی مردم دارد اما معانی غریب و لطیف هم زاده طبع خود دارد چنین مسموع شد که بدخوب بوده و لطیفه های بیجا بیشتر از او سرمیزده چنانچه از راه شیراز روانه هند شد میرزا ابوالحسن او را بخدمت امام قلیخان برد با اینکه تنباکو قرق بود خان فرمود که از برای او قلیان آوردند آن قلیان چینی بزرگ جته بود سلیمان فرمود که (در خانه بکد خدای ماند همه چیز) چون خان قوی جته بود از این حرف آزرده شد دیگر توجهی باو نکرد میرزا ابوالحسن خجل شد باوجود این نواب خان صاحب همت بود پنج تومان و خلعت سراپا باو شفقت کرده روانه هند شد بر مجموعه ملا قدرتی شعری نوشته بود تاریخ از سنه ۱۰۵۲ بود گویا در سنه ۱۵۰۷ فوت شده شعرش اینست

تعریف راه کشمیر

رهی همچون صدا پیچیده در کوه	رهی برپای دل زنجیر اندوه
شکم دزدیدن افلاک از آنست	سر تیغش بناف آسمانست

صفت شخصی

زره ریزد عرق وارش زاندام	کشد شمشیر چون بر خصم خود کام
--------------------------	------------------------------

چرسبجه پای تاسر مهره شد مار
سوزد می در آن چون داغ لاله
زصد دل همچو نار سبجه يك تیر

برافتاد از جهان در عهدش آزار
زمنش ییاد اگر آرد پیاله
گذر میکرد از شصت کمان گیر

مذمت اسب

بيك جوهمچونرگس زندگانی
گرفته ازسم خودکاسه دردست

کنند عمری زضعف و ناتوانی
پی در پیوزه رفتار پیوست

صفت قحط

خورد درآستین چون قیل نازا
بجوش آورده ديك شور بائی

بخانه هرککه بیند میهمانرا
بصد تلخی چو دریا کدخدائی

مذمت شخصی

سفله را ككشیده است به پیش
همچو پشه فرو بسنك انگشت
خشك و پرخوار چون عصای کلیم
پنجه او بر او دم ماهیست
زنگه با ككاسه نسبتی دارد
برده گوئی ككلاه او را آب
خام در ديك معده چون بفرآ
از سرش غلبه كشته غلبه كدو
دشمن لنگ بره همچون گرك
مرغش از پنجه در قفس دارد
شیردان داده جای بستنانش
دشمن صد هزار خانه شود
بسك پاچه گیر میماند

خانه ام برخلاف عادت خویش
میبرد وقت ناخداك دو مشت
عنه تن ضعف و مضطرب از بیم
هر ككجا قباب خوشك راهیست
جوع هر گه گلدوش افشارد
میدود بسكکه برقفای جناب
افكند نان همیشه بی پروا
میبرد سر بکاسه بسكکه فرو
صحن ماهیچه را غنیم بزرگ
بطعامی که دست رس دارد
دایه در كودکی بدا مانش
پی ككپا چو او روانه شود
سوی پاچه چو گوش خوا باند

قصیده

زعدل او که با آفاق باد ارزانی
نهك چون کشف از ورطه های طوفانی
چومعنی آمده بیرون علی زبیت الله

زبسکه دست حوادث شد از جهان کوتاه
سفینه را سوی ساحل بیشت خویش برد
غرض زبیت بغیر از ظهور معنی نیست

تعریف خط شخصی

چوصفر حسن خطش دل بردز نقطه خال

بروی صفحه گذارد چو كلك مشك آلود

تعریف مو

ز بس ملایمت خار پست پنداری
که واژگونه بیر کرده پوستین سمور
بمعنی سختم نارسیده نیست عجب
نهد بحرف من ارنخضم بیوقار انگشت
مقرر است که از بهر امتحان اول
نهد بر دم شمشیر آبدار انگشت
در هشتم بعد مرگ از یاد کوی او که کس
وقت خفتن هر چه اندیشد همان بیند بخواب
ز بس زتیر تو پیکان دراست بر تن خصم
نشان خانه زنبور میدهد جوشن

غزلیات

تا چند دیو کعبه مخوان این فسانه را
همچون کمان حلقه یکی کن دو خانه را
بفکر عشق بناسزم که خوب پیدا کرد
برای قفل جنون پیره بیابان را
گرمین از جارود از ادکان را باک نیست
همچو نخل موم ما ریشه در خاک نیست
مغفرو خفتان بمیدان محبت ننگ ماست
همچو کشتی گیر عربانی سلاح جنگ ماست
چشم تو ز بیماری خود بر سر ناز است
مژگان تو همچون شب بیمار دراز است
گدای کوی خراباتم و غمم اینست
بگوشه بنشین و ز نفس ایمن شو
ملایمت دل بیتاب را چه سود دهد
دل از هوای صحبت جانانه پر شده است
جدل از خصم هنر باشد و از من عیب است
تیغ او پیش از اجل میسازدم از غم خلاص
با چشم تر بیاد تو رفتیم زین جهان
در صفاهان نتوان بی می شیرازی بود
شکست پیکرم از اشک خونین میشود ظاهر
کزوهر قطره چون دانه نار استخوان دارد
چشم توام ز هوش تهی دست میکند
یکسرمه دان شراب مرا مست میکند
سایه بخت مرا افسر شاهی باشد
مرهم داغ دلم برق سیاهی باشد
فتنه دور جهان نیست بتحریر کسی
بحر را موج نه از جنبش ماهی باشد
از دیو کعبه تابدو جانب دو خانه ماند
رقتم از این خرابه و از ضعف سایه ام
چون قبضه کمان دل من در میانه ماند
بر نمیتابد تن آزادگان بار لباس
همچون نشان دود بدیوار خانه ماند
از نمید آینه ام چون آب بیرون میرود
چو گوش کر مشنو تا سخن بلند نباشد

از سخن بهتر که کس خاموش گردد همچو گل صد زبان چون جمع شد يك گوش کرده همچو گل

عمرم همه در خیال اورفت چون آب روان بسایه گل

میان یوسف و معشوق مانسبت نمیکنجد من اندر راست گوئی روی پیغمبر نمی بینم

نخورند در گلستان گل و لاله آب بیتو بگلوی شیشه می نرود شراب بی تو

رباعی

مهری بدلم چو تور در باصرة شوری ب سرم چو دود در مجمره

در بزم زمانه بی نوایم ای کاش مطرب ز برای من کشد دایره

زلالی - از خوانسار است و در تازه گوئی و نمك كلام فرد است در فن

مشوی طرز تازه بعرضه آورده که کسی تتبع ان نتواند کرد رطب و یابس در کلامش

بسیار است اما ابیات بلندش از قبیل اعجاز است اوقات بسیاری صرف محمود و ایاز

کرده چنانچه ده هزار يك قدرت نظامی را ازان نشان میدهد . دو هزار و بیست و چهار بیت است

(الهی عاقبت محمود باشد) تاریخ یافته با تمام رسید اما ترتیب نداده فوت شد گلدسته

بند گلش معنی شیخ عبد الحسین خویش شیخ علی نقی کمره در هندوستان سعی بسیار

در باب محمود و ایاز کرده نسخه مکرر هم بهم رسانیده مساوی عدد ابیات که در خاتمه

ذکر کرده و آن عدد هفت پیکر خسرو است جمع نموده و فی الجمله ربطی داده و مولانا

طغرائی مشهدی دیباچه بر آن نوشته . غرضکه حکیم زلالی در کمال درویشی بود چنانچه

مرحوم ملا محمد باقر برادر طریقت ملاغروری نقل میکرد که روزی بقهوه خانه آمده

مسوده اشعار در دست داشت بدست ملاغروری داد این بیت را که در تعریف براق

را بر يك دیوان شعرست خط باطل بران کشیده بود

ز جستن جستن آن سایه در دشت چوزاغ آشیان گم کرده میگشت

ملاغروری گفت چرا این بیت را خط باطل کشیده گفت بعضی یاران گفتند که

معنی ندارد غرضکه آنچه میگفت از غیب بزبانش میدادند در خدمت نواب میر محمد

باقر و نواب میرزا حبیب الله صدر سابق کمال قرب داشت و در هر مشوی مدح ایشان

کرده مشهور است که در مدح میر این بیت را گفته بود

بتخمیرش یدالله چون فروشد نم فیض آنچه بد در کار او شد

شخصی باو گفت که چرا مدح بشیخ بهاء الدین محمد نمیکنی قطعه در مدح شیخ گفته

بخدمت شیخ برد چون بیت بلند رونداه بود شیخ میفرمایند که (نم فیض آنچه بد

در کار او شد) ما حاصل که شاعری بقدرتست هفت کتاب مشنوی دارد بدین موجب

محمود و ایاز، آذر و سمندر، شعله دیدار، میخانه، ذره و خورشید، سلیمان نامه، حسن گلو سوز، در مدح هر يك از چهارده معصوم علیه السلام چهارده قصیده گفته

محمود و ایاز

بنام آنکه محمودش ایاز است
ز چشم گریه زانرو خون بریزد
الهی بردلم از عشق زن نیش
ز بس لبریز مهرت شد درونم
چنان عصیانم از اندازه شد بیش
بدلتنگی ز بس خو کرده ام ساز
نفس تا می کشم غم صف کشید است
دم هر هفته نکشاید دلم را

غمش بتخانه ناز و نیاز است
که رنگ مهر او بیرون نریزد
که دلم دوست میداری دل ریش
نمیگنجد بخونم رنگ خونم
که نازد رحمت برو سعت خویش
شکست شیشه ام را نیست آواز
نگه تا می کنم حسرت چکید است
ضمیر دیگرست آب و گلم را

مثل

بموری گفت غم نادیده موری
بیا تا سوی دشت آریم آهنک
جوابش داد مور دلشکسته
که ای وسعت طر از سینه تنک
منخوان افسون صحرا محلم را

که مغزم را بجوش آورده شوری
که دل تنک است و دیده تنک و جانتک
بدلتنگی میان را تنک بسته
هوس پخت فضای دشت و فرسنگ
که وسعت تنگتر دارد دلم را

صفت عشق

چو عاشق میشود در یای خونست
کند رگهای گردن کار زنجیر

دلم بقطره اشک سرنگون است
کمند عشق چون گردد گلوگیر

تعریف ایاز

همه پیکان تیرش غنچه دل
گرفته دست بر بالای ابرو
که خالش بود بر آتش سپیدی

چو مژگان ترکشی کرده حمایل
بی نظاره مهر از تاب آنرو
نشسته مست بر تازی سمندی

تعریف گلشن

که بار رنگ شاخ گل شکستی
که رنگ سبزه از سبزه جدا بود

نراکت آنچه اش نقش بستی
چنانش سبزه در نشو و نما بود

بحمام رفتن ایاز

که آغوشش زمانی بسی ۰۰ ین نیست

ندانم خشت حمام از گل کیست

گل من شد گل من شد گل من شد گل من
 بخوبیان خرم شدن تعلیم داده
 چو در بوته گذازد نقره خام
 درو دیوار حمام آب میداد
 بدستش آتشی در جامه آب
 مل مژگان گزیده سنک پایش
 سرین مایل بهر جانب که ریزد
 دل و بیطاعتی را سر بهم داد

چنین گویند خشت آن نشیمن
 همه طاق و درش مشکل فتاده
 درون آمد بخلوتگاه حمام
 زانگیز خرام آن پریراد
 در آمد موتراشی رشک مهتاب
 گل در خون سرشته جمده سایش
 میان نازک چو شاخ گل که خیزد
 ز جاجست و قیامت را علم داد

صفت سودا گری که صاحب حسن بوده

سرین سرمایه بازارگانی دونیمه قرص سیمش از گرانی

آذرو سمندر

يك گردش چشم در میانست
 انگشت خورم چو شمع ناروز
 یارب بدل که در بهشتی
 از خاک عروس مست خیزد
 در زیر تراش چار ضربت
 تا پر شود از تو پُرفته رفته

چندین شورش که در جهانست
 سازم شده از تو پرده سوز
 نه در کعبه نه در کنشتی
 اشگی که ز شادی تو ریزد
 مه تازه کدای شرق و غربست
 دارد کشتی بکف دو هفته

شعله دیدار

عشق بالا دستی و صبر کمی
 شعله ها بر شعله ها بینی سوار
 اشک از خون جگر گورنک گیر
 خاطر خرم بزیر گل خوشست
 موی بازار حلب دیوانه
 همچو آتش موپیشان بر سرش
 بند بندش همچونی پرناله بود
 بر در دکان شیشه گر رسید
 بر درو دیوار چیده بی شکست

ای خوشا سامان چشم پرنمی
 بر زبان چون حرف عشق آرد گذار
 همچو غنچه کار بر خود تنک گیر
 بستن عهد و شکست دل خوشست
 رفت پیشین گاه از ویرانه
 پاره پاره خرقه چون گل در برش
 در جگر سوزی دلش چون لاله بود
 ناگهان دیوانه شورش در رسید
 صد هزاران شیشه دید آن پیل مست

مثل

در شکستن شیشه در آهک زد
 دل درون سینه در جوش آمدش
 تابجا نگذاشت يك شیشه درست
 دور از آن دیوانه در کنجی نشست
 تند گشت و باغک بر دیوانه زد
 صد هزاران دل شکست از وی پرست
 بر جنون افسون معقولی دمید
 خاطرت را از شکستن دور دار
 شیشه را هم دل تعقل کرده ام

شیشه زان شیشهها برسنگ زد
 چون ترنگ شیشه در گوش آمدش
 در شکست شیشه بازو کرد چست
 شیشه گر از آن تماشا دل شکست
 مصلحت را آتش اندر خانه زد
 کز تو پشت جام و قلب جم شکست
 این سخن دیوانه از وی چون شنید
 گفت ای صاحب کرم معذور دار
 آنچه کردم بی تامل کرده ام

صفت قناعت

در قناعت بوی پیراهن بست

امل تشریف امکان ناز بست

ذره و خورشید

ذره را جوهر تبیح خورشید
 طیل کوبند که برگردد باز
 حلقه مو برای در اوست
 اوست در جلوه غباری برخاست
 دور شو دور که سلطان آمد

سخنم کرد بنامش جاوید
 سینه نالان و غمش در پرواز
 هر سرموی که پیچد بر پوست
 آهم از سینه بکاری برخاست
 نهاله خوش تند بمیدان آمد

خطاب بذات واجب

پیرهن قالب آدم کردی
 جیب را چاک کنی تادامن
 بکفن خانه گور افکنیش
 گرچه این جامه مکرر پوشی
 در صفت جامه تکرار تواند

ای که از کسوت صورت فردی
 چون شود کهنه همین پیراهن
 بر کشی از سرو دور افکنیش
 باز پیراهن دیگر پوشی
 قیدو تجرید که آثار تواند

تعریف خونبار

قطره میشود و گریید خون
 رستم افتاد بزانو در جنگ
 سر سهراب برید و برخاست

شرری چون جهد از خاره برون
 کوره ان قوس قزح بر سر چنگ
 پشته را از گل سوری آراست

من کتاب میخانه

دهن هر که هست پیمان است

نام او باده سینه میخانه است

خالها مرغ دام جسته اوست
تخته پل بر سرش زبان کرده
شمارع لاله الا الله
مست بیرون فداده میخارده

زلفها لشکر شکسته اوست
قلمه فقهه همان کرده
بود آن تخته پل بران درگاه
ای ببزمت پیاله پروانه

حسن کلاوسوز

ازه ککش تارك ديو رجيم
دل بدودست آمده چون بسته ايم
هرمزه انگشت نمايد که اوست

بسم الله الرحمن الرحيم
بردر او ازغم جان رسته ايم
ديده و نادیده باو روبروست

تعریف سخن

پیش سخن آب درم کرده است

گوهر اگر شمع سراپرده است

قصیده

خمیر مایه دیوانگی شد آخر کار
برتر شود ز چرخ و بفریاد من رسد

زیسکه مغز مرا کرده عشق دست افشار
یکتن نیافتم که بغور سخن رسد

غزل

یازیادت میروم یاد دل جا میکنم
دل کافر مبادا چون دل من

میروم یکچند روزی صبر پیدا میکنم
دل من خون دل من خون دل من

داری اما بما ننداری
ای دل تو که مدعا ننداری

من کی گفتم وفا ننداری
در پهلوی من طپیدن چیست

شیخ علی نقی کمره - آبای او از مشایخ کمره اند سرخیل فضلا
و شعراست از روزگار باو آزار بسیار رسیده چنانچه خلف او که شیخ ابوالحسن نام
و در حدیث سن از جمیع علوم بهره ور بود فوت شد ترکیب بندی جهت او گفته
که سنک را آب میکند قصیده در مدح مرحوم حاتم بیک گفته که این بیت از آن
قصیده است

دست و پا چار کمر بسته مادر زادند
حاتم بیک مبلغ خطیری بجایزه آن همه ساله در وجه او تعیین کرده مشهور است

خدمتش را همه از مرفق و زانو بمیان
که چند سال بعد از فوت او هم باو میرسد

که بمردی جهان سپردندی
راحت خویشتن شمردندی

رحم الله معشر الما ضین
راحت جان بندگان خدای

کاش این ناکسان بمردتدی

ان بزرگان چوزنده می نشوند

شیخ در سنه ۱۰۳۰ فوت شد

تعریف شاه عباس

بشبانای اگر کمر بندد

ید بیضای رای روشن او

روز خورشید و شب قمر بندد

کاسه چوبینه‌های شیر شبان

نقش ایران نشست و سخت نشست

شاه عباس تابخت نشست

غزل

روغن چنان مریز که میرد چراغ ما

کتر شراب لطف که پرشد ایباغ ما

این بود پنبه که نهادی بدباغ ما

کردی سفید چشم نقی را در انتظار

گزد چو مار سیه سایه نهال مرا

کشد چوسوی چمن بیقدت ملال مرا

تادران صحرای آتش ریزم این خاشاک را

زهد خشکی دارم و میخوامم از می ساغری

بیتو بالین و بسترم این است

بسترم خالک و سخت بالین است

آنکه روزم سیه کند این است

روز اول که دیدمش گفتم

غافل مشو که تیر قضا بر تو پرکشست

از خود ببر که نفس تودیو پر پوشست

چون اره دوسر نفس اندر کشاکش است

در قطع نخل سرکش باغ حیات ما

یا چرخ بال بر سر آهو گشاده است

بالای چشم مست تو ابرو گشاده است

بی منت شمشیر زدن پناز سر افتاد

بر گوشه چشمش چو نگه را گذر افتاد

این قافله را راه مگر برجگر افتاد

در بار سرشگم همه پرگاله خونست

رشته برپای مکس بست و بشکر سرداد

خط که موئی بسیه خال لب دلبر داد

شکوه من جور او هم این غلط هم آن غلط

میکنم هم من غلط هم میکند جانان غلط

سهو شد استغفرالله میشود قرآن غلط

گفتم ارمه مصحف روی ترا از من مرنج

حاش لله کی کجا کذب افترا بهتان غلط

گفته جانی شکایت کرده از هجرم نقی

بر من بسی بگزیده تو بر تو کسی نگزیده من

ای مثل من پر دیده تووی مثل تو کم دیده من

یک جوی شیر از سنک او صد جوی خون از دیده من

فرهاد من هر یک روان کردیم بر قدر توان

مانند سرو وفاخته بالیده اونا لیده من

اوقد بناز افراخته من آن بعجز انداخته

ماتم زده یک چند بشیون نبرد راه

رفتی و خموشم که در آغاز مصیبت

بار وداع میکند صبر و شکیب همتی

میرسدم بگوش جان ناله کوس رحلتی

خالها مرغ دام جسته اوست
تخته پل بر سرش زبان کرده
شعارع لا اله الا الله
مست بیرون فناده میخاربه

زلفها لشکر شکسته اوست
قلعه قهقهه دهان کرده
بود آن تخته پل بران درگاه
ای ببزمت پیاله پروانه

حسن کاوسوز

ازه کش تارك ديو رجيم
دل بدودست آمده چون بسته ايم
هرهزه انگشت نمايد كه اوست

بسم الله الرحمن الرحيم
بردر او ازغم جان رسته ايم
دیده و نادیده باو روبروست

تعریف سخن

پیش سخن آب درم کرده است

گوهر اگر شمع سراپرده است

قصیده

خمیر مایه دیوانگی شد آخر کار
برتر شود ز چرخ و بفریاد من رسد

زبسکه مغز مرا کرده عشق دست افشار
یکفن نیافتم که بغور سخن رسد

غزل

بازیادت میروم یاد دل جا میکنم

میروم یکچند روزی صبر پیدا میکنم

دل کافر مبادا چون دل من

دل من خون دل من خون دل من

داری اما بما نداری
ای دل تو که مدعا نداری

من کی گفتم وفا نداری
در پهلوی من طپیدنت چیست

شیخ علی فقی کمره - آبای او از مشایخ کمره اند سرخیل فضلا

و شعراست از روزگار باو آزار بسیار رسیده چنانچه خلف او که شیخ ابوالحسن نام
و در حدائق سن از جمیع علوم بهره ور بود فوت شد ترکیب بندی جهت او گفته
که سنك را آب میکند قصیده در مدح مرحوم حاتم بيك گفته که این بیت از آن
قصیده است

دست و پا چار کمر بسته مادر زادند

خدمتش راهمه از مرفق و زانو بمیان

حاتم بيك مبلغ خطیری بجایزه آن همه ساله در وجه او تعیین کرده مشهور است

که چند سال بعد از فوت او هم باو میرسد

که بمردی جهان سپردندی

رحم الله معشر الماضین

راحت خویشتن شمردندی

راحت جان بندگان خدای

کاش این ناکسان ببردندی

ان بزکان چوزنده می نشوند

شیخ در سنه ۱۰۳۰ فوت شد

تعریف شاه عباس

بشبانسی اگر کمر بستد

ید بیضای رای روشن او

روز خورشید و شب قمر بندد

کاسه چوبینهای شیر شان

نقش ایران نشست و سخت نشست

شاه عباس تابخت نشست

غزل

روغن چنان مریز که میرد چراغ ما

کمر شراب لطف که پرشد ایباغ ما

این بود پنبه که نهادی بداغ ما

کردی سفید چشم نقی را در انتظار

گزد چو مار سیه سایه نهال مرا

کشد چوسوی چمن بیفدت ملال مرا

تادران صحرای آتش ریزم این خاشاک را

زهد خشکی دارم و میخواهم از می ساغری

بیتو بالین و بسترم این است

بسترم خاک و خشت بالین است

آنکه روزم سیه کند این است

روز اول که دیدمش گفتم

غافل مشو که تیر قضا بر تو پرکشست

از خود ببر که نفس تو دیو پر پوشست

چون اره دوسر نفس اندر کشاکش است

در قطع نخل سرکش باغ حیات ما

یا چرخ بال بر سر آهو گشاده است

بالای چشم مست تو ابرو گشاده است

بی منت شمشیر زدن باز سر افتاد

بر گوشه چشمش چو نگه را گذرافتاد

این قافله را راه مگر برجگر افتاد

در بار سرشکم همه پر گاله خونست

رشته بر پای مکس بست و بشکر سرداد

خط که موئی بسیه خال لب دلبر داد

شکوه من جور او هم این غلط هم آن غلط

میکنم هم من غلط هم میکند جانان غلط

سهر شد استغفر الله میشود قرآن غلط

گفتم اره مصحف روی ترا از من مرنج

حاش لله کی کجا کذب افترا بهتان غلط

گفته جانی شکایت کرده از هجرم نقی

بر من بسی بگرییده تو بر تو کسی نگزیده من

ای مثل من پردیده تووی مثل تو کم دیده من

یک جوی شیر از سنک او صد جوی خون از دیده من

فرهاد من هر یک روان کردیم بر قدر توان

مانند سرو وفاخته بالیده اونالیده من

اوقد بناز افراخته من تن بعجز انداخته

مانزده یک چند بشیون نبرد راه

رفتی و خموشم که در آغاز مصیبت

یار وداع میکنند صبر و شکیب همتی

میرسدم بگوش جان ناله کوس رحلتی

از پی دل زفته دل بکسی نداده سلی غم نخورده میشنوی حکایتی

رباعی

بیتابی تن که پیچ و تابش پیداست	بیطافی دل که اضطرابش پیداست
راز دل عشق پرنگردد ظاهر	تاشیشه بود نیمه شرابش پیداست
گریست نقی نظم تو چون درخوشاب	مشغول بمشوق است طبیعت مشتتاب
وقتی که کنند چشمه را پاک از گیل	یک چند گل آلود برون آید آب
بشکن که درست کرده ای دل کارت	روشن گردد ز لمعه انوارت
ویرانه شوای خانه اگر میخواهی	خورشید درآید از هرو دیوارت

ملا زکی همدانی - بوفور اخلاق حمیده مشهور آفاق و درغزل گوئی

از اقران طاق بود طرزش بطرز معاصرین نسبتی ندارد باملاشکوهی در خدمت علامی
میرزا ابراهیم همدانی درس میخوانده ادراک عالی داشت در سنه ۱۰۳۰ فوت شد
شعرش اینست

غزل

بسوی مصر نسیمی نیاید از کنعان	حک که دامنی نزند آتش زلیخارا
عشق گل را نیست فیضی عندلیب غنچه باش	خاک آن در شو که بر روی کسی نگشوده اند
دگر هجوم سرشکم حجاب دیدار است	دگر نظاره بخوابست و گریه بیدار است
زنکوت گیل باغم نمیکنک شاید دل	مگر بقید قفس بلبل گرفتار است
دی صبا خاک سرکوی توقسمت مبرکد	موبموبم بر او دست تمنا برداشت
خاکترم در آرزوی گل بیاد رفت	گردی که مانند برپر بلبل نشانه است
زکی از بیخودیهای جرس در ناله دانستم	که ره گم کرده سردرپی این کاروان دارد
عذر ستمی خواست که خون در جگرم کرد	مبخواست تلافی کند آزرده ترم کرد
یک ناوک کاری زخندنک تو نخوردم	هر زخم تو محتاج بزخم دگرم گرد
رهم با چشم گریان گر بصحرای جنون افتد	چو داغ لاله ترسم کعبه در گرداب خون افتد
پاس ادب عشق نظر کن که غبارم	بر خاسته از راه تو تادور نشیند
زبس شد آرزو در روی گره هنگام آمد شد	نفس را هر قدم صد جای پابرسنگ می آید
دست از جفانداری و ترسم که نیم شب	آهی زدل بر آید و شهری کند خراب
نه از رفتن خبر یابم نه از مقصد نشان دارم	سری چون گردی خود در پی این کاروان دارم

گردل از عرض تمنا بمرادی نرسید	اینقدر شد که ترا بر سر ناز آوردم
محتاج همینم که مراد دو جهانرا	دردامن خویش آرم و دامن بفشانم
نه نگهتی نه گلی نه پیامی ازخاری	درین قفس بچه دل خوش کند گرفتاری
غرض الم بود از زخم ورنه فرقی نیست	میان چاک دلی یاشکاف دیواری
یا پیاغ که رنگی بارغوان بنمائی	طراوتی بجوانان بوستان بنمائی
زهرچه در نظر آید زمانه گرد بر آورد	چنان بگرد که در دیده جهان بنمائی

رباعی

امشب در عیش بسته بودم تاروز	وز تیغ فراق خسته بودم تا روز
دیروز بخاک خفته بودم تا شب	دیشب در خون نشسته بودم تا روز

آقا شاپور - از اکابر طهران من اعمال آری است و همشیره زاده ملا امیدی و جعفر خان که در هند کمال اعتبار داشت همشیره زاده آقا شاپور است در فن قصیده کمال دست دارد بعنوان تجارت به هندوستان رفته اسبابی بهم رسانیده بایران آمد موزونان بعضی توقع ها ازو داشتند چون بفعل نیامد او را اما جی رکیک کردند چنانچه ملاطقی قطعه گفته که این بیت از آن قطعه است

بسکه دلگیر زهم کاسه بود میشکند	کاسه را که درو صورت آدم باشد
الحق فراختر استطاعت خست بسیار داشت فریبی تخلص میکرد اما دیوانی که بنظر فقیر رسید شاپور تخلص داشت تخمینا چهار هزار بیت بود شعرش اینست	

غزل

نمیگویم که از زندان غم آزاد کن مارا	اگر جانی گرفتاری ببینی یاد کن ما را
تفاوت نیست جور و لطف و یکسانست نزد ما	تو میدانی بهر نوعی که دانی شاد کن مارا
ای راهزن خیال نگاه تو خواب را	در جوش خون زغیرت لعنت شراب را
کارم بساقی است که از ناز میزند	هر روز بر زمین قدح آفتاب را
بدوقی میکنم تکرار حرف دلستانی را	که دل در سینه پندارد که میبوسم دهانی را
نمیدانم تو خواهی بود یا گردون ولی دانم	که دامن گیر گردد خون من نامهربانی را
سرخوش از وحشی غزالم دی چه از پهلو گذشت	از پیش رفتم تبسم کرد و گفت آهو گذشت

چشم من خصم خواب شیرینست	سریبدرد نقش بالین است
شرکت غیر برنمی تابد	نار پستان انار یاسپن است
شهر کوراست بسی او شهر ما	چشم مردم بسکه درد نبال اوست
این که زد ناقه لیلی دوسه گامی بغلط	آسمان ناچه بلا بر سر مجنون آرد

کسی از دفتر من حرف اقبالی نمیگیرد
مصیبت نامه ام از من کسی قالی نمیگیرد
طفلس تو بهاشق روش زیست نداند
صد جان اگر از کسی طلب نیست نداند
دلدار نداند دل ما از دل اغیار
داند که دلست اینکه دل کیست نداند
دربادیه آن خار بن ریخته برگم
غیرت عشق بچشمی که پدیدار شود
همین گوش ز حرفش شکرستان کردم
دشمن خود خواندم با آنکه او را دوست دوست
زدوری بند بندم شد جدا ز انسان که می آید
هماسب در میان از استخوان تا استخوان من

بینی چه سوی مدعی عمداً خیر دارم کنی
زهری بجام دوستی ریزی و در کارم کنی
غیای حلوانی - از شیراز است از اقران ملا ملهمی و میرزا نظام دست
غیب است در فن قصیده و غزل قدرت کامل داشته از شیراز باصفهان آمده موزونانش
معجت بسیار نمودند و در دار الشفا شهر که جنب قیصریه است حجره در مرتبه
فوقانی گرفته متوطن شده در آن اوقات آبله بر آورده چنانچه خود در آن باب گفته
ای فلک بنگر که در سامان کدام افزون تریم
از تو اختر وز بیابان ریلک و از ما آبله
در او اخردیده ظاهرش از حلیه نور عاقل شده از غایت بی تعلق دیده هوش از مشاهده
عالم صورت پوشیده شب جهت مهمی بیرون آمده از بام افتاده بعالم بقا خرامید آیات آبله
جهت اطناب قلمی نشد سایر اشعارش اینست

شهر

ای چوقضای خدا زلف سیاهت رسا
آه چه دوریست این وای چه نزدیکیست
ز تیره بختی خود آن زمان شدم آگاه
هوای پرست نشد سیر از جهان که حباب
بازم ز عکس روی تو کاشانه پر شده است
دیدم بخواب شب که بمن داد ساغری
بسوخت باد چو او دامن نقاب گرفت
ز بعد مرگ بمن دست یافت آسایش
هر تار زلف جانان باشد شب درازی
ای که رخسار تو را لیلی گل مجنون است
وی دل تسلیم جو داده رضا بر قضا
از دل ما تا تو وز دل تو تا بما
که دایه ام سرپستان خویش کرد سیاه
ببهر دوخته چشم و نهی بود از آب
از نور شمع خلوت پروانه پر شده است
تعبیر قتل ماست که پیمان پر شده است
گداخت آینه تا زرخ توتاب گرفت
فغان که بخت مرا عاقبت بخواب گرفت
کو آن کسی که میگفت یک شب هزار شب نیست
سرودر پیش قدرت مصرع ناموزون است

دیده ام خشك شده میکنم از ناخن روی چشمه چون خشك شود موضع دیگر کاوند
 خوشم بشورش محشر که کس نخواهد دید که گرد من ز کدام آستانه برخیزد
 سبق ناله دم تا بخوش الحانی چند میفرستم قفس خود بگلستانی چند
 چه شد آن کار که آرایش زلفی کردی گری باز کن از کار پریشانی چند
 چو مرگم شد یقینت لطفها کردی دهند آری مریض مردنی را آنچه در دل آرزو دارد
 خدا ترا و مرا از بلا نگهدارد ترا ز درد و مرا از دوا نگهدارد
 زمانه کوه بلارا نظیر میطلبید غبار خاطر عاشق ز گرد راه رسید
 نه از خوشی لب زخم دلم فراهم شد ولی بصحبت مرهم نشست و درهم شد
 ناله من گوش کن ورنه بده رخصتم چشم براه منست حلقه دامی دیگر
 همزه نقشم بیا تا بسر تربتم با تو غنیمت بود یکدوسه گامی دیگر

نه ز حیرانی بر او چشم پر آب افکنده ایم پرده های چشم زیر آفتاب افکنده ایم
 ناغم فکند طرح سراپای سینه ام از بخیه جامه دوخت بیالای سینه ام
 از بسکه سینه کندم و ناخن دروشکست چون پشت ماهی است سراپای سینه ام
 زود خندیدی برخالی نشد از گریه دلم امشب از دست تو ای صبح دلی پر دارم

رباعی

از خلق زمانه قطع امید نهم از خلق زمانه قطع امید نهم
 چون آبله خود بخود کشاید گرهم چون آبله خود بخود کشاید گرهم

ملا شکوهی - از همدانست باملازکی از شاگردان میرزا ابراهیم همدانیست
 خط نستعلیق خوش مینوشت مسموع شد که روزی با اتفاق میرزا آگهی در قهوه خانه
 عرب که پسران زلف دار در آنجا میبودند نشسته بود که شاه عباس ماضی بقهوه خانه
 می آید از ملا شکوهی میپرسد که چکاره میگوید که شاعرم شعر از او طلبید این
 بیت را خواند

بیت

مایدلان باغ جهان همچو برك گل پهلوی بگدگر همه در خون نشسته ایم
 شاه تحسین میفرماید و میگویند که عاشق را برك گل تشبیه کردن اندکی ناملایم
 است شعرش اینست

غزل

دوش در چشمم خیال روی جانان می نشست شبنم یاد جمالش بر گل جان می نشست

گوهری چون لب لعل تونیارد بیرون تیغ خورشید اگر خون بدخشان ریزد
 آتش چو خونش از سر انگشت میچکد از بسکه همنشین بتن من شمرد داغ
 ازدیده دور میشد و خون میگریست دل آتش تمام میشدو جان می سپرد داغ
 چون متعارفست که خمسه نظامی و خسرو را که خواهند در یکجلد جمع نمایند شعر نظامی را
 در متن و شعر خسرو را در حاشیه مینویسند در آن باب گفته

رباعی

آنکس که دو خمسه را تمامی گردد در ملک سخن بزرگ و نامی گردد
 در حاشیه های شعر خسرو زانست تا گردد سر شعر نظامی گردد
 در باب شیخ فیضی و ملا عرفی محاکمه کرده و این رباعی را گفته

رباعی

فیضی آمد جام سخن کامل زد عرفی از پی شعله در این محفل زد
 آن آب سخن فزود و این داد نمک آن ناخن تیز کرد و این بردل زد
 داغهای سینه اغیار میسوزد درون باشد آن گلها که بر دیوار حقلان میزنند

چشم بد دور که در گشت گلستان وصال دست بردوش هم انداخته چون برک گلیم
 چین که باشد خانه زاد زلف برابر و منه یکجهان آشفته گی را بر سر یک مومنه
 در گلستان وفا از شبنم کمتر نه تا باشد بستر خونین بر او پهلو منه
ملانام - از لاهیجانست طبعش در نهایت شوخی و ادب و از شور کلامش
 رستخیز ظاهر بود بهندوستان رفته ملا نظیری مهربانی بسیار یارو کرد او هم اعتقاد
 عظیم بملا نظیری دارد چنانچه گفته

قطعه

مشتاق نظیریست چه خاقان و چه فغفور یوسف بقفا رفت زلیخا بنشاپور
 سرتاسر آفاق جهان معرکه ماست استاد قوی پنجه و شاگرد قوی زور

در مرثیه ملا نظیری

نعمش خود را پیش تابوتش کتل میخواستم وقت رفتن بود مرگ بی اجل میخواستم
 غرضکه از هند بایران مراجعت کرده در زمان شاه صفی باصفهان آمده مهربانی بسیاری
 بموزونان کرده قریب بهفتاد سال داشت اما طبعش نهایت شکفتگی ظاهر میکرد
 بغیر از غزل شعری ازودیده نشد آنچه بفقیر رسید هزار بیت بود اما تمام لطیف
 یگدسته گل دماغ پرور از صد خرمن گیاه بهتر
 در اصفهان فوت شده در تختگاه هرون ولایت مدفون است شعرش اینست

(شعر)

گُل و اشود ز بادو من از باده واشوم	وروز شد که بر سر نشو و نما شوم
گر بعد مرگ منك شوم آسپا شوم	سرگشتگی ز سر نرود مرد عشق را
غریبم کارگر افتاد شهیدان مددی	زیچشمی در کفنی خوابم و کنج لحدی
المیای در قفسی به که گلی در سیدی	باغبان چیدن گل - بخت عقوبت دارد
بازیچه اطفال تماشای دگر داشت	سیار در این کهنه سرا معرکه دیدیم
رقم از خاطر خفق که تو از یاد روی	نام من هر که برد بابت بدانی تست
دومسرع ترسم آور نام او را زلف و کاکل کن	زبانرا دسته ریحان نام را شاخ سنبل کن
کنف خاک بر بدست آرای صبا در چشم باهل کن	بگشایم ورود از شاخ گل میبیرم از غیرت
تا باقه کشت زلف تو صیاد دام سوخت	عالم تمام یک نفس از بلبلان تست
عشق در آتشم افکند که آیم نبرد	گریه پادشاه بدل کردم و اشفته ترم
کنا که همواره فر کس بان سیو گل کرد در دوشم	نهانی مردم ساغر بیاد چشم شهلایش
دارد لب تر زایده اما چه فایده	بعمار عشق را ز مدارا چه فایده
بیرون نیامدی بوماشا چه فایده	دیشب چه خود کشی که نکدم دکوی تو
تا خود کجا نگرگ دهد آرزو مرا	مشب وصال یوسف خویشم بخاطر است
چکم که کشت دهمان بکنار کشت مارا	نه دیدن تمامی نه رسیدن بکنامی
گر پشایت روم شوخی گهواره کستم	درگز این طفل مزاجم نرود از یانم
نریسم چو گل بر سر دوستانی	درین بوستان خارم از نا روانی

میر عطا - از ولایت طهرانست طبعش در نهایت شوخی و لطف اما بطریق محمد قلی سلیم ادبنداست منتهی تخلص دارد شعرش اینست

شعر

مردم نیست بجز دل بیوم شهنماکی	غیر آبرو بپرم نیست گریبان چاکمی
چو موج ساغر از صد وجه داوم چین پشانی	چو دود مهچر از صد رهگذر دارم پشانی
زلفی ز هر کساره در قصد عاشقانست	چیزی نمیتوان گفت روی تو در میانست
شد زلف را نسیب که بوسید پای تو	عمر دراز بهر چنین کارها خوشست
هرای زلفش از دل تاب برداست	خیال چشمش از سر خواب برداست

چنان در گریه مشغول است چشمم که پنداری جهان را آب برداست
هرگز نکرده آن ماه درخانه کسی راه درخانه کمان هم گاهی بزور رفته
پیش نخل قدی که موزون است سرو جاروب چوب در کونست
شمع اگر سرو است همچون قد دلجوی توییست ماه اگر بر آسمان رفته است چون روی توییست

(رباعی)

گر مرد در امکان من و مائی نکند در اوج وجود جز همائی نکند
رسم تمکین زحق بیاموز که او باین همه صنیع خود نمائی نکند
از لعل لبش روایتی میشنوی وز مصحف رویش آیتی میشنوی
گر راست بگویم کمرش چیزی نیست لیک از دهنش حکایتی میشنوی
قاضی یحیی - از لاهیجانست اما چون در کاشان بسیار بوده بکاشی
شهرت دارد بعد از سی سال از این ولایت دلگیر شده نهند رفته اعتباری بخدمت
شاهجهان بهمرسانیده در اواخر بمنصب کتابداری سرافراز شده بعد از مدتی بکاشان
آمده مرحوم ملاصبوحی میگفت که بعد از مراجعت از هند او را در کاشان دیدم باوجود
پیری در کمال شوخی و مسرت بوده شعرش اینست

شعر

درد دل من نهفتنی نیست این درد دگر که گفتنی نیست
بگذشت بهار و انشد دل این غنچه بهر شگفتنی نیست

اشق آنست که غمگین زید و شاد بمیرد همه عمر بود بنده و آزاد بمیرد
پیش نظرو فکر دل و ورد زبانه یار است و همان یار و همان یارود گر هیچ
بسخت روثی خود از فراق جان بردم ولی چو بینمش از انفعال خواهم مرد
معنون چو خویش را همه لیلی خیال کرد از غیرت همین بکسی آشنا نشد
چو از دوری کشیدم هر بلائی کان بود ممکن نمیدانم دگر بهر چه کارم زنده میدارد
بشت خم موی سفید اشک دمام یحیی تو بدین هیئت اگر عشق نیازی چه شود
بهر زنده از آنم که یار می آید و گرنه زندگی من چکار میآید
ز اعزاز کسی ممنون نیستم گوهرم گوهر نهاد منت بخود هر کس مرا از خاک بردارد
صفای روی ترا شاهدی نمی باید که هست بر همه از آفتاب روشن تر

جام و سبو شکسته ام ای مرگ مهلتی
تاتوبه که کرده ام آن نیز بشکنم
جان باختن نه کاری آسان بود که من
صدبار مرده ام که برای تو مرده ام
قوت عشقم بر آن دارد که در پیرانه سر
با کمان ابرویت زور آزمائی ها کنم
چنان کنم گله از دردی وصال که عمرم
وفا نکرد باین وعده های زود که کردی
دیده ام امروزش و از زندگانی در فراق
حالتی دارم میان شادی و شرمندگی
هرگز نخواهم اینکه بمن همنشین شوی
ترسم که خو کنی و بهر کس چنین شوی

مشوی

مغنی صبوح است قدی بکش
قلم ساز نی راو مددی بکش
میر یحیی - از ولایت قم است خوش طبیعت بوده چنانچه ازین قطعه
ظاهر میشود

قطعه

این قوم فرومایه که گیرند به چشم
بادست طمع دامن جود که گرفتم
گر هست گرفتن سبب خست مردان
جز عبرت از این زن صفتان من چه گرفتم
کوهت دادن که نمایم نه گرفتن
آنکس که دهد کیست گرفتم که گرفتم
تاریخ بنای شاه جهان آباد را گفته و خوب گفته
شد شاه جهان آباد از شاه جهان آباد

مذمت اسب

ندیدم جردم آن طرفه توسن
هزاران رشته در یک کون سوزن

غزل

آنچه هجران توشها بسادل ما میکند
کافرم گر چرخ دون پرور بدانا میکند
نرمی بسیار باید بادرستان ساختن
مغز خونها خورده تادراستخوان جام میکند
روکناری گیراگر سیرجهانت آرزوست
کس دراثمای شناکی سیردریا میکند

ای که از دشواری راه فنا ترسی مترس
بسکه آسانست این ره میتوان خوابیدورفت

میر فغفور - از ولایت لاهیجانست طبعش خالی از لطف نیست تادرایران

بود رسمی نخلص داشت بهند رفته فغفور نخلص میکرد و در خدمت سلطان پرویز
خلف شاه سلیم میبود قصاید بسیار در مدح او دارد بانعامات وادارات سرافرازی
می یافت باملا نادم و محمد قلی سلیم مشاعره داشته چنانچه سلیم در غزلی گوید
کمتر نیم از سنجرو فغفور که من هم در هند سیه بختی خود شاه سلیم

در طبابت هم دستی داشته در سنه ۳۰۳ هجری فوت شد و بپ چهار هزار بیت دیوانش
بناظر رسیده شعرش اینست

غزل

بر روی همچو گل چه فشانی گلاب را	شبم چه حاجت است گل آفتاب را
خون از کرشمه درد دل تنگم چه میکنی	از شیده شکسته چه ریزی گلاب را
ملاححت تو گواهدست و شور بختی من	که بی نمک نسرشدند خاک آدم را
تا بپر عشق خاصیت سنگ سرمه داد	لوح مزار شکسته چشم سیاه را
با خدا گو کز پر پروانه سازد بادبان	زانکه ما را زورق از دومیست و دریا آتش است

جفا پورده بوم و برتست	وفا نواره از کشور تست
جو بر خیزی ز خواب آشوب خیزد	که دست فتنه در زیر سرتست
صد کعبه خلیل گوینا کن	گفاره بت شکستی نیست

این قوم خود نما که نه بیند عیب خویش	ایینه کاش در گرو تو تیا کند
فلک امشب بکام رند درد اشام میگردد	عین گو خواب راحت کن که امشب جام میگردد
از رشک مبادا که نسیمش بر بایند	بر گوشه دستار تو گل ریشه دو اند
میرسد نازت از آن چشم که چون شانه گل	سر مؤکان تو از طرف کلبه میگذرد
این شیوه ام ز شمع خوش آمد که هیچگاه	پروانه را نسوانت مگر در حضور خویش
امشب کز آتش گل گردیده باغ روشن	پروانه ایلا را گوید چراغ روشن

رباعی

بر تو همه شب همچو شب گل گذرد	بر من همه روز روز بلبیل گذرد
زان طره با شفتگیم عمر گذشت	چون آب که در سایه سنبیل گذرد

ملازمانی

یزدی شاعر زبردستی بود اگرچه دیوان او دیده نشد اما از اشعار او ظاهر میشود که خیلی قدرت داشته مشهور است که دیوان خواجه حافظ را جواب گفته بخدمت شاه عباس برده گفت دیوان خواجه حافظ را جواب گفته ام شاه فرمود که جواب خدا را چه خواهی گفت شعرش اینست

مثنوی

یکی ابله‌ی شب چراغی بیست	که بی او نشد عقد پروین درست
خبری داشت آن آبله کور دل	بجان خودش جان خیر متصل

بخواری بران گردن خر به بست
که روشن کن ماه تاما هم
چنان بسته برگردن روز گار

غزل

چو آن غریب که در شام کعبه دلتنگست
اگر میان دو یکدل هزار فرسنگست
که غرضهاست درین نعل که وارون زده است
لیک دانسته نپرسید که ویرانه کیست
هر که با سوختگی جریب زبانی دارد
باین فسانه مگر عمر ما دراز کنبد
هر که در گرو سیلی استاد نکرد
از اشتیاق رویه کربلا دستکند
از ذوالفقار باطن اهل سخن بترس

تادل ناخوش من هم بتمنای تو خوش
پیشانی خورشید شود لوح مزارم
آنم که یکروز جدائی شب آرام
بشام طالع ما چون ستاره پیدائی
گرفتن سرزلف بلند بالائی
که بی زبان محبت کنیم سودائی

رباعی

در دیده چو سرمه سلیمان گشتی
انگار که گفتیم و پشیمان گشتی
از این قصیده طبعش در نظم قصیده خیلی لطف داشت چنانچه

قصیده

بر سر نیر اعظم فکند ظل ظلیل
خازن مهر بخورشید آید زر توییل

چنان شب چراغی که ناید بدست
من آن شب چراغ شونشا هم
مرا لیکن این بخت ابله شمار

دلم بزلف گره گیر یار در جنگست
شمار قطره باران اشک هم دانند
گرمه عید نساید فلکات شاد مشو
از در کلبه مادوش ندانسته گذشت
همچو شمع از نفسش مجلس عالم گرمست
حکایت از قد آن یار دلنواز حسنید
در مش سکه توفیق نه بیند هرگز
خاکستر مجرد مرا کرده بی بساد
بازو رجعت کج رک گردن قوی مکن

ای لیت خوش دهانت خوش قد و بالائی تو خوش
چون شمع سرخساک شود سایه یارم
صد نوح و غمخیز گریه آری ندهندم
کجاست گرم دلی آفتاب بیامی
تلافی شب شب عمر گذشته مارا پس
کجاست مایه درستی شکست دل طلبی

گیرم که بیدرد خسته درمان گشتی
حال دل ما اگر نپرسی بهتر

ملاسخی

از این قصیده که در مدح شاه عباس ماضی گفته ظاهر میشود
شاه عباس که چتر نوچه بان جبریل
صحبت ذات تورا بهر تصدق هر روز

ذره را جذبه خورشید بصد جر ثقیل
پل شود سایه او بهر گذر کردن پیل
دست قدرت قصب صبح سفید از خم نیل

نکشد از ره تمکین تو با اینهمه دست
پشه عالم حفظت چو پرد بر سر بحر
بهر پوشیدن بخت تو برون میآورد

غزل

شعله افسردو شرارش بامانست
وای بردوزخ که کارش بامانست

یار رفت و انتظارش بامانست
با چنین سوزی که من دارم سخی

راه در پرده راز تو نفس را ندهند

پرده داران دل از بیم ملاقات هوا

خود بخود بر خیزد از جا گوشه تابوت من

وقت مردن بهر گردکوی او گشتن ز شوق

(رباعی)

داریم برای طلب و بهر طفیل
وز بهر طفیل نیم جانی همه میل
بر تارک افلاس و فلاکت تاجم
چندانکه خدا غنیست من محتاجم

در عشق تو ای خیل بلارا سرخیل
از بهر طلب شکسته پائی همه سعی
عمریست که تیر فقر را آماجم
یک شمه ز حال خویش ظاهر سازم

میرزا ملک مشرقی تخلص - گویا خراسانیست از مشرق طبعش معانی
رنگین و سخنان بهجت آیین همچون آفتاب طالع می گردد اگر چه در عداد شعرا بود اما
در کمال نزاکت و بلند پروازی بود چنانچه در لباس تکلف بسیار میکرد وضع بزرگانه
آدمیانه داشت ملازمان و غلامان صاحب حسن مقطع در خدمت او بودند مدتی در خدمت
عالیجاه حسن خان حاکم هرات بود و خان از صحبت او محفوظ می شد مشار الیه
که باصفهان آمد خان غزلی در مفارقت او گفته یک بیتش اینست

تا مشرقی از کنار من رفت از مشرقم آفتاب رفته

دیوانش قریب بده هزار بیت بنظر رسید قصاید غرا در مدح پادشاه عصر گفته
شعرش اینست

شعر

چنان باند که بر خاک میکشد دامن

بریده وای تو بر قد مهر خلعت نور

حرم حرم مامن الطیر کیست

خدایا دل کافران دیر کیست

شمیم بهشت از گل خیر کیست

مکافات دوزخ ز تقصیر ماست

کزین دیار نرفتم و رفت کار از دست
که چون خزان حنا میرود بهار از دست

ز گریه چون زود چشم اشکبار از دست
اگر بسیر چمن میروی قدم بردار

بدکارم انچنان که بمن دوست دشمن است
آنها که بد کنند سزاوار دوزخند
آه این چه خصلت است خدایا که با منست
دوزخ چه کرده است که شایسته منست

جامه گلگونم امشب بسکه عالم سوز بود
گر بشمع کشته مبرد آستین در میگرفت

برخیز که خود را بچراغی برسانیم
نمیگویم که آتش رنگ یا گل بوبگرداند
تا قوت برهم زدن بال و پری هست
رخ او طاقت نظاره آینه کسی دارد
الهی ان گل آتش طبیعت خوبگرداند
نگاه گرم اگر خورشید بیند رو بگرداند

شبه خورشید از آن سبب ذقن بود
از آن عربان سر میبرد همچون
دلیم در سینه چون گل در چمن بود
که با معشوق در یک پیرهن بود

بیتوجامی نکشد گل که ندامت نکشد
یارب آنکس که بیغت دم آبی داده است
سرو باهرمی قد توقعات نکشد
آفت تشنگی روز قیامت نکشد

دلیم ز سیر چمن داشکسته می آید
ز کعبه ایم و رشک آیدم بخونابی
چو داغ لاله در آتش نشسته می آید
که از زیارت دلهای خسته می آید

بزخم سینه ام ای بنخیه کارتنگ بگیر
یکام خویش هرگز در فضائی بال نگشودم

چو مرغ دیده دایم در قفس پرواز می کردم
در جهان من هم سری میداشتم

گرچو خورشید افسری میداشتم
طرح دنیای نوی میریختم
میتوانستم شکایت کرد از او
غیر را بایار دیدم مشرقی
گر کف خاکستری میداشتم
غیر او گر دیگری میداشتم
کاش با خود خنجر می میداشتم

باغبان چون غنچه زر گس مراد خواب چید
تاب حسرت در کدامین بزم چشمی وا کنم

باز آ که مرا اشک پری بیتو ضرور است
بنشین نفسی پیشم و خون در جگرم کن

خدایا دل ز من بستان بزاری
نمیدانم لب لعلت بخونم
که در پروازم از بی شاخساری
درین گلزار آن مرغ اسیرم

رباعی

عصیان دو کون را خریدار آید
ترسم که ز بخشش کمت عار آید
آنرا که بغفاریت اقرار آید
زان بیش گنه کنم که صاحب گری

میرزا فصیحی - از مرانست اوهم بطریق میرزا ملک ساوک مینموده اما

در کمال همواری و ملائمت بود و نهایت خلاق و پاک زبانی و مهربانی و خوش ذاتی داشت
و بطریق میرزا ملک در خدمت حسن خان کمال قرب داشت دیوان او آنچه بنظر
فقیر رسید قریب بشش هزار بیت بود شعرش اینست

شعر

بدایمی بستم این طراوت لاله زاری را	یك ساغر بس بردم چو گل فصل بهاری را
نخنده می بینی ولی از گریه دل شادایی	خانه ما اندرون ابراست و بیرون آفتاب
رتبه حسن بلند است چه حاجت بنفاب	بهر منبع ننگهی گزوه گزناه تر است
گریه گردیده گدازست فصیحی کله پیوست	کشتی بوح شکستش عفر طوفانست
بمد عمری که فصیحی شب وصلی روداد	سردم دیده ما در هر دریا بود
دیده شب فال مراد از موج اشک ما گرفت	کشتی بی ناخدا کام از دل دریا گرفت
هزار بار قسم خورده ام که تمام ترا	بلب نیابورم اما قسم بنام تو بود
نریاست وعده جدت و امروز شد نصیب	اری خلاف وعده گزناه چنین کشد
ماو توایم با گل رعنا درین چمن	از نمون پریم و رنگ به بیرون نمیدیم
خار ترم که تازه زباغم دروده اند	مجروم بوستانم و مردود آتشم
من نه شایسته بسمل نه سزاوار قفس	بچه امید در بین دام گردنار شدم
مایت نه زاند یسه معبود شکستیم	ارایش بتخانه ما بود شکستیم
هر لخت جگر طاقت صد داغ دگر داشت	قتل در رسوائی خود زود شکستیم
تازه سازم روش نامه طرازی پس از این	ناله چند بهر سطر سیه پوش کنم
چمن پیرای صبحم کیمیای خار و خس دارم	بهر شاخ ترنجی آفتاب پیش رس دارم
پ پروانه ام در حسرت پرواز کم بادا	اگر امید درد از چراغ هیچکس دارم
جان اگر از ناتوانی بر لب آید پاک نیست	ناله ام از ضعف اگر بر لب نیاید چون کنم
چون نقش من برند بیرون از سرای من	محنت برهنه پای دود در قفای من
گر گل نصیحتت نپذیرد درین چمن	باری بناله مدد عندلیب کن

رباعی

روشنگری آینه دل کردیم	وا سگناه بروی تو مقابل کردیم
عکس رخ تو جدا نگشت از رخ تو	مسیبده سعیهای باطل کردیم

برمن دل تیغ آسمان تیزتر است

زاینده ام از عکس سبک خیزتر است

هر چند دلم ز درد خونریزتر است

در کین دلم دلیر باشید که زنگ

ملا اوجی نطنزی - دتی در خدمت حسن خان بوده و با وی منادمت

و مصاحبت داشت قصاید بسیار بدوح او گفته کمال لطف در سخن دارد در اوایل حال

بعات مشرب صائب پارث بی پوائی کرده در آخر تایب شده قصیده در باب توبه گفته

و اظهار پشیمانی بسیار کرده دیوانش بنظر رسید تخمیناً ده هزار بیت بود شعرش اینست

غزل

بنمون آید نگرفته دیچکس نم را

که صالح داده بهم آفتاب و شبنم را

چو بد قمار که تغییر میدهد بار را

آتش بدیگری زدو مارا کباب ساخت

که درین گرد هم سواری هست

برخاستن برای کسی اعتبار نیست

بوده بی ادبم کنج لب یار کجاست

سایه مرحمت ابر گهر بار کجاست

که گشتیم نشکست و کنار از نیکست

می بزور این و نك را بر چهره ما بسته است

پوشیدن چشم از دو جهان یکمژه خوابست

کریم ساخته بودن کم از گدائی نیست

میایدم ز بهر گلی بوستان خرید

آنقدر دیدم لب او را که چشمم شورشده

بهر که سایه فکندی نهال میگردد

کر گل دامن نباشی خار دامن گیر باش

در دست زری دارم اگر زور ندارم

همچو ریک شیشه ساعت بیکجا میرویم

غایت است که اینهم برآمد از دستم

چه غم ز چشم ترم گره دمام را

صفای روی عرفانک یار را نازم

زدست طالع بد میرویم شهر بشهر

سافر بغیر دادوزر نکم شراب ساخت

غافل از دست برد خط نشوی

نعظیم بار خاطر یاران کشیدن است

نگه گرم عنانم صف دیدار کجاست

گردن شیشه بدست آمد و دامن دشت

فغان ز سستی با زوی موج این دریا

ما حریف اینقدر بار تعلق نیستیم

گر شامگه شب و گر صبح شب است

کرم کلیمت که در باغ خود نمائی نیست

صد ناز میکشم ز تو از بهر یک نیاز

بسکه نام غمزه اش بر دم لبم ناسور شد

قد تو نخل مراد است باغ طوبی را

دامن وصلی بدست آور بهر صورت که هست

از داغ بخورد رام کنم سندیلان را

دوستان هر چند ره تنگست تها میرویم

سیاهی از سرداغم پرید از ناخن

نشان پدای تو گردد نشان تربت من

خوش آنکه در قدمت رودد شهادت من

پادشاهی عالم طفلی است یادوانگی

پیش دانا مسند جم خاک یا گهواره است

رباعی

شمشیر برهنه باش و باجوهر باش

ناساخته چون عروس بی زیور باش

یکقطره آب باش و باگوهر باش

دریا چه شوی کز تو خطرها خرید

خواهی جنگرم بسوزو خواهی خون کن

بالا تر از آبی که بگیم چون کن

نقاش توئی عیب مرا بیرون کن

من صورتم از خویش ندارم خبری

اوجی پرهیز کن چه برزاهد ز شراب

از نعمت منعمان این دیر خراب

دریا دریاست خجالت و یکدم آب

دنیا دنیا است منت و یک لب نان

میر معصوم

خلف میرحیدر معنائی مرضیه الصفات و کریم الذات بود
و چون میر حیدر یاره عقل معاش داشته و او در خرج کردن بسیار بی پروا بود
گفتگوهای او بامیر نهایت نمک دارد دومرتبه بپنند رفته گویا دردکن دم برده
چنانچه گوید

روپیه تابدست من هون نشود نمیشود

عمر اگر امان دهد میروم از ره دکن

روپیه زریست که در آکره و سایر بلاد هند متعارفست و هون دردکن . طبعش کمال لطف

و شوخی داشت مدتی درهرات باملا اوجی درخدمت حسن خان میبود چنانچه میگوید

قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری

ما و اوجی قدر هم دانیم آری گفته اند

چوبشت آینه صورت نیسته کار کسی

گویا درهد فوت شد شعرش اینست

شعر

سراز شکاف قفس در نمیتوانم کرد

از این حجاب که در دام دست و پا زده ام

مرغ روح ما جواب نامه دلدار بود

نام قاصد چون بر آمد قالب ما شد نهی

صندل پیشانی منصور چوب دار بود

تو تا در آینه رو دیده زحیرت تو

کلید قفل دلم پره بیابان است

بود تا برتن سرش از درد سرافکار بود

بوسه ها زلب دارم سجده ها پیشانی

مرا گشایش خاطر نه از گلستان است

میهم پریشانی بر سر پریشانی

آستان جانانرا در لباس پنهانی

بلبل یکی هزار شد از گفتگویی تو

زلف و کاکل او را چون بیاد می آرم

آشیان خویش را یک سروبالا بسته ایم

افزود آب ورنک گل ازرنک و بوی تو

زاشیان قمری این باغ از بالای تو

ای که گفتی چه بکام دل خورد میخواهی بود در ویشی اگر هیچ نباشد شاهی

ماحرف تلخ کامی فرهاد میزنیم خسرو اگر تو نیز شکر میخوری بخور

در گلستان محبت عاقبت چون فاخته بر سر سروی نهادم خان و مان خویش را

منصف - اصلش از ولایت شیراز است اما چون در طهران بسیار بوده

بطهرانی مشهور است خوش طبیعت است پدرش شمس نام داشته و در علم سیاق

بی مثل بوده اولاد او حضرت محمد اسمعیل منصف تخلص و مقیما و شریفا و همگی

خوش طبیعت بودند غرض آنکه مرد در ویش ملازمیست مدتی در هند بوده بعد از آن

برطمان آمده مدارش از تجارت میگذرد شعرش اینست

بقدرت نام نبرده است کسی طوسی را زانکه از لطف جدائی نبود معنی را

بازشتی عمل بکنند کس بهشت را ماتم سراسر خانه آینه زشت را

ماکوس پادشاهی ملک جنون زدیم تخت روان آبله در زیر پای ماست

همیشه دیده ز بودای عشق نمنا کست چو ابر پیرهنم در کشا کش چاکست

بصید گاه تو از هر طرف که مینگری بگرد سرمه کنند نظاره در خاکست

پیر گشتیم و همان سرگرم راه غفلیم عمر ما چون آسیا در قطع یکمنزل گذشت

حصار ایمنی ما ملایمت باشد بگرد خانه آینه موم دیوار است

از زوال دولت دنیا سراپا حیرتم با همه بی آبی این گوهر چنین غلطان چراست

در ره سبیل فنا پامال گردیدن چسود خویشتن را بر کناری کش که دریا بگذرد

امروز هم گذشت بهر تاختی که بود در انتظار محنت فردا نشسته ایم

خدا از آفت چشم بدت نگاهدارد تو میخرامی و من ناز بر زمین دارم

بینوارا ز سر سفره خود دور مکن بهریک لقمه نان تلخ مگو شور مکن

تا کی صدای گریه رسائی بگوش خلق یک کاسه آس میپزی و شور میکنی

شاه باید مهیب و بی آزار همچو تصویر شیر بر دیوار

شریفا - کاشف تخلص دارد برادر کوچک منصف او هم مثل برادرش

خوش طبیعت بوده پاره تحصیل هم نموده چنانچه قضای طرشت (درشت) که از قرای عظیم

ریست با او بوده و در نظم و نثر صاحب قدرت است تالیفی ازو بظن رسید مسعی

بخزان و بهار نهایت لطافت از سخنش ظاهر است و اشعار خود را همه جا پسندیده آورده

در خاتمه احوال خود را قلمی نموده اسم اشعار نظم او بدینموجب است نیلی و همچون

عباس نامه - هفت پیکر - قصاید و غزل هم دارد و اسامی نثرش بدین موجب است
سراج النیر - درمکنون - خزان و بهار - این ابیات از کتب خزان و بهار نوشته شد
باید سخت بجای باشد
باید چو سحاب در بریزی
همریست که انجمن فسرده است
خرد هرزه در ادرای باشد
غربال نه که خاک بیزی
مردان شیشه خون مرده است

غزل

در حیرت از تسلسل زلفیم و دور خط
چو عنایب به پرواز بند محمل شوق
این صفحه را مطالعه بسیار مشکل است
که تا گشتان پر میرود بهار از دست
مایه یوسف نباشد در خور بازار عشق
صبر کن يك لحظه شاید دیگری پیدا شود
شد اصول همه در دایره عشق درست
گرچه هر مرغ در اینجا بنوائی دم زد
عمری شمار حلقه زنجیر کرده ام
چشم یعقوب بره چشم زلیخا از بی
آسان لبم نگشته بهر شیون آشنا
چو غنچه چند نشینی درون خلوت خیر
چو بز ز پرده برون آ که روز رسوائیست
همت چو همت باك ز بندل قابل نیست
ابری که قطره ریزه فشاند بخیل نیست

مقیما

او هم برادر منصف است مرد ساده لوح خوش ذاتی بوده اگر چه
سودائی داشته اما خالی از جذبه نبوده از طهران بجائی ز رفته در آنجا فوت شد
شعرش اینست

شعر

راه عقل آبادی دارد ولی دورست دور
راه فزونی جنون دارد بیابان باش کور
مارا غرور عافیت از راه برده بود
گفتگو بیتودرین انجمن از یادم رفت
سرو و گل چمن مرا بیشتر هلاک میکند
سایه بید در رهم دشمنه بخاک میکند
بی جام باده عیش گلستان تمام نیست
دستی که بی پیاله بود شاخ بی گلست
عزیزی از زبان ملا غیرت همدان میگفت که این بیت از مقیماست و من از او شنیده ام
براهش خانه ازنی بنا کرد
درون نی بسان ناله جا کرد

میرزا رضی دانش

از سادات رضوی مشهد مقدس است در کمال
شیرین زبانی و فصیح بیانی بامیرزا ابوتراب در آنجا فوت شد او مدتی در خدمت شاه
جهان میبود از امر او پیاد شاه گرمی بی نهایت میدید چنانچه بصله این بیت
تاک را سیراب کن ای ابرنیشان در بهار
قطره تاملی میتواند شد چرا گوهر شود

مبلغ صد تومان شاهزاده دارا شکوه باو انعام داده بعد از مدتی از هند بدکن رفته در خدمت قطب شاه اعتبار بهم رسانیده در آن ولایت بعیش و عشرت گذرانیده در آخر کار بر اهنمائی هادی توفیق تائب شده قبل از حال تحریر بمشهد مقدس آمده الحال در آنجاست مسموع شد که پادشاه هر ساله سی تومان در وجه مشارالیه مقرر داشته که بذیاب او هر ساله زیارت کند شعرش اینست

شهر

چنان بینم که مر در اسحتسب در خاک میریزد که میارزد دلم برگی اگر از تانک میریزد چشم بر راه نسیم خوش خیر داریم ما همچو بوی گل عزیزی در سفر داریم ما

لب تشنه تینیم بگو قاتل مارا کواب که شیرینی جان زد دل مارا

نگاهدار ز می حسن پاکدامن را چه احتیاج بآتش چراغ روشن را

سینه صافان را غم محبت کشان بیش از خود است آب مینالد از آن باری که بردوش پل است

توبه می گر کهن شد حسرت می تازه است دست از این آب خون آلود نتوان پاک شست

گره نتواند از کارم گشودن قلم در دستم انگشت زیاد است

راه دور هند پابست وطن دارد مرا چون خناسب در میان رفتن بهندستان خوشست

سپه شد بختم از مژگان سیاهان ندیدم راستی زین کج کلاهان

ببامید و صالت در شب هجر نمبخوابم چو خون بیگنا همان

همچو دزدی که بیاغ از گذر آب رود از ره تانک بمیخانه رهی پیدا کن

ز حنا گشته سپه پای تو هم چون پرزاغ خوب حرفیست که تار یک بود پای چراغ

هر شد - از برو جرد است طبعش خالی از لطفی نیست در اواخر بهندوستان

رفته در آنجا فوت شد شعرش اینست

ساقی نامه

خوشا جام می خاصه از دست یار

نگه مست گردیده در دیده ام

که از پای خم میبردش بدوش

که میگشت برگرد ویرانه

بر آورد فریاد شوریده وار

بجز یار دارم خدای دگر

از این حرف بس کن بنالید زار

بهارست و دل مست و من در خمار

از آن می که تارنک آن دیده ام

سپورا از آن می چنان رفته هوش

دلم سوخت بر حال دیوانه

سری پر ز سودا دلی پر زیار

که گبرم بکیش محبت اگر

بدو گفتم ای کافر حق گذار

که بهر پرستیدن آن صنم
و گرانه مرا ذوق هستی نبود

بملك و جود آدمم از عدم
سرو برك یزدان پرستی نبود

غزل

آیا چه در ضمیر تو نامهربان گذشت
جایی که خاک پای تو بوسند و جان دهند

کاشب خیالت از برهن سرگران گذشت
روزی هزار بار زجان میتوان گذشت

بیک بوسه لبش را همچو خود محتاج میکردم

اگر انگلی ره گم نمیکردم دهانش را

بسیار زحد میگذرد گرمی مجلس

دا سوخته در پس دیوار نباشد

زمرشد اینهمه غافل مشو نگاهش دار

که از برای تغافل بیکار نیاید

آخر فساد سوی مغیلان گذار من

پای برمه ثابت آمد بیکار من

بیاد نرگس مخمور جانان

نفس در سینه می شلطان چومستان

گریبان دلم در دست طفلیست

که نشناسد گریبان را ز دامان

نشیند در برم لیکن بنوعی

که در بتخانه کافر بامسامان

رباعی

مژگان نبود بگرد چشم من زار

غیرت بره نظاره ام ریخته خار

در دیده سیاهیم نه از مرد مکت

جذب نگهم ربوده خال از رخ یار

رهبان کلبسیای حرمان شده ام

ناقوس نواز دیر هجران شده ام

نه معصیتی نه طاعتی وای بمن

شرمنده کافرو مسلمان شده ام

تا چند دلم محبت اندوز شود

تا چند محبتم جگر سوز شود

اوشب بخيال قتل من خوابدو من

تا روز بفکر اینکه کی روز شود

میر عین علی

از سادات حسینی چرپاد قاسم سید پاک طینت درویشی
بوده در ترتیب رباعی خیام و صحابی را در رشك دارد شعرش اینست

رباعی

در عالم برد باری و دشواری

سنگین بنشین اگر تحمل داری

چون آدوه بسختی و درستی مپساز

تا در قدم تو سر نهی همواری

آن روز که دهر کینه خواهی میبرد

گردون پستی زمانه راهی میبرد

ماهمرهی از بخت ندیدیم ولی

دیدیم که از دور سیاهی میبرد

روزی که سرم ز عشق بی سامان است

گر چرخ کند واهمه حق با آنست

صاحب جگری چوناله ام در عرصه است

چون اشك دلاوریم در میدانست

تا بتوانی گلی بچین در گلشن	رهزیت بگویمت نگهدار سخن
هر گل گوشت داده گلبن بهزار	هر غنچه دلی است بسته بلبل بچون
آن رند که احرام عدم می بندد	کسی تهمت کفش بر قدم می بندد
دریا نشود نقاب پائی که مدام	از آبله مشک بر شکم می بندد
از خود بیریدیم و بآنکو رفتیم	زاین سو بگذشتیم و بان سو رفتیم
از کثرت اشک و ناتوانی در دهر	چون موج سراسری بپهاو رفتیم
گویند بعاصی در رحمت بسته است	مندیش گرت دیده ترودل خسته است
از قطره ابر تا بدر یای گرم	این سلسله چون موج بهم پیوسته است
نزل از میر عین علی مسموع نشده بود	این دو بیت بخط میرشوقی بانسم او دیده شد
فعل خاموشی ز همت بر لب اظهار ماند	دردل از لب بستن ما حسرت بسیار ماند
می بدوران من از مینا نیامد سوی جام	آفتاب طالع من در پس دیوار ماند

میر الهی - از سادات اسد آباد همدانست سخنوریست درست سابقه ذات شریفش در کمال تقدس بوده ذره تعلق با سباب دنیا نداشته در اکثر اوقات با حکیم شفائی مشاعره میکرد بهند رفت اعتبار عظیم بهمرسانیده چنانچه ملا طغرای مشهدی در منشئات خود درویشان صاحب حال هند را که تعداد نموده سر دفتر میر الهی است وقتی در اصفهان با ملا شکوهی در قهوه خانه عرب قهوه چی بوده اند که شاه جنت مکان شاه عباس ماضی بقهوه خانه آمده اول از ملا شکوهی استفسار احوال میکرد و کیفیت آن در تحت اسم او نوشته شد از میر می پرسد که تخلص شما چیست میگوید الهی شاه پنجه بر سر میر میگذارد و میگوید الهی. غرض که در هند فوت شد شعرش اینست

شعر

دل خود بروز گار جوانی کباب بود	روی سفید شد نمکی بر کباب ما
حرف نخست ابجد لوح جفای تست	هر جا که بر تنم الف تازبانه ایست
چشممت از هر گردشی باناز عهد تازه بست	خط مشکینت کتاب حین را شیرازه بست
نمشته از تیغ او دارم که چاک سینه ام	چون خمار آورده تواند لب از خمیازه بست
مشکین خطان برای تما شای روی تو	مشق نظاره بر ورق لاله می کنند
نگهم گوشه نشین خم ابروی کسی است	که برویش عرق از پاس حیا نشیند
زمانه بسکه مرا خاکسار مردم کرد	بآب دیده من میتوان تیمم کرد
گرفتاریست چندان سایه را با سرو آزادش	که تواند کشیدن بر ورق بیسایه استادش

صباردوش او چون افکند زلف سبه پوشش سبه مستی است پنداری که می آرند بردوشش
 تا عشیره تو کورد بمستی حواله ام چون شیشه میل قهقهه دارم پیاله ام
 از بسکه خشک شد نفس من ز تاب دل مانند استخوان بگلو ماند ناله ام
 دیده هر فال که از قرعه اشکم گیرد صورت حال پریشانی دل آید بیرون

(رباعی)

از دوریت ای تازه گل باغ مراد چون غنچه چیده خنیده ام رفته زیاد
 گریان چو پیاله پر در کف مست زالان چه سبوی خالیم دره باد

میرزا جانی عزتی تخلص - شیرازی بکمال صوری و معنوی آراسته

مدتی بدقت خواه تحریر اشتغال داشت در آن مرتبه نهایت راست قلبی بعمل می آورد
 بهدایت توفیق دست از آن کار برداشته بمشهد مقدس ساکن شد ملاحتکی بود در لباس
 بشر اوقات صرف مداومت ادعیه و عبادت و زیارت میکرد طالعی مدد نموده در آن
 مکان شریف مدفون گردید طبعش کمال لطف داشت شعرش اینست

شعر

متاع هستیم از گریه دمام سوخت بهار این چمن از قطره های شبنم سوخت
 نیانتم که غضب بود مدعا بالطف مرا تبسم و دشام هر دو درهم سوخت
 رومکن از عزتی پنهان که شرع دوستی محرم روی نکو کرده است چشم پاک را
 آشفته خاطر است کل و غنچه تنگدل در حیرتم که گشت گلستان نصیب کیست

عضوی که ندارد گل زخمی بتم نیست بی رنگ تر از داغ کلی در چمنم نیست
 چرا ویران نباشد کشور دل دروهر آرزویی پاد شادیت

نقش پای ناله داغ سینه صحراست باز در پی محمل نمیدانم نگاه گرم کیست
 گرد رخسارش خطی از مشک ناب افتاده است باز سرمشقی بدست آفتاب افتاده است

خون شد دل خدنگ توتا از تو دور شد اونیز رفته رفته پهلوی مانشت
 هر پنبه که بر سر داغ جگر نهم از سوز دل فتیله داغ دگر شود

باز بوی گلی آشفته دماغم دارد تند بادی سالفقت بچراغم دارد
 نشود جمع بدل بردن کس زلف بتان بیسرانجامی این سلسله داغم دارد

صد دل افشارد فاک تا ساغری و خون کند با چوسن دریا کشی گر کارش از تو چون کند
 از زلف چون فارغ شدم گشتم گرفتار خطش صیاد عمدا مینهد دام از پی دام دگر

ندیدم راحتی در کشورشاهی و درویشی اگره میباشد آرامی گمانی در کفن دارم

دور از انصاف است برق آشیان مآشیدن مشت خاشاکی را صد محنت فراهم کرده ایم
ملارونقی - از ولایت همدانست طبعش خالی از لطفی نبوده بهند رفته
 با طالب کلیم و اختری مشاعره داشته بعد از مدتی به عراق آمده باز بهند رفته فوت شد
 شعرش اینست

شعر

تادیده صرف شیر تازد نگاه را	گرم قبون منت روز سیاه را
نازم به آفتاب جمالت که پرتوش	خط شعاع ساخته موی کلاه را
تادآمد از درما آتشین رخسار ما	شمع روشن میشود از سایه دیوار ما
درفو کردیم چاک سینه را تارفت دل پیرون	چو آن مفلس که از بی روی بندد دکانش را
مگر چرخ و فلک پیمانۀ از خاک من سازد	که ناکام دل خود را تو انم یافت زان لبها
چه شد که بامن واغیار لطف یاری یکیت	و ظیفه گل و خاشاک در بهار یکیت
باز خون از جگر دم دیده تمنای دارد	آبر چون خشک شود چشم بدریا دارد
آب سخن ز فیض خموشی شود گهر	این راز سر به مهر ز دریا بما رسید
تنم از ناتوانی بسکه بر روی تو خود دارد	ز عکس چشم زارم پیکر آینه مودارد
این شکر چون کنیم که از سفره جهان	از فیض آب دیده نخوردیم نان خشک
بگریه گفتمش ای گل دلم بهیچ بخر	بخنده گفت که در جنس خویش آب مکن
ز بس گردید رنگین زاب چشم خون فشان من	گلستان را گل روی سبد شد آشیان من

ملا واقف - از ولایت خلخال است از آن ولایت ظهور این چنین سخن سنجی
 غرابت دارد تحصیل کمالات خصوصاً علم نظری نموده تتبع اشعار شیخ نظامی و مشنوی
 مولانا بسیار نموده چنانچه بحقیقت سخن ایشان فی الجمله پی برده اکثر اشعار خمسه
 و مشنوی را بخاطر داشت بنا بر مشرب عالی بتسن شهرت نموده با آن واسطه غربت اختیار
 نموده بروم رفت و در آنجا فوت شد شعرش اینست

شعر

تاراج دل ز غریبه جویان چو عام شد	آسایشی که بود بمردم حرام شد
شب میر ماهتاب نمودی و ماه نو	بالید آنقدر که بیک شب تمام شد
دل همان روز پدر از من شیدا برداشت	که بفرزندیش این عشق جگر خا برداشت
بوی خون از نفس باد صبا می آید	کف خاکسی مگر از بادیه ما برداشت
آب اگر نیست به ازیم به خون جگری	توان کاسه بدریوزه دریا برداشت

صد شیوه ناپخته زایام برآید
 همت بگدائی نهد راه و گرنه
 از دل گذرد تاوگ آن ترک سیه چشم

تا کام جگر سوخته خام برآید
 مقصود دو عالم بیک ابرام برآید
 آهسته تر از مو که براندام برآید

حکمی کند آتش اجل خاکم
 پای کم ناورم زدشمن بودوست
 لعل تو خنده برشکر ناب میزند
 یکصیادم بصرن گلستان گذشته

زنده دارد محبت پاکم
 سنک را سنک و خاک را خاکم
 آتش بخرمین گل میراب میزند
 شبنم هنوز بر رخ گل آب میزند

در سینه خار خاری بود از جفای یارم
 رنگم پریده از رخ هوشم رمیده از سر

امروز دیدمش مست گل کرده خار خارم
 افتاده است چشمی گویا بروی یارم

آن بخت، کو که یکشب عیدی بکوی تو

ماهی چو ابروی تو به بینم بروی تو

بهرزه رنج عمارت مبرکه در همه عمر

ترا بس است زبک خشت چار دیواری

تسلی - شیرازیست ابرهیم نام داشته در اول حال در شیراز قمچی بافی میکرد

تا زیاده همتی بر مرکب توفیق زده خود را در صنف شعرا رسانیده پایه سخن را بلند مرتبه

کرد آخر بجانب هند رفته در خدمت مسیح الزمانی مربوط شده اعتباری داشت چنانچه
 با اتفاق مشارالیه در سنه ۱۰۳۴ بمکه معظمه آمده باز گویا مراجعت بهند کرده و در آنجا
 فوت شد شعرش اینست

تاز زیاده همتی بر مرکب توفیق زده خود را در صنف شعرا رسانیده پایه سخن را بلند مرتبه
 کرد آخر بجانب هند رفته در خدمت مسیح الزمانی مربوط شده اعتباری داشت چنانچه
 با اتفاق مشارالیه در سنه ۱۰۳۴ بمکه معظمه آمده باز گویا مراجعت بهند کرده و در آنجا
 فوت شد شعرش اینست

شعر

جز آه کسم گرد غم از دل نشانند

جاروب سرا باد بود خاک نشین را

غرض از گریه اگر شستن نقش هوس است
 میکند مرغ دلم بسکه بقیدست حریص

در نظر گر همه بکقطره آبست بس است
 جای در بوته خاری که بشکل قفس است

شاید که گفتگوی تو باشد در آن میان

هر قصه که هست بمالم شنیدنیست

لاله باز از غم رویت بچمن میسوزد
 هیچ کس داغ تو با خویش نبرد است بخاک

تازه داغی بسر داغ کهن میسوزد
 این چراغیست که در خلوت من میسوزد

دلها چه حال خویش بزلفش بیان کنند

زانچیروش بهمرهی هم فغان کنند

اکسیر خاک کوی تو بهترز کیمیاست

کانجا دل کداخته آرند و جان کنند

خویش را برس مژگان تو گم کرده دلم

همچو آن آب که جادرم خنجر دارد

در بن محیط پر آشوب نیست قطره آبی

که ذوق ذکر تو در خلوت حباب ندارد

بر مراد خود نرفتم نیم گام از دست دل

همچو آن بینا که عمری دست نابینا کشید

رباعی

چشمانش که بذرتخم ناکشته کشند
دل‌های بخون غرقه درآورده بزلف

صدخط خطا برخط نذوشته کشند
با آنکه زهر او بخویشم کینست
چون غنچه که در بهار در رشته کشد
میخواستمش ارچه یار بیدردان است

میرمه‌غیث - محوی تخلص از سادات همدانست طبعش لطیف است چنانچه در فن رباعی کم از سحابی نیست بعد از سیر ولایت هندوستان بمکه معظه ساکن شده باز بهند رفته در آنجا فوت شد چنین مجموع شد که بغیر از رباعی شعری ندارد و اگر غزلی در سفاین باشد از محوی اردبیلی است اما فقیر رباعیات او را که مرحوم آقاباقی برادر آقا خضر وزیرکاشان جمع کرده بود دیدم که این چند بیت با اسم او نوشته شده بود .

شعر

چو درویشان دلم هر صبح گردد بر درد لها
که از هر جا ملالی بهر قوت شام برچیند

کیم کاهنامه کارانم ندانند
که مردن بیالینم چه حاجت
ز دل پرسی چه دل صدپاره بادل
نه شام شوتی روزم رو رو ای وای

بگورستان بسامانم دوانند
سه چارم بهلوی راسر بخوانند
از این گهواره ام آواره با دل
چندد نالی سیا استاره با دل

رباعی

هان تاکنی بخود حرام آسایش
در خون نشسته ککدام آسایش
ای جمله نعمت بنام آسایش
در بستر ناز خفته ککو راحت

در کوچه کس در سرائی نرنی
زنهار که حرف آشنائی نرنی
محوی به وای دل نوائی نرنی
بیگانگی تمام عالم دیدی

از دور بجنبش سری در رقصی
آری بسمع دیگری در رقصی
ای آنکه بیانک هر خری در رقصی
پائی باصول بر زمین تنهادی

از راه نجف اشرف بکعبه رفته خطاب بکعبه کرده

ای کعبه بیا که آشنا می‌آیم
استقبالم نمیکنی معذوری
بانگهت صد باد صبا می‌آیم
آگاه نه که از کجا می‌آیم

این خرقه و سجاده به محراب انداز
محوی سنگی توهم درین آب انداز
بر خیز و پیاله درمی ناب انداز
شاید که ترش می شود مانع چیست

وافر بادا هزار وافر بادا
کارم به یکی طرفه نگار افتادا

گرداد من شکسته دادا دادا

ورنه منو عشق هر چه بادا بادا

مجوی که ز گوی عقل بیرون میگشت
دور از تو زدور دیدم ان گمشده را

دیرانه تر از هزار مجنون میگشت
تر بادیه که باد در خون میگشت

گفتی که بعالم تمنائی نیست
زان داخل کربلا شدستی کامروز

از من بشنو کم ز تو پروائی نیست
در مقبره یزید حلوائی نیست

راهیست ز کعبه تا بمقصد پیوست
اما ره میخانه ز آ بادانی

از جانب میخانه رهی دیگر هست
راه راست که کاسه میرود دست بدست

مجوی من اگر مرد خری میبودم

وابسته اسب و استری میبودم

بر هر که نظر کنی زمن خوبتر است

ای کاش که من هم دگری میبودم

تایب کرمانی

در کمال شور و نهایت حضور بوده همه وقت منزل
او از یاران اهل خالی نبوده فصاحت شعاری حافظ محمد طاهر قاری کرمانی از پدر
خود نقل میکرد که در خانه تایب بودیم که این رباعی را که مصراعش اینست گفته
یارب بنیازو نازمستان الت
و بعد گفت این را بنغمه بخوان من در مقام دوگاه
شروع در خواندن کردم تایب شروع در گریه کرده میگفت بخوان که صحبت
متنه شده وداع میکنم روز دیگر خبر فوت او رسید شعرش اینست

رباعی

یارب به نیازو نازمستان الت
آن لحظه بیخشای که برهم سائیم

تایب را کن ز جام هشیاری مست
ما پای پهای و دوستان دست بدست

این چرخ که خالی از مروت باشد
یکبار بکام ما ننگر دید فلک

تایب بمنش چگونه الت باشد
حرفیست که آ سیا نبوت باشد

تایب تفریشی

فخر نام داشته بهند رفته باملا فرج الله مشاعره داشته
گویا در آنجا فوت شده شعرش اینست

شعر

مارا بزم مردم می کش چه احتیاج
دل شد اسیر زلف تو بر رو مکش نقاب

تا خون بود پیاده بیغش چه احتیاج
سودا بهم رسیده بروکش چه احتیاج

رفتش را چون سگ آمدنی در پی هست

لیک صبر مژه برهم زدنی می باید

خون چکانست دم باد صبا پنداری

خبر از آمدن آبله پائی دارد

خارو گل این باغ زیبک چشمه خورد آب

درویش چو بینی ادب شاه نگهدار

خاکساران محبت را عروج دیگر است آسمان میگویم و انداز پستی میکنم

ساغری چند زنه جرعه سود ازده ام نزد ارباب نظر فال تماشا زده ام
دست بردی که ازان باز توانم گفتن پشت پائی است که برحاصل دنیا زده ام

توفیق نشسته است که در عجز میرسد در چشم مور رفته تما شبای فیل کن

امتی - از تربت خراسان است خوش طبع وقادر بر سخاست با حاج محمد
هم طرح بوده مدتی ملازم قاضی سلطان تربتی بوده که در زمان شاه عباس ماضی
حاکم مشهد مقدس بوده تصاید در مدح او گفته بعد از گفتن این بیت

گوهری بودم جهان افروز اما روزگار از حسد ناورده بیرون بربل کانم شکست
بچند روز فوت شد غرض که شعر یاس آمیز نباید گفت شعرش اینست

شعر

منم آن میوه کز خامی به بستان هوس ماندم ز بس ایام با من کرد سردی نیم رس ماندم
من آن مرغم که هر گه کرد عشقم میل آزادی نوای تازة پرداختم تا در قفس ماندم

هر گه بتان بسوی اسیران نظر کنند اول بکناوش مژه دل را خیر کنند
آنان که گل بکوشه دستار میزنند توفیقشان میاد که خاکوی بسر کنند

سرکشها لاله رویانرا بود از عاشقان شعلهای آتش از خاشاک می آید برون

دلخسته که از تو بحسرت جدا شود در حیرتم که با که دگر آشنا شود
از بسکه در غم تو کشیدم ز سینه آه چندان اثر نماند که صرف دعا شود

جان رفت و عمرهاست که در انتظار تو دزدیده ام بدل نفس واپسین خویش
غم که پر عقل تدبیرش بمردن میکند میفروشش چاره دریک آبخوردن میکند

از دلم شعله بصد رنگ بر آید که ترا هر زمان چهره برنگ دگر افروخته اند

هلا شرقی قزوینی - طبعش نهایت شوخی داشته و بار جود آن در کمال
صلاح بود مدتی در عباس آباد اصفهان سکنی داشت و بشغل خیاطی مشغول بود
باعبار این رباعی که در حق خردحمای که بسنی مخاطب است گفته شاه عباس ماضی او را
موظف ساخت رباعی اینست

رباعی

ای دل بعلی و آل او بیعت کن ماوای خودت باین سبب جنت کن
تنها نکنی بخرد حماسی لعن بر خردو بزرگ .. من لعنت کن
وقتی با یکی از بزرگان بشکار همراه بوده و باستر سوار در بین راه دروغ یاراست

مرای بول **ک**ردن پائین آمده استر گریخته رفقا شوخی میکردند که ملا اراده داشته با استر جمع شود ملا چون حقیر جثه بود این قطعه را در آن باب گفته

قطعه

ای که میگوتی بشرقی استدی کائیده
لیک باورکی توان کردن که با این کوتاهی
تازه میسازم بناخن باز داغ خویش را
آزردن ارباب وفا پیش تو سهلست

بدوستی که مکن جای درد همه کس
بجستجوی تو شرمنده جهان شده ام

درو صلم و بمیرم از این رشک که آیا

ملا قیدی شیرازی - شاگرد ملا غیرتی است طبعش خالی از لطافتی نبوده

شعرش اینست

شعر

ای قدم نهاده هرگز از دل تنگم برون
حیرتی دارم که چون در هر دلی جا کرده

بجور کوش که دل را سرشکایت نیست
که شکوه از سقمت شیوه محبت نیست
کدام مرهم لطف تو درد است مرا
که جان گداز تراز داغهای حسرت نیست

اگر تو یاد **ک**مجان **ک**نی و گر نکنی
من آن نیم که محبت شود فراموشم

زیب دشمنیم ای رقیب فارعباش
که مهر او بدلم جای کین کس نگذاشت

ز گردون بر سرم گرسنگ باره آنچنان نبود
که از سنگین دل نامهربانی دور اندازد

چه تهمت بر اجل بندم زدستش خورده ام زخمی
همانم میکشد گریه صد سال دگر میرم

قیدی گرمانی - مرد درویش نامرادی بوده در **ک**مال قید و صلاح

از وفور پرهیز کاری و سواس عظیمی داشت چنانچه در هنگام وضو و نیت نماز در زمستان

اوقات بسیار صرف میکرد و حرکتهای نمکین از او سرمیزد فی الجمله تحصیل هم

کرده بود مدتی در مدرسه ملا عبد الله واقع در اصفهان ساکن بود شعرش اینست

شعر

ذوق نزدیک شدن بسکه مرا درد بود
در ره آسایش من بیشتر از منزل بود

آینه است عکس نگهبان آسمان
چون نقش کردهای تو دشوار میرود

میریخت دوش خون اسیران خویشرا / طالع مدد نکرد که نوبت بمن رسد

دمید از آب چشم لاله زاران / چه میمانم بایام بهاران
از آن فصل خزان شد بلبل ازباغ / که نتوان دید خالی جای یاران

آرزو دارم که بکروز آورم بیغم بر / ای فلک امروز محتضای فردا میکشم

شبی دارد حکومت شمع و تخت از موم میسازد / نمیداند که تاجش تخت را موم میسازد

بسکه طیب آرزو شد کرم آلهم / درد نمیگند کنون جز سر پادشاهیم

مکن ای مرغ دل چندین نظر برخال جانانه / باشک من قناعت کن که هم آبت وهم

رباعی

هرگاه که بود باتو جنک من و دل / دل پیش از من بصلح میشد مایل
این بار زرنجش توای مهر گسل / ما بر گشتیم و بر نمیگردد دل

میر فزونی - از سادات سمنان است فی الجمله کمالی داشته طبعش
خیالی شوخ بوده چنانچه از قصیده وصف العیش او ظاهر میشود شعرش اینست

شعر

ای دل منال چرخ بکام کسی نشد / فیروزه سپهر بنام کسی نشد
گرد سرت شوم بفزونی ستم مکن / اظهار عشق کردو غلام کسی نشد

این مردمان دیده که در خون نشسته اند / خارو خسندو درره جیحون نشسته اند
در حیرتم که بردو دیوار روزگار / بی اضطراب لیلی و مجنون نشسته اند

رباعی

هرشام سرشاک چشم طوفان زایم / بنفد بسلاسل تموج پایم
همچون نی نو دمیده ایام نهاد / بندی هرروز تازه بر اعضا میم

فضلی چرپاد قانی - در کمال دردمندی و خوش ذاتی بوده از شاگردان
حکیم شفائی است رباعی هائی بشور دارد از سرکار امام قلیخان حاکم فارس موظف
بود در فن غزل هم خالی از لطف نبوده شعرش اینست

شعر

تا کسی از جور تو دل با رجفا بردارد / انقدر جور بما کنی که خدا بردارد
غم تو در دل من همچو دزد خانگیست / که هر چه روز بچشم آورد بشب دزد

ز دست داده دل و دین و باخودم در جنک / چومایه باخته کز قمار برخیزد

یاد آن گلشن که گل هر چند میچیدم از آن / وقت بیرون آمدن حسرت بدان داشتم

حل میکنم سیاهی چشم از پی مداد / تادرباس نامه به بینم جمال دوست

خواب مرا بغارت سیلاب داده است	آنکس که چشم مست تو را خواب داده است
تا گسلش جمال ترا آب داده است	خورشید را فشرده بصد دست روز کار

چون کاسه که همسایه بهمسایه فرستد	خونابه فرستد بهم چشم و دل من
----------------------------------	------------------------------

چه داهکی بحسن و ملاحظت چوماهکی	افتاده ام بدام غم عشق داهکی
ممشوق اگر سفید نباشد سیا هکی	مقصود داشقیست به صورتی که هست

رباعی

فرداست که چون گل از گلستان شده	فضلی چه بکار خویش حیران شده
تادر نگری بخاک یکسان شده	مانند مزار بیستان بر سر راه

در پستی من بلندی هست مرا	فضلی چه غم از فلک کند پست مرا
کایام بسر زند چو بشکست مرا	آشاخ شکوفه ام بگلزار جهان

میر عبد الغنی تفریشی

خالی از فضل و حالی نبوده از شاگردان میر ابو القاسم - کازرونیست و از مصاحبان ملا محمد استغنائی که از شاه عباس ماضی ازو صادر شده او را نفرین کرده در آنوقت فوت شد شعرش اینست

شعر

بینی سر بریده چو خورشید صد هزار	گرافتدت بمسوخ قصاب ما گذار
اندیشه بود و غم نابود ندارد	سودائی عشقت طمع سود ندارد
خود را بخیالی ز تو خوشنود ندارد	تو فارغ و کس نیست که در کنج غم خویش
که می آید ز دل بوی کبابی	کرا تاباز بر آتش نشاندی

نور نظر میان من و او حجاب شد	آندم که از حیا رخ او بی نقاب شد
خون از خیال آرب میگون شراب شد	فارغ ز می پرستی از انم که در تنم
با کدامین سرفرازی تکیه بر بستر کنم	نه بزخمی سرخ رویم نه بداغی گرم دل

رباعی

بکشد نگار من نقاب از طرفی	بگشود سفیده دم حجاب از طرفی
صبح از طرفی و آفتاب از طرفی	کرنیست قیامت از چه رو کشت پدید

بر معنی اگر ناز کند لفظ رواست	تا کملک تو در نوشتن اعجاز نماست
هر مد تو را مدت ایام بهاست	هر دایره ترا فلک حلقه بگوش

یحیی سبزواری

در نظم قدرتی و در فن انشاهم دستی داشته در اوایل حال

منشی تورم خان اوزبک بود همراه مشارالیه بشیراز آمده بعد از آن مرخص شده بسیر عراق آمد و از آنجا بیهکه معظمه رفته پانزده سال در آن مکان شریف ساکن بود در سنه ۱۰۳۵ فوت شد شعرش اینست .

شعر

ز بسکه رخنه ام از دود سیفه بر جانست
بدل شکستم از آن پای گریه کاین گلگون
چو مجرم همه تن چشم آتش افشانست
عنان گشاده و افلاک تنگ میدانست
گوش صدف ز کم سخنی درج گوهر است
مویز دره شوقم بفغان هم نفس است
در گوش گیر این دو بند و خموش باش
هر گره در رک جان هست مرا یک چرخ است
بدردی دوش در بالین غم مردم زیدادش
بجمال مرگم و میسوزدم اقبال آن قاصد
که هر کس داشت دردی تلخی آن برد از یارش
که خواهد کردن از ذوق نوید مردنم شادش

چنان بهار چمن ز آتش رخ گل سوخت
زدوستیش دلم چون دهد که رو تا بم
که تانسیم خبر یافت جان بلبل سوخت
که هر گهم بنگه کشیدم از تغافل سوخت

ملا ملامی - از تبریز است در خدمت پیر بدهاق خان حاکم تبریز میبود کمال محرمیت داشت بسبب وسعت مشرب در ملاحظه صاحب حسان خود را ضبط نمیکرد چنانچه با پسران پیشخدمت خان گاهی شوخی میکرد چند نوبت او را ممنوع ساخت اثری نکرد چون خان از صحبت او محظوظ بود تمایق از چرم برای او دوخته بود که در هنگام صحبت بسراو میکشیدند از این حرکت بتنگ آمده از تبریز گریخته بقصد ملازمت امام قلیخان والی فارس بشیراز آمده بواسطت میرزا ابوالحسن خان بخدمت امام قلیخان ربط بهم رسانیده احوال خود را و حقیقت مجلس پیر بدهاق خان را نقل کرد خانرا بسیار خوش آمده محظوظ شد در هنگام فرصت گاهی بمسجد نو شیراز تحصیل میکرد بعد از مدتی فوت شد و ملا مقیم جعفری شیرازی این مصرع را تاریخ یافته .
و شد از این ویرانه گنج اهل معنی ملامی ،
کتابهای بسیار خوب از او مانند همشیره
زاده اش که وارثش بود از تبریز آمده در اندک روزی آنچه مانده بود ضایع کرده
در کمال پریشانی و افلاس مراجعت کرد شعرش اینست

شعر

نظاره را تلف مکن ای چشم بد معاش
شاید بوصول او برسی کار عالم است
در همه شهر کسی نیست که بدنام تو نیست
دهنی نیست که تنگ شکر از نام تو نیست
بسینه چند نهم داغ در وفات هوس
گل اینقدر نتوان بر مزار دشمن ریخت
و خشمم ده که کشم ناله و افغانی چند
تحفه پاک فرستم بگریسانی چند

آتش عشق باین سوز نبود است نخست
هر که پیدا شده بروی زده دامانی چند
چرخ نادان که ترا حرف جفا یاد دهد
همچو طفلیست که سرمشق با استاد دهد
ز قدح بخاک ریزد می اضطراب بی تو
بسر بریده مانند قدح شراب بی تو
نمیگویم که بر بالای چشمت هست ابروی
زیار حسن خم کردیده شاهین ترازویی

رباعی

ای دوست برای دل بی کینه بیا
وی گنج کهر بسوی گنجینه بیا
یگدم سرداء دیده بی مردم نیست
آبی چو بدل زرخه سینه بیا
عرشی تبریزی - کویا اصلش ترکست طهماسب قلی بیک نام داشته
طبعش در کمال دقت است دیوانش قریب بده هزار بیت است در مدح میر میران
قصاید دارد مسموع شد که پسر زشتی داشته عزیزى بعد از دیدن آن پسر گفته
که ملا عرشی این بیت را در باب این پسر گفته
تخم دیگر بکف آریم و بکاریم ز نو
کآنچه کشتیم ز خجالت نتوان کرد درو
وسایر اشعارش اینست

شعر

نویسم شرح دردوسایمش بر چهره پر خون چو بیند نامه خون آلود خواهد یافت مضمون را
مرا چو دید نهان ~~شکر~~ تیغ خونین را ~~ببرد~~ از سر این ~~کشته~~ شمع بالین را
ای دل آندم که مرا زاتش حسرت سوزی ~~بر زبانم~~ مژن آتش که دعا گوی کیست
هر کس بزیر تیغ برویت نظاره ~~کزد~~ زان پیشتر که کشته شود خونبها گرفت
بتحریرك صبا هر که نقاب رخ شود مویت ~~کنند~~ مقصود خود حاصل ز دلها حسرت رویت
هر چند غیر لاف محبت زند برت ~~مارا~~ امیدها بدل بد گمان تست
گرچه صید دل من قابل پیکان تو نیست
میکم شکر که این غمزه بفرمان تو نیست
خوش آنکسی که اگر نایدش زیار پیام ~~دهد~~ قرار که بر قاصد اعتماد نکرد
زمانه صبر من و درد غیر میسجد
خجالتی نکشیدم بطاقتی که نبود
دعا کنم که بدل گردد گره گریه
اگر زکوی تو گردی بدیده راه کند
بصبریم رساند بیزم وصال یار
دلرا دگر عداوت آرام تازه شد
رخت پیوسته منظور نظر باد
دک از قدر خوبی بیخبر باد

گریتو زنده ایم بما جای طعنه نیست

بوی ترا ز باد صبا میتوان شنید

پوشم ز بیم روشنی دیده ای تو چشم

باد صبا ز گوی تو چون آورد غبار

مابیتو دیده از مژه خس پوش کرده ایم

تارفتنه نظاره فراموش کرده ایم

ملا در کی قمی - از کهنه شاعران بود مدتی قبل ازین باصفهان

آمده چند روز صحبت داشته شد طبعش نهایت درویشی داشت بقم رفته فوت شد
کلیاتش قریب بیست هزار بیت است شمرش اینست

شهر

سرمست بزم ساخته چشمت پیاله را

ناسور کرده شوربت داغ لاله را

کرده شورچمنی گرم طلب باز مرا

بوی گل با قفس آورده پرواز مرا

چون توان رفتن که زلفش گشته دامن گیر من

پاسبان در وزیر سر دارد سرزنجیر من

در شرح بیوفائی نامهر بان ما

طومار شکوه ایست زبان دردهان من

زنده در عالم تصویر همین نقاش است

همه را خواب عدم برده و بیدار یکیست

ما را بمهر بانسی صید الفتی است

ورنه به نیم ناله قفس میتوان شکست

هر گه که ز حسرت ز سر گوی تو رفتم

تانقش پیم در هوست رو بقفا داشت

خط دمید از عارضش تا همنشین غیر شد

آتش او نامرا میسوخت خاکستر نداشت

زیبکه دور زد دیدار او دلم تنگست

زدیده تا بنگاهم هزار فرسنگ است

بر رخ عاشق کم حوصله افسوس که نیست

انقدر رنگ که در پیش تو تغییر دهد

ز خط جاده شادم که بهر مشتاقان

کتابتی است که از راه دور می آید

سفری بیتو نکردم که نزد راه مرا

جاده تیری است که در چله بیابان دارد

اسیر چشم ترا باز گشت در راه است

نگه سفر چه کند خانه در وطن سازد

پرد ناگاه دنیا را ترسم پیش از دنیا

چو آن طفلی که گنجشک از سردیواری گیرد

بروز گار تو هر دل که بود پر خون شد

ستم تو کردی و تهمت نصیب گردون شد

جنون ز روز ازل بود قسمتم لیکن

باینکه دیر رسیدم نصیب مجنون شد

یاد آن گریه مستانه که ابراز مژه ام

آب میبردو خیال لب دریا میکرد

گرمی نرفت بعد وفاتم ز استخوان

در کنج آشیان هما در تبم هنوز

حسن بيك رفيع - اصلش از قزوین است اما چون در مشهد بسیار بوده بمشهدی شهرت دارد و در نظم و نثر طبعش لطیف است در ارایلی حال بیلخ رفته در خدمت نذر محمد خان بکتا بداری مشغول بوده و از متانت و بزرگی داماد عالیجاه عبدالعزیز خان شد در فن انشا بنوعی شهرت داشت که شاه جهان او را با تماس طلب داشته با کوچ روانه هند شده در سلک منشیان درآمد حاجی محمد زمان از رشک پادشاه عرض **كرد** که حسن بيك شاعر است پادشاه را خوش نیامد حسن بيك را از نظر انداخت و بعد از آنکه عبدالعزیز خان پیاد شاه شد چیزی پیاد شاه نوشته همشیره حلیله خود را طلب داشته او را بیخارا فرستادند و حسن بيك دو هندوستان مانده طالع او مدد **نکرده** الحال مشهور شد که در کمال پریشانی است این نقل از آخوند ملا سالک مسموع شد شعرش اینست

شعر

بر خاک در دوست نسودیم جبین را
و فتمیم و سپردیم امانت دل و دین را
بیخط لب لعلت بدلم جای گرفتت
دروم چه حاجت بیاهیت فکین را

نگه گرم تو با اهل هوس بسیار است
شعله را میل بآمیزش خس بسیار است
عمر اگر خوش گذرد زندگی خضر کمست
وربنا خوش گذرد نیم نفس بسیار است

رخساره آن ماه پی مع من از عشق
خطی بدر آورده که آن هم سند ماست
صد هنر چون خامه مو دارم و نقاش دهر
انتقام از هر زن مویم برنگی میکشد

سرو و قمری هر دو حیران قدیبار منند
از که ذالم بنده و آزاد اغیار منند
هر کسی که بود کار دیده چون سوزن
چو درشته پیرو او باش تا تمام شوی

گرم چو درشته لباس از گهر پریشانی
بر اورم سر خود را همان بفریشانی
دل منه بر الفت دشمن که تا گرمست آب
گرچه میجوشد با آتش لیک با او دشمنست

قاننداری از گره سر رشته خود را نگاه
کار خود را کی توانی برد چون سوزن راه
در دلت تا مهر حق باشد ننگنجد یاد غیر
در درون سنک با آتش خسی همراه نیست

ز کار بسته ام خاطر چرا اندوهگین باشد
چو زخم بسته شاید روی بهبودم درین باشد
مگر بخار و خسی از آفتاب بهره رسید
و گرنه بر رخ گیل رنگ کی تواند دید

عیب جو آینه را گفتم ز خجلت آب شد
ترك عادت بود مشکل باز کار خویش کرد

تعریف کوه

فضا رفعتش را بجائی رساند
نکوشد که بختم لگد کوب شد
که آتش زهمراهی سنک ماند
هر کب قلم خورده شد خوب شد

نگاه گوشه ابرو خدا شناسم کرد
بنام صاحب کارست سرنوشت گمان

محمد رضای فکری تخلص - اصفهانست ربطی بسخن داشته گویا

حکیم شفائی از او رنجیده قصیده درهجو او گفته که یک مصرعش اینست

(صبا بگو بمحمد رضا که دیگر بار) شعرش اینست

اگرم زاشک گلهگون شده لاله گون زمینها
توان شدن پریشان گل عاشقیست اینها

در قلم آن اشاره ابرو نشد تمام
افغان که تیرنیم کش اندر گمان بماند

جاوه داشت شب عید برین بام هلال
دید چون گوشه ابروی ترا پس خم زد

پنهان نتوان داشت زما صحبت دوشین
تاجنبش مژگان تودر سینه خبر بود

نمیدانم چه مقدارست دشواری هجرانت
دام را طاقت آن نیست این مقدار میدانم

گل گل عرق که بر رخ پر خال کرده
افشان نقره بر ورق آل کرده

رنک حذاست بر کف پای مبارکت
یاخون عاشقیست که پامال کرده

رباعی

انواع نعم ریخته در عالم رزق
گندم که بهم نمیرسد هر دولتش
منشین چو زنان پیر درمانم رزق
میخندد بر کسی که دارد غم رزق

دلدار کبابی ای بجان ارزنده
از بهر عبور خیل دلها زامن
وی ازهزه سایه بر قمر افکنده
پل بسته بروی آتش سوزنده

ملاسیری چرپاد قانی - طبعش با کمال شوخی و بی پروائی بود و

قدرت عظیم در نظم دارد مدتی در خدمت امام قلیخان حاکم فارس بود گستاخی او

در خدمت خان بمرتبه بود که پسری صاحب حسن ملازم داشت ملاقات خود را

با پسر مذکور بنظم آورده این بیت از آنست

درون خلوت خالی چو آتش و پنبه است
دویار سوخته را ... رخ و ... سفید

در اواخر توفیق توبه یافته رخصت حج گرفت و در راه کعبه فوت شد شعرش اینست

شعر

امروز دماغم ز گلی پر زشمیم است
کزرشک دل بابل بیچاره دونیم است

برگردن او دست دلیرانه بر آور
لرزیدن و نزدیک شدن کار نسیم است

لب بر لب معشوق نه و سینه بسینه
 کز کام گذشتن روش عهد قدیمست
 التماس خون من کردند و از خونم گذشت
 یاری یاران کم از خون خواری دشمن نبود
 دلم تنگست و عالم تنگ و دستم تنگ و روزی تنگ
 بچندین تنگی آخر چون بفکر آن دهن باشم

رباعی

ای نان توترش چون رخ مردم بلخ
 پیوسته لب فنان هلال آسایت
 میزرا فصیحی هروی دریتی
 وی آش تو همچو زهر مهجوری تلخ
 نایاب چو فرص بدر در سفره ساخت
 بود در آن باب گفته

قطعه

ای آنکه بس بازار سخن طبع منیرت
 بیش ز تو افتاده در افواه خلایق
 یک اهل نفاقش بهم از روی تمسخر
 یک مصرع آن چون شب هجران بدرازی
 در کوتاهی آن مصرع جان پرور دیگر
 گو دست که بتوان چوره وصل تو پیمود
 میزان نه که از وی بتوان تفرقه کردن
 باری تو هماش بترازی طبیعت
 آن بیت گرامایه همین است که کردست
 صبح از پی گل چیدن چون عزم چمن کردم

میر رفیع دستور -

در تحصیل علم حکمت اوقات صرف نموده در فن
 رباعی طبعش غریب خیالست با اتفاق شیخ محمد
 مربوط شده در آنجا فوت شد شعرش اینست
 خاتون بهند رفته بخدمت آصف خان

رباعی

شد تیره دلم بعلم حکمت و روشن
 برهان غلط بسوی مقصودم برد
 در گلشن عشق کز گاش ننگ بود
 در سوختگی تفاوتی نتوان یافت
 گردبوی اگر فرشته سر رشته یکیت
 با وحدت ذات کثرت خلق چه باک
 هر نکته شرع اصل چندی دارد
 هر چند که در دلایلش بود سخن
 این راه تمام طی شد از لغزیدن
 صوت همه مرغان بیک آهنک بود
 خاکستر حد چیز بیک و ننگ بود
 صد جای اگر گره زنی رشته یکیت
 دهقان و بهار و مزرع و کشته یکیت
 گرچه بنظر ظاهر سستی دارد

نسبت بحقیقت اعتقاد عامه خوابست که تعبیر درستی دارد

بس جاهل ناقص زهر علم بری
ز انسان که گدایان بگه عرض نیاز
کوگرد بنقص خود تفاخر زخری
دارند مباحات بکسوری و کری

آنچه تقدیر است از تدبیر نپذیرد خالی
سرنوشت آن نیست کش بتواند گرازسرنوشت

میرزا نظام - از سادات دست غیب شیرازست شهرت ایشان بدست غیب
سیبش آنست که شخصی از عناد شجره از ایشان طلبید پس از غیب دستی پیداشده شجره
ایشانرا آورد. مجملًا میرزا نظام در کمال علم فطرت بوده و نهایت ملامت داشته
دیوان مشارالیه قریب بسه هزار بیت بنظر رسید سخنش خالی از نمکی نیست در اوایل
سن که سی سال داشته در سنه ۱۰۳۹ فوت شد در مزار حافظیه مدفون است مشهور
است که نعش او را بحافظیه بردند بقولسی مانع شد قرار باین میدهند که از دیوان حافظ
تفال کنند این غزل آمد

رواق منظر چشم من آشیانه تست
کرم نمار فرود آ که خانه خانه تست
این بیت خواجه در باب دفن ملا اهل شیرازی هم شهرت دارد شعرش اینست

غزل

پرمکش در کار غیر آن غمزه خونریز را
گر فلک بامن هم آغوشش نماید دور نیست
کی کشد هرگز کسی برسنگ تیغ تیز را
باغبان بر چوب بندد گلبن نوخیز را

ذوق محبتی کو تا سر کنم فغان را
از بس مرا تعلق با خاک این چمن بود
ویران کنم باهی بنیاد آسمان را
صد جا نهادم از شوق بنیاد آشیان را

دل که افسرده شد از سینه بیرون باید کرد
مرده هر چند عزیز است فنگه نتوان داشت

چو آن غارتگر دله از شادی روبگشن کرد
در انگشتم قلم جا کرد از بس نامه پردازی
صبا اول دوید و بلبلان را منع شیون کرد
همین بس شکوه هجرت که تی در ناخن من کرد

نسیم از سر زلف توتاب بیرون کرد
نست اهل در در اربطی بهم تارفته ام
بدور روی توهم زلف می شود بیتاب

همچو آن فردی که از جزو کتاب افتاده است
الف بشکل هزار است و در شمار یکست
هزار جلوه کند پیشو قد یار یکست

دیده را ترکم از اشک چو رفتی زبیرم
گلرخ من ز چمن چون پی رفتن برخاست
در قضای سفری آب بآئینه زلفند
سرو آهی شد و از سینه گلشن برخاست

چرا مرهم نهم بر روی داغی
که در روزم گل و در شب چراغست

دل‌مرا عشق گرداند بگرد چشم پر گارش چو آن مرغی که گرداند کسی بر گرد بیمارش

خوبان دل بوالهوس ربایند طفلان چینه‌د میوه خام

من آن مرغم که باشد آشیانم سابه برگی تواند جنبش بادی مرا بیخان ومان کردن

(رباعی)

آشوخ که کردیده تبش مانع سیر پرشد زدعای صحتش مسجد و دیر
شب لرزد وروز گرم گردد گویا روز ازدل من گذشت و شب ازدل غیر

تاکی زخمار می سرافکنده شویم گرمی که چو آفتاب تابنده شویم
پیمانہ هر که پر شود می‌میرد پیمانہ ما چو پر شود زنده شویم

دشمن بگریز چون قدم بگشاید آن نیمت که وقت فرصت از پس ناید
گرسایه رود زپیش خورشید ولی چون وقت زوال شد زدنبال آید

خطاب بمیرزا ابوالحسن

گراز کتاب دعوی دانش کند کس صندوق را رسد که زند تخته برسرت
دود چراغ خوردن اگر دانش آورد باید چراغدان بنشیند برابرت

میرزا صادق دست‌غیب - والد ماجدش و خودش قاضی القضاات شیراز بوده بنی عم میرزا نظام است باوجود فطرت عالی کمال شکستگی و گذشتگی داشت خالی از شوروی نبوده در زمان شاه جنت مکان شاه صفی او را بعلت حسن خط طلبداشته مدتی در کتابخانه جهت سرکار پادشاه کنایت میکرد از علوهمت سر باین معنی نیاورده ترك کرده بشیراز رفت بعد از مدت سهلی گویا در لار فوت شد مسموع شد که روز فوت او غزلی که در آن روزها گفته بود در پیش جنازه او میخواندند شوری بهمرسیده بود که شرح نتوان کرد و آن غزل اینست

از ازل صادق بدینا میل آمیزش نداشت چند روزی آمد و پاران خود را دید و رفت
شعرش اینست

شعر

دم شمشیر تو اعجاز مسیحا دارد خضراگر کشته تیر تو شود جا دارد
هر نفس دست تو در گردن خود می بیند این چه اقبال بلندست که مینا دارد

جام می بر کف تو بر گل میخرامی وز پیت لاله پر خون دیده اش آب سیاه آورده است
یاد آنروزی که راه حرف بدحوامی نبود بامنش گاه التفاتی بود اگر گاهی نبود

راه مرغ نامه برهم بسته است آن تند خو من چه میکردم اگر دل را بدل راهی نبود
هر که آمد گل زباغ زندگانی چید و رفت آمد و برستی عهد جهان خندید و رفت

کس ازین ویرانه دل یگدانه حاصل بر نداشت
سیر امواج فنارا قوتی در کار نیست
بسکه در گل گلخواران بر سر هم خفته اند
فیضی برد از تربت ما گر همه باد است
راه دل پر خطرو نازک او نوسفر است
آنکه بندد جز تو بال مرغ در پرواز کیست
در چمن با چشم گریان وصف بالای ترا
حرامست آرزوی باده کردن بی پری روئی
ستم پر میکنند اعضا بهم در قسمت دردش
عبادت پیش ما کفرست بی محراب ابروئی
اگر در دل نباشد همچو تیداو ترا زوئی

از امام قلیخان گریخته و برگشته در این باب گوید

ز تو که هست دست پرورده ناز
از رفتن و باز آمدنش شد معلوم
چون عمر گرانمایه سبک در پرواز
کاقبال تو عمر رفته میآرد باز

در جواب خواجه سرا گفته

من که ترشبهای عالم در مذاقم شهد بود
کند کرده است این ذغال اخته دندان مرا
میرزا رضی ارتیمانی - ارتیمان از مجال تو یسرکانت سر حلقه
عارفان آگاه و مسند معرفت را شاه بود با وجود قید و صلاح وسعت مشرب او
نهایت نداشته کمال شکستی و گذشتهگی را با جذبیه عرفان جمع کرده بود شعرش اینست

شعر

بسکه در سر زدم ز فرقت یار
آنقدر شور نیست در سرتو
کارم از دست رفت و دست از کار
که پریشان شود ازو دستار

غزل

حیف که اوقات ما تمام باشد
هر که جمال تو دید بی دلو دین گشت
دین و دلی داشتیم و خاطر جمعی
مرک رضی موجب ملال تو گردید
آموخت ما را آن زلف و گردن
آن تار گیسو برگردن او
عمر گرانمایه صرف چون و چرا شد
هر که وصال تو خواست بی سرو پاشد
زلف پریشان و چشم مست بلا شد
زنده بلا بس بود مرده بلا شد
زنار بستن بت سجده کردن
هر کس که بیند خویش بگردن

صبحم شب شبم فردا ندارد

سرم سودا دلم پروا ندارد

رضی رفتست قربان سرتو	ندارد اینهمه غوغا ندارد
دیوانه و عاقل و خرد مندم	علامه و هرزه گردو نادانم
من فاش کنم حقیقت خودرا	هرکس هرچیز گویدم آنم
نتوان گذشتن آسان از آن کو	گسل تا بگردن گسل تا بزانو

از لطف چو در نظر نمایی	از پرده چرا بدر نمی آیی
او بر سر ما دگر نمی آید	ای عمر چرا بسر نمی آیی
پوشد همه بام و برزغوغایت	با آنکه پیام و بر نمی آیی

میران اگر نکردهی آهنگ زندگانی	بیچاره جان چه کردی از تنگ زندگانی
ای آنکه سنگ کوبی بر سینه از غم مرگ	گویا سرت نخورد است بر سنگ زندگانی
میرد زندگانی گر جان ز چنگ مردن	کس جان بدر نمیبرد از چنگ زندگانی

(رباعی)

این وادی عشق طرفه شورستانیست	غافل منشین که خوش حضورستانی است
هر دل که درو مهر بقی شعله گرفت	هر جا میرد چراغ گورستانی است

از اهل هوس مجو رضا و تسلیم	ناید روش بهشتیان ز اهل جحیم
سربازی خود پرست در مسلخ عشق	داغ طرفین است چو احسان لتیم

ز باکی اگر سینه کنی صد چاکش	از دل ز رود خبثات امسا کش
چون غنچه تریاک سرافکنده به پیش	سربو بگند نارسد تریاکش

یوسفی چرپاد قانی - کمال قدرت داشته چنانچه از قصیده که در مدح شاه عباس ماضی گفته ظاهر میشود مشهور است که ملا شانی را آن پادشاه دین دار بزرکشید ملا یوسفی باین طمع این قصیده را گفته در روزی فرصت خواندن یافت که شاه در طریقله خاصه بود پادشاه فرمود روزی که ملا شانی شعر خواند مادر خزانه بودیم او را بزرکشیدیم تو بطویلله آمده باتو چه باید کرد پاره از آن قصیده اینست

قصیده

شہید خنجر عشق تورفت جانش و لرزد	عجب مدان که شود خاک استخوانش و لرزد
من و ستیزه خوبی که بهر حسرت دلها	بلا خبر دهد از تیغ خون چکانش و لرزد
غمش عیان نکنم ترسم از زبان خلائق	چو مفلسی که بود گنج شایگانش و لرزد
دلی بگیرد و تا چند در فراقش نالد	کسی بسوزد و باکی نه زین و آتش و لرزد
سپهر گو که عباس شاه آنکه بتعظیم	زمانه خواند طغرای عز و شانش و لرزد
شہید تیغ تورست از عذاب قبر که در حشر	فرشته یاد کند زخم خون چکانش و لرزد

غزل

یقین که از چمن خاطرش گلی نشکفت
 فروغ بزم که بودی چراغ من شب دوش
 بغیر من که پهمان پایمال روز بدم
 سک حقیقت یوسف شدم که بردردوست
 پروانه تویی ملاحظه در عشق کار ساخت
 من حرف هم نشین بعثت گوش کرده ام

ملاذوقی اردستانی -

درست سلیقه بوده اگرچه شعرش کم است
 اما آنچه هست بدو دیوان برابرست
 گویا حکیم شفائش از اورنجیده قریب بهد
 رباعی هجو بینی او کرده مشهور است
 تابوت شفائست که میگردداند
 بینی نبود اینکه بروی ذوقیست
 شعرش اینست

شعر

بجریده محبت توان نوشت مارا
 نه شکوفه نه برگی نه ثمر نه سایه دارم
 تاچند بهمراهی دل باز پس افتم
 در طالع من نیست برافشاندن بالای
 پیوند مهربانی از آن پاره میکنم
 آخر مهر و محبت نه همین سوختن است
 هرگز نگفت بر من غمناک نیفتد
 تا داغ تو در کیمه جانم درمی کرد
 چندان بالم خوی گرفتیم که آخر
 چگونه کعبه نپوشد لباس ماتمیان
 مکن تعافل از این بیشتر که میترسم
 دلم زان عنبرین مو میگریزد
 مرا در یثه می پرورد عشق
 جراحی دیده از بو میگریزد
 که شیر آنجا ز آهو میگریزد

رباعی

برهم نزنند چو حلقه موی تو چشم
 چون زلف تو بر ندارم از روی تو چشم
 از حسرت خط و خال و ابروی تو چشم
 گر بر سر من کرشمه بارد شمشیر

ذوقی کاشی - محمد امین نام داشت اصلش از ترکمانست اما در کاشان

منوطن بود شعرش اینست

شعر

خوشم که در دل من عشق مدعا نگذاشت
چه آفتی توندانم که در جهان امروز

از این نه چرخ امیدی نیست کار دود میدان را
مگر گردون دیگر آید و نوعی دگر گردد

همشینم بنیال توو آسوده دلم
کاین وصالیست که در پی غم هجرانش نیست

ازدگی بهر فریبم سرگران گشتی بغیر
ورنه هرگز بامنت میل ستمکاری نبود

از تو در فکر جداتی من مضطر شده ام
چکنم در نظرت سخت مکرر شده ام

خاک عالم بسرم کز تو شوم روگردان
گرچه با خاک سیه از تو برابر شده ام

اینکه من فهمیده ام از شیوهای چشم تو
این که دیرم کشته بامن مدارا کرده

ملا فتحی - اردستانی است کمال علایمت و همواری داشت عزیزان که

اورا دیده اند میگویند ریش سفید وقد بلندی داشت در کمال پاکیزگی فی الجملة

تحصیل هم کرده شعرش اینست

شعر

دوش چشم ترم از هر روزه خون پالا بود
اثر صد الم از چهره من پیدا بود

چشمم از گریه بتشریف ثنباری فرسید
سیر این بادیه بر من سفر دریا بود

هزار نکته من گفت چشم غمازش
چو سرمه خورده که بیرون نیاید آوازش

آهوی شیرگیر که گویند چشم اوست
رام کسی نمیشود ورم نمیکند

میرزا ابوالحسن - از سادات حسینی فراهانست فطرت عالی داشته جامع

کمالات صوری و معنوی بوده تحصیل علوم نموده چنانچه از شرحی که بردیوان انوری

نوشته معلوم است در بدو حال بهات پریشانی ترك وطن کرده روانه اصفهان شد

چون قریه نصر آباد که وطن کمینه است بر سر راه واقع و مترددین در آنجا فرود

می آیند خالوی فقیر که میرزا حسن علی نام داشت و مرد خوبی بود مشارالیه را دیده

اورا نگاه داشت بعد از تحقیق احوال او مدت دو سال ماند پسران خالوی فقیر

شرح تجرید و سایر کتب پیش او خواندند بعد از آن بطرف شیراز زنده بسبب

کمالات بخدمت عالیجاه امام قلیخان اعتبار بسیار بهمرسانیده عاقبت بسبب حرکت

نامناسب و سعایت بدگویان بقتل رسید شعرش اینست

غزل

بز عشقش تازه کرد از سردل افسرده را
آری آتش آب حیوانست. شمع مرده را

من چراغم کشتتم را حاجت شمشیر نیست میتوان افشانند دامانی که بس باشد مرا

برگبرو مسلمان سوختم من آنشم آتش برهر کس که میسوزم داش برمن نمیسوزد

تو تاجرا شدی از من زمانه سوخت مرا چنین بود چو گل از پیش خار برخیزد

دیر میاید بمشتاقان نسیم پیرهن قاصدی چابک تر از باد صبا میخواستم

سوخت محرومی دیدار چنان پیکر من که زهم ریزد اگر دل طپد اندر برهن
تو مرا سوزی و من سوزم از این غم که مباد باد بیرون برد از کوی تو خاکستر من

آفت صد دود مانی آتش صد خرمنی ساده لوحی بین که گویم دشمن جان منی
ترسم این الفت که دارد با گریبان دست من در قیامت باز نگذارد که گیرم دامنی

رباعی

از دوری آفتاب عالم سوزم از تیرگی بخت بلا اندوزم
روز از شب و شب ز روز نشناختمی گرتیره تر از شبم نبودی روزم

شوخی که گسته بود پیمان از من بنشسته برم کشیده دامان از من
چون برک گلی که باصبا آمیزد هم بامن بود و هم گریزان از من
ظاهر بینان که دم زنت از یاری ز نهار که یار خویشان شماری
مانده آینه و آیند این قوم تادر نظری در دلشان جا داری

رفتی رفتی از دل پرتخون رفتی وز غم ~~مکده~~ سینه محزون رفتی
نیگر کردی که در دلم نشست این خانه شکسته بود بیرون رفتی

شیخ شاه نظر - از مشایخ قومه اصفهانست تولیت مزار فایض الانوار
شاه رضا واقع در محل مذکور بامشارالیه بود در بدایت حال اسباب پدر را صرف
نموده بهند رفت مدتی در آنجا بعیش مشغول بوده باطالب کلیم و یاران دیگر هم
صحبت بوده بعد از مراجعت بخوشنفس قام فاحشه عاشق شده بعد از صرف اسباب
اورا بعقد دایمی در آورده در اواخر پریشان شده از موقوفات امامزاده مداری میکرد
تافت شد شعرش اینست

رباعی

گرهند شود کعبه شوم سوی گذشت دوزخ طلبم اگر چه هنداست بهشت
خواهم ز غلط کرده خود بر گردم مانند نگاه غافل از صورت زشت

خورشید که هر طرف سپاهی دارد دزدیده بهر طرف نگاهمی دارد
چون نابلدان بکنج عزلت منشین هر کوره دهی بشهر راهمی دارد

این رباعی را در فوت شاه عباس ماضی گفته

امروز فلک شعله داغش مرده است	نور مبه و مهر در ایغش مرده است
دستی بدر آرو هرچه خواهی بر با	کاین خانه تاریک چراغش مرده است
عمری بهوای عشق شیری کردیم	با هر که دلیر شد دلیری کردیم
اکنون که کمان قامت از تیر قضا	خم گشت زدور گوشه گیری کردیم
شد عمرو ندیدیم بمیدان گردی	مردیم در آرزوی هم ناوردی
مردان بگریبان زنان سر بردند	شاید ز زنی سر بدر آرد مردی
نه مونس و نه درم در این کهنه خرف	تا چند بگور آب و تابوت صدف
رفتم که فرو برم درین دریا سر	یا از شبنم سر بر آورم یا از کف
از فیض جنون درین خرابه ده صونک	نه بسته بیضه ام نه در مانده لنگ
خضرم که درین بادیه پر کرو گنگ	نایم انبان نخواستد و آبم تنک

ملا مؤمن - عزتی تخلص از فیروز آباد فارس است در نظم و نثر قادر بوده از منشآت او آنچه بنظر فقیر رسیده دیباچه مجموعه ایست ورقه که بمیرزا ابوالحسن نوشته نهایت لطف دارد عزیزان که او را دیده اند میگویند که در فن عربیت و معانی بیان دستی داشته و بسیار خوش صحبت بود شعرش اینست

شعر

نالہ بی سوزگی تاثیر در جانان کند	شعله را گرهست دودی دیده را گریان کند
همچو محنت دیده کارد ز عیش رفته یاد	دل در آبام تو یاد از فتنه دوران کند
روزگار سفله عاجز بود در آزار من	شاد شد چون دید در دستت گریبان مرا
ای دیده اشک ریز که آبم بجو نماید	ای حزن دل بجوش که رنگم برو نماید
رخ بر افروزو بخاکم قدمی رنجه نما	چه شد انگار که شمع بمزاری بردی

رباعی

یارب نسیم که حرص شد تکیه گهش	چون طفل بود عادت خوی تبش
تا هست نخواهد چو نباشد خواهد	تا هیچ نخواهد همه چیزی بدش
شوخی که مباح داندم خون خوردن	آمد چوپس از هزار عذر آوردن
نشست زمانی و دلم با خود برد	گویا آمد برای آتش بردن

میر عقیل - کوثری تخلص از سادات همدانست خوش طبیعت بوده در صحبت

(۱) لنگ و گنگ و تنک - همه بضم اول است و معنی معلوم . صونک هم بضم اول و معنی وصحت لفظ نامعلوم است .

حضرت ائمه معصومین غلوی داشته چنانچه مسموع شد که در مجلس شاه عباس ماضی وارد میشود شاه بساقی اشاره میکنند که شرابش بده او میگوید که بسر علی بن ابیطالب علیه السلام که نمیخورم شاه میگوید که بسر عزیز من بخور او آشفته شده از سراعراض میگوید که من میگویم بسر علی نمیخورم میگوید بسر من بخور من ترا از مرتضی علی دوست تر خواهم داشت شاه را بسیار خوش آمده مبلغی نقد و جنس بسپورغال او مقرر داشته غرضکه پاکی طیف داشت و خوش طبیعت بوده فرهاد و شیرین را خوب گفته پسر او را در اصفهان دیدم جوان درویشی است و در سلك اهل قلم است شعر والدش را از او خواستم يك بيت بخاطر نداشت که بخواند وعده کرد که اشعار او را بیاورد دیگر او را ندیدم این چند بيت از فرهاد و شیرین و يك رباعی از او مسموع شد

مثنوی

صبحی ز آب ککوثر روی شسته
بهار خلیج و شیرین نوشاد
ز ابرو ترك چشمش را بیازو
ز جود حلقه حلقه بر سر دوش
سینه چشمانش از مژگان خون ریز
پس و پیش دو چشم فته سازش
بگذاشت گلستان رایش افتاد
دراو هر مرغ را عیش فدراخی
ز بس کز عکس گل شد شاخ رنگین

گلمی از گلبن خورشید رسته
بت خسرو بلای جان فرهاد
کمانی در جگر تیرش ترازو
کماندی يك جهان جانش در آغوش
بدست غمزه داده دشمنه تپیز
گرفته لشکر ناز و نیازش
بخدمت آسمان در پایش افتاد
نجستی سالی از شاخی بشاخی
غلط میکرد مردم دست گلچین

رباعی

چون رفت بنخشم یار رنجیده من
میوفت و ز دنبال نگه هم میرفت

برخواست فغان از دل غم دیده من
تانور نظر نماند در دیده من

ملا مخفی رشتی - عادتی بکوکنار داشته هنگام جوش کیفیت و خمار کمال نمک داشته از ندمای مجلس امام قلیخان حاکم فارس بود سه پایه طلائی جهت ککوکنار او ساخته در میان مجلس میگذاشتند و ملا در کمال لطف و نمک می نشست و خان از شوخیهای او معظوظ بود چون حقیر جئه بود و ضعیف و کوکنار هم علاوه آن شده روزی خان از روی مزاح باو میگوید که بواسطه مداومت کوکنار از وجود توهیح باقی نمانده در جواب میگوید که از تاثیر کوکنار نیست هر کس که کتابت مینویسد در صدر مینویسد که مخفی نماناد منم که با اینقدر دعای بد باقایم کرده ایستاده ام غرضکه خوش طبع بود شعرش اینست

شعر

ز سوز عشق تو زانگونه دوش تن میسوخت
که همچو شعله فانوس در کفن میسوخت

حدیث عشق تو در نامه ثبت می‌کردم
 زسوز سینه مخفی شد اینقدر معلوم
 سپند وار نقطه بر سر سخن میسوخت
 که همه چو خنجر مژه اش در گریستن میسوخت
 این قطعه با اسم شخص دیگر دیده شد و با اسم مخفی هم دیده شد بنا بر این با اسم او هم نوشته شد

مخفیا دختران خطه رشت
 از پی مشتری بهر بازار
 چون غزالان مست میگردند
 بند تنبان بدست میگردند

حشری تبریزی - در کمال صلاح و قید بوده فی الجمله تحصیلی کرده بود و در عباس آباد اصفهان ساکن بوده مبلغی از سرکار موقوفات و وظیفه داشت آن وظیفه قطع شده در آن باب رباعی گفته بخدمت نواب میرزا حبیب الله صدر فرستاده مرحوم مزبور مبلغ سی تومان بوظیفه او مقرر کرد از صاحبان نواب بود بعد از مدتی مرخص شده به تبریز رفت و در آنجا فوت شد شعر بسیار گفته چنانچه غزوات شاه عباس ماضی را حسب الامر بسلك نظم کشید آن رباعی اینست

رباعی

از قطع وظیفه گر کنم شکه خطاست
 جان شد گرو روزی و رازق ضامن
 آنکس که دهد وظیفه و رزق خداست
 دارم گرو و ضامن من یا برجاست

ملاقوسی شوشتری - با کثر کمالات آراسته خصوصا نظم و نثر از منشآت او آنچه بفقیر رسید دیباچه دیوان خاقانیست مرحمت پناه میرزا مهدی وزیر کوه گیلویه آن دیباچه را نوشته تعریف آنرا بسیار می‌کرد و سخن او سند است شعرش اینست

غزل

معجت تو بهر سینه پرتو افکن نیست
 چه حالتست ندانم که درد مندان را
 درون تیره دلان زین چراغ روشن نیست
 ز شکوه لب پروبارای لب گشودن نیست

نازه شد در آخر خوبی بجورش الفتی
 آخر از دستش جهان سختی برون کردیم دل
 تا مبادش در دل از بیداد ماند حسرتی
 ای ستیزه خیر بادی ای تغافل همتی

از نردل بر کندم و بستم بدلدار دگر
 فقط آدم نیست جای دیگر و یار دگر

قوسی تبریزی - بجهت تحصیل علوم با اصفهان آمده بخدمت علامی آقا حسین بمباحثه مشغول شد خالی از شعوری نبود و شکستگی که در طبع داشت بظاهرش اثر نموده خیلی خم بقدمش رسیده چنانچه خود گوید

نیست از ضعف گرم سر بقدم پیوستست
 این کمان را دوسر از زور بهم پیوستست

اشعارش . اینست

غزل

تادراغوش خیالست آن قد رعنا مرا آستان از دور بوسد عالم بالا مرا
داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز تک ترگیرد زمینون دامن صحرا مرا

درین خم گشتگی دادم کمان خود با بروی کمان حلقه خود را رسانیدم بیازوی

چه نسبت برو بوس و لب ~~مکیدن~~ را گلاب گل بود چون گلاب غنچه گل

میرزا افسر - خلف میرسفر کاشی گویا سند العارفین نام داشته افسر

تخلص دارد درهند بوده شعرش اینست **شعر**

گرفته تادل صدچاک را هوس بدودست چو کودکیست که چسبیده بر قفس بدودست

کسی که یاس مراد دوکون میدارد برهنه ایست که پوشیده پیش و پس بدودست

تا بریزیم خون دشمن خویش همچو شمشیر بر جلا زده ایم

گامی سبز واری - طبعش لطفی داشته در خراسان تحصیل کمالات نموده

بهند رفته از وضع آن ولایت خوشش نیامده مراجعت نموده در مشهد مقدس فوت

شد شعرش اینست

شعر

میرسد مست و جهان سوز که دارد قدرت که سروا به آن شعله آتش گیرد

کم رزق را ز نعمت قارون نصیب نیست برگنج خفته مارو همان خاک میخورد

تو شاخ گل برو آغوش بر نمی تابی نسیم را بهوای تو در کنار کشم

تا هست بوی از گل و مل بیخودی بچاست نیمی زمی فروشم و نیمی زباغیان

رباعی

ای غیر براه نظم بیهوده مپوی کز سمی تگرگ می نگردد لولوی

دریست سخن در تک دریای خیال از خیرک دمیده کار خواص مجوی

مذاقی - سیدی است نائینی گویا بزاز بوده در فن موسیقی و بستن صوت

و عمل ربط داشته در زمان شاه عباس ماضی تصانیف خوب بسته طبع نظمی داشت

شعرش اینست

غزل

تا از آن خورشید رو عکس در آب افتاده است آب ازین حرمت سی در اضطراب افتاده است

با هر کسی افتاد آتش در دلم مست من غافل که آتش در کباب افتاده است

دی مذاقی رفت در میخانه بادردی کشان سر برون نآورد گویا در شراب افتاده است

سایرای اردوبادی - اما از حضرت میرزا صابا مسموع شد که مشهور است

آورده‌اند دیده بود گویا درهند فوت شده شعرش اینست (۹)

رباعی

کس درره عشق محرم راز نگشت
عاقل بکنار آب ناپل میجست
سایر چو تو هیچ کس نپیمود این دشت
دیوانه پابره از آب گذشت

بخوش ولعت حق بریزید کس سایر
اگر بدست نودو کربلا شراب دهند

قاسمی صیرفی - گویا از ولایت قم است حکیم شفائی توجه بسیار
بار داشته طبعش خالی از لطف نبوده چون پدرش صراف بوده صیرفی تخلص میکرد

شعرش اینست

شعر

سوزدل گر همه از عشق مجازیمت خوشت
عود هر چند که خامست چو سوزی خوش بوست

گرد سر خیال تو کردم که میزند
روزی هزار حرف بمن از زبان تو

فسرده دل شدم از خط عبر الودت
ز آتشت نشدم گرم و مردم ازدودت

قاسما قمیست - گویا این ایات پاره از قاسمای اردستانی و پاره از قاسمای

قمیست بفقر مشخص شده که هر دو یکیست یانه از مست علی کوچک درویش هله لب

مسموع شد که این دو بیت از قاسماست و باهم طرح کردیم

غزل

شد بهار و دست امیدم گل پیمان چید
چید آخر بخت و آروم گل و مستانه چید

غنچه نگذاشت کارام دل بلبل شود
باغبان امروز گل را سخت بیرحمانه چید

کی سبب آن ذقن بکسی رایگان دهد
سببی است آن ذقن که بیوند و جان دهند

از راه دیده میگذرد پاره های دل
مانند برك گل که بآب روان دهند

خضری لاری - شاعر بدی نیست مدتی در خدمت امام قلیخان بود

شعرش اینست

شعر

جانی کسی نماند که آن مایل تونیست
با آنکه جای مهر کسی در دل تونیست

درون خلوت دل از نزول درد تو سوزست
سرشک را بعبت پای در نگارندارم

بختم آورده بصد خون جگر تا در دوست
مژه برهم مزن ای دیده که آبم نبره

شدم بکوه که از ناله دل کنم خالی
چو ناله دل من کوه سنگدل بشنید

(۱) **سایر** - شهدی است و دیوان مختصری از وی بخط خودش که برای شاه سلیمان

صفوی نوشته و در صدر خود را شهدی خوانده در کتابخانه ارمغان موجود است

زناله ام دل کوه آنچنان بدرد آمد
که من خموش شدم او هنوز میفاید

بنده ام آن می پرستی واکه درباغ وجود
شد چونرگس پیرونرک جام نتوانست کرد

خضری قزوینی - شاعر خویست بلکه خضری لاری و خضری

خونساری باورنمیرسند شعرش اینست **شعر**

خاید زمن گناهی و شرمنده ام که تو
پر میل خشم داری و هجعت بهانه نیست

از برک گل که همرمی باد میکند
در آتشت بلبل و فریاد میکنند

سختست رام کردن مرغ دلی که او
رم از طپیدن دل صیاد میکند

خرسند نیستم که تو جا دردلم کنی
جای تو در میانه این بحر خون مباد

امشب که جا در انجمن یار داشتم
از شرم گریه روی بدیوار داشتم

در بزم از او کسی بیدی هم نبرد نام
هر چند گوش در پس دیوار داشتم

چه خوشست جا بزم تو بهانه ساز کردن
بزبان بیزبانی تو شرح واز کردن

سرکوی یار خضری بحریم کعبه ماند
که بهر طرف کنی رو توان نماز کردن

خضری خوانساری - لطیف طبع است با حکیم زلالی خوش طبعی

داشته شعرش اینست

شعر

گرم میگفتم اگر کفر جهان سوز بود
آنکه شمع تو برافروخته پروانه تست

نمیکند اجلم قصد جان و میگوید
که روز گار ز حسرت کشان همین دارد

سرش گرم که هر جا جلوه گر بود
سر میدان او میدان سر بود

اگر مجنون دل آزده داشت
دل لیلی از آن آزده تر بود

موتی ز سر زلف توام تار کفن شد
در حشر همان باعث آمرزش من شد

بر هم نزنم اگر بهیرم
چشمی که در انتظار بار است

سعیدای اردستانی - بسیار خوش طبیعت بوده مدتی در هندو دکن بود

گویا بایران آمده فوت شد شعری بغیر از این قصیده که در مدح شاه عباس ماضی

گفته از او مسروع نشد **قصیده**

ای بسد جمنی ز شاهان جهانت برتری
بر تو شاهی ختم و بر خیر البشر پیغمبری

من نمیگویم نبوت یا امامت لیک هست
حسن خلقت احمدی آثار طبیعت حیدری

نیغ تو بر فرق دشمن همچو برق است و گیا
روز گار و عدل تو چون طفل و مهر مادری

از غضب چون بر فروزد نیغ تو در جوف چرخ
کهنه کرباس کبود برآ نماید احگری

انچه از شاهان پیشین هست در تاریخها
از جهان داری و آئین رعیت پروری

وزدگر اطوار چون لطف بجا قهر بوقت
می کشی صیدا فکنی لشکر کشی جنگ آوری

لیک هر يک از شاهان بکسفت زین حاصل است
خواست کین خسر و اگر چه کین خود ز افراسیاب
کین خود از اوزبک و رومی بتها خواستی
خود روی و خود دهی دامن بدست داه خواه
خسرو پرویز را نسبت بشاهان دگر
بزم اورا بود آرایش ز شیرین و شکر
این سخن در پرده بهتر چون تو میدانی و بس
نوبتی روم بر بام صفاهان کس نزد

از قدیم الدهر تا این عهد چون می بشگری
لیک نیروی تهمتت کردش آنجا یاوری
بیمدد کاری صاحب وای یا از لشگری
نه چو کسری شان بزحمت سوی زنجیر آوری
بیشتر بود است بر عیش و تنعم قادری
کرده باشد باربد بازهره هم خنیاگری
کز کنایه بر چه قانرن است عشرت گستری
در عراق از بک نکرد اظهار دین جعفری

بابا سلطان قلندر -

قبیست لوائی تخلص داشته در هوای فقر و فنا
مثل او شاهبازی بال پرواز نگشوده و سیاحی مثل او
در پیشی و اصطلاحات آن فرقه بابای عالم بوده و در سلسله فقر پیشوا و مقدم مدتی
برک بی برگی بسته در بوستان فقر دوحه وجودش ببرک و بار فنا و فقر سرسبز
بوده بعلم تتبع اشعار متوجه ترتیب نظم شده شاه عباس ماضی بابائی تکیه حیدر
واقع در چهار باغ اصفهان را بمشاورایه مفوض داشته مقرری جهت او تعیین نموده
چند سال قبل از این فوت شد جلی اورا به بابا حیدر دادند بابا حیدر نیز فوت شد
تکیه به پسرش بابا صفی قرار گرفت دواوایل جوانی او هم رخت پسرای جاودانی
کسبید الحال تکیه را برادرش بابا رضی دارد مرد درویش خاموشیست اشعار
سلطان اینست

قطعه

لوائی نیست شاد از وصل امروز
چه باشد حال بیماری که امروز
آنست امام کز دو انگشت
نه آنکه هزار کس بدو ...
هیچ دانی چرا شفا ندهد
تا نگویند لعین

چو هجران خواهدش آزرده فردا
یقین داند که خواهد مرد فردا
چون مره قیس کافری کشت
در . . . یکی نکرد انگشت
کورو گر در مدینه پیغمبر
کین زاعجاز . . . است و . . .

باقی خان اوزبک که از پاد شاهان ترکستانست و اعتبار بهم رسانیده و بعضی پاد شاه
زادگان با او نزاعی داشته اند و خبر آن نزاع بایران رسیده دران باب گفته

(رباعی)

صد شکر که نسل اوزبکان شد معدوم
گویند سکی مانند ازیشان باقی
از باطن فیاض امام معصوم
باقی معلوم و قدر باقی معلوم

اختری یزدی - فی الجمله تحصیلی کرده خصوصاً در علم نجوم که تخلص اختری بان اعتبار داشت در هند مدتها در خدمت میرجمله شهرستانی بوده بعد از فوت او بایران آمده در یزد کد خدا شده فرزندی از او بهم رسیده بالفعل هست اختری باز بهند رفته در آنجا فوت شد شعرش اینست

شعر

شب فراق زهر تسلیم گردون	چراغ ماه بدست از پی سحره بگشت
تعلیم نازدهم دهی چشم مست را	دل آنقدر بیر که توانی نگاهداشت
دلم صد چاک از بیداد آن پیمان گسل دارد	گریبانم زدست پند گویان حال دل دارد
هزار داغ دل از مهر گلرخان دارد	ستاره سوخته عشق صد نشان دارد
رقم نموده قلم قصه گریبانم	عجب مدار اگر چاک بر زبان دارد
بهر کجا که ز طفلی رمیده شد آرام	برند بخت مرا نام تا بخواب رود
هلاکم میکند در عشقبازی رشک پروانه	که گاهی رخصت بر کرد سرگردیدنی دارد
زبان درد را افغان منانست	دهان زخم را پیکان زبانست
بهر موی خودم پیوند مهریست	که در هر موشان آن دهانست

اختری در چه خیالی که چرتاری شده
میرعیسی یزدی - خالی از قابلیت نبوده خوش طبیعت است بهندوستان رفته بعد از مدتی مراجعت نموده در آنجا فوت شد شعرش اینست

شعر

گریه بامن رام کرد آن دلبر بیگانه را	کسی فتد صیدی بدامت تا بریزی دانه را
سرورا با تو میل همدوشی است	گل زبوی تو مست بیهوشی است
ماه نور را با رویت سنجند	بخت کج را جواب خاموشی است
از یک نگاه چهره بهد رنگ میکند	یک رنگ گس اگر نشود کی گناه اوست
دل جدا دیده جدا سوی تو پرواز کند	گرچه من در قفسم بال و پرم بسیار است
بشب جمعه کنم دیدنی دختر رز	زانکه می خانه نشین در شب آدینه بود
لب خندان او گل در گریبان سخن دارد	برنگ غنچه گل صد زبان در یک دهن دارد
آستین طومار گلریزی است در دستم زاشک	مردم چشم مرا تا گریه آتش باز کرد

ما چون، جرم بناله و فریاد زنده ایم هرگز سر بریده ما بی فغان نبود

دور خط و زمان مکافات میرسد ای سنگدل حساب توافل نگاهدار

از بسکه طلبکار توام خانه بخانه در روز چو خورشیدم و در شب چو چراغم

ملا عامی - نه او ندی است با وجود اینکه سواد نداشت در ترتیب نظم
خصوصاً نصیده قادر است بهندوستان رفته گویا در آنجا فوت شد شعرش اینست

شعر

دو سر دادند میزان فلک را که ناسنجند قدر يك يك را
يك سر پاد شاه اهل بینش سر دیگر تمام آفرینش

غزل

هر زمان دل از غم جانانه برهم میخورد در بهار آسایش دیوانه برهم میخورد
از ستون آه برپا کرده ام افلاک را گرفتس دزدم بخود این خانه برهم میخورد

عروج ناله بلند است و اوج گردون پست نفس بسینه فرو میبریم چون گرداب

مشبکی چو دل من دگر نخواهد یافت اگر خدنگ تو آفاق را کند غربال

خون حرام آمد ولی خون عدوی مرتضی گرمه خون پدر باشد که شیر مادرست

رباعی

نقاش که نقش مو بمو میسازد ساقی و صراحی و سبو میسازد
هر چهره که هست مینماید اما از صورت او همیشه رو میسازد

ملانوییدی - شیرازی از کهنه شاعران است مدتها است که از شیراز
حرکت نکرده بدرویشی ساخته مسموع شد که در کمال پریشانیست چنانچه از این

رباعی

رباعی معلوم است ای آنکه حدیث عقل را تفسیری
بیهوده زبی زری چرا دلگیری آوردن زر بدست آسان نبود
خوابیده بروی هر فلسی طبری

شعر

سایر اشعار اینست نه همین گل بچمن عاشق و دلخسته اوست

دل خوبان همه چون دسته گل بسته اوست ندهد نور چو بردیده نصالم دستش

بیرخصت تو کی دل من آب میخورد باور مکن که جام می ناب میخورد

این خس همیشه سیلی سیلاب میخورد بزگان بدور چشم من آسودگی ندید

دلارهی چو بیابان عشق در پیش است بگو با آبله پا که آب بردارد

میکند با کوکب بخت سیاه من قران - بسکه بر بالای هم داغ تمنا سوختم

نوییدی - طهرانی طبعش خالی از لطفی نیست این بیت از مسموع شد

آشفته گیهای دلم هر که بیداش میرسد دست نوازش بر سر زلف پریشان میکشد

نظمی - بهبهانیت کمال صلاح و درویشی داشت فی الجملة تحصیل کرده

مدتی در اصفهان بود چون یاران و رفقا متفرق شدند او بشیراز رفته در یکی از

مدارس ساکن شده شعرش اینست **شعر**

هر صفحه رخسار تو سر دفتر ناز است هر مصرع ابروی تو سرمشق نیاز است

گر حسن و حیا مانع نظاره نباشد در چشم هوس هر مژه دست دراز است

خندک غمزه بنظمی زدی و آه کشید زبان بریده مگر آفرین نمیدانست

از اشارتهای ابروی تو غافل نیستم مصرع مهر و وفارا حرف باطل نیستم

در هلاکم آسمان مذک کش بیداد کرد یک کف خون شرمسار تیغ قاتل نیستم

حاجی عبدالواسع - اقدس تخلص خلف حاج محمد جان قدسی

است خوش طبیعت است و الیوم در هند است و داروغه زرگر خانه صبیبه پادشاه

والا جاء اورنگ زیب است شعرش اینست

شعر

بمکتب میرود از خانه بهتر میکند بازی معلم گویدش سر کن قلم سرمیکند بازی

خیال او نمی گیرد می آرام در چشمم بدویا چون رود طفل شناور می کند بازی

ابر گوهر بار گیرد اول آخر و اشود گریه بر حال خود نا کرده خندیدن چرا

رباعی

از من عجبی نیست سخنها بلند کز نسبت قدسیست بقدمم پیسوند

بصرفه کنم نقد سخن صرف آری قدر زر میراث ندانند فرزندان

محمد حسین بیگ معلوم تخلص - تبریزی است از خود مایه

راستطاعتی دارد و تجارت مدار میکند طبعش خالی از لطفی نیست و از این ابیات قدرتش

معلوم است شعر بسیاری در مجموعه قابلیت مولانا محمد سعید ولد علامی مولانا

محمد صالح مازندرانی وقتی که در بند بود نوشته این ابیات از آن جمله است

شعر

مارا زیاد خویش فراموش کرده در خاطرت چو آبله پیداست جای ما

از گریه شور میتوان یافت چشم همه را نمک گرفت است

دوستی بین سکه درمیانه ما	جز میان تو مومسی گنجد
سنگدلی زبور است حسن بتان را	تا گهر آبست آب و تاب ندارد
کی میرسد بقاصد دل مرغ نامه بر	منشور نامه ها ز کبوتر گرفته ایم
آرزوهارا باهی آب بر آتش زدم	سوختم صحرای خاربراکه در دل داشتم
نبرده راه بجزمی کسی بخلوت ما	خط پیاله ما شد کمند وحدت ما
شبی که پیشکشت تحفه نظاره کشیم	چو دیده سر بگریبان پاره پاره کشیم
خوب شد در آتشم پروانه را پرنسوخت	چون چراغ لاله در فانوس صحرای سوختم
زگوی او برد ترسم پریشانی غبارم را	برنگ سایه خود را بر درو دیوار می بندم

رباعی

معلوم چه میشود خروشان باشی	زین به چه که همچو بحر جوشان باشی
هر چیز که گسفتی است امروز بگو	آید روزی که از خموشان باشی
جمالا - واله تخلص شیرازی برادر	شما مشهور به بینی است که شاگرد
میرعماد است خوش مینوشت طبعش خالی از لطف	نبوده بهندوستان رفته ملازمت امرا
خنجر کرده بواسطه وسعت مشرب که در هند	بابست اعتباری بهمرسانیده فوت شد
شعرش اینست	

شعر

گل روی تو مطلع عید است	شام زلف تو صبح امید است
زیر تیغ تو خواب میبردم	سایه تیغ سایه بید است
میان گریه چراهی کشم شود طوفان	ز باد شورش دریا زیاد میگردد
فصل گل داغ فراغت زمی ناب دهید	نخل عشرت بنشانید و زمی آب دهید
از بس شکسته است تن ناتوان من	پرگشته است مغز من از استخوان من
شگفتگی نبود با گل حدیقه من	مرا چو غم بگذارد ملال میگیرد
میرزا خصمی - فی الجملة ربطی بسخن داشت اما خالی از شور و سودائی	نبوده چنانچه لحافی بدوش بسته در بازار میگفت بهند رفته بسبب حرکتها و حرفهای
ناشایست پادشاه ازو رنجیده آقا نور جولاه کرمی باو کرده باصفهان آمد گویا	در اینجا فوت شد شعرش اینست
ترا بیند چو بیند خویشان را	از آن خصمی همیشه خودپسند است
شد بکام عالم و هرگز بکام مانده	ما بمینای فلک گویا که سنک انداختیم

ساقی بده آن باده که از هوش خود اقم من بارخودم یکنفس از دوش خود اقم

محمد حسین - ولد حکیم رکنا طبع عالی داشته در اول جوانی نهال
عمرش از تند باد اجل از ریشه برآمد و داغ او حکیم را سوخت رباعی در فوت او
گفته که دلها را کباب میکند در تحت اسم حکیم نوشته شد شعرش اینست

شعر

آمشب که باده از لب جانانه روشنت
ای دل مراد خویشتن از کفرودین بخواه
راز دوگون از دل پیمانه روشنت
کامشب چراغ مسجد و میخانه روشنت
تاخون رود از دیده بیا فکر دلم کن
مگذار که این کار بلخت جگر افتد

(رباعی)

ای کعبه را از میل سفر خواهی کرد
خاکم نگذارد که قدم برداری
اول بمزار ما گذر خواهی کرد
از بسکه آب دیده تر خواهی کرد

کلامی اصفهانی - خوش سلیقه بوده اما شعرش کمتر در میانست
از حضرت میرزا صایبا مسموع شد که دو برادر بودند یکی کلامی و دیگری سلامی
شعر سلامی مسموع نشد شعر کلامی اینست

شعر

از سنی است مایل هر طرف قدچو شمشادش
سوراخ چونی دردلم از ناله بسی هست
گرانی میکند از بار دلها سرو آزادش
عشق را شکر کنم تا ابد و ممنونم
خاموش نگردم ز فغان تاضی هست
کوغم و درد جهانی بمن ارزانی داشت

میرسد مست و جهان سوز که دارد قدرت
که سر راه بران شعله آتش گیرد
حسن بیگ گرامی - تخلص از تراکست خوش طبیعت بوده از احوالش
بیش از این مسموع نشد شعرش اینست

شعر

داغ بردل زغم لاله عذاری دارم
بار میآید و هنگام تشار است مرا
پیچ و تاب از کشش زلف نگاری دارم
مرو ای جان گرامی بتو کاری دارم
بغیر دادگر اول شراب یار چه شد
پیماله سرمینا بخاک میریزند

نیم دور از تو چون بوی تو بر گرد تو میگردم
خانه دلرا گرامی جام کاری میکنند
اگر روزی فراموشم کنی سردر گریبان کن
هر که جامی میدهد امروز یاری میکنند
بخاطر میرسانی هر کجا گمگشته داری
همین از خاطر جان گرامی من فراموشم

رباعی

بی میل غمی خراب تاکی باشی بیسوز دلی صکباب تاکی باشی
بیداریت اربخواب ممکن نبود در بیداری بخواب تاکی باشی

ملاغروری - گویا شیرازست طبعش نهایت پاکی و شکستگی داشت در ایام حیات مرتکب امور دنیوی نشد از آن سبب عمرش بهشتاد رسید کمال زنده دلی داشت بخدمت بسیاری از اهل حال رسیده در اواخر باصفهان فروکش کرده در قهوه خانه ساکن بود یاران اهل معنی جهت ادراک صحبت او بقهوه خانه میآمدند مدار خود را از جدول کشی میگذرانید والد کمبته ربط بسیار باو داشته فقیر باتفاق ایشان بخدمت او میرفتم توجه بسیار بفقیر میکرد و در علم رمل دست عظیمی داشت در اواخر زمان شاه صفی فوت شد مشغول در بحر تحفة المراقین دارد

این چند بیت را در معراج گوید

مثنوی

عزمش ز گمان سبک عنان تر مرغیست گماز و عزم او پر
حجت طلبد ز عزمش ارکس پیام و دن عرش حجتش بس
شد زآمدنش چو چرخ آگاه پرکرد زشمع و مشعلش راه
از بسکه سبک گذشت و برگشت از واقعه چرخ بینبر گشت
زآمد شدش خبر ندارد زان مشعل و شمع بر ندارد

در مدح صادق بیک

چون عرصه زنگ است و صدای زنگت صیث سخن تو در جهان امکان

غزل

غم دل آواره مردم پاره باخویش برد مایه نسکین من آواره باخویش برد
در فراق دوستان آخر زما چیزی نماند هر که رفت از هستی ما پاره باخویش برد
نازک نهال من که خوشم با خیال او قامت کشید نیست گران بر نهال او
مژگان من از تنف درون سوخت هر چند صکه سبزه لب جوست
مکن خورشید را از کوی خود دور گل پژمرده هم در بوستان هست
از اشک و آه این دل گریان ناله دوست سنک کنار آتش و ریک میان جوست
اشکم دهد بطوفان گرزوز دل نباشد آتش بکشتی ما باد مراد باشد

رباعی

گویند که در بیضه نگنجد عمان این گفته و این مثل ندارد امکان

باطل کند این گفته بچندین برهان گنجیدن ذات مرتضی در دو جهان

میرغروری کاشی - سید عزیزی بوده بهند رفته در آنجا فوت شد

شعرش اینست

شعر

چو عکسی که در آب دارد نشست بهر جنبشی میخورم صد شکست

چو افروزد رخ از می برنخیزد از گرانباری زبس در دامنش بالویر پروانه میریزد

بسایه پرو بالش باضطراب روم چو مرغ نامه بری رو آن دیار کند

در عهد جمال تو نگیرند ز گل آب عکس تو بهر آب که افتاد گلابست

دور از تو چو پیران قدمی میکشم از ضعف وانجا که تویی عطفم و رفتار ندارم

سرور کاشی - محمد قاسم نام داشته بغیر از ربط شعر تتبع لغات

فرس هم نموده چنانچه فرهنگی هم در آن باب نوشته سهل و مختصر است اگرچه بعنوان اشتباه تکراری در لغت واقع شده اما خیلی زحمت کشیده نسخه که در ایران

نوشته سهل و مختصر است اما در هند که رفت فرهنگ میر جمال الدین انجویرا بنظر

گذاشته فرهنگ مسبوطی نوشت شعرش اینست

شعر

بصحرای غمت منزل گرفتم چو صحرا کوه غم در دل گرفتم

دم رفتن بدستی دامن جان بدستی دامن قاتل گرفتم

رویش چو بزیر زلف دیدم گفتم صبحی نهفته در شام

بیا صیادان حشم مستش خورشید فکنده اند در دام

پس از من مهر رویش سرزند چون نور از تربت که نتوان کرد پنهان زیر گل خورشید تابانرا

تا غنچه ز گلبن رسوائیم شکفت بس خارها که در دل پر خون شکسته شد

سروری نقد جان در پایش افشانم ولی ترسم که آسیبی رساند از گرانی پای جانانرا

قطعه

دلا بهدق امانت گزین که تاپایی امان زحیله آن گوژ پشت بیسرومن

چو خامه باش که نگرفته میکنند مردم کنار صفحه پراز گوهر خوشاب سخن

نه چون دوات که بسیار گیرد و کم کم نمیدهد اگرش نی کنند در ناخن

رباعی

بی دست طلب بدامن پیر زدن کس را نشود مقام عرفان مسکن

چون رشته که نکشود رهش تا نهاد سر در قدم راست روی چون سوزن

میر محمد مومن - ادائی تخلص خوش طرز و غریب خیالست خصوصا

در نظم رباعی قریب بسی سال قبل ازین متهم بالحداد شده بهند رفته از حاجی

مطیعا مسموع شد که در بندر صورت او را دیدم مردی در کمال صلاح و دین داری
و پرهیزکاری پیوسته بعبادت مشغول بود روزی با فقیر گفت که شاه مطیعا از زندگی
بتك آمده ام توفیق پروازی خدا بدهد بعد از آن دو روز زنده بود بمرد و همانجا
مدفون گردید شعرش اینست

شعر

هیچ سودی ندهد شانه و مسواک آنجا	هیزم نسر بقیامت نخرند ای زاهد
بند بر بند قبا بافته دامانی چند	گرد بر گرد چراغ دل من چون فانوس
دیوار به از سایه که مروری من افتد	بی روی نوروزی که رهم بر چمن افتد
که مشکل بی نمک خوردن توان مغز	منه بی شور عشق ای دل بخوان مغز
بود خونین کفن در استخوان مغز	مرا از چشم خونریزت چو بادام
شمع دل وقف سرخاک شهیدان کردم	هر شکنج سر زلف تو مزار جانمست
یوسفی نیست درین مهر که زندانی نیست	یکدل آزاد درین دامگه فانو نیست
خوش نمکتر ز سرانگشت پشیمانی نیست	چاشنی گیر زهر کاسه این خان گشتم
دلی نبرد که از انتظار آب نکرد	نمک زخنده نپاشید تا کباب نکرد

(رباعی)

دین تو گرفت قاف تا قاف جهان	تادر جسد مدینه شد جسمت جان
مه شق شده و گرفته دین را بمیان	در لفظ مدینه بین کز اعجاز تو چون

تادرته این خمیده قد ایوانم	تا بر سر این نبرد که میدانم
چون موج بروی آب سرگردانم	چون آب بزیر موج در زنجیرم

باری فلک سفله دوق یار است	آنرا که بدهر مال بسیار تر است
خربنده ز حال او خبر دار تر است	در قافله هر خمر که گرانبار تر است

قطب فلک عالم اسرار علی	دانی که بود مرکز ادوار علی
اصل همه يك علیست چون چار علی	از بعد نبی اگر چه چارید امام

عاقلا - محمد تقی نام داشت گویا از طالقانست در معنی سخن سنجی ترازوی
انصاف در کف داشت دقت سخنش بحدی بود که از استماع معنی لطیف حالتی
اورا دست میداد حقا که در سلسله موزونان بشور و درد او کم دیدم هیچگاه بی سوز
مجتبی نبود در زمان شاه عباس ثانی فوت شد شعرش اینست

مثنوی

بسکه جهان نیزگی اندود شد	آب در آینه گل آلود شد
--------------------------	-----------------------

تختم درین خاک میفشان دلیر . دانه بدهقان کشد ازخوشه تیر

غزل

ماند ازحجاب حسن تودرسینه آه ما
چون مردمك بدیده گره شد نگاه ما

آنرا که زجویائی او شعله بجانست
هر جنبش مژگان بنظر خواب گرانست

بی می نوای عیش مرا ساز و برک نیست
بیداری خمار کم از خواب مرک نیست -

گر بروز سرمه بنشینى شود روشن ترا
کین سیه چشمان چها باروز گیارم کرده اند

ز شوق نامه نویسم ز رشك پاره ~~کنم~~
دلی که نیست تسلی دراو چاره ~~کنم~~

صاحب دل بدو عالم ندهد چشم تری
خنده زخمی است که برخویش زند بیخبری

میراجری - از سادات حسینی یزدانست فی الجمله ربطی بسخن داشت مکنش بمرتبه
اعلی بوده اما در خرج کردن عقل معالش بمرتبه بود که مشتبّه بخت می شد چنانچه
مسموع شد که بسبب خست مقتول شد شعرش اینست

شعر

مشناق دم تیغ ترا حال خرابست .
خلقى همه لب تشنه و يك قطره آبست

بی کشی زمن آن مه دل خراب گرفت
پساله داد بدست من و کباب گرفت

آهم چوسرو در چمن روزگار ماند
این مصرع بلند زما یادگار ماند

خامه مو بر رخس تا حکم قتل مانوش
بهر فرمان هر سرو بر تنم خنجر کشید

بسکه کردم گریه بر یاد لب میگون او
سبزه درویرانه ام يك گردن از مینا گذشت

چه منت است اگر دیده ام محبت ازو
محبت است که این میکند چه منت ازو

شعر

فارغی - استرآبادی فی الجمله انگیزی در طبع داشته نیکو سخن بود شعرش اینست
چند گویم آتش محرومی از من دور دار
بعد از این گر برق آهی سرزند معذور دار

بر غیر افکند نظری را که عاشقان
دردل بصد هزار نیاز آرزو کنند

سك كويت بافغان میکند شها مرایاری
سك اویم که باری میرسد گاهی بفریادم

مانده ام از یار دورو بی صبور افتاده ام
من کجا او از کجا بسیار دور افتاده ام

شهودی - از اصفهانست در عمل رمل بسیار ماهر است عزیزى اورا در سن

هفتاد سالگی دیده بود نقل میکرد که بسیار خلیق و مهربان و زنده دل بود شعرش اینست

شعر

ز بسکه گریه بخود کرد چشم گریانم روی آب چو خاشاک مانده مزگانم

گر بمثل ریخته باشد نشاط دست ودلی کوکه فراهم کنم

رباعی

تاغمزه بخون خلاق شدهم پشتت بیرون نتوان کرد دلی از هشتت

از بسکه بخون ما اشارت کردی خون میچکد اینک ز سر انگشتت

حیدر ذهنی - کاشانی است به پنجاپور رفته بخود مت عادلشاه رسید گرمی

بسیار باو کرده طبعش لطفی داشت در فن نقاشی هم دست دارد شعرش اینست

شعر

غم چه شد سایه فکن سایه نشین من بودم هر کجا پای ستم رفت زمین من بودم

بعد از وفات هر قلم استخوان ما سر بسته نامه ایست ز راز نهان ما

حسین صراف - اصفهانی در آن شهر بصرافی مشغول بوده مشرب تصوفی

داشته مرحوم ناظم برادر حاج محمد رضا مروارید فروش تبریزی اورا دیده در سن هشتاد سالگی در کمال شوخی مشرب بوده شعرش اینست

شعر

سر بدلم چه میدمی غمزه پر عتاب را تاب ستم کجا بود مملکت خراب را

سر شکم بر سر مژگان هجوم از شعله می آرد تماشائی میان آتش و خاشاک خواهم کرد

قاتلی خون مرا ریخت که در روز جزا نظر از ناز بهنگامه محشر نکند

نعیم - از شیراز است در آن ولایت بخیاطی مشغول بود چنانچه در اواخر

در کارخانه عالیجاه امام قلیخان حاکم فارس خیاطی میکرد شعرش اینست .

شعر

در محبت سر حرف گله و انتوان کرد صد سخن برب و بک حرف ادا نتوان کرد

گله هجر ز امروز کنم سر که مباد این حکایت همه در روز جزا نتوان کرد

درد دل هر که غمی هست فراهم سازم مایه شادی عالم غم عالم سازم

در جگر خون ز برای مدد گریه نماند مگر از روزی هر روزه خود کم سازم

رباعی

یک چند بقید ننگ و نام افتادم چندی بزبان خاص و عام افتادم

بدنامانرا طشت بیفتاد از بام طشتم چه نبود خود ز بام افتادم

حسن بیک - وار ملا شانی تکلو که از تعریف مستغنی است یکی از اعتبارات او اینکه شاه عباس ماضی او را بزرگشید مجملا حسن بیک مذکور خوش طبیعت بوده در جوانی فوت شد شعرش اینست .

(شعر)

چو آدمی بجهان نیست دل بمهر که بندم کسی ز صفحه خالی چه انتخاب نماید

شاهد بی نمک من که شرابش نام است گرمی صحبت او کرد کبابم چکنم

ملا گرامی - ترکست اما چون درکاشان بسیار بوده بکاشی مشهور است

مرد درویشی بوده یحتمل که پنجاه هزار بیت گفته اما هموار است روزی در قهوه خانه آمده میگوید که امشب ده دینار ونیم بیک شمع داده ام و دوغزل گفته ام ملا حاتم میگوید که معلوم نیست غزلهای یکدینار ببرزد خسته هم گفته چون زخمی در بینی داشت و پیوسته پنبه در آن چسبانیده بود ملاحظاتم میگوید که خسته را چون بد گفته شیخ نظامی تیر در بینی تو کرده شعرش اینست .

شعر

شب چوروم بسکوی او روز زبیم مدعی همچو فلک نهان کنم آبله های پای را

چراغی میبرم در خاک از داغت پس از مردن که بزم کشتگان عشق را بی نور نگذارم

پرسش روز قیامت همه آخر شد و هیچ بر نیاید ز شهیدان تو آواز هنوز

دلرا شکنج زلف کجی آشیانه ایست مرغان دام را گره دام دانه ایست

شعوری مشهدی - شاعری خوبست اما اشعارش بدون نشده

شعرش اینست

بیتو چو خون فشان کنم روز وداع دیده را شربت واپسین دهم جان بلب رسیده را

بیاد زلف تو دوشینه دیده ام خوابی که صد رساله آشفنگیش تعبیر است

صدبار اگر ز جور مرا کشت بیکناه هرگز نگفته ام که گناهی نکرده ام

رباعی

تا کی هوس عشرت آماده کنی میل می نساب و ساقی ساده کنی

خم کشت قدت ز بار عصیان میکوش چون شیشه که پهلوی نهی ازباده کنی

شعوری کاشی - خوش طبیعت بوده قصاید و غزلیاتش فریب بخش

هزار بیت است قصایدش اکثر در مدح حاتم بیک اعتماد الدوله است اما بنظر فقیر

نرسیده این بیت و رباعی ازوست

هر که درو جوهر انصاف نیست

آب سر چشمه اوصاف نیست

رباعی

چندین چه غم جان و تنگ باید خورد
امروز ضم غم نمیخوری معذوری
شخصی که اعتباری بسخشن بود میگفت که این دو بیت مثنوی از اوست
آ زمانم که حسرت نان بود
این زمانم که نان در انبانست
چون من ز توام غم منت باید خورد
فردا غم غم نخوردنت باید خورد
جای نانم بکام دندان بود
جای دندان بجا همه نانست

ملا طاهری - نائینی خوش طبع و لطیف خیال بود اما بسبب شوخی

آلوده هوا و هوس بود چنانچه مسموع شد که بیکى از خانه زاد های شاه عباس
ماضی تمشقی بهمرسانیده او را بحجره برد این معنی بسمع مبارك شاه رسید او را
طلبداشت بهنگامی که بکنار بخاری نشسته بود بعد از پرسش و جوابهای نامسموع
آتشکش سرخ شده را برداشت فرمود که چون او را بوسیده خواهی بود بتلافی آن این را
بوس و آتشکش را براب و دهان او گذاشته بسوخت و باین ترتیب اعضای او را
سوخت بالتماس یکی از خواص او را بخشید غزلی که مطلعش اینست ازوست که در
این باب گفته

غزل

انکه دایم هوس سوختن ما میکرد
سایر اشعارش اینست

جانم هوای عالم بالا گرفته است
با دیگران شکفته و باما گرفته است
تادر دلم هوای قدرت جا گرفته است
خون شد دلم زغصه که آن غنچه امید

حیا مهر خموشی بردهان گفتگو دارد
وگر نه حرفها دارم که رنگ آرزو دارد

همچو جان در قالب گبر و مسلمان رفته ام
تیغ بر خود میزند هر کس که بامن دشمنست

ای پری از من دیوانه رمیدن زوداست
رشته عهد بیگباره بریدن زوداست

صید خال تو نشد دل چه زنی چنین بجبین
مرغ چون رام نشد دام کشیدن زوداست

(رباعی)

مستوجب شعله فنا رخت منست
خاگستر گلخن بلا تخت منست

بر عارض روز روشنی از رخ تست
بر چهره شب سیاهی از بخت منست

زمانای نقاش - اصفهانی گویا والد حکمت پناه حکیم اسمعیل طبیب

است خوش طبع و لطیفه پرداز است سعیدای نقش بند رحمت الله علیه این قطعه را

باسم او خواند

قطعه

خواجه چون خواهد که از بهر سراچاهی کند تا نباشد اهل ینش را ز بی آبی عذاب
خود ز یکجانب نگارد شکل نانی بر زمین وز دگر جانب غلامان میرساندش بآب

قصد قلم گر کنی بدنامی خواهی کشید زانکه خنجر تا بر آری انتظارم میکشد

یک خنده چو گل نامزد بود درین باغ چیدند مرا غنچه و آنهم ز میان رفت

ضیاء طهرانی - طبعش در کمال شوخی و بی پروائی بوده مرحوم ملا صبحی

اورا دیده صحبت داشته شعرش اینست

شعر

در گلستانی که وصف قدموزون کرده اند سرو جارو بیست کانرا چوب در کون کرده اند

بادزن گاهی تواند دست اورا بوسه داد کاش ما هم اعتبار بی زری میداشتیم

جز سرین و روی او عاشقان شیدارا نیست باغ بالائی آسیای پائینی

امیر جعفر معلم کاشی - معلمی میکرد این رباعی از ملا صبحی

مسموع شد که از شنیده بود **رباعی**

زاهد بخرا بات رهی پیدا کن واندر خور رحمت گنهی پیدا کن

چون میشه مریز صاف و درای که تراست بنشین چو خم باده تهی پیدا کن

افسوس که شد صاف جوانی همه درد بساد آمد و برک شادمانی همه برد

ز امروز که برف پیری آمد ب سرم آن شمله فرو نشست و آن آتش مرد

خاقم همه رفت و برال هوس میداشتند

گویند منخور می که خدا گیر شوی

بانیک و بد ارچه دوستی کار من است در خوبی دوستی بدشمن سخن است

عاقل چو براه خویش چاهی بیند بیرون شدن از راه براه آمدن است

آقا حقی - خوانساری طبعش در کمال شکفتگی و نهایت تازگی بوده

در مسجد جامع خطابتی در کمال فصاحت میکرد خالی از جذب و حالی نبود پیوسته

هنگامه صحبت را گرم داشته در سنه ۱۰۳۷ در خوانسار فوت شد این رباعیات از دوست

(رباعی)

در مذهب اهل درد آنکس مرد است کز خلق مجرد ز علایق فرد است

خورشید که هست عالم آ را حقی روشن دل از آنست که تنها گرد است

شلی و جنیدو با یزیدی دگراست
درگاه قبول را کلیدی دگراست

در مذهب حق گفت و شنیدی دگراست
کاری نگشاید از نماز من و تو

چون باد بگوشه قرارم نبود
سر گشتگیم باختیارم نبود

چون رعد بجز ناله زارم نبود
چون اشک که در دیده عاشق گردد

حسن تو گرفته از سما تا بسمک
آسم بیچگر دویدو اشکم بسمک

ای عشق تو بر شیر شکاران شیرک
ی لعل تو از لبم کبابی طلبید

میرزا محمد صفی - از شعرای دارالعباد یزد که نجابت را از طرفین باخوند همرا
وملا مؤمن حسین میرساند طبع خوشی داشته شعرش اینست

غزل

دل بی عشق فرهنگی ندارد
ز یمن همت و رنگی ندارد
ندارد جان من جنگی ندارد
لبت چون غنچه بکرنگی ندارد
نوا ی بلبل آهنگی ندارد
هلاک کشتگان ندگی ندارد
صفی راهی که فرسنگی ندارد

نی بی ناله آهنگی ندارد
بما جز رنگ زردی عشق جانکاه
زمن حرف وفا نشنیده باشی
مکن در چشم بلبل خار ای گل
عبث ایگل همه تن گشته گوش
بقتل من تضائل این همه چیست
جنون در پیش پای من نهاد است

میرزا معزالدین محمد - طبع خوشی داشته در تاریخ وفات علامه‌العلمانی

مولانا میرزای شیروانی گفته .

در جهان امروز يك دانا نماند
روشنی در دیده بینا نماند
میتوان گفتن که دیگر جا نماند
در جهان چون مثل اوئی و انماند
گوهری دیگر در این دریا نماند

آه کز بیداد چرخ کج نهاد
از نظر تاشد فراطون زمان
از هجوم اهل دانش در بهشت
سال تاریخش طلب کردم ز عقل
گفت کز بیداد غواص اجل

میرزا سلطان حیدر - از سادات صحیح‌النسب صریح‌الحسب آن دیار است

شعرش این است

آمدن و ز راه برگردیدنش را داشتم
کاین شهید کیست آن پرسیدنش را داشتم
شب نهان باغیر می نوشیدنش را داشتم
صبح چون غنچه قبا پوشیدنش را داشتم

نا نموده آشتی رنجیدنش را داشتم
تبغ در کف بر سرم بگذشت و پرسیدنش را داشتم
روز زاهد بودن و با ما نگشتن آشنا
شب چو گل يك لای پیراهن نشستن بارقیب

زیر لب آمده پرسیدن ز حیدر حال دل
ملا حیدر قلی بیگ - برادر آقا صفی بیگ ناظر دارالعباد یزد است
 شعرش اینست

هوشم ر بوده ماهرخ مهر زاده
 کیسوی شب زطره پریشان نموده
 بر روی گل طراز ز سنبل فیکنده
 مژگان لباس کعبه بتاراج برده
 سلطانی ممالک دلهما نموده
 از نیشکر نی قلمت میرد سبق
 نازمار زلف تار بزئار داده
 بر روی صبح چاک گریبان گشاده
 بر قرص ماه خال سویدا نهاده
 صید حرم بدام نگاهش فتاده
 گوشه بداد عاشق مسکین نداده
 حیدر عنان خامه چو از دست داده

خواجه محمد صفی - ولد مرحمت و غفران پناه حاجی محمد ظهیر الشهبز
 بمخمل یاف شاعر باذوقی است این چند بیت ازوست

شعر

چنانکه سجده گل در کلیسا فرش است
 مسیح بی غرضی دم نمیزند امروز
 ز شوق وعده وصلت برهگذار امید
 خیال روی تو از بسکه در نظر داریم
 نچیده ایم بساط تملقی در دل
کاظمای نصرآبادی - شاعر خوش گوئی است و خالی از ملاحات نیست

غزل

شعرش اینست
 رود بیاد دلی کز هوا نرسنه درست
 گجاست آنکه مرامع کوی او میکرد
 حدیث هرزه در ایان بعقل راست مکن
 همان هنر شکند خویشرا اگر مردی
 چو خوشه که در آن دانه نبسته درست
 تباه گشتم و دل همچنان نشسته درست
 که تیر کج ز کمان کسی نبسته درست
 بر آور از کفش این تیغ از دست درست

رباعی

کاظم بجز از خدا نتودن غلط است
 جانی که بهره میرود آب حیات
 در بند قبول خلق بیودن غلط است
 آنجا گهر خویش نمودن غلط است
سمعیل ذبیح - منزوی وادی گمنامی و عزلت است شعرش بی نمکی نیست

غزل

ای ذبیح از گریه نظم آبداری داده رو
 خیز تا ما هم بیاض دیده رنگین کنیم

ما چو رسوای جهانیم توهم رسوا شو
 رندو لاقیدو ملامت کشر و بی پروا شو
 زاهد امشب سرپیرت تو هم از سروا شو
 غرض اینست که خفاش مشو حربا شو
 ایمنی خواهی از آسیب فنا دریا شو
 سرکه در مجلس ما کس نخورد صهبا شو
 یکدم ایشوخ که هم صحبت مائی واشو

یابما یار مشو یا چوشدی چون ما شو
 عاشق و رندو غزالخوان و فرنگی مشرب
 شور عشق آمدو از ما سرو دستار و بود
 مذکر طلعت خورشید شدن تیره دل بست
 تا تو در قطر گیبی خاک فرو میردت
 چین ابرو بحر یفان مفروش ایزاهد
 عاشقان فانی محضند حجاب از که کنی

وحشی تر از آهوی نگاه تو فرنگی
 آن بت که بدیر است اله تو فرنگی
 بنعت من و وارونه کلاه تو فرنگی
 دین خاک نشین سر راه تو فرنگی
 از شرم بر روی چو ماه تو فرنگی
 یاد رخ خورشید پناه تو فرنگی
 خواهد ز خدا عذر گناه تو فرنگی

دارم دلی از چشم سیاه تو فرنگی
 جان یابد اگر سجده کند در قدم تو
 دارد سر شکشتم از همسری هم
 مذهب دلو دین داده ناز تو ستمگر
 خورشید فلک رنک چو مهتاب بیازد
 بتخانه دلرا کند از فیض چراغان
 از قتل ذبیحی مکن اندیشه که عیسی

قصیده

بگرد دو انگشت چنبر گشایت

فلک حلقه شد تا بگردد چو خاتم

شعله در پرده چون نهان باشد
 حاصل زندگی همان باشد
 آتشی بایدت بجان باشد
 عاشقی گر آند جوان باشد
 گر در آغوش بلبلاں باشد
 بی می و جام سر گران باشد

عشق پنهان بدل چسان باشد
 بی محبت ممان که در عالم
 خواه پروانه باش و خواه چو شمع
 پیر صد ساله هم بمذهب من
 برسد گل بصد بهار دگر
 مستم از جام کافری که مدام

تاریخ تعمیر مزار امامزاده واجب التعظیم حسب الامر میرزا ابراهیم متولی

چون کرد جناب متولی تقدیم
 این کعبه صفا یافته از ابراهیم

در سعی و صفا و زیب این خاک کریم
 لیک زنان ذبیح تاریخش گفت

تاریخ ورود شاهزاده اکبر باصفهان

بعزم پای بوس مهر عالمتاب دین آمد

بر اوج سلطنت ماه بلند اقبال جم جاهی

رباعی

این تنک هزار دودمانرا بردی
 برخیز که عرض عاشقانرا بردی

بردی ز غمش ذبیح جانرا بردی
 نامش بردی و جان ندادی بی درد

میر برهان - از سادات ابرقوست خیلی نازگی در کلامش هست مذاق

تصوفی داشته از مریدان قاضی آمد کاشی است شعرش اینست

رسید تیغ بکف صبح بر سرم دلدار
که آفتاب کشید است تیغ سر بردار

بغیر خار نه بروید از مزار مرا
هنوز هست ز عشق تو خار خار مرا

بعالمی ندهم موئی از پریشانی
که باشد از سر زلف تو یادگار مرا

ای آنکه هرگزت زمن خسته یاد نیست
تارفته دلم نفسی بی تو شاد نیست

ما را بنامه نیز فراموش کرده
دانسته که دیده ما را سواد نیست

داغ عشق از دل دیوانه مجنون همه جا
تادل سوخته ام دست بدست آمده است

سر زلف بتان میداد کامم
ولی روی پریشانی سیاه است

نشان خاک نهمتم ز گریه در عالم
که حسرت تو میادا کسی بخاک برد

ندارد سرو آن رخصت که برسد در چمن پایش
از آن بر پای آن گل سایه می افتد ز بالایش

خطت بگوش تو گفتند مشک ناب منم
رخوت خطی بدر آورده کافتاب منم

ای غنچه به پیش دهن تنک تو مایل
گل عاشق روی تو بیک دل نه بصد دل

سیاهی سرداغم بر آید از سر ناخن
غنیمت است که آنهم بر آمد از دستم

یکدم سر من از سر زانو جدا شد
اینجا بزیر کاسه بود نیم کاسه

قطعه

در حق سر تراش این حمام
سخن راست بنده میگویم

میکنند پوست از سر مردم
سخن پوستی ~~سکنده~~ میگویم

رباعی

خورشید ز کیه بر سرم تیغ کشید
گردون بدلم شکافها کرد پدید

آن روشنی دیده چو رفت از نظرم
از سیل غم چراغم از چشم پرید

میرهادی - برادر میربرهانست خوش طبیعت بوده اکثر ایام در شیراز

میبود و با عزیزان هم صحبت بود فوت شد شعرش اینست

شعر

مینمایند بهم تیغ ترا چون مه عید
خون تو میریزی وانگشت نماشمشیر است

بیتابیم گشت همه جا برقهای او
افتاده ام چو سایه بدنبال آفتاب

دل را بدیده می فکند اضطراب اشک
چون کشتی که موج بگرداب میرد

(رباعی)

دینا داران صلاى احسان ندهند
این طایفه سوختنی همچو تنور
جزحالت تب نان بفقران ندهند
تا گرم نگردند بکس نان ندهند

از پیروی دل بجزر باید گشت
سی سال بغفلتم براهی برد است
در هر رهش کشیده سر باید گشت
کامروز تمام راه بر باید گشت

میرغیاثا - ولد میرزا هادی مذکور جوان آدمی بود در اوایل جوانی در ابرقوه فوت شد شعرش اینست

خموشی شب هجران زیوفائی نیست
دل شکسته مارا شراب کرده علاج
که ناله را بلبیم قوت رسائی نیست
شکست توبه من کم زهومیائی نیست

جام می از توبه ام تکلیف استغفار کرد
در سرم باز آتشی از عشق آن دلبر گرفت
خنده مینا ز خواب غفلتم بیدار کرد
باز عشقش گرمی دیرینه را از سر گرفت

قیصر - از اهل شاملوست اما چون بسیار بخدمت حسینخان بود بهر وی مشهور است
باملا شکوهی معارضه داشته شعرش اینست

ز فیض یکجبهتی کامران کورینم
مراد هر که میسر شود مراد منست

رباعی

قیصر تو اگر ستیزه خومیبودی
مردم جایت بچشم خود میدادند
در پیش کسان با برو میبودی
چون عینک اگر کج و دورو میبودی

حسن بیک - انسی تخلص
همت و گذشتگی داشت حکیم شفائی
توفیق اتمام نیافت شعرش اینست

صوت بلبل بی اثر شد ناله قمری کهن
بازم جنون بمنند مجنون نشانده است
طرزنو تعلیم مرغان چمن خواهیم کرد
از خاک برگرفته و برخون نشانده است
از عرصه وصال تو بیرون نشانده است

تاکی دل بیقرار سوزد
من خفته وآه گرم بیدار
از آتش انتظار سوزد
چون شمع که بر مزار سوزد

تو ایستاده و من حفته نیست شرط ادب
بروز مرگ مبادا بمن نماز کنی

ملا مقیما حلمی تخلص کاشی - طبعش کمال حالت و کیفیت داشته

چنانچه در هند بخدمت شاهزاده دارای شکوه میبوده مهربانی بسیار با او داشته و وقتی که

اراده مکه معظمه نمود پادشاه و الاجاء اورنگ زیب خرجی راه باو داده بعد از زیارت
کعبه در آنجا فوت شد شیخ بدرالدین را که از تبار عرب بود وصی خود کرده و
میرزا ابراهیم قاینی را ناظر که چند جلد کتاب و هفصد روپیه که ازو مانده بود
پاره را بفقرا دهند و جزویرا به یکی از اقوامش که در هنداست بدهند شعرش اینست

شعر

از یار نرنجیم اگر یار نباشد	مارا گله در عشق زاغیار نباشد
سردار درین معرکه سردار نباشد	توفیق شهادت رقم منصب عالیت
مبیرد کشتی بقعر وره بساحل میدهد	ناخدا در کشتی ما نیست کشتی بان خداست
در بتکده عمریست که ز نار ندارم	هر شیوه که ورزم بریا کار ندارم
آری زبان غنچه همه گوش میشود	کامل چو شد سخنور خاموش میشود
دانه چون در خاک پنهان گشت حاصل میدهد	خیز پنهان کن اگر داری طمع اجری بحشر

رباعی

که نغمه سرا بطرز بلبل باشد	که عطر فروش چین کاکل باشد
هر گاه که غنچه بشکند گل باشد	خاموشی و گفتار از آن لب زیباست
ختم همه انبیاست از روی شرف	بینمیر ما گوهر این هفت صدف
آن خاتم را نگینی از در نجف	او خاتم انبیا و باشد در کار

تقی اوحدی - از لبنانست خالی از فضل نبوده و مولدش اصفهانست اما
اجدادش از نسل سید عبدالله لبنانست که حالت معنوی داشته شخصی نقل میکرد
که او را در احمدآباد کجرات دیدم شعر بسیار گفته اما همواراست تذکره شعرانی
نوشته بسیار سهل شعرش اینست

شعر

کزو گرمست بازار محبت	دلی دارم خریدار محبت
زیود محنت و تار محبت	لباسی بافتم بر قامت دل
که پشت کردم اظهار محبت	غلط کردم رخ طاقت سیه باد
سست جنبیدی وزد سخت کمان دگر	صد گره در دلم از حسرت پیکان تو بود
خواهم ز خدا سینه افکنار و دگر هیچ	بایارب من گر بود امید اجابت
بهر که زحمتی بدر آشنا بریم	دیزیم گرمنت بیکاهه آبروی
که مرده طفل عزیزش در سرا خفته	بیقراری آن مادرم زمانم دل

چون یار اهل است کار سهل است
 نا اهلی روزگار سهل است

گر نازکشی زیار سهل است
 گر هست بروزگار اهلی

رباعی

ابرش همه باران بنیارد بارد
 ور دارد هم حکم ندارد دارد

دهقان فلک تخم نکارد کرد
 جز نقش ندارد بندارد این بندر

تجلی - لاهیجی ، نشوونما درهندیافته طبعش خالی از لطفی نیست در اوایل

خاوری تخلص داشت آخر تجلی کرد شعرش اینست

شعر

يك گل از صد غنچه نشكفته است مطلوب مرا
 میتوان چون شمع روشن کرد مکتوب مرا

در لطافت اول خوب است محبوب مرا
 نسخه غم نامه ام نقش پر پروانه است

عرض نیاز از نگه آشنا میکنند
 مانند چار فصل که از کیمیا میکنند

عشاق راز عشق بر مزی ادا کنند
 دیدیم چار فصل جهان خراب را

کافتابم از سر این چار دیواری گذشت

روزن قصر عناصر گو بگل اندوده باش

که اگر خواهم برسم دادخواهان برجین مالم

نماند از گریه بسیار در دل آنقدر خونم

رباعی

صد گونه حجابست میان من و دوست
 کارد بیرون چو مغزم از کسوت پوست

تا بر جسدم تعلق يك سر دوست
 دلگیرم از این لباس ککو توفیقی؟

طبعی - قزوینی خوش طبع و شوخ بوده از شاگردان و مصاحبان حکیم شفای

بوده از خواجه شاپور رنجیده قطعه در هجو او گفته اینست

قطعه

صبح عیدش همه چون شام محرم باشد
 غمزه گل همه خمیازه شبنم باشد
 کاسه را که درو صورت آدم باشد

خواجه شاپور غریبی که مدام از پی رزق
 دست خشکیده او گر بمثل ابر شود
 بسکه دلگیر زهم کاسه بود میشکند

غزل

که بامداد صبا میل شکفتن دارد

لذت تنگدلی باد بر آن غنچه حرام

جانفشانی در برون انجمن خواهیم کرد

شمع ما را تاب بال افشانی پروانه نیست

توبه خمیازه کشان تا در میخانه رود

گر بیاد لب او جام دهد باده فروش

در این زمانه بچشم خود اعتباری نیست

نمیدهم بنگه رخصت نظاره یار

بهر خویشتن طی کرده‌ام بسیار وادی‌ها نیامد هیچ وادی بهترم از نامرادی‌ها

تنها بدیده‌ی تو آن داد گریه داد چون ابر باید از همه اعضا گریستن

کاملای کاشی بیتی بی‌معنی گفته بود در آن باب گفته

دوش اندر سر بازار شنیدم ز کسی بیتی از کامل جاہل که شنیدن دارد

از پی آنکه بخورد ره ندهد معنی را حرف حرفش ز نقط سنک بدامن دارد

صحیفی - شیرازی فی الجماء طبع نظمی داشته خط ثلث را خوش مینویسد

شعرش اینست

شعر

شدم موتی و پیچیدم بر آتش بار حاضر شد عزایم خوان پری حاضر کند چون موبسوزاند

رباعی در صفت روضه یکی از ائمه

بستند ملایک کمر از صدق و بقین در خدمت شمع روضه خلد آیین

مقراض با احتیاط زن ای خادم ترسم بیری شهپر جبریل امین

اسیری - ولد صحیفی مذکور خوش طبع برده این بیت ازوست

دلم پراست ز خون بر لبم مزین انگشت که همچو شیشه می گریه در گلو دارم

صفا اصفهانی - در عمل رمل آگاهی داشت طبعش خیالی از لطفی نیست

با حکیم شفائی معارضه داشته شعرش اینست **شعر**

مکن ناگشته از خاطر فراموشان فراموشم که چون از خاطر رفتم ز خاطرها فراموشم

بیازان محبت از پی سودای دل رفتم دچارم شد خریداری و سودا شد فراموشم

سیمرغم و یال میگی میطلبم آزادم و کنج نفسی میطلبم

فریاد که فریاد رسم خاموشی است خاموشم و فریاد رسی میطلبم

ظاهر عطار - مشهور - در مشهد مقدس به طاری مشغول است از شاگردان امتی

تربتی است دراران شیاب فوت شد شعرش اینست

شعر

قبس دورنگی مردم بیکدیگر دیدم تسلیم زشت و روز خود که بگردنگت

از بس فریب مغلطه خوردیم از سراب لب تشنه در کناره زمزم گداختیم

زدیده‌ام همه عالم پر آب و من لب خشک فرات عالمم و کربلای خویشتم

از فریب باغبان غافل مباش ای عندلیب پیش از این من هم درین باغ آشنائی داشتم

سالها خاکستر مجنون و خالک کوه من جمع می‌کردند تارنگ دل ما ریختند

تمام عمر صرف گریه کردم و زخم اشکی نه گل در باغ و نه خاری بهامون پرورش دادم

امینا - ولد ملا محمود کلید دار نجف اشرف طبعش خالی از لطفی نیست
 امارند لاابالی بوده در کمال بی پروائی عزیزی او را در رشت دیده بود از شوخیهای
 و نقل میکرد شعرش اینست

ترسم که بناکامی من چرخ برد رشک **شعر**
 آنهم بمن سوخته خرمن نگذارد
 فرصتم کی شد که گیرم دامن وصلی بکف
 از گریبان دست اگر برداشتم بر سر زدم

بیا دامن وصال بکف
 دست ما کوته از گریبان نیست

رباعی

زاهد بهر ای خلد سرگردانست
 گویند که درد و غم نباشد بهشت
 دوزخ محک تجربه مردانست
 معلوم شد که جای بی دردانست

ملاعصری قبری - در یزد نشوونما یافته در وقتی که تبارزه باصفهان
 آمده‌انه او هم از یزد باصفهان آمده در عباس آباد ساکن شده و با امر زرکشی مشغول بوده
 طبعش خالی از لطف نیست در باب وظیفه گندم تبارزه این رباعی را گفته جهت شاه
 ابوتراب گلستانه که نایب‌الصداره بود فرستاد

رباعی مستزاد

از دولت شاه ابوتراب وقاضی : آن بهر علوم
 مستقبل ما رشک برد بر ماضی : از طالع شوم
 هر سال سری و بیست من گندم برد : از دولت شاه
 صد سر شده آسمان بیک من راضی : آنهم معدوم

بیت

این چند بیت با سم او میباشد
 آمد گل و خزان شد و نوروز هم گذشت
 آمد آن مه سینه را از داغها رنگین کنید
 کرد سرت نگشتم و امروز هم گذشت
 درد عاشق را دوائی بهتر از مشوق نیست
 پادشاه حسن آمد شهر را آیین کنید
 شربت بیماری فرهاد را شیرین کنید

رباعی

در هم دلم از بودن شهر و ده شد
 در سایه بخت تیره عمرم بگذشت
 دلگیر ز وضع جمعه و شنبه شد
 چون داغ که در زیر سیاهی به شد
باقیا نائینی - مشرب و سیمی داشته در علم موسیقی تصانیف و ترانه های
 نمکین ساخته بهند رفته باعتبار وسعت مشرب با برهمنان مربوط شده مدتها در بتخانه
 بطرز ایشان سلوک میکرد چنانچه فرزندان خود را ازو مضایقه نمیکردند بعد از مدتی
 بانفاق مرحوم محمد علی که بحجابت رفته بود مراجعت کرد وقتی بانفاق محمد علی

يك بويرانه فقير آمده صحبت مستوفی با او داشتم بعد از مدتی فوت شد شعرش اینست

شعر

زان زخم کوس تو کل کاسمان از بهر من میرساند روزی و چرخ دگر هم میزند

همه حاصل جهانرا بنشاط صرف مل کن بر کافر و مسلمان بنشین و صلح کل کن

رفتند بمنزلگه مقصود عزیزان باقیست که وامانده درین مرحله تنها

نجاتی بافق - کهن سال بود آخوند ملا وقاری میگفت که با وجود ضعف

شیخوخیت شاهنامه را بطریقی میخواند که حیرت دست میداد این بیت را مشار الیه از او خواند

بیت

لاله نبود کز کنار بیستون سرمیزند دست خون آلود فرهاد است بر سرمیزند

ملایب خودی جنابدی - شاهنامه خوان بالا دستی بود چنانچه در مجلس

شاه عباس ماضی خراند شاهرا خوش آمده چهل تومان مواجب او تعیین شد بخدمت

شاه عباس عرض نمود که من در دیدن دیدار خود را محافظت نمیتوانم کرد آخر مرا

کشته می باید شد پادشاهرا خوش آمده او را معاف داشت مشربین در بحر شاهنامه گفته

این دو بیت از آنست

مثنوی

از این زعفران سای دیرینه گرد

کزین زعفران خنده ناید بچهر

چو دیبای نیلوفر ی گشت زرد

پوشید دندان انجم سپهر

قطعه

کاکل ~~کنندش~~ تعاقب دم

آسان ~~نجهد~~ ز جوی گندم

دارم خرکی که وقت جستن

تا جو نهبش در برابر

ملا افضل همتی - بافق واد ملا یعقوب که از خوش نویسان مشهور است

و در خط تعلیق سرآمد است شاگرد خواجه اختیار منشی بوده در فنون علم از شاگردان

ملا معزالدین یزدی است و در شعر شاگرد حکیم شفائی است همتی تخلص داشته بعد از

فوت برادرش ملا قاضی بمنصب استیفای کل موقوفات یزد که با برادرش بود قیام نموده

بعد از ترک آن بتصدی موقوفات و میرایی یزد و استیفای محال خالصه یزد اشتغال داشت

و بانواب میرزا حبیب الله صدر در کمال ربط بوده شعرش اینست

دندان که بود قبضه تیغ زبان ما

اقتاد در نبرد سخن از دهان ما

ملا قاضی - رشدی تخلص برادر ملا افضل مذکور و هم فضل و حالی

داشته اما در امور دیوان دخل داشت واحوال او فی الجمله در تحت اسم برادرش قلعی

شد شعرش اینست

رباعی

منشین ز طلب دامن همت برزن
و اندر ره دوست دیده برنشترزن
بیرم که درون خانه راحت ندهند
نومید مباش و حلقه بر در زلف

ملا غیاث نجومی کاشی - در فن نجوم و (وقت ساعت) سازی قدرت بسیار داشته چنانچه وقت ساعتی در کاشان ساخته طبع نظمی هم داشت جهت قاضی اران که از قرای کاشانست و نهایت کرامت منظر داشته است این قطعه را گفته

قطعه

طرفه قومند مردم اران
که بدی مضمر است در بهشان
آنقدر فضله میبرد از شهر
که محالست بگسلد زهشان
غافلند از وجود قاضی خویش
که عجب فضله ایست در دهشان
چون خرابوزه در اران بدوزه میشود و آنرا بنکاشان جهت فروختن می آرند
و خاکروبه بار کرده میبرند در آن باب گفته است

خریزه آرند از اران که از کاشان برند
صدق پیش آور که اینجا هر چه آورد آن برند
قاضی داوری - ارانی بسیار کرامت منظر داشته گفتگوی او بامیر حیدر در تحت اسم حیدر نوشته شد شعرش اینست

بود روزی که از غم رسته باشیم
چو ابرویت بهم پیوسته باشیم
نظر را خواب بیتو حاش لله
که تو بیرون و ما در بنه باشیم
در مشهد مقدس مدح شخصی کرده بود آن شخص گویا ربلی بشعر نداشت از
روی جهل میگوید که این شعر معنی ندارد در آن باب گوید

در خراسان مدحتی گفتم نه از روی طمع
او غلط فهمید و گفتا مدح ما معنی نداشت
گفتمش بسیار نیکو گفتمی ای انصاف جو
بنده هم دانستم مدح شما معنی نداشت

رباعی

راحت نبود بزیر این خیمه تنک
یک خیمه و صد گروه ترسا و فرنگ
ز ابناى زمانه داوری مهر مجوی
پرورده روز و شب نباشد یسکرنگ

محمد صالح - سیار (ستار) تخلص بهندرفته باعتبار نامرادی اعتبار بهم رسانیده
بخدمت اعتقاد خان برادر آصف خان میبود گویا در هند فوت شده شعرش اینست

شعر

آب حیات بادم تیغ تو همدماست
ای دل تو آب خضر منخوردم همین دم است
درش در بزم بط می بانگارساده بود
شیر مرغ و جان آدم ناسر آماده بود

رخساره ولب او درد مرا دوا کرد گلقد آفتابی آخر دواي ما ~~ص~~کرد

بتان هند دوا بخش درد مندانشد که هومیائی انسانی این سیاهانند

درویش کاهن - تبریزیت اما در قزوین و شیراز بسیار بوده در لباس درویشی
سیر عالم کرده مشربش وسیع و این دو شعر و رباعی از او مسموع افتاد

شعر

در هر نفس که از دل آگاه میزنی صیقل بروی آینه از آه میزنی
بر منتهای طول امل عمر نارساست بیجا گره برشته کوتاه میزنی

رباعی

ای دل اگر ت بود شعور و ادراک چو می بگشا چو مهر بر عالم پاک
هر لاله نشان ساغری بر لب جوست هر سایه سیاه مستی افتاده بخاک

ملا محمد حسین - آشوب تخلص مازندرانی از قریبه سورکست بهند
رفته در خدمت ظفرخان بود بعد از آن بایران آمده از وضع این ولایت خوشش نیامد
باز بهند رفته فوت شد شعرش اینست

شعر

سبزه از مرثگان من سر مشق شادابی گرفت نرگس از چشم ترم تعلیم بینخواهی گرفت
نقد اشکم را بزور از مردم چشمم ربود گرد او گردم که باج از مردم آبی گرفت

نیست باکم از فلک امشب که با اومی خورم عالم آبست پندارم که آبش برده است
ملا عبدالله - اماسی تخلص کویا از ولایت کرمان است بهند رفته در
خدمت مرحوم میر محمد سعید میر جمله بوده ~~م~~کتی بهمرسانیده باصفهان آمده
فوت شد دیوان او دیده شد قریب بده هزار بیت بود اما هموارست چند تاریخ خوب
گفته در تحت تواریخ نوشته خواهد شد شعرش اینست

رباعی

آزرا که همیشه خصمی خویش فناست پیوسته قباي عشرتش زیب تناست
آنکس که بالتفات دنیا نازد مردیست که شوکتش ز پهلوی زناست

ای حجاب تو حسن را ناموس بی نصیب از لب خیالت بوس
گر چه زشتیم از تو نیم آخر پای طاوس باشد از طاوس

کاملای کاشی - همشیره زاده میر تقی مذکور است شعرش اینست

شعر

هر برک گل زدست نسیمی در آتش است بنده دگر کسی نکجا آشیانه را

گذشت عمرو هم آغوش او نشد دستم چو شاخ خشك كه در باغ بود و برنگرفت

هرگز بسوی من نگاهش جاوه گر نشد شمشیر او بخون من از ننگ تر نشد

میر اسمدالله - از تبارزه ساکن عباس آباد اصفهان است گویا داماد زاهد بیک پدر میرزا محسن است جوان قابلی بود چنانچه بانصیرای همدانی مصاحب بود بهند رفته در آنجا فوت شد این بیت از او مشهور است

طرفه حال است که آن آتش سوزنده من دور تر می رود و بیشترم میسوزد

میر مشرب - ولد میر حسین مشهور بشیشه گر از سادات قمست اما چون

در کاشان بسیار بوده بکاشی شهرت دارد پاره تحصیل کرده کمال صلاح داشته

نسخ تعلیق و شکسته را خوب مینوشت وقتی میر حسین بخدمت شاه عباس ماضی

وارد شده و تعریف میر شرف میکرده که طالب علم صالحیست و از مغیرات حلال

هم نچشیده و بند زیر جامه اش بحلال هم وا شده شاه میفرماید که مگو پسری دارم

مگو که خری دارم ، مدتی در تبریز بوده در آنجا فوت شد شعرش اینست

غزل

ترك خون ویزی که باشد قتل مردم کیش او پیش پا افتاده مضمون نیست سردر پیش او

لبش گزیدم و دردم ز خویشتن رفتم شراب شور که مستی دهد نمك دارد

لذت گم گشتگی را خضر کی پی برده بود مابین راهش بچندین گفتگو آورده ایم

هر چه میخواهی طلب کن مشرب از شاه نجف کر کسی عات کشد از مردمی باید کشید

سعیدای سرمد - تخلص گویا کاشیست یهود بود و مسلمان شد طبعش خالی

از لطف نیست اما سودانی داشته بهند رفته مسموع شد که کشف عورت کرده

برهنه میگشت پادشاه او را طلب داشته تکلیف لباس کرد قبول ننموده مفتیان فتوی

بقتلش دادند پادشاه ملا عبدالقوی را که گویا از ماوراء النهر است فرستاد که حال او را

معلوم کند همین که میاید و با او میگوید که چرا این روش سرمیکسی و برهنه

میباشی او میگوید که شیطان قوی است و این رباعی را میگوید

رباعی

خوش بالائی کرده چنین پست مرا چشمی بدو جام برده از دست مرا

او در بغل منست و من در طلبش دزد عجبی برهنه کرد دست مرا

بعد از شنیدن این رباعی ملا عبدالقوی بخدمت پادشاه آمده تجویز قتل او

میکند یکی از حلال خواران مامور میشود که او را بقتل رساند همین که او از دور پیدا

میشود میگوید که این چه جلوه است که دیگر بکار ما میکنی و بر سر پای می نشینند که گردنش را میزنند غرض که بی نشسته نبوده چرا که عاشق پسر راجه شده بقوت جذب محبت او را بطرف خود کشیده چنانکه پدر و مادر و اسباب بسیار را گذاشته با تفاق او خاکستر نشین میشود. بعد از قتل سعیدا گویا بسهل مدتی او هم فوت شد مشهور است که شاهزاده دارا شکوه تعریف او میکرد شاه جهان فرمود که بیک گزگر باس دهان خلق را میتوان بست شعرش اینست

شعر

ای گل شوخ دوروزی بجای باش که سرو شد جوانی و ندانست که بازار کجاست
گرم عتاب چون شود دینه پوشم از رخسار پرده کشند مردمان چون شود آفتاب گرم
همچو دور افتاده کاخر بیار خود رسد دست تادر کردن من کرد تیغش خون گریست

(رباعی)

تنباکو چیست آفت برک امید از تنباکو نفع توان داشت گمان
این رباعی را شخصی باسم او خواند گلخن به از آن گلو که این دود کشید
از دود اگر خانه توان کرد سفید

رباعی

روزی که قضا حسن ترا میسنجید این بسکه گران بود نجیب ز جای
ایزد بترا زوی قدر با خورشید وان بسکه سبک بود با فلاك رسید

مومنان گونا بادی - گویا برادر شیخ ملا محمد قاریست کمال خلق و مهربانی داشته بهند رفته از آنجا سه نوبت بسماعت زیارت مکه معظمه مشرف شده

رباعی

این رباعی ازوست مؤمن آنانیکه خوب میخواندند
عمری بودی چنانچه خود میدانی یکچند چنان بزی که میداندند
احوال درون بد نمیدانند

طبعی سیستانی - گویا از اکابر آنجاست طبعش خیلی لطف داشته از اقران ملا زمان یزدی است شعرش اینست

شعر

از سوز درونم بیرون هم اثری هست چندین پیریشانی این زلف چه نازی
هر خشت ز سر منزل امید بجایست از بسکه زمین دل ما زلزله دارد
خوشت ناله اگر در دل توره یابد زهم گشودن درهای آسمان سهلست

هر چه خواهد دلم مهیانیست

کامرانی دگر چه میباشد

باقی نمانده جز نفسی زود برمخیز

زود از دلم چنین گله آلود برمخیز

گومدعی زبزم تو خوشنود برمخیز

روزی بمدعای دل من بشب رسان

رشیدای قزوینی - بهند رفته در پنجاپور فوت شد شعرش اینست

شعر

بخلوت تو نشد کشته بینگناه چراغ

نگاه گرم بروی توحد هر کس نیست

تنم بآتش و خاکسترم بیاد رسید

زمن دو چیز بمیراث ماند چون رفتم

هزار روز نه شد دل که یار هرجائیست

چو آفتاب بهر روزنی سری دارم

گل گذارد مست عشق و باد در دامن کند

در گلستانی که بوی دوست آید از نسیم

سبک دست نسیمی گیرم و از خاک برخیزم

خوشا آن سوختن کز هستی خود پاک برخیزم

با ما درین دیار همین لاله آشناست

همدرد ما کسی است که داغیش بردلست

بهاران کرده خود را نسوزد

رخت گرمست و زاو گلهای نسوزد

در آتش چوب تر تنها نسوزد

نسوزم تا نسوزم دیگری را

صوفی شیرازی - اصلش کرمانیست اما در شیراز بسیار بوده لطیف طبع است

خصوصاً در ترتیب رباعی طبعش کمال لطف دارد در کرمان از بام افتاده فوت شد

شعرش اینست

رباعی

خوبست که عنقا شده در قاف بود

صوفی هر کس که مرد انصاف بود

بگذشت چوباده از نمد صاف بود

ابدال درین ره از نمد هم بگذر

هر جزو درین زمانه گل میخواهد

صوفی لب کشت و جام مل میخواهد

دیوانه شد است و چوب گل میخواهد

وقتست که بشکنند قفس را بابل

هر دم نکشد دلی ز پهلوی کسی

صوفی نشود که چشم جادوی کسی

نگذاشته اند رنگ بر روی کسی

این طایفه بهر زینت چهره خویش

از دایره ردو قبول افتاده است

صوفی هر کس که بوالفضول افتاده است

این دایره دست بی اصول افتاده است

از گردش چرخست که بد میرقصیم

همراه بخاک عجز دارد روشی

صوفی بهوای زرگس جادویی

صفرای مرا میشکند لیمویی

بهر دل من ترنج غنچ کافست

صوفی همدانی - بقدری طالب علمی داشت مدتی قبل ازین باصفهان

بود بواسطه وسعت مشرب جراتی درحرکات ناشایست داشت چنانچه وقتی بدکان
 مهرعلی صحاف که بدرحمام چلبی واقع درعباس آباد میباشد وخالی ازوجاهتی نبود
 آمده گفت دواتی میخواهم که يك قلم بیشتر نگیرد اودرجواب گفت که دواتی که
 شما میخواهید تابوت است روزدیگر بیمارشده فوت شد این بیت ازومسموع شد
 بمن دارد سپاه خرمی روی غریبی بینواتی بیحکمی هوی

کوکبی - نامش قباد بيك ازاتراکت ودرحیدرآباد میبوده است شعرش اینست**شعر**

هر چه هم رنگ بممشوق بود ممشوقت نقش عشقت که پروانه بمهتاب نسوخت

خلوتگه محبت او در دل منست
 باکاینات کرده ام آن دوستی که یار
 زخنده تو بدل لذتی نهان دارم
 که همچوپسته دل خویش دردهان دارم

چو درکنج قفس میرم بسوزیدم مگر روزی
 بامداد سبا خاکسترم راه چمن گیرد

حیاتی - گیلانی طبعش لطیف است درهند نشوونما یافته شعرش اینست**شعر**

ازبکه رفو زدیم وشد چاك
 این سینه همه بدوختن رفت

غنچه بگشود رخ و مرغ چمن گویاشد
 عاشقان را سر طومار حکایت وا شد

تراکز غم گریبای نشد چاك
 چه دانی لذت دیوانگی را

بهرسخن که کنی خویشرا نگهبان باش
 زگفته که دلی نشکند پشیمان باش

برتن شب فراق تو يك داغ سوختم
 آن داغ رفته رفته تنم را تمام سوخت

رباعی

درکوچه عشق منزلی میخواهم
 بال و پر شمع محفلی میخواهم

نه دین زکسی خواهم و نه دنیائی
 شایسته دوستی دلی میخواهم

ملاقسمت مشهدی - محمد قاسم تام داشت درفن طلاکوبی بی مثل بود اما

شاعری که کامل لازمه آنست اورا ازاین پیشه مانع بود طبعش خالی ازلطفی نبود
 اما بی تحمل و تندخو بود چنانچه ملك حیدر برادر ملك حمزه سیستانی که براغی
 قهوجی عاشق بود درقهوه خانه غزلی باملاقسمت طرح میکند و برسر معنی شعری که
 ملاقسمت غلط فهمیده بود فساد عظیمی درقهوه خانه شد نزدیک بود که خونی واقع شود

آنروز کمبینه‌می بسیار در اطفاء آتش فساد کرد و ملا قسمت عصر آنروز بیمار شده روز دیگر فوت شد شعرش اینست

شعر

در هوس هر که از پی دل رفت
گر در اول شکست زورق ما
سحر هوشش براه باطل رفت
آخر ازشش جهت بساحل رفت

چه واقع است که باغیر صد سخن داری
بدگیش ز کیش خود بفتک است
به پیش ما چو روسی مهر بردهن داری
سنگینی سنگ بار سنگ است

رباعی

سازیت جهان که باشد آنراشش تار
سازنده توئی بشش جهت سیری کن
هر جاده تارش جهتی را در کار
شاید که شوی بنغمه اصل دچار

شیخ جنتی جزئی - من اعمال اصفهان میرزین الدین نام داشت قبل از این سیادت مشهور نبود درین وقت از نواده اش مسموع شد . در کمال درویشی و صلاح بود حضرات مثل میرزا رفیع صدر و غیره خواهان صحبت او بودند خوش طبیعت بود دیوانش قریب به بیست هزار بیت میرسد اما توفیق تربیب نیافت یکی از مثنویات او مسمی بشاپور و شهناز است این مثل از آنست

مثل

شبی بازی بیازی گفت در دشت
سوی شهری چرا نازیم پرواز
گاهی باشیم انیس بزم شاهان
بشها شمع کافوری گدازیم
جوابش داد شهباز ~~بگو~~ رای
اگر صد سال باشی در بیابان
~~بکنی~~ هر لحظه صد اندوه و خرابی
بس بهتر که بر تخت زراندود
قناعت جنتی با تلخ و باشور

که تاکی کوه و صحرا میتوان گشت
که با شهزادگان باشیم دمساز
گاهی هم صحبت زرین کلاهان
بروزان با شهان نخجیر بازیم
که ای نادان دون همت سرپای
جفای برف بینی جور باران
ز چنگال عقابان ~~شکاری~~
دمی ~~معموم~~ حکم دیگری بود
بود نوش عسل با نیش زنبور

رباعی

هر چند متاعت همه عصیان و خطاست
ای جنتی از ~~بکثرت~~ طرفان گناه

ملا افلاکی تبریزی - خوش طبع و شوخ دیده بوه این قطعه را جهت پسر عباس نام که باوی شوخی میکرد گفته

کز جفای مفلسی باشد مرا خون در جگر
همچو شمع آمد ز سوز دوریش دودم بسر
چون نگهداریش گفتم چون نگهدارند زر
که ز روی شوق ویتابی برو دوزم نظر
خواهمش سوراخ کردن تا بیاویزد بسر
چار شاهی آورد نخل امیدت را پیر

چون نفالم از سپهر دون دون پرور مدام
مردمان را در بخل عباسی ومن بی نصیب
گفت شخصی گرفتد عباسی اندر دست تو
بوسم و بر دیده مجروح خون پالا نهم
طفلیکی دارم برای زینت و آرایشش
چند افلاکی سخن گوئی ز عباسی خموش

ملا لطفی نیشابوری - داماد ملا قیدی، خوش طبیعت بوده بر سر این مصرع
(که سپید از سر آتش نتواند برخاست) با حاجی محمدجان گفتگو داشته او مصرع
پیش را چنین گفته (منع آسودگی سوختگان تا حدیست) و باقی اشعارش اینست

شعر

من از پروانه هم بیکس تر و عاجز ترم زیرا

در بیچ و تاب خصلت سنبل گرفته ام
خارم ولی گلاب زمن میتوان گرفت
همچون وداعیان مژدهام هر سرشک را
در جوش ناله عادت بلبل گرفته ام
از سکه بوی همدی گل گرفته ام
در بر کند بهر و بحسرت رها کند

رباعی

جز لغت دلم گلی بدامان تشکفت
ننگشود بدشت سینه تنک دلم
جز لاله داغ از چمن جان تشکفت
این غنچه ز تنگی گیلستان تشکفت

ملا واثق - نیشابوری طبیبش شورانگیز و دل آویز و موداتی در سر داشت
چنانچه تتبع سخنان ندیم باری خواجه عبدالله انصاری نموده پاره فقرات نوشته دلگیر شده
بهند رفته بعد از مراجعت در قمشه که مابین شیراز و اصفهانست فوت شد شعرش اینست

شعر

اشکم چو یاد از دل بیتاب میدهد
هر خار خشک ریشه بآب بقا رساند
بسال و پر شرار بسیماب میدهد
حسرت هنوز نخل مرا آب میدهد
کتاب دوستان را جز دل روشن نمیشد
دهد یاد از کدورت چهره کاغذ سیه کردن

چه بیم سرکشی از توسن گنه داری

از عالم عاری ز عمل راهنمایی

تا بیکدمی بزیر فلک ساز عیش گن

خاک شدی و اثنی وز کبر نرتی

فرصت کم است خیمه نشین حباب را

کوه بزیر آمد و پلنگ نیامد

مشوی

عکس سرو از آب موج اژدهاست
میوه روی آفتابش بهتر است

راست بودن با کج ادبشاز بلاست
صحبت نیکان طلای احمر است

رباعی

واقع نشد آنکه اهل این حال نشد
بر سر فرسید هر که پامال نشد

بخدمت ابدال کس ابدال نشد
در ضمن کلاه نمد است این معنی

عظیما - خلفه ملا قیدی که برادرزاده ملا نظیری است مردیست در کمال ملایمت و آدمیت اگرچه فقیر بخدمت او فرسیده اما از عزیزان مسموع شد که آنسلسله همگی مردم آدمینه در کمال پاکی طینت و صلاح ، غزل ردیف گفت را ایشان گفته اند که اول تا آخر موقوف بیکدیگر است و بیت مقطع را که موقوف نیست بنوعی گفته که هزار تحسین باید گفت چون مشهور است نوشتن سایر اشعارش اینست

غزل

کز خود برمد تا که نفس داشته باشد
این شیشه اگر تاب نفس داشته باشد
کاین آینه عکس همه کس داشته باشد

چایک نفسی کو که هوس داشته باشد
از دل نگذارم نفسی ببقو بر آید
با خلق جهان صاف چنان کن دل خود را

دوزخی بر سر هم برق و شرر ریخته ام
این چه خاکست ندانم که بر سر ریخته ام
تاقیامت میتوان سردر گریبان داشتن

پنبه از زخم دل و داغ جگر ریخته ام
سر از این هستی موهوم نیارم بیرون
پنجه شرم حضوری گریبگرد دامت

بانیر او ملاقات در خانه کمان کرد
این کوه را بجزگان میباید روان کرد

از بسکه آتش عشق دلرا سبک عنان کرد
آسان غم تو از دل بیرون نمی نهد پا

از قدرت مرتضی علی گو
سربالاکن به بین خدارا

ای خامه خفی مگر جلی گو
یک لحظه نگاهدار جار را

مقیما - فرجی تخلص پسر وسط ملا قیدی خوش سلیقه و لطیفه پرداز بود بهند رفته بعد از مدتی مراجعت نموده باصفهان آمد چند مجلس با او صحبت داشتیم حقا که ملکی بود در لباس انسان از آنجا به نیشابور رفته در آنجا فوت شد شهرش اینست

شعر

سوگند میخورم بر کج کلاهها
فریاد بود زاد ره کعبه جرس را

تادیده ام که یار کله کج نهاده است
دل در طلب دوست بشیون گذراند

بحر غم گرچه در آغوش نباید تمام تا توانی بغلی همچو شناور بیگشا

صحبت صوفی بیک ساغر بمستان در گرفت آتش می در چراغ آشنائی روشن است

در دور ما بهار طرب رو نمیدهد یارب زمانه منظر سال و ماه کیت

دل خواهم که شبدای تو باشد سرا پا داغ سودای تو باشد

جهانی مختصر خواهم که دروی همین جای من و جای تو باشد

چون نگریم چون که بنخت تیره در دامان من همچو داغ لاله خواب چار پهلوه بکند

فتنه چشم سیاه تو برانگینخت بشهر که غزالان در دروازه صحرا بستند

خوبان نمیکند نگاهای بسوی هم تا رو نموده تو نبیند روی هم

اهل زمانه بر سر یکرشته اعتبار چسبیده اند همچو گهر بر گلوی هم

حرف تلخ از لب لعلت نشنیدست کسی درد با آتش یا قوت ندیدست کسی

گریها - واد کوچک ملا قیدی خوش طبع و غریب خیالست در اوایل جوانی
کمال شوخی و بیباکی داشت اما در اواخر تائب شده بتلافی مافات کمال عبادت و

بندگی بعمل می آورد و توفیق زیارت کعبه یافته درین سال باصفهان آمده چند

نوبت بمسجد لیبیان که فقیر می باشم آمده نهایت فیض از صحبت ایشان بردیم شعرش اینست

شعر

تا بود سر بسته مضمون سخن در راحت است مصرع پیچیده معنی را کمند وحدت است

فیض و بیداری بهم دست ارادت داده اند چشم تا در خواب میمالی سحر در خدمت است

در دست سیاحت نبود دامن روزی خورشید بهر جا که رود شام ندارد

خوش آن روزی که نقش تخته افلاک بر گردد شود گم گشته زیر زمین در آسمان پیدا

جلوه سرو قباپوشی دلم را برده است چند روزی شد که در پیراهن خود نیستم

مثنوی

ز روی تفکر درین کار گاه بدبیاچه عمر کردم نگاه

گذشتم ز فرع و رسیدم باصل بود زندگی مختصر درد و فصل

بهار و خزان و خزان و بهار تو خواهی یکی گیر و خواهی چهار

طلوعی - از خوانسار است در خدمت امیر خان سوکلن قورچی باشی بود

بعد از فوت امیر خان مذکور او هم فوت شد این بلك بیت ازوست

خون هزار بلبل زارم بیگردنست
 درپای هر گلی که نشستم بیاد تو
احسنی - خوانساری بامر خیاطی مشغول بود طبعش خالی از لطفی نیست
 خصوصاً در مثنوی قدرت دارد مشهور است. که ملا خضری مثنوی را خوب میگفت فوت
 شد شعرش از بیکسبها ظاهر نشده و شهرت نکرد احسنی از راه شوخی رباعی گفت که
 يك بيتش اينست

اشعارش را زلالی وقاضی امین بردند و برادرانه قسمت کردند

تعریف حمام

زهی آسمان زاده خرم بنائی
 رسن پیچی از چرخ آن چرخ چنبر
 زمینش یکی گوشه خشت ثابت
 سپهر بست کز مشرق جام رنگین
 سرشت دم نارش از باد عیسی
 گشاینده فواره بر که او
 در آن هر که چون عکس مه غوطه زد
 دروهر که چون احسنی گنجن شد
 که در وصفش اندیشه بر چیده دامان
 ننگون عکسی از جام آن مهر تابان
 سپهرش یکی مجمر عود گردان
 بر آرد هزار آفتاب از گریبان
 خمیر گل خشتش از آب حیوان
 بمثل سرانگشت حوران و غلمان
 کشد آب خورشیدش از رخ بدامان
 خلیل است و آتش بر و چون گلستان

تعریف کوه

بود کوهی در آن کهن میدان
 چرخ نیلوفری برش بمثل
 دامن از روزگار بر چیده
 سایه اش بر دو کون بار گران
 همچو نیلوفری بدامن تل
 لعل خورشید بر کمر دیده

دو بیتی

بدشت خاطر من جز غم نروید
 بصحرای دل بیعاصل من
 ز خاکم جز گل ماتم نروید
 گیاه ناامیدی هم نروید

سحری - ولد قاضی امین خوانساری قطبا نام دارد قاضی خوانسار بوده
 استعفا کرده الحال پسرش قاضی است فی الجملة طالب علمی دارد در نهایت خوش ذاتی
 و اهلیت است شعرش اینست

شعر

آشنای عشقم و از خویشتن بیگانه ام
 هر سیه بختی که باشد کسب عشق از من کند
 گشته ایامی که با داغ جنون همخانه ام
 خون چشم بلبل و داغ دل پروانه ام

شاه مراد - خوانساری در فن موسیقی و ترکیب تصنیف و قول و عمل بیمثل
 و مانند بود شاه عباس ماضی توجه بسیار باو داشت چنانچه بر سر این تصنیف که در
 مقام دو گاه و نوروز و صبا بسته و شعرش اینست

صد داغ بدل دارم ز آن دلبر شیدائی
آزده دلی دارم من دانم و رسوائی
بانعام و خلعت سرافراز گردید
قطع نظر از آن بسیار آدمی و مردم طینت بود
واکثر تصانیفش شعراست

رباعی

دمساز بمن چرخ بدآموز نشد
این سفله نواز کینه اندوز نشد
یکصبح بکام خاطر ما ندمید
یکشب بمراد دل ما روز نشد

دیشب آهم خیال روزن میکرد
هرشعله بصد زبانه شیون میکرد
امشب نه چراغ بود درخانه ما
بیمار غم توخانه روشن میکرد

دروصلم و نگاه بسویش نمیکنم
ترسم که اضطراب دلم بیشتر شود

ملا محشری - خوانساری مرد درویش بچاره ایست از قدماست قریب بنود
سال دارد اما بسیار زنده دل و شوخ طبیعت است شهرش اینست

(شعر)

روزی که آسمان بکسی کینه ورنه بود
دانش نبود و فضل نبود و هنر نبود
روزی که قدر بیخردان ميفروخت بخت
شایستگی بکشور شاهان سمر نبود

طفل بدخو چون شود کامل بتمکین میشود
در رسیدن میوه های تلخ شیرین میشود

پیر چون گشی مشوغمگین زوضع روزگار
میوه رنگین تر شود هر چند میماند بیار

پیر چون گشتی نشاط از طبع محزون میرود
باغبان وقت خزان از باغ بیرون میرود

دل چون ناخن میزنم برداغ بی غم میشود
باغبان چون باغ خرم دید خرم میشود

تکبیه بر سرو از آن قامت رعنا زده ام
انتخایست که بر عالم بالا زده ام

سینه کندم ز غمش کوه بفریاد آمد
بیستون ناله بر آورد که فرهاد آمد

مشرقی - ارهم خوانساریست در کمال خوش خلقی بود این یک بیت ازوست
شب خواب ره بچشم پر آبم نمیرد
چندان خیال هست که خوابم نمیرد

میر جذبی - از کلاتر زاده های خوانسار است پدرش باعتبار تمول امتیازی
داشت این دو بیت ازوست

ز عشقت جان نخواهم برد معلومست از نازت
بکش باری بهر نوعی که خواهد چشم غمازت

جز درد تو در جهان ندیدم
یاری که دلی بر او توان بست

کوثری - آنهم جوانیست خوش طبع و نامراد و وسیع مشرب شهرش اینست

هرگز نشد مقید مهر و وفادات غیر از جفا و جور اندانی خوشادلت

باتنك حوصله کاوش زخردمندی نیست چشم ما بیهوده سر بر سر دریا دارد

رباعی

با خلق زمانه کوثری راز مگر این راز بر مردم غماز مگو
دانی دهن کوه چرا پرسنك است یعنی که هر آنچه بشنوی باز مگو

ملا علی بیك - حشمتی تخلص خوانساری در کمال زهد و صلاح بود
سن شریفش بنود رسیده بود با کمال ضعف نوافل ازو فوت نمیشد معلم نواب شاه
زاده حوایکم بود وقتی که از خوانسار باصفهان آمد بنصر آباد وارد شده مهربانی
از اقوام فقیر دیده بود در آنجا ساکن شده هفت قلم را خوش مینوشت اکثر اقوام
فقیر تعلیم خط و سواد از او دارند در اواخر که ترك تعلیم شاهزاده داده بود در نصر آباد
منزوی شد مدارش بکتابت قرآن میگذشت تا فوت شد خالوی فقیر نمیشد او را بکربلای
معلی فرستاده صحبتش کمال نمک داشت دیوانش قریب به پنج هزار بیت است امامتداول
نشد دیوان او را یکی از اقوام فقیر داشتند که در این مدت بفقیر نموده بود در این روزها

گرفتم و این ابیات نوشته شد

غزل

زبسکه بود خط نقش بسته در نظرم بنفشه زار شود تربتم چو در گذرم
منم که بی تو ز چشم و دلم در آتش و آب تویی که دود بر آورده ز خشک و اترم

ز اجزای هستیم سرموئی نمانده است بی منت نگاه تو تا مغز استخوان

هرزه عنان ز کف مده نطق سخن سرای را چهره کشای حمد کن خامه مشک سایرا
مرحمتش چو سر کند شیوه ذره پروری تخت زدست جم دهد مور شکسته پای را
پرنمک طلب شود دامن زخم آرزو گر بتبسم آوری لعل عقیق سای را

چهره بختم سیاه باد اگر من روی طمع آورم بسیم وزر کس
ناوک دلدوز نور دیده من باد گر بودم چشم یاری از سپر کس
قطع حیانتم شود اگر بضرورت دست درازی کنم بما حاضر کس
بشکندم چوب ترگر از پی حاجت پای تمغای من رسد بدر کس

گله کم کن اگر بخانه تو حشمتی شام یا صباح نرفت
روشن است این سخن بسی که کسی بی تقاضا بمستراح نرفت

رباعی

رخسار تو باغی است که بی سمی بهار غیرت برد از رونق آن حد گلزار

قد تو نهالی است که طوبی کردار هر میوه که آرزو کنی آرد بار

یوسفا - خوانساری نامرادی بود در کمال شکستگی و آرام عمرش بفقیر و فاقه گذشت حرف اوست که ناپول را سکه زده اند من روی پول را ندیده ام دیگر میگفت که آرزوی من اینست که یکبار بحمام روم و بعد از بیرون آمدن با استاد بگویم که استاد اماتی مرا بیار، شعر بسیار بخاطر داشت هر وقت از خوانسار باصفهان می آمد چون خانه فقیر بر سر راه است چند روز میماند و خود متوجه طبخ میشد و با وجود سعی بسیار بد می پخت و اگر تعریف نمیکردی احادیث بدلیل می آورد که نعمت الهی را مذمت نیساید کرد نقل میکرد که روزی در کمال کثافت لباس بخانونی مقطع برخوردارم این مصرع را خواندم (یار با ما بیوفائی میکند) خانون بوضع من نگاه کرد و گفت خوب میکند که تو پشت تخته خواهری بوده. شعر بسیار گفته و این بیت از او خوش آمد

مارا ز تو هیچ پای کم نیست ای چرخ بگرد تا بگردیم

میرزا نورا - لامع تخلص واد مرحوم قاضی نصیرای همدانی که در زمان غزلباش قاضی بغداد بود سلطان مراد که بغداد را گرفت او را سوزانید میرزا نورا جوان صاحب کمالیت در کمال وسعت مشرب بهمه - بیت محبوب و مرغوب است همکنان از صحبتش گلها چیده اند مدتی قبل از این باصفهان آمده از صاحبان عالیجاه واقعه نویس بوده بعد از آن بکرمانشاهان رفته بخدمت نواب شیخ علیخان میبود تا عالیجاه مشارالیه بمسجد مقدس رفته در خدمت بود گویا حرکت نامناسبی کرده از خدمت خان محروم شد الحال همراه اردو است طبعش کمال شوخی و نازکی دارد شعرش اینست

شعر

زهی آشفتهگی از جلوه ات آشفته حالانرا
بهارستان وحدت را تو آن سرور سرافرازی
رم وحشت ز شوخیهای تمکینت غزالانرا
که تعظیم تو در نشوونما دارد نهالانرا
بجان برق آتش زد دل دیوانه پیدا شد
بفکر خویش افتاد آن صنم بتخانه پیدا شد

هستی خلق جهان هستی خالق نشود
این سواد نیست که با اصل مطابق نشود

خط باطل میکشد برنامه اعمال خویش
مداهی هر گه از دل دردم مردن کشد

مگر درد گذشت آن گوهر نایاب دربارا
که چاه یوسفی گردید هر گرداب دربارا

شب که حسرت عشرت افزای دل غم دیده بود
اشک شادی خنده دندان نمایی دیده بود

باز گشتی کن تو چون تیرهوائی در جهان
گر بجائی میرسی از همت برگشتن است

سَد رَاه وَصَل حَقِّ بَاشَد تَلَاشِ اِخْتِبَارِ
 بَيْنِ بِنَاوِكَ كَسَجِ نَاثِرَا شُود رُوپِش
مَلا غَیْرَت - هَمْدَانِ خُورَد
 چنانچه در میدان مَرکه میکردم و ربطی
 شدم سواد ندارد چنانچه خود میگوید
 غرضکه از اقوان در غزلهای طرحی کمی
 موسیقی و ترتیب اصوات ربط تمام دارد و این نصر

ز تائیر فغان جا در دل افکار خود کردم
 و این ابیات هم ازوست
 همچو تیر از جمعی باید گذشتن کز کجی
بهر گلشن که چون خورشید تابان چهره بنمائی
 سَفک بر شیشه دلهای پریشان نردیم
ز آثار بدان چون نیکان میشود پیدا
 درین عالم وجود ناقص در
اگر ز صاف دلانی بیدگهر مثنیین
 در لب ناید بهم از حرف توحید
مَلا مفرد - اوهم همدانی است بسیار
 بدو حال نعلجه گری میکرد بان امر سرفرود نیاورده ترک آن کرد ملازمت امر با او
 نموده قبل از این بواسطه جنگی که در همدان بر سر تیرائی شده باصفهان آمده
 ملاقات واقف شد و مَحظوظ شدیم آخر در خدمت عالیجاه آقاخان مقدم بود تافو

شعر اینست
 بیخود از زمره مرغ گرفتار شدم
 دوش در خواب ترا بر سر بالین دیدم
 حرف بدگو باز میدارد زبید گفتن مرا
 بقدر اینکه برخیزند و برگرد سرت گردند
 غافل مشو که عمر تو بر باد میرود
 زرد روئی نکشد هر که حجابی دارد

شعر
 دیگری یاد تو میکرد من از کاره شدم
 سایه گل ب سرم بود چو بیدار نیست
 میکند هموار سوهان گرچه خود هموار نی
 بکار ناتوانان تو می آید توانا
 بروخش عمر هر نفسی تازیانه ایست
 غنچه تا گل نشود رنگ نمیگرداند

عیب جوئی زنگ بر آینه روشن دلست هر که از حال کسی آگاہ گردد غافلست
میرم پیک - صبحی تخلص نویسرگانی و از کدخدایان معتبر آن ولایت است
 در کمال مردمی و آدمیت بود دلیلش آنکه صدف گوهر فضیلت و آدمیت آخوند کمال است
 که مدتی در اصفهان از شاگردان خلف علامی آقا حسین بود و توفیق زیارت کعبه یافته
 الحال مسموع شد که از جلایان عالیجاه حسین علیخان حاکم کرمانشاهان است مجمل
 ملا صبحی خوش طبیعت بوده و لطیف سخن این بیت از رباعی او مسموع شد

بیت

ای تازه جوان جوان شدم پیر شوی کز قد توام عصای پیری دادند
 نرسم بخاطر تو - شده ام درین تفکر که بخاطر تو گرد - الم از کجا نشسته
 طرفه بزمیست که افسانه حرامست اینجا همگی مست و نه پیمانه نه جامست اینجا
 هر طرف مینگرم شعله عالم سوزیست آنکه دل را نکند داغ کدامست اینجا

مثنوی

ای که چونی از نفس زنده این همه آواز چه افکنده
 تانفسی میکشی ای - ست پی جای تو خالیست چو آوازی
سامعا - پیرام پیک نام داشت ولد باقر بیک همدانی که در خدمت عالیجاه
 رستم خان سپه-الار بود بواسطه حرکتی در قزوین بقتل رسید سامعا در ترتیب نظم
 طبعش خالی از لطف نبود در علم موسیقی و نظم تصانیف خیلی ربط داشت چنانچه
 تصنیف مشهوری در نغمه زابل و اصول بسته شعر آن تصنیف اینست

قامت سروی ز سروستان تازه چشم مست با اشاره دلنوازه
 قبل از حالت تحریر کوفتی بهم رسانیده یاران که باو مربوط بودند اورا برای
 معالجه بیمارستان ورنه سفادران بردند معالجه مفید نیفتاد فوت شد در آنجا مدفون است
 شعرش اینست

شعر

ما باز آرزوی دو عالم کشیده ایم از هر دوسر چو جاده بمنزل رسیده ایم
 بخویش تا چکند خوی گرم سرکش ما کسی نماند که سوزد دگر در آتش ما
 عمرم چو شمع باوزه تر گذشته است از جای آب آتشم از سر گذشته است
 کشیدم آنقدر از فرقت وصال الم که حاصل در جهان مزد انظارم نیست
 عادت از بسکه دل مرا بمروت باشد نگرم گر همه انگشت ندامت باشد
 هر صغیری که ز مرغ سحری برخیزد برق آهی است که از بال و پری برخیزد

داغ بی دردی ابرم که ز دریا بر خاست میتوانست که از چشم تری برخیزد

بترك آرزو دل شهره ایام میگرد ننگین دل کنده چون گردید صاحب نام میگرد

ز بس چو عکس در آینه آشنا روبم بهر کسی که شوم آشنای او اویم

همایون محمد - ولد ملا شکوهی همدانی در اکثر علوم رابط داشته و اکثر

خطوط را خوش مینوشت در سن از حضرت مطیعا بزرگتر بود خالی از سودائی نبوده

شوق صحبتش بمرتبه بود که در مجمعی که حاضر بود فرصت بحضور نمیداد در جوانی

فوت شد شعرش اینست

شعر

مجمع دهر بجمعیت مستان ماند کاین يك از پای قند آن دگری برخیزد

رباعی

ای آنکه ترا فکر کمی و بیش است مردم بنخبال دگری دل ریش است

بی باکی و خوش حادثه ها در کار است در خوابی و خوش واقعه ها در پیش است

زایر همدانی - حاجی امید پدرش از اربابان آن ولایت است بعد از فوت

او اسبابش را تمام نابود کرده بهند رفته در آنجا بسبب عاشقی و شوخی خاکستر نشین

شده بعد از مدتی مراجعت نموده الحال در خدمت بوداق سلطان کمره ایست شعرش اینست

شعر

از بسکه رخت را عرق شرم حجاب است عکس تو در آینه چو گل در نه آب است

در موج خیر حادثه دهر چون حباب عمری بيك نگاه بسر برده ایم ما

بخاک کربلا زایر بیفشان دانه اشکی که هر کس بهر خود روز قیامت کشته دارد

تو با این ضعف زایر شوق راه نیستی داری بیال مور کی پرواز عنقا میتوان کردن

قاضی نهاوندی - فی الجمله تحصیل کرده بود شوخی را بمرتبه رسانیده

که بی حیائی شده بود بخدمت میرزا جعفر وزیر اغرر لویک بود بعد از آن قاضی کوه گیلویه

شده این بیت از اوست

بیت

بروز حشر قدر گریه یاران شود پیدا چمن چون گل کند خاصیت باران شود پیدا

حاتم بيك - ولد احمد بيك که در همدان بشغل عطاری مشغول بود

جوان قابلیت در کمال شوخی چنانچه در هر مجلس وارد شود همگنان واله اویند

قبل ازین قبولی داشته وملا غیرت عاشق وهلاك او بود چون در علم طب ربطی

دارد در خدمت عالیجاء کلبعلی خان حاکم اردلان است از لطیفهای اوست که در

باب میر آشوب که بسیار حرف میزند و قصه خوان هم هست گفته که تو هرگز

گوش بحر فی نداده قصه را چون فرا گرفته شعرش اینست

شعر

ز فیض پاکدامانی زبس باحسن یگرنگم نقاب از چهره معشوق خیزد گر پردرنگم

ز بس بیگانه ام زین آشنایان غریبم در وطن چون شاخ پیوند

زود می افتد کسی گز خاکساری سرکشد دانه گو سبز شد برخویشتن خنجرکشد

زهر است زهر الحذر از گفتگوی خلق خوابیده همچو مار نفس در گلوی خلق

میر آشوب همدانی - صاحب عرفان و لطیفه پرداز است مدتی در خدمت

عالیجاه مرتضی قلیخان قورچی باشی سابق که مقتول شد راه مصاحبت داشت و قصه

هم میخواند لطیفه حاتم بیك در باب او نوشته شد شعرش اینست

شعر

هر داغ زیر پنبه شهیدیت در کفن صحرائی محشر است سرا پای سینه ام

چه لازم است که خود را باین و آن بنمائی درآ بدیده من تا جهان جهان بنمائی

محضری همدانی - که بملا دروازه مشهور است خیالش خالی از لطفی نیست

قصیده گوشت گاهی غزلی میگوید باملا غیرت خشونتی داشته فوت شد این بیت از دست

عمرت شب گذشت بیا محضری بگو ای خان رمان خراب چه کردی بروز خویش

این بیت را در جواب قصیده عرفی گفته

بیقراری عاشق بوعده گاه وصال باضطراب دل از شوق آمد آمد یار

صالحا - مشهوب است دیوانه بود در لباس فقر از فرط جنون در اقسام مفیرات

افراطی میکرد تابدان جهت فوت شد این بیت از او مسموع شد

از گوشه ابرو سخنی گفت بگوشم رفتم که کنم فهم سخن برد زهوشم

آصفا - محمد قلی نام داشت از ایل بهارلو است اما چون در قم بسیار

بوده بقمی مشهور است مدتی در اصفهان نویسنده میرزا حبیب الله صدر بود بهندوستان

رفته از آنجا بکعبه رفته باز بهند مراجعت نموده الحال در آنجاست شعرش اینست

شعر

عمر دوروزه قابل سوزو گداز نیست این نوشته را مسوز که چندین دراز نیست

میالم از خجالت عصیان بخاک روی مطلب مرا ز ناصیه سائی نماز نیست

شعله ایم اما زسوز دل سیه پوشیم ما چون چراغ لاله میسوزیم و خاموشیم ما

محمد باقر - از کدخدایان دره جزین است مدتی قبل از این باصفهان

آمده صحبتی با او داشتیم کمال شرم و مردهی داشت لاعلاج شده بهند رفته کویا
احوالش خورشست شعرش اینست **شعر**

در چمن شوق رخت در خون نشاند لاله را پیش زلفت بیه زنجیر سازد هاله را

ساختم تعویذ گردن زخم شمشیر ترا استخوان پهلوئی خود کرده ام تیر ترا

نیرووریم بکین ستم گران ترا چو ستم بر سر خود جا دهیم دشمن را

گر عطر طره تو میسر شود مرا رک در بدن فتیله عنبر شود مرا

در ریختن خون مژدهات سخت دلبر است آهوی میه مست ترا پنجه شیر است

دام بر قلزم کینی مکش از رشته عمر خنجر موج فنا ماهی این گرداب است

بی نیازیهای عشق و پاک چشمی های شرم عاشقان را نیز گاهی بر سر ناز آورد

الفتی - ولد حسینی ساوجی طبمش در کمال شوخی و نمک بود مدتها در
هند بخدمت عبدالله قطب شاه بود رساله در علم عروض و قافیه با اسم او تالیف
نموده در اواخر عمر باصفهان آمده در قهوه خانه جنب دار الشفاء قیصریه اصفهان
با او ملاقات واقع شد شعر همواری میگفت اما خود را به از انوری میدانست در
آن اوقات فوت شد این دو بیت از مشهوری اوست

بود هر خم می که خشتیش هست حکیمی ز حکمت کتابی بدست

می کهنه و نو سخن گو بهم یکی از حدوث ویکی از قدم

محمدری - از ولایت نیشابور است در سخن سنجی و تلاش در تبه اش بحدیست

که او را استاد ملا نظیری همدانی میدانند خیلی سن داشته چنانچه در اوایل سن

با ملا نظیری هم طرح بوده مقیمای مقصود او را دیده بود میگفت آنقدر پیر شده

بود که تا ابرو را بالا نمیکرد کسی را نمیدید این بیت را از او خواند

بار چو نیغ کین کشد فرصتش از خدا طلب عضو بعضی خویش را زخم جدا جدا طلب

محمد کاظم - زرگر ولد آقا میرزای صراف اردبیلی المتخلص بظاهر


در قصیده و هجو قدرتی داشته در سنه ۱۰۸۵ در اصفهان فوت شد شعرش اینست

صافی ماست درد نوشی ما خوش قماش است شال پوشی ما

نامه سر بهر پا دشیم گفتگو هاست در خموشی ما

صفای جرهر خوبی زباده نابت بس که نیست می آلوده لعل بی آبت

رباعی

زین جاده ام بشهر وحدت راه 

در کام زبانم الف الله است

انگشت شهادتست هر مژگانم یا مصرع لاله الا الله است
نجیبا - استراندی پاره مقدمات خوانده چند سال قبل از این باصفهان آمده
 این بیت ازوست

غبار راه گشتم سرمه گشتم تو تیا گشتم بچندین رنگ گشتم تا به چشمش آشنا گشتم
سید حسن زینتی تخلص - از سادات نظری است در کمال قید و صلاح و

دین دار است اکثر اوقات در اصفهان می باشد از سرکار موقوفات موظف است و از این
 سبب نهایت عسرت میکشد در ترتیب نظم طبعش خالی از لطفی نیست شعرش اینست

غزل

ای بی خبر ز خاک نشین دیار دوست دارد دم مسیح هوای غبار دوست
 گروه دوزخ است و اگر خلد شاد باش بیرون نمیرند ترا از دیار دوست

هر جا که میرویم غمش پیش پیش ماست نتوان ز نور دیده بسی قدم گذشت
 بزم ترا چو خلوت آینه منع نیست نادیده ز محرم و بیگانه پر شد است

از فغان منع دل ما چو جرس توان کرد ناله مرغ قفس را بقفس نتوان کرد
 راست کن کار خود امروز که فردا چون تیر عزم رفتن چو کنی روی پس تران کرد

میر سید - از کاشانست سید پاک طینت صالحی است در کمال دین داری
 مدتهاست که از کاشان بجای نرفته از محصول فین کاشان وظیفه دارد و بان قناعت
 میکند و در چشمه فین که رشک بهشت است ساکن است شعر بسیاری گفته شعرش اینست

شعر

سیر سمل هرنفس از عالمی تا عالمی است از طپیدن میتوان دانست پرواز مرا
 آنان که رفته اند تماشای ما میکنند نقش از برون پرده فانوس دیدنیست

دلنگی مردم همه از دیده تنگست مستی که بزر خورده گره قید فرنگست
 انسان یکی هزار شود از قسادگی هر دانه که خاک نشین گشت خرمن است

عیب پوشی قبیای مردان است خشم خوردن غذای مردان است

بر سرم هر گه آفتاب افتد خشتی از خانه خراب افتد

تو دیک او ستاده ام و اضطراب دل دست مرا ز دامن او دور میکنند
 طفلی و دامان مادر خوش بوشتی برده است تا گمان پا بخود بردیم سرگردان شدیم

رباعی

گر پرتو آه صبح گاهی افتد راه تو بگنجهای شاهی افتد

این ناله کلید است که حق داده بتو بر هر در بسته که خواهی افتد

هر سالی را محرم و نوروز است هر روزی را هزار ساز و سوز است
دیدیم در این نشئه مکافات عمل هر فردائی قیامت امروز است

آنکس که ولی شده است از نص جلی در رتبه چو او نیست کسی بعد نبی
منکر اگر انصاف دهد میگویم اعجاز نبی بر است تصدیق علی

هر چیز بمر دو زن گمان داشته ام از صاف دلی نصیب از ان داشته ام
تسخیر جهان بسینه صافی کردم آینه برابر جهان داشته ام

ملا سالک قزوینی - اسم او محمد ابراهیم است سالک مسالک اهل بیت و

آدمیت و عازم طریق مردمی و پاک طینتی است مدتی قبل از این در اصفهان بود در خانه مرحوم میرزا جلال شهرستانی صحبت با او بسیار داشتیم در آن اوقات بهند رفته صحبت طالب کلیم و حاجی محمد خان را دریافته بعد از مدتی مراجعت نموده آنچه آورده بود بعلت غارت خویشان از دستش رفته باز نا علاج بهند رفته بعد از مدتی مراجعت نموده بقزوین رفته وفوت شد در وقت بیماری دوازده تومان وظیفه بجهت او عالی حضرت واقع نویس گذرانیده تعلیقه را جهت او فرستاد او در جواب گفته بود که ما از آن طرف وظیفه گرفتیم الحال محتاج باین نیستیم شاعر درست خیال راست سلیقه بود شعر بسیار گفته شعرش اینست

شعر

چه ذوق جاشنی درد عاقبت جورا بشیر هم شکر آب است طفل بد خورا

همت برجسته از ننگ علایق فارغست خار نتواند گرفتن دامن کوتاه را

دلنگی و شکفتگیم شیر و شکر است چون زعفران خزان و بهارم برابر است
نقدی که ماند در گرو اعتبار ما یک قطره آبروست که در بند گوهر است

مظهر بر آکه جهان عین شناسائی اوست طرفه دردی است که نشناخته میباید رفت

پیکان تیر اوست زبان جرمس مگر این ناله سخت در دل من کار میکند

کبک از حیرت و قنار قیامت زایش بسکه استاده بره ریخته خون در پایش

پیش سیل مغفرت یکسان نماند خار و گل سد شرمی در میان حق و باطل بسته اند

سرو سهی قامت جانانه است فاخته خاکستر پروانه است

فرصت به پیش دستی قاتل نداده ایم گلگون دوید بر دم شمشیر خون ما

مهر و کین شوخی چشمان ترا آیین است این در بادام یکی تلخ و یکی شیرین است

دشمن ز کینه جوتی من صرفه نبرد چون شمع سوخت هر که مراد زبان گرفت

زین ملایم طبتان از بس درشتی دیده‌ام چشم می پوشم چو گرد توتیا گردد بلند

این منافق سیرت‌ان در حال پیدا میکنند در میان صد هنر گریب ما گم میشود

تا سرو فتنه بارتو در جلوه دیده‌اند شمشادها فتاده نذر روان پریده‌اند

چین برجین ز جنبش هر خس نمیرسد دریا دلان چو آب گهر آرمیده‌اند

بی شکست دل از این ورطه بساحل نروم لنگر انداخته ام تا خطری بر نخیزد

طوطی خطی که طمنه زند بر شکر لبش دارم سری چو فاخته با طوق غنیش

عشق چون ترک‌گاز بر دارد فی سوارند آسمان فرسان

استخوان من و مچون بتفاوت بردار ای هما چاشنی درد فراموش مکن

بر سر کویش قیامت داد خواهی میکند مشت خاک می هم زمار چهره سودی کاشکی

لوح مزار خواجه حریفان مانده را دستی بلند کرده و آواز می کند

ملا سالک - یزدی در فصاحت باقران دم مساوات میزد مدتی در شیراز

شاه ربک میکرد در لباس درویشان باصفهان آمده بود بعد از مدتی بهند رفت در خدمت

عبدالله قطب شاه میبود وقتی که مغولانرا از دکن خارج کردند او بشاه جهان آباد

رفت دانشمند خان باعتبار همشهری بودن مهربانی بار کرده در آنوقت اسباب اورا

دزد برده بعد از مدت سهی در آنجا فوت شد شعرش اینست

(شعر)

ز برق آه میسوزم سراپا کوه و صحرا را باشک تلخ میگویم جواب شور دریا را

دشت جنون و کوه بلارا خریدم مهراست بر قباله من داغ لاله‌ها

آشنائی کهنه چو ز گردید بی لذت بود کوزه نوبیکدوروزی سرد سازد آب را

نوی ناله نبی میرسد بفشارت هوش تو برق تازی این نبی سوار را دریاب

شکست شیشه خاطر ز ساغر م پیداست چو داغ لاله دل از کاسه سرم پیداست

جواب نامه من غیر ناامیدی نیست زدست سودن بال کبوترم پیداست

از در عالم گوشه چشم بتان مارا بس است تیره بختان را چو داغ لاله یک گل جاس است

میکشد سایه بدنیاں تو طاوس بنخاک
نقش طاوس نشست از روش رفتار
روکشی بهر فلک خواسته پیدا سازد
آنکه خاکستر مارا بهوا ریخته است
نشانت از لب دریا چو پرسیدم بجوش آمد
صدف را گوش پیدا گشت و ماهی رازبان گم شد
نه تنها گردباد از شوق او بیتاب میگردد
که مستی میکند بحر و سرگرداب میگردد
بی رخت شرح پریشانی گلشن چه دهم
گل جدا رنگ جدا بوی جدا میگردد
در خور دخل بود خرج زدیوان قضا
نرود تا نفسی ~~سکی~~ نفسی میآید
زبان هرزه در ایان توان برمی بست
که پنبه سرمه خاموشی جرس باشد
تا خدنگی در کمانش بود نگرفتم قرار
جان ندادم تادل ترکش زمن خالی نشد
از ما با سیران نفس باد اشارت
دیوار در میانه چو برک گل دوروست
کز بیضه یک منزلی دام رسیدیم
همسایه همد خزان و بهار من

رباعی

در ملک تجرد که فنا سلطانست
بی برگی ساز و بی بری سامانست
مردان خدا بیوریا میخواهند
این بیشه نی تکیه گه شیرانست

ملا ناظم - هراتیست در آن ولایت و حیداست در خدمت عالیجاه عباسقلی خان
حاکم اعتبار عظیم داشت از راه خیرخواهی نفع بسیار بمردم میرسانید مجملًا بسیار
خلیق و مهربانست و کمال پاکی طینت و آدمیت دارد فقیر اگر چه بصحبت او فایز
نشده ام اما جاسوس خیال در میانه آمد و شدی دارد چنانچه گاهی باشمار بلاغت آثار
که مکالمه روحانیت سرور بخش خاطر میگردد شعرش اینست

شعر

دلم از لعل توجز حرف جفا نشنیداست
از گل عمر کسی بوی وفا نشنیداست
تام من هر که برد حرف تو آید بزبان
زانکه معنی کسی از لفظ جدا نشنیداست

نامی از خویش در جهان بگذار
زندگانی برای مردن نیست

منکرکی از مرید شدن پیر میشود
چوبی که از گره بجهاد تیر میشود
باشد کمال مردم بیمغز در زوال
نی را چو سوختند طباشیر میشود

بلبل آنروز که شد بیضه شکن دانستم
که مکافات ز آهن قفس میسازد

گر مرا امروز سامان داد گردون مفت اوست
بسکه محتاجم یکدینار قانع می شوم

از غلط بخشی ابنای زمان نیست عجب (میآید) کز گهر آب ستانند و بدریا بخشند

گر خدا را از برای رزق طاعت میکنی خانه میسازی و بر بامش زراعت میکنی

آسمان گرد تو گردد گرتوانی راست شد شاهد این گفتگوانگشت در انگشتری است

از لطافت بسکه روحانی سرشت افتاده است گیرمش گرد بقل پندارم آغوشم تهنی است

دست از کرم بذر تنک مایگی مشوی برگی در آب کشتی صد مور میشود

گردن رغبت میکش بر افسر زرین کلاه این گل آتش که بر سر زده که سر تا پان سوخت

میر شوقی - ولد میر عزیز الله از سادات ساوه است میر محمد حسن نام داشت

از کهنه شاعران بوده رطب و یابس در کلامش بسیار است در اوایل جوانی بخدمت خواجه

شعیب وزیر ارمانه بود بعد از فوت او بهند رفته بعد از مدتی مراجعت کرده باز اراده

هند کرده مرحوم میر جمال سلطان که در آن وقت سلطان بندر عباس بود مانع شده

مهربانی با او نموده برگردید و بیلای کدخدائی گرفتار شد عیال مند بود چنانچه در پریشانی

قصیده گفته بود که این دو بیت از آن قصیده است

روز و شب از نظاره اطفال خویشتن چشم تمام اشکم و آه مشوشم

چون برق میدود برهنه بسوی من من همچو ابرشان بته خرقه میکشم

غرض که آزار بسیار میکشید تا طالبش مدد نموده فوت شد سه پسر از او مانده

یکی کار خوبی کرد که فوت شد و دو نفر دیگر بهند رفتند شعرش اینست

شعر

نبود میل چمن شیفته محزون را دود دل سایه بیداست سرمجنون را

روی تو کند روشن چشم دل دانا را خورشید بود صیقل آینه دریا را

با خیال زلف و رویت میروم با صد شتاب یکقدم بر سایه دارم یکقدم بر آفتاب

کشیده ایم قلم بر جریده عالم ازین چه غم که نیارند در قلم ما را

سایه بید گزیدم که ز سودا بر هم بیدمجنون شده آنهم ره صحرا برداشت

در عشق هر کجا که بلند است پست ماست فیروزه حبیبی گردون بدست ماست

دیده صاحب نظر بر منزل عقبی خوشست خانه دنیا بقدر بودن دنیا خوشست

باتو ما بوی گلیم و یفتو داغ لاله ایم بی تو ما را خوش نباشد گرترا بی ما خوشست

دوریم بصورت ز تو نزدیک بمغنی مانند دو مصرع که زهم فاصله دارد

دلم زکوی توافتاده پیش پیش سرشک چو باغبان که بگلزار آب می آرد

اسیر عشق و گرفتار بند تقدیرم چو شیر از دو طرف میکشند زنجیرم

رباعی

کی مرد مراد دل زگردون طلبد دنیا نامرد و اهل دنیا نامرد
یا نقشی ازین مهره وارون طلبد مردی ز دو نامرد کسی چون طلبد

باقرای خلیل تخلص - کاشی است که در سلك اهل نظم است کمال صلاحیت

و قید داشت اما بسبب کج خلقی خود مکروه بود شعر بسیاری گفته دیوانش قریب
بچهار هزار بیت است شعرش بیکدست و هموار است مدتها در مشهد مقدس ساکن بوده

دو سال قبل ازین فوت شد شعرش اینست **شعر**

یکنااله بیتو کرده ام از روی اشتیاق از شش جهت هنوز صدا میتوان شنید

شاید بخوی یار کنم نسبتی درست مردم بخود بهانه آغاز میکنم

گلزار دهر وسعت آرام مانداشت بیزاد آشیان ز بپریدن گذاشتیم

تا پپای دار آمد از پیم شیون کنان هیچ جا در حق من زنجیر کوتاهی نکرد

حیرت زده معشوق آینه معشوق است (۱) در خویش نمیکنجم از جوش تماشاخانه

(رباعی)

هر چند که حاصلت می و جام آمد نو مید مشو لطف خدا عام آمد

صد سال اگر دویده در ره کفر در برگشتن توان بیک گام آمد

آقا زمان زرکشی - اصفهانیست مرد آدمی بوده در کمال ملایمت و خوش

طبعی . در اوایل فریبی تخلص داشت هرگز بیدردی نبوده در عاشقی محمد رضا

قهره چی شعر عاشقانه بسیار گفته با وجود پیشه زرکشی بسبب نکبت موزون

هرگز کفه کفش دیناری موزون نکرد چنانچه شعر نجم الدین زرکوب مناسب حال

ارست که گفته

منم زرکوب و محصولم ز صنعت بجز فریادی و بانگی نباشد

همیشه در میان زر نشینم ولیکن هرگز دانگی نباشد

در آخر بیعلاج شده بهند رفته فوت شد شعرش اینست

شعر

دیده ام شب همه شب حسرت دیدار کشید هست حسرت شد و حسرت برخ یار کشید

راه دارد بدل روشن مارشمن ودوست	نتوان بر چمن آینه دیوار کشید
بسکه از ذوق گرفتاری بنخود بالیده‌ام	نیست جای ناله زنجیر زندان مرا
کعبه مارا از طرف خانه دل باز داشت	راهرو را منزل نزدیک کاهل میکند
نظر بزللف و خط و خال نیست عاشقرا	توراقفی که سر رشته در کجا بنداست
خوش آرمیده قافله عمر ما گذشت	گردی نشد ز رفتن این کاروان بلند
سر بدنبال دل در بدر خود داریم	هر زمان چشم براه خبر خود داریم

آنچه از جامه رسوائی مامانده بجا
آستینی است که بر چشم تر خود داریم

ملا محمد قاسم - از مشهور مقدس است در بدو حال باصفهان آمده دیگر
آرزوی وطن نکرده در مدرسه بتحصیل علوم مشغول شد. اما بمقتضای هوا ومصاحبت
بعضی از یاران متوجه حرکت‌های نامناسب شده در ترتیب نظم خیالش نهایت غرابت
دارد قاسم تخلص میکرده اراده هند نموده در جهان آباد فوت شد شعرش اینست

شعر

بسکه از گرد کدورت خانه ما پر شد است	سقف ما بر جای ماند چون فتد دیوار ما
از بس پر است پیکرم از کوه‌های درد	دریا بسر رود چو فتد عکس من در آب
در سینه دل ما ز تپش در تب و تاب است	از گرم روی آهوی این دشت کباب است
دیوانه‌ام از بس باثر نام تو میرد	در بادیه هر ریک روان نقش زگین داشت
میشود هر چند نیکویار بد خو میشود	ناز بر خود چون بیالند چین ابرو میشود
سعادت بهر خود میرورد ارباب دولت را	هما برفرق شاهان پاسبان استخوان باشد
خلعت دنیا زیاد از خوبستن در دسراست	آنچه می‌آید زیاد از آستین چین میشود
در آب بحر اگر شومی دل امید وارم را	ز دریا ابر همچون صفحه تصویر برخیزد
بقصدم چون صف مژگان آن خود کام برخیزد	مشبک گرد از ویرانه‌ام چون دام برخیزد
شبکی بکنج خلوت اگرم دهی اجازت	بمکم چنان لب ترا که در آن سخن نماند
گریه ظاهر نشود دیده حیرت زده را	ابر تصویر بصرای دگر می‌بارد
میان دیرو حرم محو دلستان ماندم	دو کوه سر بهم آورد و در میان ماندم
نه خاموش لب از خاموش دارم	سخن را تنک در آغوش دارم

زهر آبی نمی افتد تزلزل در بنای من بزور بحر می گردد چو گرداب آسیای من

هست چون اجزای عالم ذره يك آفتاب آستین بر هر چه افشانی چراغی گشته

طفل آن دم که تن از پیرهن جان پوشید شیر مادر کفنی بود که بر جان پوشید

سعیدای یزدی - با وجود پیری نهایت شوخی و زنده دلی داشت در فن نقش

بندی مهارت حاصل نموده در فن شعر هم گاهی نقشی بر صفحه می بست در اصفهان

ساکن بود چند پسر دارد که بشعر بافی مشغولند شعرش اینست

شعر

کس نیست که خارم زدل ریش بر آرد این خار مگر آتشی از خویش بر آرد

دور از وصال اوتب و تابم گرفته است آن ماهیم که خاک ز آبم گرفته است

نقش قدم بهر همیم قطره میزنند در راه شوق بسکه شتابم گرفته است

گاهی در آب و گاه در آتش شناورم این دست و پا ز حوصله خس غنیمت است

هزار مرتبه رقتم ز مصر تا کنعان بغیر چشم زلیخا کسی براه نبود

در چشم روزگار نکو گشت زشت ما گویا ز سرنوشت قضا سرنوشت ما

مولانا فرج الله - شوشتری در حیدرآباد بخدمت پادشاه اعتبار بسیار بهم

رسانیده اموال و اسباب بی حساب بدست آورد خیالی از فضل نبوده دیوانش بنظر رسید

قریب سه چهار هزار بیت بود شعرش هموار است و این ابیات از آن دیوان نوشته شد

شعر

گر همه روز باده بارستم سبدم و شصت و شش بهارستم

دستم گرفت عشقش چون قامتم دو تا شد آخر خیال قدش از بهر من عصا شد

از بسکه گشت گاهی رنگم ز کاهش تن در دست تا گرفتم آینه کهربا شد

آورد تا در آغوش عکس جمالت از شوق آینه بسکه بالید بر خود بدن نما شد

شمعی که ز برق رخی افروخته باشد تا حشر نمیرد همه گر سوخته باشد

دایم غم من می خورد آن شوخ که تاجر در فکر مقایست که فروخته باشد

سینه را چاک زدم پیش دلی واکردم خانه را بی در و دیوار چو صحرا کردم

روزگارم چون صباح شبه طفلان گذشت کاش در عمری شب آدینه میداشتم

هنر از خود گذشتهاست نه در بردباریها گرفتم پل شدی گریگذری از خویشتن مردی

مغان که دانه انگور آب میسازند ستاره میسکنند آفتاب میسازند

مرو که به رنگاهی هنوز جان دارم
بقر ناله گرمی نفس گمان دارم
ثمر نصیب کسی گشت و گل نصیب کسی
دلم خوش است که در باغ آشیان دارم
قبضم پای آهوی رم کرده میجهد
این رك زچنگ نشتر مژگان برآمده

رباعی

از بسکه زپیری شکن اندر شکنم
پیش از همه کس بر قدمش میافتم
ملا مصاحب - نائینی است عمرش از هفتاد متجاوز بود اما در کمال شوخی
وزنده دلی و طبعش خالی از کیفیتی نبود و ربط تمامی برمل داشت با اینکه فقیر اعتقانی
باین علم ندارم حکم غریبی از او دیدم این قطعه از اوست

قطعه

مصاحب دره آن پارچانسوز
که مادر بهر جوری چون ستیزد
ملا وارسته - اصلش از ایل چکنی است امام قلی بيك نام داشت خیالش
از نظم و اثر غرابت داشت مدتها در هند بود سفر بسیار کرده و شعر بسیار گفته و سوانح
سفری نوشته بود خیلی کیفیت داشت باصفهان آمده در اوایل جلوس شاه عباس ثانی
در مجلس راه یافته از راه مضحکه بامیر مظفر ترك گفتگوهای درشت نموده بعد از آن
ببزد رفته در آنجا باز بامیرزا مظفر خشونتی واقعه شده زبان هجو او گشوده مثنوی
پرزور نمکینی در آن باب گفته بعد از آن باصفهان دلالی ذغال و هیمه میدان کهنه را
بوظیفه خود گذرانیده و در سنه ۱۲۵ فوت شد شعرش اینست

شعر

ای زاتش عذار تو گلها شراره ها
از بسکه چرخ گشتی دریادلان شکست
بسنگ کم ترازوی گرم را سرفرو ناید
من از بهر همین بردوش دارم کوه عصیان را
آنکه پر جستیم و کم دیدیم و در کارست و نیست
نیست دره منی بجز انسان که بسیار است و نیست
چشمی که افتد از گل رویت بروی گل
پای برهنه ایست که بر خار می رود
سرود در رقص است و قمری مست و دست افشان چنار
وقت بشکن بشکن توبه است ساقی می یار
برماست متی همه کس را چرا که ما
ممنون آن آسیم که ممنون آن نه ایم
ای که تلخی همه ذائقه وای پتو
که مکافات کند حکم که خود را پیشی

در مدح ذوالفقار خان بیک لریگی قندهار گفته

ای شان حیدری ز نشان تو آشکار
نام تو در نبرد کند کار ذوالفقار

شاهرا در کف او جوهر اقبال بلند
ذوالفقار است بدست علی عمرانی

در باب محمد قلی سلیم گفته

دخلی که نکردی بکلام الله است
بیتی که نبرده تو بیت الله است

جلالای کاشی - در کمال درویشی و دردمندیست از کهنه شاعران است

شعرش نهایت همواری دارد مدتهاست که در اصفهان است در فن شعر بافی صاحب تصرف

بود اما فوق شعر بافی از آن کسب او را محروم ساخت یقین تخلص دارد گاهی

بمسجد لبنان بنوازش کمینه میآید شعرش اینست

غزل

نادل شیفته از بزم تو مست آمده است
راه اندیشه اغیار به بست آمده است

دست خود در کمر هر دو جهان می بینم
تامرا دامن پاک تو بدست آمده است

در ره عشقش گر از منزل خبر میداشتم
میدویدم آنچنان گز پوست بیرون میشدم

رفت از برم چنان که بگردش نمیرسم
کی عمر رفته را بدو بدن توان گرفت

بترک خویش کمر هر که بست برخیزد
بخاک کوی تو هر کس نشست برخیزد

سوار مرکب همت شور چنان بجهان
که گرده نیستی از هر چه هست برخیزد

از او تانقد آمرزش نمیگیرم نصیبم
چو مزدوری که دست از کار فرما بر نمیدارد

بنده و آزاد را سر بر خط فرمان تست
هر که را خواهی بخش و هر که را خواهی بگیر

رباعی

باید بهر دلک سزاوار شود
غافل منشین که کار دشوار شود

زنهار که از عیب کسان دیده پوش
حیفت که این آینه گل دار شود

ملا شوکتی - محمد ابراهیم نام داشت گویا اصفهانی است طبعش در کمال

بی پروائی بود با وجود کبر سن از جمیع فسوق بهره وافق داشت چنانچه در مرتبه ثانی

که بهند رفت پسر چپونی را ملازم کرده با او اراده حرکت ناشایستی کرده آن پسر

او را کشت شعرش اینست

کوفری بی که برم بک نفس از راه ترا
سخت تنک آمده در بغلم آه ترا

شعر

یسوز عشق گریه شکست آورد بدل
آبست سنک کوزه آتش ندیده را

زپاره دن ما هیچ گوشه خالی نیست
 کدام سنگدل این شیشه بر زمین زده است
 دل جمع کرده غنچه که در آتش افکند
 زین غم که در هوای تو چون لاله داغ نیست
 تماشاگه خورشید جمالت امروز
 آفتاب آمده و از همه کس گرم تر است
 برخاست پی رقص و زصد دل شده جان برد
 تابش بکمر داد و دل مرا ز میان برد
 دیدی از دورم و دانسته تغافل کردی
 خوب کردی که ترا خوب تماشا کردم

نه شهری نه باغی نه صحرائیم
 تو از هر کجائی من آنجائیم

مستانه چاه غیب آنما را ببین
 آن یوسف بر آمده از چاه رایبین

از زلف علاج دل سودائی من کن
 این سلسله را گرم بر سوائی من کن

شمع و گل و پروانه و بلبل همه جمعند
 بیرحم بیا رحم بتنهائی من کن

ملا واصب قندهاری - دعوی وحدانیت میتواند کرد چرا که از

ولایت قندهار قبل از ملا جنونی و بعد از آن ملا واصب مؤزونی برخاسته
 فی الجمله ربلی سخن داشته و با وجود حقارت چند و سبزی چهره بسبب حسن خلق
 محبوب خاطرها بود و در فن موسیقی آگاهی داشته گاهی دو بیت میخواند که
 آوازش خالی از اثری نبود مدتی باتفاق محمدقلی سلیم در لاهیجان پیش میرزا عبدالله
 وزیر لاهیجان بود بعد از آن باصفهان آمده بار دیگر بلاهیجان رفته دو آنجا فوت

شد شعرش اینست

مانند آب و ورق که ز سر واکند کسی
 حسنت بچرخ گنجینه داد آفتاب را

شعر

در کام اهل ذائقه شیرین نمیشوی
 تانشکنی بسان عسل شان خویش را

نفس از من بسراغ تودی در پیشست
 نقش پادرویت از من قدمی در پیشست

مگذرای دل بنم کاکل آن زلف سیاه
 که بلائی بقفا و ستمی در پیشست

بمرك داغ نشیند دلی که پر خون نیست
 بقید عقل بمیرد کسی که مجنون نیست

بیزم بکجهتی غیر شمع و پروانه
 دوبار سوخته در زیر طاق گردون نیست

دریاب خویش را که درین بحر مرج خیز
 همچون حباب وقت تو بسیار نازکت

پایم ز سر کوی تونا کام ز کعبه
 میرفت وزهر آبله چشمی بقفا داشت

بچمن رفتم و چون گل نفسی گوش شدم
 بلبل از گل گله ما کرده از هوش شدم

راضی نتوان شد بنم دوست بجز دوست
 ترك دوجهان گیر و زصد تنك برون آی

ملاوفا - اصلش از هرات است. از کهنه شاعران است اما آوازه او از صحبتش

نی داشت (آواز دهل شنیدن از دور خوشست) مدتی در هند بوده باصفهان آمد
مکتبی داشت اما توفیق خرج آن نداشت و امیراث خوار که برادر وی بود در اصفهان
گذاشت آن برادر هم توفیق خرج نیافته فوت شد شعرش اینست

شعر

از مامپوش چهره که مابین ادب نثیم	گونه تراست از مژه ما نگاه ما
اسیر لقمه مردم باش تاباشی	تو کل تو چو انبانچه سلیمانست
ضعیفانرا قناعت پادشاهت	همای پیرزن مرغ سرائیست
زبان چرب بهرجلب در کام	بوقت دل شکستن مومیا توست

شاگردم چون بندگان از رزق صبح و شام خویش از زبان چرب دارم لقمه در کام خویش

ملا عشرتی - ولد حاج عین علی فروشانی از محلات ورنو سفاداران که قریه

از قرای اصفهانست برادر قطب العارفین حاجی اسمعیل است آقا علی نام داشت طبعش خالی
از لطفی نبوده پاره در خدمت علامی مولانا حسنعلی ولد ملا عبدالله شوشتری تحصیل
کرده بعضی از کتب طب پیش حکیم شفا نس گذرانیده باتفاق آقا محمد پیشکش
نویس که بحجابت بجانب هند میرفت بخدمت تراب میرزا رستم راه یافته مدتی آنجا
بود مراجعت بایران نمود چون هنوز حاجی محمد خان بهند نرفته بود در مشهد مقدس
پاره با او صحبت داشته طالبش مدد نموده در آنجا فوت شد اللهم ارزقنا شعرش اینست

شعر

ز گس ز چشم مست تو کسب حیا کند	گل هر زمان طراوت رویت ادا کند
با خیال لب بگوی که مرغان دامرا	بیا آب ودانه بدهد بارها کند
عشرتی دار کلان میزن و اندیشه مکن	بردنی میبرد و باختی میبازد
دزدید دل و ز من نهان شد	دزد نسگرفته پادشاهت
کو حریفی که کند سیر قمارم در عشق	پاک بازم بخدا پاک بری میخواهم
خون بلبل را نه پنداری که گل پامال کرد	روز گدازش ازین ناخن برون می آورد
ایام ریخت در قدح ماستم کشان	خونی که حسن او بدل آفتاب کرد

قطعه

ای آنکه ندیدم بزرگی چو تو شخصی هر چند که در کشور ندیده دیدم

يك لطف نمايان تودر حق من اين بود كز وعده تريك تو تريك بريم

قطعه

مرا در خانه از جنس سواری لجام از سر گرفته استری هست
زند بر تیغ جوهر دار خود را باین معنی که جو در جوهری هست

رباعی

غم از هر سو رهگذرم می بندد هر دم زخمی بر جگرم می بندد
کی رخصت پرواز گلستان دهم آن طفل که در نفس پریم می بندد

فارغا - محمد ابراهیم نام داشت برادر ملا عشرت‌نست او دم خوش طبیعت بود بهند رفته باظفر خان مربوط شده بعد از آن بلاهور آمده مریض شده فوت شد مرحوم سنی خانم همشیره طالبای املی باعزاز و اکرام تمام او را دفن کرد شعرش اینست

بیت

سرخت تا آتش سودای غمت در سرما رنگ دنیای نوی ریخت ز خاکستر ما

فکرم بوصف آن قد رعنا نمیرسد کس را کند فکر بانجا نمیرسد
نتوان بوصف قامت او گفت مصرعی تا معنی ز عالم بالا نمی رسد

بهر که مینگرم غیر خود نمی بینم بخود شناسی من هیچ کس نمیباشد

درد هر قطره نوحی دست و پا گم کرده است از کدامین چشم این طرفان هویدا کرد عشق

یارب دل شکسته اگر نیست جای تو پس در کجائی ای همه جانها فدای تو

آواز آشنائی ازین خانه بر نخواست هر چند گوش در پس دیوار داشتیم

حسن بی عاشق نمی آید بیکار شمع بی پروانه تبری بویر است

رباعی

در خاطر هر که جاگنی ای سره مرد بگذر ز طمع که میشود جانت سرد
گر سنک ز آب قطره بر می داشت کی در دل آب اینقدر جا میکرد

دنیا چو تو چشم باز کردی هیچست هر کار کزو بساز کردی هیچست
چون صورت آینه تماشاش خوشست چون دست طمع دراز کردی هیچست

از خاک بسی هستی من پاک تراست از چاک بسی سینه من چاک تراست
هرگز بدلم گرد تعلق نه نشست این خانه ز خانه خدا پاک تراست

ملا طفرای تبریزی - شخصی میگفت که مشه‌دست درهند می باشد در

نظم و اثر کمال قدرت دارد چنانچه منشئات او نظر فقیر رسید طورش غرابتی دارد در کمال پاکی و کلامش مرغوب و خیالاتش محبوب باوجود آرام و حشمت نخلص دارد مدتی در هند باعتبار قرابت با میرمحمد سعید میرجمله بود بنا بر حب وطن مراجعت نموده بیلابی کدخدائی مبتلا شده بعد از مدتی طالعش مدد نموده زوجه اش فوت شده باز ببعلاج یکسال قبل از حالت تحریر بهند رفت امید که سلامت مراجعت نماید این اشعار از منشئات اوست

شعر

فضای لامکایی بارگاهش	هجوم بی نیازها سپاهش
ندارد ایود از یک رنگی عار	بود الله را تشدید در کار
نگردد بی خیالش آب راهی	دمی بینخار خارش نیست ماهی

تعریف باغ

سواری کزره گلزارش آید	سمندش در نظر گلگون نماید
پی ضبط اصول صوت بلبل	زند باد صبا کف بردف گل

تعریف کوه

بجائی قلّه کوهش رسیده	که رنگ چهره رفعت پریده
زموج لاله از بس خورده هلر	بود راهش بصد باویکی هو

تعریف فیل

چنان عکس بدریا زد سیاهی	که راه آب را گم کرد ماهی
-------------------------	--------------------------

تعریف سرما

چنان دروی بیودت یافته	که آتش در درون سنگ مرده
-----------------------	-------------------------

رباعی

اشی عسری گرو زپاکان برده	صدحسن بکعبتین عرفان برده
پبوسته بدین دوشش زده نقش مراد	درنرد عقیده هر که ایمان برده
آنی که ترا خیل کواکب سپست	خورشیدی ونیلی سپرت قرص مهست
گرتیره نماید سپرت نیست عجب	مه پهلوی آفتاب دایم سپست

میر عبدالعال - نجات نخلص خلف ارشد میرمحمد مؤمن حسینی که نویسنده بی قرینت بود و تاملتونی قضا افراد املا کرد بعد شهاب و رقوم کواکب مرقوم ساخته مثل او محاسبی از حشو عدم بیارز وجود نیامده در اوایل حال مستوفی میرزا حبیب الله صدر بود بعد از آن مستوفی حاکم گیلویه شد بعد از

فیوت الله وردی خان مستوفی استرآباد شد الان شغلی ندارد خلف مشارالیه در
 حکمال آدمیت است و مراسم مردمی را طی کرده در عداد منشیان پادشاهست مکرر
 شعرش را در مجلس اشرف خوانده و بجایزه بخشها مشرف شده در نظم بیت معنی
 پرداز است از سرو مصرعش خاطرها گلشن راز صفای سخنش طبعها روشن بغایت
 فانی مشرب و درویش است بوفور اخلاق حمیده اراسته بعموم خلاق اگر چه يك
 رنگست و یکدل اما بسوی بمخلص آنقدر فقیرنوازی و بیچاره پروری بعمل می آورد
 که زیاده بر حوصله فقیر است هیچ گاه بس جذبہ محبتی و چاشنی دودی نیست شعر
 عاشقانه بسیار دارد چون از بند تعلقات نجات یافته نجات تخلص دارد شعرش اینست

شعر

میخواست سوی من نگردد سوی خویش دید
 خود نوش کرد شربت بیمار خویشرا

بوسه کی گردد از آن لبهای جان پرور جدا
 کی بافسون می شود شیرینی از شکر جدا
 پیش پیش ناز آن خونریز مژگانرا بین
 يك سر تیراست دایم آن شه از لشکر جدا

ز جسم سوخته ام داغها نمایانست
 چو کاغدی که پس از سوختن چراغانست

حسنت ز جوش چون بهار نظر شود
 مردم ترا کسی چونست گردش شود

چون حسن تر از گلشن ایجاد صلا زد
 صبح گل داغ تو سر از سینه مازد
 ما را بسر کوی وفا راه دگر شد
 هر زخم که تیغ سمت بردل ما زد

بمن دشنام زیرا بدهی مردم نمیدانی
 که من هم هر نفس قربان شوم هازیر لب دارم

در محبت ما گیاه خشک و جانان شعله خور
 از چه یارب صحبت ما در نمیگیرد باو

لباس سرمه ای کعبه نگاه میوش
 بمرک من که دگر جامه سپاه میوش

ای تافته گلبرگ توت گوش سمز را
 در غنچه نهان کرده حجاب تو چمن را
 بر پیکر من ناله میکند تا بقیامت
 مضراب بود دل تپشم تار کفن را

رسا افناده لطف آن لب میگون بمشربها
 بغیر از بوسه حرفی نیست عاشق را بر آن لبها
 گل آرام بار آید ز خار رنج مردان را
 که خواب راحت شیرین بود در بستر تنها

بگناه گریه پنهانست از بهر تماشايش
 بهر اشکم نگاهی چرن نظر در سیر کوکبها

ز بس نادیده پنهان دیده ام در وسعت مشرب
 دلی از چشم تنک اهل دنیا تنک تر دارم

ازلین بریزید عیان شد که شیعه را
 آزادی از حجیم يك آب خوردنست

براه عاشقی پروانه باشد رهنمای من
 نسوزم به ریاری کو نسوزد از برای من

دردگو پای میفشار که در صبر مرا استخوان بندی لخت جگر از دندانست
 زاتش دل بی تو اشکم بافغان دمساز بود چون سپندم گریه تخم شعله آواز بود
میرزا شریف - از اقربای میر صدری اصفهانیست تولیت مزار قایض
 الانوار اسام زاده قیس علی واقع در سرحد گندمان اصفهان با سلسله اوست الحق
 سید آدمی صفتی است در کمال شرم و نهایت آزرمدتی درهند بود در سنه ۱۰۸۶
 مراجعت نموده اکثر اوقات در اصفهان مییاشد و بابابلان باغ سخن در نغمه پرداز است چون
 معانی بلندش الهامی است الهام تخلص می کند شعرش اینست

شعر

از خیال عشق دل میل رمیدن می کند حمله بر نقاش این نقش از کشیدن می کند
 گرشود گوشه که حرف بی صدارا نشنود از نگاه عجز فریاد گدا را نشنود
 دل عبت لب بشکوه وا نکند شیشه تا نشکند صدا نکند
 وعده گریک نفس بود عمریست بلکه عمر اینقدر وفا نکند

خوشا دلی که ز عالم کناره جو باشد چراغ خلوتش از حفظ آبرو باشد
 نکنه سنجیهای خاموشان نمیخواهد زبان بر نخیزد بوی گل از جا و پیچد بر دماغ
 اگر حاتم شوم بخیلی همان با خود گمان دارم که گردد راه او جان میدهم منت به جان دارم
 ز آسمان نتوان طرفی از فغان بستن بزور چله رنشايد باین کمان بستن
 نتوانم از هجوم غم افزون گریستن باید مرا بگریه خود خون گریستن

ملا جمال الدین محمد - خلف میرضیا از سادات طباطبائی اردستانست
 سید آدمی صفتی است در کمال پاک طبعی کلامش مرغوب و خیالش محبوب با وجود
 آرامی وحشت تخلص دارد مدتی درهند بوده مراجعت نموده بلای کدخدائی مبتلا
 شد بعد از مدتی طالعی مدد نموده زوجه اش فوت شد باز بی علاج یکسال قبل
 از حالت تحریر بهند رفت امید که سلامت مراجعت نماید شعرش اینست

شعر

از جهان رنگ و بو بی تاب مییابد گذشت زین خس و خاشاک چون سیلاب مییابد گذشت
 دامن از می در شباب و شب مییابد کشید از دو جانب همچو پل زین آب مییابد گذشت
 بروی ناله ما تادر نفس باز است بخاطر آنچه نیابد خیال پرواز است
 ز سرکشان نرسد معنتی ضعیفان را که سایه دور زمرغ بلند پرواز است

بهنشینی خوبان بدی ز خونرود
 ز آب آینه ناشستگی ز رونرود
 حیا را مانع گلچینی دیدار میسازد
 بدور خویشتن از بوی گل دیوار میسازد
 در بزم یار دل بنموشی نفس کشید
 منزل زبان ناله ز کام جرس کشید
 دل همه خون شده و ناله ازو باز بماند
 کوه پاشید ز یکدیگر و آواز بماند
 بسکه بر روی هم افتاده زه ژکان تو زخم
 یاد مرهم ز دل ما بجراحت گذرد
 بهره نیست ز نابود پیود آمده را
 راحتی نیست باقلیم وجود آمده را
 نیستی زاده ابلیس بنخوت منگر
 این کف خاک ملایک بسجود آمده را
سید عبدالله - خلف مرحمت پناه سید یحیی که از خدام ذوالمقام کربلای
 معلست باین سبب اگر پای فخر بر فرق تاجداران گذارد و اگر خاک قدمش
 سرمه دیده ساکنان عرش شود سزاست مشار الیه مدتیست که در اصفهان میباشد
 پیوسته در کوچه اهلیت خانه دارد و در گلشن آدمیت سیار است همواره با بلبلان هم
 آوازا است و حالی تخلص دارد اشعارش اینست

شعر

از گره شوخی فزود آن ابروی پیوسته را
 جز و گیرائی نمود این باز بال بسته را
 زبان خموش و برون رازم از دل افتاد است
 ز شمع کشته ام آتش بمحفل افتاد است
 برده اش خط ندانم کار را چون تنک ساخت
 اینقدر دانم برات بوسه را تنخواه نیست
 همه خیل خجل دوش گذشت از بر ما
 پر پنداشت که مارا خبر از جانی هست
 ندیدم دفتر اعمال خود را
 ولیکن کاغذش دانم خطا نیست
 کفتمش درد دل خویش دلش درد نکرد
 این همه مهر و محبت اثری کرد نکرد
 صندل سرخ سرشکم برخ زرد که دید
 که هماندم سر معشوقی او درد نکرد
 نه خالست آنکه ظاهر از میان آن دوا بروشد
 ز شوخی این گمان پیش از خدنگ از دل ترازوشد
آقا زمان - واضع تخلص ولد پهلوان قاسم جد او از کدخدایان
 لنگران است که یکی از باوکات اصفهانست و در زمان شاه عباس ماضی عس اصفهان
 بوده و صاحب جمع هوایی و زاهداری هم بوده باقی بسیاری بهم رسانیده آزار
 بسیاری کشید بعد از آن فوت شد و پهلوان کمال هم بامر مزبور قیام نمود و آقا زمان بعد
 از فوت او بمضمون شعر مسعود سعد سلمان عمل نموده شعرش اینست

بکم از قدر خود مشو راضی بین که گنجشک را نگیرد باز
 موجه عمل پدر نشده بدرویشی و قناعت ساخته در کمال صلاحیت و تقوی روزگار
 گذرانیده همیشه با اهل کمال و مردان صاحب حال انیس و جلیس است لطایف
 طبعش نهایت قرابت دارد و تتمع بسیار از سخنان متقدمین و متأخرین کرده شعرش اینست

شعر

عشق آگاهی نبخشد جان غفلت دیده را برق نتواند بریدن این ره خوابیده را
 پیر چون گمشد بیفشان بر جهان دامان ترک داس کشت آرزو کن پشت خم گردیده را
 مشق تحمام ز لگد گوب غم رسید چون سطر جاده از قلم پاشدم تمام

از آن خوش کرده ام چون اشک حسرت گوشه گیر را که استادن نباشد آب بار بیک فقیر را
 بجز کوچک دلی چیزی نمیگیرند یاد از هم بزرگانی که میدانند عیب خوده گیر را

دل که شد افسرده از وضع جهان رنج تنست برک گل در پیرهن چون خشک گردد سوزن است
 آبرا بر آتش می چون بود تاثر ساد جام می بر آتش حسن تو طرف دامن است
 مرد را شایسته دولت میکند فرمانبری آب در دست بزرگان ریختن نان پختن است

روز گارم بیتو چون شبهای بیماری گذشت وقت آسایش مرا در پاس بیداری گذشت
 بر کف خاک می قدم نگذاشتم بی احتیاط آب بار بیک حیوتم در عنان داری گذشت
 کاسه چون لبریز شد آهستگی در یوزه کن بادل پر باید از مردم بههواری گذشت

شد سبک پردازی دولت بعزت رهبرم سرمه گردید از گرانیهای قیمت گوهرم
 مرد را پامال خواری میکند طغیان حرص شمع کزته میشود چون شعله بالا میکشد

سایرا - شهید است اما مدتیست که در اصفهانست و بکتابت اوقات میگذرانند
 خط نستعلیق را خوب مینویسد حجره در تنگه حیدر واقع در چهار باغ اصفهان دارد
 و بدرویشی و قناعت ساخته و خاطر را از قید تعلقات برداشته سخنش کمال درستی و نسق
 دارد شعرش اینست

شعر

نشد که لخت جگر برق خانه سوز نشد پر خدنگ تو در سینه جاک دوز نشد
 بفر زلف تو در خانه فراق گذشت هزار شب که یکی در میانه روز نشد

هر نفس دل در شکنج غم سرودی میکند های های گریه ام آهنگ رودی میکند
 من نمیدانم که دل میسوزد از غم یا جگر آتش افتاده است در جایی و دودی میکند

بیتو در دیده حیرت زده ام نوه نگاه چون چراغیست که در حلقه ماتم باشد

چنان غبار مرا روزگار داد بیاد که بر زمین نشیند هزار سال دیگر

کبریای عشق هر طفلی که بردارد ز راه گردش افلاک باشد جنبش گهواره اش

همچو سیلابی که از گهواره میریزد بدشت میکند فریاد چاک از جیب تادامان من

عدم آینه است در نظرت تا نگه میکنی در آن طرفی

بر سرم کی سایه ابر بهاران بوده است کشت بی حاصل کجا محتاج باران بوده است

خانه ام وادی بوادی می رود چون گردباد طرح این منزل ز خاک بیقراران بوده است

پرتو عمر چراغیست که در بزم وجود بنسیم مژه بر همزدنی خاموش است

یوسف مصر بدین حسن نبود داغ فرزند نه بیند پدرش

حاجی فریدون - ساق تخلص از اترا کست اما در کمال آدمیت و اهلیت

و نهایت آرام و مردمیست حقا که ملکیت در لباس بشر و از تعریف و توصیف مستغنی است

درین سال بمکه معظمه رفته الحمد لله که سلامت مراجعت نمود در ترتیب نظم و

امتیاز سخن عدیل ندارد شعرش اینست **شهر**

تا کی از دل فالهای غم فزا گردد بلند بانگ شیون چند از این ماتم سرا گردد بلند

بر ندارد سرو من ز افتادگی خود در از خاک با همما کی سایه بال هما گردد بلند

از نگاه سر مه سائی میتوان خاموش ساخت گر نمیخواهد دلت آواز ما گردد بلند

خدنک ابروی پیوسته جان ستان شده است دوتیغ سر بهم آورده يك کمان شده است

بگوش جان سر زلفش بلند میگوید کزین گمند ننگوشی بر آسمان شده است

بی ناوک مژگان تو از دل چه کشایش کرفل بهشت است که محتاج کلمید است

سینه را روشنگری غیر از دل بیتاب نیست توتیای دیده آینه جز سیماب نیست

باخمار باده میازیم پر کم فرصتیت ما بر افروزیم ازین رنگ مینا بشکند

بداغ عشق سوزد بند بند جسم نالام ز چشم شیر افتاده است آتش در نیستانم

نیست صاف از سیر دور آسمان دلهابهم باده درد آمیز گردد چون خورد مینابهم

سکه با هر ذره از مهر تو خونم جوش زد من اگر از پا در آیم میخورد دنیا بهم

میدرم گاهی ز آه و گاه میدوزم باشک چاک جیب گره را بادام صحرای بهم

مانده چون نقش نگین حرفم بلب از ضعف تن گر بری نام مرا از من نمیساند نشان

با کف خالی زد ریا میکند پهلو تهی آنکه با خود چون حباب آورده چشم سیر را

خاطری دارم ز شام بیکسان دلگیرتر
سبیل اشکی از طلوع صبح عالمگیرتر
قطع پیوند از دو همدم در میان گر خون شود
چون لب زخم انصالی دارد اما دیرتر

سخن چون رفت بیرون از دهن عربان بدن باشد
خموشی جامه چسبان بالای سخن باشد
گوهر نظم مرا قدری باشد پیش من
پیش پای خود نه بیند فکر دور اندیش من

در مدح گوید

دارد زازل دست تو در حلقه کشائی
آن ربط که با هم نبود دست و دهان را
چشمه زاینده آب از خویش می آرد برون
آستین مرد همت پیشه همبان ز راست

(رباعی)

تو نه از این هم نفسان دلگیرم
خوادم که گریبان کشم از چنگ هوس
عمریست که از همدمی جان سیرم
اما سگ نفس گشته دامن گیرم

ملا حاجی محمد - از کتب خدایان کرج من اعمال گیلان است باصفهان
آمده اوقات شریف صرف تحصیل علوم نموده و باب توفیقات بروی خود گشوده
و مدتی از شاگردان علامی مولانا محمد باقر خراسانی بود الحال در خدمت بهر عرفان
ملا حسن گیلانی شفا و اشارات مباحثه مینماید غرض که در کمال آدمیت و مردمی
و نهایت آرام و آهستگی است بعد از فراغ از مطالعه فکر شعری میکند طبعش نهایت
لطف دارد حاجی تخلص دارد شعرش اینست

شعر

اهل دل کی ز پی سلطنت رجاء رود
هر سحر آینه پرداز جهان است چو مهر
آرزو مانده و دل میرود از سینه برون
بسکه هر جزو شد از جزو دیگر شیرین تر
کیست چون مهر که بر سفره زرتاری او
ناتوانی چو هلال آید و چون ماه رود

کی ز گرد سره آرد لاله دامان را بهم
دردل غم عشق تو نهانست و نهان نیست
چون شیشه لعلی که درو باده لعلی است
ز سامان نیست چیزی خوش تر اما اینقدر دانم

همچو نقش قدم آسوده ز دست اندازم
پیشانی نبخشد روزگار از خرج اسبابم
درد با خود کف خاک آنکه زجا کند مرا
برد با خود کف خاک آنکه زجا کند مرا

در آنم از آب و ز آینه بتابم
من طوطی با سایه خود در شکر آبم

در خلوت از آن گریه کنم سر که مبادا
 حاصلم گریه از دست رود جا دارد
 در ددل یاران شود افزون ز گلابم
 صبحتم جمع بآمیزش مردم نشود

چون شمع عمر ما همه در تاب و تب گذشت
 دستی بزیر سر نهادیم و شب گذشت

در سر کرا غرور ز سودای خام نیست
 در استخوان کیست که مغز حرام نیست

حاجی محمد صادق - ولد آقامؤمن اصفهانی است مرد آدمی مزاج گرفته است
 در کمال آرام و مردمی مدتی در هند بود مراجعت نموده چون تاب صدمه این ولایت
 نداشت باز بهند رفته مدت پانزده سال ماند باز درین سال تشریف آورده همگی
 از صحبت او فیض صوری و معنوی میبرند خصوصاً فقیر چنانچه گاهی فقیر نوازی
 فرموده بمسجد لیسان می آید طبعش لطیف است و با وجود گویائی صامت تخلص دارد
 شعرش اینست

گل رنگی از آن عارض گلغام ندارد **شهر**
 مارا نگه چشم تو از چشم تو خوشتر
 سنبیل ز سر زلف تو آرام ندارد
 بادام سنبلای گیل بادام ندارد

ستمکشان که بزهر عتاب میسازند
 نشان چشمه حیران ز خضر جستم گفت
 در کشتتم گران مژه پرهیز میکند
 دل زاب خضر منت بیجا نمیکشد
 بصیر تلخی غم شهد ناب میسازند
 دلی است کز دستم عشق آب میسازند
 خنجر بسنگ سرمه چرا نیز میکند
 این جام را یک آبله لبریز میکند

ببرخش دستی که بر سر میزدم از کار ماند
 بسکه بر خود دامن افشاندیم مانند هلال
 شکفتن غنچه بی رنگ و بورا میکند رسوا
 همان بهتر که دست بی کرم در آستین باشد

گزند مار دارد در عقب آمیزش مردم
 در محیط ناامیدی هم نصیب گوهرم
 بود چون نیش عقرب ز هر ریزی ریزش مردم
 تر نمیگردد لبم گر بگذرد آب از سرم
 فغان که دوستی ما نصیب دشمن شد

رباعی

دردل هوس زلف دوتا بود شکست
 بر سنگ زدیم شیشه عالم را
 این آینه چون عیب نما بود شکست
 هر چیز درو غیر خدا بود شکست
فایضا - ولد استاد قاسم ابهری من اعمال اصفهانی پدرش مرد

که خدای درویشی بود در میدان متقال فروشی میکرد نهایت درستی داشت قبل
از این فوت شد توفیق رفیق فایضا شده اوقات خود را صرف تحصیل علوم نموده
در اندک مدتی بهدایت سعادت در سلك طلبه درآمد مدتی در مدرسه والده بواب اشرف
بوده خرددل گشته از آنجا بیرون آمد اکنون درده میباشد طبعش در ترتیب نظم نهایت
قدرت و لطف دارد شعرش اینست **غزل**

زمزگان ساختم گلگون چنان روی بیابانرا که داغ لاله کردم پرده چشم غزالان را
گهر تن را صفا می بخشید و یا قوت می جارا صدف خوبست برك ناك باشد ابرنیشان را
نباشد حاصلی اهل طلب را جز پشیمانی صدف خائید پشت دست خود تاریخت دندان را
میکن بخیه خود را برو از چین پیشانی مکن چون جوهر آینه ظاهر عیب پنهانرا
سواد دیده من صورت نقش نگین دارد زبس افشوده ام بر چشم اشك آلود مژگانرا

فتح از سر مژگان بود ابروی بتان را بیکان دم شمشیر کند پشت کمان را
عکست نه همین آینه را آب روان کرد آینه ~~کند~~ عکس رخت آب روان را
با خصم بود به زکجی راستی تو قلاب ندارد اثر نوک سنان را
داد دل سر کشته درین راه نگیرم تاجاده فلاخن نشود سنك نشان را

آستان بزرگان چه حلقه بر در باش کدای دل شوو سلطان هفت کشور باش
فلك ز سجده تعظیم این شرف دارد قدی کمان کن و با آسمان برابر باش
شور بلبل میدهد یادم که مستی پیشه کن عکس گیل در آب مگو بد کمی در شیشه کن

مبداء هر معرفت کو میشود پیدا دلست بیضه کزوی پرو می آید این عنقادلست
فرق با گوهر نباشد زرگس نگشوده را دیده هر کس که شد پیشیده از دنیا دلست

هر کجا هست پریشان غمت دلگیر است همه جا شیفته زلف تو در زنجیر است
لطف کردن بعدو کم ز غضب کردن نیست پشت شمشیر بید خواه دم شمشیر است
چشم بی اشك دلیل دل غافل نباشد ابر تصویر بروی چمن تصویر است

حاصل ز دل اوج گزین بخت زبون است آینه چو بر سقف بود عکس نگون است

میرد دل چو سر انگشت حنا بسته بار بسکه رنگین شده از خون جگر پیکانش

برده زلف کافرت از دل غبار آینه را کرده عکست خانه یوسف نگار آینه را

صاقل را میکند بی پرده اظهار هنر بخیه از جوهر بود بر روی کار آینه را

کلید گنج سعادت بود زبان درکام گشاده گریختنی قفل‌های دندان را

چو خواب ناز کند در بر آرزوی رویم شود تمام هلال استخوان پهلویم

فایض از ترک سخن آزادم از نیش حسود مهره مار است براب مهر خاموشی مرا

مکن بخنده لب خویش آشنا کین تیغ زخنده های تو دندان دار میگردد

ز داغ سینه دلم منشی بجان دارد چو بلبلای که پر گل در آشیان دارد

امینا - ولد آقا شاه ولی اصفهانی مشار الیه مرد آید خدای بآرامی بود
در خدمت میرزا رضی صدر سابق کمال اعتبار داشت خلف او ترک عالم کرده بکسب
پوستین دوی مدار میکند و بهمه جهت عزیزان از گرمیهای او محظوظند و بعلت قناعت
و سازگاری از هیچ کس بغیر خدا ممنون نیست

هر که نان از عمل خویش خورد منت از حاتم طائی نبرد
طبعش نهایت رنگینی دارد فایق تخلص میکند و با بلبلان در طرح غزل هم آواز
شعرش اینست

شعر

زیخت خویش بود شکر بيشمار مرا که درد یار خرید است در دیار مرا

چنان زوعده او مست شوق گردیدم که انتظار نیفکند در خممار مرا

آتش آن داغیست که عشق تو دل در بر گرفت شعله آردستی که آتش از رخت بر سر گرفت

شوق بلبل را بصد بیتابی پروانه سوخت شب که شاخ گل چو شمع از تاب رویت در گرفت

خواب شهرین نمک دیده بیدار منست ناخبال لب او شمع شب تار منست

سینه ام بشکده از یاد پرو دوش کسیت آرزوی کمری رشته زنار منست

سری بفکر غریبان نهاده برزانو چو بیج و تاب از آن زلف تابدار گشود

مانازه عاشق از تو عجب نیست نوشخند قوت از دهن بمرغ نو آموز میدهند

شکست قیمت شکر که طوطیان را دل چو مغز پسته خندان دران دهن پیدا است

بیرخت حسن اوست بچشم کرشمه دوست دز چار ابروی گرمی برجین زدن

عالم افسرده را این هستی بیکسار ما همچو نقش تیغ بر سنگ مزار افتاده است

بیازی بازیم با دام چشمی مضطرب دارد که نشیند ز شوق بازی با دام یکساعت

رباعی

معلوم توان نمودن ز راه خیال که ز مال بود کمال را جاه و جلال

نسبت بشکو تری نکو را دادند تشبیه بمال کرده گفتند کمال

شهیدا - حسب التقرير خود از سادات لاهیجانست مسمی بمیر محمد هاشم مسافرت بسیار کرده و از صحبت اهل حال فیض وافر برده پیوسته پوست تخت تجرید انداخته ولوای بیچارگی افراخته با پریشانی احوال تبیح زبانش بجوهر شکر و رضا آراسته شاعری شیرین سخن و سخن پرداز است و بسیار درست بیان چنانچه در غزلهای طرحی باقران سبقت دارد شعرش اینست

شعر

دردیده جلوه کرد و دل ناتوان پر است درد دل نشست و دیده زدل آنچنان پرست
خالی نساخت گریه دلم را ز سیل خون از من چرا همیشه دل آسمان پر است

دل بر کن از جهان که گذشت از جهان خوشست دنیا همانقدر که گذشتی از آن خوشست

گیرم آزاد شوم منزل آسایش کو بی نشیمن همه جا مرغ هوادر قفس است

میداد گذاری و تنم را همه جان کرد این آتش حل کرده مرا آب روان کرد

تا عاشق میرسد روز قیامت میشود بسکه از شوق خرامش راه می نالد بخویش

معنیت پیری در ایام جوانی دیده ام خویش را تادیده ام در ناتوانی دیده ام

شد فشار قبر بر من تنک چشمبهای خلق آنچه در مرگست من در زندگانی دیده ام

زیس گران شده از بار درد بنیادم چو کوه ناله کند هر که میکند یادم

نادرا - اصلش از شیراز است جامع اکثر کمالات ظاهر و باطن و محبوب

هر خاطر و در فن سیاق آگاهست چنانچه رساله جامعه در آن باب نوشته مدتی قبل

از این در لباس فقر و فنا باصفهان آمده بقصد زیارت عتبات عالیات روانه شده در

کرمانشاه بواب شیخ علیخان او را نگاهداشت مدتی در خدمت ایشان بود از آن جا

دلگیر شده بمشهد مقدس رفت و از آنجا بهرات رفته باز باصفهان آمده شور فقر

و فنا بر سرش افتاده بکلاه نمک رشک فرمای صاحبان افسر شده اکثر اوقات بمسجد

لبنان آمده از صحبت او فیض وافر میبردیم تا عالیحضرت عباس قلی بیگ خلف نواب

شیخ علیخان داروغه قزوین شده مشارالیه را همراه برده بامر وزارت خود سرافرازی

بخشید و الیوم در خدمت ایشانست و چیزی که بخاطرش نمیرسد درویشی و درویشان

است از آنجا دو کتابت مشتاقانه درویشانه بفقر نوشته شعرش اینست

شعر

گرشوی خاک از هوای جلوه اش چون گردباد میتوان گردید بر گرد سر رفتار خویش

از خون گریستن بت مارا خبر نبود چون ارغوان شکوفه مارا ثمر نبود

سافر صافی دلان ازباده هرگز پر نشد روشن است این معنی سر بسته از جام حباب

گزندی از ستمکاران نباشد خاکسار را زبا هموار سایه بر زمین هموار میافتد

چو مرکز در خط پر کار از نیک هم آغوشی کمند و خدمت از چار جانب مانده دور از من

هر چه دست زنی دامن عنایت اوست زهر درو که در آئی گدای این کوشی

چشم از دولت یک کرد تو گشتن دارم آنقدر سیر که در طالع شهر و قمر است

طایفا - نامش محمد علیست والد حاج محمد حسین ساکن چرپادقان

جد اعلای ایشان ملا کمال الدین حسین در نجف اشرف ساکن بود چون شیعه بود

اهل روم آزار او میکردند باین سبب بچرپادقان آمده پادشاه دین دار شاه اسمعیل

ماضی که با آنجا آمد ارین معنی اطلاع یافته مهربانی بسیار کرده چنانچه رقم معافی

بار داده و تاحال با مضای پادشاهان رسیده مجملای محمد علی باصفهان آمده بخدومت

علامی آقا حسین مشغول بتحصیل است کمال آدیت و مردمی دارد و سابقه اش در

نهایت درستی است چون پیوسته در طواف کعبه معنی است طایف تخلص دارد

شعر اینست

شعر

زبان و دل موافق سازهنگام دعا کردن بیک انگشت توان عقده از رشته وا کردن

شکستن هم نشین هر که شد حاجت روا گردد که گردد سجده گناه خلق چون نی بوری یا گردد

تا توانی دل باحسان کسان مایل مکن جام جم را کاسه در یوزه سابل مکن

بجستجوی او آتش بجان دارد شتاب من ره خوابیده را بیدار سازد اضطراب من

دگر ای شور محفلها کجا بودی که بی لعلت چو داغ لاله امشب سوخت در ساغر شراب من

گل میکند بدامن نظاره دیدنش بالذبح خویش عمر من از قد کشیدنش

ز تیغ حادثات اندیشه در خاطر کجا دارم زره زیر قبا پنهان ز نقش بوری دارم

نه شبنم است بگلزار کامیاب شده دلی که بسته بگل عندلیب آب شده

بهر جا قامتش چون من دل از کف داده دارد بر نیک نقش پادهر قدم افتاده دارد

سینه بختی چو من فرش است دائم بر سر راهش حنای پا زهند پیش پا افتاده دارد

عشق میسازد ملال از جان غم پرور جدا مینماید ز نیک از آینه روشنگر جدا

گرد کلفت لازم روشن گری افتاده است هست تا آتش نمیباشد ز خاکستر جدا

نیست چسبان باضعیفان اختلاط اغنیا رشته در آغوش گوهر هست از گوهر جدا

برخور دار بیک - فاتح تخلص خلف آقا ولایت وزیر چرپاد قان

که مرد کد خدای مردم روشی بود و برخوردار بیک هم جوان قابل بشری بود
طبعش خالی از لطفی نبود دیوانش قریب سه هزار بیت بنظر رسید مدتی قبل از این
فوت شد شعرش اینست

شعر

خدایا رام ما کن شوق این طاقت شکارانرا که برد از گریه چشم آبرو ابر بهارانرا

جز درد عشق خسته او را طیب نیست

خاکترم بس است بسر بعد سوختن

دل در هوای موی میان تو آقدر

دانه خال لب را بمیان تنک گزوت

جان در بدن اشک کند خواهش معشوق هر قطره که از چشم تر افتاد روان شد

ملا محمد امین - واصل تخلص ولد درویش محمد لاهی جوان قابل

آدمی روشیست تحصیل علوم نموده از گیلان به تبریز رفته مدتی از مخصوصان حضرت

میرزا ابراهیم وزیر آذربایجان بوده بعد از آن بمشهد مقدس رفته باملا محمد امین

اسطراب ساز مباحثه داشتند باصفهان آمده بمدرسه حاج محمد باقر مهابادی ساکن

و بتحصیل مشغول شده شعرش اینست

شعر

در کار عقده بیشتر از اضطراب شد

بجوهران بتربیت آدم نمیشوند

جاهل زخموشی مگر از عیب بر آید

در حقیقت عینکی بهتر ز پشت چشم نیست

بر جبهه گره آنکه زنادانی خودزد

دل چو بیناشد ز نور حق نظر در کار نیست

سر بلندبهای ما تاریک دارد راهرا

بشکوه ات چه شود باز چشم گرانم

بعد مردن میشود آخر ره کوتاه ما

مگو قطع بیابان فنا کی میتوان کردن

بیک با همچو شمع این راه را طی میتوان کردن

شمع تانتشت از پایش پای خود ندید

شمع بان اندازه عمر است طول راه ما

فتد ز اشک گره بر زبان مژگانم

شمع با همچو شمع این راه را طی میتوان کردن

حنای دست تورا هر که دید میداند
 که جوی شیر لبالب ز خون فرهاد است
 لعنت که دایم از جگرم قوت کرده است
 خون مرا بشیشه چو یاقوت کرده است
 هر زمین از سایه زلف تو باغ بلبل است
 بر کف پایت حنا چون رنگ بر روی گلست
 تادیده ماه تازگی سبب غمیش
 از بس گزید هیچ نماند است از لبش
 میکشت ننگ کامروائی دل مرا
 شادم که روز گوار نفهمید مطلبش
 منت احسان صاحب حرمانم کشته بود
 گرنشید دستگیر از فقر بسی دامانیم
 باین دو قرص کسی تا بکی معاش کند
 چو آسمان دنی نان بشیشه مالی نیست
 زیاد غیر میگردد بدل یاد خدا کمتر
 چو پرشد خانه میاشد بصاحبخانه جا کمتر
 بنام داری خود تاسری بر آوردم
 فلک چو خاتم از کینه سنگ بر سر کوفت
 متویی دارد مسمی بخلوت راز در بحر تحفة المراقین این چند بیت از آن است

تعریف براق

چتر بمالت بگماه پرواز
 بر آرزو عرش سایه انداز
 نقش سم تست ماه و خورشید
 بر سطح سپهر مانده جاوید
 یعنی سفر تمام کردی
 نه دایره را دو گام کردی

تعریف ذوالفقار

ای صف شکن صفوف اعدا
 در صبح (وضع) وجود خارجی لا
 بر سطح تو جوهری که پیداست
 الحق دام شکار اعداست

(رباعی)

دانا هر چند خوارتر میگردد
 در رتبه بزرگوار تر میگردد
 چون جاده وجود اهل دانش مردم
 بسامال شد آشکارتر میگردد

بدیعای خشکه - خشکه معالیت من توابع یزد امامد نیست که در اصفهان تحصیل میکند سلیقه اش از فهمیدنها خالی نیست نهایت صلاح و مصلحت دارد شعرش اینست

شعر

هر که بی یاد تو شب گرد چمن میگردد
 بر تنش پرتو مهتاب ~~کفن~~ میگردد
 نخل معنی ندهد بر زهوا داری ابر
 سبز گشت سخن از آب دهن میگردد
 پاک از عرق مگردان آن طاق ابروان را
 بیجا مریز بر خاک این روغن کمان را
 چون بهله دست عاشق گیرایی ندارد
 ننگ این چنین چه بندی از ناز این میان را

حاج محمد تقی - ولد حاج مؤمن دامغانی والدش تحصیل علم فقه نموده نهایت صلاح داشت بمکه معظمه رفت سه حج کرد بعد از مراجعت در شیراز فوت شد مجملًا حاج تقی مولدش شیراز بوده در آنجا تحصیل کمال نموده مشرب صافیش با مؤمن و کافر از چشمه وحدت آب نوشیده درهرباب لطفه پرداز است مدتی در شیراز با امرحوم میرزا هادی معاشر بود بعد از عزل مشارالیه باصفهان آمده در خدمت عالیجاه مستغنی الالقابی میرزا علی رضا شیخ الاسلام بتحریر مراسلات و مکاتبات مبادرت اینمود گاهی متوجه نظم میشود بسمل تخلص دارد در ترتیب قطعه مطلب عدیل ندارد قباله نکاح نامه جهت شخصی نوشته آن شخص نغافل کرده دران باب گفته

قطعه

ی باد سوی فلان بزاز	بگذر می از نیابت من
برگو که چو عقد زوجه بستی	منصور شدی بنصرت من
قطع نظر از اجور اسناد	بردی زمبانه اجرت من
ترکیب نکاح نامه چون بود	از کاغذ تو و صنعت من
در امر زفاف نیز نباید	راضی باشی بشرکت من

چون برف در شیراز باجاره بود از اینجهت فقرا آزار میکشیدند یکی ازوزرا اجاره را برطرف کرد اما بعنوانی که معدوم تر شد و دران باب این قطعه را گفته چون بامداد حضرت دستور گشت واجب دعای او بر خلق

در طلب سرمه گفته**قطعه**

ای که کلکت کشد زرشحه خویش	سرمه در دیده اولو الابصار
اندکی سرمه وعده ام دادی	در وفایش درنگ شد بسیار
نور دیده ز سرمه افزودن	بود مروی ز سید ابرار
سرمه تو فزود دیده من	شد دوچشمم در انتظار چهار
عدم سرمه تو چشم افزود	از وجودش قیاس کن انوار
پیش ازینم دوچشم روشن بود	دارم اکنون چهار دیده تار
این زمان بابت دوچندان داد	شد زتاخیر این زیار در کار
ضعف آن گر بروز نصرتی	نصف شب زاصفهان نمای فرار
پیش بسمل قصاص اسان است	گر دیت دادنت بود دشوار

شخصی عرق بهار کم بوئی فرستاده در آن باب گوید
ای که خلق ز رخ بنخست دی بسمل کرد لطاب شیشه عطر بهاری همچو مینای بهار

همچو آب جو ندارد چون نصیب از رنگ و بو می‌سانم من بیادت هر سحر دستی بی‌آب

غزل

شود از پرتو حسن تو دل من روشن
دامن افشان بجهان گردل روشن داری
شعله طور کند وادی ایمن روشن
شود این شمع بافشاندن دامن روشن
محمد مؤمن - برادر حاج تقی مذکور دردمندیست در کمال وسعت
مشرّب مدتی در شیراز بود باصفهان آمده از آنجا بدامغان رفت شعرش اینست

شعر

زین کریمان نتوان کام گرفتن بقلاش
نشود آتش تصویر بدامن روشن

از آه اسیران دل خود تنگ ندارد
در طول امل راه فنا دور نمساید
از رنگ غم این آینه بر سنگ ندارد
بیرون شو از این جاده که فرسنگ ندارد

شلائین چون فتد بر ستر آینه عکس او
چو موج باده گرد جوهر از روی عرفا کش

بتی بلوح مزارم خطی نوشته بخونم
که این شهید نگاه منست و محضرش اینست

مقیماي مقصود - واد ملا مقصود عار که کمال صلاح داشته در خدمت
شیخ بهاء الدین محمد ربط داشت . مقیما جوانیست در کمال اعلیت و آدمیت و صلاح
و تقوی پیوسته مقبول دلهاست چنانچه مقربان پادشاهی همگی خواهان صحبت اویند
در اوایل حال بمقتضای شتاب پاره شوخیها کرده الحال تائب شده سنتی کم از وفوت
میشود و در ترتیب نظم از اقران خود کمی ندارد داخل ملازمان پادشاهست و دوازده
تومان مواجب دارد نواب اشرف هم اعتبارش میکند چنانچه در هر عید قصیده که
میخواند تمام را متوجه شده میشوند و تحسین میکند شعرش اینست

شعر

خراب خانه در بسته ات شوم همچون
بهر طرف که نظر کار میکند صحراست

گردون کراست و شکوه بزیر لبم پراست
چون گنگ خواب دیده بلب مطلبم گم است

نباشد توشه زیب کمر ارباب همه را
نگین دانست ناف سالکان سنگ قناعت را

بیزممت گرد باد ظلم فانوسست و میخواست
که سوزی تا بصبح شام محشر شمع دولت را

چه پروا از نیودنهای سامان سفر داری
تو که خواب پریشان بالشی بر زیر سرداری
شود چون کوه دامانات ز سنگ سینه کوی پر
باین سامان که تودست بزرگی در کمرداری

گل مطلب توانی از بهار آرزو چیدن
جای بار اگر دل از نهال دهر برداری

چشم احوال از نکویان معنی پیچیده ایست
شوخ طبعان لطف این ابهام را فهمیده اند
نمی آید ز کس این کار جز بادام چشم او
نب و لرز دل بیمار را از یکنظر بستن
پیاله نوش که خواهد شکست در جنت
خمار باده شیرازت از خمار ظهور

رباعی

هر دیده بصنعتش نگامی دارد
هر ذره بوحدتش گواهی دارد
نشتیر گم مزن که در دل راه است
هر جاده ره در اوی دارد
مقیما احسان تخلص - از عزیزان مشهد مقدس است بذله سنج
چمن فصاحت و ترانه ربز گلشن ملایمت
اکثر اوقات در اصفهان می باشد
و با غنڈلیان هم آوازست شعرش اینست .

شعر

بسیار زدلتگی خود غنچه غمین است
غافل که شکفتن نفس باز پسین است
در خلوتی که بند نقاب تو وا شود
بی اختیار آینه دست دعا شود
از ضعف ناله ام چه زدل بر زبان رسید
رنگم چنان شکست که نال استخوان رسید
هر حرف همچو مور بر آورد بال و پر
تا نامه ام بآن بت شیرین زبان رسید
فریب تربیت باغبان مخور ای گل
که آب اگر دهد از تو گلاب می گیرد
آینه وار بسکه فزود است حیرتم
چون جوهر آرهیده بود پیچ و تاب من
پیدا است دو رنگی ز قماش سخن تو
برك گل رعناست زبان در دهن تو
صدا بلند شد از شیشه دلم جانی
که آسمان بود آنجا شکسته میثاقی
بیال فاخته پرواز میکند رنگم
گرفته ام سر راهی بسرو بالائی

ملا محمد صالح شوشتری - نسبت تخلص، از طلبه علوم است در اصفهان
بتحصيل مشغولست نهایت مردمی و اهلیت در ذاتش مخمر و سلیقه اش در ترتیب نظم
کمال درستی دارد شعرش اینست

شعر

پهن دشت بیخودی کردند هامون مرا
سر بصرای دگر دادند مجنون مرا
آب تیغ را مگر از آتش گل داده اند
بر سر زخم تو بلبل میخورد خون مرا
حرف ز نار سر زلف تو ورد زاهدست
از کجا این مارگیر آموخت افسون مرا

تبی زان چشم خوش دنباله دارم
پری در شیشه تیغاله دارم
مرا گرد تو گشتن زنده دارد
مزاج شعله جواله دارم

چو در گلزار یکرنگی بساط سوختن چینم برد پروانه‌ام از هر گلی فیض چراغانی

ز کس نشنیده‌ام حرف درشت از فیض همواری زبان نرم در بزم ادب شد پنبه گوشم

ملا محمد زمان - اثر تخلص خلف ملا محمود مازندرانی بتحصیل

باصفهان آمده در کمال شعور و اهلیت است مدتی در مدرسه بود گویا بوطن رفت
شعرش اینست

شعر

از دست کریمان جهان فیض ندیدم کس آب گهر از کف دریا نگرفتست

چسان درخامه آرم گردش آن چشم جادورا که از مد نگاهي حلقه گیرد چشم آهورا

رو نمائی اگر بدیده خواب از گل داغ میکشیم گلاب

بسکه دشنام بنار شیرین است گشته حلوی آشتی شکراب

فیض منعم متفعل دارد دل آگاه را بخشش خورشید تابان میگدازد ماه را

غیر حیرت نیست پایان طریقت عشقورا پای سالک میرود اما بخواب اینراه را

حسینا - صبوحی تخلص از ولایت خوانسار است در اوایل حال در لباس

درویشان ترک بند بی برگی بسته بسیاحت مشغول شده بولایت تبریز گذارش افتاد

در آن وقت عالیجاه رستم خان سپهسالار در آنجا بود برادر ملا صبوحی که

مشرف خان بود ملا صبوحی را دیده بخدمت خان عرض کرد اورا از لباس فقر

بیرون آورده بعد از آن باتفاق ملا واصب بلاهیجان رفته مدتی با میرزا عبدالله

وزیر لاهیجان می‌بود چنانچه در فن موسیقی کمال ربط داشت در ساز چهارتار استاد

بود قصه حمزه و شاهنامه را هم خوب میخواند در اواخر حال تائب شده بیلای

کدخدائی گرفتار شده در سنه ۱۰۷۸ هجری فوت شد هفت مثنوی گفته از مثنوی بحر شاهنامه این ابیات

نوشته شد

مثنوی

ثناها کنم خالق پاکرا فروزنده شمع ادراک را

اثر وقف آواز بلبل کند می رنگ در ساغر گل کند

مگر شد بد کرتو تسبیح خوان که آبن سری دازد و صد زبان

صفت جنک

ز بس ریخت زابر کمانش ترک سپر گشت غربال بیزنده مرک

صفت شمشیر

چه شمشیر اقبال را ساز و برک بفرق عدو شهر بال مرک

بمیدان گین بسته چرخ نگون نمایان پلی بر سر بحر خون

برون از غلاف آتش تند خوست حذر کن ازین مار افکنده پوست

کس از پرسد احوال این برق تاب
دلیز اینچنین گویمش در جواب
گبژین ناخنی ز انقلاب سپهر
پریده است از پنجه شیر مهر

تعریف اسب

بز نعلش گر آینه سازد خیال
نماید درو چهره امر محال

تعریف فیل

نفس دردلش از نوا گستری
دو ایست بر طبل اسکندری
چو با ثقل تن رو بصحرا کند
چونم سایه اش بر زمین جا کند
برد مایه حلم و تمکین ازو
قلم را زبانست سنگین ازو
اگر یاد جسم مثالی کند
فلک ظرف اندیشه خالی کند

تعریف اصفهان

چه شهری ز وسعت برون از گمان
نگین دان فیروزه آسمان
چو خندق زمین از میان برده
محیط از برش موج رم خورده
سحابش از آن آب خواهد زهور
که سر چشمه نزدیک و دریاست دور

تعریف زاینده رود

بر اطراف آن قصرهای متین
نشستند چون مردم طاس بین

غزل

ناله شد دردل گره شب از خیال زلف او
موی چینی سر مه آواز چینی میشود

مشک ما کافور گشت از گردش چرخ دورنگ
گفتم آوردیم و گرد از آسیا برداشتیم
جهت شخصی که در ایام دولت هم نکبت داشته گفته

خانی که نه ترکست و نه کردونه لرست
لبریز زینزر چو جهاز شتر است
دولت ز کشاقتش نیآورد برون
گیپا گردید و باز از فضله پر است

میر صیدی - از سادات طهرانست خوش طبیعت و غریب خیال بود اگر چه
کم شهر است اما معانی نجیب دارد بمجرد توهمی از دوستان بعثت میرنجید با اعتقاد
خود پیوسته عاشق بود از اصفهان متوجه هند شده کاری نساخت در آنجا فوت شد

شعرش اینست

شعر

شد بسکه از خرام تو تغییر حالها
از جا در آمدند بگلشن نهالها

آینه تارو آینه داران تمام لال
طوطی چه یاد گیرد ازین بیکمالها

دست و دل باید فراخ از جود صاحب مالرا
تفک چشمی میکند سر گشته تر غربالرا

خود بی تکلفانه یا شاد کن مرا
از منت هزار کس از اد کن مرا

نگاهدار چو شمع که لزم خوبی را نگاه من سبب صد نگاه میگردد
 ز چشم یار دل من چه دید حیرانم که چون طلسم تفاعل بیک نگاه شکست
 چنان خورشید محبت که گرزور شود بمر هم بتوانند زندگانی کرد
 منکر عشق ارسلانست عجب نیست دهر معکافات این گناه ندارد
 اکنون دماغ بستن بندوبات نیست آبد ز مائه که بندی هزار بند
 ز گلرخان بتو دارد نظر بهار امروز چو غنچه که بگلشن شگفته باشد فرد
 برقع برخ افکنده برد ناز باغش تانکوت گل بیخته آید بدماغش

بعد مرگ افغان و خیزان در هوای گوی تو استخوانم چون پر افتاده آید سری تو
میرزا ابراهیم - ادهم تخلص ولد میرزا رضی آرتیمانی بزیور فضایل
 و کمالات آراسته بدیهه اش در ترتیب نظم کمال رسائی داشت شورشی در
 خاطرش بود چنانچه در ارتکاب مناهمی ملاحظه نمیکرد روانه هند شده پادشاه
 و امرا احترام او بسیار میکردند چنانچه حکیم داود او را بخانه برده مهربانی
 بسیار به او میکرد اما او نسبت به حکیم بی ادبسی بسیار میکرد بیعلاج شده او را
 محبوس ساخت گویا در آن اوقات مرغ روحش از حبس تن خلاص شده بجوار رحمت
 حق پیوست عمرش اینست

شعر

خدا که خواری اهل وفا نخواسته باشد چرا تو خواسته باشی خدا نخواسته باشد
 بکشتیش نفس ناخداست باد مخالف کسی که باد مراد از خدا نخواسته باشد
 در سینه دلم گم شده تهمت بکه بندم غیر از تو درین خانه کسی راه ندارد

اگر تیغ بارد تو ساغر بکش قدح را سپر ساز و بر سر بکش

قطعه

ناصری دری بگوش قبولم کشید و گفت کین پند سودمند عجب را نگاه دار
 گرفتد عمر صرف کرم میکنی کمست اما برای صرفه ادب را نگاه دار

رباعی

من ادهم سالک فلک سیر توام رز درد کشان گوشه دیر توام
 نه نه من و تو نیست میان من و تو من بیتو چرا بینخودم از غیر توام
 اوصاف علی بگفتگو ممکن نیست گنجایش بحر در سبو ممکن نیست
 من ذات علی بواجبی نشناسم اما دانم که مثل او ممکن نیست

وی در سلك چهارده معصوم چو در
چون ماه که در چاردهم گردد پر

راهی بنما که پی بمنزل برد
یا تصفیة که زنگ از دل برد

همراه تو گر بدو قه می باید
یکدم بنشین که گریه ام می آید

ای مهدی دجال کش ای غیرت خور
در دور نوشد عیار عصمت کامل

یا رب برسان حقی که باطل ببرد
یا برهانی که دل ز شک برهاند

در روز وداع تو که درد افزاید
من نتوانم آمدن از ضعف ولی

حاجی طالب - - نصیب تخلص ولد حاجی مقصود چیت ساز اصفهانی

پدرش مرد ~~کک~~خدائی بود حاجی طالب بعد از پدر سر بکسب پدر فرود نیاورده
بعنوان تجار سلوک می ~~کک~~کند و الحال در هند است طبعش خالی از لطف نیست
شعرش اینست

شعر

بهر طریق غم روزگار میکشدم
عنان کشیدن عمر شرار میکشدم

پای موری گریسنگ آید بسوزد خرمم

مرهم چورو غنست که ریزند در چراغ

چین جین او رک تلخیصت در گلاب

گهی وصال و گهی هجر یار میکشدم
براه دوست که انجانی رفیق بلاست

از صغیر بلبل پزمرده گردد گلشنم

برداغ ما که شعله از او گشته سینه داغ

آن گل چو در عرق شود از آتش عتاب

رباعی

بنی منت پا براه میباید رفت

ایا بکدام راه میباید رفت

از خویش بیک نگاه میباید رفت

آواز درازش جوت می آید

آقا اسمعیل - ولد استاد حیدر علی نواده استاد محمد علی معمار

اصفهانی جد و پدرش هر دو در سلك معماران شاه عباس ماضی بودند آقا اسمعیل
در فن کاشی تراشی کمال قدرت داشت ترك آن کرده اوقات صرف ترتیب
نظم کرده در هجو خیلی دست داشت و از آن طریق مردم را رنجانده مثنوی گفته
در بحر تحفة المراقین و در غزل هم کمی نداشت کاشف تخلص داشت در تعریف
سرما از مثنوی این آیات نوشته شد

مثنوی

یخ آینه دار طلعتش بود

چون نموم که شد ز طرف شمع آب

لغزک میخورد پرتو ماه

تا اهل دلی سرشک بارد

چون شاهد دی نقاب بگشود

یخ هر طرف از کنار میزاب

بر روی زمین چو طفل در راه

گر جور فلک غمی گمارد

از دیده بسوی طرف دامان قلا به بیخ کشیست مژگان

غزل

در حق من آنچه غفلت کرد آگاهی نکرد	آرزوها از هجوم بیخودی پامال شد
سنگی اگر ز راه تو برچید میزند	ایمن زدوست و دشمنی آسمان مشر
تا لباس سرمه را چشم مستش آل کرد	دست از جان شسته اند از آب تیغش اهل حال

رباعی

چون طفل سرشک انجمنی رنگین کن	تنها نه چو گل پدرونی رنگین کن
از آبله دل کفنی رنگین کن	چون نار بخون نشین و چون پرده غار

در صفحه سینه چون الف جا دارد	هر جلوه که قد آن دل آرا دارد
این مصرع رنگین چه طرفها دارد	آویخته زلف مشکبو از چپ و راست

چشمی که روبرو است از چشمت خواب	ابرو که بود در نظرت چون محراب
این هیئت موج دان و آن شکل حباب	بر روی سراب گمراهی ای غافل

میرزا علاءالدین محمد صوفی - خلف قطب الاولیا میرمعزالدین

محمد جوان قابل آراسته ایست و طبعش نهایت شوخی دارد و با بیلان پیوسته هم آواز و معنی پرداز است شعرش اینست

رباعی

همچو شمع غنچه میسوزیم و خاموشیم ما	بسکه امشب معو آن صبح بنا گوشیم ما
گر چه با آن گوهر یکنامم آغوشیم ما	چون صدف هرگز کسی ما را خریداری نکرد

افسکده ایم تخم وفا بر زمین دل	تا کتند ایم نام ترا بر رنگین دل
هر جا شود بلند کف خوشه چین دل	سازد مسیح کاسه در پوزه مهر را

هر زمان چون شمع میپوشم قبای سوختن	بسکه دارم بی رخت بر سر هوای سوختن
-----------------------------------	-----------------------------------

گوه در چاه چو افتاد عصارا چه کند	ناقص از ویطه بتدبیر نیاید بیرون
سبزه تیغش ز خون ناحقم سیراب نیست	سر بیرون آورده از خاکم گل زخم و هنوز

ملا فاخر - بهیاض نهایت اهلیت و خاموشی داشت فی الجملة تحصیل

کرده بود چند سال قبل از این باصفهان آمده حقا ملکی بود در لباس بشر مدتی در خدمت مرحوم زمان خان حاکم کره حکمیلویه بود گویا فوت شد

غزل

خود را بمراد دل خود دیدم و رفتم	شعرش اینست
	آبی زدم تیغ تو نوشیدم و رفتم

جان دادم و داغ تو خریدم دم رفتن آخر گل سودای غمت چیدم و رفتم

هر کس که حرفی از خط سبزش رقم کند باید که از بنفشه و سنبل قلم کند
خطی بدور روی تکویان کشیده حسن کایش سزاست هر که بهاشق-تم کند

دیدم آن مه راز مشکین خط بهارض هاله داشت در قضایش هر نگاه حیرتم صد ناله داشت

آب شد گویا گل داغی که در دل داشتم ریخت از چشمم رشک امروز ورنک لاله داشت

باز از شراب غیر بر افروختی چرا ما را با آتش دیگری سوختی چرا
دردش سری بر خنه این خانه میکشید ای همنشین شکاف دلم دوختی چرا

حافظ تجلی اعمی - محمد محسن نام داشت اصنهایست و از مشایخ

اشتر جان است اعمی مادر زاد بود در شعر شناسی و سخن سنجی و در علم و عمل
دست عظیمی داشت چنانچه احکام غریب از او دیده شد اما از تکلیت آن و موزونیت
این همیشه پریشان بود شعرش اینست **شعر**

گرپوشی چهره نقض از ما پیمان کی شود کعبه را گردد بپندی قبله پنهان کی شود

بنای عمر ظالم از نهاد خود خال دارد که آهن دو گداز خویش آتش در بفل دارد

چون توان بکسرمو در سر آن زلف ره کردن چه حاصل روز خود بیهوده در معنی سیه کردن
زیبم دور باش او درین گلزار چون نرگس من و چشمی ز حسرت باز و همزول از نگه کردن

رباعی

چون الت حسن و عشق دلخواه شود رنجش سبب دوری جانکاه شود

چون رشته بتاب بگسلد از دو طرف پس میرود آنقدر که کوناه شود

نجف قلی بیگ - والی تخلص والی او از ایل بختیاربست که در

خدمت ملازمان ناموس العالمین ملک النساء بیگم صیبه خانون رضوان بارگاه

شاه عباس ماضی بود و یکی از آزادگردهای خود را بنکاح او در آورد نجف قلی بیگ

از او متولد شد تا والده او و بیگم در حیات بودند او کمال رفاهیت داشت بعد از

فوت بیگم با آنکه وصیت کرده بود که هر سالی بار مبلغی بدهند در کمال عسرت

میگذرانید و سخنش اینکه از آن چیزی بمن نمیرسد دروغ و راستش بر ما ظاهر نیست

مجملا جوان قابل بود بحسن ظاهر و باطن آراسته شعور و ادراکش بمرتبه عالی بود

چنانچه معانی دقیق را بیگ گفته در می یافت و در ترتیب نظم طبعش نهایت لطافت

داشت قطعه گفته از فقیر تخلص طلبیده فقیر چند تخلص پیدا کردم والی را خوش

کرده اگر او بماند والی ولایت سخن میشد قبل از این فوت شد جگر دوستان

را کباب کرد شعرش اینست

شهر

ز امتحان تو فرسود جان غمکش ما تمام صرف محک شد طلای بیفش ما

هر بوسه او تشنه بوس دگرم کرد فریاد که این آب نمک تشنه ترم کرد

ندانم از کدامین جنبش مژگان هلاکم کرد دو صف بریگد گر خوردند و قاتل در میان گم شد

پیراهن گل ریزه مقراض قبائلیست کز روز ازل برقد حسن تو برپدند

از بس سبک عنانی نمود رفتن عمر این آب بسکه تندست استاده مینماید

جان چه باشد که فدای رخ ماهش نکنیم دل چه کار آید اگر وقف نگاهش نکنیم

مشرب آینه داریم در آمیزش خلق روی از هر که نه بینیم نگاهش نکنیم

ز لطافت میتوان چون شمع در فانوس دید از بیاض گردن او شعله آواز را

تا کدامین بینوا امشب بکام دل رسید کز کواکب آسمان دندان بدندان میزند

کردم دل و جان هر دو نشانش که مبادا تیری جهد از ابروی شوخش دو کمانه

ناجی تبریزی - در ایام عمر بلباس فقر و فنا بسر برده کمال شکستگی و آرام داشت گاهی مصرع رنگینی میگفت چنانچه در اینباب خود گفته

بیت

ناجی اندر دست شاعر روز میدان سخن مصرع رنگین کم از شمشیر خون آلود نیست

در هوای موافقت ناجی آب کیفیت شراب دهد

هیچکه چشم سیه مست ترا خواب نبرد که بیداریش از گریه مرا آب نبرد

بجز از من که بخاکستر گیلخن مردم هیچکس رنگی از این بستر سنجاب نبرد

رباعی

بیرون از خود بخود رهی پیدا کن چون ناله با اثر بهر دل جا کن

گر زمزمه رسد بگوشت بخروش کم نیستی از دایره گوشى وا کن

محمد کاظم - ولد محمد صادق از نجبای قسمت در کمال اهلیت در

تحصیل فی الجملة سعی کرده بود از شاگردان عالیحضرت میرزا محمد سعید است

شهر

بجستجوی نواز بس بیرون ز خویش شدم چو عمر رفته امیدم بیاز گشتن نیست

رودم ز تن بیرون جان چو ز در تو خواهی آمد چه بمدعا بمیرم که بستر تو خواهی آمد

يك ناله ستانه زجانی نشنیدم ویران شود آن شهر که میخانه ندارد

اشکم ز صدف بر سر مژگان نمیرسد این خورشه شکسته چنان دانه پر کند

حکیم عبدالله - ولد حکیم اسمعیل اصل ایشان کاشانیست اما چون

در قم بسیار بود بقمی مشهور است مشارالیه بحدوت ذهن و دوستی سابقه آراسته دو

اکثر علوم مهارت دارد ابو ریحان بیرونی در بیرون مجلس افاده اش گوش بر آواز

و محمد زکریا در زیر آره دوسر رشک و حسرت در گداز از آفت شهرت و حدت

گزین و در دیوان خانه فضیلت بالانشین و در ترتیب نظم طبع و قادش قادر و اکثر

خطوط را خوش مینویسد دو سال جلوس قصیده گفته هر مصرع تاریخ و بلاصفهان

آمده با اینکه داد سخن وری داده کسی متوجه شنیدن آن نشد در اول حال راغب

تخلص داشت چون بآن راغب بود الحال وحدت تخلص میکند شعرش اینست

شعر

از گلستان توجنت طبعیست شوقم از دفتر حدت ورقی است

زلف بگشودد بر افروخت زمی طرفه شامی و قیامت شفقی است

چنان دور از تو کارم پیچ و تابست که رک در پیکرم سیخ کباب است

چنان دلم زغم دید و بازدید شکست که ناختم بچگر از هلال عید شکسته

زیر این نه آسیا از خون دل در گردش استخوانی آرد میسازیم و نان معلوم نیست

بعد مردن اهل غفلت میشوند آگه زخویش چشم اعمی را سواد خوب روشن میکند

برمی هیچ لازم نیست از بیگانه پاس خود بمخزن مهر و موم از بهر دزد آشنا باشد

زردی رخ سائل جهان برابر نیست اگر کریم نگردد ز شرم احسان سرخ

شرح هجر از دل دونیم طلب کلك بی شق رقم نمیدارد

آرزو توده خاک کسترو آن طفل مزاج هرنفس در دل من رنگ دگر میریزد

سبزه پامالست در پای درخت میوه دار در پناه اهل دنیا هست خواری بیشتر

چون نگینی آبدار افتاد کمتر میکنند نقش بد گوهر نشیند بیشتر در روزگار

تاسزای بگدگر را در کنار هم نهند کاش میگردد ظاهر باطن یاران بهم

صد صدف مایه تواند برد از یک رک ابر تا توان تیغ زبان بود چرا گوش شوی

رباعی

و حدت توانی چو عیاش دیدن بادیده مجوی جسم و جانش دیدن

معشوق بشیرینی شکر خوابست تا دیده نبندی توانش دیدن

میر عبدالرحمن - ولد سید کمال الدین از سادات نجیب قم است آبای ایشان پیوسته متولی خاک فرج قم بوده الحال هم ایشان مقولند وضع آدمیانه دارد پاره تحصیل هم نموده از شاگردان فضیلت پناه میرزا حسن خلف علامی مولانا عبدالرزاق گیلانی است طبعش خالی از لطفی نیست شعرش اینست

شعر

ساخت بیرونی تو چشمم گرچه عالم را خراب میکند این جام آخر خانه جم را خراب
حتیلاط پاک طینت را نمیباشد ضرر آب گوهر کی کند دیوار خاتم را خراب

فغان که یار خموشم نکرد تا وقتی که همچو شمع ز گرداب گریه آبم برد
عشق با حیل و تدبیر نسازد هرگز مرغ با دانه زنجیر نسازد هرگز
خویش هر چند که معشوق بود دل نبرد تشنه را آب دهان سیر نسازد هرگز

ندارد حاصلی جز سوختن نخل نجات ما که از آتش چون نخل موم مارا ریشه می بندد
آقا شمس - از ولایت قم است جوان آدمی خوبی است در کمال آرامی در سخن سنجی سلیقه اش معیار و در بزم آرائی طبعش رشک گلزار، در نقاشی با بهزاد هم چهره شده و در صفیر نوازی عندلیب را خاموش ساخته بعنوان مصاحبت در خدمت عالی حضرت میرزا محمد حسین می بود صغیر تخلص دارد شعرش اینست

شعر

خنده خاموش کن شمع حرمگاه دلست مزن از قهقهه دامن پجراغ دل خویش
از عاشق دلخسته الهی نبرد یار خون میچکد از قطع نظر کرده دلدار
هست پیوندی گرت با دوست از مردن چه باک جان یکتن بوده جان جهانی میشود
رندانه گذشتیم حریفان زمی ناب ما این طرف آب و شما آن طرف آب
تا سرشکم نشود پرده در راز کسی میشود آبله و از کف پا میریزد
قانع مشو بنعمت روی زمین زدوست نه سفره ایست اینکه بنخاکش فشرده اند
نمیگوشی نمیخندی چه شد آیین مشربها تبسم در شکر خوابست پنداری دران لبها
تا بکی از سال دزدیدن توان بودن جوان بخیه پیری بروی افتاد از موی سفید
خون گل جوش زد از رخنه دیوار چمن باغ این زخم نمایان ز که برداشته است

نافع قمی - بطباخی مشغول بوده همتش بآن راضی نشده از تتبع بسیار خود را در سلك موزونان در آورده معانی عالی بزبانش می آید چنانچه این بیت را گفته بود

بیت

یکسر رشته وجود و سر دیگر عدمست
نیست فرقی بمیان این چه حدوث و قدم است
وبخدمت مولانا عبدالرزاق آمده که بیتی گفته ام و معنی آن را نمیدانم آخوند شرحی بران بیت نوشته این ابیات هم از اوست

قطعه

کردی تو بمن آنچه مرا بود سزاوار
من هیچ نکردم که سزاوار تو باشد
خاک را پایه شهیدان تو بردند بآب
رفت این قافله چندان که غبار آخر شد

چومن افتاده در روزگاری بر نمیخیزد
سراپا خاکم و از من غباری بر نمیخیزد
بترك آرزو دل شهره ایام میگردد
نکین دل کنده چون گردید صاحب نام میگردد

ملا محمد علی - واحد تخلص قمی مدتهاست که در اصفهانست و سمعت مشربش بمرتبه ایست که با مؤمن و کافر جوشیده و باده بگرنکی نوشیده مدتی از شاگردان علامی میر عبد الرزاق کاشی بود در ترتیب نظم و حل معما هم دستی دارد و خط نسخ تعلیق را خوب مینویسد چنانچه بآن علت مواجب از سرکار پادشاه دارد مثنوی گفته و از بسکه خوب گفته اکثر یاران میگویند که از او نیست اشعارش اینست

شعر

کند روشن ز سوز عشق هر آس شمع جانش را
هما پروانه گردد بعد مردن استخوانش را
از غبارم شاخ گل بر سر ملایک میزنند
تابان از نقش پای گل بر مزارم ریختند

دهد خاصیت آب بقا لعل شکر خایش
نگهدارد زرقن عمر را مژگان گیرایش
ملا مشفق - محمد رضا نام دارد او هم قمی است پدرش از کدخدایان بزاز خانه قم بوده بعد از فوت پدر او هم مدتی بآن امر قیام نموده آخر ترك کرده مرد درویشی است در کمال آرامی تتبع بسیاری از متأخرین کرده قبل از این باصفهان آمده از صحبت او محفوظ شدیم شعرش اینست

شعر

بس که نی در ناخن من آه بی تاثیر کرد
آخرین دست تھی را ترکش بی تیر کرد
آینه ساخت سحر جمالت نقاب را
در شیشه کرد همچو پری آفتاب را
بروز بی کسی چون جان رود از جسم غمناکم
بغیر از غم سیه پوشی نباید بر سر خاکم

شمع را بر سر نمیدانم هوای روی کیست بوی گل می آید از دود پسر پروانه ام

رباعی

میگیریم و از شوق فنا میسوزم
هر قطره زهستیم گشاید گرمی
سرتا بقدم به يك هوا میسوزم
چون شمع امشب بمدعا میسوزم

ملاعلی - اصالتش از شهر یار است اما در ولایت قم توطن داشته مدتی است که در جرگه موزونان است چنانچه با حکیم رکنا صحبت داشته از قم حرکت نکرده گویا سودائی میکند و از آن ممر مداری میکنند و از کسی ممنون نیست شعرش اینست

شعر

ز چاک سینه ما ناله و فغان پیداست
نشد که از سرما فتنه دست بردارد
بهر طرف که رود کاروان نشان پیداست
بهر دیار که رفتیم آسمان پیداست

ز چشم بلبلان انداخت رخسارت گلستانرا
تهی گردید بزم عالم از شور وفاداری
لبت بگذاشت در جهل مرکب آب حیوانرا
سرا انگشتی تواند کرد خالی این نمکدانرا

مردم و یاری نیامد بر سرم
بود کلام تو بتم بصحفه صفحه دل
از چراغ خفتگان بیکس ترم
بسینه ام دل صد پاره مصحف بغلیست

(رباعی)

زین جرم که باعث ضرر گردیدم
تا دور شدم ز چله طاعت تو
شمرنده شدم چو باخبر گردیدم
از خود چو گمان چله برگردیدم
شهیدای قمی - مرد درویشی بود چند سال قبل ازین باصفهان آمده بهدرفته در آنجا فوت شد شعرش اینست

غزل

گل شکفت از چمن وصل و بچیدن رفتم
بسمل عشقم و در آرزوی زخم دگر
یار ساقیست پیمانه کشیدن رفتم
تا در خانه قاتل بطپیدن رفتم

چون شعله ز آتش دل خود سرکشیده ام
بر رویم از نفس در فیضی توان گشود
آن آتشم که از دل آتش دمیده ام
من هم ز آشیان بامیدی پریده ام

درین فصل گل هر چه داری بمی ده
مهرک قمی - مرد فقیری بود خیاطی میکرد در مجموعه اخوی سراجای
نقاش شعر خود را نوشته و در صدر صفحه هوالفرد نوشته شخصی از شوخی در کنار نوشته که **دهری الوهیت** موقوف شعرش اینست

بیت

خون بلبل را نه تنها در چمن گل میخورد
 هر کجا خار است آب از چشم بلبل میخورد
 بسکه کردم گریه خون دیده تا ابرو رسید
 آب این سرچشمه طغیان کرده بر پل میخورد
ملا علی فقی - آنهم قیامت اگر چه در سلك بنایان است اما بدستیاری
 کار فرمای توفیق در تعمیرات ویرانه آب و گل وجود خویش کوشیده در عمارت
 بیوت نظم خشتی پای کار میآورد شجابت آنکه بدست چپ خود می نوشت بسیار
 دردمند و نا مراد و وسیع شربست هرگز بی جذبه تعشقی نیست و چون از خوان
 الطاف الهی نصیب دارد از آنجهت قسمت تخلص میکند مدتی در اصفهان بود الخال
 در قم است شعرش اینست

شعر

ز اهل دل نگردد بدگهر از خورده بینها
 کدارا صاحب خرمن نازد خوشه چینها
 ای شاد بدردت دل کم حوصله بسیار
 آغشته بخون از تو زبان گله بسیار
 نوکن بشکست دل با عهد کهن را
 آغشته بخون از تر زبان گله بسیار
 ز شوخی بر سر ناز است دیگر چشم فتانش
 ز شوق دلبری بافته در جنگست مژگانش
 بخون غلطیدنی دارم هوس امروز میخوام
 که شوخها کند تکلیف دیدنهای پنهانش
 سر کشتگیست خضر دل پاره پاره ام
 سنگیست در فلاخن گردون ستاره ام
 بیای نوگلی یکصبح اگر چون سبزه با اقم
 بخندم بر فلک چند آنکه چون گل بر قفا اقم
 چه بلا نام خدا شوخ و ادا ران شده
 جان فدایت که بسی خواهر از جان شده
 تاریخ ساده ز خط بود فرنگی بودی
 کافری گشته اکنون که مسلمان شده

رباعی

تاریخت ز می حوصله ام رنگ فرار
 خالی ز کمی نیم زبشی سرشار
 ایمن ز حوادثم که نتواند کرد
 مسطر ورق آینه را نا هموار
میر عبدالحسین - عارف تخلص از کاشانست عارف معانی معرفت
 و عازم طریق آدمیت است سلیقه اش در نهایت درستی خط نسخ و نسخ تعلیق را
 خوش مینویسد و مدارش بکتابت قرآن و صحیفه است جهت تحصیل وظیفه باصفهان
 آمد چون اهل روزگار بفکر نامرادان نیستند کسی بفکر او نیفتاد و نهجیده به
 کاشان رفت در آن وقت که باصفهان بود گاهی مهربانی نموده از صحبت ایشان
 فایض میشدیم اگر چه غیور است اما بیجا بد خوئی نمیکند الحال در کاشان است
 شعرش اینست

غزل

ز سیر هند مانع میشدم رنگ حنایش را
بر اندامش چرمزگان هر سرموشوخیی دارد
عمر طی شد پی نبردم منزل آنمآء را
شمع محفل کنم آندم که دل روشن را
تنگ چشمان همه از طول امل در سیراند
آن گل که غنچه گشت لب خون چکان ماست
خطی که بر زمین خجالت کشیده ایم
دردمندان ترا داغ سر از پا گذرد
میدهد پروانه دل تا گرم گفتارم کند
تیره بختی گوهر مارا از آن درهم شکست
گدائی دل بی آرزو شهناهیست
ز خود بیرون روم و تکیه بر من حال میگردد

کی کاس سرنگون غم هربیش و کم خورد
آقامسیب - ولد حاجی محبت (محمد) از کاشان است اما در کوی اهلیت خانه
دارد و در گلشن آدمیت سیار در کاشان بامر چیت گری مشغول اما بنکدار بنه
رسوم حیا و ادب است و در بازار دوستی درست سوداست و ضعیف نهایت نسق
و پاکیزگی دارد درین سال بقصد ادراک صحبت موزونان باصفهان آمده از
صحبتش معظوظ شدیم طبعش لطیف و نمکین است چنانچه بمقتضای تخلص قانع
قناعت باین مرتبه نکرده در مراتب سخن ترقیات فاحش بالقوه دارد که بکم مدتی بفعال
خواهد آمد شعرش اینست

شعر

خامه گردد مژه از دیده خون پالائی
چشم شوری ز کجا سر به مجلس گردید
شده معموره هشیاری دل وقف کجاست
خانه در آینه دارد ز سبک روحی عکس
گوهر مصرعی از طبع سخن سنجی بس
گر بسوزد در بساط قیصر و نغفور شمع
اگر از شرح دل ریش کنم انشائی
نشایدیم دگر خنده از مینائی
چشم مستی که گذارد بخرابی پسائی
میتوان یافتن از خلق بدلها جائی
قطره آورد آبی برخ دریائی
میدهد با کلبه بیچارگان یک نور شمع

از دلیل راست میآید دل گمراه
 میشود چوب عصائی پیش پای کور شمع
 جسم خاکیرا بود دل در حریم تن چراغ
 خلوت فانوس را دایم کند روشن چراغ
 تا حراتی هست شمعش را کنم پروانگی
 کرم شتابی گرافروزد برآه من چراغ
 بد گهر را جامه زر اعتباری میشود
 خس چو روشن شد ز آتش لاله زاری میشود
 شمع دورش ز فیض ژنده پوشی روشنست
 گرمی خاکستر آتش را حصار میبود
 کرد ز خط تابهار - طرف بنا گوش تو
 آب زمرد نبود - آب در گوش تو
 فراید - در روشن دل گمراه افتد چو در کارش
 صدف را اعتبار از عقده گوهر فزون باشد

از یخبری مست بدم عس افتد

از پنجه مزگانی اگر در نفس افتد

مردمك در دیده بیکار است در شبهای تار

کمان را از کشاکش میکند آزاد بی زوری

کند ناچار ترک شبروی شبر و شب کوری

محمد طاهر نقاش تخلص کاشی - خامه فکرش چهره عرومان معنی

گشاید و دیبای ز رفعت سخن را بی تامل نقش بندی نماید حبش نهایت لطف

و دقت دارد بامر نقش بندی در کاشان مشغولست اگر چه فقیر بصحبت او نرسیدم

اما گاهی مکالمه روحانی واقع میشود شهرش ایست

شعر

تعظیم خلق کاسه همسایه دادنت

دندان ز درد بر سر دندان نهادنت

هر دم بمرم گرم عنان کوچ دادنت

دل بر گرفته از تو دل از دست دادنت

خلق نکو بخود در جنت گشادنت

دانی که چیست بخیه زخم زبان خلق

نگشای لب که آمد و رفت نفس ترا

وم خورده تو الفت، کس کی کند قبول

چشم حسرت حلقه دیگر باین زنجیر بست

دامن خیمه لیلی است که بالا زده اند

میرد هر جا که میخواید عصا کشر کور را

گر بود چون زنگ دندان بر سر دندان مرا

این کمان چون چله میگردد کمند و حد است

کز برای گوشه گیری این کمان پیچیده است

گدتم از قطع نظر کز ته کنم سودای زلف

شکن طرف کلاهش بنظرها نقاش

بی بصیرت و اعنان در دست، نفس سرکشست

از حایدهای دل رو میدهد افغان مرا

تو هم گشته پشتیبان کنج عزلتست

چون قدت خم گشت از تبراجن غافل مباش

سر رشته وجود و عدم بسته منست

من در میان همه چو گره هیچکاره ام

دل چو بگشاید بخاطر صد گره پیدا شود

عقده سیماب افزونتر شود چون واشود

ثابتای کاشی - طبعش خالی از لطف نبود مدتی در خدمت عالیجاه واقعه

نویس میبرد چند سال قبل ازین فوت شد شعرش اینست

شهر

بسکه یکرنگست بادلها دل غم پیشه ام

رنگ هر کس بشکند سنگی خورد بر شیشه ام

عکس رخ او درد ما چون می و جامست

خورشید اگر صید شود آینه دامت

حنادر کف ز پنهان دزد رنگین میکند هر شب

اگر من آستین باشم سردست حنا گیرم

کاظم - اصلش تبریزست اما در کاشان نشو و نما یافته مرد درویش

خلیق مهربانی است در حکمال خاموشی و آرامی شعر بسیاری گفته اما چند

بیت که مدتهاست گفته بر زبانهاست قبل ازین باصفهان آمده چند نوبت بصحبت

او فایز شدیم در کاشان معلمی میکند و در ایام عاشورا روضه الشهداء میخواند چنانچه

شور عظیمی میشود شعرش اینست

شهر

از بدی نتوان رهائی داد ظلم اندیش را

بسته با چندین کرد بر خویش عقرب نیش را

این دیر کهن را که بنا بر سر آبست

هر چند که تعمیر کنی باز خرابست

دامان وصال تو بکف خواهد آمد

آخر همه گر روز حسابست حسابست

دلا بزرگی کوچک دلان بجای خود است

اگر بزرگ بود آسمان برای خودست

گریه اطفال مهد از انفعال مادر است

کز کف پستان مادر شیر میباید گرفت

مارا شکستگی بنهایت رسیده است

چندان شکسته ایم که نتوان دگر شکست

از ره تقدیر تاجا در جهانم داده اند

کرده زنجیر و بدست آسمانم داده اند

باکم زنگ نیست که مستم گرفته اند

داغم ازین که شیشه زدستم گرفته اند

این مرغ دل که در قفس سینه منست

آخر مرا بخانه صیاد میبرد

در سایه هر پر زدنی بال همایست

هر چند بجائی نرسی در طیران باش

اگر زدست تمنای خود عنان گیری

عنان زتند رویهای آسمان گیری

ترا چومور درین عرصه خاک باید خورد

بقدر حوصله گرقمه در دهان گیری

نورای نجیب تخلص - ولد خواجه محمد حسین کاشی پدرش داخل

بزاز خانه است مرد ~~کدخدای~~ است در اصفهان بآن امر مشغول بود اگر چه حضرت نورا در حدائق سن و ابتدای نشو و نما است اما عندلیب طبعش بلند پرواز و نکته پرداز و باطوطیان هم آواز است در سال قبل از این با اصفهان آمده در خان مشهور بخان کاشیان بامر نوازی مشغول بود اما شوخی طبعش نمیگذاشت که در آن امر پابرجا باشد و چون گلدسته عزیزان از دستش نمیگذاشتند شعرش اینست

شعر

نشناسدم چور شنه گوه کشیده کسی بیجا نریختم عرق افعال را
 تو هم ایشاخ گیل دمی بخون مانگارین کن بخون عندلیبان غنچه رنگین کرد پیکانرا
 جور فلک کشد دلم گر ز غمت رها شود دانه ز برق چور رعد طعمه آسیا شود
 در بحر غمت همچو حباب از دل بیتاب آهی نکشیدیم ~~که~~ از خویش نرفتم
 در دیده معنی مژه شوخ بتانم خاموشم و خون میچکد از تیغ زبانم
 آوار گیم منزل مقصود ندارد چون تیر هوایی بنظر نیست نشانم
باقیا - از عزیزان کاشانست در نهایت ملایمت و مردمی فقیر او را ندیدم اما
 گاهی مکالمه روحانی واقع می شود چنانچه از افکار خود نوازش می نماید
 شعرش اینست .

شعر

کدداخت همچو شمعم اگر استخوان و مغز باقیست نور عشق تو در استخوان و مغز
 آید چو توتیای قلم یک قلم مرا از سوز دل عیان بنظر استخوان و مغز
 بیرخ او شمع دیده نور ندارد بی لب او بزم باده شور ندارد
 سستی طالع حصار عافیتم شد کم شکند هر کمان که زور ندارد
 چرا گرم جلوه گردد در چمن قد دلارایش شود چون موی آتش دیده سرو از تاب بالایش
 نمیگیرم ازو یکممر داد روز محرومی سراپا چشم اگر چون دام گرم در تماشايش
 در مصافی که عزیزیت سپر مردانست هر که پا زد بسر خویش سر مردانست
 از نور شمع پرتو او تانقاب سوخت پروانه وار رشک دلم را ز تاب سوخت
 شام فراق ببتو زبس خون گریستم یکممر چون عقیق چراغم در آب سوخت
شاه رشید - کاشی خیلی سن دارد چنانچه باطالبا هم طرح بود در کمال
 زنده دلیست چنانچه خود گفته . گر کاشیم گهر شکن پای تخنیم ، مدتی درهند

بود مسموع شد که خواجه غلامحسین کاشی در سودا وکیل اوست این رباعی ازو
مسموع شد

رباعی

در عشق تو نه سیم و نه زر می باید
با این شب و روز کام دل نتوان یافت
اینجا لب خشک و چشم تر میاید
روز دگر و شب دگر می باید

کی فضل و هنر ساخته محبوب کسیرا
باید که خدا خاق کند خوب کسیرا

شیخ رمزی

محمد هادی نام دارد ولد حاجی حبیب الله کاشانی پدرش
مرد کدخدائی بوده او هم در کمال درویشی و نامرادی است طبعش نهایت قدرت
دارد چنانچه هیچ لطیفه و مثلی در عالم نیست کد او موزون نکرده باشد چرا که هیچ
مثلی مذکور نمیشود که از شعر خود دلیلی نمیخواند در فن نقاشی و چوب تراشی هم مانند
ندارد و مدتی قبل ازین در خدمت مرتضی قلیخان حاکم اردبیل بود در وقتیکه قورچی
باشو بود بعد از آن دست از ملازمت برداشته در اصفهان بحال و کار خود مییاشد نهایت

رباعی

رمزی ز کریم اگر خیر دار شوی
جز اینکه کنی گناه و احسان خواهی
از بهر عطای او کنه کار شوی
مستوجب رحمت بچه کردار شوی

آنم که نه حاصلی نه کشتی دارم
از من همه میرمند یاران وطن
نه کار بکار خوب وزشتی دارم
در دوزخم و طرفه بهشتی دارم

همدم نبود بکنج این دیر مرا
همچون الفم برآستی پا برجا
در گلشن بی کسی بود سیر مرا
نبود حرکت بنخانه غیر مرا

ای مونس و غمگسار دیرینه من
گر پرنوی از لطف تو بر من تابد
بی یاد تو دل مباد در سینه من
ز ربفت شود لباس پشمینه من

غزل

عارف میان خلق همان با خدا بود
در معدنست لعل و زخارا جدا بود

بقرس از نازک آه فقیران در دل شبها
مکو تیره رانی بر نشان هرگز نمی آید

وحشی نگهان عاشق غمخوار نخواهند
در گله آهو نبود راه شبان را

زیر دستی را کجا باک از بردستی بود
هر که باشد در بلندی بیمش از پستی بود

گوشه ابرو چو پیش از وعده بنمائی اداس است
گر هلال عید سی کم یک نماید خوش نماست

بکامد دل چو نقص دولت روشن دلی بینم
چنان کز کاهش مه مغز هادر استخوان کاهد

میرزا طاهر - علوی جوان قابل صالحی است در تحصیل سعی کرده

شعرش اینست

بیت

امشبم چون شیشه می دل ز تنهائی پر است همچو ساغر همدمی کو تادای خالی کنم

ملافاضل کاشی - نواده میرشانی است مرد درویشی است اوقات بتحصیل

صرف میکند شعرش از صد هزار متجاوز است فاضل تخلص دارد گویا از اهالی
کاشان شکوه دارد که گفته است

بیت اللهم ولی ذبی اقبالی

در کوچه غیر مسلم ساخته اند

شعرش این است

غزل

برق بر خود میزند تا از گیاهم بگذرد شعله بر میگردد از راهی که آمم بگذرد

بسکه سیارست تقصیرم سپاه مغفرت هر چه بادا باد کویان از گناهم بگذرد

راستیا کس حریف آن کمان ابرونشد می نشیند ماه نو تا کج کلاهم بگذرد

قامت خم آه پرناتیر پیدا میکند

این کمان از خانه خود تیر پیدا میکند

کمان مبر که مرا گشته سر مه زیور چشم

که بپوش خاک سیه کرده است بر سر چشم

بستر ز گرد پیکرمین شعله میکشد

این داغ بهتر است که بر بوریا نهم

ز پیری شد برون از دست اسباب تأسف هم خوشا دندان که میآید بکار لب گزیدنها

موسم نوروز زرد دست زرداران خوشست ما که مستانیم ساغر دست گردان میکنیم

چه باری بهتر از اطوار نیک اندیش میخوامی چه دیداری به از حسن سلوک خویش میخوامی

برند خلق ز قطع حیات راه بسویش رهست عمر که طی میکنند تا سر کویش

از توام یارب فراموشی مباد هر که میخواهد فراموشم کند

ملاعلی - مشهور بحبش از ولایت ساری مازندران است گویا نسبت

به بلال مؤذن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله میرساند مرد فاضل کریم الطبع

بوده در اوایل شباب بمشهد مقدس بتحصیل مشغول بود بعد ازان تا آخر عمر بقضای

بعضی ازالکاء مازندران اشتغال داشت اما اوقات صرف صحبت موزونان میکرد

در اول حال دانش تخلص میکرد در آخر جاوید تخلص داشت در سنه ۱۰۷۰ در اصفهان

فوت شد در هزار بابارکن الدین در بقعه محمد بیک مدفونست شعرش اینست

شعر

چون تیر غمزه تو بود دلنشین ما

یاد رخ تو در دل اندوهگین ما

بر عکس مدعای دل خویش چون نگین

پیدا است سرنوشت زلوح جبین ما

پیش ما چه زنی لاف زور بازورا
می نهم زجنون رو بدشت و پندارم

نشئه هر چند که در بزم بنخونم باشند

گذشتن از لب میگون بوقت سبزه خط

مجنون که خویش را بجهان روشناس کرد

بوالهوس نقش خط رابست اگر در دل چه شد

درد دلم بکاغذ ابری رقم کنید

ما بذوق گریه مستی درین بزم آمدیم

شاهدای گیلانی - الحال در اردبیل است و در کمال صلاح مدار میکند چنانچه

ادعیه مینویسد و بعبادت مشغول است. شعرش اینست

شعر

ای کوه از صفیات تو فکر بلند ما

بسکه از گردش چشم تو غزالان مستند

دل پر داغ بساطیست که رندان چیدند

شعله در سایه زلفت گل شب بوی شود

کرده از بس تیرار جا در دل بی کینه ام

دل گرمی اگر باشعله تیغ زبان داری

دارند زخمهای دلم از خدنك تو

محمد حسین - از ولایت آمل مازندران است جوان آدمی خلیقی است

بافیون عادت کرده اما کج خلق نیست مدتی مستوفی ارباب التحویل نجف قلیخان

بوده الحال در خدمت منوچهر خان حاکم شیروان است طبعش خالی از لطف نیست

منظور تخلص دارد شعرش اینست

شعر

سایه دیوار پستیها پناهی شد مرا

آب و نانم لغت دل گردید و خورناب جگر

من نه چون شمع بیک سوختن از خود رفتم

بنگاهت بعد افسون و فن از خود رفتم

همه چرخ حلقه زنجیر بهم پیوستند

لب خاموش طلسمی است که مردان بستند

بط می پیش تو مینای سخن گوی شود

قاله ترکش بسته می آید برون از سینه ام

چو جوهر میتوان در بیضه فولاد ره کردن

چون دانه های سبزه زبان در دهان هم

جوان آدمی خلیقی است

مدتی مستوفی ارباب التحویل نجف قلیخان

است طبعش خالی از لطف نیست

سود بیسرمایگیها دستگامی شد مرا

نوشه راه تو کل اشک و آهی شد مرا

بنگاهت بعد افسون و فن از خود رفتم

نیست حاجت بنمک زخم مرا تازه کنی
 بهمان الفت داغ کهن از خود رفتم
 هیچ معشوق کسی همدم اغیار مباد
 باده بر لب چو نهادی تو من از خود رفتم
 بجزت گردی آن سرو قامت جاوه گر گردد
 شود مجنون اور رضوان و طوبی بید مجنونش

شفیعی گیلانی

مرد معموری بوده مدتی در اصفهان بود بگیلان مراجعت کرده فوت شد شعرش اینست
 شبها بهرزه بر فلکم داد میرسد
 در مشق دوستی پی مجنون گرفته ام
 غزل
 مظلوم عشق را که بفریاد میرسد
 شاگرد رفته رفته با استاد میرسد

لبت که طعنه بگل خنده بر شراب زند
 ز چاک سینه آن ماه سیمت پیداست
 بخرم دل من آتش حجاب زند
 سفیدنی که سیاهی بافتاب زند

حکیم ابوالفتح دوانی

لاهیجانی خلف حکیم دوانیست و طبیب
 هوشمند است بکمالات آراسته نسخ تعلیق را شیرین و خوب مینویسد شعرش هم خالی
 از لطفی نیست شعر بسیار گفته چنانچه مثنوی در بحر مخزن مسمی بمظهور اسرار گفته
 اسرار مخفی در آن درجست چون فقیر قابلیت فهم آن معانی ندارم اکثر نفهمیده ماند خدا
 توفیق دریافت آن کرامت کند مثنوی دیگر در بحر تحفه دارد مسمی بضیاء النیرین
 آنهم بهمان دستور چون انتخاب نمودن از مثنویات چند کتبته نبود این ابیات از غزلیات
 نوشته شد

بیت

دردل هر ذره فیض از جلوه شایسته کرد
 نیست تقصیری ازو آینه ما زنگ داشت

خشمگین باز سوی اهل وفا می آیی
 بنمت گرم تر از آه و روان تر از اشک
 ای مه اوج ملاحظت ز کجا می آیی
 ظاهرا از دل و از دیده ما می آیی

چو گل بیدار شو از فرش خواب آهسته آهسته
 بامام پرتو لطف تو خواهد سایه گستر شد
 چونر گس دیده بگشا از حجاب آهسته آهسته
 که می نابد بهر جا آفتاب آهسته آهسته

رباعی

فیدی دلرا گراتر از هستی نیست
 تا خاک شدیم نور چشم همه ایم
 نقدی در عشق چون نهی دستی نیست
 بنگر چه بلند است که باستی نیست

محمد قاسم

لاهیجی صابر تخلص دارد در اوایل حال بتجارت از راه
 دریا باروس میرفت کشتی او شکسته بهزار تعب سلامت بیرون آمد بعلت پریشانی
 فوره چی شده از آن عمل دلگیر بود چنانچه در آن باب گفته

کس که آتش غلیان طلب کند گویم چنان بچشم که بیرون جهد ز دیده شرار
از آن عمل تنگ آمده الحال خلیفه محله از محله های لاهیجانست این ابیات ازوست

بیت

قدش را خواست دل در سایه اش جان را فدا کردم چه عشرتها که در عالم بعکس مدعا کردم

آخر بامید نگه می چشم سیاهی شد خاک نشین هر مژده ام بر سر راهی

ملاقاتی - لاهیجانی از کدخدای زادگان اینجاست طبع موزونی داشته

در اوایل شباب فوت شده فرصت شهرت نیافت این بیت از اوست

خرمن حسن ترا نازم کزان چون خوشه چین بوستان گل بردوه حفل شمع و گردون آفتاب

سعید - ولد حاجی خواجه علی لاهیجانی داخل تجار معتبر بوده و

مکنتی داشت در فتوری که از آتش افتادن بلاهیجان رسید خانه او با بسیاری از اسباب

سوخته مجمل حضرت سعید جوان آدمی درد مندیست در فن نقاشی و طراحی طلا و

نقره دست عظیمی دارد و طبعش در ترتیب نظم خالی از لطفی نیست شعرش اینست

بیت

بدل بردن چنان گرم آمدی در چشم حیرانم که شد دود سپید مردمک در دیده مژگانم

سرخ از خمار باده نه چشم سیاه اوست رنگ پریده ایست که صید نگاه اوست

از بوی گل بدل نفسی بیش راه نیست هر جا ز خویش رفت دلم در پناه اوست

ظهور ای لاهیجی - بامر خبازی مشغول بود ترک آن کرده توفیق

یافته بمدرسه رفته بتحصیل مشغول است و نان خود را در تنور سعی در دو سرا پخت

تجارتی هم میکند مدنی در شیروان بود الحال در لاهیجانست شعرش اینست

بیت

جمال دوست بدیدن نمیشود آخر گل بهشت بچیدن نمیشود آخر

نیافتم که سر رشته در کجا بنداست که آه من بکشیدن نمیشود آخر

آگهی سنگین دلان را نیست از اطوار خویش کو کسی کافتد بفکر وضع ناهم وار خویش

محمد صالح دافع تخلص - لاهیجی پدرش طالش مراد نام داشته

از سپهداران خان احمد است مدنی قبل از این بهند رفته الحال ملازم شاهزاده سلطان

معظم است طبعش خالی از لطفی نیست در اوایل صالح تخلص می کرد قطعه جهت مرحوم

ملا همت گفته او را دافع تخلص داد شعرش همین بفقیر رسیده چند بیت مثنویست

مثنوی

که در باب درد پهلو گفته

چو مویقار فریادم ز پهلوست

اگر دشمن زمن پرید و گردوست

برای دفع این درد کهن لنگ
ندارم شکوه از یاران و اغیار
مگو دردی ز درد من زیاده است
ز درد آخر در این هند جگر خوار
کنم چون عزم گشتن یکقدم وار

فلاخن وار خواهم يك بغل سنگ
مدام از پهلوى خویشم در آزار
که درد من يك پهلو فتاده است
به پهلو خشك شد دستم به پرواز
بدست دیگری گرمم چو پرگار

رباعی

آبنای جهان اگر چه با هم یارند
از پیچ و خم جاده ما معاروم است

از یاری بیکه گر همه بیزارند
کین خلق جهان چگونه کج رفتارند

ملا رضائی

از ولایت رشت است طبع شوخی داشت شعر بسیار دارد
بهر راغب بود قبل از این فوت شد شعرش اینست

شعر

که از بنفشه خرابم کندگه از سنبل

ندانم این چمن آرا چه مدعا دارد

رباعی

صد شکر که بنده بنده معبودم
خصم بغلط رفت و مگس خواندم را

گر کاستم از تن بسخن افزودم
من پشه کاسه سر نمرودم

این رباعی درهجو پنج برادران حاجی حبیب الله که بغتت و تمول معروفند گفته

رباعی

آن پنج برادر که خزند از علقه
از دایره چهار عنصر بدرند

بر کفنده خورشست چشمشان از حدقه
چون از مه سال خصمه مسترقه

ملا فرهی

آنهم رشتی است چون شوخ طبعی در او بود در آخر عمر بافیون عادت
کرده فوت شد شعرش اینست

شعر

غبار کبرچه او قدر توتیا دارد
زیبش تربت ما سرگران چنین مگذر
بچون نشاند و بمجنون رساند و راضی نیست
همین بسیت گفتم را میان لاله رخسار

که گه بدست نخیم است و گه صبا دارد
بهوش باش که این کشته خون بهادارد
بما هنوز غم عشق کارها دارد
که بلای چو قریبی خوش تو دارم

ملا سروک

آنهم رشتی است طبع شوخی داشت در فنون شعر ماهر بود
مخصوصاً تاریخ اما بهوشی تاریخ فوت زندگیاں را میگفت و اکثر مؤثر بود شعر
بسیار گفته در فن انشا دیشی داشت فوت شد این بیت از او خوانند
آتشین با و پر م دوزکر پرواز بلند
میرسم آخر بجای دارم انداز بلند

ملاواتق - رشتی است بامر خیاطی مشغول بود خالی از قبولی نبوده الحال در

حیاتست این بیت از او بفقیر رسید **بیت**
طالب دردم و درد دل هوسی نیست مرا
بینوا مرغم و کنج قفسی نیست مرا

ملا محمد شفیع - رشتی از جمله تجار آن ولایت است عاشق پیشه بود چنانچه اکثر اوقات بیدردی نبوده بحد سودا میرسیده و الحال در حیاتست این بیت از اوست

بیت
زدانهای سرشکم همیشه درغم هجر
نشسته مردم چشمم بسببه گردانی

مقیمای زرکش - آنهم رشتی است در فن عروض آگاهست شعر قدا را خوب میفهمد در ابتدا بکسب پدر خود که شاهنامه خوانیست مشغول بوده انحرالامر بنا بر همت از آن کار دست کشیده بزرکشی مشغول است شعرش همین بفقیر رسیده

شعر

ماه ار بمنزلش نه بدستور میرود
حسنی ندارد از همگی نور میرود
سحر بست از کمان که بغل باز میکند
ناز تو چون پنخانه اش از دور میرود

اسمی خان - شیشه گر رشتی است آخوند عقیلا میگفت که شعر بسیاری گفته و خوب گفته این بیت را مشار الیه از او خواند
گفتم مهابروی تو آن خال چیست گفت
هندوی بت پرست بمعراج رفته است

ملارشدی - رستم داری از سخنان قدا تابع بسیار کرده با اعتقاد خود بعروض و قافیه هم مربوط بود و در ظاهر شکستگی داشت اما سلسله ربط را بزور اعتقادات فاسده زود میگسخت از خوردن افیون و ترکیبات آزار بسیار میکشید مدتی در اصفهان بود یکی از اعتقادات فاسدش این بود که بفقیر اعتقاد داشت مدتی در ویرانه فقیر بود از آنجا بقم رفته و از قم بمشهد مقدس و در آنجا گویا سبی لگدی باورده و بان سبب فوت شد شعرش اینست

سبی نرفته که از سنک ساراخرها
برنک کوه نپوشیم خلعت خارا
تأقیامت مژه برهم نزنم گردانم
که امید نگی روز جزا خواهد بود

رباعی

هست این کوه گل اثر مقبره
وین چرخ چو لوحی زبر مقبره
گیتی لحدی و ماده مرده دراو
خورشید چراغی بسر مقبره
رشدی بنشین بت هوارا بشکن
درمان مطلب دل دوارا بشکن
از خانه برون سنک حرا ببارد
تا بر نشود شکسته پارا بشکن

ناجی لاهیجی - مرد درویش گم نامیست اگرچه پریشانست اما زبان را

ارشکایت و مدح کسی بسته چنانچه وقتی که میرزا هاشم بوزارت آنجا رفت او تاریخی گفته میرزا هاشم مبلغ دوازده هزار دینار جهت او فرستاده پس داده گفته بود که جهت طبع آزمائی قطعه گفتم من شاعر گدا نیستم طوماری از شعر خود جهت فقیر فرستاده شخص آورنده بگمان اینکه کتابت است بشخص دیگر داده این غزل را

آن شخص بفقیر داد

غزل

خطش دمیو غیر از او کامگار ماند
خون از دماغ غنچه گل ریخت بر زمین
چون شاخ گل زند بسر خویش آفتاب
در حیرتم کنون که جهان پر ز کشتنت
افتاده دامن سر زلف تو در کفم
صکر میوه که کام از او لذتی برد
آخر میانه من و او این غبار ماند
از بس در انتظار نسیم بهار ماند
زخمی که از تو در جگرم یاد گار ماند
بیکبار در نیام چرا ذوالفقار ماند
دلرا کفونکه پنجه خواهش ز کار ماند
بیهوده چشم ما بسر شاخسار ماند

امینای رودسری - که از اعمال لاهیجانست در نظم و اثر قدرت داشته وقتی

که میرزا صالح برادر زاده اسکندر بیک منشی وزیر لاهیجان بود امینا منشی او بود بعد از آن بخدمت مرحوم ساروتقی می بود غزل ردیف افتاده گی که با اسم امینای دقایق یزدی بزبانها افتاده بود آخوند ملا محمد امین واصل تخلص گفت که من

غزل

خود از امینا شنیده ام آن غزل اینست
خاکساری طور و ما موسی عبا افتادگی
حاصل افتادگی از سر و پرسیدیم گفت
کعبه از ما در گذشت از شوق استقبال ما
هر کجا گم گشت ره گفتیم یا آوارگی
روحی ما خاموشی و معراج ما افتادگی
ابتدا گردن فرازی انتها افتادگی
حید ای دست و پائی مرحبا افتادگی
هر کجا لغزید پا گفتیم یا افتادگی

امینای رشتی - علاقه بند بی بدلی بود در نهایت خوش خلقی چیزی

نخوانده بود و سواد نداشت از تتبع بسیار شکر میگفت این بیت از اوست
ز بسکه بی ادبی کرد نیشه فرهاد
سر خجالت او تابحشر در پیش است

محمد یوسف - مشهور بفضیاء لاهیجی در فن نقاری خیلی قادر بوده

کمال نامرادی و درویشی داشت این رباعی از اوست

رباعی

پیش از تو محبت توای غیرت حور
در خانه تاریک چراغی که برند
جا درد دل من نمود و گردش مرموز
آری ز چراغ بیشتر آید نور

سامعا - مازندرانی درد مند خوشی بود پاره تحصیل نموده مدتی در هند

مانده بعد از آن باصفهان آمده گویا در اینجا فوت شد شعرش اینست
بی تعلق شو که در هر گام آسایش کنی
خواب در هر جا که گیرد بینوارا منزلت

درویش احمد - خوانساری مرد درویش صالحی بوده در کمال دین

رباعی

داری این رباعی ازوست
عارف که بحق شد آشنا میترسد
هر کس که پیاد شاه نزدیکتر است
بندگان علامی آقا حسین در جواب او فرموده اند

زاهد بخدا که از خدا میترسی

هرگز دیدی کز آشنا ترسد کس

ملاهاشم - صبوری تخلص خوانساریست مدتها در کرمان ویزد سفر می کرد

الحال در خوانسار است مرد خوبست شعرش اینست

صفحه روی بتان را خط محشا میکند
معنی آری نکنه دان از لفظ پیدامیکند

دیده ام گوهر بدامان ریخت از پهلوی دل
ابر دایم ریزش از بالای دریا میکند

استاد محمد رضا - خوانساریست مرد درویش خاموشی است در نهایت

بیچارگی قریب بهشتاد سال دارد و با موزونان قدیم صحبت بسیار داشته مدارش

از کار گری میگردد طبعش خالی از کیفیتی نیست شعرش اینست

غزل

چول گلرخان بجانب عشاق رو کنند
صد چاک دل بتار نگاهی رفو کنند

آشفته شو که کا کل وزاف پریرخان
تفتیش حال زار ترا مو بمو کند

دارد قضا نماز گروهی که صبح وشام
بینند ابر وی توو بر قبله رو کنند

نه خال بود بر ذقش یوسف مصراست
کارورده بسر گردش چرخ از ته چاهش

رباعی

از روی تورنگ روی من کاهش شد
وز چشم توخون ز چشم من راهی شد

البت پزندگان تو از بسکه گرفت
هرغ اول من کبوتر چاهش شد

آنها که قدم رسید بدر پای نجف
ده جای بتافرش چه درهای نجف

مولای موالیان بود هر کس که شود
شایسته مولائی مولای نجف

ملا افسری والشانی - من اعمال چرپاد فان طبعش لطفی دارد چون

مثنوی

مرض آنشك داشته در آناب گفته
بتنازم بایام کج کارو بار
رسیده بجائی قزلباشیم
تم چون تن تیغ پر جوهر است
سرا پایم از گردش آسمان
چنان کرده چرخم صلابت مآب
زمنزل چوآیم برون سرگران
که نگذاشت یکساعتم برقرار
که بی حکم شه قورچی باشیم
لبم چون لب بحر پر گوهر است
کمر خنجر آساست دانه نشان
که قصر نگردد بمن هم رکاب
زپیشم گریزند پیرو جوان

ملا محمد زمان بندگانی - من اعمال چرپاد قان خوش طبیعت است

و پاره تحصیل هم کرده محرر میرزا علیخان شیخ الاسلام چرپاد قانست نهایت
صلاح دارد مثنوی گفته موسوم بمدینه الاحباب این ابیات در صفت دل از ان
کتاب است

مثنوی

دل مهبط نور لایزال است
دل آینه جمال یار است
از حالت دل مباحش غافل
در عرصه لامکان پریده
صیاد عوایقش بدستان
اندر قفس تملقاتش
تا از ظلمات غیر خالیست
زان قابل فیض بشمار است
کز عرش آمد کبوتر دل
از خرمن قدس دانه چیده
بگرفته بپای دام امکان
بپرسته بخیط حادثاتش

رابط - اردبیلی بشاه کاظم شهرت داشت طبعش خالی از لطفی نبوده نهند

رفته فوت و حیاتش معلوم نیست این بیت از او مسموع شد
آنم که در سرم هوس نغمت و تاج نیست
محتاجم و بهیچ کس احتیاج نیست

عارف کرمانی - اسمعیل نام دارد و در کرمان بامر صحافی مشغولست

لمشرب تصوف در کمال صلاح و قید است و ادراک عالی دارد چنانکه در اکثر
صنعت ها مثل نقاشی و کاسه گری ماهرست و رباعی را خوب میگوید قصیده در مدح
امیرالمؤمنین علیه السلام گفته این مطلع از ان است

جهان و هرچه در رهست از صفار و کبار
شمیم خلق تواند ای گل همیشه بهار

امینای کرمانی - بامر کاسه گری مشغول است مرد کد خدای ملاپمی

است طبعش خالی از لطفی نیست این دوبیت از اوست

سرورا پای رعونت در گل از رفتار تست
هر پریشانی که جمع آوردم از زلف تو بود
آب ورنك نه چمن صرف گل رخسار تست
مایه آشفتمکی ها طیره طرار تست

حاجی زمان - کفش دوز شیرازیست مرد دردمندی بود چنانچه یاران

عزیز مثل میرزا ابراهیم ملا صدرا و ملا محمد تقی اکثر بدر دکان او نشسته صحبت
میداشتند و در خط شناسی و قوفش بمرتبه بود که شرح نتوان داد و در ترتیب نظم هم
طبعش خالی از لطفی نیست این بیت از اوست

جام بلور از خم شراب برآمد ماه فرورفت و آفتاب برآمد

محمد باقر - ولد امینای رودسری خوش طبیعت است طبع انشائی دارد

و از آن جهت در خدمت وزراء لاهیجان مییاشد این بیت از اوست

رفاقت بادرشتان باعث همواری مرد است ز قرب آسیا گندم از آن هموار می آید
شیخ ابو حیان شیرازی - در کمال آرامی و ملایمت بوده در علم طب

و سایر علوم ربط داشته طبابت میکرد طبعش خالی از لطف نبوده مانی تخلص داشت
قبل از حالت تحریر فوت شد شعرش اینست

شعر

شام هجرم چو شب طره او دلگیر است نفسم چون سخن ساخته بی تاثیر است
تیره روزی ز درازی شب هجرم نیست صبحم از سلسله موی تو درزنجیر است

بعد وصف آن میان ذکردهانش مشکل است در قلم چون مو بگیرد نقطه نتوان نهاد
دل چویافت ترا دیده شد سفید از اشک چون نقطه که پس از انتخاب حک سازند

رباعی

هر گاه که غمزه تیغ زن می آید روحم بزیارت بدن می آید
اعضا از سسکه میربایند از هم بکزخم تو در تمام تن می آید

میر ابوالکریم - برادر میر ابوالحسن فراهانیست در شیراز توطن داشته
جمال حالش بعلیه فضل آراسته خوش طبیعت و لطیفه پرداز بوده است شعرش اینست

غزل

دوش چشمم عکس رویش را بدل جاداده بود تا سحر که آفتابم در نظر استاده بود
در فراق روی او تنها نه گل خون میگریست شمع را دیدم که آتش در سرش افتاده بود

محسنای شیرازی - دردمند خوبی بود باملا صوحی بسیار رفیق بوده روزی
در مجلس قرآن را قرعان گفته مردم خندیدند رباعی در بدیهه گفته که يك

بیت

بپیش ایست نگر قرآن را بسو قرعان گفتم
سهل است غلط میشود اندر قرآن

غزل

این ایات هم از اوست سرود مجلس عشاق آه و افغانست
دران پاله لبریز چشم گریان است سواد خوانی اطفال از گلستان است
پندوه است دیده خوبان ز دهنش روشن

خیال بوسه بران گردن بلند میند
لبی که میرسد آنجا لب گریبان است

گرداند نمک چشم منش باد حرام
این نمکها که من از دیده بدر با کردم

رجا که پانهد دل درد آشنای ما
افتد غمی چونفش قدم بر قفای ما

بدیده چون بخیال توام بخونریزی است
از فغان بلبلان دل مایل بستان شود

از هجوم گریه نتوانم بکوی یار رفت
گرد از جا کی تواند خاست چون باران شود

نظاما - ناظم تخلص شیرازی در سالک بنایان است اما در عمارت نظم
خشتی به پای کار می آورد مدتی سالم تخلص میکرد بعد از آن بناظم قرار تخلص
داده باناظم یزدی رسید تخلص گفتگو کرده موزونان گفتند که غزلی طرح کنند
هر کدام خوبتر بگویند صاحب تخلص باشند نظاما بنوعی آن غزل را گفت که ناظم
یزدی غزل خود را نخواند گویا فوت شده شعرش اینست

شعر

عرض هنر از پساك ضمیران تقرأود
کس قیمت در از لب دریا نشنیده است

خرامش گر چه در هر گام صیدی در کمین دارد
نگاهش چون رمیدن توستی در زیر زین دارد

بجوش کینه کی تسخیر دلها میتوان کردن
حیاب از سینه صافی بجز در زیر نگین دارد

زیس که بخیه زخمم بروی کار افتاد
بدام افتد اگر رنگ من پریده شود

بسفش نه تصویر کار فرنگست
مسیحا زحیرت تهی کرده قالب

آقاسعید - ولد خواجه عبدالکریم شیرازی جوان آدمی است در نهایت
آرام و شرم در مدرسه تحصیل میکند و طبعش خالی از لطف نیست و متین تخلص دارد
شعرش اینست

شعر

باقدت سایه چو گردد بچمن جلوه نما
خار خار آره شود سرو بهی را بر پا

بسکه راز تو ز غماز نهان میدارم
توان داد زخا کسترم آینه جلا

دمی که چشم من از اشک تر نمیکرد
بدیده صدقم آب حکم نمیکرد

نه تنها شیشه دل را ترا که سنک میگردد
که دور از وی صفا آینه ام را زنگ میگردد

جهان زندان جمعیت شود ارباب غفلت را
که بر پا کفش از آماس کردن تنک می گردد

شاه معصوم - مولدش از شیراز است و مشرب تخلص دارد با اینکه ابتدای
فکر اوست اما باز معانی لطیف بخاطرش میرسد شعرش اینست

در گشاید کار خرد مشکل گشایان عاجزند ناخن از انگشست نتوانست بندی وا کند
سقیما - آباده من اعمال فارس مرد صالح درویشی است در کمال نامرادی
 لباس درویشان پوشیده يك سال قبل ازین بمسجد لبنان آمده از صحبت او محظوظ
 شدیم شعرش اینست کلاتر آباده سقیما دیوت گفته بود سقیما این بیت را گفته

شعر

شهریاری که صاحب سرماست	مادیو نیم و او کلاتر ماست
باختیار نیفتاده ام بضریت دهر	طیدن دلم افکنده است شهر بشهر
از نجابت مرد چودو جاه پیدا میکند	قطره ز آب گوهر خود کار دریا میکند
هرزه نشنیدنش گهر باشد	چون صدف گوش هر که گرباشد
اب و آتش را بهم گز آشنائی مشکست	جمع دریا قوت چون گزدد جدائی مشکست
گاه صوفی گاه می نوشم کند	گاه ما خود گاه بیهوشم کند
هر چه میخواهد تواند کرد یار	لیک نتواند فراموشم کند

میر عبدالوهاب - مشهور بمیر مجنون از سادات انجوی شیرازست قازم
 طریق اهلیت و مجالس بزم آدمیت است درین سال از شیراز باصفهان آمد چند نوبت
 صحبت روی داد بسیار آدمی روشست شعرش اینست

گذشته ام ز سر روزگار دون پرور ولی نمیگذرد روزگار از سر من
حاجی باقر - ولد آقا شکرآه شیرازی که بامر جراحی و کحالی مشغول
 بود حاجی باقر ولد او نهایت درد مندی و آرامی داشت از شیراز باصفهان آمد
 محبوب خاطرها بود چنانچه مدتی با مرحوم مهدی قلیخان ایفک آقاسی باشی میبود
 بعد از فوت او اغورلو خان ولداو هم او را نگاهداشته مدتی با او بود بعد از آن
 آزدگی بهمزمانیده بشیراز رفت و ازاده هند نموده چنانچه اسباب خود را به بندر
 عباس فرستاد روزی که میخواست سوار شود کسی از طرف اغورلو خان آمده چیزی
 بصفی قلیخان حاکم فارس نوشته بود که حاجی باقر را روانه اصفهان کند جبراً
 او را روانه اصفهان کردند چون فضا چیزی دیگر بنخاطر داشت باصفهان آمده خوشش
 نیامده روانه عتبات عالیات شد بعد از زیارت در نجف اشرف فوت شده در آن زمین
 مبارک مدفون شد غرض که پاکئی ذات او باعث بر این شد که در هند نرفت شعرش اینست

شعر

حسن ما را از منما سیر نتوانست کرد آفتاب این ذره را تسخیر نتوانست کرد

عمرها کوشید در آبادی ما روزگار آخرین ویرانه را تعمیر توانست کرد

ز خجلت عاقبت میبایدش در کاسه خشکیدن هر آن چشمی که همچون داغ بردست کسان باشد

کسی کز ترک درویشی شکایت مند میگردد بفرقش از مکافات عمل اکیل شاهی ده

رباعی

در عشق تو آواره مسکن باشم جویای تو در گلشن و گلخن باشم

خواهم که چون نور جا کنم در همه چشم تا هر که رخ تو بیند آن من باشم

مسیح - عیسی تخلص خورده فروش شیرازی طبعش خالی از لطفی نیست

او هم بطریق ملا غیرت همدانی چیزی نخوانده بود در اواخر عمر سوداتی بهم رسانید

شعرش اینست

شعر

در روزگار حق نمک کم نمیشود چینی هنوز یاد ز فقور میکند

از پریدهای رنگ و از طپیدههای دل عاشق بیچاره هر جا هست رسوا میشود

شوم گراینه باوی چورو برو گرم نگاه او ز تغافل زند بسنگ مرا

ملاعلی اصغر - اصلش از قهپایه است اما در شیراز بسیار بوده صحبت

درست و ملازم طبع و نمکین بوده در اواخر شوق منصب بر سرش افتاده در زمان وزارت

عالبجاه محمد قلی تلاش تصدی محال حومه شیراز کرده بعد ابرام گرفت نویسندها

هر روز قیدی در حکمش مینوشتند و او هر بار قطعه میگفت تا بنگ آمد قطعه گفت

که يك بيتش اینست

بیت

آن قید رفت و قید دگر دامنم گرفت مردم ز دست قید خوشا نا مقیدی

بعد از آن بشیراز رفت میانه ار و میرزا صدر جهان درست نشسته خفت

بسیار کشیده فوت شد در مطلب گوی دست عظیمی داشت شعرش اینست

غزل

بی وفا دلبر ما حرف وفا نشنیدست جز جفا نام دگر نام خدا نشنیدست

عشرت و محنت ایام در آغوش همنده نغمه را هیچکس از ناله جدا نشنیدست

ما حضرت میرزا ابراهیم ولد ملا صدرا گفتگو نموده در آن باب گوید

آنچه چشم از مردمان میداشتم نادیده ماند آرزوی مردمی چون مردمك در دیده ماند

پیشوای خلق گشتن از خدا برگشتن است روی محراب از جمال کعبه بر گردیده ماند

مؤمننا - مشهور به مؤمن کلو نسبت تخلص از ولایت نیریز فارس است

مدتها در جرگه بلبلان در اصفهان بوده شعر بسیاری گفته اما هموار است اراده

هند نموده در خدمت جعفر خان و دانشمند خان ریگی بهمرسانیده باعتبار رعایت ایشان
خوش وقت باصفهان آمده از آنجا بزیارت کعبه رفته باز بتحریرك حرص از اصفهان
روانه هفت شده در آنجا فوت شد و اسبابش که قریب بهزار تومان بوده باصفهان آوردند
وبرادرش از تبریز آمده با سایر ورثه که در اصفهان بودند قسمت کرده عشر خود را
گرفته رفا شعرش اینست

بیت

در آستین من امروز شور بلبل بود مگر قتیله داغم زغنچه گل بود
مجنون خال و ابروی ان نازنین شدم چون آفتاب صاحب تاج و نگین شدم

خط فرنگی خال هندی لب بدخشانی بود ترک ما چیزی که کم دارد مسلمانی بود

در رک سفیل و در ریشه ریحان رقیم کس ندیدم که بنخط تو گرفتار نبود

عشق بهر خاطری که راه ندارد هست بلادی که پادشاه ندارد

بر هرورقی که وصف آن هست چون کاغذ مشک بسته خوش بوست

گاهی که بمن ان لب پر خنده رحیم است اشکم همه چون پسته خندان بدو نیم است

جان عزیز است ولیکن بسخن جان نرسد وای بر جای سخن گریستندان نرسد

عارف - شیرازی درد مند سوخته بود در اوایل زمان شاه صفی در لباس

درویشان باصفهان آمده حسب التقریر خود خالوزاده ملا عرفیست بنصر آباد آمده
چند روز بویرانه فقیر بود از این شهر رفته دیگر خبری از او نیامد شعرش اینست،

بیت

مشو زخط رخ یار در هم ای عارف که وقت عیش بود چون شود گلستان سبز

خدا از چشم بد بینان نگهدارد صفاها را که هر سو جلوه گر بینیم شاه کج کلاهان را

تسلیم - شیرازی محمد طاهر نام داشت در شیراز نامر صحافی مشغول بود

این بیت از اوست

بیت

شکستن هر کجا رو آورد مشکل گشا گردد نماید عقده در کارنی چون بویا گردد

صافی - کازرونی الاصل است اما چون در شیراز بسیار بوده بشیرازی

شهرت دارد در اصفهان پاره بتحصیل مشغول بود بهندوستان رفته در خدمت عالیجاه

جعفر خان میبرد شعرش اینست

شعر

عشق میخواهی زامل درد میباید شدن روکش خود همچو رنگ زرد می باید شدن

عنقریبست کزین مشت پریشانی چند مشت خاکبسته بجامانده و عصیان چند

از جهان تنك آمدم پهلوی مجنونم برید
خانه تاریکست و من بیمار بیرونم برید
گویا این رباعی خطاب بوزیر خان باشد

رباعی

ای خواجه بیخل خویش درونجی تو
چون افسی خفته بر سر کنجی تو
خود خشک و سپاه خشک و شاهت هم خشک
گویا که وزیر شاه شطرنجی تو
ملا ابراهیم - ولد ملا کمال قاری شیرازی مرد درویش فقیرست خدمت
نجفقلی خان ولد امام قلیخان میباشد قصاید در مدح حضرات ائمه علیهم السلام گفته مدح
کسی نمیکند نصیر تخلص دارد شعرش اینست

شعر

در مصاف عاشقی فرهاد مزدور منست
بیتون سنگ براه افتاده زور منست
اگر خواهی که از دل بر قفلی گرد گلفت را
منور ساز در فانوس جان شمع محبت را
بچنگال همان گذاشت مشت استخوان من
سک کویش بجا آورد رسم آدمیت را
بزیرتغ بیدادش مکن و نیک آیدل
مبادا بر سر رخم آوری آن بیروت را

تا گل زخمش نخندد بر رخ هر بوالهوس
خار بستن کرده ام از بخیه بر بالای هم
نکته - شیرازی مدتی قبل از این باصفهان آمد و طبعش در کمال بی پروائی
و خود آراتی بود با وجود اینکه اندک نکته ای از گل نوا سنجی بمشامش رسیده انوری را
بنظر نیآورد بهند رفته خبری آزارشده شعرش اینست

شعر

هزار حیف که آن سرو تاز پرور ما
گذشت عمر و نینفکند سایه بر سر ما
حباب نیست که در جام باده جلوه گراست
بدهر ساقی کوثر رسیده ساغر ما
توان از سینه صاف شد هم آغوش سیه چشمان
شکر چون صاف شد پیراهن بادام بگیرد

گر شرح خط غایب قام تو نویسند
فیضی که بصبح است بشام تو نویسند
آزاد شود فاخته و بنده شود سرو
در گلشن اگر شرح خرام تو نویسند
رشید - زرگر از تبارزه عباس آباد اصفهانست در فن زرگری و میناکاری
مثل نداشت و در فن شعر هم با اعتقاد خودش بیقرینه بود فی الجمله خیالش خرابتی دارد
در بدو حال پیاله کش بود و تعشقی پیش پسر قهوه چی طوفان نام داشت از بابا فراش
قهوه چی رنجیده قطعه در هجر او گفته بسیار بقدرت گفته بعد از آن بهند رفته بعد
از مدتی مراجعت نموده باعتبار صنعت بخدمت پادشاه کمال اعتبار داشت قبل از حال
تحریر فوت شد شعرش اینست

شعر

مهر سرگشته و بیقاب شد از گریه ما
 ماه نوماهی گرداب شد از گریه ما
 هر موج زیر پای نسیم آهتین پلی است
 پیش سبک روان سفر بحر و بریکست
 چو سایه پیش قوت سرو پایمال شود
 شکوفها عرق خجلت نهال شود
 بهر لیلای نگاه تو غزالان خان
 دیده بر دیده گشودند و سیه خانه زدند
 طلوع صبح بتیغ کشیده می ماند
 شفق یسمل درخون طپیده می ماند
 زبکه مردم عالم تمام مدهوشند
 جهان بخانه صورت کشیده می ماند
 هر که یکدم سر مصحبتی ما دارد
 گرمه تیغ بود بر سرما جا دارد
 اگر عارف بقدر دید خود بر خویشتن بالد
 نکنجد در لباس آفرینش جسم هریانش

رباعی

مشهور و خفی چو گنج دقیانوسم
 پید و نهان چو شمع در فانوسم
 القصه درین چمن چوید مجنون
 می بالم و در ترفی معکوسم
حافظ محمد حسین - اصلش از تبریز است مدتی در اصفهان گم نام
 بود در عاشورا روضه الشهداء میخواند آواز خوشی داشت نواب میرزا حبیب الله صدر
 اورا بعلت آواز ملازم ساخته کمال اعتبار بهم رسانیده مشرب و سیمی داشت
 نهایت لطف در حرکاتش بود در ترتیب انشاء دستی عظیم داشت و در نظم هم خالی
 از لطف نبود شعرش اینست:

غزل

ترا گر دوست تر از جان ندارم
 بکیش دوستی ایمان ندارم
 دلی دارم ولی در دست من نیست
 سری دارم ولی سامان ندارم
 نه دل نه دین نه ایمانم درست است
 شکستن لیک در پیمان ندارم
ملا محمد علی - ولد محمد قلی یک تبریزی ساکن عباس آباد
 اصفهان در مندیست در کمال همواری و درویشی و بردباری با آنکه خوش طبیعت
 است از حجابی که دارد بهیچکس شعر نخوانده و کسی اورا از موزونان نمیداند چون
 فقیرا غرضی نیست و اخلاص بنامرادان دارم گاهی بمسجد لبنان آمده صحبتی داشته
 میشود مفرد تخلص دارد و مدارش بکتابت احادیث میگذرد شعرش اینست

غزل

کسی پادریه عشق تو کافر کیش نگذارد
 من آنجا سر نهادم تا کسی پایش نگذارد
 چه حسرتها که خرمن کرده ام از دانه خالت
 سلیمان قناعت زور را درویش نگذارد

دل را زچاه غیب او آب میدهم این کشتی شکسته بگرداب میدهم
در گریه‌ام زحسرت ایام عاشقی از برق آنچه مانده بسیلاب میدهم

کی مدارا هزم من باخضم سرکش میکند پنبه هرگه بر فروزد کار آتش میکند

پرواز کن وتیر غمش را ز هواگیر همسایه اقبال شوو بال هواگیر
باموی سفیدت دل پر وسوسه از چیست زین پنبه دهان جرس هرزه دراگیر

عیب از پس صد پرده کند خویش نمائی بی پرده شوای شیخ که سوا نکندت

طره اش پای دل هر مستمندی بسته است این پریشان هر که را دیده است بندی بسته است

بهرام بیگ - ولد نقدی بیگ تبریزی ساکن عباس آباد اصفهان
دردمند خاموشیست در کمال آرامی خط نسخ تعلیق را خوب مینویسد در بهار
کتابت میکند و در زمستان بنکسب پوستین دوزی مشغول است و منت از کسی نمیکشد
چنانچه خود گفته

بیت

کیست از ما تنگروزی تر که دایم رزق ما آید از شق قلم یادیده سوزن برون
گاهی فکر میکند ویانی تخلص دارد شعرش اینست

غزل

جانم ز مهر یارو زدره استخران پراست چشم ز اشک حسرت و دل از فغان پراست
با اینکه چاک چاک شد از تیر غمزه اش همچون جرس همیشه دلم از فغان پراست

مانند خانه که کند صاحبش سفر بستیم دیده بر رخ مردم چو یار رفت
مانند خسروی که سپاه از پیش رود از تن روان شدند حواسم چو یار رفت

از طریق عشق کس بیگاهش تن نگذرد رشته چون فربه شود از چشم سوزن نگذرد
کی بکوشش میتوان شد از سیه روزی خلاص هیچکس از سایه خود در دویدن نگذرد

محمد زمان بیگ - همت تخلص از اترک اردبیل است مدتی در
قلعه حویزه کوتوال بوده ترك آن کرده مدتی در خدمت محراب بیگ ولد گدا علی
بود گدا علی بیگ که حاکم دورق شد او را همراه برد بعد از فوت او باصفهان
آمده و بعد از مدتی بخدمت مرحوم زمان خان حاکم کوه کیلویه بود در آن
اوقات فوت شد طبعش خالی از لطفی نبود شعرش اینست

شعر

رسد چو نروز بد دولت بکس همدم نخواهد شد هنا گر زخم یابد سایه اش مرهم نخواهد شد
مطالب از هوش و خرد فیض جنون یافتنیست حاصل حلقه در ره بدرون یافتن است
فیض از وجود خود دل آگاه می برد در منزل است هر که بخورد راه می برد

غم دنیا نکند تنک دل دانا را از گران باری کشتی چه خبر دریاوا
 نیستم دروادی افتادگی محتاج خضر همچو نقش پا بمنزل میبرد ماندن مرا
 نام خود نیک بر آرید که در گنبد چرخ این صدائیت که در روز جزا میماند
 چو قمری بر فروزد آتش شوق برون آید چو دود از روزن طوق
 کار دل در بستگی بهتر شود آب چون گردد گره گوهر شود
 غفلت سرشار روز روشنم را تار کرد چشم پوشیدن مرا از خواب خوش بیدار کرد
 بیوجود کاملی دنیا نمیگیرد قرار میکشد نادان بزور مردم دانا نفس
 در سبک روحی غبارم از صبا دل میرد سایه ابری مرا منزل بمنزل میرد
 گردباد آسا درین ویرانه گردی میکنیم نقش پائی هم نخواهد ماند از ما بر زمین

رباعی

در عالم ایجاد اگر خوار توام ببقدر متاعم و بیبازار توام
 مخلوق توام اگر چه طاعت نکنم در کار تو نیستم ولی کار توام
نوروز علی بیگ - شاملو در فن زرگری فاسد است چنانچه زرگر -
 باشی عباس قلیخان حاکم هرات بود این دو شعر ازوست

رباعی

غافل مشو که طبع سخن پیشه شیشه است مضمون پری و خلوت اندیشه شیشه است
 دست تهن بدامن عشرت نمیرسد گر خنده بیشراب کند شیشه شیشه است
 از فکر شعر شغل جهانم فکنده است این رشنه پر گره شده نتوان گهر کشید
 شب از مصاحبت سایه تیره دل بودیم چراغ خلوت ما مرد و خانه روشن شد
مطیعا - از تبارزه ساکن عباس آباد اصفهانست مردی در ~~صکمال~~
 برشتگی و آرام دلشین خاطرها و مقبول دلها بود هرگز قدم از طریق ادب بیرون ننهاد
 چنانچه شهید بلخی گوید

بیت

با ادب را ادب سپاه بس است بی ادب با هزار گس تنهاست
 و در سفر و حضر از صحبت اهل حال بهره مند شده اوقات بتجارت میگذرانید
 بزیارت ~~صکبه~~ معظمه و حضرات ائمه معصومین مشرف شده ومدنی قبل از حال
 تحریر پسر خود را برداشته بهند رفته پسرش در آنجا فوت شده اعراض بسیار کرده
 بیمار باصفهان آمده فوت شد شعرش اینست .

غزل

آهی که مرا از دل پر درد بر آید
چون شاهسوار پشت که از گرد بر آید
بر گشتن ما بکجهت آن از تو محالست
از معرکه عشق مگر گرد بر آید

چو وسعت عدم در خیال می آید
ز تنگنای وجودم ملاک می آید
بآستانه نشینان بچشم کم منگر
که ره بصدر ز صفت تعالی می آید

پای در راه طالب جز بدویدن مگذار
وحشی فرصت خود را بر میدن مگذار
چوب معنی است ترا هر مژه در تیر نگاه
بی تاامل نظر شوخ بدویدن مگذار

طفل هر گاه که از خانه برون می آید
بهوای من دیوانه برون می آید

میداع - تبریزی مدتی در اصفهان زرکشی و نخ کوبی میکرد چند سال
بل ازین بهند رفته خبری از او نیامد شعرش اینست

شعر

کرده ام غرقه بنون چشم گهر افشانرا
رشته گوهر دل ساخته ام مژگان را

میطلبد دل در برم دلبر نمیدانم چه شد
انتظارم گشت آن کافر نمیدانم چه شد
دوش سرزد ناله همت بلندی از دلم
نه فلک را سوخت بالا تر نمیدانم چه شد

آهوی مهر چه آید بچراگاه حمل
ز روز را پر کنند از نافه شب جیب و بغل

دم آبی است نصیب از دم تبت لیکن
داغ کم ظرفی قسمت جگرم میسوزد

محمد قلی بیگ - شاکر تخلص از تبارزه ساکن عباس آباد اصفهان

ست و در فن زرگری و نقاشی بی مثل طبعش موزون بود شعرش اینست

شعر

مهر هر چند که دل بیشترم میسوزد
در قفا وصل دوچندان قدم میسوزد

نادم، زدم ز جوهر و دادم نشان خویش
چون تیغ فرق خون دلم از زبان خویش

ندشن چراغ دیده ام از خون دل کنید
دارم همین نظر بچگر گوشگان خویش

ملش بدل زبسم گر حق نمک دارد
من هم بجمال او حق نظری دارم

رباعی

ی بدر مشو غره باین کهنه ونو
حسی که نه برقرار باشد بدو جو

یوسف رسیده شاه سبز روی مساز
جوهر داری بایست پارک مشو

عارف - از تبارزه ساکن عباس آباد اصفهانست بی تعلق و آرامی دار

مدتی است که از فیض صحبت حضرت میرزا صایا بهره مند و کتابی دیوان او میکند
اراده دهند نموده اسبابی گذاشت افغان بقاراج برده برگردید و الحال در اصفهان است
شعرش اینست

دوران شراب محنت و دردم بجام ریخت دندان شکوفه وار زیاد ز کام ریخت
کلب علی - قادر تخلص او هم زرگر و نقاش بوده و از تبارزه عباس
آباد اما گویا اصلش اصفهانست زرگیرا بمرتبهائی رسانیده که محمود رشیدا بود

رباعی

این چند رباعی از ویست

آنست که صفات تست رحمن و رحیم یکنام تو قهار و دگر نام کریم
دائم یقین لطف تو بیش از قهرست زیرا که نعیم هست و هفتست جهیم

هشدار کرین جهان دون باید رفت چون آمده بین که چون باید رفت
آخر بطیانچه معنی اجل زمین دایره چون خدا برون باید رفت

آئی که مسیحات ز بیمارانت حد یوسف مصرت ز خریدارانست
در دست تو خاتمی که جبریل آورد انگشتر ز نهار گنه کارانست

پسای مد مرتقصیر مهر توبه دارد مفاصائست نادر چون گشائی دفتر مارا
محمد رضا راضی تخلص - از تبارزه ساکن عباس آباد و هم

زرگر بود مدتی در هند بود مراجعت نموده مدتی بامر زرگری مشغول بود باز بهند
رفته شعر همواری میگفت شعرش اینست

رباعی

جان گر از سینه ما شاد برون می آید کی خیال توام از یاد برون می آید
بامیدی که بسرو قد او دل بندد قمری از بیضه فولاد برون می آید

چندانکه صحن باغ زبرک خزان پرانست از ناخن شکسته دلم بیش از آن پرانست
میر بقائی - بدخشی است اما در تبریز است و تبریزی مشهور است

طبعش خالی از لطفی نیست مثنوی در باب زلزله تبریز گفته است این چند بیت
از آن نوشته شد

مثنوی

چه پیش آمد زهیرا و زمانرا که بد می بینم اوضاع جهانرا
حوادث با هم از هر گوشه میستند طاسم بخاک را در هم شکستند
سواد دلشین ملک تبریز شد از قرط زلزل وحشت انگیز
ز وحشت لرزه بر مردم در آویخت کدرنگ سرمه از چشم بقان ریخت
تان در لرزه نوعی ایستادند که از طاق دل عاشق فتادند

زمین از بسکه چون دریا خروشید
چنان بگرفت طرفان زمین اوج
چو شد گار زمین را پای از پیش
فلک عمری زمین را داشت در خاک
چنان شد در جهان جای سکون تنک
تزلزل آنچنان شد خانه افکن
برون جستی ز حیرت مضطرب حال
شکست از بسکه ره در خانها کرد
ز وحشت تا نظر میکرد رمال

منار از خاک چون فواره جوشید
که رفتی هر طرف دیوار چون موج
زمین بر گاو بست از غم جل خویش
برون آمد ز خاکش چست و چالاک
که بی آهن شرر میجست از سنک
که جان بیرون دوید از خانه تن
ز صورت خانه آینه تمثال
رفتگی کعبتین در خانه نرد
تهی شد خانهای ر ز اشکال

ملا گنجی - چریادقانیست طبعش خالی از لطف نبود مدتی در خدمت
میرزا جلال شهرستانی میبود یکسال قبل ازین فوت شد شعرش اینست

شعر

چراغ آشنای پرتو بیگانگی دارد	باو نزدیکتر دشتم که از من دورتر باشد
دام اشگی بیرضای چشم تر توان کشید	مد آهی بی نم خونجگر نتوان کشید
میکشد بر چهره ام نقش پریشانی سرشک	صورت حال مرا زین خوبتر نتوان کشید
دام ز داغ تو گلشن فریب خواهد شد	سرم ز شور تو بالین غریب خواهد شد
گره بگوشه ابروی روزگار نماند	شکفتن دل ماکی نصیب خواهد شد
کوثر طلبی حسرت جاوید ندارد	جامیست لب تشنه که جمشید ندارد
کلبه هیچکس از شمع قدت روشن نیست	این چراغیست که در خانه زین میسوزد
گیسوی شمع چو آتش نفسان شانه زدند	سکه سوختگی در پر پروانه زدند
جانی که جذب عشق طلبکار میشود	پای شکسته ضامن رفتار می شود
گنجی ز سر نمیگذرد آب تیغ دوست	ن بارها گذشته ام این آب تا گلوست
باددهان تنک تو کردیم و سوختیم	عمر عزیز ما چقدر مختصر گذشت

سراجا - همشیره زاده ترابای خوش نویس است در بدو حال نقاشی
میکرد ترک کرده در مقام قناعت و صلاح بوده کمال پرهیز داشت و عبادت
بسیار میکرد در مذمت بی نماز گفته .

شعر

آن سجده پیش آدم و این پیش حق نکرد شیطان هزار مرتبه بهتر ز بی نماز

مدتی در اصفهان بامیرزا حسن و اهب مشاعره داشت گاهی بیتی میگفت شعرش اینست

بیت

وصل فراق میکشد عاشق خون فسرده را بحر و زمین یکی بود ماهی زخم خورده را
 بسکه لرزید از غم من خانه ام ویرانه شد بسکه گردید از پی من سایه ام دیوانه شد
 در پای خمی دیده پیمانه ضیا یافت گوری بدمگاه می تاب شفا یافت
 مصرعی هر گه که خواهم یاد از آن ابرو دهد چونکمان یک حلقه کردم تا در مصرع رودهد
 همیشه دست ادب را بسینه دوخته ایم که دست رد ننگ دارد کسی بسینه ما
 در گوش گل چو حرف حقیقت وطن کند گل گوش را ز شوق مکیدن دهن کند
 دلیر بدلم خفته و چون شعله فاتوس از چار طرف یار بمن فاصله دارد
 کعبه و دیر هر دو در کار است آسیا را در سنگ می باید

تعریف اصفهان

از آن درفش فریدون گرفت عالما که پیش دامن آهنگر صفاهانست
زمانای لاهیجی - طالب علم بوده مدتی در یزد بخدمت آخوند میر -
 معز الدین محمد درس میخوانده این بیت از لوست

شعر

مکیدن لب شاهد و زخم کردن نمک خوردنت و نمکدان شکستن
محمودای برو جردی - بزم افروز بساط بی تکلفی بود سخنانش گاهی
 نمکی داشت مدتی بهند بود باصفهان مراجعت نمود لطیفه عبارت (چه خوب گفتی) مکرر
 خرج میکند اما کسی نمیخرد یتیم تخلص دارد شعرش اینست

رباعی

من عاشقم و یار بیگام دگر افتد چون غره شوال که ماه رمضانست
 گوه غم بردل توست و آه سردی بر نغمات آسمانی بر زمین افتاد و گردی بر نغمات
لطیفا - در اوایل حال در لباس قلندران ترکبند بود در شعر خواندن
 زیاد میکرد چنانچه میرزا ابراهیم ادهم این بیت را در بدیهه در باب او گفته
 یان خرس و لطیفا قلندر این فرقت که این قلندر شهر است آن قلندر کوه
 بعد از آن شال پوشی اختیار کرده از اصفهان بصره رفته در خدمت علی پاشا
 نئی بوده گویا در هرات فوت شد شعرش اینست

شعر

صفاهاں بهشت است و من آدمم

لطیفم سراسر رو عالم

پنهان شود ز خویش چو پیدا شود کسی

دید آنقدر خورشید که بینا شود کسی

منت کش تواضع بیجا بود کسی

تاکی ز نارسائی احسان ناکسان

من در او گم گشته ام تا او زمن پیدا شود

ما او تنی نیست اما در طریق قرب و بعد

کافر بهشت صورت مؤمن فرنگ چشم

مفت از کفم ره بود دل آن ترک تنگ چشم

دریا نهنک صورت و صحرا پلنگ چشم

در خشک وتر تصور راحت نکرده ام

این رباعی را اکثر یاران با سم او میگویند

رباعی

وریشناسد کسی چو ما نشناسد

آنی که کسی ذات ترا نشناسد

کس اهل کرم را چو گدا نشناسد

صاحب کرمی و ما گدای در تو

میر اسمعیل - چرپادقانی ایشان بسادات بو ترابی مشهورند دردمند بی تکلفی است چنانچه شال پوشی اختیار کرده پیوسته در صحبت درویشان صاحب حالسی در مسجد لبنان بخدمت ایشان رسیدیم حقا که عارف معارف است بغیر از رباعی شعری

رباعی

از و مسموع نشد شعرش اینست

هر غنچه بتحقیق لب خاموشیت

هر لاله بدشت سرخوش مدهوشیت

دریا چشمیت محو صحرا گوشیت

در دیده هر که عقل و هوشی دارد

آخر همه را زهم دمی می باید

در دهر اگر چه همدمی می باید

تاخم نشد است پس خمی می باید

بر خیز که از بار معاصی پشت

وز بخل کسی بر سر خوانش نرسد

گردون که بخلق جز زیانش نرسد

باین همه باز نان بنانش نرسد

هر چند بقرص مهر و مه ساخته است

عریان شده ام بپوش یک پیرهنی

در یاب تو یا علی چو من برهنی

ناموس قبیله ایست ناموس تنی

در یاب که رفت تنک و ناموس از دست

بر حال دل خسته خیال تو گواه

موراز تو زیاد دیده ام رفت نگاه

چون خال سفید باشد و آب سیاه

بیروی تو نقش روز و شب در چشمم

چلبی - ولد حاج صالح تبریزی که در مشهد مقدس ساکن بود مکنه بسیار داشت اما خدش بمرثه بود که ائیر اومانی گویا در یاب او گفته است

قطعه

خواجه در کاسه خود صورتکی چند بدیدیم آن بد که بگردد بوجودش تلمبه

چون یقین گشت از آنها که غذائی نخورند گفت هرگز به از اینها نبود همکاسه
 اما چلبی مذکور جوانی بود در کمال قبول ظاهر و باطن وقتی که فقیر
 بمشهد مقدس بودم بصحبت او رسیدم گویا در اواخر قرابتی بعالیجاه ذوالفقار خان
 حاکم قندهار بهمرسانیده در آنجا فوت شد و پدرش بعد از او از سخت جانیها در حیات
 بود طبعش خالی از لطفی نبود عنوان تخلص داشت شعرش اینست

شعر

بجانم شعله از سوز دل غمتك می افتد
 چو آن آتش که از خاشاک برخاشاک می افتد
 زیبا فتم اگر از پاد آرام خار راهش را
 نهال از ریشه چون گردد جدا مرخاک می افتد
 گریه ویشی خود باز گذارند مرا
 به از آنست که عالم همه از من باشد

خاک راهش را اگر با سر مه آمیزش دهند
 میتوانم کرد با مژگان ز یکدیگر جدا
 شادم از ضعف که سامان توانائی من
 نیست چندانکه ز روی تو نظر بردارم

گرانی میکند رنگ شگفتی بردل تنگم
 بر آیم از ته دیوار اگر از رخ پردرنگم
تقی قهپایه - مدتی در خدمت مرحوم میرزا مؤمن شهرستانی بود وقتی که
 متولی مشهد مقدس بود بعد از فوت میرزا مؤمن بخدمت مرتضی قلیخان متولی اردبیل
 در زمان قورچی باشی گری رفته دفتر مجموعه قورچیان باو مفوض بود بعد از عزل
 قورچی باشی بخدمت عالیجاه میرزا علیرضای شیخ الاسلام اصفهان بود فی الجمله
 کمالی داشت مثال تخلص میگردد در سنه ۱۰۷۶ مثال عمرش بتوقیع اجل موشح شد
 شعرش اینست

شعر

خندان شدی بیاغ دگر تاچها شود
 ترسم که چشم غنچه بروی تو راشود
 الفت گرفتگان ز جدائی فغان کنند
 پیکان جرس شود زدلم تا جدا شود
 کریم را نبود دستگاه بخشش تنك
 مرا خجالت غدر گناه میسوزد
 بهره نشاء شوریدگی حواله کنند
 می شکستگی رنگ در پیاله کنند

خود نمیکنی که کار بخود تنك میکنی
 بسیجا بروزگار چرا جنگ میکنی
 سودی نمیدهد بتو رنگینی لباس
 خود را بحیله از چه سبب رنگ میکنی

میر عبدالله - الفت تخلص از ولایت خراسان است در اوایل سن بهندوستان
 رفته در خدمت جعفرخان میبوده ماهی صد و پنجاه رویه مقرر شد گویا شربتی
 کرده بود قصد بیجائی کرده فوت شد شعرش اینست

مخور باده بیجا بفصل بهاران **شعر** که چون خون ناقص کشیدن ندارد

طلب دوباره خوش آیند نیست از سایل کریم اگر همه عمر دوباره می بخشد
شب که داغ تو سوزم چو شمع میخوامم که بافتیده شود زندگی تمام مرا
تجربید - محمد شریف نام داشت سیاح وادی تجرید و کفاره گردیبابان
تفرید در خاموشی و آرام قطب الاقطاب و در فضیلت همچون آفتاب ، خیالاتش از وفور
نراکت با وجود آشنا روی بیگانه گرد ، از کدخدا زادگان اصفهان است از کسب
موروثی دست برداشت و بتحصیل علوم و کتبات مشغولست خط نسخ تعلیق را خوب
مینویسد و الحال مدارش بکتبات قران و صحیفه میگردد نهایت صلاح دارد و در او ایل
شوق شعر بسیار داشت و میگفت الحال آن شوق نمانده این چند بیت از اوست

توحید

ای درد کش باده حمد تو بیانها یکموج ز دریای ثنای تو زبانها
از کوچه هر ره بسر کوی تو راهی است وز داغ غمت بر سر هر راه نشانها
آنان که چه تیر از هدف چرخ گذشتند در قبضه حکم تو شکستند کمانها

زهی اندیشه سرو قدت معراج فکرها کمند وحدت از فکرت گرداب حیرتها
از بس ز آشنائی مردم رمیده ام دایم تلاش معنی بیگانه میکنم
هزار بار بگرد تو ای پسر گشتم چو سرگران شدی از ناز باز برگشتم
خورشید از تو زهر محبت چشیده است یاد رهوای روی تو رنگش پریده است

سکوت یافتن جاهلان زدم زدنست دلیل قاطع این قوم لب بهم زدنست
آن برق که باخرمن افلاک بجنگ است در دامن کهسار دلم داغ پلنگست
گردد چو کمان قامت ما ناخن شیراست چون حلقه شود چله نشین تبر خدنگست
از بس نشست گرد یتیمی بگوهرم مانند سایه در ته دیوار مانده ام

رباعی

ای زاهد خود پرست احوالت چیست حاصل ز خدا وندی امثالک چیست
من در طلب رضای یک کس مردم ای بنده صد هزار کس حالت چیست
میرسید علی - خلف سید مسعود از خاک پاک جبل عامل است والدش
در عباس آباد اصفهان فوت شد مشارالیه جوان نامراد درویشی است در کمال صلاح
فی الجمله تحصیل کرده و در ترتیب نظم طبعش لطیف چنانچه عربی و فارسی در هم
چند بیت گفته و آن اینست

فی اللیل چو خوردی نومع الغیر شرابست
 یک فول بجیب و بغل ماست نمابندی
 شد روی تو آتش جگر ماست کیابست
 فی العشق تو واله شدی و خانه خرابست

گفتمش یاساقی امشب می شما سر جوش نیست
 گفتمش معناله زارست ما عاشق شمامست
 گفت لا اصاب و شیرو چیز دیگر توش نیست
 گفت اوف امشب تو کشتی ما شرابخاموش نیست
 بغیر ازان اشعار دارد وسید تخلص دارد
 گاهی مهربی هم میکند شعرش اینست

شعر

بعد از این بیگانگی باشد ز خوبان چاره ام
 نونیاز تیره روزی نیستم بختم هنوز
 آشنا نمی میشود سد ره نظاره ام
 هست بر خواب گران از جنبش گهواره ام
 بروی تازه جوانان بمذهب سید
 نگاه واجب عینی و بوسه نخیری است

کام ارباب قناعت را کرم شیرین نکرد
 شهد استغنا فزون از شکر بخشندگی است

نخل کین ریشه کجا بند تواند کردن
 چون غباری ز کسی نیست در اندیشه ما

ملا ابراهیم - واصف تخلص مشهذیست مدتی در خدمت عالیچ حضرت میرزا
 محسن متولی مشهذ مقدس بود دست از ملازمت کشیده بمدرسه رفته بتحصیل مشغول
 شد و درین سال اراده هندوستان کرده در بندر عباسی فوت شد این بیت از دوست
 دران مقام که دل مرغ نامه بر باشد
 گشودن مژه مقراض بال و پر باشد

ملا رفعتی - میرزا ابراهیم نام داشت اصلش از تبریز است خالی از کمالی
 نبود شکسته را حوش مینوشت بهند رفته اسپاسی آورد در لباس خیلی تکلف میکرد
 مدتی در خدمت عرب خان حاکم شیروان بود گویا در آنجا فوت شد شعرش اینست
 پروای سخن گفتن احباب ندارم
 نقلی که غم از دل ببرد نقل مکانست

در تعریف کشمیر گفته

چنان لطیف زمینش که همچو دانه در
 درار چو قطرة افتد نیفتد از تدویر

میر عبداللہ - خلف ملا عرش یزدی گویا بهند رفته در اجاست این
 بیت از او مسموع شد

بخانه اش روم و این کنم بهانه خریش
 که مست بودم و کردم خیال خانه خویش

محمد کاظم - از ولایت ساره است داخل تجار بود از هند مراجعت
 نموده در ساره فوت شد شعرش اینست

شکوه در عشق غیر مشهور است
 عشق بازی و شکوه این دور است

روی روشندان بدنیا نیست
 شمع فانوس زنده در گور است

خواجه کلان - گویا کرمانیست طبعش خالی از لطف نبوده مدتی

در اصفهان در خانه میرزا جلال شهرستانی میبود و خط شکسته را خوب مینوشت نهایت
وسعت مشرب داشته چند سال قبل از این فوت شد شعرش اینست

شعر

در جهان چیزی که از مستی بفریادم رسد
قابل بخشش شدم از فیض بی سرمایگی
شیوه شایسته پستی بفریادم رسد
در قیامت هم تهی دستی بفریادم رسد

کسی گرفته دل خویش را ز دلبر خویش
دگر بوی که شمشاد و سرو دررقصند
چه جورها که نکردیم برستمگر خویش
کند زدست صبا کس چه خالك بر سر خویش

از نگاه عجز ما شمشیر می افتد زدست
دیده مارا نبستن صرفه جلاد نیست

زمانا - حنا تراش از عراق متوجه هند شد از بد خوئی هیچکس او را بخود
نمیکرفت هرزه چند در باب جعفرخان گفته روانه عراق شد بهرات که رسید کوفت
صعبی بهمرسانید در خانه شیخ الاسلام هرات فوت شد شعرش اینست

شعر

چیت مانع بهر قلم تیغ بیداد ترا
از توشیرین تر که خواهد کشت فرهاد ترا

نسیم سبکروحم این نه چمن را
کند عکس از نهر آینه جستن

خلیل بیك - از ایل بیانست بهندوستان رفته الحال در آنجاست جوان
ایل آدمی روشیت طبعش در نظم و نثر خالی از لطف نیست شعرش اینست

شعر

از پا فکند چون شمع اشکم ز پا دویدن
بر باد داد خاکم در سینه دل ظلیدن

بی تابی دل من از خویش گریه افزود
در آب هم نیاسود این ماهی از طلیدن

یکدل برون نیامد از فکر دین و دنیا
این رشته بگسلد زود از هردو سرکشیدن

تا چند کم سخن لب از لکنت زبان
بندد دری بروی من و بشکند کلید

علی رضا شولستانی - در سلك طلبه است فی الجملة تحصیل کرده
الحال در هندوستان بخدمت عالیحضرت ابراهیم خان ولد علیراد خان می باشد

شعرش اینست

خانه روشن بایدش کردن ز مهتاب کفن
هر که تبایدش برون آفتاب زندگی

نشسته گرد عالم هستی ایال ما
مابینه زیر شهر عناق شکسته ایم

خون شد فسرده در دل اندوه پیشه ام
شده نغان دریره یاقوت شیعه ام

نصیب رازی - مدتی قبل از این بهند رفته در پیدا کننده گیاه خیلی

دست دارد و رنگینی لباس و تقطیع را باعث آن کرده الحال درهند است شهرش این است
خوش ترنج غنچ اورا بچنگ آورده ام بوسه میخوام دهانش را بتنگ آورده ام

شاه رضا - تسلیم تخلص از خراسانست مرد درویش است اندکی زیانش

میگیرد الحال در کشمیر است از مریدان میرزا حسین سبزواریست و در قعه او مییاشد شهرش اینست

نه آهی نه غمی نه ناله نه داد و بیدادی

زبال افشانی پرواز رنگ خود از آن شادم

پیش از ایام سر زلف توای جان جهان

میرزا محمد - فارس تخلص گویا اصل ایشان از یونانست سه برادر

بودند از مخصوصان میرزا ملک مشرقی هنرهای شایسته از او آموخته خصوصاً رطب

بنظم و سخن سرائی بعد از فوت میرزا ملک میرزا محمد در قهوه خانه قصه حمزه

میخواند طبعش مکرر شده بهند رفته بعد از مدتی مراجعت نموده باز روانه هند شده

در آنجا فوت شده دیوانش قریب بچهار هزار بیت است شهرش اینست

شعر

هر که در راه خدا از سر آسیاب گذشت

هر که آمد بگلستان گرو عمر گرفت

میخورد چون موجهای بحر بر هم کوهسار

آتشین رخسار من با هر که ساغر میزند

بسکه چون شمع آتشم بر تار و پود افتاده است

هر نقش قدم در طلب گوی تو پائی

نه شیفته خط و نه سر گشته زلفیم

خاموشی دل سوخت درین بادیه مارا

میرزا مقیم - ولد ملا پایندر تبریزی ساکن عباس آباد اصفهان گویا

ملا پایندر معلم نواب زبیده بیگم صبیبه شاه عباس ماضی بود میرزا مقیم چند گاه

خدمت عیسی خان قورچی باشی بود بعد از آن بخدمت منوچهر خان حاکم لر کوچک

رفته با اتفاق بلرستان رفته محالی از قبول او را مقرر داشتند در آنجا فوت شد طبعش

قدرتی داشت چنانچه رباعیهای سته ملا محتم را در وزارت ساروتقی جواب گفته

شهرش اینست

کی صید کند فاخه یا کبک دریرا

مهر تو بر جاولی هیچ از دل غم پیشه نیست

خیره چشمیهای من کمتر زنج یار نیست

بسکه مشتاق تیر او بودم

شوخی که پر تیر کند بال پری را

باده این شیشه بر جاهش اما شیشه نیست

از نگاه ما و او شمیر بر هم میخورد

زخم من تیغ در میان ده شد

از سینه پرخونم با آه برون شد دل با بوی گل این گلبن از ریشه برون آمد

چون نشینم در جهان آسوده کز تیرشهاب از برای کشتنم هر شب فلک خط میکشد
بهار دسته کلید از بغل برون آورد زوا شدن دل ما را خدا نگهبان دارد
چنان ز غیر تو بیگانه وار میگذرم که گر بخویش رسم از کنار میگذرم
تا کار نیفتد بمدد کاری گردون بیدردی این سقله نامرد ندانی
مثنوی گفته بود این بیت از آنست

چو دریای رحمت تلاطم کند

حکیم کاظم تونی - طبعش در نظم و نثر خالی از لطیف نبود در تحصیل علوم سعی نموده کمال آگاهی دارد بهند رفته باعتبار انشا ملازم پادشاه شده غزوات سلطان جلال الدین منکبرنی را بنظم آورده این ابیات از آنست در تعریف سخن گوید سخن شهریار است عالی مکان دلش پای تخت و زبانش وزیر سپاهش معانی بهم جمله به قلم نیزه او بنان نیزه دار

صفت مرزم

همه سروران پیرو شهر یار چو چشمی که افتد بدنبال یار
نفسزدند پا از دو سو مرد وار چونقشی که در سنگ گیرد قرار
بهر کس رسیدند ارا جیف وار یکی را دوتا بلکه گردند چار

تعریف اسب

بره زان بجا مانده نقش سمش که سرعت مبادا که سازد گمش

تعریف فیل

کجک بر سرش ابر بالای کوه فلک پیش او سایه پای کوه

هر چند سیر کردیم جانی چو دل ندیدیم با صد جهان کدورت با ز این خرابه جائیست

نگه بروی تو هر لحظه دسته بند گلیست چو گلفروش که جا بر در چمن دارد

میر معصوم - تسلی تخلص ولد میر محمد امین مشهور بمیر حی از سادات

استرآبادست میر حی مدتی بهند بود بعد از مراجعت چون مشرب وسیعی داشت قمار خانه مشهد مقدس را اجاره کرد در آن امر فوت شد اما میر معصوم جوانیست در کمال آدمیت و قابلیت طبعش در اصناف فضایل قادر بود در علم و عمل رمل ربط داشت و رساله جامعه در آن باب نوشته مدتی قبل از این باصفهان آمده از صحبت او محفوظ شدیم بهند رفته مسموع شد که فوت شد شعرش اینست

تعریف شخصی

نشستی بر رخس گرد از شمیمی	زدی رخساره اش موج از نسیمی
گذشته بود مژگانش زابرو	چو تیری کز کمان گردد ترازو

صفت گلشن

نمودی ریشه در خاک معنبر	چو روك از لعل و از شمشير گوهر
-------------------------	-------------------------------

صفت عمارت

زلر زیدن بنای او نشستی	درو کرونك رخساری شکستی
------------------------	------------------------

مذمت اسب

هست با بنده مرده یا بوئی	عنکبوتی تنیده بر موئی
نیست جز موی آن نجیب ستور	جمع بردانه هزاران مور
ره نبرده زهیچ سوی بدر	مهره است اووشش جهت تشدر
با همه کس ز خاکساری خویش	راه افتادگی گرفته به پیش
نقش او گر کشند استاده	تا نگه کرده اند افتاده
میکنند گرچه ناله جا دارد	چار تاری زدست و پادارد
در عرق چشمش از ضعیفها	مینماید چو عکس در دریا

جهت لب شگری گفته

ای لاجوج دهن دریده زشت	که خرد در نفاق تو غالیست
لب شکر بوالعجوبه که ترا	پایه زشتی سخن عالیست
لوحش الله زحکمت ازلی	که ز بس هرزه گفتنت عالیست
لب شکر گشته که تا داند	جای دندان شکستنت خالیست

غزل

ز داغ عشق تو فارغ دلی و جانی نیست	بجز حکایت جور تو بر زبانم نیست
شد از کداز غمت آنچنان که در بدنم	بغیر قبضه تیغ تو استخوانم نیست
گر قناریست دلهارا چنان باغبین مویس	که نتوان بر ورق بیدل کشیدن زلف جا دویس
رو بهر جانب که میآریم محراب دعاست	بسکه پهلو کرده چرخ از مدعای ماتهی
آنچنان کز صفر گردد رتبه اعداد بیش	پایه این نا کسان ازهیچ بالا رفته است
نیست کار رهروان عشق دانشور شدن	سنگ راه سیر گردد آب را گوهر شدن
نگاهش می دایم در شکست بیدلان دارد	که از مژگان بر گردیده دامن بر میان دارد
میگردد مناسطه بیجا و سیه بر ابروی یار	نیست زهری حاجت این شمشير بی زنهار را

رباعی

تا چند ز شکوه خون بدل خواهی کرد کنان ز برای خود سجل خواهی کرد
این آب کمی که داری از چشمه رزق بریگد گرش مزن که گل خواهی کرد

ملازمان ناطق تخلص - مولدش قهپایه است اما در اصفهان نشو

ونما یافته مدتها در محله جماله کله اصفهان معلمی میکرد و قریب دوست کس
بمکتب اومی آمدند ضابطه غریبی داشت فی الجمله ربطی بتتبع شعر قدمها داشت
خصوصاً خاقانی در اواسط زمان شاه عباس ثانی فوت شد شعرش اینست

شعر

تالب لعلی نباشد گردن مینا مگیر باد مبی معشوق خوردن خون عشرت خوردنسی

بیقین هیچ کسی پی بحقیقت نبرد جمع شد علم جهانی و گمان صورت بست

از سایه قدرت دو قیامت شده پیدا میآیی و حشر دگرت بر اثر آید

چو مرغ دل بآن زلف آشیان کرد پریشانی مرا زنجیربان کرد

بآن زلف پریشانی که داری بما بکروزهم شب میتوان کرد

شیخ عماد - برادر زاده ملا گرامی که چند گاه متوالی مزار بابا

رکن الدین بود پدرش میرزا ابراهیم نام داشت خوش مینوشت از تبریز بود شیخ عماد

نامراد است در کمال درویشی وقعات در مسجد جامع عباس آباد اصفهان حجره دارد

و بداده خدا قانع شده معنون کسی نمیشد رافع (ارفع) تخلص دارد شعرش اینست

شعر

خاموشم آنقدر که ترا یاد میکنم تا غافلم زیاد تو فریاد میکنم

قطع نظر ز شاهد و ساغر نمیکنی شرم از خدا و ساقی کوثر نمیکنی

قرب اگر خواهی دل بیدار می باید ترا در دل شب گریه بسیار می باید ترا

از دو جانب دوستی سامان الفت میشود با خدا آمیزش بسیار می باید ترا

رباعی

خواهی که دلت محرم اسرار شود از جمله علم حق خبر دار شود

از گریه بشو غبار آینه دل مگذار زگرد معصیت تار شود

ناظم یزدی - در کمال ساده لوحی و درویشی است مدتی در هند بوده

با اعتقاد خود در هرفن سرآمد است خصوصاً شطرنج که دعوی میکرد که لجاج را

بطرح اسب مات میکنم فقیر باوجود عدم وقوف چند نوبت متوالی او را مات

کردم شعر بسیاری گفته مرا این بیت خوش آمد

سرو از پای در افتاده چمن را چکند آدمی زاده بی چیز وطن را چکند

میر قانعی - میر سید علی نام داشت کاشیت اما اصفهان را بوجود

بانمود خود آیین بسته بود صبیبه آقا مؤمن مصنف را خواسته در خانه او می بود
 اطوار او از آن مشهور تر است که متوجه ذکر آن باید شد مصرع
 ای جان گرامی ز کدوات گویم ، گاهی ییتی میگفت در سنه ۱۰۷۴ فوت شد
 شعرش اینست

شعر

از کدورت پاک کن تا میتوانی سینه را
 خاک بر سر میکند آخر غبار آینه را

میرد زنگ غم از دل گریه مستانه ام
 گنج بیرون میبرد سیلاب از ویرانه ام

آن زلف سرکش تو که سردار عالمست
 باما بگو که یکسر مو هم می کند
 آشفته ام نمود و بروز سیه نشاند
 عمرش دراز در حق ما کوتاهی نکرد

رباعی

دور است که گر جاهل و بی باک افتی
 به زانکه خردمند و بادراک افتی

گر همچو کمان کجی زدست ندهند
 و رراست روی چوتیر بر خاک افتی

محمود بیک - فدائی تخلص از ایل تکلمو ساکن طهران مدتی قبل از این
 خود را از قید علایق نجات داده در لباس فقر در آمده خویشان و اقربا که عداوت

طبیعی ایشانست در لباس مهربانی آن بیچاره را از جامه آرام عریان ساختند باصفهان

آمده در خدمت اغورلو خان بود درین سال فوت شد شعرش اینست

شعر

سخاوت پیشه را آوازه بخشش غمین دارد
 اران دریا گهر می بخشد و چین برجین دارد

فلک سرسبزت ارسازت مرید بید مجنون شو
 که هر چند او ترقی میکند سر بر زمین دارد

نقص دولت نیست از بهر گدا برخاستن
 جا کند در دیده گرد از پیش پا برخاستن

دل بیعقده ترجمه بیت سامان نمی باشد
 صدف را تا بود گوهر لب خندان نمی باشد

باشد کمال صحبت آینه خامشی
 تا حرف میزنی دل دانا شکسته است

مثنوی

بیکه شده خاک پسندیده اش
 قالب خشنی شده هر دیده اش

در سرش از حسرت گل شور بود
 هر دو لبش چون دولب گور بود

آینه اش گشت چو خشت لحد
 دید درو صورت هر نیک و بد

نصیرا - نواده ملا سلمان (کمال) - واعظ نائینی است در اصفهان ساکن است

اما در کوچه اهل بیت خانه دارد و قبل از این در شیراز بوده از اجا به تبریز رفته در خدمت

میرزا صالح شیخ الاسلام - تبریزی مدتی صحبت داشته باز باصفهان آمده شعرش اینست

صد غوطه زند در جگر الماس صحبت
 تا طفل سرشکم رود از رنگ برنگی

وباعی

هل در طلب وعده خلاقی دارم
از دیدن روی او ندارم سیری

شقیعا - از ولایت خراسانست نهایت شکستگی و آرامی داشت و محبوب القلوب بود طبعش خالی از لطفی نبوده خط شکسته اش بازار خط خوبانرا شکسته و خوش نویسان در آتش رشک نشسته در کاغذ حلوا چند سطر نوشته که حمل بر اعجاز میتوان کرد در سنه ۱۰۸۱ کوفتی بهمرسانده از جمیع مناهای توبه کرده در آن کوفت فوت شد شعرش اینست

شعر

نسیم میرسد از کوی آن نگار امروز
بمرك توبه نشینم بخون زهد طیم
بنفشه خط وریحان زلف و غنچه لب
چرا امشب برم ای شوخ بی پروا نمیآئی
بفردا وعده قلام چودادی سرمپیچ از من

بدیده نور نظر میدهد غبار امروز
زدست ساقی اگر مشکتم خمار امروز
بروی یار شکفته است نوبهار امروز
نمی آید بساغر می زمیبا تانمی آئی
که امشب میکشم خود را اگر فردانمی آئی

برخور دار بیک - منصور تخلص نائینی است در برادر بودند هر دو در خدمت مرتضی قلی خان متولی لردبیل بودند یکی برخوردار بیک و یکی محمد بیک و باعتبار شوخی ایشان را شننگلی و منگل میگفتند بعد از عزل او محمد بیک بخدمت منوچهر خان لر میبود و برخوردار بیک بخدمت نجف قلیخان حاکم شیروان از دولت خان مکتبی بهم رسانیده الحال در نائین ساکن است حسن صوتی هم دارد و شعر هم

شعر

مگوید شعرش اینست
غیر چشم تو که خون دل احباب خورد
کی دهد دست بهم وصل توانا و ضعیف
فیض در خاطر پر تفرقه رو نماید

عکس ندیدست که بیمار می تاب خورد
از کجا رشته و زنجیر بهم تاب خورد
آب چون موج زند عکس درو نماید

دماغ عقل ندارم بهار نزدیکت
از آن بابر سر کوهسار نزدیکت
که آشنائی ذاتی بشیشه دارد سنگ
نگیره از گل رعنا کی گلاب دورنگ

زایرا - دامغانی اسمعیل نام دارد مرد خوبی است در محکمه شیخ الاسلام اینجا می باشد شعرش اینست

شعر

زمجنون اند کی دیوانه ترمینخواستم خود را
زلیلی لیلی من دلربائی بیشتر دارد
مشهور بعنایب کاشی در فن موسیقی هم دست

حافظ محمد تقی -

دارد چنانچه خوش آواز است این بیت از او مسموع شد
اگر پیکان تیر او نبودی در دل چاکم

محمد حسین نورس تخلص - دماوندی خوش مینویسد و طبعش
خالی از لطفی نیست در او ان شباب باصفهان آمده محمد زمان خان بالتماس صایبا
لورا ملازم کرد چون طبع خان خرده بین و دقیقه شناس بود اطوار او خوشش
نیامده از او رنجیده الحال در اصفهانست شعرش اینست

غزل

آنکه محراب دوعالم گوشه ابروی اوست درد دل هر ذره پنهان آفتاب روی اوست
طرفه صحرائیست صحرای سواد معرفت حیرت نظاره آنجا شوخی آهوی اوست
پیچ و تاب موج دارد در هوای گوهری آنکه در یارا زهر گرداب راهی سوی اوست
قابلب بحر سرشکم اختر تبخاله داشت حلقه گرداب رقص شعله جواله داشت

تا بوصف خط مشکینش رقم پرورد شود چون سر زلفش قلم فواره عنبر شود
جلوه اش در چشم عارف میزند موج ظهور ماه من پنهان اگر چون آب در گوهر شود

مالمؤمن - از ولایت قومه است اما در اصفهان میبود در کمال درویشی
و خوش حرفی است چند نوبت صحبت روی داد از لطیفهای نمکین او محفوظ
شدیم مرحوم میرزا قاضی شیخ الاسلام وعده قبائی بلو کرده بود دیر میداد
در این باب گفته

رباعی

نواب بنظمتی ز خاکم برداشت پوشیده نمیتوانم او را انگاشت
هر داشت که داشت کرد انبار بده نواب بگو که يك قبا این همه داشت

رباعی

در باب میرزا قاضی شیخ الاسلام گفته کامروز ترا بجرم دین خواهم کشت
دی شیخ قسم خورد بدین زردشت یگرفتن مشت مشت و در دادن مشت
در داد و ستد طرفه حسابی دارد جهت شخصی که برات زکوة میخرد
سن صحرای غله های زکوة ملخ شاخ و برک قبض و برات

گرچه شوشتری - از راه شوعی و مضحکه در خدمت خوانین آن ولایت
راه دارد و رعایت او میکنند طبع نظمی دارد شعرش اینست

شعر

میرسانم خویش را چون گربه در بزم وصال راهی از هر گوشه دیوار پیدا میکنم
زان هجر تو بر وصل گزیندم که دگر بار با گربه سک کوی ترا چنك نباشد
گردنه غربه نبود موش سلامت نازم سر آن گربه که دم در تله نهاد

بهره از موشی نباشد گره خاموش را

بعد ازین در عشق می باید چو سگ فریاد کرد

میبرد زنگ از دل ما جوهر شمشیر یار

میرزا اعجاز - ملا عطا نام داشت اسلش هراتیست ربطی بنظم و نثر داشته اما باعتقاد خودش منفرد بود قبل از این باصفهان آمده در لباس مدح در باب اصفهان شوخیها فرموده فقیر را تعصب روستائیکری بجوش آمده چند فقره نثر در جواب آن نوشتیم بسمع عزیزان رسیده فیما بین نقاری بود تا خود آمده نذرها خواست بعد از آن بهرات رفته باز باصفهان مراجعت نموده فوت شد غرضکه قطب فلک سخنوری بود شعرش اینست

قطعه

تانیاتی جیب و دامن چون صدف گهر مثال
آفتاب شرطه بیرون گاهی آید از زوال
تا شود چشم تو قارون از مناع خط و خال
دست اگر در کیسه خالی کنی چرن کیسه مال

ایکه در غواصی بحرین فکری روز و شب
ترک این سودای طوفان زای کن کاندرسفر
کشتی حمام هم بحراست وهم ساحل بیبا
دامن و کف پرز گوهر های روحانی کنی

گر کفش کهنه تو مر با کند کسی

صد طعن بر حلاوت بالذک میزند

غزل

نگه تارفت بر تابد عنان من کار خود کردم

رسیدم غافل و جانرا فدای یار خود کردم

ز صد منزل گذشتم تا گره افتاد در کارم

پس از سرگشتگی شد رشته تسبیح ز نامم

بنمای بما صبر و قراری که نداری

لی دل منشین در پی کاری که نداری

مگذار ز کف دامن یاری که نداری

باهر که نشینی دم شمشیر جدائیست

رفته ام از خاطر ایام شهرت را بین

باد و عالم کشته ام بیگانه الفت را بین

اول از تقویم چاک سینه ساعت را بین

ای که بی تابانه میپوشی لباس عاقبت

ملا طرزی - از ولایت طرشت است من اعمال ری و ازایل افشار طبع

شوخی داشت بطرز ملا فوقی شعر میگفت چنانچه مکرر عزیزان شنیده اند قبل از این فوت شد شعرش اینست

شعر

نه بکس حيله و نه مکریدن

مدنیدیم پس از مکیدن

عمریدیم و ابابکریدیم

مرقد پاک نبی طوفیدیم

تا شد سیاه مست و جهانی خراب کرد

صد ناله هسک خال لب در شراب کرد

بر سقف آسمان زدو نام آفتاب کرد

بر یاد عارض تو گلی چند روز گار

مذمت اسب

هیچ راهی را نمیگیرد پیش این بارگی ملحد اسبان دهرست و ندارد مذهبی
حاجی محمود - اصلش از اصفهان است نهایت صلاح و درویشی دارد
 و بارهٔ تحصیل هم کرده چند سال قبل از این بمکه معظمه رفته دو سال ماند و از آنجا
 بهند رفته بعد از مدتی باز بمکه معظمه رفته و از آنجا به بروجرد رفت مدتی بوده
 باصفهان آمد طبعش خالی از لطف نیست و حفظی تخلص دارد شعرش اینست

بی محرك کی توان قطع منازل ماه وار میخورد مهمیز مرکب گرچه باشد راهوار
 قابلیت از سفر قدر از وطن جوزانکه گشت بعد برگشتن بدریا قطره در شاهوار
 کاوش دل کن که هر کس کاوش دل بیش کرد شد محل وحی خلوت گاه یوسف چاهوار
 میکنندش مردم از خلوت سرای دل برون سرکشی آن را که عادت گشت حفظی آهوار

رباعی

از جور تو هر لحظه فزاید تا بم آبا جورت زحد فزون یا تا بم
 از بیصبریست گر بگویم جورت از بیتا بیست گر بگویم تا بم
میر عرفان - گویا طهران نیست درد مند بمشربسی بود مدارش در اصفهان
 بکتاب فروشی میگذاشت شعرش اینست
 تاقیامت لب خمیازه گشاید چو کمان يك بغل هر که ترا تنك در آغوش کشید

رباعی

جمعی ز نشاط عیش باهم یارند قومی بهوای نفس ماتم دارند
 دنیا بمثل چو عرصه شطرنج است اجزای همدو جنگ باهم دارند
ملا سحری - طهرانی بزبان طهران اشعار نمکین دارد بسیار شوخ طبیعت
 و خیره نگاه بود چنانچه ملا صبحی در طهران بوده و ملازمی داشته که خالی از
 قبول نبوده ملا سحری از عالم شوخی میگوید که ملازمت را بمن ده چون پسر ملا سحری
 حسنی داشته و حاضر بوده در جواب میگوید که پسرت را بمن ده ملازم منی را بگیر
 وقتی رنجشی از آقا مقصود علی ارماب طهرانی بهم رسانیده این بیت را جهت او گفته
 خوشاری که عالی تبارش تو باشی منش شاعرو شهریارش تو باشی
 آقا مقصود علی آزرده شده نصیحتی غریب بر او آورد که نقلش قوت
 سامعه را زبان دارد شعرش اینست **شعر**

کی بوکه همچو دست گل گل دیم من ز در دریا هم شوغم بشو و هم دوره بد بر دریا
 طفلی بخورد خو نما که اگر تودهانشا ماچ کنی هزار جا شیر بجه شکر دریا

بـكـوچـشان چه مشم دل نمیدهـد در شم همین میخوم که باین سر بیاموآن سرشم

از مالچوش دسته بتوشه جنبانم قربان سنگشتم که گل ازجاش میشکفه

چپ میاراست مشو گنده میگه در میزنه
 اله من حق میزنم مسته و خنجر میزنه
 می پرد چشم چیم یار میا پنداری
 پسرک عشق جوانی که کیه در میزنه
 کافرو گورو مسلمان همه را بزمایم
 راستش اینه که ترا زو همشان سر میزنه

زرکس ناکس و اصلی میکنه جوخر لاغرا مصری میکنه

اگه عاشق نیم آهم چه چه چه
 اگه هم کوش و کلاهم چه چه چه
 میکشی خنجر و مهلسی و مشی
 نمیدانم که گناهم چه چه چه

خدانخواستہ من ازبوسه خویشتم بکشم
 اگه کسی دکو دیم ترا کنوه هوه
 گل دیمم تا که بملا نمیشو
 سوتہ جانم بتمشا نمیشو
 مده پیغام که اینها قصه اس
 تا ترا نینه دلم وا نمیشو
 زفل را وا که اگه دل میببری
 مفر تا شو نوبنه جا نمیشو

سمندر - میر رونق نام داشت ازبوانات فارس است شوریدگی داشت
 چنانچه آستین نم را بریده بر سر گذاشت روزی بهمان دستور بقهوه خانه آمد
 میر شوقی گفت که سمندر میراث بابا آدم بر سر گذاشته در جواب گفت که مصرع
 بلد نیست اگر می بندید پیش کش اوایل سمندر تخلص داشت آخر بروتی قرار
 گرفت در سفر قندهار همراه اردو بوده مراجعت نموده در طهران فوت شد این
 ابیات از او مسموع شد

بیت

نمیگویم که چاک سینه ای گل برصبا بگشا تراکت سوخت دز پیراهنت بند قبا بگشا

بی نو اقا نون دل آهنگ هم میداشتست باده بی رخسار ساقی رنگ هم میداشتست
 بی مروت بی حقیقت بی وفا دیر آشنا این همه نامهربانی جنک هم میداشتست

عاملا - از بلخ است پدرش در خدمت پادشاه بلخ واقعه نویس بوده مدتی
 در لباس فقر در جوش و خروش بود سختش خالی از حلاوت نیست در خدمت عالیجاه
 واقعه نویس بود سودائی بر سرش افتاده بهند رفت توقف نموده پاره آنجا بود باز
 باصفهان آمده شوق شیراز بر سرش افتاده بشیراز رفت محمد زمان خان تکیه بجهت
 اوساخ در آنجا ساکن شده بعد از مدتی فوت شد شعرش اینست

شعر

چوب دربان مهر صاحب خانه را کین میکند قطع پیوند از دوسر باتیغ چوبین میکند

نه تنها لاله از داغ شکفتن کاسه در خون زد گِل از خند بدنی از عالم دل خیمه بیرون زد

تادام را یاد آن رو چون صفا در سینه بود سایه ام بر خاک همچون عکس در آینه بود

ز بالای عصا شد حرص در پیری شتابان تر که آتش میشود از پای چوبیس گرم جولان تر

جای نشاط نیست خطر گناه روزگار پست و بلند آن سردار است و پای دار

خوش میدهد ز جلوه مستانه کام خویش آن سرو دارد آب روان از خرام خویش

جانی که خرد رخس باندیشه دواند مستی بر کابم همه جا شیشه دواند

خواهم ز تن خاکی خود کرد برابر تانخل تمنا به ازین ریشه دواند

دل از کف داده ام من هم زیاران میتوانم شد بگردت میتوانم گشت و قربان میتوانم شد

شکرش را خط غبار آلود دارد اندکی خوب حلوائیست اما دود دارد اندکی

از گمراهی مرا گره بسته واشود سرگشتگی بدانده من آسیا شود

ملا شاه محمود - فیروز آبادی فارس مرد در ویش طبیعت است

رفت تخلص دارد این بیت ازوست

در آ بعالم حیرت که فیضها دارد بهشت و دوزخ تصویر یک هوا دارد

میرسعادت - میرمحمد حسین نام دارد از سادات آمل مازندرانست مردیست

در کمال قناعت و سازگاری و بردباری در کربلای معلای ساکنست باوجود تاهل و

پریشانی دو سال قبل ازین باصفهان آمده تحصیل جهة وجه معیشت خود نموده چون

در کمال استحقاقست کسی بار مهربانی ننموده وظیفه اش ندادند آن بیچاره محروم

برگشت شعرش اینست

شعر

کربدانی لذت جو رو جفای خویشرا شکر نعمتها بجا آری خدای خویشرا

جواب خصم را بر بی زبانیها حوالت کن که خواهد دسته شد دندان ماهی تیغ خنجر را

دل لیلی و شان دیوانه زنجیر زلف اوست کمند وحدت مجنون چشمش جرگه آهوست

تاوانش از نزاکت موی میان اوست عمری که صرف مطلب نایاب کرده ایم

ز عکس زلف او در دیده خونبار میترسم که مو چون مدتی در آب ماند مار می گردد

خاصی از عصیان بود امید وار مرحمت کور خضر راه خود سازد عصای خویشرا

همین اشاره برای عذاب منعم بس که تا پرست رسن در گلوست همبائرا

ناظم تبریزی - محمد صادق نام داشت وساکن عباس آباد اصفهان

بود برادر محمد رضا بك مروارید فروش که او هم جوان آداب دانیست در کمال گذشتگی و صلاح بود فی الجملة تحصیلی کرده بود خود را از قید تعلق فارغ ساخت مدتی در مکه معظمه ساکن شده بود اوقات صرف عبادت و مجالست اهل حال میکرد تذکره مختصری نوشته چند سال قبل از حال تحریر فوت شد شعرش اینست

شعر

آغوش گل زسینه چاکم نشانه ایست
خاشاک راه او که بمژگان ربوده ام
دستان بلبلان ز سرودم ترانه ایست
از بهر مرغ دیده من آشیانه ایست

چو شمع داغ تو آنان که بر جگر سوزند
مدد کنیم بهم در گداختن من و دل
همیشه بالب خندان و چشم تر سوزند
چو آن دوشمم که پهلوی یگدگر سوزند

رباعی

دروادی عشق آنکه نکو فعال افتد
در هر قدمی جهش گیرد سر راه
چون سایه علامتش بدنبال افتد
مانند موری که مغربال افتد

عزمی - بزدیست طبعش خالی از لطف نیست بامیر ادائی رفیق بوده این

بیت از اوست

در شرم زلب جانانمیل دوسه بوسی شد
آواز رقیب آمد از بیم تنگی خوردم

مسیحا - ولد مرحوم ملا نویدی شیرازی فی الجملة تحصیلی کرده خالی

از کمالات ظاهری نیست نسخ تعلیق را بسیار خوش می نویسد و شعرش هم لطیفه است و ناطق تخلص دارد اما روزگار با او سازگاری ننموده چنانچه کمال

عسرت دارد شعرش اینست

قدم کمان شده و از تنم توان رفته
عصا بود بکفم تیر از کمان رفته

سازد آشتی گرد کدورت پاک از دلها
کند به زخم را مرهم ولی ظاهر بود جایش

بد عمل یافته پیش از عمل خویش جزا
سرمه را روسیه از دشمنی آواز است

ز جوش گریه دو چشمم حباب سوخته است
کباب واو سرشک من آب سوخته است

ببزم غیر تو سرگرم خواب نادم صبح
بچشم من مژها دور خواب سوخته است

هلاک جلوه خورشید طلعتی گرم
که سایه در قدمش آفتاب سوخته است

دست کوتاه غنی شاهد مرکش باشد
مرغ را بچه شود جمع چه پرواز کند

اظهاری - تهیایه در اوایل گیوه کش بوده بعد از آن نویسنده عس اصفهان

شده در آنجا جنون بهر سبب آمده این ابیات را در عین جنون گفته جلالای یقین

تخلص نقل میکند که با سعیدای نقش بند همراه بودیم اظهاری برخوردار گفت میخواهم
 بخانه شخصی روم شما رفیق باشید با اتفاق بخانه آن شخص رفتیم گلاب طلب
 داشته در طمشتی ریخت و پای خود را شسته پادر گلاب گلاب بروی خود زده در همان جا
 خوابیده فوت شد شعرش اینست **شعر**

شب گذشته بخود سرگذشت میگفتم که موج گریه گذشت از سرم چهار انگشت
 گذشت عمر و نبردیم پی بمنزل یار نیافتیم که این حمزه در کجا بند است
 سرخی آن کف پارا بهنا نسبت کرد خون صد دل شده میخواست که از پایبرد

رباعی

آن بارانم که با صبا در چرخم آن سیلابم که با صدا در چرخم
 چون ناله باد با صبا در چرخم چون آب بزر آسیا در چرخم
 جهت ملازمان شش انگشتی گفته از چار طرف دو تیغه باز است
 آن پنجه که ششپیر گدائست

ز کیا - بنی عم خواجه سیف الدین محمود - از نواده های خواجه
 غیاث نقش بند است اصل او ازیزد است اما در اصفهان می بود طبعش در نظم
 خالی از لطفی نبود و در نقش بندی هم دستی عظیم داشت در اصفهان فوت شد
 شعرش اینست

شعر

روز عمرت شب شد و در فکر اسبابی هنوز بر تات هر روی صبحی گشت و در خوابی هنوز
 از کتان هستت پیش از کفن واری نماید از پی کسب هوا در سیر مهتابی هنوز
 عذر لنگ پیریت از راه طاعت باز داشت از پی دنیای دون هر سو چو سیلابی هنوز

در سینه دلم گم شده تهمت بکه بندم غیر از تو درین خانه کسی راه ندارد
 نییعد تا زبان از تاب خجلت همچو گردابت نفس از دل بر آور چون حباب آهسته آهسته
 عیان تر باشد از به کردن یکداغ صد داغم مشبک شد ز اصلاح این کتاب آهسته آهسته

باشدم روشن چراغ دیده با طوفان اشک زنده دارم روز و شب در قمر دریا شمع را
داود الفت تخلص - شوشتری مدتی در عداد طلبه بود طبعش شوخی

داشت سودائی بهمرسانیده قولا و فعلا حرکات نامناسب میکرد یکی آنکه باعلامی
 مولانا حسنعلی ولد ملا عبدالله نقاری بهمرسانیده درشتی بسیار نسبت بان جناب میکرد
 تا در آن اوقات فوت شد شعرش اینست

شعر

مجردان که بگلزار دهر خاموشند
براه کعبه مقصود خضر یگدگراند

بغیر ناله نصیبی ز روزگار ندارم
جهان اگر پرطوطی بود بهار ندارم

بیاد جلوة چون گرد باد از یقربارها
طییدنهای دل صحرا بصحرا میردمارا

میر ظاهیر - حسب التقریر اواز سادات سماکی استرآباد است مدتی در مدرسه تحصیل می کرد شیرہ کیف بسیار میخورد و در کمال عسرت بود در کوکنار خانه ها قعه خوانی میکرد این ایات ازوست

غزل

آب ورنک چمن اهل دل از روی تو بود
امر شب از نغمه مطرب بسی آشفته شدیم
این دو گوهر همه جا در صدف یکتائی است
هر گلی را که بچیدیم درو بوی تو بود

درد مندان ترا نام مداوا آتش است
مستمنندان ترا عرض تمنا آتش است
طفل ما کی میشناسد قدر دل یادیده را
اینقدر داند که اینجا آب و آنجا آتش است

خون مظهر همه جا گل کرد است
خاک را لاله هوارا شفق است

مصور - اصلش از کاشانست نقاشی میکرده داماد آقا رضای نقاش مشهور است مرد صالح درویش عیال مندی بود مرحوم ساروتقی و ظیفه باو میداد بعد از

قل او فوت شد شعرش اینست
من غریب بزلف تو مبتلا گشتم
شعر
باین وسیله بیک عالم آشنا گشتم

اگر پوشیر سرا پای خویش پنجه کنم
مروتم نگذارد که مور رنجه کنم

راهب - از قریه رنان من اعمال اصفهان که مولد و منشا رئیس برک
ورئیس میریوسف است بوده پریشان شده بهند رفت طبعش خالی از لطفی نبوده شعر بسیار بمجموعه ملا قدرتی اصفهانی نوشته بود این بیت مرا خوش آمد

چنان مکن که ز خاکم غبار برخیزد
مباد پرده ام از روی کار برخیزد

حاجی شریف - از کدخدایان قناد خانه اصفهانست پدرش استاد

بود و مکتبی داشت در اواخر پریشان شده فوت شد حاجی شریف بواسطه فطرت بلند از کار و پیشه دست کشیده باموز و نان صاحب کمال مالوف بوده طبعش خالی از لطفی نبود اما بعسرت روزگار میگذرانید قبل از حال تحریر فوت شد منشور تخلص داشت شعرش اینست

شعر

خجالت هربی ادب از روی ما گدل میکند
 چرن کمان حلقه بیکاریم باچندین هنر
 سیای تنیه عالم را بنا گوشیم ما
 زور بازو دست مارا برقفا پیچیده است
 حسرت یکدم آب دگر از تیغ تو داشت
 بر لب تشنه هر زخم که انگشت زدیم
 نهان در گرد هستی تادریں ویرانه در شورم
 چواخگر در ته خاکستر خود زنده در گورم
 میروم بی اختیار از خویشرو میآیم بخود
 جز رومدی هر نفس مانند دریا میکشم
 بر پر افتادگان دلیر مناز
 مرد آهسته شیر خوابیده امی
 دید سروت راو آغوشش ز حسرت باز ماند
 بال قمری چون کمان در چله پرواز ماند

رباعی

مستی که ز خویش بیخبر می آید
 غافل مشو از شکوه درویش که کوه
 بحرست و چوقطره مختصر می آید
 از دور حقیر در نظر می آید

ملا محمد شریف - از قریه ورنوسفادران مناعمال اصفهان و از اقربا
 و شاگردان ملا عبدالحق است پدرش استاد کابلعلی سنک تراش بود خود هم آن کار را
 بجائی رسانیده بود که هنگام خرده کاری بر نقطه موهوم نقوش عالم امکان را مینگاشت
 و بوقت شیرین کاری فرهاد در ملاحظه هنرش مانند والهان انگشت تحیر در دهان
 داشت و با وجود ضعف باصره جهت تحصیل روزی در آن آزار بوده بالتماس فقیر دست
 از آن کار برداشته حسب الحکم حکام شرع در محله از محلات مذکور بنوشتن سجلات
 مبادرت مینمود مجعلا در کمال صلاح و درویشی بحلیه صفات کمالات آراسته خصوصاً
 در صنایع شعری و لغز و معما کمال ربط دارد مشوی در بحر مخزن الاسرار گفته
 چند بیت از او نوشته شد

مشوی

کرد زراندود و جواهر نشان
 شیشه دلرا می خونابه داد
 طوق مه و منطقه کهکشانشان
 کوه بدل بست که رازست این
 شعله بجان ریخت که نازست این
 بارغمش در دلو در دیده اشک
 کوه در انبانه و دریا بمشک

وقتی حضرت شریفا بهمیر مؤید کلانتر اعراب رسیده اسبش وامانده بود مؤید بشوخی

نعل اسب او را میکند دران باب گفته

السلام عليك حضرت میر
 ای که نعل سمند جاه تو گشت
 ای مؤید زایزد متعال
 حلقه گوش آسمان چو هلال

بنده یکشب بخدمت تورسید
 نکته‌ها گفت لیک نشنیدی
 از رسالت نخورده بود بگوش
 بعد از آن چون صدف دهان را دوخت
 صبح بیطار اسب من گشتی
 کندیش نعل و من شدم راضی
 نعل اسب مسافران چه کنی
 مال شاعر بمفت نتوان خورد
 در حق شاعران بدی کردن
 نکستی حمل برسفاهت من
 عوض نعل اسب را بفرست
 احتیاجی ندارد این دعوی
 میکند صلح هم شریف بتو
 ابره و کله ترک و استر او
 زود بفرست تا نگردیده

خسته و مانده و پریشان حال
 بسکه بودت غرور جاه و جلال
 نکته انظروا الی ما قال
 چون ندید امتیاز لعل و سفال
 من از این مرحمت شدم خوشحال
 تو زدی برسمند جاه و جلال
 پس رعیت چگونه دارد حال
 مگر آن شاعری که باشد لال
 هست باخرس در شدن بجوال
 کز تو اینها گمان نداشت خیال
 ریشخندی که رفته بر تو حلال
 بمیسانجی و قاضی و دلال
 بکلامی که مثل اوست مجال
 یک یک بی نظیر و شبه و مثال
 خامه روسپاه همچو شکال

بعد از آن که کلاه زبونی فرستاده این قطعه را گفته

کله‌ی تحفه فرستاده بمن حضرت میر
 رنگ خاکستری و پیچکر آن تابوتی
 بوریا باف عجب بافته این تحفه که هست
 راست چون دیزی کج و واج شکسته دهنیست
 هر که دید آن بسرم گفت مبارک باشد
 لر اگر دید مرا گفت ببو این چه چیه
 وان جماعت که شناسید مرا میگویند
 بردمش تا بفروشم بجز از خنده نداد
 گفت شخصی که خرد این زپی لته حیض
 بردم و دیدو بمن گفت که این نرخ که کرد
 این همان لایق میر است بدو باز فرست
 دوش با این کلهم دید عزیز از دور
 چون پیش آمدو دانست منم گفت آخوند (۱)

کانچنان تحفه ندیده فلک مینائی
 دهن آن دهلی و سر آن سرنائی
 از برو، خایه قوچی زدرون گپائی
 که پرازشم سک گر کندش گپائی
 یاره خیک پندیر خایج و قفقائی
 ترک اگر دید مرا گفت پری قفقائی
 حیف آخوند شریفا که شده سودائی
 هیچ کس قیمت ان یکه در در یسائی
 بچه آشککی از تو بیدک سرپائی
 که دهی تو بره خر کره و آدم گائی
 تابسر بر نهش در گه بزم آرائی
 گفت این مسخره کیست باین رعنائی
 که ترا نخته کله کرده باین رسوائی

(۱) نخته کلاه یکی از سیاه‌تهای قدیم بوده که کناهدکارانرا بکلاه چوبین عقوبت میکردند

گفت احسنت زهی میرو زهی بینائی
 قاتو باشی دگر از سخته طلب نمائی
 راستی را تو باین نخته کله می شائی
 وی بهالم زده از جود دم از یکنشائی
 تو کنی نعل و مرا نخته کله فرمائش

گفتمش حضرت میر این شفقت کرده بمن
 قاتو باشی دگر از خس نکنی هیچ طمع
 هست الحق بتو این نخته کله زینده
 ای که از ابر گفت آب خورد کشت امید
 از که آموختی این عدل که از اسب کسان

غزل

جان که قربان نیست ترره بتی بارتنت
 وحدت از هم صحبتان جان را احصار آهنت
 جلوه گر در خانه هر کس بقدر روزنت
 شمع اندر خانه تاریک بهتر روشنست
 چهره پر خالک اشک آلود گاهی کردنست

سرنه نبود گوی چو گانی مو بال گردن است
 بهریک گنجشک کمتر میکشد صیاد دام
 چار دیوار بدن را رخنه کن کاین آفتاب
 گریه و سوزت بکنج خلوت در بسته به
 اصل است حکام دیوار سرای معرفت

مظلم اینک که بدرگاه تو سایل باشم

گفتی ای سایل درگاه چه مطلب داری

همچون جنای اول بستن شکستن است

عهد و وفای مردم این دود را شریف

آنچنان کز لب خندان دل خرم پیدا است

میتوان لذت شمشیر تو در تخم دید

مظلوم اینک که بدرگاه تو سایل باشم

گفتی ای سایل درگاه چه مطلب داری

همچون جنای اول بستن شکستن است

عهد و وفای مردم این دود را شریف

آنچنان کز لب خندان دل خرم پیدا است

میتوان لذت شمشیر تو در تخم دید

آنچنان کز لب خندان دل خرم پیدا است

میتوان لذت شمشیر تو در تخم دید

آنچنان کز لب خندان دل خرم پیدا است

میتوان لذت شمشیر تو در تخم دید

آنچنان کز لب خندان دل خرم پیدا است

میتوان لذت شمشیر تو در تخم دید

آنچنان کز لب خندان دل خرم پیدا است

میتوان لذت شمشیر تو در تخم دید

آنچنان کز لب خندان دل خرم پیدا است

میتوان لذت شمشیر تو در تخم دید

آنچنان کز لب خندان دل خرم پیدا است

میتوان لذت شمشیر تو در تخم دید

آنچنان کز لب خندان دل خرم پیدا است

میتوان لذت شمشیر تو در تخم دید

آنچنان کز لب خندان دل خرم پیدا است

میتوان لذت شمشیر تو در تخم دید

آنچنان کز لب خندان دل خرم پیدا است

میتوان لذت شمشیر تو در تخم دید

آنچنان کز لب خندان دل خرم پیدا است

میتوان لذت شمشیر تو در تخم دید

قطعه

انشا کتم بهدح خداوند دستنا
 گردید شخص جوع بآروغ مبتلا

گرفته دران باب گفته
 بعد از ادای حمد خداوند گبریا
 مهر سپهر جود قراخان که بردش

ای صاحبی که هر که نهد رو بدرگهت
 از رشك دولت تو حسود ترا بود
 در باب گندمی که طلب داشت این فقیر
 چون دزد و فالگیر من از دست قلبیش
 شد چار سال تا سندی او بدست تست
 گندم نما ندیده کسی چون تو جو فروش
 من همچو گاه زرد رخ اندر فراق او
 مال مرا خوری توو از روی اشتلم
 آن گندمست گندم من کادمش چو خورد
 ندیشی از خداو کلاهی بری ز سر
 صندوق مرقد شهدارا کنی طمع

گردد سفید روی چو گندم ز آسیا
 دل همچو گندم از همه تر چاک تاپیا
 از مرشد آنکه باد بصد درد مبتلا
 کردم بدرگه تو بصد عجز التجا
 هر سال از ان ستانی وریزی در آسیا
 در زیر هفت گنبد این کهنه آسیا
 تو خوشه سان فکته سر خود بزیر پا
 گوئی حلال شد بخلج مال روستا
 صد سال پیش گفت ظلمنا و ربنا
 گرفی العنل نهد بدرت جبرئیل پا
 افتد اگر بسو گذارت بکربلا

ملا محمد جعفر - مذهب تخلص ولد میوزا محمود از ولایت قهپایه

است اما در اصفهان تولدش واقع شد جوان آدمی وش و بسیار اهلیت دارد چون
 بیکاری و تعطیل را بخود راه نمیدهد مالمیه مثقالی فروشی را اجاره نموده طبعش خالی از لطفی
 نیست شعرش اینست

شعر

تا چشم نیم مست تو ما را زما گرفت
 شمع رخ که انجمن افروز شد که باز
 چون غنچه تنگدل شده بس روزگار ما
 باشد چراغ داغ شهیدان عشق را
 شود هر که فروزان شمع رخسارش زبیتابی

از بیخودی دلم نتوانست پا گرفت
 پروانه نگاه ز چشم هوا گرفت
 رنگ شکفتگی نبود در بهار ما
 حاجت بنور شمع ندارد مزار ما
 چو پروانه بگردش گردد سوزد نگاه من

رباعی

آنانکه ز جام ناز مستم بردند
 تا کشور بیخودی مرا داغ صفت

زین العابدین خوزانی - که از قراء اعظم اصفهانست و برادر ملا

در حلقه زلف پای بستم بردند
 این لاله رخان دست بدستم بردند
 عباس مرکب فروش مرد نامرادی بود طبع نظمی داشت فاضل تخلص میکرد
 شعرش اینست

رباعی

فاضل دلو دیده ام زهم پاکتر است
 بر رغم فلک شکفته ام ورنه چو گل

مست علی - اصفهانی کوچک ابدال درویش هلهب بود با او بدوران بازار

چندانکه دلم خوشست غمناک تراست
 هر چند شکفته تر دلم چاک تر است
 می آمد و شعر بسیاری بنخاطر داشت با اینکه سواد نداشت از تبع شاعر شده با حکیم

شفائی هم طرح بود در ایام شاه صفی از راه خندهار بهند رفته مدتی آنجا بود بعد از مراجعت فقیر او را دیدم حالتی که در سابق داشت نمانده گویا کوفتی بهمرسانیده بود در شعورش نقصی بهمرسیده مطلق شعر نمی توانست گفت این دوبیت ازوست

شعر

هر آن بدخونه تنها جان ما در آتشت
کس چه داند ماه نوشرمنده ابروی کیست
از پر پروانه تابال هما در آتشت
شوق میداند که نعل او کجا در آتشت

گفتری - از تجلیای یزدخواست فارس است میرزای بهمتی بود نهایت شوخی داشت اسباب پدر را بهت اسراف که در طبع داشته نابود کرده روزی لباس خود را کنده بسایلی داد شخصی میگفت که چرا اینقدر اسراف میکنی چون مشهور بود که میرزا کریم جد او خزانه داشته این رباعی را در بدیهه گفته

رباعی

دستم بخزانه کریم است ای دل
یک لحظه دو کون اگر بیخشم سهل است
اشکم خلف در یتیم است ای دل
کارم بدر از امیدو یتیم است ای دل

یار اگر غازد زبیت طاق ابرو میرسد
کان دو مصرع در بیاض آفتاب و ماه نیست

امیر بیک قصاب - اصغهانیت حر کمال نامرادی بقصابی مشغول بود عمرش بهفتاد رسیده خود نقل میکرد که فکر شعر میکردم و بخدمت حکیم شفائی میخواندم او متوجه نمیشد از این معنی آزرده خاطر بودم شبی بخواب رفتم این بیت از عالم غیب بزبانم دادند

بیت

روزی شب کنم بصد آندوه سینه بهروز
روز دیگر صبح بخدمت حکیم آمده خواندم
شعر را سحر کنم با مید کدام روز
بخدمت حکیم تحسین و مهربانی بسیار نموده
بجز این شعر دیگر شعری ندارد در زمان شاه عباس ثانی فوت شد

تقی حلوائی - فی الجملة ربطی بشعر داشت ضمیر تخلص میکرد بهند رفته طالعی مدد کرده مبلتی آورد درست نشسته بود که نوبت اجل روانه عدمش کرد میر حمیدی در باب او گفته بود

شعر تو آن روز که دیوان شود
کاغذ حلوا چه فراوان شود

شعرش این است

شعر

بایستون را چون در خیر بزور تیشه کند
عشق زنگ حیدری بر بازوی فرهاد بست

پرواز ما بال و پر اضطراب شد
چون دل طپید بال پریدن بهم رسید
میر صبحی - سید عزیز بود خود میگفت که از سادات مازندرانیم و خویشی بنواب خلیفه سلطان دارم در لباس فقر در آمده شال پوشی اختیار نموده از جمیع

کمالات مثل طب و علم حکمت بهره مند بوده در فن موسیقی هم دست داشت غرضکه با وجود اینها تعلق بدینا نداشته و عالم گرد بود هزیزی از ملکان سیستان نقل کرد که سیستان آمده روزی بر مزار خواجه غلطان که در آن ولایت مشهور است بانفاق رفیق میربروی قبر خواجه غلطان خوابید شخصی گفت که چرا بی ادبی میکنی بروی قبر خواجه غلطان میخواهی چون قبر خواجه قریب بشش ذرع است میر صبحی گفت که باین درازی چون غلطان بود غرضکه طبعش کمال شوخی داشت خصوصاً در شعر گفتن و شعرش اینست

رباعی

صبحی چون شمع بر لبم آمد جان
این قوم پی بریدن بگد یگر
از هر صر دسردی اینای زملا
همچون مقراض بگدند و دو زبان

خواب عدم کجاست که آسوده دل شویم
فارغ ز پاسبانی این مشت گلی شویم

چو شه هر چند مطرب را نیاسی
دوین صحرا پی گم می توان کرد
تو کافر نعمتی صبحی و گرنه
بخون دل تنعم می توان کرد

عبدل - ولد شیخ محمد علی که طبعی تخلص میکرد از مشایخ اشتر جان
من محال اصفهان است درد مند سوخته بود پیوسته در آتش محبت میسوخت و شمع
عاشقی میافروخت چند سال قبل از این فوت شد طبعش خالی از لطفی نبوده
شعرش این است

شعر

گاهی که خویش را ز غمت شاد میکنم
دادی نوید بوسه و رقت ز خاطر
و شکی بزم خسرو و شیرین نمی برم
یادی ز تلخکامی فرهاد میکنم

سپل اشکم گریه دودل جیحون زده است
لاله از خجلت هم چشمی داغ دل من
عشق از گشش و سواتی ما بد سامان
تیر آهم بهف چرخ شبیخون زده است
زین چمن خیمه برون برده بهامون زده است
یک گل داغ جنون بر سر مجنون زده است

سرو بی فاخته میخواهم

حسن بی ساخته میخواهم

بفلک تاخته میخواهم

قد برافراخته میخواهم

همه در پرده رنگند چو گل

توسن ناز ز بی پرواتی

نعیما ولد درویش بهشتی قلندر قمی - مشرب و سیمی داشت چنانچه

دست رد بهیج یک از مغیرات نمیکذاشت گاهی از قم با اصفهان می آمد گویا فوت
شد این ابیات از اوست

بیت

مسی مال بدنان که دردل من و دیده تبسم تو کند کار چشم سرمه کشیده
 آهی که بیتو از دل غمناک می کشم سرو بریده ایست که بر خاک می کشم

زمی گلگون شد آن رخسار گندم گون تماشا کن تصور میکی طاروس در کشمیر میگرد
ملاقدرتی - گویا اصفهانست مرد بیچاره بود از هند آمده جزوی سهل

آورده مدتی به بزازی مشغول بود چون در آن کار وقوف نداشت کاری نساخته
 چند سال پیش از این فوت شد در پول شکستن و سرمای اصفهان این مثنوی را گفت
 ثنا بر کرم دستگاهی نکوست که چشم در عالم باحسان اوست
 چه گویم از این چرخ ناقص عیار که بسته در عیش بر روزگار
 بکیش ستم قوس را کرده زه چوپیکان شده خنده بر لب گره
 نشانده چنان چله بر مردمان که گشتند چله نشین چون کمان
 بهر منقلی شعله یخ بسته بود ز سرما بخاری زنج بسته بود

ز ترکی اسکندر آقای دی چو اسکندر آقا زجا جسته بود
 ز خواب گران فتنه بیندار شد فلوس صفاهان چنان نارواست
 نگردد گدا پول از بس پراست زمس آنچنان دهر درهم شده
 زر از دست مردم نگرود سفید چنان گشته خوار از خلائق درم
 چو شیر است نقش فلوس این زمان گریزد طلبکار از قرض دار
 مگر شاه عالم زروی کرم دران فلس ناچنس را یک کند
 شود دست قلابیان ستم بتاریخ این انقلاب درم
 خرد گفت با من بگو راست زود این بیت را هم از او میدانند

بیت

این نمکها که من از دیده بدریا کردم گرنده اند نمک چشم منش گیرد زود

ملاحیران - گویا اصفهانپست مدتهاست که در سلك شعراست اما قدرتش در سخن شناسی از تصرفی که در شعر طالبای آملی کرده ظاهر است و آن اینست که طالبها گفته

ز غارت چمنت بر بهار منتهاست که گل بدست تو از شاخ تازه تر ماند
 آخوند ملاحیران را مصرع اول خوش نیامد در عوض از دریای خاطر این گوهر را
 بساحل آورده (تو آن نهال برومند گلشن حسنی) غرضکه سلیقه اش اینست و گاهی
 مصرعی میگفت و اینست

خانه دلها نهی کن از هوسها چون حجاب تا توانی کف زنان چون موج از دریا گذشت

رباعی

آهی که ز سینه عزم شبگیر کند هشدار که دست زور را زیر کند
 ز نهار مخور بر دل ارباب وفا چون شیشه شکست کار شمشیر کند

حکیم باقر شفائی - از محلات است بهلاجی مشغول است اگرچه کمالی
 نداشت اما از صاحب کمالان این عصر نمکین تر بود گفتگوهای بی معنی او با حکیم
 شفائی کمال نمک داشت حکیم باو خوش داشت مناقشات با حکیم میکرد یکی آنکه
 با حکیم میگوید که تو معانی اشعار مرا دزدیده حکیم میگوید که از کجا معلوم شده
 دیوان خود را پیش حکیم میاندازد که پس معنیهای این صاحب مرده ها کو دیگر اینکه
 با حکیم میگفته که داغ شو که مربع در میان نامت نشسته ام و با وجود آنکه حکیمی
 و طبیعی علاج نمیتوانی کرد . تا اوایل زمان شاه عباس در حیات بود اشعار بی معنی او
 خالی از نمکی نیست چنانچه گفته است

میل گرداب دلم طبع سکندر دارد هر سل است آنکه در آینه دل می باشد
 میگفت که این بیت اشاره بمیل و طبل اسکندر است که در دریا ساخته بود مصرعهای
 بلند گفته بود چنانچه گفته بلبل نگر که غنچه شده در کمین گل
 جهت پسر میر شیشه گر که بر ذاک مشهور است گفته و خوب گفته

بیت

پسر میر شیشه گر شیشه است آره گر بر سرش نهی تیشه است

درباب قیدی کرمانی که اکثر قبای سفید می پوشید گفته

قیدی کرمانی آن مغز حرام آنکه نه پخته بکار آید نه خام

چون چشم باقرا بگودی افتاده بود ملاقیدی گفت اگر چشم باقرا را بکنند
 از پس سر آسان تر است

محمد صالح اصفهانی - در اوایل رنگریزی میکرده میل به محمد رضای

پسر حاجی یوسف قهوه چی بهمرسانیده ترك رنگری کرده بعلمت محبت شاگردی
بابای قهوه چی را اختیار کرده درکمال آزار میگذرانید میر شوقی این رباعی را
باسم او خواند

رباعی

در بحر یقین دراکه تحقیق بسیست
هر گوش صدف حلقه چشمیست پرآب
گرداب درآن چودام و کشتی قفسی است
هر موج اشاره ز ابروی کسی است

ملك محمد - ولد نورای صحافی نواده آقا ملك معروفست که از
کدخدایان اصفهان بود ملك محمد نهایت اهلیت و آدمیت دارد دراوان شباب در
طریق هوا و هوس یا برجا و در بازار محبت درست سودا برده الحال ترك آنها کرده
درکمال صلاح و نامرادی بامر صحافی مشغول است صحبتش نهایت فیض دارد تتبع
شعر قدما خصوصاً شیخ نظامی بسیار نموده طبعش هم خالی از لطفی نیست رابط
تخلص دارد شعرش اینست

شعر

حسن تو بگلبرك تر آمیخت جهانرا
سرو ازمدد قد تو از صحن چمن خاست
ابروی تو بر طاق مه آویخت کمان را
رفتار تو بر آب روان داد روان را

صبحدم بر سرم آمد بچه طوری و صفائی
گوی خورشید توانی بنخم زلف ربودن
راست چون شعله خورشید که افند بگیامی
ترئی امروز که چون ماه نو انگشت نمائی

رباعی

گفتی رفتی باستان تو که نه
گفتی دل و جان بجای دیگر دادی
مستم خوانندی بترکسان تو که نه
ای جان و دلم قسم بجان تو که نه
ملاطیعی - از طبیب است من اعمال قاین در علم موسیقی ربط تمام داشت
و در ترتیب نظم هم خالی از لطفی نبود تریاکی رسائی بود چنانچه باو فور خواهش
در باب تریاک گفته

ای افریدگار بس است آفریدنش ، بیت دگر گفته این مصراع اوست

این لقمه را مخور که نیرزد بریدنش ، این چند بیت از قصیده اوست

حذا گرز کوه پیکر تو
چون تماش گرد سر بگردانی
که سرش با فلک گران باشد
زیر پایت گر آسمان باشد
که نه این باشد و نه آن باشد
آنچنانش فرو سری بزمین

محمد ظاهر اصفهانی شعر یاف بود - بمحله در کوشک سکنی داشت
چند سال قبل از این بهند رفته فوت شد این رباعی از اوست

رباعی

در هند کسانی که گرفتند وطن
این رسم عجب ننگر که در ملک هند
مانند غلیواج نه مردند و نه زن
زن شوهر شوهر است و شوهر زن زن
محمد باقر یزدی - بامر زرگری مشغول بود و کمال صلاح داشت

بیت

این بیت ازوست

نگفتم هیچ در وصف دهانش
دهان را هیچ کس چون من نبسته
سایما - محمد شفیع نام دارد در شبکه و طراحی طلا و نقره مانند ندارد
و مقبول جمیع استادانست قدرتش در ترتیب نظم به مرتبه ایست که خود میگفت که اشعار ما
بصد هزار رسیده است خدا از چشم زخم این چنین طبعها را ننگه دارد این
چند بیت از اوست

بیت

ز سینه تادل ناکام بر طرف شد و رفت
بهانه جوئی ایام بر طرف شد و رفت

بهر حال خط برون آورده ات پرمیزند
مردمان دیده از مژگان چومور بال دار

مسعودا - ولد آقا زمان زرکش اصفهانی خوش طبیعت است اما نهایت
پریشانی دارد و در فن تاریخ کمال قدرت دارد باتفاق پدرش بهند رفته بعد از فوت
پدرش با اصفهان آمده دلالتی زغال و هیمه که بوظیفه ملا وارسته مقرر بود گذرانیده
شخصی از راه بیروتی وظیفه مذکور را از او بریده بعد از آن تاریخ جلوس را گفته
نواب اشرف بن خط مبارک خود وظیفه را باو عنایت فرمود در زمان وزارت میرزا
مهدی بشعوبق افتاد غرض که در کمال فقر میگذرانند شعرش اینست

شعر

می خورو شور بمیخانه افلاک انداز
از جنون سفک بآینه ادراک انداز
مسند اوج سرافرازی اگر میطلبی
دیده از روی ادب بر گل و خاشاک انداز
گرد آلودگی از دامن نظاره بشوی
همچو آینه بمردم نظر پاک انداز

کاهیده بسکه آتش عشق بتان مرا
چون شمع در گلو گره افتاده جان مرا
از یک نگاه غارت گلشن نمیشود
محروم سیر گل مکن ای باغبان مرا

دووفای تو دلم محنت بسیار کشید
همچو آینه همین حسرت دیدار کشید
گوهر خویش همان به که بخاک اندازم
توان این همه منت ز خریدار کشید

زبان عذر خموشیست اهل عصیان را
برات عفو گناهی که داشتم دارم

نجیبا - ولد حاجی امین کابشادی که حلیمت از لاجان اصفهان حاجی امین مرد

که خدای حسابی بود و صنعتش آدمیانه و اطوارش مردانه چنانچه در مجال اصفهان مشهور بود در هنگامی که مرحوم طالب خان وزیر اعظم بود باعتبار خانه خواهی خیلی نو کرداشت ولی بعد از فوت او بجوکاری مدار آدمیانه میگذرانید الحال نجیب‌امم قدم بقدم او گذاشته کمال شرم و حیا دارد و صنعتش بطریق پدرش آدمیانه بود و زیادتى که بر پدر دارد اینست که طبعش موزون است و بسا اینکه نونیاز است باز سخنش خالی از لطفی نیست شعرش اینست

شعر

زه ز روی نوروشن چراغ کوکبها سیاه روزی زلف تو رونق شها
ز آب بحر صدف شد بقطره قانع چه سود عشرت عالم بتسك مشربها

میرود خونابه دل بسکه از چشم نرم میتوان خمخانها اندوختن از بستم
در زمین عشق هرگز دانه ضایع نشد لاله باغ جنون خواهد شدن داغ سرم
پهلوی چربست آماج خدنگ حادثات جوشن امنست از آفات جسم لاغرم

شود بامن مهم گرم عذاب آهسته آهسته حرارت میدهد صبح آفتاب آهسته آهسته
عرق بر عارضش از تاب می در جلوه می آید بلی گل میدهد زاتش گلاب آهسته آهسته
کند تاثیر در دل چون ملایم گو بود واعظ بزرمی جا کند در ستك آب آهسته آهسته

مائیم نخل ایمن باما ثمر نباشد جزامه تجلی چیز دگر نباشد
نخم امید واری ماند بنخاک حسرت میراب این بیابان جز چشم تر نباشد
دارم بدور عشقت لب خشك و دیده پر آب سلطان وقت خویشم گو بحر و بر نباشد

محمد صالح شیرازی - پاره مقدمات خواننده در کسب زرکشی هم

تستی داشت از شیراز باصفهان آمده بعد از مدتی فوت شد شعرش اینست
روز وصلت زپی غمی دارد شب هجر تو عالمی دارد
پیر خم گشته پشت تیغ ترا میشناسم عجب دهی دارد

رباعی

در آتش عشق او کبابم کردند تعمیر طالب شدم خرابم کردند
گفتم بنمائید بمن خصم مرا هم صحبت آینه و آیم کردند

عبدی شیرازی - مشهور بدنبه از اوسط الناس بود اما درد مند بیچاره

بود در کمال بی تکلفی و درویشی و بی پروائی در ترتیب صوت و عمل حقا که روح
خواجه عبدالقادر را در رشك داشت تصنیفات لطیف بناثر دارد بعضی از تصانیفش

شعر خود شست صابر تخلص داشت چند سال قبل از این بهند رفته در آنجا فوت شد شعرش اینست

شعر

از بادل حرف مهر خرد سالی میزنم از خیالی هر نفس راه خیالی میزنم
دست و پا افشاندم در زیر تبخ از بیم نیست وقت آزادی از آن دامت بالی میزنم

رباعی

سامان من از بی سرو سامانیهاست غم ساقی و ناله مطرب این بزم منست
آبادی خاطرم زویرانیهاست جمعیت صابر از پریشانیهاست

ز شهر سرمه تابازار چشمش بسی پیغموده ام يك ميل راهست

میر صوفی - از یزد است مید پاک طینت به شربسی بوده قدر زندگانی

دانسته تا ایام رفتن بی باده ارغوانی و صحبت یار جانی نبوده در بستن صوت و عمل
عدیل نداشت در مجلس مرحوم شاه ابوالبقا کلاتر یزد این رباعی را گفته

رباعی

در مجلس خاصت ره خار و خس نیست محروم از این بهشت جز ناکس نیست
خضر خرد تراست در خور می ناب می آب بقاست در خور هر کس نیست

بابا محمد علی - اصفهانی در کمال درد مندی بود صحبت حکیم شفائی

را دریافته در فن مثنوی طبعش خالی از لطف نبوده اما باعتبار فقر و مسکنت گمنام
بود در قیصریه اصفهان شال فروشی میکرد دو سال قبل ازین فوت شد شعرش اینست

شعر

صباحی دلگشا چون خنده یار که جوش گل شفق میزد بگلزار
بشوخی گل بشاخ از شعله سرکش در اوریحان چوروی دود آتش
طلا و نقره نرگس ز صافی بگلشن در پی زر بفت بافی
شود ناچشم نرگس باز روشن از آن شد لاله را سرمه بهاون

تعریف معشوق

بیاض گردنش فواره ماه زغب داشت یوسف بر سر چاه
خطی از صفحه قرآن بتارک خطی چون خط آزادی مبارک

تعریف شب مهتاب

ز جوش نور مهتاب جهانگیر زلال آب حیوان کرده در شیر
شده از بهر طفل عالم پیر جهان پرشیر و مه قرص تابشیر

تعریف پل حسن آباد

ندانم چون کنم تعریف آن پل کزو ایجاد شد راه توکل

شکوه بحر اگر آنجا کشد سر جهد ممانند میمونی ز چنبر

تعریف کوه

به تیغ مهر تیغش همزبان است زبانش در دهان آسمان است
دووحشی دارد آن کوه دل افروز پلنگ آن شبست و شیر آن روز
ز تاب مهر این راه مشوش همی پیچید همچون مو در آتش
درین ره کمال فکرم نکته سازاست که حرف ما ز گفتارش دراز است

میر ظلی - از سادات مشهد مقدس است آواز خوشی داشت چنانچه
گاهی در خیابان پائین پا مداحی میکرد چنانچه غلغله بمردم می انداخت اما مشرب
وسعی و جراتی در ارتکاب امور ناشایسته داشت برادرش در مشهد مقدس خوانی
کرده آواز آنجهت ترک مشهد مقدس کرده مدتی در اصفهان بود دیگر خبری
ازو ندارم شعرش اینست

شعر

بدور چشم مستش ناامیدی کام میگردد ندارد رونقی میخانه تا این جام میگردد
خیال زرگت هرگه شود رام دلریشم بداغم پنبه خندان چون گل بادام میگردد
حاجت بنفش سکه ندارد عیار ما رایج شدست داغ جنون درد یار ما
از اشک گرم هر سرمو شمع روشنی است مژگان بنور دیده شب زنده دار ما
پیش از آن که ز گردباد فتنه ویرانت کنند دامن افشان بر غبار جسم تا جانت کنند
آنچنان بگذر ز خود بینی که ارباب نظر هر کجا پیدا شوی دردیده پنهانت کنند
باضعیفان هر که گرمی کرد عالم گیر شد ذره پرور باش تا خورشید تابانت کنند

ز شرم از گل رویش شراره میریزد ز آفتاب قیامت ستاره میریزد
دمی که خنده دندان نماسکند دهنش ز پسته ریزه قند دوباره میریزد
دروقت غضب حرف بد از نیک محالست گفتار زبان عارف کیفیت حالست

ملا علی رضا - از سپهی رویدشتین من بلوکات اصفهان پدرش رئیس
حسین نام داشت قریب بهفتاد سال دارد اما در کمال شوخی و زنده دلیست در
مکتب خانه بوده که معلمش دیوان ظهیری داشته از خواندن آن طبعش بشعر مایل
شده و در نظم قطعه روش قدما دارد صحبتش را نهایت نیک است گاهی بمسجد
لبنان بدیدن فقیر میآید این قطعه را بجهت طبع آزمائی خطاب بعالیجاه میرزا
علاءالدین محمد ولد میرزا رفیع شهرستانی نموده گفته

قطعه

ای خداوندی که پیش دست دریا بخششت
 نیست مستبعد که گردد قایل نشو و نما
 کامکارا واجب العرض رمی را گوش کن
 داعی تو يك دوکار کار دارد باد و خر
 گاه خود کم گشته تاحدی که از فقدان آن
 از کمال عسرت و قلت عجب نبود اگر
 میکنند اندر دهان مار گسوانم زبان
 حضرت میرزا علا الدین را غلامم گر کند
 خرسود چون اسب و استر گاو گردد همچو فیل
 دور نبود گاهی از در آخور داعی کنند
 چاره کار من بیچاره کردن واجبست
 تا که پوسیده بهر دانه کس ندهد بیاد

حاجی محمد مکی تخلص -

اصفهان نیست نهایت قید و درویشی و ساده
 لوحی دارد مکه مظهره رفته مراجعت نموده
 رفته بیست و دو سال در آن مکان شریف مکنی داشت و تردد بمن کرده بدر باب
 السلام عتیق فروشی میکرد چون شریف مکه فوت شد و شورشی در آنجا بهم رسید
 باصفهان آمده الحال در اینجا است و تتبع مشعی مولانا میکند و با اعتقاد خوش جواب
 میگوید این ابیات از آن مشوی نوشته شد

مثنوی

خوش بود تخم عدالت کاشتن
 پیش اهل معرفت معنی گلمت
 عارف معنی بزرگ دین بود
 نهر شیر اندر بهشت جاودان
 زان زراعت خسروی برداشتن
 طبع صاحب دل بران گل بلبست
 نکته گر فهمی بزرگی این بود
 از رضای مادران گردد روان

فزهت - از ولایت دامغان است طبعش لطفی دارد شعرش اینست

نه شانه دست نوازش بزلف یار کشید که اره بر سر دلهای بیقرار کشید

از تو تاجانان نباشد یکقدم ره در میان گرنباشد وادی آمیزش خلق جهان

مراجان دادن آسانست دریای تو میترسم که چون تن خاک گردد بوالهوس مشتی بسرریزد

میر ممتاز - کویا از خراسانست شعرش اینست

چون دهم تسکین زیغامت دل افسرده را کی توان فروخت از پرتو چراغ مرده را
عارف - از کیلانت شعرش اینست

شعر

غیر شهر حق بعالم منزلی معمور نیست امتحانی میتوان کردن ره دل دور نیست
 بنوبه هم نشود دور آسمان بمرادم در آسیای فلک یگجو اعتبار ندارم

حرص نفس کافر انداخت مرگام نهنگ کشتی تن را فرو برد آخر این دریای خشک

عارف - از مشهد مقدس است فی الجملة تحصیل کرده شعرش اینست

دردمندی پشه کن گو خاطر دل تنک باش آهرا پروازده آینه گو درز تنک باش
 نشاء سرشار عثرت در شراب نیستی است تا توان بر شیشه بنیاد هستی سنک باش

ملانشاطی - حاجی محمد نام داشت و بیزی هم تخلص میکرد از کدخدایان

دماوند است بقدر استطاعت داشت مدتی قبل ازین باصفهان آمده و پاره در اردو
 گشت بسبب ترکیبهای پرزور سودائی بهمرسانیده بوضعی کثیف میگشت طالعش مدد
 نموده بگریز گاه عدم رفت شعرش اینست

شعر

عاقبت خیر و سلامت روو خود کام افتاد هر که در دایره گردش ایام افتاد
 شاد زی شاد نشاطی چکند بخت بلند بتماشای نو افتاده که از بام افتاد

بتاج افسر شاهی سر گدا چکند بکفش تنک بیابان برهنه پا چکند
 ماشیشه شکسته دل را گدا حتمیم از بهر دیدن رخت آینه ساختیم

نیست کاری با سرو دستار عاشق پیشه را میزند چون گل بسر فرهاد زخم تیشه را

آنچنان باش که بر خاک تو گل سده کند چون تو مشغول نوا سنجی لیل باشی
 در ردیف بیزی شهر آشوبی (۱) گفته بود این بیت از آن است

ز اعتماد الدوله و یارانش ارخواهی خیر سرچو در تن بیزی شد جمله اعضا بیزریستی

حاجی مظفر ولد علی رضاییک - تبریزی ساکن عباس آباد

اصفهان بملاقه بندی مشغولست حاجی مظفر مدتی در اصفهان بکسب پدر مشغول بود
 بآن مرتبه راضی نشده خود را در سلك شعرا گنجانده بسبب فطرت عالی از همه

پیش است اراده هندوستان نموده بعد از آن سیر دکن کرده بجهان آباد رفته و جهان آباد از قدم آن
 تازه تر شده در خدمت تقرب خان و سایر امرا اعتبار بهمرسانیده واجب الحج شده

(۱) شعر شهر آشوب - شعر بر او میگفته اند که از اوضاع و اشخاص شهر نکوهش و انتقاد کند

بمکه رفته دوحج گذارده بهند رفته از آنجا بمراق آمده و مردم اصفهان همگی از نقلهای سلیس او فیض میبرند خصوصاً کبینه که پیوسته از فیض او بهره ور است گاهی که دماغ یاری میکند فکری میکند شعرش اینست

شعر

سرایای وجودم در محبت شد کف خاک کسی هما برتر اتم نشست از بی استخوانیها
 بجستجوی توهرسو فروغ دیده من برنگ شعله یاقوت بر زمین نشست
 ز شرم کشتم خوی برگل عارض چه میآری کسی زخم شهیدان را بآب گل نمیشوید
 مرا ز داغ درون گریه کم نمی آید ز جوش خون لب زخمم بهم نمی آید
 شانه تاکی میزنی مشاطه در زنجیر زلف هر گره کوزلف باشد عقده دل میشود
 تبسم گر کنند در گاه گفتار طلوع صبح باشد در نمکزار
 درین مصرع مخاطب زاهد است اما از بسکه مشتاق رفتن اوست برو را بزاهد سبقت داده فرموده است ای برو زاهد سر پیرت مظفر را بیخش

ملالوحی از مداحان و درویشان - اصفهان بوده حقا که در مداحی

حضرات ائمه بجهت متعدد سرافراز بوده شعر بسیاری در مدح حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم گفته و اکثر درویشان مداح الحال اشعار او را میخوانند این چند بیت ازوست

قطعه

ای دل فضایل آمد الله طاعتست مدح علی و آل شنبیدن عبادتست
 بودن بد در حیدر کرار یک نفس حقا که در برابر صد ساله طاعتست
 مداح دوست باش اگر روز واپسین از مرتضی علیت امید شفاعتست
 هر جا که مدح حیدر و آتش ادا کنند آنجا مقام ساز اگر نیم ساعتست
 لوحی کسی که مداح داماد مصطفی است لوح دلش منیر چو صبح سعادتست

تقی مشهور بدنگی اصفهانی - چون بامر رزازی مشغول بود بدنگی

مشهور شده از نامرادان و هرزه کاران بود لطیفه های نمکین از او مسموع شد یکی آنکه ملا مهدی قاضی عباس آباد خانه که مناسب او نبود ساخته و تالاری هم بنا کرده روزی آخوند درعین سرکاری تالار بوده که تقیا میرسد با تقیا میگوید که چند چوب دیگر میخواهم که تالار تمام شود تقیا میگوید که آخوند در عالم حساب هزار چوب میخواهی چون بقال بود نسبه شخصی داده بود که آن شخص بتحویل دار خود حواله نموده که آن وجه را بگیرد چون تحویل دار باقی نداشته دشنام بسیار با آقای خود میدهد که از من

طلبی ندارد او برات را پس گرفته بخدمت آقا برده میگوید که دشنام بسیار تنخواه دارد کاش او را بمن میداد گاهی فکر شعر میکرد این رباعی را جهت میرزا باقر بیك که مشهور بزبانه گوئی بوده گفته

رباعی

از آخوندی روایتی میشنوی وز پرحرقی شکایتی میشنوی
 زهار که راه گفتگوش ندهی تادم زده حکایتی میشنوی
 این رباعی را جهت ترکی بخشی نام گفته
 آقا بخشی که سبک زشت ترا
 در حالت قی تیز باواز سرین
 خوبست حسن بریشم ساز کند
 تصنیف سنی گوزلرم آغاز کند

بیت

این بیت هم از اوست
 نگاری را که دل در پره جان داشت مستورش چنان نزدیک غیری میتوانم دید از دورش

نگار کلاه یزمن که دل سراچه اوست تمام لذت عالم میان پناچه اوست
سك لوند - کویا ترکست خوش حرف و شوخ بوده چنانچه در خدمت
 شاه عباس ماضی اعتبار داشت و از لطایف او شاهرا خوش میآمد وقتی آبینی در
 اصفهان فرموده بستند مدتی رخصت کشودن بمیداد و مردم کاسب بتك آمده بودند
 روزی شاه دلبگیر بوده سك لوند شوخی میکرده شاه میگوید که سك مکرر شده
 او در جواب میگوید نه آنقدر که آیین شما شاه فرمود که آیین را گشودند روزی
 عیسی خان قورچی باشی از درخانه او میگذشته سك تکلیف میکند پائین آمده ساعتی
 بدر خانه می نشیند سگی بدر خانه او خوابیده بود خان میگوید که ایشان بدرخانه
 شما چه منصب دارند سك میگوید که قورچی باشی ماست غرضکه حرفها از او
 مشهور است طبع موزونی داشته يك بیت دارد که بدیوانی برابراست و آن اینست

بیت

شیری بآن صلابت و تندى و پردلى آن گره علی بود و من سك علی

سحر آمدم بکویت بشکار رفته بودی تو که سك نبرده بودی بچه کار رفته بودی

علیخان آجر تراش - اصفهانی از کسب خود مداری میکرد و منت از

کسی نمیکشید در قهوه خانه بسبب صحبت با یاران موزون شده این بیت از اوست
 تابنا کامی مردم حسرت از یادم نرفت تا نپاشید استخوانم بندی از من وانشد

میرزا ابراهیم - برادر میرزا آقاسی ساکن عباس آباد اصفهان بود گاهی

تحصیل میکرد و گاهی غزلی هم میگفت عارف تخلص داشت مدتی قبل از این بهند

رفته از آنجا بکه معظمه رفته از عزیزی مسموع شد که اسباب خود را بمررد سیدی بقصد رضای الهی داده پریشان بهند برگشت وبعد از مدت سهلی فوت شد شعرش اینست

شعر

از طپیدنهای دل در کلبه ویرانه ام
سقف همچون رنگ برخیزد ز روی خانه ام
در شبستان وفا شب زنده داران امید
شمع روشن میکنند از گرمی افسانه ام
از حوادث گرد غم نشست بر رخسار ما
پاسبان خانه شد کوتاهی دیوار ما

درویش حیدر - از دارالعباد یزد بود در لباس شال پوشی در ملک درویشان منساک اما طلب از کسی نمیکرد و آبرورا همچون گوهر در صدف شرم میداشت این رباعی ازوست

رباعی

درویشانی که از خدا دم زده اند
این هر دو جهان را بمشال دوسو
پا بر سر عیش هر دو عالم زده اند
بگرفته بهر دو دست و برهم زده اند

مجید ا ولد آقا علی - خباز که در آختگاه هارون ولایت دکانی داشته و داخل هرزه کاران بود چنانچه در پیری هم باز ترك آن نکرده چون مجیدا بمدرسه میرفت و درس میخواند با او جنك کرد که چرا بمدرسه میروی مجیدا مجیدا مرد صالحی بود بزیارت عقیبات رفته فوت شد فکر شعری میکرد و این بیت ازو مسموع شد

بیت

تن من گوه طور و دل در او موسی عمرانش بود نفس دنی فرعون و من آیات بطلانش
ممتاز - از شولستان فارس است درد مند خوشی بود در اوایل پریشان احوال مدار میکرد چنانچه از عزیزی که در عداد ملکان سیستان بود مسموع شد که وقتی در نهایت بیسامانی بسیستان آمده چند روزی بوده و رفت بعد از مدتی باز آمده داخل مجلسی شده گفت این مرتبه ممتاز آمده ام چنانچه شاعری مؤید تخلص بچاروای مفرشم سوار است غرضکه نامرادی بوده طبعش خالی از لطف نیست شعرش اینست

شویم ز لوح دل چو هما نقش آرزو
مشق قناعت از قلم استخوان کنم

فرقه دویم

در ذکر شعراء ماوراء النهر خصوصاً بخارا و بلخ و غیره

قاضی ناصر بخاری - قاضی عسکر عالیجاه عبدالعزیز خان است مرد

فاضل نکته دانست راه منادمت بخدمت پادشاه دارد شعرش اینست

شعر

خط بر آوردی و افکنندی بجانم اضطراب
ملك معمور از برات بیمجل گردد خراب

تا چون کمان بزلت بستم میان خود را در گوشه نهادم نام و نشان خود را
می تراشی خط مشکین را ز روی همچو ماه ملک خوبی را بضر تیغ میداری نگاه
قدی چو سرو و رخی همچو ارغوان داری مرو بیاغ که در خانه بوستان داری
چه اعتماد کند کس بوعده ات ای گل که همچو غنچه زبان در نه دهان داری

قصا گویا رقم زد سرنوشتم را زنا دانسی که همچون شاه طی شد روز کارم در پریشانی
ملا عالی - ملاشاه محمد نام دارد از اهالی بخارا است فی الجمله تحصیل
کرده مدتهاست که در بخارا است در کمال نیک ذاتی و خوش خلقیت در سر حوض
دیوان بیسی که از متزهات بخارا است حجره دارد و هر روز مجمعی از یاران در منزل
او وارد میشوند طبعش خالی از لطفی نیست شعرش اینست

شعر

اگر از جوی بسم الله نخوردی آب عنوانها نگشتی سبز سرو مصرعی در باغ دیوانها
عصای آبدوس مد بسم الله اگر نود که می آید برون از ملک معنی در بیابانها

ای خاطرت از جور و محابا پرو خالی بسایاد تو به روی تو دلها پرو خالی
چون کاسه در یوزه و چون کیسه مفلس داریم دل و دست زد دنیا پرو خالی
عمر اگر کوتاه باشد دل بزلف یار بند میرسد نادان حشر این طناب زندگی
شب خیال زلف او هوش از من بیدل رهبرد درس چون مشکل فند بیفهم را خواب آورد

رباعی

سودای تو زود از سرما وانشود غم از دل ما بسی بیجا نشود
هر چند که صید مقصد آید بکنار چون دام گره از دل ما وانشود

ملارفا (رافع) بخاری - مرد آگاه کار دیده ایست بسیار بکیفیت صحبت
شیخ ابوالفضل را دریافته در هند از صاحبان او بوده الحال در خدمت پادشاه
کمال قرب دارد از مولانا آثار بخاری مسموع شد که پادشاه قرق کرده بود که
بخانه کسی نرود چون از اعتبار خواجهای پار این برد یکشب بخانه یوسف
خواجه میرود کسی بسمع پادشاه رسانیده حکم بقتل او کرد باز بالتماس یعقوب
خواجه از سرخون او گذشت اما گفت که من سوگند خورده ام که خون او را
بریزم خواجه گفت که گوش او را سوراخ کنید جلاد حاضر شده از عناد بسا
گوش او را برید رفیقا در بدیهه این رباعی را گفت
رفعا (رافع) صاحب زخیر خاموشم گفت در صحبت ما بجان و دل گوشم گفت

از راه **سکری** حکایتش شنیدیم آخر بزبان تیغ در گوشم گفت

میرزا مقیم بخاری - جوانیست در کمال مردمی و درویشی و نهایت دلنشینی و صاف دلی در خدمت عالیجاه عبدالعزیز خان می باشد با اتفاق ایاجی عالیجاه مشارالیه باصفهان آمده قصیده در مدح نواب اشرف گفته بمجلس بهشت آیین خوانده پسند ایستادگان پایه مسند عرش اشتباه شد چهل تومان بانعام او عنایت فرمودند و تا در اصفهان بود با اتفاق رفقا که اهل و دردمند بودند پیوسته بمسجد لبنان می آمدند و صحبت میداشتیم مقیم تخلص دارد این غزل را در تعریف عراق گفت

غزل

نوای نغمه سرا مطرب حزین عراق
زیاده از دم تیغست در دمیدن خط
نگه بدیده خورشید آب مبرگرد
چولاله کرد مرا داغ در زمین عراق
نگه بجانب خوبان نازنین عراق
مگر که گرم تماشاست برجین عراق

خاک ره گشتم و دل در طلب درد هنوز
همه تن داعم و دل در طلب درد هنوز
گرچه دورم ز تو از همدی سوختگان
هست از عشق تو این سلسله در گرد هنوز
شمعشان سوختم و چهره نشد زرد هنوز
گرم رخسار توام بانفس سرد هنوز

پرشانست ما را خاطر از بی برک و بارها
چو گل یک غنچه دل داریم و صد امیدوارها

ملا آثار - از کد خدا زادگان بخارا است در ملک کتاب دفتر خانه پادشاهت جهت تشخیص جمع محلی او را جبراً کشیده پادشاه عادل از اورنجیده اسبابش را غارت نمود از واهمه بطرف اصفهان آمده مدتی در اینجا بوده گاهی بمسجد لبنان آمده صحبت داشته میشد از راه شیراز بهند رفته شعرش اینست

شعر

صاف چون آینه کن اول دل آگاه را
صحبت یار موافق مایه آسودگیست
فکر دنیا مرد ره را مانع از طاعت شود
تا نهی بر طاق نسبان حب مال و جاه را
عکس با آینه دارد صحبت دلخواه را
میکند ریک روان از حرص گم این راه را

در خمار هوس روی تو گل آب خورد
کس چه منت کشد از جام جهان بین در دهر
از دل ماکی خیال آن پری رو میرود
عاشقان را در طلب مشق ریاضت کردنیست

دیده از کوتاه بینها بهر سو میرود
طفل نو آموز اول ره پهلار میرود
همه فد بخار - در خدمت پادشاه می باشد شعرش اینست

شعر

غبار گوی تو در چشم ما نمیکنجد
همیشه مردم شمشیر مینهم قدمی
بدیده تر ما توتیا نمی گنجد
بوادیبی که منم نقش پا نمیکنجد
شراب دوخم و گل در قبا نمیکنجد

ملاحاجی بهرام بخاری -

در آن ولایت نیست تدریس بخارا در عهد اوست
و پادشاه نهایت محبت باو دارد
خطاب ملك الشعرائی هم یافته شعرش اینست

بهرامم و تادلم محبت بین شد
هر گل که بسر خریدم از باغ مراد
این بیت را هم یاران بخارا با اسم او خواندند
یکچشم زدن عاقل از آن ماه نباشم

داغی خوش کرد و لاله رنگین شد
گل میخی گشت و بر سرم پر چین شد

هولای و صفا - از اهالی بخارا است و نویسنده منقح است چنانچه مستوفی

ممالك محروسه عالیجاه عبدالعزیز خان است و نهایت اعتبار دارد و طبعش خالی از
لطفی نیست شعرش اینست

شعر

غافل مشو از عشق بتان کار همین است
گرد خودی از دامن دل گرنفشانس
چشمی بکشا دولت بیدار همین است
بر آینه بخت تو رنگار همین است
در مذهب ما حلقه زنار همین است
در دامنش آویز که زنار همین است

مطلع مهر سخن از دل پر جوش منست
از سبکرو حی دل ناخبری بیافته ام
چشم پوشیده ام از نیک و زبد چون تصویر

ملا نخلی - بخارائی است مدنی

بود بعد از فوت او به بلخ آمده در آنجا فوت شد طبعش خالی از لطفی نبوده
شعرش اینست

شعر

ز بسکه شام غم داغ هجر بر تن سوخت
طریق زندگی از شمع انجمن آموز
دل که سخت تراز سنک بود بر من سوخت
کز آتش دل خود تا بوقت مردن سوخت
چو غنچه دل همه تن گشت و در شکفتن سوخت

که دیده و دلم از لذت جهان بستند
رسید مژده که در های آسمان بستند
بداغ دل نمک سوده آنچنان بستند
هنوز لب بدعا نمانگشوده از صد جا

يك بيت هم از رباعی او نوشته بودند

دریا سر برسیدن پایت دارد

در آمده عرض میکنند در گوشت

ملا شفیعی بخاری - او هم بخدمت پادشاه می بود اما فوت شد

شعرش اینست

شعر

تا خورده ام زباده این جام بیشتر

هر کس بیاد نرگس او رفت زیر خاک

اؤنرمیتی که خلق کنندت مخور فریب

در کار خویش دیده ام انجام بیشتر

روید ز تریبش گل بادام بیشتر

باشد بزیر دانه نهان دام بیشتر

گرامید رحم از فریاد رس باشد مرا

بهر پوشش کی روم در زیر بار هر کسی

کی فغان در دل گره هم چون جرس باشد مرا

همچو گلی يك خرقه صد پاره بس باشد مرا

سید ناکام بخاری - او هم در خدمت پادشاه والا جاه امام قلیخان

می بود بعد از فوت او فوت شد این رباعی از دوست و تخلص لطیف دارد

از میکده رخت خویش می باید برد

ناکام دین زمانه می باید مرد

بعضی از یاران بخارا گفتند فضل نام داشت

قبل از این فوت شد شعرش اینست

در ساغر عیش ما نه صافست و نه درد

کو طاق آنکه بار هر ندله کشم

میرزا افضل بخارائی -

فی الجملة قابلیتی داشته منشی عبدالمزیز خان بود والی تخلص داشته چند سال قبل

قبل از این فوت شد شعرش اینست

ندیدم روی دلجمعی چو گل ناچشم واکردم

یکی ز خانه خرابان چشم مست توایم

از آن روزی که در غمخانه ایام جا کردم

بخون نشسته مزگان تیر دست توایم

خط پشت لب چشم قدح را گرد دابرونی

میرزا عالم بخاری - او هم منشی خان مذکور بوده دو آنجا فوت

خوش آن ساعت که بزم آرا نشینی بر لب جونی

شد شعرش اینست

سرخه ایم و می رود - دود ز بند بند ما

میرزا عالم بخاری - در خدمت عالیجاه عبدالعزیز خان میباشد شعرش اینست

این نه تمام موبود - برتن پرگزند ما

خال بر بالای چشمت جا گرفت از چابکی

طرفه هندوتی که در بالا دوی زاهو گذشت

ملا شریف بخاری - او هم در خدمت خان می بود شعرش اینست

بهر چه طبع کشد مانه آنچنان کردیم

چو دیر مانده مجلس که آید آخر بزم

ز خواهشی که بدل بود ترک آن کردیم

چمن خزان شده مافکر آشیان کردیم

ملا عبداللطیف بخاری - کرام تخلص او هم در خدمت خان میباشد

شعرش اینست

ملا عبداللطیف بخاری

شعرش اینست

شعرش اینست

صبح در پرده ظلمت ز سیه کاری تست ورق شام سواد خط بیداری تست
سعی کن تا بجهان صاحب کاری گردی جگر سنك شكاف از غم بیکاری تست

ز آفتاب رخت لاله زار شد عالم ز سایه خط سبوت بهار شد عالم
ملاواهب بخاری - اوهم ملازم خانست شعرش اینست

غزل

چشمی که بود مهر تماشای ایافش حاجت نبود تا بدم صبح چراغش
پروانه بجز داغ دل خویش ندانید سازند گر از روغن گل چرب دماغش
قدر جگر سوخته لاله چه داند هردل که چو مانست گرفتار بداعش

ملا مایوس بخاری - منشی پادشاهست شعرش اینست
روز نوروزست و دستار حریفان پر گلست کوی نو میدیست گویا گوشه دستار ما
کارو بار ماز عشق گلرخان جان دادنت میتوان فهمید مأیوس از هوای کار ما
ملا اسد قاصد تخلص بخاری - اوهم در ملازمت خانست شعرش اینست

شعر

ای سنگدل بکبری نو دیوانه سنك برد دل را نگاه چشم تو دونیم جنك برد
زرشك آنکه هر سو چشم آن بی باك میافند نگاه من بخورد می پیچدو برخاك می افند
مولانا قلی - بخاری است و در خدمت عالیجاه عبدالمزیر خان کمال
قرب و رخصت منادمت دارد چنانچه در هر مجلس راه دارد و بتدگان خان از صحبت
او بسیار محفوظ میشوند شعرش اینست

شعر

سرگشته چو گرداب روم در طلب دوست تا خلق ندانند که ره سوی ~~که~~ دارم
بتازه روئی داغ دلم بهاری نیست بگرم روئی اشك غم شراری نیست
سری بلند نسازم ز نشاء چون منصور در آن دیار که از عشق گیروداری نیست
میرزا عبد الرحمن - ولد فاضل بقای بخاری الحال رئیس بخاراست
در عراق محتسب بود گویند از نجای آن ولایت است و در خدمت پادشاه قرب دارد
و طبعش خالی از لطفی نیست منعم تخلص دارد شعرش اینست

شعر

خود آتش و خود پنبه و خود مرهم خویشم تا داغ شدم در همه جا خانه گرفتم
ز بس ~~که~~ ضبط نگه میکنم بر خسارش گمان برند که جای دگر گرفتارم

گر گذاری قدم از ناز بکاشانه ما سیل گردد عرق خجالت ویرانه ما

ملائنصور (منظور) بخاری - اوهم در خدمت خانست شعرش اینست
می ناب از هوای باده لعل تو در جوشست زمین از سایه سرو خرامان تو گلپوشست
حدیث کاکت سرگشته دارد اهل سودارا قیامت نسخه از یاسمین آن بنا گوشست

ملائتایب بخاری - اوهم در خدمت خان میباشد شعرش اینست
قدم به بحر خطر ناک عشق ماندم و آخر کمر ز موج و کلاه از سر حباب گرفتم
ملائتایب بخاری - اصلش از هرائست اما در بخارا نشو و نما یافته در

خدمت خان است شعرش اینست **شعر**
حسرت لعلت قدح را چشمه سیراب کرد در گلوی شیشه می باده را خوناب کرد
داد از این غفلت پرستبها که هر موی سفید بر کتان توبه من کار صد مهتاب کرد

ملاستفید جلدگی - از ولایت بلخ است مرد درد مند خوشیست
مدتی در خدمت عبدالعزیز خان بوده بجهتی رنجیده بخدمت عالیجاه سبحان قلی
سلطان رفته از ندمای مجلس ایشانست طبعش نهایت قدرت دارد در این اوقات دو کلمه
بحضرت صایبا و کمینیه نوشته قصیده که در مدح عبدالعزیز خان گفته بود فرستاده
از فقیر پاره نظم و نثر طلبداشته آن قصیده را خوب گفته چند بیت از آن قصیده
نوشته شد

قصیده

تاج آن سرکش که گردون داده زیباز گوهرش تازند روزی مهیا کرده سنگی بر سرش
هر کرا شوکت قوی حسرت فزون تر به دم رک شاهرا جز آه نبود حاصلی بعد از سرش
از برای حفظ کشور شاهرا باید سری چون شود بی سر نه بینی غیر شور از کشورش
لشگر از لک بخشی کشور کشان باشد سلیم چون ز لشگر باز داری لک نه بینی جز شرش
ته که از اخلاق نیکو سینه را ندهد سرور صاحب معنی درین صورت نخواند سرورش
از جهان خواهش مکن بیش از توانائی خویش بشکند شاخ ار بود بیش از توانائی برش
مرد روشن دل پی هنگامه افروزی چو شمع صرف سازد گرچه باشد سیم جزو پیکرش
یاد گیر از آتش استغنا که اندازد برون از سپندار دانه ریزد کسی دره جمرش
تا بکامی می کشد انگش شهیدی روزگار می نهد چون نی بهر بند از دو جانب خنجرش
لذت تقریر مدحش هر سخن گستر که یافت چون قلم صرف زبانش شد سراپا پیکرش

این بیت را در مدح خان گفته

بیاد فتنه از تو زلف و از ماد دل رود از دست ترا آسان بدست آید مرا مشکل رود از دست
اگر صد ناشناس آشنا میرد چه غم اما از آن ترسم که يك بیگانه عاقل رود از دست
تاری در مجلس رندان بکامی همچومی گرز چشم شیشه آفتی در دل پیمان باش

رباعی

مارا بجلال خویش دانائی ده

یامحمل تکلیف زدوشم بردار

ملاسیلی مستقیم بلخی - خوش طبیعت و پاکیزه صفت است در

خدمت عالیجاه سبحان قلی سلطان میباشد شعرش اینست

چون کبوتر بچه تاهستیم بالی میزنیم

ملا محمد عابد ممتاز تخلص - ولد ملا محمد زاهد سمرقندی هفت

قلم را خوش مینوشته شعرش اینست **رباعی**

یک عمر با بنای جهان گردیدم

هر موی که بود بر تنم گشت سفید

محمد امین سرافراز تخلص - ولد استاد عوض بهله دوز سمرقندی

داخل طلبه علوم است اما از صنعت پدر هم بهره دارد شعرش اینست

نیود ز تیغ حادثه هرگز ثمر مرا

میسازدم ز خنده دندان نغای خویش

محمد صالح نشاه تخلص - ولد ملا مؤمن سمرقندی در تحصیل علمی

بسیار دارد شعرش اینست **شعر**

قدت بالا کند قدر قبای شهر یاری را

بقصد آنکه گردد رام من وحشی غزال من

خواجه عابد راقم تخلص - بخاری جوان اهل آدمیست از بی

تعلق در لباس درویشان در آمده چند سال قبل از این باصفهان آمده چند نوبت

صحبت داشته شد از اصفهان بهند رفته شعرش اینست

سواد کشور خوبی بتان زیرنگین دارند

کمر زانگشتی می باید این نازک میانرا

همچو موج آب بر دیوارو در از عکس مهر جوهر تیغ تو با آینه بازی میکند

حاجی یحیی - از آوشخین (اشجن) ولایت سمرقند است داخل طلبه علوم

است اما نهایت تجرید و بی تعلقی دارد شعرش اینست

شرح تجرید میتوان خواندن برتن من ز نقشهای حصیر

قاضی لطف الله - از اهالی بخارا است و در سلك طلبه علوم چنانچه مدرس

مدرسه عبدالعزیز خان است و نهایت قرب در خدمت پادشاه دارد شعرش اینست

عید است چرا گشته جانان نشود کس حیفت که عید آید و قربان نشود کس

لامع نسفی - از طلبه علوم است و خط نسخ تعلیق را خوش مینویسد

شعرش اینست

بیروی توای مظهر انوار تجلی دلگیر شد از خانه آینه نگاهم

ملانکته - اوهم سمرقندی است طبعش خالی از لطفی نیست در تاریخ

۱۰۸۲ فوت شد مولانا ملیحا این تاریخ را در فوت او گفته (از دارفا نمود رحلت)

شعرش اینست

چون خم می وسعت مشرب تلافی میکند بر سر یک خشت اگر بنیاد باشد خانه را

این رباعی را در حق سید پسری که خوش آواز بود گفته

رباعی

سید پسری که رفت دلها سویش از خوبی آواز و رخ نیکویش

ترسم که ز عشوه سنبلی خان سازد مرغان چمن را عمل گیسویش

میر شریف - مشهور به بابا خواجه موزون تخلص سمرقندی بعلم زیج

و هینت نهایت ربط دارد شعرش اینست **شعر**

الفت غنچه صبارا کند آوازه بلند میکند شهره عالم دل آگاه مرا

گرو گرم روی برده ام از ریک روان خط تسلیم بود جاده درین راه مرا

و اگر دانش چو غنچه تصویر مشکاست هر جا که بسته ام گره اعتقاد را

خواجه سمیع - سمرقندی شاداب تخلص داشت چون شخص دیگر

شاداب تخلص مکرده باعتبار تخس سادات تخلص نمود شعرش اینست

در طریق درد مندی پیر با تدبیر گفت بی جوان هر کس که باشد میتوان بی پیر گفت

یزدان قلی بیگ - از طبقه اترک بخاراست شعرش اینست

چشم سیه مست تو در آینه جا کرد تا آینه چشمی بنماشای تو وا کرد

ملا قرابی بلخی - در مدت عمر بر سر مزاری که بمرقد امیرالمومنین

علی ابن ابیطالب علیه السلام در بلخ مشهور است معتکف بود در مدح امام قلیخان

قصیده گفت او را بزرگشید در آن ولایت فوت شد شعرش اینست

بسنگ رخنه شد از بس گریستم بیتو ز سنگ سخت نرم من که زیستم بیتو

ملا نظمی بلخی - از قریه فلوراست من اعمال بلخ در خدمت عالیجاه

ندر محمد خان میبوده در بلخ فوت شد شعرش اینست

نه از کفر سرزافت دل دیوانه میرقصد اگر رمزی بگویم شیخ در بتخانه میرقصد

بامیدی که بالعل لب خواهد مشرف شد می از کام صراحی رفته در پیمانان میرقصد

حکیم لایق بلخی - در خدمت امام قلیخان بود چنانچه در مجلس مینشست

در بلخ فوت شد شعرش اینست **شعر**
 پابدامان گرچه پیچیدیم همچون گرد باد
 دل بوادیها فتادو سربصعراها زدیم

دل دامن زلفت بکف آورد بعد سعی دانست که در دامن این شب سحری هست

ملائیکانه بلخی - اوهم در خدمت مشارالیه است شعرش اینست

عرق هر که کزان رخسار آتشناک میریزد گل خورشید میروید اگر بر خاک میریزد

ملائیکتای بلخی - اوهم در خدمت مشارالیه است شعرش اینست

جذبه شوقم که جا در بزم نازم داده اند پیر عشقم مسلک نازو نیازم داده اند
 ریزه العاس دردم همزبان تیغ عشق عمرها در بوته جوهر گدازم داده اند

ملا مفید بلخی - اوهم در خدمت خانست شعرش اینست

خار خار طمع از هیچکسی نیست مرا مرغ تصویرم و در دل هوس نیست مرا
 همچونی سربسر افتاده گره در کارم جز لب لعل تو فریاد رسی نیست مرا

ملا سمیهی بلخی - در سلک طلبه علوم است در محال بلخ می باشد

گاهی بخدمت خان میآید یاران بخارا این رباعی را با اسم او خواندند و در عراق
 با اسم طالب آملی و شخص دیگر هم شهرت دارد

روزی که بمرک گل نشیند گاشن بلبل شود از مرثیه خوانان چمن
 میراث گل و لاله چو تقسیم کنند رنگ از تو و نکبت ز تو و داغ از من

ملا غماز سمرقندی - در خدمت عبدالعزیز خان بود شعرش اینست

آورد شبی جذبه سنبل سوی باغش در هر قدمی لاله برخ داشت ای باغش
 پروانه کند از پر خود پرده فانوس گستاخ مبادا که رسد دود چراغش

ملا افکار سمرقندی - خوش طبیعت است و در سمرقند می باشد

شعرش اینست
 ای زرد کرده روی به پیوند خویشتن چون نی مباش این همه در بند خویشتن

تلخست بسکه کام من از شهد روزگار خون میخورم چو گل ز شکر خند روزگار

ملا قاضی - در بخارا می باشد شعرش اینست

وقتست که از هستی من هیچ نماند از بسکه خیال تو مرا در دل تنگست

وجود من اگر در بوته عشق مجاز افتد بآیین حقیقت در پی سوز و گداز افتد

خیال کا کل و زلف تو عمر جاودان دارد خوش آن عاشق که در اندیشه دور و دراز افتد

مولانا شوکت - از بخارا است جوان اهل آدمی روشیت در سنه ۱۰۸۸

بهرات آمده بخدمت بندگان عالیجاه سپهر مکان صفی قلیخان حاکم هرات رسیده مهربانی بسیار باو نموده بندکان میرزا سعدالدین وزیر خراسان هم توجهات باو کرده الحال در آنجاست و طبعش خالی از لطفی نیست این ابیات از او مسموح شد

شهر

بسکه ازش جهنم چشم براه تو چو شمع

مرکز دایره نور نظر گردیدم

دل عاشق و جود از هر چه یابد زان فنا گردد

از آن آبی که گندم سبز گردد آسیا گردد

باده از خورد رفت و ناز چشم مد هوش تو شد

شد تکلم خون و رنک لعل خاموش تو شد

شیر انوار تجلی را چه میکردند صاف

درد آن مهتابر شهد آن بنا گوش تو شد

مانی چون نقش آن صنم مست میکشد

چون میرسد بساعت او دست میکشد

ز هم نمی گسلد رشفه نظاره من

بهر خود نکندم غیر یک نگاه ترا

از تعلق بستگی در کار پیدا میشود

چشم سوزن حلقه زنجیر عیبی میشود

دل از یاد دهانش آنچنانم تنگ شد امشب

که یکجا جمع شد چون برگهای غنچه داغ من

نموده باده فزون حسن شوخ و شنک ترا

شراب روغن گل شد هراغ رنک ترا

ز سایه مزه چشم مور بست قلم

چومی کشید مصور دهان تنک ترا

ملاندر آسمان تخلص نسفی - در بخارا می باشد و داخل طلبه علوم است

شعرش اینست

مامحبت پیشگان را چون نگه در کوی تست آمد و رفتی که بود اکثر ز راه دیده بود

ملاشیدای نسفی - در بخارا بخدمت پادشاه می باشد شعرش اینست

اشک من گرا اینچنین از دل برون خواهد شدن داغهای سینه ام گرداب خون خواهد شدن

گر نهیم پا بر سر دیوانگی چون گرد باد آسمانها نخته مشق جنون خواهد شدن

در مدح پسر اقبالق که غازی بیک نام دارد گفته

پیش صف مبارزان ترکش اگر طلب کنی تیرشهاب آورد فوس کند کمان گری

ملا بدیع سمرقندی - از اکابر آن ولایت است در خدمت سبحان قلی

خان میبود قبل از این فوت شد شعرش اینست

چشم تو بیدار ساز فتنه مستست
 درگورنگ و بوی دهر چه گردی
 زلف تو هندوی آفتاب پرستست
 این گیل بی اعتبار دست بدستست
 این بیت را یاران بخارا با اسم او خواندند و درینجا با اسم حسن بیک رفیع شهرت دارد
 نگاه گوشه ابرو خدا شناسم کرد
 نام صاحب کار است سرفروش کمان

ملا بقای علیم تخلص بخاری - شعرش اینست

کند از جلوه آن سرو طنناز
 من آن مرغم که قفل سینه ام را
 بسویش قمری تصویر پرواز
 کلیدی نیست غیر از ناخن باز

مولانا بدیع سمرقندی - ملیح تخلص ولد ملا محمد شریف که مدرس

مدرسه امیر تیمور واقع در سمرقند بوده و اکثر احکام شرعیه مهور بفتوای او
 معمول میشد و یکسال قبل از حالته تحریر فوت شد ملا بدیع خلف او هم در آن مدرسه
 تحصیل کرده طالب علم درسه سلیفه است و در خدمت بندگان عالیجاه عبدالعزیز
 خان اعتبار و ربطی دارد چنانچه با اتفاق عمده الاقل خواجه نیاز ایلچی باصفهان آمده
 مکرر بمسجد لبنان آمده با ایشان صحبت روی داد شعرش اینست

شعر

شب عید است و مستم بر در میخانه ای ساقی
 بزهد خشک و اعظ خنده دندان نما داره
 خمار روزه را بشکن بیک پیمانه ای ساقی
 دهان آستین از سبب صد دانه ای ساقی
 برای آب آتش رنگ آخر داده خاکم
 چو شمع سوختی در کسوت پروانه ای ساقی

نگویمت که درین راه آب و نان بردار
 برای راه عدم توشه زان دهان بردار

آمد بهار تازه و نوشد جنون خم
 تاهر کنگار دختر روز را کشیده است
 آورد بر دهان کف و جوشید خون خم
 لب تشنه اند باده پرستان بخون خم

بر سر خوران جهان لخم دل خاک بس است
 نان خورش سرکه پیمانی افلاک بس است

ملا بقا انوار تخلص بخاری - در اوایل سن است شعرش اینست

امشب از مهتاب چشم روزی من سیر شد
 نقشهای بوریایم موی جوی شیر شد

لباس دلبران هند را تا کرده در بر
 ز چین موی میانک پیش کاکل گرفت آخر

نعمیا ملا نعمت نام دارد - از سمرقند است اما کسب کمال در بخارا

نموده است نهایت شوخی دارد چنانچه در هجا دستی عظیم دارد بیتی کنایه آمیز
 در باب عبدالعزیز خان گفته آن پادشاه بزرگ نجیب الطبع از شنیدن آن شو قها
 نموده در مواجب و ادراک او افزود این بیت را با اسم او خواندند

بر گل رخسار خال بیشمارش حاصل است - سبز کردن دانه از حسن زمین قابل است

فرقه سیم

در ذکر شعرای هندوستان

شیدا - اصلش از ولایت هند است خیالش غریب و افکارش لطیف است شعر بسیاری گفته چنانچه مسموع شد که پنجاه هزار بیت گفته اما از بیدماغی تمام را پاره کاغذها نوشته در اشعار او بندرت شعر بلندی بهم میرسد بسیار تند خو بود کم الفت مردم میگرفت و ضعیف هم کثیف بود چنانچه ملارشدهی باو شباهتی داشت پیوسته بمحض نوهی از اقران وامثال مثل حاجی محمد جان و طالب کلیم که هر يك بصفات حمیده یگانه آفاقند میرنجیده قصیده حاجی محمد جان عالم از ناله من بینو چنان تنگ فضاست که سپند از سر آتش نتواند برخاست مصراع اول را بی معنی بر آورده قصیده بهمان بحر و قافیہ گفته ناانصافی چند کرده که شرح نتوان داد یکی آنکه حاجی محمد جان گفته

مهرومه را نبود بی مدد رای تونور
بنگاه دگری دیده عینک بیناست
او اعتراض کرده که دیده عینک کی بینا میشود غرضکه همه از این بابست چند سال
قبل از این فوت شد شعرش اینست **شعر**
روی او آب دهد جوهر بینائی را
موی او سرمه کشد چشم تماشائی را

نبرد باد اگر بوی تویک صبح بباغ (۱) گل طنبچه زنده غنچه کند جنک بمشت
کر بصحرا موگشاید دشت پرمسبل کند
وربدریا رو بشوید خار ماهی گل شود
هوای شست زلفت ماهی از کوثر برون آرد
شکرخند تو مور جوهر از خنجر برون آرد
در مصحف جمالت چندان نظر که کردم
جز نقطه دهانت یک حرف شك ندارد
آگه نشد کسی ز بهار و خزان ما
مانند گلبنی که بویرانه گل کند
مژگان از ستیزه دل خاره شق کند
از گرمی نگاه تو آتش عرق کند
ز شوق بسکه سراسیمه ام چو خانه چشم
گمان برم دور دیوار بال و پر دارد
من و شبی که نگردد بسال و ماه تمام
توئی و روز وصالی بیک نگاه تمام
منه بترک دو عالم ~~صکلا~~ فقر بسر
کزین دوزک نمبگردد این کلاه تمام

(۱) طنبچه و طنبچه و در بعض نسخ قدیم تنبچه - مخفف نه پنجه است که سیلی باشد

گشاده چشم تادربند آن زلف پریشانم گره از چند جا چون بند انگشتست مژگانم

سراپا جوهرم چون تیغ اما در کف گیتی زمن کاری نیاید حربه نامرد را مانم

اگر کاکل بر افشانی جهان در مشك تریبچی و گر برقع بر اندازی شب مادر سحر پیبچی

فسونگر داند آن خاکی که از وی بوی مار آید شناسم بوی زلفت را اگر در مشك تریبچی

چیت دانی باده گلگون مصفا جوهری حسن را پروردکاری عشق را پیغمبری

زگریه در ته آبم چو مردم آبی بروی آب مگر بعد مردنم یابی

صفت تفنك

ای راست رو تفنك شهنشاه کامران در راستی و پردلی خود یگانه

روشن دلی و راست نهادی و فتنه جو ماری و مهره داری و صاحب خزانه

در پایه ارجمند و در آوازه بلند زان دست بر گرفته شاه زمانه

خامه من تیر شد از راستی دور زنتك كجی و کاستی

تیر چو بی پر نشود کارگر گشت سرانگشت بران نیرپر

غنی کشمیری - محمد ظاهر نام داشته در تحصیل علوم سعی نموده

با وجود حدیث سن در کمال بی تعلقی بوده چشم بر زخارف دنیا که در نظر عارف

قدر پرکاهی ندارد نگشوده بعلمت آن غنی معنوی هم بوده چنانچه خود گفته

سعی روزی بر نمیدارد مرا از جای خویش آبرو چون شمع میریزم ولی دریای خویش

از صحیح القولی مسموع شد که پادشاه والا جاه هندوستان بسیف خان حاکم کشمیر

نوشت که اورا روانه پای تخت نماید سیف خان اورا طلبیده تکلیف رفتن بهند

نمود او ابا نموده گفت که عرض کنید که دیوانه است خان گفت عاقلی را چون

دیوانه بگویم اوفی الفور گریبان خود را دریده دیوانه وار روانه خانه شد بعد از

سه روز فوت شد حقا که درست سلیقه و غریب خیال بود اشعارش همگی لطیف

است شعرش اینست

از چرخ بی مذلت حاجت روا نگرود تا آب رو نریزی این آسیا نگرود

رفیق اهل غفلت عاقبت از کار میماند چو بیک پا خفت پای دیگر از رفتار می ماند

دل بمردن نه غنی چون قامت گردید خم بهر این خاتم نگینی نیست چون سنك مزار

نیفتد کار سازانرا بکس در کار خود حاجت بخاریدن نباشد احتیاجی پشت ناخن را

برنداریم ز اشعار کسی مضمونی طبع نازک سخن کس نتواند برداشه

حسن سبزی ز خط سبز مرا کرد اسپر دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم

شمر دگرانرا همه دارند بخاطر شمعی که غنی گفت کسی باد ندارد

اثر برعکس بخشد سی من از طالع وارون ز آواز سپندم چشم بد از خواب برخیزه

برتواضع های دشمن تکیه کردن ابلهست پای بوس سیل از پا افکند دیوار را

در نمازم نیست مقصد غیر جستجوی او میروم افتان و خیزان تا بینم روی او

نه همین تنها مرا مژگان چشم یار کشت عالمی را از طپیدن نبض این بیمار کشت

آب بود معنی روشن غنی خوب اگر بسته شوه گوهر است

خرق عادت کی بکار آید دل افسرده را گر رود بر آب توان معتقد شد مرده را

حامد از کرده خود گشته پشیمان که بزور بر زمین زد سخنم را و بافلاک رسید

یار در بزم آمد و ما از حیا برخاستیم چون نگین تانقش ما بنشست ما برخاستیم

زند ربط بهم پیوستگان را گفتگو بر هم سخن چون در میان افتد دلباز هم جدا گردد

چون آستین همبسته جبینم ز چین پر است یعنی دلم ز دست تو ای نازنین پر است

فراغی بنیستان بوریا دارم مباد راه در این بیسه شیرقالی را

رباعی در نعت پیغمبر صلی اله علیه واله گفته

ای جامه فقر زیب و پیرایه تو ای شاه و گدا توانگر از مایه تو

از خانم صنع سر زده نقش دو کون تا صرف نقد سیاهی سایه تو

حاج حیدر علی فنا تخلص - ولد حاجی علی کشمیری پدرش

گر بوده بقصد زیادت بمعهد مقدس آمده شب جمعه امام را بخواب می بیند که

ما بعوض گوش فرزند صالحی بتو دهیم بعد از آن که به کشمیر می آید حاجی حیدر

متولد مکه الحال از دانشمندان و مدرس کشمیر است نهایت صلاح دارد و نفع بسیاری

از او بهره کشمیر میرسد طبع نظمی دارد شعرش اینست

شعر

تارنگ یا قلم چمن زعفران شدم آینه بهار نمای خزان شدم

در گلشن زمانه زینرنگ حسن و عشق بوی بهار گشتم و رنگ خزان شدم

از جوش گریه در ره صحرای بیخودی مانند سیل از همه اعضاروان شدم

تا ار اشاره نکند و نمیشوم ابروی او کلید دو گفتگوی ماست

فانی کشمیری - خوش طبیعت است این بیت ازوست

بیت

ما خود از ضعف بکوبش توانیم رسد یاد ما گر نکند کس ز فراموشی نیست

ندیم کشمیری - خوش طبیعت است با مرحوم غنی همطرح و هم آواز

بوده الحال در حیاتش شعرش اینست **شعر**

توبا لباس فنا دیر مبری اندر فقر برهنه را نبرد خواب زود در سرما

ذوق مردن بود اندک چو هوس بسیار است خواب کم رو دهد آنجا که مگس بسیار است

دارم ز دست داغ سمن سینه گلرخی دل همچو لاله زار سفید و سیاه و سرخ

رباعی

آنرفه که دل بصوت بلبل بندند مضمون خوشی بر صفت گل بندند

واشده ره فوج غم ز کم بابی می چون آب نهد رو بکمی پل بندند

تاریخ فوت کمال نام که رفیق او بود

شد کمال از دهر و بی او دلگشا نینوای چنگ و نی بانگ نی است

سال تاریخ وفاتش شد رقم هر کمالی را زوالی از پی است

ناصر علی - بحنبله مشهور است چون حنبله غلام را گویند ا کشمیریست

کمال استغنا دارد و در خدمت پادشاه میباشد و شفق بسیار باو دارد چنانچه صایبای

ثانی لقب باو داده پیوسته در خدمت است شعرش اینست

شعر

مرا این ترک سر سرمایه صاحب کلاهی شد چو کشکول گدائی واژگون شد تاج شاهی شد

بسکه از برق حوادث رخنه شد در خانه ام آب در غربال باشد سیل در ویرانه ام

گر چراغان میکنم حاصل سیاهی میشود بینو دکان مرصک ساز شد کاشانه ام

نیست غیر از یک صنم در پرده دیه و حرم کسی شود آتش دورنگ از اختلاف سنگها

زهی پیچیده در موج شکر خند تو مشربها برنگ گل گریبان چاک سودای تو مذهبها

ز جوش باده درد ته نشین بالانشین گردد بموج خنده ترسم خط برون آید از آن لبها

نسبتی - ثانی سری ، که از اعمال لاهور است وقتی که ظفرخان صاحب صوبه کشمیر بود توجه باو داشت در آن اوقات فوت شد گویا صاحب جذبه و حال بوده عزیزی میگفت که بسر قبر او که جای بکفیتی است وارد شدیم چندکس از مریدان او بر سر قبرش مجاورند و اعتقاد عظیمی باو دارند شعرش اینست

شعر

نقش پای اوزمین را گل بدامان میکند
 بلبلان هم مزاج دان نشدند
 سایه را نخل قدش سرو خرامان میکند
 کس ندانست گل چه خود دارد
 بدل زد یا بجان زد یا پایا زد
 نمیدانم که عشقت بر کجا زد
 دراول سعی بیجا کرد فرهاد
 همین یک تیشه آخر بجا زد

طاهرای کشمیری - خالی از لطف و شوخی نبوده در هندوستان بخدمت دانشمند خان میبود مثنوی در مدح پادشاه گفته این بیت از آنجاست

بیت

بهر بگری که سبل هیش تاخت
 در ازدهشت حباب آسا برون تاخت
 کسی که ساخت بقسمت نمیکشد آزار
 که در گروی هما استخوان نمی ماند

فغانی - آنهم کشمیریست خوش طبیعت و سخن شناسست غنی کشمیری تعلیم ازو دارد و از کشمیر بهندوستان رفته گویا مراجعت کرده در آنجاست شعرش اینست

شعر

فتاده ایم و تو فارغ ز دستگیری ما
 بین جوانی خود رحم کن بگیری ما
 در راه انتظار فغانی گریست خون
 چند آنکه یار آمدو از خون ما گذشت
محمد عارف - از ولایت هندوستانست بقدر طالب علمی داشته و سلیقه اش در نهایت درستی است ملا سالک قزوینی او را دیده بود کمال درد مندی از او نقل کرد و این بیت را از او خواند

بیت

خود از درون بیرون جلوه کرد و من بمیان
 چو سایه محو شدم گز دوسو چراغ آمد
میرزا قطب - مایل تخلص دهلوی از اهالی آنولایت است طبعش خالی از لطفی نیست ساقی نامه گفته چند بیت ازو نوشته شد

ساقی نامه

بنام چمن آفرین جهان
جهان گلشن و باغبانش کرم
درین گلشن آب گوهر سرشت
بود آه سرو قد افراخته
حسابی کن شیشه آسمان
بهارش وجود و خزانش عدم
درین تازه گلزار رشک بهشت
دل سوخته قمری و فاخته

تعریف بهار

بهارست و کل جام سرشار زد
بده ساقی آن جام رشک چمن
کند روشن از پرتو آن ایام
مگر شمع از آتش می فروخته
بیونی که زد بر دماغ جنون
بداغی که جامیست لبریز مهر
بجام بلورین یخ بند دی
که از دوری می دام شد کباب
کل رنگ گلشن بدستار زد
که جوش آورد خون کل در بدن
چو یاقوت هر قطره خونم چراغ
که پروانه بر شمع مستانه سوخت
برنگی که آید از او بوی خون
بجامی که زو داغ دارد سپهر
باتش فروزی یاقوت می
بزن آب بر آتشم از شراب

غزل

و بسم الله بود بال هما برفرق عنوانها
بجوش آورد رنگ گل بهار آتشین روشی
صد نیرنگ و افسون بگذرد گریتموم روزی
زنم صد طعنه با عریانی سرتاج شاهی را
ز پیری قدر شبهای جوانی میشود ظاهر
آنکه در چشم تورنگ سرمه نیرنگ ریخت
بسه رنگین نقش اشکم از دل سنگین دلان
در هوایت غنچه تا گل میشود
رفتن دل دل بدست آوردنست
نبرد پیرهن از من شرف عریانی
که از هر شاه بیتی شد بلند اقبال دیوانها
که رنگ جلوه طاوس دیزد در گلستانها
کند شب سرنگون برداغم از انجم نمکدانها
که چون مه در تنزل دیده ام صاحب کلاهی را
سپیدبهای کاغذ میکند روشن سیاهی را
چهره گلگون مارا از بهاران رنگ ریخت
کلك نقاشی که رنگ لعل را در سنک ریخت
برك برگش بال بلبل میشود
غنچه چون از خود رود گل میشود
تیشه کی آب گهر را ز گهر بردارد

يك وجودت در افلاك كه نادانش دويد
خویش را طفل در آینه برادر داند

ملا لطف الله - ولد سيد ميرعلی از سادات **كشميرست** جوان باادب
بآرامیست در ظاهر و باطن مرغوب و محبوب القلوب از شوق زیارت عتبات عالیات بی آرام
شده چون راه بعلت افاغنه مسدود بود بجهان آباد رفته از آنجا بپندر شوره آمده
مدت سه چهارماه بود تا موسم شد پندر عباسی آمده از آنجا بشیراز آمده مدتی
باموزنان آن ولایت صحبت داشته از آنجا باصفهان آمده در خدمت علامی ملا محمد
باقر خراسانی پاره از مسائل دینی مباحثه نموده روانه عتبات عالیات شده بعد
از مراجعت وزیر **كرمناشاهان** كه از سادات گلستانه اصفهانست او را نگاه داشته
از آنجا روانه همدان شده و از آنجا بقم رفته و پاره در قم با حضرات موزونان آنجا
صحبت داشته باز باصفهان آمده بعد از مدت دیگر برفاقت آفتاب مشرق مردمی میر
نجات روانه مشهد مقدس شده از آنجا بهرات رفته با خدام میرزا عبدالدین محمد
صحبتها داشته از آنجا باز بمشهد آمده شوق دیدن مازندران بر سرش افتاده در آن
اثناء میرزا محسن تأثیر تخلص بمشهد وارد شده اراده مازندران را داشت از راه
استرآباد روانه مازندران شده چندگاه بخدمت عالیحضرت میرزا رحیم وزیر آنجا
بسربرد باز باصفهان آمده الحال سنه ۱۰۸۱ در آنجاست و همه عزیزان از صحبت او
محظوظند سالم تخلص دارد شعرش اینست

شعر

زین تغافلها كه ماویار باهم کرده ایم
بیتودر فصل بهاران خون رنگ لاله ریخت
هر دو یکسانیم اکنون پیش آن بیدادگر
خویشتن را بی سبب رسوای عالم کرده ایم
ما بهر سوئی نظر با چشم پر نم کرده ایم
ماو غیر از بسکه سالم غیبت هم کرده ایم

ز احسان میشود صاحب کرم را دولت افزونتر
مایل شدن بغیر نه نقص جمال تست
چون مهرومه ظهور تو هر جا کمال تست

بطریقی كه سخنندان سخن دارد میل
بیش از آنست سخن هم بسخندان محتاج

ملا افضل - سرخوش تخلص لاهور ریست طبعش خالی از لطفی نیست در لاهور

می باشد شعرش اینست

کسی توانم دید زاهد جام صها بشکند
میرد رنگم جایی گریه دریا بشکند

شعر

منعمانرا حرص زر باقی بود روز حساب
تشنه آخر نشنه خیزد گر کشد دریا بخواب

میر محمد زمان - راسخ تخلص اوهم از سادات نجیب لاهور است

شعرش اینست

یاد چشم سرمه آلودش زهوشم میبرد میکند گرد رم آهو زخود پنهان مرا

شعر

ز گلگشت جهان بیرون چو آن سرو خرامان شد گشاد بال بلبل باغ را چاک گریبان شد

عبدالقادر - بیدلی تخلص اوهم نیز از ولایت لاهور است شعرش اینست

شعر

نفس آشفته میدارد چو گل جمعیت مارا پریشان مینویسد کلمک موج احوال دربارا

چرا مجنون مارا از پریشانی وطن نبود که از چشم غزالان خانه بردوش است صحرارا

میر سعادت - اوهم از لاهور است و با بلبلان هم آواز شعرش اینست

جو رفعت اگر چون مور میخواستی سر خود را مکن مقراض عمر خویشتن بال و پر خود را

تماشای جهان اهل عدم را در نظر باشد توان از خانه تاریک دیدن حال بیرون را

این رباعی هم از اوست

مدح علی از عین یقین است مرا رکن دوم از اصول دین است مرا

آنرا کنم آشکار و این را پنهان ذکر خفی و جلی همین است مرا

مولانا ناطق - از کشمیر است ایشان چهار برادرند سه نفر ایشان موزون است

اما دو نفر ~~حکرفتنکی~~ بزبان دارند بنابراین یکی لکنتی و یکی ابکم تخلص دارد شعر

آن دو برادو مسموع نشد مولانا ناطق تتبع بسیار از قدما کرده چنانچه دیوان انوری را

درس میگوید شعرش اینست

شعر

مفلس تر شعی ز توانگر ندیده است کس رشته را بآب گهر تر ندیده است

نازک تنان بنفش حصیر آشنا بند اوراق گل شکنجه مسطر ندیده است

صف پنجم

در ذکر اشعار اقوام کمینه و فقیر بی وجود

میرزا حسن علی - پدر فقیر همشیره زاده اوست مردی بود در کمال

شکستگی و آرام و صلاح با اعلامی شیخ بهاء الدین محمد مربوط بود چنانچه جناب

شیخ مکرر بمنزل او میآمدند و مهربانی بر نهایت باو میکردند در اوایل سن وزیر

علیقلی خان شاملو بود ایشک آفاسی و دیوانگی بود بعد از آن وزیر یزد شده مدتی

دو آن امر کمال راستی بعمل آورده در آن اوقات علی میرمازندرانی را داروغه

بزد کردند شاه فرمود که صد تومان بیشتر تصرف ننماید او دست تعدی گشوده ظلم را شایع ساخت این رباعی را گفته بخدمت پادشاه عادل فرستاد او را معزول ساخت رباعی اینست

رباعی

شاهها احوال یزد بد میگذرد
ازش صد هم پرشش شش ماهه گذشت
ظلم حاکم برون زحد میگذرد
در مجلس شاه حرف صد میگذرد

بعد از آن از وزارت استعفا نموده بعبادت مشغول شد چنانچه چهل سال نوافل شب و روز از او فوت نمیشد و در اوایل جلوس شاه صفی فوت شده قصیده در شأن امیرالمومنین علیه السلام گفته چند بیت از آن قصیده نوشته شد

قصیده

ای از تو گرم رونق بازار دلبری
لب لعل و خط زمره دندان درخوشاب
بازار حسن را نبود چون تو دلبری
شاهی که چرخ از پی رایت کشی او
بسته است از قمر بمیان زنک حیدری
قطعه تاریخی در باب پیاده رفتن شاه عباس ماضی بمشهد گفته در تحت تواریخ نوشته خواهد شد

میرزا صالح - جد پدری رافق است در کمال قابلیت و همت بود بسبب ناسازی روزگار به هندوستان رفته در زمان شاه سلیم کمال اعتبار داشت دران ولایت میل کدخدائی کرده فرزندان بهمرسانید میرزا صادق یکی از ایشانست که مشهور بمینا بود و بسبب کمالات صوری و معنوی در هند علم بود و احوال او در تحت امراء هندوستان مرقوم شده در اوایل پادشاهی شاه جهان فوت شد طبعش خالی از لطفی نبوده شعرش اینست

شعر

از بزمگاه وصلت اگر برکناره ام
محروم نیستم ز تو گرم نظاره ام
الف ت میانه من و غمهای عشق تو
جانی رسیده است که من هیچ کاره ام

بشکنم گرتوبه انکاری مکن در کار من
چشم بر روی گنه نگشوده استغفار من
گلبن من در بهار دوستی پرورده است
دسته گل بسته می چبندند از گلزار من

رباعی

برگرد چمن بسی فویدیم چو آب
جز عکس گل و لاله ندیدیم چو آب
از به ز بی دلی طپیدیم چو آب
در خاک زماندگی خزیدیم چو آب

میرزا مؤمن - والد او خالوزاده پدر فقیر است مردی بود در کمال صداقت و راستی و در علم سیاق استادالمحاسبین و مدتی نویسنده و جواهرات اصفهان بود بعد از آن مستوفی لاهیجان شده بعد از چند سال از آن عهده استعفا نموده گوشه نشین شده چند سال قبل از این فوت شد در نظم و اثر طبعش خالی از لطفی نیست این ابیات ازوست

هر که در میخانه شوکت می روشن گرفت
چشم هر کس روشنی از خاک کوی دوست یافت

همچو همچون در بهشت بیخودی مسکن گرفت
میتواند هر دو عالم را بیک دیدن گرفت

شعر

هرگز نداشتم بدل از دشمنان گره
بست و گشاد کار تو در دست دیگر بست

از دوستان نقد بدل دوستان گره
ز آنرو نمیگشایدت از این و آن گره

صاحبی دارد ز خربان خانه هر دل که هست
کاشکی من نیز صاحب خانه میداشتم

رباعی

دوری مگزین عبث زیاران عزیز
جز الفت و دوستی که نو میگردد

زان روی که گفته اند ارباب تمیز
از استعمال کهنه کرده همه چیز

میرزا امین - نواده خالوی راقم است ادراک و شعور او بمرتبه ایست که شرح نتوان داد باینکه در پیش احدی درس نخوانده در علم حساب و نجوم کمال مهارت دارد و خط نسخ تعلیق و نسخ را خوش مینویسد صلاح و قیدش هم بمرتبه ایست غرضکه صفات مشارالیه را اگر بیان نمایم حمل برخلاف فقیر مینمایند در صنایع شعری و لغز و معما بد طولانی داشت چنانچه تاریخی در باب اتمام مثنوی ملای روم که کتابت می کرد گفته که از يك مصرع چهار تاریخ ظاهر میشود باین طریق که نقطه دارویی نقطه و متصل و منفصل هر يك تاریخ است و در تحت تواریخ نوشته شد و این اشعار هم ازوست این رباعی مصنوع تتبع ملا اهلئ است مصرع اول جمیع حروف مقطوع است بکحرف نقطه دار و يك حرف بی نقطه و سایر مصارع باین طریق یکی زیاده میشود رباعی اینست

رباعی

آن آب رخ رزم زدی دی آذر
تیغ گهریش همه بین لعل به بتن

تن عاجز ساخت هم پی کوشش سر
مهل پیشش جمله چینی عسکر

این رباعی تتبع ملا لطف الله نیشابوری است که در هر مصرع نام یکی از جواهر و یکی از اسلحه و گل و یکر از عناصر و روز هست و رباعی اینست

رباعی

پوشیده بزیر گل زره آتش زر
 دی باد بلؤلؤ سمن زد خنجر
 آب یاقوت خود لاله است امروز
 فردا خاکست زرگس سیم سپر

غبار خاطر احباب شد نصیحت من
 بخانه گردهم از بهر رفت و روبرخاست
 دندان برون نیامده روزی مقرر است
 پیش از شکوفه نخل قدم بار بسته است

تاجیانی هست مارا روزی ما میرسد
 آب تاجاری بود این آسیادر گردشست
 دل چو بزلفش دهی از سر آن در گذر
 پس نهد مال را هر که پریشان شود

دیده را پیوسته از اشک ندامت شوره
 لذت دیگر دهد بادام چون شد شورتر
 کی نصیحت در دل سنگین دلاں دارد اثر
 در زمین نرم تخم افزون دمد اندیشه را

قامت خم میدهد یاد از فنا آگه را
 وقت افتادن بود چون میشود دیوار کج

میرزا اسمعیل ولد میرزا محمد - نصر آبادی عمه زاده ککینه
 است از کمالات فی الجمله بهره داشت چنانچه شکسته را خوش مینوشد و طبع
 نظمی هم داشت چون عموش میرزا غیاث در هند بوده و در وقت شاهزادگی ملازم
 شاه جهان بوده بهند رفته ملازم مهابت خان شده در اوایل جوانی در آنجا فوت
 شد شعرش اینست

شعر

بفارسان طبیعت چوتنگ شد میدان
 چگونگی اباق اندیشه را دهم جولان
 سحرگهی نشکفتم درین چمن چون گل
 که همچو غنچه گریبان من نشد دامان
 بتازه هر نفسم غنچه شکفته شود
 زپارهای دل از دیده بر سر مژگان
 بدهر مادر ایام ازان سترون شد
 که در زمانه زمردی کسی نداد نشان

در مدح شاه جهان گوید

آن شهنشاهی که از فیض عطای عام او
 مغز معنی بسته شد اهل خرد را در عظام
 کوکب معنی ز نور رای او گیرد فروغ
 گوهر دانش ز سلک کیمک او دارد نظام
 گشته بروفق مرادش آسمان تیز گرد
 رفته در راه و دادش روز گار بدلجام
 مسند قدرش گرفته آسمان را زیر پای
 بالش جاهش فزوده سلطنت را احتشام
 بر مراد خاطرش چرخ ممالک را مدار
 وز بقای گوهرش طبع عناصر را قوام
 از شکوهش تنگ ماند دست بدعت در فساد
 وز نهیبش آب گردد تیغ فتنه در نیام

صبح دلم چون زقید خواب برآمد طلعت یارم چو آفتاب برآمد
تیر کمانچه زتاب گرمی مجلس بهر شیاطین غم شهاب برآمد

تعریف اسب

سبک تکی که بکاه و جود صنع خدا زمانه پویه اورا نیافرید **مکان**
میرزا محمد ولد میرزا اسد نصر آبادی - جد او خالو زاده والد
فقیر است جوان صالحیست در ایام عمر مرتکب ملامی خصوصاً شرب خمر نشده
بزراعت اوقات میگذراند و بدرویشی و قناعت سازگار بود خط شکسته را بطریق
میرزا حسین خوب مینویسد و گاهمی متوجه ترتیب نظم هم میشود و این ابیات
از اوست

شعر

طاق ابروی مرد را نازم قلبه اهل درد را نازم
سرخ رو کرد پیش یارمرا یاری رنگ زرد را نازم

گریه من رخنه در سد سکندر میکند از دل ویران برون می آید این سیلابها

اگر رخسار آن مه شمع این کاشانه خواهد شد بساط انجمن فرش از پر پروانه خواهد شد
مکن ناصح دگر منع من مجنون شیدارا اگر عاقل بجائی میرسد دیوانه خواهد شد
بیاد خال رخسار تو دادم هردو عالم را مرا اگر حاصلی پیدا شود زین دانه خواهد شد

چون غمزه تو دست بشمشیر میکند صد خضر را ز آب بقا سیر میکند
بامرهم طبیب کجا آشنا شود زخم دلم که حمله بشمشیر میکند

زسوز عشق سرگرم انچنانم کز پس مردن اگر بر تربت من آب ریزی دود برخیزد

کسی کند چشم نرم خوناب را گردآوری چون تواند کرد غربال آب را گرد آوری
لب اگر از گفتگو بندی کنی همچون صدف در دل خود گوهر سیراب را گرد آوری
اهل دولت خار و خس باشند و دولت همچو سبیل خار و خس کسی میکند سیلاب را گرد آوری

بدیع الزمان ولد کمینه منحصر در فرد است - امید که جمیع

فرزندان مسلمانان بمنتهای پیری و کمالات که موجب نجات دارین باشد برسند
کمال شور دارد چنانچه در حل معما و ترتیب نظم و انشا طبعش خالی از لطفی نیست
اما کاهلی را مانع تحصیل کمالات ساخته کم متوجه ترتیب و تتبع نظم و نثر میشود
امید وارم که دست قدرت الهی باعث رفع این مانع شده شوق دریافت و تحصیل

حسنت که باعث اعتبار دارین او باشد **صکرامت** فرماید این چند بیت را جهت ثبوت دعوی خود قلمی نمود

شهر

تیره روزی باعث مطلب رسیدن میشود شب چراغ سوزش پروانه روشن میشود
دیدن راهست بهتر شمع چون بادبگریست چشم ما روشن چراغ هر که روشن میشود
حلقه افزون کند بردام حرص آرزو قامت منعم که خم از بار مردن میشود

گریهای سرد زاهد را نماید کارست میشود از بارش باران دی دیویوار سست
نیست چون پیکان اودردل اثر باناله نیست ریخت چون دندان بود گوینده گفتارست
میکند بیدار احسان دولت خوابیده را عطسه میسازد سبک مغز گران گردیده را
نانجیان را لباس سروری رسوا کند میکند ظاهر گهر دزد گهر دزدیده را

خشم سرکش را زبون ما از تواضع میکنیم هست پشت چون کمان مادم شمشیر ما
خط مشکین نیست گرد عارض گلنارتو هست رحل آبنوس مصحف رخسار تو

جنونی کو که تا پرشور سازد مغز جانم را نمک سازد بزخم کوه و صحرا استخوانم را
که میخواهد لب نانی ز چرخ از تنگدستیها که غیرت میکند دستاس امروز استخوانم را

در گریبان سرکشیدن میکند سرور مرا جیب و دامن هست تاج و تخت اسکندر مرا
می جهد از سیلی آهم چراغ از چشم سنک شمع مجلس کرد دست اندازد گوهر مرا

از خموشی صد دهن راه سخن داریم ما کشته زهر تغافل تا ابد بی نشاء نیست
چون گل تریاک تلخی در کفن داریم ما

روشن ضمیر را به بصراحتیاج نیست سرچشمه بهو آب گهر احتیاج نیست
روی سفید را **مکن** آلوده حنا شیر صباح را بشکر احتیاج نیست
همدست **کنی** رواست ید قدرت ترا این دست را بدست دگر احتیاج نیست

نمیکند گره مشت ضبط خورده ما چو آسیامت کف دست هم فشرده ما
بر نیاوردم بشهوت نام چون نقش نگین چرخ کج رفتار بیجا بر سر سنگم نشاند

پاک گوهر رد احسان با تهنی دستی کند پرتو خورشید را آینه بردیوار زد
قصیده در مدح پیغمبر (ص) گفته این دوبیت از آن است

سر بر فلک رسیده ترا تار سا **کنی** دست شکسته که بمقصود نارساست
کم نیستی ز خاک که دیوار چون شود در راه دستگیری هر کور را **عصاست**

کمینه محمد طاهر نصر آبادی

اگر زاغ اگر صوره ناتوانم همین بس که در جرگه بلبلانم

مولد و منشا کمینه موضع نصر آباد من اعمال اصفهانست که بسبب فضای روح فزایش جنات اربعه خمسه شده بلکه نسبت بآن بطریق خمسه مسترقه نامی از آنها مانده. خواجه صدرالدین علی جد اعلاى فقیر در زمان سلطان محمد گورکان که قبل از میرزا شاهرخ حاکم اصفهان بود نهایت اعتبار داشته مالک آب و زمین بسیار بود سه مدرسه ساخته یکی در حوالی مسجد جامع قدیم در جنب خانه میرزا هدایت الله طیب که درگاهش چند سال قبل از این بود و کتابه اش را فقیر خوانده ام الحال اثری از آن باقی نیست گویا میرزا صدرالدین جابری داخل کاروانسرای خود کرده و یکی بمحله بابا قاسم در کوچه میرزا شریف حکیم که مهمانخانه میرزا یوسف بود الحال چند نفر درویش در اینجا ساکنند و یکی در نصر آباد که مسکن او بود که فی الجملة آبادانی دارد استادان صنعت پیشه درینائی و کاشی کاری آن بسرانگشت دقت اسلیمی خطائی چند مصور ساخته اند که زلف خوبان خطائی را در پیچ و تاب رشک دارد

از نقش و نگار درو دیوار شکسته آثار پدید است صناید عجم را چند محل مشهور وقف آن مدرسه نموده مختصری از وقفیه بر سر درگاه مدرسه بحسب نقش کرده اند آنچه از آن ظاهر میشود تمامی نصر آباد و چند محل حوالی آن باتمامی قریه بیدهند چرپاد قان و دودانک خوانسار که الحال از بلاد مشهور عراقست وقف مدرسه است بشروطی که شرح آن باعث اطباب است در زمان شاه جنت مکان شاه طهماسب موقوفات بتصرف دیوان درآمد الحال ما بیچارگان محروم و پریشان احوالیم از درگاه الهی توقع داریم که این معنی بسمع مبارک نواب اشرف رسیده از محال موقوفات ما آنقدر که مدد معاش ما بیچارگان شود عنایت نمایند که از پریشانی نجات یافته بخاطر جمع بدعای دوام دولت ظل الهی مشغول باشیم القصه آبا و اجداد فقیر در زمان سلاطین صفویه و پادشاهان سابق کمال اعتبار داشته اند

در زمان پادشاه قردان شاه عباس ماضی یکی از بنی اعمام فقیر وریر دارالعباده یزد و یکی وزیر لاهیجان بود و در نوبت شاه جنت بارگاه شاه عباس ثانی یکی مستوفی قزوین و یکی مستوفی لاهیجان بود که بسبب تقوی استعفا نموده الحال این چند نفری که مانده اند دست از تحصیل مناصب برداشته بزراعت مزرعه بی آبروشی و باغبانی کل رعایای دوروئی مشغولند و پیوسته تخم نفاق و عداوت در زمین دل میکارند و دیدبان تنگ چشمی و حسد را در آن میکارند. و فرصت شغل دیگر ندارند والد کمینه از کمالات صوری و معنوی بهره مند بود در ظاهر و باطن کمال شکستگی و آرامی داشته بسبب پریشانی باحوال فقیر موافق دلخواه نتوانست رسید تادر شهر سنه ۱۰۴۴ رخت برای ارم کشید از وقوع آن واقعه خزان محنت و الم نخل امیدم را بی برک و نوا ساخت و صرصر ماتم در حه حیاتم را از پای انداخت گرد یتیمی آینه خاطر م را غبار آلوده کرد و سیلاب یکی و تنهایی گرد از بنیاد وجودم بر آورد در آن وقت هفده مرحله از عمر طی شده بود بسبب غفلت و غرور که لازمه آن سن است گردن بطوق راهزنان هوا و هوس داده چون نظر به یافتن طریق مستقیم نمیگماشت و مرشدی که راه نجات نماید نداشت و اقربا که از منزل مروت بصد مرحله دورند مرا بیگانه پنداشتند تومن سرکش طبیعت عنان از کف آگاهی ر بوده بکنار جمیع معارک شیاطینی دیده تماشا گشوده و از شعبده های آن که همگی نمود بی بود و زیان بی سود است آگاه شده در لعب شطرنج پیاده بساطم رخ از اسب فرزین نتافته حریف را در فیل بند حیرت مات میداشت و در نرد فرید دهر و در گنجینه (باش اجزا) برات مسلمی گرفته. آفتاب که شمشیر پیش دستی در چنگ دارد چه قماش بود که بیک قراچه ام سبقت گیرد با مقام قضا شش پچول پروین بخشش آسمان میزدم و در بازی کولی از همه کس پیشتر و تیرم جانشین و خاطر نشان بود و در لمب بانندی حریف را در آتش چرب دستی میسوختم و در سایر بازیها الجلاج را منصوبه می آموختم کبوتر خانه ام رشک پری خانه بود سیاه پشت تنها کردم (۱) نسر طایر را بدمدمه از اطلاق آسمان فرود آورده به بط خانه میبرد و غوره سر سفیدم (۲) از تیزی پرواز غوره بچشم ستاره میفشرد و بره

(۱) سیاه پشت - باصطلاح کبوتر بازان نوعی از کبوتر است .

(۲) غوره سر سفیدم نوعی از کبوتر است

جنگم با حمل سر بر داشته بسراسری راضی نمیشد خروسم بسبغ خنجر مثال سینه عقاب را مشکافت . بتعصب جنگ گاو از خون پهاوانان شاخ بدیوار میدان کهنه از خون تازه وتر داشتم و از ضرب سفاک فلاخن جوی خون در جوباره جاری میساختم مدتی به تیغ بی باکی خون تقوی ریخته نکمان کیفیت دلرا بخون میفلطانید و صیاد هوس بمنقار شاهین صراحی طاير دل لامکان پرواز را بخاک خواری میکشید گاهی از حب رفیعی (۱) دل رفیع منزل را از مرتبه رفعت نازل میساختم وزمانی از (خشت در بهشت) ممر دخول هوش و آگاهی را مسدود میکردم گاهی از سفوف خاک در دیده اعتبار میریختم وزمانی از حب جدوار (۲) بیش از پیش بخاطر تخم سودا میکاشتم و گاهی از حب عنبرین مشام دماغ را بوی ناک داشتم

هیچگاه بی سوز محبتی نبوده بنوعی قفل عاشقی کشی (۳) بود که گردن جانم بفتراک گیسو و بیچاک ! خط مقید گردیده در ممر که جان بازی دو تیغه میساختم و در میدان هوی و هوس دواسه میساختم هر پاره از دل بدلداری میدادم و در چشم بروی صد آفتاب رو میکشادم بایگدل قبیله از خوبان را مسخر میداشتم و تخم وفا و صداقت در طینت همگی میکاشتم چنانچه بادل پاره پاره ام گلرخان بازی مینمودند و از یگدر میربودند گاهی بزور تغافل کمند گیسو را پاره میکردم وزمانی بحیله صبر از دام خط سری برمی آوردم

القصة در ایام رهونت و غفلت مدار بلاطایل و حرکات باطل گذشت هر نفس آینه سینه را از زنگ غفلت مکر داشتم و عین الحیات شناسائی را بنفس و خاشاک حرکات ناشابسته می انباشتم دهقان هوس بمزرع دل تخم بیحاصلی می افشاند و باغبان هوا در زمین خاطر پیوسته نهال ناراستی می نشاند بری که برداشته ام ندامت و ثمری که چیده ام خجالت است تا ادیب آگاهی گوش دل را مالشی داده و بافتاح شناسائی باب توفیق بروی خاطر گشاد . خورشید حقیقت که بسبب کسوف غفلت نهان بود دست انابت پرده از رخسارش گشود و جمال عالم آرا نمود از جمیع مناهای تائب شده چون طبیعت بمغیرات معناد

(۱) حب رفیعی - مانند خشت در بهشت بظاهر نوعی از مکیفات انزمان است که رفیع

نامی ترکیب آنرا مخترع بوده .

(۲) حب جدوار - هم مانند سفوف و حب عنبرین از سموم مکیف معمول

انزمان است . (۳) کشی بودن قفل - سست بودن اوست و هنر زهم معمولست

شده بود هرروز ازطلای محلول کوهکنار ویاقوت حب افیون طبیعت را مرصع میسازد اما بطریق بعضی یاران ازآب بینی چله بکمان چرت نمی بندم و بسبب کثافت و آرایش لباس ازنشخوار میوه نمی گندم مردم چشمم لباس پینگی پوشیده وازشعله کج خلقی وگرم خونی دیک حوصله ام نجوشیده باهم صحبتان در کمال آرام واداب سلوک مینماید القه از لذت وهمی محرّمات آلهی و معاشرت ارباب ملاهی و مناهی وصحبت بیگانگان آشنا نمای یاغی بنوعی نفور شده که اگر نام شراب بشنوم آب میثوم گلاب نمیخورم که قافیه شرابست وبازید معاشرت نمیکنم که برند شیه است ازغلط نهادان کج اندیشه ککناره جسته درحلقه درست کیشان راست آیین درآمده ودرقهوه خانه رحل (۱) اقامت انداختم . تبارک الله ازان مجمع جمعی باقر علوم نظری ویقینی وگروهی حاوی موسیقی و ترجمان اصول و فروع دینی ، ازتجلی طبعشان ساخت قهوه خانه وادی موسی ومعنی درخاطرشان مقارنه خورشید و مسیحا ، بعضی بنظم اشعار گوش جانرا بگوشوار لالی ابدار مزین میساختند و قومی در ترتیب معما زلف خوبان را در پیچ وتاب میانداختند سرعت نظمشان بمرتبگی که تا نام بیت برده بودی معمار خاطرشان بدستکاری ستون خامه بعمارت آن می پرداخت ، از نور وایشان شمع دلها روشن واز ریاض خاطر شان سامعه رشک گلشن میشد از فیض صحبتشان که کمیای سعادتست مس قلب ککمیننه همسنگ طلا گردید وستاره شمرای آگاهی از شب تیره جهل دمیده گاهی بتحریریک تحصیل صحبت معما قلب شکسته تسکین و تکمیل می یافت وزمانی اظهار اسرار آنرا که بکتابیه وضعی نهاده اند صریحا اسلوب رقم میداد و بندرت معنای میگشاد. گاهی از اشعار متقدمین که طبع فردوسی سرشت هر یک خورشید انوری و اختر سعادت خاطر را نظامی روی میداد وزمانی از ابتکار افکار مناخرین که طبع قدسی نژاد هر کدام در بی نظیری ظهور بی اندازه دارد فیضی کافی ونصیبی وافق میبرد وگاهی از زاده خاطر صایب معاصرین که مسالك مسالك سخندان و سایر گلشن معانی و عجد معرفت را

(۱) قهوه خانه - در عهد صفویه جایگاه اهل فضل ودانش وادب و شعر و موسیقی بوده وهمه کس بدان راه نداشته چنانکه شاه عباس هم بدانجا گاهگاه میرفته است .

شهید قربانیند حیات افزا میگردد همگی حاجی و طایف مقام عرفان و مقیم خلوت مقصود واحسان ، در نجات علیان معانی مسیحا دم و در خلوت وحدت صامت و محرم از سابقین سابق و بر علویان فایق خاطرشان از سرورش غیبی الهام پذیر و طبع سامی واصل و آراسته ایشان از تعلقات وحشت طلب و گوشه گیر ، از خزانه قسمت همگی طالب نصیب و مخزن وقار و امین و نجیب در میدان غیرت تمامی مفرد همه دان و در ملك معرفت و بیش نادر زمان ، گاهی بندرت دریان معانی اشعار میگنجیدم و تحسینی و امیکشیدم رفته رفته چنان شدم که در موازنه معانی آیات منجیده و تحلیل معنیات پیچیده دخلم بجا و رقم رسا بود تصورم را در مراتب نظم و نثر تصدیق ، میکردند بسبب مراعات آداب در مجالس اصحاب مانند جدول حاشیه نشین بودم شاهد بزم شان را از من زینت میافزود اگرچه مانند لفظ ترك كناره گیر بودم اما برای رابطه دخلم بجا بود گاهی مصرعی موزون مینمودم و زمانی طریق انشا می پیمودم و باصلاح صاحبان کمال زیور قبول می یافت تابعدی رسید که نقد سختم در نظم و نثر بمعیار طبع لامکان خرام خدام فلاطون فطنت ارسطو فطرت سایر گلشن آگاه دلی و هوشیاری آقا حسین خونساری که جمال شاهد علم عقلی و نقلی بگلگونه امتیازش آراسته تمام عبار آمده مکررا بسکه قبول آن محک نقد و قلب سخن رسیده رواج و رونق بهمرسانید ، چنانچه در باب عمارت هشت بهشت دوسه قطعه در مصرع تاریخ نظم آوردم که چهار رکن و شش جهت آفاق پنج نوبت فرو کوفته آوازه اش بهفت گنبد گردون پیچیده القمه بسبب پایه شناسی و پاس ادب و رضا جوئی دوستان و اطاعت آشنایان روشناس دور و نزدیک و ترك و تاجیک گشته با همگی بساط یگدلی و راست بازی چیده الحمد لله که در غیبت گلی نچیده ام که در حضور شبنم عرق خجالت برویم نشیند و گلی در آب نگرفته ام که دره و اجبه در لای شرم بمانم همه را در باطن حاضر انگاشته پاس نمك داشته ام از سرسبکی گرانجان و از سخت روشی هست پیمان نبوده ام در مراتب آشنائی مگس وار پر بسته ! با همگی در باطن آشنا و در ظاهر بیگانه بر دم و از وفور تواضع و تکرار دید و وادید رسمی ایشان را بتك نیاوردم و در عیادت بیماری معاونت مرض نکرده ام و در پرسش ماتم مصست را

دوبالانساخته ام . چون نخل بادیه محتاج پیرایش باغبان و تراوش باران نبوده بقسمت قلبی که روزی رسان از ممر جوکاری نصیب کرده قانع بوده کم زیاده طلبی میکردم . باوجود قابلیت بابرام و سماجت تحصیل منصبی نکرده ام اما اعتبارم در نظر پایه شناسان قدردان کم از صاحبان منصب ارجعند نبوده چنانچه امر او مقربان پادشاه نهایت اعزاز و احترام مینمایند و هرگاه نواب اشرف بدولت و اقبال بچمن نصرآباد نزول اجلال میفرمایند اکثر ایشان بمنزل کمینه نزول نموده بتوجهات ربانی خاطر جوئی فقیر میکنند و مکرر در چمن نصرآباد بزمین بوس نواب اشرف ساکنان عرش را خاکمال رشک میدهد و نواب اشرف بواجبی میشناسد و تحسین قطعات عمارت تاریخ هشت بهشت و غیره فرموده اند ولی از کم طالعی بتوجهی و عنایتی سرافراز نموده امید که اختر اقبال از وبال زوال نجات یافته بتوازشی نامدار گردد

بواسطه مراعات آداب و خاکساری و متابعت احباب و بردباری و توفیق برداشت ناملایم و سازگاری بنوعی عزیزان نوازش این بی وجود میفرمودند که چند روز بسبب مانعی بقهوه خانه نیامده خلاصه دودمان آدمیت و نقاوه خاندان فطرت بیدار دل هوشیار خرام ستوده خصایل نیکو سرانجام عندلیب نغمه پرداز که با هزار انفاس قدسی اقتباس هر نفس کلی بروی مستمعان میگشاید و مضمون بیچاره پروری را دیباچه صحیفه روزگار خود ساخته اعنی عازم طریق آشنا روئی و چراغ افروز بزم خدا جوئی قبله و نور چشم اهل کمال صاحب بنده **میر عبدالعال** که نجات علیلان معانی بقانون شفای نفس مسیح اثرش وابسته قطعه سامان داده اند که محضر انسانیت و تذکره آدمیت بل سرخط ملازمت این خاکسار است چند بیت ازان قطعه را جهت ثبوت دعوی خود قلمی نموده ایات اینست **قطعه**

میرا طاهر خجسته خصال
قلمت همچو قرعه رمال
ای دلت عید گاه اهل کمال
ای سخن را تو غره بشوال
داد ازین بیدماغی و اهمال
که بود بیتو لحظه صد سال

نور چشم کمال و جان سخن
زیر هر نقطه نمکتها دارد
دارم از دیر دیدنت شکوه
کارما بیتو روزه صمت است
قهوه را نیست بیتو هیچ صفا
دیر باشد اگرچه زود آیی

چون **کنم** یاد شهر آمدنت دلم از خود رود باستقبال.
 غرضکه از خاکساری رتبه بلند و از فروتنی مرتبه ارجمند یافته ام چنانچه بعد از مرگ
 من لب تاسفی گزیده دندان و اشک درین ریزان خواهد شد. چند سال قبل ازین بشرف زیارت
 روضه امام ثامن مشرف گردیده بعد از آن روانه سفر حجاز شده از حملات حمایه
 داران نجفی که بغضب شاه نجف درآیند انواع جراحات بخاطر شکسته رسید اما
 طواف مکه معظمه و زیارت تربت رسول صلی الله علیه و آله و باقی حضرات ائمه
 بقیع مرهم آن جراحات شد پس از معاودت از آن سفر خیر اثر چند سال دیگر
 بقهوه خانه بخدمت دوستان سابق و لاحق عشرت گزین بود تاروزگار جفاکار حسد
 برده جمعی از یاران جانی وداع زندگانی کرده خصوصا آخوند نصیرا و این بیچاره را
 در چنگ غربت و تنهایی قرین هزار گونه محنت و حسرت ساختند

بیت

فاخته هر صبح که کوکو زند سوختگی از جگرم بو زند
 چون جای دوستان را خالی نمیتوانست دید ترك آنجا کرده پوست تخت ترك و
 تجرید را بمسجد لبنان که از متزهات جهانست انداخت الحال هفت سال است
 که از آن مکان حرکت نکرده گاهی عزیزان بنوازش این غریب دیار بیکی
 می آیند و باب هزار گونه فرح بروی دل میگشایند الحمد لله که بتلافی مسافات کوشش
 مینمایند و بعبادت الهی و مدارمت ادعیه ماثوره از حضرت رسالت پناهی صلی الله
 علیه و آله مشغول بوده متوجه انجام مهام دنیوی نمیشود و بیچوجه دل بستگی و آرزوی
 ندارد بغیر از این که یکبار دیگر توفیق طواف کعبه معظمه و زیارت مرقد سید انام
 و باقی حضرات ائمه یافته بآن سعادت مشرف شود امید که جمیع اعزه را این ترفیق
 روزی شود چون قبل از این گاهی متوجه ترتیب نظم میشد این ابیات جهت دفع
 چشم زخم داخل این تالیف کرده التماس آنست که نظر اصلاح دریغ ندارند
 و گستاخی را بپوشند

مثنوی تتبع مثنوی ملا اهلی شیرازی

ای ز تو گل تازه و تر شاخسار (۱) حمد تو گوید همه بر شاخسار

(۱) این مثنوی مانند مثنوی اهلی شیرازی بد و بحر خوانده میشود و قوافی نیز دارای
 صنعت تهنیس است.

از تو چه فردوس و چه صحرا چه راغ
در تنش از رشته جان کوهت هست
آدمی از نور تو تابنده است
مزرع دل دانه شر کاشتست
کبست کزان مائده بی روزیست
پر شدو از غفلت خود ما کریم

خطاب باری غراسمه

تافته از لطف تو شد روزما
از تو پراز گوهر و زر هر کفی
خواه چه آید بر من خواه بیم

مهرومه از پرتو تو با چراغ
خاطرش از یاد تو آن کو تهیست
از ره پر شور تو پاینده است
ور قدم از راه تو بر کاشتست
روزی تو روزی می روزیست
عالم از آوازه تو یا کریم

ای بتو روشن شده هر روز ما
بر سر در یای تو اختر کفی
چون که تو بامحنت تن خواهیم

نعت حضرت رسالت پناهی

رهبر خلق از همه رو او شناس
کذب دران واقعه یکمومدان
میشود از همت ان کوه گاه

احمد مرسل بحق آن رو شناس
در کف او حادثه یکموم دان
صاعقه از هیبت آن کوه گاه

خطاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله

مدحت تو بر تن مرغان پرست
بگذرد آنجا همه گاه از سر آب
کبسوی چور آمده جاروب تو
متصل از دیده اش آید دورود
چشم وی از کثرت نم رود باد

ای چو تو کس نامده یزدان پرست
گر کنی از لطف تو راه از سر آب
دیده دل از همه جا رو بتو
هر که بر اولاد تو ندهد درود
خشم تو در زلت نمرود باد

منقبت حضرت امیرالمومنین علیه السلام

یکتنه در عالم حی در شدم
خاطر او از همه رو در شکست
بر در او کسری و کی در سجود

از سر جان خادم حیدر شدم
آنکه در آگاهی او در شکست
برده از او حاتم طی درس جود

خطاب بحضرت امیرالمومنین علیه السلام

منزل بد خواه تو تا پای دار

ای ز تو معموره ما پایدار

آنکه جز از گرد تو گردیده است (۱) بر کنم از بیخ و بن گردیده است
 گریه از لطف تو بوی خلاف گوهر و مرو ریزد از آن بیخ لاف
 شیرین و بد بین تو چون موش باد پیگری از کین تو چون موش باد
 آنچه دل از خاک تو در خواسته یافته در دست چو بر خاسته

مدح شاه جمجاه

آنکه شد امید از آن لقمه خوار خصم وی از کثرت غم جمله خوار
 تو گل باغ صفی آن شاه دین در حقش آمد دل و جان شاهدین
 همش از حاتم طی پیشتر دولتش از کسری و کی بیشتر

خطاب پیاد شاه

ای قمر از سفره تو گرد نان از سر دل بنده تو گردان (۲)
 خامه شد از یاد تو چون نیشکر بر لب حساد تو چون نی شکر
 صوره از امداد تو بازی کند کف بزر از یاد تو بازی کند
 منکر تو گر همه کبخسرواست باعث خسران شده کی خسرواست
 فربهی خصم تو باریکیست خصم تو باخشم تر باری کیست
 دشمنت از حادثه چون گردباد در دل آن دجله خون گرد باد

صفت عشق

عاشقیست هادی ره تاخدای بیخود خودباش و از آن باخود آی
 عاشقی آتش بود اما زدود زنك ز آینه دلها ز دود
 سوزش دل مایه این زندگیست کم شود از سایه این زنده کیست
 غیرت این بیهوده در عاشقیست منکر او عرفا و شرعا شقیست
 دانه عشق از ره معنی بکار نیست در آن واقعه دعوی بکار
 عشق تو گر آمده دور از قصور بر ره تو دیده حور از قصور
 در قوی اندر گل تو بیخ لاف آتشی آمد دل تو بیخلاف

(۱) این مثنوی مانند مثنوی اهلی شیرازی بد و بحر خوانده میشود و قوافی نیز دارای صنعت تهنیس است .

(۲) گردان - سرکشان و سرداران .

صفت کرم

با کرم ای مشت گل ارزنده
 دفع کن از خویشتن اربینی آز
 ترک هم آوردن اسباب ده
 ایدل تو گمشده دایم در آرز
 گرسی از هیبت و کین بر قباد
 در سر بازار دل ارزنده
 تبارسی از مرتبه بر بی نیاز
 تاپی دشمن شدن اسب آبد
 رشته امید تو ظالم دراز
 خرمن تو میرد این برق و باد

قصیده در مدح پادشاه دین دار شاه سلیمان

مرحبا جلوه نوروز و خوشا فصل بهار
 گردد از تربیت نشو و نما دایره
 سر بلندی شده بس عام ز تاثیر هوا
 شور بلبل نبود در چمن و شوخی گل
 بسکه بر روی چمن لطف و نزاکت گل کرد
 بید مجنون چو عروسان شده دامانش پهن
 بسکه شد جلوه گلزار پسند خاطر
 بعد بیرون شدن از شوق تماشای چمن
 پشت بر پشت شقایق همگی سجده پرست
 بر در شاه سکندر دل خاقان زینت
 آن سلیمان زمان کز اثر دین داریش
 پادشاهی که علی ابن ابیطالب بست
 چون زنده موج بهنگام سخا بحر کفش
 زینت از نام بلندش نبرد گر زر و سیم
 نکند ماه زبدری بهلالی رجعت
 چون زهینک گذرد تیرنگاه از جوشن
 دیده خصم نگین دان سم رخشش چون نگین
 نرم رفتار سمندی که نیفتد ز صفا

مگذارید ز کف یاده گلگون زنهار
 گرد اقبال چمن نقطه گذار پرگار
 بید مجنون کند از عکس طبیعت اظهار
 روح مجنون شده پروانه شمع دیدار
 شوق دارا توان برد بیکبار بیکار
 تا برد فایده از عطر بهارش عطار
 جدولی کو بودش از چمن باغ گذار
 باز گردد سوی گلزار بسان طومار
 روی بر روی رباحین همه تسلیم گذار
 شاه دین دار که از عمر شود برخوردار
 بگریزد ز سلیمانی ازین پس زنار
 حکم شاهیش از دست ولایت آثار
 آرزوی دو جهان را چو خس آرد بکنار
 سکه چون موج زند لرزه بروی دینار
 گر شود جام وی از باده لطفش سرشار
 گر شود مرغ نگاه از پر تیرش طیار
 شه سلیمان جهانست برار گشته سوار
 اگر از گل کنیش نعل و زشبنم مسمار

گاه تندی گذرد گرچو پری از دیوار
 میده باد خرامش ز نسیم گلنار
 که ز تندی نکند خرق هوا در رفتار
 همچو آهو سگ آن خاک دهد مشک تار
 طاهر از بهر دعا دست نیازی بردار
 باد در گلشن اقبال تو پیوسته بهار

نبود دور از آن پیکر آتش طینت
 چون فتد گل گلش از خون اعادی بکفل
 آنچنان روی زمین طی کند از شرق بغرب
 بسکه در گاه فلک قدر تو صاحب فیضت
 هر ضی مطلب نبود صرفه سائل بکریم
 تاپی فصل بهاران بود آسیب خزان

غزلیات

میکند ماهی ز شوق سوختن شیون در آب
 کی شود مه عکس خود را مانع بودن در آب
 چون شوی از جامه عریان میتوان رفتن در آب
 چشم ماهی بر جهان باقیست روزن در آب
 حیرتی دارم که آتش چون بود روشن در آب

پر تو شمع جمالت چون شود روشن در آب
 صاف شد چون دل بود آینه روی یار را
 جسم جانرا مانع است از سیر بحر معرفت
 غرق دریای فنا شو تا گشاید هر طرف
 دل شد آب و همچنان باقیست درد سوز عشق

دارم هوای مهر جفا پیشه دگر
 این باده صاف میشود از شیشه دگر
 دارم هنوز قیمت يك شیشه دگر

شد مدتی که می‌کنم اندیشه دگر
 جانرا نقد میسر ازین تن فراغتی
 جان هست می فروش چه امساک میکنی

عطسه در مغز غزالان خطا پیچیده است
 چون حباب اینقطره بیجا بر هوا پیچیده است
 قفل این گنجینه را دست قضا پیچیده است
 گوش ما را دست تسلیم و رضا پیچیده است
 خون دل ما را چنین بر دست و پا پیچیده است

تا نسیم عطر زانجا بر صبا پیچیده است
 نیست در بحر تعلق در کف دل هیچ چیز
 مانع آمد شد درد از دل عاشق مجوی
 در سرما نیست گردن تا فتن از قید عشق
 دل شهید آرزو کردیم از تیغ هوس

دیوانه گرچه هست بویرازه آشنا
 باشد گدا همین بدر خانه آشنا

یکدم بمن نشد دل دیوانه آشنا
 پیمانها بعدر سخن لفظ مدعا

رشادی دور باش و عشرت غم را تماشا کن
 بعالم بنگر و احوال آدم را تماشا کن

زیبشی بگذر و بسیاری کم را تماشا کن
 توان از رنگ گل تحقیق حال باغبان کردن

هر که را در دل هوای آن قد رعنا نشست
 بس شکستم آرزو در دل نمادم آرزو
 در صف دعوی زخیل بیدلان بالا نشست
 از هجوم موج آخر جوش این دریا نشست
 جرعه خون گرز دست ساقی فهم میخوری
 گرچه دندان کننده در ظاهر از لذات نفس
 دام فریاد تهی مغزان صورت بنده
 گرسدای پای معنی بشنوی رم میخوری
 مست لذت شو کمی از ساغر جم میخوری
 چون بدست آید عنان فرصت آدم میخوری
 گرسدای پای معنی بشنوی رم میخوری

رباعیات

چون روح بعالم صور میآید
 هر چند حصار مانع دزد بود
 ز آمیزش عنصرش خطر میآید
 زین چار حصار دزد در میآید
 آن که همه خویش را سرافراز کند
 دشنام ز مردم به که مدح از نامرد
 باید که بمردی سخن آغاز کند
 شیرت بخورد به که سگت ناز کند
 آنکس که بترد امنی آید خبرش
 خطی که نویسند و بسازند حکمش
 ییوسته باقربا رساند ضررش
 ناچار به صفحه دگر هست اثرش
 ای خلقت تو گنده و ده تو چو بصل
 سرگرم بمنذیل طلا باف باش
 ذات تو دلیل مهمل و مستعمل
 باشد خنک افتخار چوب از مشعل
 صوفی که بود همیشه درورد حیل
 هر گاه کمند وحدتش جا باشد
 آموخته شیطان زوی آیین دغل
 دیوبست که افتاده بنخط مندل

خاتمه در ذکر تواریخ والغاز و معنیات متقدمین و متأخرین و آن مبنی است بر دو دفعه

دفعه اول - که اسم قائل مشخص است و آن مشتمل است بر سه حرف .
 حرف اول - در ذکر تواریخ . حرف دوم در ذکر الغاز حرف سوم
 در ذکر معنیات . **دفعه دوم** - که اسم قائل مشخص نیست
دفعه اول - که اسم قائل مشخص است و آن مشتمل است بر سه حرف .
 حرف اول در ذکر تواریخ .

تاریخ تدریس مدرسه میر علیشر که میر عطاء الله صاحب تصنیف عروض گفته
 چون مدرسه ساخت میر با علم و ادب
 چون در ششم ماه رجب کرد اجلاس
 فرمود مرا افاده اهل طلب
 تاریخ طلب از ششم ماه رجب
 (۸۹۱)

ملا منیر بخاری در تاریخ تولد پادشاه بابر گوید .
 چون در ششم محرم آمد شه مکرّم
 تاریخ سال او هم آمد شش محرم
 (۸۸۸)

مولانا بهاء الدین جامی .
 تیمور که چرخ پیرا دلخون کرد
 در هژده شعبان سوی علین ناخت
 وزخون عدو روی زمین گمگون کرد
 فی الحال ز رضوان سروپا بیرون کرد
 (۸۰۷)

تاریخ فوت سلطان ابوسعید گورکان **ملا سلطان گفته**
 سلطان ابوسعید که در فر خسروی
 الحق چگونه کشته نگشتی که گشته بود
 چشم سپهر پیر جوانی چو او ندید
 تاریخ قتل - مقتل سلطان ابوسعید
 (۸۷۳)

تاریخ فوت سلطان حسین میرزا **ملا لسانی گفته** .
 در بیخ و درد ز شاه جهان ابوالغازی
 چو سال فوت وی از پیر عقل جستم گفت
 که شد بمانم او روزگار نوحه سرا
 هزار حیف ز سلطان حسین بایقرا
 (۹۱۱)

خواجه قوام الدین هم در آن باب گوید .
 خراسان گشت تاریخ وفاتش
 ولی سروی برون رفت از خراسان
 (۹۱۱)

تاریخ فوت میرزا بابر - **حسن تاریخی گفته** .
 تاریخ وفات شاه بابر
 در نهمصد و سی و هفت بوده
 (۹۳۷)

ملا قاسم گاهی در فوت همایون پادشاه گوید .
 همایون . پادشاه که ملک معنی
 ندارد مثل او شاهنشاهی یاد

نهم سال از نهم عشر از نهم صد

که باشد بعد از آن سال مجدد

(۸۸۸)

تاریخ مدرسه سلطان حسین میرزای بایقرا که سید عبدالقادر هروی گفته
این عمارت که خیره گشت ازو چشم صورت گران چین و خطا
اسم بانی و سال تاریخش شاه سلطان حسین بایقرا

(۹۸۸)

قاضی مسافر بعد از فتح خراسان جهت جلوس شاه اسماعیل مذهب ناحب
تاریخ یافته بود این معنی بآن پادشاه رسید از روی غضب فرمودند که قاضی مسافر
را پوست کنند او را که بحضور آوردند گفت من این تاریخ را از زبان پادشاه
گفتم **مذهباحق** پادشاه را خوش آمده او را بخشید .

مولانا وحشی یزدی در تاریخ مشوی مشهور بناظر و منظوریک مصرع گفته

چهار تاریخ از او بظهور میرسد چنانچه نقطه دار و بی نقطه و متصل و منفصل
و این تصرف مخصوص اوست .

کتاب ناظر و منظور بین که هر بیتش
چو درس دولت و اقبال میرسد بنظام
سزد که از پی تاریخ نظم وی گویم
گره گشای خیالم زمصرعی که گذشت
یکی ز جمله حرفی که داخل نقطه است
سوم از آن کلماتی که واصلند بهم

ز آسمان کمال است آیتی منزل
از این کتاب که در بی مثال است مثل
دهمی نظام در درج درس درج دول
چهار عقده تاریخ میکند منحل
دوم از آنچه در او نیست نقطه را مدخل
چهارم آنکه در آیند عکس آن بعمل

(۹۶۶)

مولانا محتشم در فوت میرزا مخدوم فرموده است .

جنت که بعد هزار زیش پیراست
خلاق و دود
مخدوم و مطاع اهل عالم گفتم
تاریخ شود
بازش چو بمیرزای مخدوم آراست
وان زیب فزود
مخدوم و مطاع اهل علم آمد راست
وین انب بود

(۹۹۲)

تاریخ آمدن همایون پادشاه و پادشاهزاده روم که **ملا محتشم** فرموده است

چون میر محمد خلف آل عبا
تاریخ شهادتش رقم کرد قضا
از دار فنا رفت سوی دار بقا
والله شهید هو یحیی الموتی

(۹۲۷)

ملا شهاب الدین حقیری در فوت خواجه آصفی گفته - اجل خواجه رسید

(۹۲۳)

منقولست که این تاریخ را **خواجه آصفی** در فوت خود گفته است .
سالی که رخ آصفی بهفتاد نهاد
شد در هفتاد و مصرع تاریخست
هفتاد تمام کرد و از پای فتاه
پیموده ره بقا بیکام هفتاد

(۹۲۳)

میر علی شیر در فوت ملا جامی گفته .
کاشف سر الهی بود بیشک زان سبب
گشت تاریخ وفاتش کاشف سر اله

(۸۹۷)

ملانامی طهرانی در قتل ملا امیدی گفته .

نادر العصر امیدنی مظلوم
شب بخواب من آمد و فرمود
که بناحق شهید شد ناگاه
بهر تاریخ قتل من بنویس
کای ز حال درون من آگاه
آه از خون ناحق من آه

(۹۲۵)

ملا رکنی شاگرد ملا میر حسین در فوت او این تاریخ را گفته

سید حسین قدوه ارباب فضل کاو
رفت از جهان فانی و تاریخ فوت او
براهل تعمیه همه فایق فتاده بود
باهجرت رسول موافق فتاده بود

(۹۰۴)

ملاحسین کاشفی در تاریخ اخلاق محسنی که خود تالیف نموده گفتا

باخامه گفتم ای که ز سر ساختی قدم
اخلاق محسنی بتمامی نوشته
وزمقدم تو چشم سخن یافت روشنی
تاریخ هم نویس ز اخلاق محسنی

(۹۰۰)

ملا جامی در تاریخ بوسف و زلیخای خود گفته .

قلم نساجی این جنس فاخر
رسانید آخر سالی باخر

که باشد بعد از آن سال مجدد

نهم سال از نهم عشر از نهم صد

(۸۸۸)

تاریخ مدرسه سلطان حسین میرزای بایقرا که سید عبدالقادر هروی گفته	این عمارت که خیره گشت ازو
چشم صورت گران چین و خطا	اسم بانی و سال تاریخش
شاه سلطان حسین بایقرا	

(۹۸۸)

قاضی مسافر بعد از فتح خراسان جهت جلوس شاه اسماعیل مذهب تاحق تاریخ یافته بود این معنی بآن پادشاه رسید از روی غضب فرمودند که قاضی مسافر را پوست کنند او را که بحضور آوردند گفت من این تاریخ را از زبان پادشاه گرفته ام **مذهباحق** پادشاه را خوش آمده او را بخشید .

مولانا وحشی یزدی در تاریخ مشوی مشهور بناظر و منظور يك مصرع گفته

چهار تاریخ از او بظهور میرسد چنانچه نقطه دار وی نقطه و متصل و منفصل و این تصرف مخصوص اوست .

ز آسمان کمالست آیتی منزل	کتاب ناظر و منظور بین که هر بیتش
از این کتاب که دربی مثالست مثل	چو درس دولت و اقبال میرسد بنظام
دهمی نظام در درج درس درج دول	یزد که از پی تاریخ نظم وی گویم
چهار عقده تاریخ میکند منحل	گره گشای خیالم زمصرعی که گذشت
دوم از آنچه در او نیستا نقطه را مدخل	یکی ز جمله حروفی که داخل نقطه است
چهارم آنکه در آیند عکس آن بعمل	نوم از آن کلماتی که واصلند بهم

(۹۶۶)

مولانا محتشم در فوت میرزا مخدوم فرموده است .

بازش چو بمیرزای مخدوم آراست	جنت که بعد هزار زیش پیراست
وان زیب فرود	خلاق و دود
مخدوم و مطاع اهل علم آمد راست	مخدوم و مطاع اهل عالم گفتم
وین انب بود	تاریخ شود

(۹۹۲)

تاریخ آمدن همایون پادشاه و پادشاهزاده روم که **ملا محتشم** فرموده است



داد اسمعیل اول

تاریخ

وزرخ گشود شاهد امن وامان نقاب
 دارای آفتاب سریر فلک جناب
 پرگار وار نقطه کل نقد بو تراب
 جست از رکاب بوس او گشت کامیاب
 از پای بوس او سرخود مود بر سحاب
 بوسید کامجوی جهان شاهر را رکاب
 (۹۵۱)

دولت چو سر بذروه فتح و ظفر کشید
 بر مسند سرور مکین شاه کامران
 ظهاسب خان شاه جهانشاه شه نشان
 نزدیک طرف همای همایون که کام دهر
 از جانب دگر خلف پادشاه روم
 تاریخ آن قران طلبیدم ز عقل گفت

ماه عجب رسید یابوس آفتاب
 (۹۵۲)

تاریخ این مقارنه کردم سؤال گفت

شش رباعی ملامحتشم که هزار و صد و بیست و هشت تاریخ از آنها استخراج
 میشود و قاعده آنست که هر مصرع تاریخ باشد نصف نقطه دار و نصف بی نقطه در جلوس

شاه اسمعیل ثانی گفته است .

رباعی اول

ملك و ملك و فلک بدار اتحویل
 دهر آن همه افکند بشاه اسمعیل

میشد چو ز صنع رازق پاك جلیل
 هر ملك و تجمل که اهم بود از ملك

دوم

نقدی که عیار بودش از اصل جلیل
 فرق که همه داد بشاه اسماعیل

میگرد چو سکه حی صاحب تنزیل
 سکه چو رسانید بتمییز ملوک

سوم

اندر دم امتیاز با سعی جمیل
 فوق همه باد درك شاه اسماعیل

در تنگه گه واسع این بزم جلیل
 چون درك یکایک از جهان بیند دور

چهارم

کار بسته صد بلده از آیین جمیل
 گرد آمد باد وقف شاه اسماعیل

از ملك ملوک ما در این بیت جلیل
 هر گنج سکه آبادی گیتی و دهور

پنجم

بی دانائی و راه علم و تحصیل
 دانند بلاف مهر شاه اسماعیل

این سعی اگر چه باشد از حسن قلیل
 در هر فنش دلا به از اهل جهان

ششم

از میل درو به که نمایم تعجیل
افکند طرب نامه شاه اسماعیل

آن راه که از حال سبیلست جمیل
کاشوب و نوای فرح نو در دل

قطعه

برای جلوس خدیو جهان
قدم زد برون هشت افزون بر آن
بهم خالداران دم از اختران
تابی و بر عکس آن همچنان
هزار و صد و چار مطلب عیان
یکی از تواریخ معجز بیان

از این شش رباعی که کلامک نگاشت
هزار و صد بیست تاریخ ازو
بدینسان که
دوم سادکان پس گروه نخست
چو شد زین چهار اقتران در عدد
ز هر مصرعی نیز بروی فزود

حل رباعیات

بی نقطه مصرع اول با سایر مصارع بیست و سه تاریخ و هم
چنین بی نقطه مصرع دوم بیست و دو و باین طریق تا تمام شود دویست و هفتاد
وشش و همچنین نقطه دار با نقطه دار هم دویست و هفتاد و شش است و بی نقطه با
نقطه دار غرض که چهار صورت دارد هر یک دویست و هفتاد و شش که هزار و صد و
چهار تاریخ باشد و مصرعها که سراسر تاریخ بیست و چهار است که مجموع هزار
و صد و بیست و هشت تاریخ باشد .

خان خانان -- احوال او در تحت امراء هندوستان قلمی شد این

تاریخ را در فتح احمدابکر که اکبر پادشاه فتح کرده گفته و بزبان عربی و فارسی
و ترکی و هندی تاریخ بدین موجب است

عربی يوم الاحد ثانی ربیع الاول - (۱۰۱۱)

فارسی روز یکشنبه دوم ربیع الثانی - (۱۰۱۱)

ترکی یکشنبه گونی ربیع الاول ابونک ایکی - (۱۰۱۱)

معنی اینست یکشنبه ربیع الاول دوم ماه انوار ربیع الاول کی دوجی

معنی آن نیز این است - یکشنبه ربیع الاول را دوم .

ملا میر حیدر - از سادات معتبر کاشانست کمال قابلیت داشته خصوصاً در فن معما و تاریخ اعداد، او را متهم بهجو شاه عباس ماضی ساختند پادشاه او را گرفته اسباب او را ضبط نموده محبوس شده از حبس گریخته بهندوستان رفته اعتبار عظیمی بهمرسانیده بپرخصت با اسباب روانه ایران شد کشتی او تباہ شده بوساطت تخته پاره سر از بنادر سورت بیرون آورد خبر پادشاه رفته میرا طلب نموده بروی او نیاورده پرسید که چه مبلغ از شما فوت شده گفت فلان مبلغ پادشاه مساوی آن عنایت فرموده بامراء هم فرمود که مهربانی کردند چنین مسموع شد که قریب بیس هزار تومان بوده بعد از آن بایران آمده هر هفته یکروز مقرر کرده بود که موزونان بخانه او میرفتند قاضی اران که موزون بوده داخل مجلس شده مهربانی باو واقع نشده او از مجلس بیرون رفته میرا هجو ~~کرد~~ بعد از یکسال پادشاه میرا طلب داشته اعتبار عظیم بهمرسانیده چنانچه پادشاه یکمرتبه او را گرفته از پله ایوان بالا برد قاضی که این معنی را شنیده گریخته میر لجاجت کرد عرض نمود کس تعیین شده قاضی را پیدا نموده بخدمت شاه آوردند شاه باو گفت که تو هجو فرزند پیغمبر ~~میکنی~~ قاضی گفت که او سید نیست شاه گفت چون گفت اگر سید بود شمارا هجو نمیکرد شاه از این سخن آزرده شده قاضی را طلب کرده در مجلس جای داده گفت هجو میرا بخوان قاضی باواز بلند هجو میرا خواند میرا از نظر انداخت وبعد از مدت سهلی میر فوت شد میر باوجود ~~مکنت~~ اندک خستی داشته گفتگوهای او با میر معصوم پسرش خالی از نمکی نیست یکی آنست که منع میر معصوم ~~میکنی~~ و میگفته که من آفتاب سر دیوارم میر معصوم میگوید اما بر سر دیوار

میخ دوز شده - تاریخ فوت اکبر پادشاه که بدیهه گفت .

الف کشیده . لایک ز فوت اکبر شاه

(۱۱۴)

تاریخ فوت ملا وحشی

در مثنوی از فوق دلارا وحشی

درها افشاند

دوران پی مثنوی بیخاتمه اش

تاریخ چو خراست

تا خاتمه نارسیده اما وحشی

درها در ماند

گفتیم که مثنوی ملا وحشی

بیخاتمه ماند

(۹۹۱)

تاریخ فوت شجاع کاشی

هر چند شجاع کاشی آمد
اما بزبانش لکنتی بود
بلبلیل گفت لفظ بلبل
ناگاه خزان عمرش آمد
ماتم زدگان همزبانش
یعنی گفتند بهر تاریخ
در زمزمه سخن خوش الحان
کش حرف بلب نیامد آسان
چون بلبل اگر چه بود خوشخوان
شد بلبل روحش از گلستان
گشتند بطرز او سخن ران
بلبلیل بوستان کاشان

(۹۸۷)

تاریخ جلوس وفوت شاه اسماعیل ثانی

شهنشاه جم قدر گیتی پناه
پس تاجداری روی زمین
دو تاریخ زینده میخواست فکر
یکی بهر جامش در اقلیم دهر
شهنشاه روی زمین - گشت ثبت
که میخورد گردون بذاتش قسم
برافراخت در دهر سالی علم
که بر لوح عالم نگارد قلم
یکی بهر عزمش بملک عدم
شهنشاه زیر زمین - شد رقم

(۹۸۵)

(۹۸۴)

مشهور است که پادشاه هندوستان عینکی بمیر بخشیده بود این تاریخ را
در بدیهه گفته .

عینک پادشاه ملک نهادیم بچشم

(۱۰۰۷)

تاریخ معلمی حسین نامی

معلم پسران حکیم گیلان گشت
چو یافتند خبر کیلکان می می گو
بطور خود پی تاریخ درس او گفتند
حسینی آنکه بعلم افتخار خویشان شد
که اعلم همه تعلیم گوی ایشان شد
معلم پسران حکیم گیلان شد

(۹۸۳)

تاریخ برف آمدن

سالی بره قزوین از شعبه گردون
چل روز پس از نوروز برف عجبی آمد

آن شعبده را بودند تاریخ طلب گفتم
چل روز پس از نوروز برف عجیبی آمد

(۹۹۷)

خواجه شعیب - جوشقانی که احوال او در تحت شعرا قلمی شد تاریخ
آمدن ولیمحمد خان را گفته .

چون زگردشهای چرخ منقلب	گشت پیدا در بخارا انقلاب
شاه ترکستان ولینخان آنکه هست	زیب بخش مسند افراسیاب
رهنمون شد دولت او تانهاد	رو بدرگاه شه مالک رقاب
شاه عباس قدر قدرت که هست	کامران و کامبخش و کامیاب
این قران سعد را تاریخ جو	گشتم از اندیشه قدسی خطاب
ساخت روشن شمع مجلس را و گفت	ماه شد مهمان بیزم آفتاب

(۱۰۲۰)

میرزا نورالله کفراد در تاریخ فتح قندهار

خاقان فلک مرتبه عباس حسینی	هریانه گذر نصرت حق دورانه یولداش
چون هنده یرش سالدی ندم کیم نجدین فیل	ایام ایلدی طعمه شمشیر قزلباش
شهباز لری زاغ وزغن اورتیه سالدی	بیرصدمه تیرانلره لازم دککل اغراش
بو طرفه که چون عزم ایلدی خامه تقدیر	تاریخی ایچن یازدی که مین قرقه بیرداش

(۱۰۳۲)

غروری - احوال او در تحت شعرا قلمی شد این رباعی هر مصرع تاریخ
در جلوس شاه جمجاه شاه صفی گفته

دادند سریر پادشاهی بصفی	دوران زمان لایتناهی بصفی
(۱۰۳۸)	(۱۰۳۸)
گویند ز صدق اهل عالم همه مکر	کافزود بهای تاج شاهی بصفی
(۱۰۳۸)	(۱۰۳۸)

میریحیی قمی - احوال او در تحت شعرا قلمی شد در تاریخ بنای شاهجهان
آباد که پادشاه والاجاه شاه جهان بنا فرموده گفته

شد شاهجهان آباد از شاه جهان آباد

(۱۰۰۸)

میر عبدالحق قمی - احوال اودرتحت نجبا قلمی شد درباب فتح قندهار

که در زمان دولت شاه صاحبقران شاه عباس ثانی واقع شد گفته

دم تیغ شه و سر خرم هر دو درهند میرسند بهم

(۱۰۵۹)

حضرت صایبا - هم قصیده گفته این مصرع از آن قصیده تاریخست

ازدل زدود زنگ الم فتح قندهار

(۱۰۵۹)

حکیم عبدالله وحدت تخلص - در تاریخ جلوس پادشاه عالم پناه

کردون بارگاه شاه سلیمان که بشاه صفی موسوم بودند قصیده گفته که هر مصرع تاریخی

است از آن جمله این دوبیت نوشته شد

مژدها از گلشن ایمان چو گل سرزد صفی دم چو صبح از نور رای آل حیدرزد صفی

(۱۰۷۷)

(۱۰۷۷)

سنجها گردون زشادی زد ز مهر و مه بهم از دوال کام تا طبل سکندر زد صفی

(۱۰۷۷)

(۱۰۷۷)

محمد مسعود ولد آقازمان زرکش - تاریخ جلوس شاه عالم

شاه سلیمان را گفته

شد کامیاب شاه سلیمان جم سپاه

شکر خدا که از کرم مرتضی علی

شاهنشاه زمان و سلیمان دین پناه

سال جلوس او طلبیدم ز عقل گفت

(۱۰۷۷)

وله ایضاً تاریخ علم

نقد عباس ظل یزدانی

خسرو جم نشان سلیمان شاه

ذوالفقار علی عمرانی

آنکه در قبضه شجاعت اوست

شاه دین قبله مسلمانی

علمی ساخت بهر فتح و ظفر

بیسرق آفتاب نورانی

باد در سایه حمایت او

علم نصرت سلیمانی

کلك مسعود گفت تاریخش

(۱۰۸۱)

سید محمد کرمانی المتخلص بعنایتی - در تاریخ جلوس شاه والاجاه
شاه سلیمان گفته .

شاه بلند مکان بحر جود اکبر شاه
بجای او خلف او نشست و شد تاریخ
برفت و طفل تمنا بدهر ماند یتیم
بجای اکبر شاه پادشاهزاده سلیم
(۱۰۱۴)

ملا رونقی - احوالش در تحت شعرا قلمی شد بتاریخ بردن استخوان ملا
عرفی بنجف اشرف گفته .

یکگانه گوهر دریای معرفت عرفی
چو عمر او بسر آمد ز گردش گردون
بگوش چرخ رسانید حرف جانسوزی
بکاوش مژه از گور تانجف بروم
رقم زد از پی تاریخ رونقی کاکم
که آسمان پی پروردنش صدف آمد
شکست بر صف دلهای پر شرف آمد
که عمرم از توچه در معرض تلف آمد
فکند تیر دعائی و بر هدف آمد
بکاوش مژه از هند تانجف آمد
(۱۰۲۷)

ملا شرمی قزوینی - احوال او در تحت شعرا نوشته شد این قطعه
تاریخ را در فتح گنجه گفته .

چاکر شاه ولایت عباس
سال فتحش ز خرد پرسیدم
گنجه را بستند از رومی شوم
گفت گردیده فنا قیصر روم
(۱۰۲۰)

نیز ملا شرمی در فتح قلعه شروان گفته

چرن ز گنجه سوی شروان موکب اقبال تاخت شاه عباس حسینی خسرو فیروز جنک
جستم از پیر خرد تاریخ فتح قلعه گفتم باز آمد قلعه شروان باسانی بچنک
(۱۰۲۶)

میر هاشمی استرآبادی - بتاریخ فتح قلعه تبریز گفته .

بگشاد ز تبریز شه پاک گهر
تاریخ شدش قلعه خیبر چون شاه
حصنی که چو چرخ در جهان بود سمر
بر کند چو جود خویش باب از خیبر
(۱۰۱۲)

میرزا حسن واهب تخلص - احوال او در تحت نجبا نوشته شد

تاریخ جلوس شاه جمجاه شاه صفی که سام میرزا نام داشت هر مصرع تاریخ را گفته

ای شاه جهان مہی ز اوج شرفی نو باوہ بوستان شاه نجفی

(۱۰۳۸) (۱۰۳۸)

نازد ز تو مسند شہی زانکہ زجاہ ہم سام نریمانی و ہم شاه صفی

(۱۰۳۸) (۱۰۳۸)

و در تاریخ عاشقی حکیم رکنا در ایام پیری گفته .

عشقبازان پیر پیدا کرده اند

(۱۰۴۴)

میرزا مقیم تبریزی - احوالش در تحت شعرا نوشته شد شش رباعی

محتشم را جواب گفته در مدح مرحوم ساروتقی یک رباعی از آنها نوشته شد اینست

رباعی

ای دست بدامان علی عمران دستور جم و بدل سایمان زمان

بارای و قلم حرز شہی کافی بود ہم بانئ ملک گیر و ده ملک ستان

میرزا زین العابدین منشی الممالک - احوال او در تحت وزرا و

ارباب منصب نوشته شد در تاریخ وزارت عالیجاہ محمد خان اعتماد الدولہ گفته

بدوران فرمان عباس شاه خدیو جهانگیر صاحبقران

وزارت ز صاحب دل یافت قدر کہ از دل بود نیک خواه جهان

بیفزود مقدار تاجیک و ترک چو تیغ و قلم را ازو فروشان

بتاریخ او کک منشی نوشت محمد وزیر شہ جم نشان

۱۰۶۴

ضیاء ضابطہ نویس - احوال او در تحت کتاب دفتر خانہ نوشته شد

در شکستن حافظ احمد گفته :

چو حافظ احمد سردار رومی صف آرا سوی شاه لوکشف شد

و باو قحط و تنگی دید و عسرت بید کرداری خود معترف شد

مصمم بود شه را عزم جانی
 از آذربایجان آمد بیفداد
 خبر شد حافظ احمد را از این عزم
 بجد شد در فرار خویش و برگشت
 چو رفت این قسم تاریخش نوشتم

چو بشنید این سخن را منحرف شد
 عنانش زان هریمت منعطف شد
 سرش در فکر همدوش کتف شد
 نوگفتی آفتابش منکسف شد
 بعیص و بیص احمد منصرف شد

(۱۰۳۵)

قاضی محمد رهی تخلص - در تاریخ صلح قیصر و پادشاه جمعی
 شاه طهماسب گفته .

پادشاه روم و شه کامکار
 از پی تاریخ گرفتم قلم
 عنهی اقبال درین کهنه دیر

صلح چو کردند بهم اختیار
 تازه شد از کاک رهی این رقم
 غلغله افکند کالصلح خیر

(۹۶۹)

مولانا بهشتی گیلانی - در تاریخ عمارات اشرف مازندران گوید
 خسرو آفاق شه کامبخش
 کرد چو در اشرف مازندران
 دست سعادت پی تاریخ آن

آن محک باطن هر خوب وزشت
 طرح بنائی صفا چون بهشت
 برد آن (دولت اشرف) نوشت

(۱۰۲۱)

میر بقای بدخشی - در تاریخ زلزله تبریز گفته .

چو پیش آمد زمین و آسمانرا
 سواد دلشین ملک تبریز
 پی تاریخ آن ناخوش علامت
 زبان طوطی کلام قلم کرد

که بد می بینم اوضاع جهانرا
 شد از فرط تزلزل وحشت انگیز
 که افزونست از آشوب قیامت
 غمی بردامن گیتی رقم کرد

(۱۰۶۰)

میرزا صادق دست غیب - احوالش در تحت شعرا نوشته شد این
 تاریخ را در باب وزارت آصف شیراز که نواده غیاث کمره ایست گفته .

آن خواجه که نفرینش دعای ملک است
 بازی بازی فلک بجایش رساند
 تاریخ وزارت شهبه عینک است
 کامروز بجای قطعه اش نه فلک است

آصف بهبهانی - وزیر امام قلیخان بعد از آنکه میر ابوالولی انجوئی را شاه عباس ماضی از صدارت معزول کرده و جای او بمیر معزالدین مشهور بقاضی خان که از سادات سیفی قزوین است مفوض شد این تاریخ را گفتند وباسم آصف بهبهانی دیده شد که وزیر امام قلیخان بیگلربیکی فارس بود .

روزی که ابوالولی انجوئی را
جایش بمعزالدین محمد دادند
افکند ز منصب صدارت دوران
از روی حساب گشت تاریخ همان

(۱۰۱۵)

شیخ فیضی - خلف شیخ مبارکست اصل ایشان گویا عربست اما در هند تولد یافته احوالی او و برادر نامدارش شیخ ابوالفضل ظاهرتر از آنست که تقریر باید کرد این تاریخ را جهت خانقاهی که پادشاه والاجاه اکبرشاه بنا کرد گفته .

آن خانقاهی که سوده بر چرخ سرش
تاریخ بناست خانقاه اکبر
فرموده بنا پادشه بحر و برش
دروازه خانقاه تاریخ درش

(۹۸۰)

(۹۸۰)

شیخ فیضی مذکور تاریخ فوت غزالی مشهدی راهم چنین گفته .

قدوه نظم غزالی که سخن
نامه زندگی او ناگاه
همه از طبع خداداد نوشت
آسمان بر ورق باد نوشت
عقل تاریخ وفاتش بدو طور
سه نهصد و هشتاد نوشت

(۹۸۰)

ملا عبدالله امانی - احوال او در تحت شعرا قلمی شد این تاریخ را در فوت

علامی میر محمد باقر داماد گفته .

فغان از جور این چرخ جفاکیش
ز اولاد نبی دانای عصری
کزو گردد دل هر شاد ناشاد
محمد باقر داماد کز وی
که مثلش مادر ایام کمزاد
خرد از ماتمش گریان شد و گفت
عروس فضل و دانش بود دلشاد
عروس علم و دین را مرد داماد

(۱۰۴۱)

ایضاً در فتح بلخ گفته

چون شاه جهان ز بلخ شد تاجستان
جستم تاریخ فتح بلخ از وجدان
پیدا شده تاریخ ز نام سردار
یعنی تاریخ شد علیمردان خان

(۱۰۵۶)

ملا میرزا مهابادی - احوالش در تحت علماء نوشته شد در تاریخ فوت
الله پروردی خان بیگر بیگی فارس گفته .

نواب خان ز گلشن فانی چورخت بست
حشرش بمصطفای معنی جناب باد
خان را اجل ز مرکب حشمت پیاده کرد
تاحشر پای دولت شه در رکاب باد
تاریخ فوت او طلیدم ز عقل گفت
یارب بقای عمر شه کامیاب باد

(۱۰۲۲)

میر لوحی تاریخی - احوالش در سلك فضلا نوشته شده این تاویخ را
در فوت شیخ بهاءالدین محمد گفته .

خغان کز گردش افلاک شیخ عالم و آدم
بهاالدین محمد آن لوی شرع را پرچم
برون شد از جهان بی وفا و در فراق او
جهان پوشید چون شام جدائی جامه ماتم
طلب کردیم تاریخ وفاتش را ز دل گفتا
بهاالدین محمد شد مه سوال از عالم

(۱۰۳۱)

ملك حمزه سیستانی - احوالش در سلك امرا نوشته شده این تاریخرا در
فوت شیخ بهاءالدین محمد گفته .

ای فلك از تو سؤالی دارم
فضل را مرتبه و آیین گو
گوهر دانش و فرهنگ چه شد
زبده گوهر ماء وطن گو
خردم گفت که تا چند زنی
دم بیهوده که آن و این گو
یکسخن گویم و جان میسوزد
بی بها شیخ بهاءالدین گو

(۱۰۳۱)

ملاحیدر علی فایض تخلص - احوالش در تحت علما نوشته شد این
تاریخرا جهت تولیت اردبیل بایزید بیک گفته .

از دولت و تولیت چو مصوم
افتاد و بخلد شد خرامان

کردند ز بعد آن یکی هم معزول ز منصب نمایان

دادند بیایزید جایش تاریخ بشرح گشت ایان

(بی و او عاطفه ۱۰۷۴ میشود)

ملا میر علی - کاشی است مرد درست راست کردار و گفتار بود

چنانچه بی ملاحظه آنچه میخواست میگفته دروقتی که شاه عباس ماضی حقی میرزا

را کشت بکاشان که آمد روزی بملا میر علی برخورد جوارش را گرفته گفت

که چرا پادشاهزاده مارا کشتی به از خود از حسد نمیتوانستی دید و این بیت را که مصرع

ثانی تاریخست دوبدیهه گفت .

هر که فرزند جگر گوشه خود را بکشد (ثانی حارث) بیرحم بود تاریخش

(۱۰۲۲)

میر صحبتی تفریسی - درفوت علامی ملا عبدالله شوشتری گفته

(آه آه از مقتدای شیعیان)

(۱۰۱۶)

شیخ محمود جزایری - از اعراب جزایر بوده در تحصیل خیلی

معی نموده خصوصا در علم فقه و حدیث از شاگردان ملا عبدالله بوده آنها این عبارت

عربی را تاریخ گفته . مات مجتهد الزمن

(۱۰۲۱)

میرزا معین الدین محمد وزیر صفی قلیخان حاکم بغداد

احوالش در تحت وزراء نوشته شد این تاریخ را درفوت صفی قلیخان گفته

خان عادل حامی ملک و صفی روزگار ملجا قنچ و ظفر هم صاحب خیل وحشم

فورچی باشی شاه اولیا شیر علی خادم هفت آسمان و بنده شاه عجم

میهمان گردید در جنت بخوان لطف حق چون شد از دنیا ملول آن قبله اهل کرم

چون قلم سر بر فرازو بهر تاریخش بگوی تیغ را قبضه شکست و بیسر و پاشد علم

(۱۰۴۰)

شیخ رمزی کاشی - احوالش در تحت شعرا نوشته شد . در بستن

سد زاینده رود اصفهان گفته

جزا سدی که از خارا پیش زنده رود
بهر تاریخش گذشت از آب رمزی و نوشت

از عطای شاه دین عباس ثانی بسته اند
سد اسکندر بآب زندگانی بسته اند

(۱۰۶۸)

میرزا حسن علی نصرآبادی - احوالش در تحت شعرا قلمی شد

و پیاده رفتن شاه عباس ماضی بمشهد مقدس گفته .
از حق موفق آمد شاه جهان که سازد
از مطلع دل او مهر طواف سرزد
هفتاد حج اکبر آمد یکی طوافش
صدقش رفیق و توفیق همراه و همسفر بخت
تاریخ این سفر خواست از شاه طبع گستاخ

چون چاررکن گیتی رکن هدی مسخر
طوف امام ضامن کز گفته پیمبر
این نکته صحیح است نزدیک نکته پرور
درره پیاده پویان چون آفتاب انور
گفتا (پیاده کردم هفتاد حج اکبر)

(۱۰۱۰)

میرزا حسن واهب - احوالش در نجبا قلمی شد در مسجد شاه را گفته

شد در کعبه در صفاهان باز

(۱۰۴۶)

شریفا - در نویسندگانی این تاریخ را جهت بنای حمامی گفته

چون یکی از درون برون آید
صحت و عافیت بود تاریخ

(۱۰۶۴)

و این تاریخ را هم جهت تعمیر گنبد امام الجن والانس امام رضاع گفته
یتی آمد بر زبان خامه از اسرار غیب
مصرع اول در اتمام و دوم بهر بنا
کشته از هر مصرع آن بیت تاریخی عیان
گر ز ابراهیم نوشد کعبه اهل زمین
بی کم و بیش از ولایات امام انس و جان
نو شد از سعی سلیمان کعبه کروی بیان

(۱۰۸۶)

(۱۰۸۵)

میرزا مومن نصرآبادی - احوال او در تحت نجسا نوشته شد

در جلوس شاه عباس ثانی گفته .

چو بنشست بر تخت عباس شاه
بشادی بدل شد همه درد و غم
پی سال تاریخ شاهنشاهی
بگو وارث ملک دارا و جم

(۱۰۵۲)

تاریخ فوت ملا حسنعلی ولد ملا عبدالله

چون از تقدیر کردگار در جهان
شد مولانا حسنعلی سوی جنان
مؤمن تاریخ فوت او کرد رقم
افسوس از مقتدای اهل ایران

(۱۰۶۸)

تاریخ تکیه فیض

چون ساخت شهنشاه جهان تکیه فیض
شد اهل صلاح را مکان تکیه فیض
مؤمن تاریخ سال اتمامش گفت
خالیست زنا مقیدان تکیه فیض

(۱۰۶۸)

میرزا امین نصرآبادی - احوالش در تحت اقوام فقیر قلمی شد چون

کتابت مثنوی مولوی معنوی کرده و با تمام رسانید در آن باب این تاریخ را گفته
که از غرائب است چرا که يك مصرع است که چهار تاریخست نقطه دار یکی ساده
یکی متصل یکی منفصل یکی .

چون کتاب مثنوی مولوی معنوی
هست درد خسته مجروح را بهتر دوا
شد ز فضل ایزد از کلك رهی یعنی امین
بهر تاریخ کتابت زد رقم کلك خیال
آنکه داده هم حقیقت هم شریعت را رواج
نیست جز این جان معنولان عاشق را علاج
ز ابتدا تا انتهایش چون شبه الواح عاج
عزم دارم درس در نظمی از اوراق داج
(۱۰۷۷)

چهار تاریخست این مصرع چون بیکو بهگری
نقطه دارش اولین تاریخ و ثانی بی نقطه
منفصلهایش چون تاریخی دگر کوهرنگار
هر یکی از گلشن خوبی کشیده سر چوکاج
متصل حرفش سیم تاریخ روشن چون - راج
میشود شاید که بر سرداریش مانند تاج

این تاریخ نیز از آن قبیل است که در اتمام دیوان صایبا گفته

شد از پی تاریخ کتاب چو گهر
مهمل معجم متصل و منفصلش
نظم و درر نیکی از آن درج درر
هر يك دهد از سال تمامیش خبر

مولانا محمد امین الوقاری الیزدی - ولد مولانا عبدالفتاح

طیبی که در تحت فضلا مذکور شده تواریخ پسندیده بسیار دارد از آن جمله سه
چهار تاریخ اکتفا نمودیم اما تاریخ ثر تاریخ نسب نامه فرزند اسماعیل قلی بیک

نوه محمد علی بیک ناظر است مشهور بتاریخ الهامی (صفی قلی بیک ولد اسماعیل قلی بیک نوه محمد علی بیک) (هوالله حافظه) که عبارت مذکوره یعنی صفی قلی بیک (۱۰۷۱) (۱۰۷۱)

ولد اسماعیل قلی بیک نواده محمد علی بیک و دعای مذکور یعنی هوالله حافظه دو تاریخست هر یک موافق عدد هزار و هفتادویک اما تاریخ نظم یکی در تاریخ کدخدائی ولد خود گفته اینست .

چونکه فرزندان محمدجعفر از لطف اله دوستی از دوستان پرسیدم از روی نشاط از پی تاریخ سال و روز و مه کردم بیان کدخدا گردید کش بادا چواهل الله زیست کین همایون اقتران کی شد عیان تاریخ چیست این شب آدینه بود از ماه حج پنجم و بیست (۱۰۸۳)

دیگر تاریخ در وزارت نواب میرزا مهدی صدر گفته .

چهار سبزیست عالم را که ناهید از پی عشرت جهان آسوده شد نوعیکه در بزم سپهر اکنون مگر صدر وزارت یافت زیب از مشتری رائی چراغ دوده آل نبی شمع سخا مهدی تو بردست صدارت تکیه زن بودی و میدیدم چو آن دیدم در فیض ازل را حلقه کویدم وزیر گل ایران زیب ملکی صدر دین مهدی باقی قطعه حواله بدیوان است

بیام مه کشید از بزم عیش خویشتن نوشك زشادی میزند بهرام چون چوبك زنان چوبك كه میگرد زمین و آسمان هر لحظه طوبی لك سرافضال را تاج افسر اقبال را تارك كه میزد شاهد شوخ وزارت دهبدم چشمك دو تاریخ از دوره صراعم كشود آرم بنظم اینك زهی كامل زهی دستور ادم الله اقبالك (۱۷۱)

کمترین محمد طاهر نصر آبادی - در تاریخ بناء عمارت مبارکه

هشت بهشت گفته

زهی در لیسرای پاد شاهی بود زیبا عروسی شوخ و سرمست شود تا حلقه اش بر روی درگاه پی نقش و نگار آن ستوده ز آب دست نقاشان گل کار که نظاره اش از نا رسائی بود در سایه اش مه تا ب ماهی که از جامش بود آینه در دست دل خود میخورد زین آرزو ماه ز چشم حور آوردند دوده شده شبنم بر روی گل نمودار بود مد نظر تیر هوایی

نه فواره است کائرا در میان است
رسیده تا بعیسی رفعت او
بود طالارش از طوبی بسامان
ستونش تکیه گاه آسمانست
بتاریخش قلم قدر علم کرد

بتاریخ دگر دل کرد تکرار

بتجدیدش شد این مصرع بسامان

ز فیض شاه دیگر گوهری سفت

باینها ممتم راضی نگردید

ز خاطر این ربا عیها مهیاست

چون شاه سلیمان شه اقبال بلند

(١٠٨٠)

از جشن و نشاط و کامکاری دایم

(١٠٨٠)

از قصر بلند قدر زیبا ارکان

(١٠٨٠)

در گاه عبادت این بود ورد ملک

(١٠٨٠)

ایضاً هر مصرعی تاریخ

چون بدوران شه اعلا شان

(١٠٨٠)

بشکر شاه دائم تر زبانست
شده فواره شمع خلوت او
گیل او شد خمیر از آب حیوان
دوام گردش افلاک از آنست
خیالم (مشرق دوات) رقم کرد

١٠٨٠

(مکان عشرت بیروی اغیار)

(١٠٨٠)

(مکان شاه دین پرور سلیمان)

(١٠٨٠)

بدیبه (قطعه خلد برین) گفت

(١٠٨٠)

بساط مصلحت باخویشتن چید

که از هر مصرعش تاریخ پیدا است

رباعی

شد بانی این مسکن بهجت پیوند

(١٠٨٠)

دروی جامی پیاد شه دولتمنند

(١٠٨٠)

ایضاً

گردید زمین اصفهان تاج جهان

(١٠٨٠)

پاینده عمارت از سلیمان زمان

(١٠٨٠)

که زدل گشته سلیمان زمان

(١٠٨٠)

مرشدو داد ده ایامست
(۱۰۸۰)

زدل و صدق همه خلق جهان
(۱۰۸۰)

کو باخلاق و صفا ساعی بود
(۱۰۸۰)

ببندگی ره شه با طاعات
(۱۰۸۰)

که چووی نیست مقدر من بعد
(۱۰۸۰)

شد فرح لازم و شادی افزا
(۱۰۸۰)

چون لب قند سرا پا نمکست
(۱۰۸۰)

رکن او قائمه جشن و فرح
(۱۰۸۰)

طلبید سرمه گرد راهش
(۱۰۸۰)

میل شادی بازم داده زکات
(۱۰۸۰)

شد از آینه جان به کاشیش
(۱۰۸۰)

ز گچش شد قصب صبح سفید
(۱۰۸۰)

بدرش حاتم بیحد سایل
(۱۰۸۰)

جان پناهی که مدیحتش عامست
(۱۰۸۰)

تاج داری که زوی شد نازان
(۱۰۸۰)

صوفی صافی تابع مقصود
(۱۰۸۰)

آنکه مقصود وی از عمر و حیوة
(۱۰۸۰)

کرد سرکاری این مسکن سعد
(۱۰۸۰)

دلگشایست که از لطف صبا
(۱۰۷۰)

چه مکان شبه بنای فلکست
(۱۰۸۰)

طاق از آن سرشکن قوس و قزح
(۱۰۸۰)

آفتاب آینه در گاهش
(۱۰۸۰)

بنم آورده گلش آب حیات
(۱۰۸۰)

از لب شکر لیلی لعیش
(۱۰۸۰)

دوده اش سرمه بپتنده کشید
(۱۰۸۰)

آیه نور ز سنگش شامل
(۱۰۸۰)

یابد از بوی هوا جان تمثال

(۳۰۸۰)

جوش گل دلشده ایوانیش

(۱۰۸۰)

عرش از سر بیره پایه وی

(۱۰۸۰)

شد ازو تاج فلک اصفاهان

(۱۰۸۰)

تا بود دایره سان سیر سپهر

(۱۰۸۰)

دشمنش باد بهر ویل ننگون

(۱۰۸۰)

زیر فرمان بادش جمله زمین

(۱۰۸۰)

بسته در بندگیش آزادی

(۱۰۸۰)

ز گلستان بها یافته بر

(۱۰۸۰)

آنکه باشد هنراین دعواش

(۱۰۸۰)

زندگی بخش ز جو آب زلال

(۱۰۸۰)

چشم دل از همه سو حیرانیش

(۱۰۸۰)

نه فلک شیفته از سایه وی

(۱۰۸۰)

شوکت او برد زنگ از جان

(۱۰۸۰)

تا کند دور نجوم مه و مهر

(۱۰۸۰)

دوات شاه سلیمان افزون

(۱۰۸۰)

باشدش مرکب اقبال بزین

(۱۰۸۰)

برهش طاهر نصر آبادی

(۱۰۸۰)

بیتها گفته نجیب و نیکو

(۱۰۸۰)

دیده از مصرع سال بناش

(۱۰۸۰)

ایضاً در تاریخ ریختن توپ

که هست در تن عالم عزیزتر از جان

کشد سپهر خجالت ز تنگی میدان

اجل گشاده دهانست و فتح بسته میان

پی تهیه اسباب میدهد فرمان

نجف قلی که کند جان نثار در میدان

بشاهراه عقیدت ز صدق شد پویان

بلند قدر سپهر استان سلیمان شاه

شهی که ابرسختیش چو گوهر افشاند

بروز رزم اعادی چون توپ و نیزه او

بود چو فکر جهانگیرش بدل راسخ

غلام یکنگدل و یکنگ توپچی باشی

برای ریختن توپ تازه شد تعیین

بسی وی شده این توپ بی بدل سامان
 چو ازدهاست ولی گنج نصرتش بدان
 ز زهر مهره آن پیکر عدو بیجان
 نوید فتح رساند بشهریار جهان
 صدای ناله مبدل بعلمت خفقان
 که حفظ سال زهره صرعیش هست عیان

بامر شاه سپهر آستانه بست کمر
 چه توپ ، و عد صداتی که در گه هیجا
 بود چومار ولیکن شود بعکس اثر
 پیام مرک برد بانك او سوی اعدا
 زدود آتش کامش شود بدوده خصم
 رقم نمود بتاریخ هشت بیت قلم

ابیاتی که هر مصرعش تاریخ است

بود ستون و کند منزل عدو ویران
 (۱۰۸۲)
 بقلبگاه شود ازدری گشاده دهان
 (۱۰۸۲)
 بود بجرم حصارى چودشمن از میدان
 (۱۰۸۲)
 ز کوب هیبت او قلعه فلک لرزان
 (۱۰۸۲)
 بدهرشعله جانکاه وی چو برق جهان
 (۱۰۸۲)
 سموم ازدم آتش یلای وی سوزان
 (۱۰۸۲)
 ولی دهان صف حرب را گشوده زبان
 (۱۰۸۲)
 بنام شاه سلیمان شود جمیع جهان
 (۱۸۳)

چه توپ قلعه جنك و عناد را دهلیز
 (۱۰۸۲)
 بود برزم عدو ازدهای آتش زاد
 (۱۰۸۲)
 کلید چاره ولی درگشاه از دیوار
 (۱۰۸۲)
 زدود کینه او چشم دشمن بد کور
 (۱۰۸۲)
 بجای حرب کند بانك هم چونالش رعد
 (۱۰۸۲)
 جحیم از نفس شعله حال او بمرق
 (۱۰۸۲)
 بود بجوش فنا آستین چنك اجل
 (۱۰۸۲)
 ز مهر تا بود آینه جمال سپهر
 (۱۰۸۲)

در تاریخ فوت کاشفا گفته

آخوند کاشف الدین گر پارسال میبرد تاریخ مردن او آخوند کاشفا بود
 (۱۰۶۲)

حرف دوم

در ذکر الغاز و سایر اشعار مرموزه

قلیج ارسلان - باسم سنجر غلام خود گفته که مقبول بوده

آن بت که شدم از غم رویش بستوه
وز شکوه من نداشت یکذره شکوه
درمانده شدم ز غم بگفتم نامش
دندان من وقد من و دامن صکوه

امیرا بوذرجمهر بن ابراهیم منصور

آن پسته سرکشاهه را بین
آورده بدست بر بصد ناز
چونانکه دهان ماهی خورد
آنکه که کند ز تشنگی باز

شرف الدین محمد بن محمود فراهی

واو وفا و الف وفا باشد
تا درین عهد ماکرا باشد
در حروفش نگرتو بی کم و بیش
حرف علت دودارد از پس و پیش
در میان فاست حرف دیگر او
وز نقط کوه قاف بر سر او
دور مادیور لطف و صحت نیست
که وفایی دو حرف علت نیست

عجیبی جوزجانی در صفت سیب

چبست آن قصر بیدر و روزن
خیره زو پیکر سهیل یمن
شکل آن همچو هیئت گردون
شخص آن همچو کوب روشن
خجل از نافع پر ز منیل اوست
نافه آهوی ختا و ختن
ناف آن گرچه چشمه طریست
لیک مانده همین بچاه ذقن
رنک آنرا گمان بری که مگر
با عقیق است وصل در عدن
جسته اندر دهان او تیری
بر مثال زمردین سوزن
خنجر شامرا مگر بد گفت
تیر از آن خورد دزمیان دهن

رفیع الدین نسوی باسم شمشیر

جزا پیکری که همواره
آسمانیت پیر ز سیاره
باشدش سال و ماه و لیل و نهار
خانه دشمنان گرفتن کار
هست هندی نژاد و رومی رنک
همه چیزی گرفته الا رنک
گذرنده است وقت را ماند
عقل وجه مناسبت داند

پاره گر کنند تخفیفش
آلت دفع اوست تصحیفش
تازی و پارسیش بسی کم و کاست
گربگیری هزار باشد راست

ابوبکر روحانی باسم قلم

چیت ان مرغی که چون منقار او ترمیشود چشم و گوش اهل معنی درو گوهر میشود
تابدست آید سخن را آبیوان در جهان همچو ذوالقرنین اندر تیرگی در میشود
اصلش از خاکست و آب و روز و شب زانگل خورد تا شگفتی نایدت کوزردو لاغر میشود

امامی هروی باسم خود گفته

ثلاث خمس زوج فردی را که سدس خمس او بیشك از فرد عدد بیرون بود تنصیف کن
برقرار خویش بار دیگرش درثلاث مال ضرب کن چون ضرب کردی انگهی تضعیف کن
ثلاث سدس عشر او را باز با این هردو قسم جمع کن نئی که نصف ثلث ازو تحذیف کن
کعب غین و جذر ظی را که بیرون آری بفکر اندرو پیوند چارو پنج را تالیف کن
بسامحاسب گفتم اندر علم او اسمی برمز گوامامی را بعلم خویشتن تعریف کن

فیز امامی گفته باسم فاطمه

پریرخی که سیم حرف نام او عددیست که مال انعدد او راست اول و ثانی
همان عدد را در حرف آخر نامش چنانکه ضرب کنی گردد حرف گردانی
زنام او شوی آگاه و نام مادر او که جزو آخر نامش شدست نادانی

فیز امامی باسم کمال گفته

نام آن بت که شمع انجمن است قلب تصغیر قلب قلب منست
قلب قلب لام است و چون تصغیر اضافه شود لامك شود و قلب لامك
کمال است

امیر معزی

هست زلف و دهن و قد توای سیم اندام جیم و میم و الف و قامت من هست چولام
من یکی ام زجمال تو مرا دور مکن که جمالت نبود بسی من بیچاره تمام

کلامی باسم انگشتی

چیت ان پیکر خمیده چونون روزو شب بالف شده مقرون
جوهر صالح و مصالح ملک ناقه وار آمده زسنگ برون
سنگ در بر گرفته چون فرهاد خم گرفته چوقامت مجنون
گر کشف نیست سنگ پشت چراست ورنه ماراست حلقه چونشد چون

صورتش نون و مدتی جایش بوده در تنگنای سینه نون

حکیم انوری خربزه خواسته

ای کربمی که در زمین امید
لفزی گفته ام که تشبیهش
آنچه از پارس و تازی او
در زمان هر که بیدش گوید
باز چون باز پرسیش افتاد
وانچه باقی بماند از تازیش
مر مرا در شبی که خدمت تو
داده ان عدد که بر کف راست

هر چه رست از سخای دست تورست
هست احوال بدسگال توچست
چون مرکب کنی دو حرف نخست
یکی از نامه‌های دشمن تست
در ... مادرش چه سخت و چه سست
هست همچون شمایلش بدورست
روی بختم بآب لطف بشست
پشت ابهام از رکوع آن جست

ایضاً شراب خواسته

مقارب لفظ پارس بتصحیف از کف
تصحیف قافیه که بمصراع آخر است
آن دو لطیف را سیمی هست هم لطیف

دارم طمع که قوت پایم بدست اوست
گرضم کنی بدانچه مسماست هم نکوست
وانچش تو قلب کردی مقلوب اوهم اوست

ایضاً سکنجبین خواسته

بفرستدم امیر بتعجیل شربتی
شیرین و ترش گشته دوجوهر بهم رفیق
آورده زیرکان زپی فایده برون

زان کر قوام و نفع چولفظ بدیم اوست
این چون حدیث دشمن و آن چون عتاب دوست
رزرا یکی زسینه و نی را یکی ز پوست

ایضاً باسم کفش

ای مستفاد لطف تو اقبال آسمان
انوار آن ز سایه جود تو مستفاد
دوش از حساب ضرب جمل بنده تورا
مال چهار بنگرو جذرش بر او فزای
اینک دو حرف گفته شد اندر دونیم بیت
یک حرف دیگرست که بی او تمام نیست
مجموع این حساب همین هر دو حرف راست

وی مستعار جود تو آثار روزگار
واثار این زعادت خوب تو مستعار
بیتی دوشمر گفته شد از روی اختصار
پس ضرب کن تمامت آن مال بر چهار
چون رای تو متین و چو حزم تو استوار
معنی این دو خواه نهان خواه آشکار
چون درسه ضرب شد شود این کار چون نگار

ایضاً گلقد خواسته

ای از برادرو پدر افزون دوبار صد
وز تیر آسمان بتازی چهار حکم

بفرست خوردو زاده نحلیم دوسه ستیر در چنبر مصحف پننجی باو بهم
 بادا حروف نام تو چندان بکام تو کاید برون ز صورت بی دو دویت دم

وله ایضاً

ای رای ملک شه معظم	مه پرور سال بخش ثانی
ای صکرده کلیم وار عدلت	آبان خدایرا شبانی
حقا که شود بمهرمه در	دی ماه بموسم خزانی
در دولت تو کراست نیسان	کان دولت نیست جاودانی
بادی همه ساله شاد تا هست	آب رجب اصل شادمانی
اینخواجه فیلسوف فاضل	کز فضل یگانه زمانی
گر معنی این لغز بواجب	پیدا کردن نمیتوانی
تا آخر هر مہی که گفتم	از اول سالش ار برانی
آنکه بشهور نه بایام	معنیش هرآینه بدانسی

وله ایضاً باسم ریواس

آن چیست کزان طبق همی تا بد چون عاج بزیر شعر عنابی
 ساقش بمثل چوساعد حورا دستش بمثال پای مرغابی

بدر شاشی باسم خواب گفته

زهی دو آهوی بیمار مست تو بادام	کشیده زلف سیاه تو ماه را در دام
برادر دل رزرا بگوی تا نکند	و حال باحشی زادگان سیم اندام
اگر مصحف او نیستی کجا دیدی	کسی پیاله زرین بطاق مینا فام
اگر تو قلب ورا نصف قلب شش سازی	بیک دونکته ازین بیت فهم گردد نام
شکسته گردد شرط ستون دین از وی	فقد ادلک ان کنت من ذوی الافهام
اگر تو عکس کنی هر یکی حروف ورا	برون نیاید حرفی ز نفس خود مادام

وله ایضاً باسم قلم

مار زراننده بین در دهنش مشک تر مورچه بین صد هزار از پی او برقم
 یک الف و پنج نون تا نرود سوی میم سربخطش تاورد جمله حروف دگر

وله باسم در

چیت ان شاهی که مادر او	زندگی یابد از دل مادر
پدرش را بوقت دفع منی	دمبدم از دهان دهد آذر

او سپید است و شوهر از وصلش
 عقده دان که ماه بکشد را
 چنگ در دامن هلال زند
 لب اگر در میان نهی آید
 شش اگر قاب گرددش بیشک
 زرد باشد بغایت و لاغر
 در بر خویش داد زینت و فر
 و افکند سایه برکناره خور
 بر زبان تو نام آن دلبر
 در باشد بنزد اهل هنر

ملاقطب علامه شیرازی باسّم زر

قطران دایره که کل محیط
 همنشین مصحف گزدم
 جذر تصحیف ضد نسیه بود
 نام آن دان که بنده را نبود

مجاد همگر باسّم هد هد

مرغی که بکوه جای گیرد یادش
 هرچار حروف نامش ارقب کنی
 نامش بحساب جمله آمد ده و هشت
 هرچند که هزده است حالی ده کشت

ملاجلال دوانی

از مهر علی کسی که یابد ایمان
 این نکته طرفه بین که ارباب کمال
 نامش همه دم نقش نگین بردل و جان
 یابند ز بینات نامش ایمان

وله باسّم طاهر

چون آدم و حوا عددش دانستی
 در مرتبه سوم بین بابا را

وله باسّم رکن

اول عدد محب بدست آر
 بر وی عدد محب بفرزای

فضولی بغدادی

در سبقت صوری خلافت مقصود
 گریافت رقم سه صفر پیش ازالفی
 جز عرض کمال اسدالله نبود
 پیداست که رتبه که خواهد افزود

حیدر کلیچه پز باسّم شمشیر

آن چیست کاهن تن و سیمین برآمده
 هاروت وار رفته گهی سرنگون بچاه
 پوشیده گاه خلعت مشکین دلفریب
 آنرا که بر میان زده افتاده از کمر
 بسته برای خدمت شاهان دوجا کمر
 خاقان عرش مرتبه طهماسب آنکه او
 خونریز چون بتان پری پیکر آمده
 گاهی زچه چو یوسف مصری برآمده
 گاهی برهنه صف شکن لشکر آمده
 وانرا که بر سرآمده از پا در آمده
 حلقه بکوش خسرو دین پرور آمده
 از هرچه دل خیال کند برتر آمد

ابوتراب پیک - از اهالی کاشان است خوش طبیعت و درست سلیقه است اشعارش اکثر عاشقانه و یکدست است دیوانش قریب بدو هزار بیت بنظر رسیده یکی از شعرای هرزه گوی بعد از فوت او چند بیت کنایه آمیز در باب او گفته شجاع کاشی در باب آن شخص گفته

رباعی

تا هجو ابوتراب کردی تو پلید

چون ... تو پرده حجاب تو درید

سهلست اگر مره بن قیس ز جهل

بر مرقد ابوتراب شمشیر کشید

این لغز را در باب انار گفته و خوب گفته

آن چیست که از تازی و از پارسی آن

حرفین نخستین چو بترکیب دراید

تازیش بعد برک و نوا چون گل خندان

آراسته از شاخ تخیل بپسراید

حرفین اواخر چو بترتیب نخستین

ترکیب کنی پارسیش در نظر آید

حرفین نخستین انار باعتبار رمان را و میم است و حرفین پارسیش الف و

نون هر گاه ترکیب شود رمان است و حرفین اواخر تازی و پارسی چون ترکیب

شود انار است شخصی نقل میگردد که علامی شیخ بهاء الدین محمد در جائی نوشته بود

که اسمی از اسماء الهی هست که بهر قفل بسته که بخوانی وا میشود و آن اسم را بر مز

ادا نموده است

ای که هستی طالب اسرار رمز غامضات

اسمی از اسماء نافع باتو گویم گوشدار

اول و ثانی جذر رابع و خامس بود

حرف مرکز جذر جمع جمله دان ای هوشیار

نسبت اول بثنائی نسبت ثالث بچشم

نسبت رابع بچشم نسبت لیل و نهار

حرف سوم

در ذکر معنیات

ملاشرف الدین - از ولایت یزد است از جمیع علوم بهره وافق برده و آب

حیات معانی از چشمه فیوضات ربانی خورده در ترتیب نظم و ثمر کمال قدرت داشته

چنانچه ظفرنامه و حلال مطرز و کنه المراد شاهدیست در اینمعنی غرضکه شهرت کمالات

او محتاج باظهار نیست و این معنیات با اسم اوست

باسم اسمعیل

چون نام تو گویم ز سر اسندجال

بیرون نهد از گوشه چشمم قدم اشک

از نام اسم و از سر استعمال الف مراد است و از چشم عین مطلب است که از
نوش که پنجاه است قدم اشک که بیست است ساقط شود و نون بلام بدل شود

باسم صاعد

صبا و بنده دو دل داده ایم پیوسته بیوی زلف تو دلرا بیکدیگر بسته
هر گاه صبا و عبد دل داده باشند مطلب حاصل است و بیکدیگر پیوستن کنایه از
متصل شدن است

باسم ناصر

شرف دارد نیاز و صبر با هم مرا زانها یکی هست و یکی نیست
از نیاز و صبر بکحرف باشد و یکی نباشد ناصر ماند

باسم قطب

ای فتنه مستان دو چشمت که رومه جز داد ز کام و جام مستان رومه
هر گاه که کنم یاد تو وقت طربست گفتم نامت اگر بروی آری زه
از وقت طرب زه که و تراست ساقط شود مطلب حاصل است

باسم نجیب

ما بیخ بهی ازدل ویران کردیم وز شاخ عمل ترنج حرمان کردیم
نارنج رخت چو آتش انداخت بما از سیب ز فندان تو دندان کردیم
نار از نارنج اسقاط شده و سین از سیب باعتبار دندان کردیم

باسم منصور

مشهور بود نام شه نیکو کار کورفت و خلافتش بنص یافت فرار
شه از منصور رفته نص بجایش آمده

باسم منصور

بیروی مهبی منشین اینک زمن ابمائی بگذر ز در صوفی گرهست ترا رانی
منشین بیروی مه شده که شین است و من باقی مانده و از لفظ صوفی در که
فی است ساقط شده مراد ظاهر است

باسم سلیمان

در آرزوی ماه و شی مهر آیین گفتم سپرم و جب و جب روی زمین
سر داد بیاد هم از آغاز سفر در منزل اول دل و مادر دومین

از آغاز سفر سین لفظی مراد است که دل سر بیاد داده که لام است در منزل اول که میان سین و یار است باشد و ما در منزل دوم باشد که میانه یا و نون است .

ملا جامی - از ولایت جام است فضایل و کمالات او بصرت به ایست که زبان بیان از آن قاصر است از جمله تالیفات او شرح جامیست که بدون خواندن آن در علم نحو و صرف ربط تمام بهم نمیرسد و قطع نظر از اینکه جامع علوم بوده در شعر و معما سرآمد است و کلیاتش سی هزار بیت میشود و در باب معما سه رساله دارد و کمال اعتبار در ایام خود داشته چنانچه اول در خدمت سلطان یعقوب میبود بعد از آن بخدمت سلطان حسین میرزا باقرا میبود و نهایت اعتبار داشت و این معماها هم ازوست

باسم هارون

برون آراز معما گفت نام آن بت موزون همینها بود و بس آندم که آمد نام او بیرون هر گاه هارون بی لفظ رون باشد همین ها باقی خواهد بود

باسم بها

گفتم مامی گفت کرا میگوئی گفتم که ترا گفت چرا میگوئی
بر حرف نخست نامش آندم که یکی افزون کردم گفت چها میگوئی
بر حرف اول بها که یکی افزون کنی چها خواهد بود

باسم بهادر

آنکه نبود در جهان صاحب گهر جای آن دارد که افتد در بدر
از لفظ جهان آنکه نقطه ندارد در لفظ بدر که درآمد بهادر است

باسم بدر

چون بگرداند قبا تا کس نداند نام وی حاسد احوال بنام او برد فی الحال پی
قبا که بگردد ابق است و احوال که یکی را دو می بیند ابق را بدر خواهد دید .

باسم حسن

بزم طرب از شمع می افروخته باد چشم بد حاسدان از آن دوخته باد
گر هست زباده محتسب را سر نهی سر رفته و پا شکسته دل سوخته باد
لفظ محتسب که با سر نهی که نون باشد و سر و پا ردش اسقاط شود

حسن است .

باسم ایاز

چون نوشتم سرورا بایار یکجا زد روان خامه برپایش چنان بوسی که ماند ازوی نشان
سرو الف است و خامه پای یار را **که** پیوسته و نشان بماند نقطه
ثابت شود .

باسم سعد

بهای بوسه شمردم دراهم معدود نداد بوسه ولی خرده که بود ربود
عدد دراهم معدود سیصد و هفتاد و چهار است که شعد باشد و خرده ربود
اشاره باسقاط نقاط است .

میر علیشیر - از ولایت ترکستان است در هنگام طفلی با پادشاه قدردان
سلطان حسین میرزا برآمده و با او شیر خورده بشا بر این در ایام سلطنت سلطان حسین
میرزا در هرات بود و بامر و کالت مامور بود در آن امر **که** مال دینداری و
مروت بعمل میآورد و نهایت اعتبار داشت این معما ازوست باسبم بدیع وزین .
دی سرو ناز ما زرخ چون خوی چکان شد بر زمین
خورشید زو داد و خرید آن خاک را بهر جبین
الف ناز را مبدل بلفظ دی **که** کرده و نذیر حاصل آمده و از رخ خوی
چکان شده مراد نقطه نوشت که تحت آید و بذیر شود و از خورشید عین مراد است
که زر داد و خاک محصول را که زاست خرید مشعر بر آنست که عین مکتوب بجای را
باشد که بدیع شود و زارا بگیرد وزین شود .

باسم محسن

مجلسده شیخ دونکجه پیرشین باشدی سندر دی شمعی نقلینی حوض ایچره تاشدی
مجلس ماده اسم است محصل آنکه شیخ دیشب در مجلس یک شوری کرد
شمع مجلس را که لام است شکست و نقل مجلس را که نقطه است به حوض مجلس که
دایره سین است انداخت صورت مجلس محسن است .

ملا میر حسین - از ولایت نیشابور است سید صاحب ادراک و لطیف
طبع بوده در فن معما بمرتبه رسید که ملا جامی میگفته که اگر من میدانستم که ملا
میر حسین معما میبرد معما نمیگفتم و این معمای ازوست .

باسم سلطان حسین

اطلس چرخ و شه انجم بزیر دامنش بهر بزم شاه فانوسی بود نیاوفری
اطلس چرخ سلطا است که باشاه انجم که آفتابست بریر دامن شه انجم
باشد دامن شه انجم ~~یکمرتبه~~ باعتبار سین نونست که سلطا با آن باشد و
سلطان شود و ~~یکمرتبه~~ دامن شه انجم باعتبار یوح حاست که شه انجم که سین است بزیر
آن باشد .

باسم جامی

زخود بگسته و وارسته ازغیر بشهر لامکان دل بسته ازسیر
ازسیر باعتبار سی لام مراد است کلاء او مکان شود که جاست و جام
حاصل آید و دل سیر یاست .

باسم اختیار

کردی آشفته و شیدا همه شیدا یانرا ساختی بیسر و پا بیسر و بی پایانرا
ساختی و پاییر شده ورا بی پایان .

باسم ویسی

آن شوخ بفن ساحری هر نفسی پنهان زدو ابرو و مژه گشت بسی
ساحر که کمان و تیر فرماید کار از موی ندیدیم و ندیده است کسی
ساحر که ~~کمان~~ و تیر را کار فرماید سرماند چه در وقت کمانداری کمان را
میکشند و تیر را میاندازند ~~کمان~~ باعتبار علامت قوس حاست یعنی سر از موی
ندیدیم و از کسی هم ندیدیم .

باسم کریم

آنچه دندانست او را با گهر یکسان همه از شکر بینم شده پوشیده و پنهان همه
از لفظ شکر بینم آنچه دندانهاش با نقطش برابر است پنهان شود شین
سه نقطه دارد و سه دندانه و با و نون یک نقطه دارد و یک دندانه .

باسم بابر

جای او عالی بود فکر عمیق چون رسد در کنه ذاتش ای رفیق
کنه جایش تحلیل یافته و اشاره شده که لفظ در را هجا کن پس چنین شود
که دال و راز بر در مطلب آنست که زیر دال در شود که بایست .

باسم مهدی

ای خوش آن کشته که آید روزی بر سر مرقد وی دلسوزی
 قاف برسر مر باشد و قمر شود که از آن مه مراد است و دل لفظ دوی بسوزد

باسم فصیح

میداد رقیب آن سهی قدر را پند
 از حد چو بشد نصیحت آن شوخ گره
 نصیحت از حد که برود نصیح ماند و نون را با اشاره لطیفی فا کرده چه ابرو نونست
 هرگاه گره برگوشه ابرو زده شود و سرانندگی پیش اندازد نون فا شود .

باسم امین

ای شیخ که از یقین ندانی شك را
 پوشیده ز تو سر پشیزی آخر
 بسیار نمائی بکسان اندک را
 گویی که تمام دیده ام یکیک را
 آخر سر پشیز اسقاط شده و باقی را تمام دیده باین طریق که سین را
 پیشین یا ازین عبارت مستفاد میشود که بیشین سین که باعتبار زیادتی سین مکتوب
 است یا شود که ام است اما گویا بشیز بیای فارسیست پس چنین که باشد بیشین
 که سین مکتوبیست ام باشد .

باسم محمود

هرچه بود از سینه يك يك محو کردم غیر دل
 کان پراز پیکان تیر نست ای ترك چکل
 از سینه صدر مراد است که بغیر دلش باقی حروف محو شود صاد مبدل بمحو
 میشود و را بر طرف شود و محو شود محمود که پیکان تیر که باعتبار سهم میم است در میان
 آن باشد محمود شود .

باسم پیر احمد

بود در جنك تیر انداز را رسم
 که تیر خویش سازد بر کمان راست
 ز ابرو و مژه آن جنگجو را
 کمان بر تیر آمد عکس آن خواست
 از کمان بر تیر کتیر حاصل آید که پیرست که کاف کاف تشبیه است و عکس
 آن یعنی تیر بر کمان اشاره بآنست که الف لفظ آمد بر کمان باشد که باعتبار علامه
 قوس حاسه واحمد میشود .

تقی و ظهیر

چهره افشان شد چو از خون دل صد پارهام قطره‌های اشك نیمی ریخت بر رخساره‌ام
مراد از قطره‌های اشك نقطه‌های شین است نیمی از آن‌ها یکنقطه و نیم است که تقی باشد
چونیم نقطه نقاست و یکنقطه که بر آن گذاری تق شود وام یاست و در اسم ظهیر
یک نقطه و نیم ظاهر است و رخساره لفظ بر مبدل شود بام که یاست .

میرزا شاه غریب

عقل و دانش میفزاید پیش شاه دلفروز ظاهر آمد آنچه در غیب است پیش او چو روز
پیش شاه دل که هاشمست مبدل شده بلفظ میفز و میفزاش شده و فروز اشاره بتبدیل
فاست برا که میرزاش شود و در مصرع ثانی پیش لفظ ظاهر را که ظاست باشاه
در غیب اسقاط کرده و روزانرا که راست در لفظ غیب آورده غریب
حاصل آمده .

باسم کبیر

خواهم ندمم بکس دل شیدا را . . . تاجای شود آن صنم رعنا را
سیار نکو بود اگر از همه پیش کاری کند و نگاه دارد جارا
از بسیار کثیر مراد است و پیش آنرا که کافست اشاره کرده که کاری بکند و باز
بحال خود باشد یعنی کاف تشبیه باشد که کثیر بیرشود و جانگاہ دارد مشعر بر آنست
که بالفظ بیر باشد .

محمد مؤمن میرزا

در مدح و ثنای شه جمشید مکان سلطان فلک سریر و دارای جهان
گردون لوحی نوشته آمد آیدل خورشید نهاده دل بهر حرفی از آن
گر لفظ گردون مبدل بجای شده و حدون حاصل آمده و ازای دل یا
مراد است و خورشید دل خود را بهر حرف از حدون گذاشته و از دل خورشید نسبت
با کثر حروف باعتبار شمس میم است که هر گاه میمرا برحاء و دال و واو و نون و
یا گذاری محمد مؤمن میشود و برالف که دل خورشید را بگذاری زرشود چه خورشید
عین است و عین زراست قلب که شود رزشود

باسم معین

پی سنجیدن غم گفت میدار خدنگ ما ترازو در دل زار

از خدنگ ما الف مراد است که در دل زار که آنهم الفست ترازو شود آنرا هم باطل سازد و زر باقی ماند که عین است .

ملا علی شغال

معمائی لطیف است در فن ابهام دست عجیبی دارد چنانچه کم معمائی از او از لطف ابهام خالیست .

باسم شجاع

کس نیست که در عشق بتان شیدا نیست یکدل نه که دیوانه این سودا نیست
 پروانه صفت سوخته شد بال و پریم از شمع جمال یار دل برجا نیست
 از شمع بغیر دل که برجا نیست سایر حروف برجاست هر یک بمعنی و مطلب حاصل است .

باسم نور

خوش آنشب که از بخت بیدار ناگه ببینیم در خواب مانند آن مه
 از خواب نوم مراد است و از مانند آن یوم . مقصد اینکه میم نوم که باعتبار علامت تقویم یوم است ماه شود که بهمان اعتبار است .

باسم باقر

تیر دلوز یار چاره بود چون دل و سینه پاره پاره بود
 دل و سینه وره پاره پا باشد دل که بال است پاره پا باشد با ماند و صد پاره پا
 بود صدماند که کاف است وره بدستور .

باسم آفرین

گر بپرخ آفتاب آن زیبا چهر خرسند شوم بماء و خورشید سپهر
 آه من دل سوخته سوزد آخر بیخال رخ دوست عذار مه و مهر
 از مصرع سوم الف مراد است و عذار مهر که عین مکتوب است مبدل شود
 به بیخال رخ که راست ورین شود .

باسم شاه

پرده یار از رخ چو مهر گشود وه که رخسار ماه وش بنمود
 واو وه مبدل شده بشا باین طریق سارماش که راست مبدل شود بلفظ وش
 و ساوش شود که شاست .

باسم الیاس

مائیم کشیده از دو عالم دامان بگزیده ترا ز جمله سیم اندامان
 بنهاده شب و روز بیاد رخ تو بر عارض مهر و مه دل بیسامان
 حل این معما به طریق ممکن است اول اینکه دل بیسا که ال است بر
 عارض مهر و ماه باشد بر عارض مهر که باعتبار یوح یاست باشد الیا شود و دیگر
 از دل حفا خواسته که سامانش که شاست باشد حب باشد که از آن نقطه مراد است
 خطاب بر عارض ماه که باعتبار شهر شین است نموده که حب را بر که سین شود و
 طور دیگر ال بر یا الی شود و دل بیسامان که الف است بر عارض ماه که باعتبار سی
 سین است . طریق دیگر ال بر عارض مهر و مه که یا وسین است باشد .

باسم میر حسین

مهر بتان بردل و جانم فزود تا دورخ ساده مکرر نمود
 یکبار از دورخ ساده باده مطلب است کمی است و از یکرخ ساده رخ مقصد است
 و از رخ ساده دیگر سین لفظی .

باسم بدر

قومی که ز تسبیح ملک بگریزند در حلقه زلف و خال او آویزند
 چون خال رخش ز چشم بیدار رود بکینک در اشک از غم بیحد ریزند
 از چشم بیدار بد مراد است چه چشم دیده است که بیخانه شود یعنی طرفین
 ساقط شود و خال رخ که نقطه است از او برود بد شود و غم بیحد غین است که سه مرتبه
 نقطه از او برود و یک مرتبه عین شود که هفتاد است مرتبه دیگر هفتاد و هفت شود
 که ز است و مرتبه دیگر نقطه برود را شود .

باسم نویان

ای دلستان بسوز دل ناتوان خوشم داغیست از تو بردل زارم از آن خوشم
 از لفظ تو یک نقطه بردل زار که الفست باشد آن نوشود و الف ده شود که
 یاست و آن ظاهر است

ملا محمد نصر الله - از ولایت شیراز است و در معما دستی داشته

باسم بابا صادق

دوشینه پیش زلفت وقت گره گشائی بناد صبا مکرر میکرد خود نمائی

از این عبارت تکرار چهار مرتبه باد صبا ظاهر شود از دو باد صبا با با حاصل آید باین طریق که لفظ باد صبا باد ص با شود و بابا شود و از یک باد صبا صاد حاصل آید چه باو باد صاد مفتوح شده و صاد شده و از باد صبا دیگر صد بحصول انجامیده که قافست چه لفظ بادباش صاد شده و صد ظاهر است .

باسم مجدالدین

شب نمایند در آشتگیم تا بسحر مددی هر یک از آن زلف برنگی دیگر
 مده ماده بعضی حروفست هر یک از زلفهای مدد که دو دال اوست برنگی
 دیگر باشد دال اول برنگی دیگر باشد یعنی جیم شود چه جیم هم زلف است و
 دال ثانی را لفظی اراده کرده که بر لون باشد و مجدال لون حاصل آید و دیگر مشعر
 بر آنست که او در محصول **که** گر اشاره بآنست مبدل بلفظ دی شود و مطلب
 حاصل آید .

باسم اوحد

عشاق بخدمت سگانش هر دم جویند وسیله بصد محنت و غم
 وین طرفه که تحفه مخادیم آنجا گویا دل خادمان بود از پی هم
 از یا او مراد است و دل خادمان تکرار یافته مرتبه اول دل خادرا با اشاره
 مان اسقاط کرده و خد مانده و مرتبه دیگر دال دل را مبدل بنجا کرده و حال تحصیل
 شده که از حد اسقاط کرده و حد شده .

باسم سید بابا

در عالم فخر آنکه بر افروخت عالم در پرده اسرار جهان شد محرم
 بر درگه او کشیده اهل تجرید دامن زلباس بیحد اندر پی هم
 دامن زلباس بیحد سیاست چه دامن لباس سین است بیحد که شود سی مانده
 و مرتبه دیگر تحلیل یافته باین طریق که او منزل یاس بیحد شود و مطلب حاصل آید

باسم ابراهیم

از ناله تن خسته چو نالیست دیگر از سوز و گداز دل خیالیست دیگر
 بر هیکل ما **که** هست، آتشخانه هر گاه که دل دیده ملایست دیگر
 بر هیکل ما که آت خانه اش شود ابر هیکل مانست و در مصرع ثانی دل
 آنرا هیم کرده و ابر هیکل مات شده لال که باشد کلماتش اسقاط شده .

ملاکمال - بدخشی است بغیر معما شعری از او دیده نشده .

باسم کامی

گرچه اغیار همه پیش از ما آمدند و رخ جانان دیده
 کرده ایم از همه آخر رخ یار ما تماشا بهزاران دیده
 کرده ایم ماده اسم است که رخ یاران که یاست در آخر باشد و کرده امی
 حاصل آید و در مصرع اخیر بعمل تحلیل ترکیب عربی تحصیل شده باین طریق
 که مات ماشابه زار اندیده یعنی مرد مشابه زا که راست و ده را راندی کامی حاصلست

باسم ملک

ای گشته اسیر خرد دور اندیش يك لحظه براسای ز فکر کم و بیش
 خم جوی و خمی بگیر و خمخانه طلب جامی که زجم ماند به در کف خویش
 از بیت ثانی جمیع حروف را ملفوظی تحصیل نموده باین طریق که خاء
 لفظ خم مبدل بمی شود و میم حاصل آید و دیگر خاء خم مبدل بلاشود که نه اشارت
 بآنست و جام که ازجم دور باشد الف باقی ماند و در کف باشد کاف ظاهر شود

باسم حسام

تسابه بینند برسیم و تن نقره خام میروند از پی آشوخ کسان در حمام
 کسان در حمام که میروند سرو پارا برهنه میکنند سامی ماند و آب را میریزند
 ماهم ساقط شود از حمام

باسم حیدر

عاشقانرا چه غم بود زممات زانکه دارند در سراب حیات
 ات حیات مبدل شده بلفظ در و حیدر شده بدین طریق که سراب آب نماست
 و ات آب نماست

باسم عمر

قطره می کاورد از بهر یاران میفروش غیر یاران گر خوردند آن قطره گیرد در گلوش
 غیر ماده اسمست که یا ساقط شده و غر باقی مانده و قطره در گلویش
 گیرد مشعر برانست که نقطه غین در گلویش که میانه غین و ر است کمره شود
 و عمر ظاهر شود

باسم صالح

که واقف از دل صوفی و دامن تراوست لباس اهل صلاح انچهان که در براوست

از لباس اهل الف و لام مراد است و اشاره شده که لباس اهل که در لفظ صلاح است بعنوانی که دربر اهل است در میان صلاح باشد و صالح شود

ملا بدخشی رساله دیده شد با اسم بدخشی این چند معما از آن نوشته شده

باسم افتخار

سینه شد سوراخها از تیرت ای ترک چگل جانب زلف و رخت یبند زهرسوراخ دل
جانب زلف و رخت خاوتاست که هرسوی راخ دل باشد یکطرف لفظ خار
باشد و طرف دیگر از خار الف مراد است

باسم نجم

گرچه از وصل بنان هیچ نشد حاصل من مرکز هجر ترا دائره آمد دل من
از مرکز هجر جیم اراده شد و دل من که نم است دائره ان مرکز باشد

باسم میرکی

ای نرگس تو زعین مستی در خواب وی ابروی تو قبله جان را محراب
در جام چوروی خویش بینی گوئی آینه برک گل شده باده ناب
از باده می مرادست هرگاه می آینه برک باشد عکس برک که برک
باشد دران خواهد بود

باسم نور

پاره کردم جامه دوش از دست آن حوری نژاد تکمها اکثر زجیب جامه بردامن فتاد
از جامه ثوب اراده شده و از تکمه نقطه مراد است هرگاه از جیب ثوب
که تا است اکثر نقطها بردامن ثوب که با است بیفتد با که در هدد دو است دو بست
خواهد بود که راست

باسم حبیب

ترا بتخاله برلبهای خندان جایی برکنار آب حیوان
جایی تحلیل یافته وح بابی حاصل شده و کنار آب با است

بعقوب ولد نور الله باسم علی المرتضی

ای ز علم ابدی و ازلی کرده ظهور بر ضمیرت سرموئی نبود هیچ نهان
ازای یا مراد است و از علم ابدی و ازلی علم چه ابدی بی آخر و ازلی
بی اول است هرگاه یا در میان علی لم در آید علی الم شود و برضی رت که باشد

و میم باعتبار سرازو ساقط شود و رتضی شود

امیر فتحی

شب کربک سرشگم از شوق روی یاری چون ماه از تحیر میرفت هرکناری
از ماه و تحیر هرکناری میرفت میم از ماه اسقاط شده وها مبدل بلفظ
میرفت شده وهرکنار تحیر رفته

باسم سیدی

در پیش نظر چو نیست دلدار از حاصل عمر دیده بردار
حاصل عمر سپیدوده است وازده یامراد است هرگاه دیده که صاد
است ازو برداری مطلب حاصل است

باسم فتحی

ساقیان سوزند صد جانرا بیک جام شراب ازچه می سازند می گویا ازان لعل مذاق
آنچیزی که می را می سازد فتح است ویا ازگویا ظاهر است

ملاشهاب - در ترتیب نظم کمال قدرت داشته داخل شعرای مشهور زمان
سلطان حسین میرزاست وحقیری تخصص میکرده چند قصیده ازو بنظر رسیده حقا که
بسیار بقدرت گفته ودر فن معما طبعش کمال انگیز و لطف دارد و معنیاتش اینست

باسم صدر

بنگر که دی زقصه دوری نوشته ایم حرفی بآب دیده و حرفی بخون دل
از ترکیب قصه دوری هرگاه حرفی بآب و حرفی بخون نوشته شود آنچه
بآب نوشته شود موجود نخواهد بود و آنچه بخون نوشته شده ظاهر است

باسم فکری

شد فلک آینه و مه عکس رویت ای پری روی پنهان کن که از اغیار پنهان خوشتری
فلک را آینه اعتبار کرده و ماه فلک را که لام است عکس روی پری
و در مصراع ثانی روی پری را پنهان ساخته هرگاه روی پری پنهان شود لام
فلک هم باعتبار اینکه عکس روی پرست پنهان خواهد شد و مطلب حاصل است

باسم توکل

اشک باآه کند بر سر مژگان خانه تاز بهر تو وزد سفته در یگدانه
وزد ماده است که در یگدانه او که نقطه است سفته شود و نقطه مبدل بجزم

شود ورد حاصل آید که ازان گیل مراد است و توخود ظاهر است

باسم کاشف

برصفحه گیل کرد رقم آن سرزلف و آنکه رخ مه کرد بیک گوشه عیان
ازصفحه گیل مراد کاف لفظی است و از سر زلف مراد رقم هفتست که
بشکل راده است هرگاه بر بالای کاف راده باشد و رخ ماه که باعتبار شهر شین
است درکنار صفحه نوشته شود مشعر بر آنست که شین ازان افتاده

باسم شاهم

درعشق هرآنکه شد گرفتار چوما هیبات وی از کجا خلاصی ز کجا
گرداب بلاست این غم عشق و دراو افتاده خسی است عاشق بیسروپا
غم را که هم است گرداب فرض کرده و عاشق بیسرو پارا که اش است
خس و خس بر سر گرداب میگردد پس اش شا خواهد بود و مطلب حاصل است

باسم تقی

چو شد باخار همدم درچمن گیل نمیباید دگر در چشم بلبل
نون مفتوح ازمنی آید تحصیل شده و از درفی مراد است و از بلبل باعتبار
هزاو غین و عین مکتوب غین را که چشم بلبل اشاره بآنست مبدل بفی ~~کرده~~
وقی حاصل آمده چه هرگاه عین غین ساقط شود یکنقطه بحال خود خواهد بود

باسم حامد

خواهد دل بیخود ای گل نورسته زلف و دهن ترا بهم پیوسته
ازدل بیخود باعتبار حشا حا مراد است و زلف و دهن که دال و میم است
هرگاه بهم پیوسته شود میم سبقت بهم میرساند چه دال بما تحت پیوسته نمی شود

ملاعنایت فکری باسم بهمن

خوانده دل بهرتو همدم هرچه آن رعنا نوشته آخر از بهرت ازان مهوش نخوانده نانوشته
آخر بهرا مبدل ساخته بمن باینطریق که زاء لفظ ازرا که مهوش اشاره بآنست
مبدل ساخته بناکه انرا نون مفتوح بخوانند که انا خوانده شود که بمعنی من است

باسم معین

گرمای تموز را نیسورد چوناب ماء نومن برهنه افتاد در آب
ازماه نون مراد است و نون من مبدل بآفتاب شده که عین است باینطریق

که لفظ افتاد برهنه که قناست در آب باشد آفتاب شود

باسم آدم

بارخ خوبت شده جانم بکنج غم مقیم بپسر زلفت دل خون گشته از دردم دونیم
دل خون باعتبار رقم تقویم میزان است که سر زلف که زاست از وسائط
شود و میان حاصل شود و از درد الم مراد است میان الم را مبدل ساخته بحرفی
که دونصف آن باشد و آن دالست که چهار است

باسم اسکندر

پیش از این بسیار خون هر سال کردی در درون بیکران سالی کنون هم میکند در خانه خون
بیکران سال و کنون هر در در خانه خون میکند بیکران سال ساست و در خانه
خون دورست چه خانه خون که طرفین است هر گاه در شود دور خواهد بود و
مفاد عبارت این است که سا دور میکند واس شود و کنون در خانه خون میکند
یعنی خون که خا نداشته وون است در لفظ کنون مبدل شود بدر و کنندر حاصل شود

باسم سعد

مضطرب احوال و غمگین خاطر و محزون شدست بی نهایت از صبا بید و بدانم چون شدست
بی نهایت از باعتبار عن عین است و از صبا بید صید مراد است چه باء اید که صاد شود
صید است و از ندانم دام مراد است چه نون نم داشته و از چون شد سد مطلب است
چنین شود که عین صید و سد دام صید در میان دام میباشد

باسم امیر

چشم و ابرو و رخسار را غیر می بیند مدام دامن برقع چو بردارد زرخ آن نازنین
نیست ایدل چو تاب ابرو و چشم و رخسار غیر ابرو را روان مانده غیری مبین
خطاب بروان که از ان جان مراد است کرده که غیر ابرو را همچو غیر
مبین غیر ابرو در لفظ جان جان است چه ابرو نون است پس چنین شود که جان
جای خود را که جیم و نون است نبیند و الف باقی ماند و غیر ابرو را غین است و غیر
غین خود را میم مفتوح ببیند که از لفظ مبین تحصیل شده و میر شود

ملا اهلی شیرازی - جامع کمالات و مجموعه حیثیات بوده در معما
ولغز و اشعار مصنوع موشع بیمثل بوده چنانچه دو فصیده مصنوع دارد که در ترتیب
آنها سحر به کار برده و رباعی مستزادی دارد که تا حال کسی متوجه جواب آن

نشده چنانچه از مستزاد که ابتدا می‌کنی باز رباعی مستزادی میشود بقافیه وردیف دیگر غرض در فن قواعد و صنایع شعر بقرینه است و این معنیات ازوست

باسم بهاء

گرچه دل بر سر جنگست بتانرا همه دم دردل ما سر صلحت و صفا بر سر هم از دل ما باعتبار آب بامراد است و سر صلاح و صفا که بر سر هم در با آید بها خواهد بود چه از سر صلح و صفاها و ذو صادین مراد است

باسم خرم

گر سر زلفش در آرد سر بخم همدم شود بر هوا تاج سر اندازد دل و خرم شود در مصرع اول سر را بلفظ خم در آورده و خرم شده و در مصرع ثانی اسقاط سین و اثبات تشدید بکمر تبه شده باین طریق که تاج سر را که دندان سین است بر هوا اندازد و تشدید بهمرسد

باسم قطب

باز از بازار مینا غلغل مینا خوشست آنچه حاجی مست از آن شد بیسرو بی پا خوشست آنچه جا از آن جیم میشود نقطه است که بیسر و بی پا شود قطب شود **ملاجنونی** - گویا بخاریست طبعش کمال لطف دارد خصوصاً معما و رساله در معما دارد و این معما ازوست

باسم غیور

امروز از آن پریش مقصود خود بچویم خواهد نمود فردا روی دل آنچه گویم از فردا غد مراد است که روی دلش که دال است مبدل شود بروی دل که یوراست باشاره آنچه گویم

قاضی میرحسین

ازمید یزد است در کمال فضیلت و دانش بوده چنانچه شرحی بدیوان حضرت شاه ولایت پناه امیرالمؤمنین نوشته و بسیار بکیفیت نوشته چنانچه یکی از فضلا که تالیفات متعدد دارد میگفته که کاش تمام تالیفات من از قاضی میرحسین بود و شرح دیوان او از من بود و در معما و لغزم دست دارد این معنیات ازوست

باسم کمال

گوشه ابروی او تا شد عیان سرنمیداند ز پای خود گمان

کاف که بیست است هر گاه در پای حکمان که پنجاه است نباشد نون بلام

مبدل شود

باسم سعد

ای گشته فلک از تو بصد باره فرو هر چند که داری همه دم خلق نکو
چون دشمن از پای در آید روزی خواهم که فلک اره نهد بر سر او
لزدشمن عدو مراد است و از پا که در آید اسقاط و او شده و از اره سین مراد است

باسم حسام

لاز حسن بیحد تو ای نازنین شمایل عاقل شده است مجنون مجنون شده است عاقل
از حسن بیحد حس مراد است و عاقل که مجنون شود عقلش پرود و الف ماند
و مجنون که عاقل شود جنونش میرود و میم باقی ماند

باسم علی

جمعی که بخاک راه یکسان نشوند در روی زمین امیر و سلطان نشوند
با جمع اعالی چو نشینی منگر آنها که اینس زیر دستان نشوند
از لفظ اعالی الفهارا ساقط کرده با اشاره که لزوم صرع رابع است چه الف
است که بما تحت خود پیوسته نمیشود

سیفی بخاری باسم معین

سوخت شمع لول شب از غم یار کرد تیغش جدا سر آرتن زار
لول شب که شبن است از شمع ساقط شده و آرتن زار مراد راست که
عین است و سراز عین جدا شده وین مانده

باسم قاسم

نیست تخم طرب از مزرع گردون موسم در میان دل و جان دانه خال تو بسم
از میان دل و جان دو الف مراد است که رقم یازده است هر گاه نقطه بهم
و ساقط صدویک شود که قاسم و سم ظاهر است

باسم ولی

هندوی زلف تو زبد کیشی گوش بگیرفت و گفت درویشی
هر گاه هندو بلفظ درویشی متلفظ شود در ویسی خواهد گفت درویشی
شمر بر آنست که در وی سی که لام است گوش بگیرفت خالی از لطفی نیست

باسم دوست

ای دوست یکی نمای دیدار کاندر هوست دو چشم شد چار
 هوست ماده اسمت که دو چشم که هاست مبدل شده بچهار
 که دالت

باسم شاهم

آن مه که ز قتل ما ترسید سر باخت دلم چو همتش دید
 دل که حشاست سر باخت شاماند و لفظ هم تشدید را باخته

معنیات میر حیدر - باسم محمد

شاهی که گرفت عرصه بیرون را محرم گردید خلوت گردون را
 شد محرم حق ز راستی کی گردد محرم ناراست ایزد بیچون را
 محرم بی را شده وزا از لفظ زد باعتبار بیچونرا ساقط شده

باسم علی

درگاه تو کز شرف ملک راست وطن آنجا سخن از کعبه بود جای سخن
 مولد حرما نام تو شد کعبه دل عالی قدر را ندیده شد قبله من
 الف از عالی باشمار قد ساقط شده

باسم حسین

شاهی که بارض کربلا جاره نماست وز چرخ نصیب او همه کرب و بلاست
 چون هست نبیره رسول الله ازان سر خیل مقربان در گاه خدامت
 چون هست هشت است و لفظ نبیره رسواش الف مفتوح شده واره بحصول
 پیوسته که بحسب تشبیه سین است

باسم قراجه

مجزون ستمدیده که خو داشت بغم جز بردل زار خود نمیخواست ستم
 دلهای قبیله هر کجا داغی داشت کرد آن همه بر طرف دل خویش رقم
 دلهای قبیله که با ویا ولام است ورقم آنها اینست ۲-۱۰-۳۰ هر کدام
 که داغ دارد بر طرف دل قبیله که باست رقم کنند بارا خواهد بود و بایک
 وسی و سه قراجه شود

باسم حسابی

مرغ دل من بیار خود مشغولست
 پیوسته بکار و بار خود مشغولست
 کار دلم این است که ریزد در اشک
 لاغر بالای بکار خود مشغولست
 نقطه‌های حشا را ریخته و تی را غریبال فرض کرده که دانه را از بالا بیابین
 آورد و تی بی شود

باسم حبیب

شبها که تمام عاشقان بیدارند
 چشم و دل من بنحواب راحت یارند
 ساحر پسری کو که برد صبر و فرار
 اول زدلو دیده چو خوابی دارند
 اول دل و دیده و خواهریک بعنوانی بیدار باشند خابی داشته باشد
 و عین دارش که طرفین است نباید و خواهر بیدار باشد یعنی در لفظ خواب نباشد
 با باقی ماند

باسم پیر

چو عشق آمد برغم درد دندان
 زهر آن پسر ~~کنندیم~~ دندان
 از سین لفظ پسر دندان را که طرفین است ساقط ساخته و یا مانده

باسم زین

شد نهد دل از قمار عشق اکثر کم
 زانشوخ قمار پیشه شد یکسر کم
 گمراه شدم تا قمار افتادم
 شد راه دل از شش بجل دلبر کم
 بجل دلبر بل است و شش بل سه ببل است که از یکی هزار مراد است
 و از دیگری غ و از دیگری غین حاصل آنکه غین خطی و غین لفظی مبدل شده
 هزار و هزارین حاصل آمده و راه دل که هارست از لفظ هزارین رفته و زین باقی مانده

باسم ابل

(ملالم باش اگر زانماه سیماهست دل بیخود) خطاب بمل کرده که ای مل تو لم باش
 اگر از لفظ قمر ماهش که راست می باشد که لام است هر گاه مل
 قمل لم باشد قلم شود که الف است و دل بیخود که اشاره باسقاط الف است
 از لفظ ال

باسم رجب

جان یابد اگر خسته دل بیجان
 گیرد زلب لعل بیتی دزدانی

روزی باشد کاین دل خون گردیده گیرد دندانسی ازلب جانانی
روز راست و دل خون واوست ورقم آن این است ۶ چون این رقم
بگردد این صورت است ۲ که رقم دوست چون يك دندان ازلب جانان که جیم
است ورقمش این است ۳ بگیرد دوسه میشود و سه دوورجب بحصول می پیوندد .

باسم شمس

نا ازرقم زلف تو جان یافت نشان شد حال تو در دیدن آن مانع جان
بنما رخ مه مرا که ازخالی نهان بیند رقم زلف سیاه تو همان
ازرخ مه و لفظ مراشم حاصل آید و از عن است که نقطه اش نهان شود و
از زلف رقم دال مطلب است که اینست ح حاصل اینک رقم دال ك که در
این شکل است ع هرگاه همان رقم زلف شود که باعتبار جیم اینست ح
 ع بشکل سین میشود .

باسم ابدال

گل بیخط سبز یار هیچست حالا چو خزان بهار هیچست
از لفظ خا باشاره چو خزان حا ساقط شد و الف باقیمانده و در لفظ بهارها مبدل شود
به ح چهار شود که دال است .

باسم ایاز

سهلست اگر دل مصیبت دیده اسباب نموده است کم کم سفرست
از مصرع اول الف و با از لفظ اگر و دل مصیبت ظاهر است و لفظ سفرست
فرش مبدل شود باب که الفس باعتبار کم کم ساقط شود و سبت حاصل آید که
علامتش در تقویم زاست

باسم معانی

ای دیده چو یار میکشد ناظر باش ازهر بزمن گداو بود حاضر باش
دارنه اگرچه طامعان لب وی پیوسته بدندان لب او صابر باش
لفظ طامعان لب وی شده و طامعانی حاصل آمده و در مصرع رابع
اسقاط طامعانه باین طریق که لب او که الف است هرگاه بدندان صا متصل شود صاطا
میشود و بر باش آلت اسقاط است

باسم شعیب

جوشقان زیبا بود کزوی شعیب آید برون جوشق شعیب است کزی آن یا باشد

مولانا محتشم

این معمارا باسم عمر گفته و بعد از آن پشیمان شده و در آخر مصرع اشاره کرده
و باسم علی کرده .

باسم علی

جز در او مأمی - کاش نبودی مرا مرتبه زان آستان - کاش فرودی مرا
از آستان عتبه مراد است و تبه مبدل شده بمرو عمر شده و بعد از آن پشیمان شده
میگوید که کاش الف بمر می افزود که مرا میشد کالی است .

باسم صاحب

یکچند اگر محتسب فرزانه گردید ز راه عقل و دین بیگانه
افتاد ز چشم می پرستان آخر چون شیشه می شکست در میخانه
از چشم صاد مراد است که آخرش ساقط شود و در لفظ در میخانه شیشه می
که را و خاست باعتبار اینکه می در میان آنهاست شکسته شود می هم ریخته میشود و دانه
می ماند که حب است .

باسم خطیب

لا فیدن از هنرها عیب هنرور است چیزی که مینویسند از عیب اول است
چیزی که می نویسند خط است اول عیب بخط تبدیل یافته .

باسم ادهم

دی بمن کرد تواضع صنم نصرانی لب نوشین وی آمد بگهر افشانی
نصرانی در حین تواضع ~~ص~~کلاه از سر برمیدارد صنم هر گاه کلاه از
سرش که صاد است بردارد صنم ادنم خواهد بود و لب نوشین ادنم که نونست گهر افشان
شود نون که در مرتبه عشرانست باحاد آید که هاست و ادهم شود .

باسم حیدر

نیست از بیدردی ای خوردشید حسن اینکه دل در خواب غفلت بیخودست
گرچه بیروی تو این غمدیده را دیده در خوابت دردش بیخودست
عبارت دردش بیخود است هر گاه در خواب دیده شود چون در خواب آنچه

دیده شود برعکس نتیجه میدهد در دوش با حدست شود پس دال در مبدل بها و دست شده که بدست .

باسم عماد

ای محتشم حزین غم دل گفتن بر غیر نیست نیکو
 ای دلشده آنقدر که خواهی در ددل خود بیمار خود گو
 ایدل آنقدر که خواهی قلب شده ای قلب شده یا شود و یا ام است که دل شود
 و ما آبست و آب قلب شود باست که مع است ومع قلب شود عم است و درد دل
 باعتبار دا دست .

مخترعات ملامحتشم آنچنانست که کلمه را بعنوان تعمیمه حاصل میکند و بعد از
 آن صریحا آنرا نام میبرد چنانچه در اسم بدر .

باسم بدر

خاک گویت اکسیر است از سجود پی در پی باطلا برابر شد روی دوستان دروی
 لفظ باطلا برابر تحلیل یافته باین طریق که لفظ برا باطل آبا باشد یعنی
 الفش سافط شود و برماند روی دوستان که دالست دروی باشد .

ملا نیازی - بخاری نهایت فضیلت داشته .

باسم میر

مردم چشم غیر حک فرما بعد از آن بر بیاض آن بنما
 از چشم لفظ غیر عین مراد است و مردم آن چشم نقطه است هر گاه نقطه
 غیر بر بیاض دیده آن بنماید غیر میر شود .

باسم مدامی

جانب دیر مغان رفتن خوشست صاف و درد باده را دیدن خوشست
 صاف باده باعتبار می میم است و درد باده یاست که از آن ام مراد است
 که لفظ دی خم آن باشد دامی باشد .

باسم بابر

ای سرو قد سمندر لاله عذار هر گاه که در چمن شوی باده گسار
 لبریز دهی مدام ساغر بحرینف بامن بهمان طریق می در قدح آر
 در که با بست می شده و قدح آر و ابابر حاصل شده و بهمان طریق اشاره

بمصرع اولست یعنی لبریز واسقاط الف شده .
فضولی بغدادی - مدتی در خدمت سلطان سلیمان پادشاه روم میبود و
 توجهات بسیار باو میکرد و در نظم و نثر دست داشته و رساله حسن و عشق را بسیار
 بکیفیت نوشته و شیعه اثنی عشریست چنانچه رباعی در منقبت دارد که در تفصیل معما
 و لغز نوشته .

باسم سلطان سلیمان

شریعت هست گنجی فیض عامش خلاق را شامل
 طلسمی گشت بهر حفظ آن سلطان دریا دل
 طلس چون بگردد سلط شود و آن خود ظاهر است و سلطان دریا دل
 سلیمان است .

باسم نسیم

در راه وفای دوست نامرده کسی
 آن به نکند بوصف لعلش هوسی
 دور از لب جانفزای جانان دل زار
 حیفم آید که زنده باشد نفسی
 حیفم ماده اسمست که زنده آن که حی است مبدل شده بنون نفسی و فاء آن
 بسی که باز از تحلیل نفسی تحصیل شده .

باسم علی

ای دل زفراق چشم مسقت خسته
 وی بهر تو دیده غرق خون پیوسته
 چشم و دل ما بقامت دلکش تو
 از هر طرف آن دوخته و این بسته
 از چشم عین و ازدل ما یا مراد است هر گاه عین و بالزهر طرف بقامت که
 الف است پیوسته شود مطلب حاصل است .

باسم نفس

از کسی جوی نشه همت
 که درین عالمش هوس نبود
 عارف اندر جهان نمیکنجد
 جای سیمرغ در قفس نبود
 جای سیمرغ قفاست هر گاه در لفظ قفس بنون مفتوح که از تحلیل نبود
 تحصیل شده مبدل شود مراد حاصل است .

باسم قباد

ای سرو قد لاله رخ حور نژاد چون داغ نهی بر جگر هرناشاد
خواهم که پی فزونی ذوق سرور یکداغ نهی بردل آشفته زیاده
هرگاه يك نقطه از یاد بردل آشفته که فاست بگذارند فاقاف و یاد باد خواهد بود .

ابراهیم صغیری تخلص باسم صدر

صدره آن مه گرچه بیمهری کند گویم زجان

نام نیکت تا جهان باشد بماند در جهان

در مصرع ثانی از تحلیل تاجهان مستفاد میشود که نام تو که صدر است تاجهان
است چه در مصرع اول در عبارت صدره آن اسم مذکور بر بالای هان است

باسم خان

خو کرده باداغ غمت جان من خونین جگر چون به شود یکداغ او بر سر نهم داغ دگر
جان ماده اسم است که یکداغ او که به شود نقطه جیم اسقاط شود و داغ دیگر
بر سر نهم نقطه خا ظاهر شود .

باسم ایوب

سرو گریان شده دور از قدت ای زهره جبین

در چمن بگذرووی رأ بلب آب بین

ویرا که برب آب بینی عکس آن که پوست در آبست و ایوب خواهد بود .

ملا قاسم گاهی باسم امام

کوهکن چون زغم رسید بجان گفت باکوه درد دل پنهان

از درد دل الم مراد است دلش که پنهان شود ام ماند و باکوه گفتس مراد

تکرار آن لفظ است چه کوه هرچه گوئی همانرا جواب گوید .

باقری الهروی - شاگرد ملا شهاب است و هروی است .

باسم امین

خوار بودن بشهریار خوشست بی سرانجام آن دیار خوشست

از تحلیل دیار دی که امس است تحصیل شده و انجام آنرا که سین

است بیسر اعتبار شده هرگاه سین امس لفظی و بی سر اعتبار شود امس امین
خواهد شد .

باسم فرج

چو براند ناقه ایلی بر سر راه جفا باشد زه جنون در پیش فریاد کردن خوشنما باشد
از معجزه که از تحلیل مجنون حاصل شده نون در پیش که میم است فرشته چرا
که در حروف تهجی حرفی که نون در پی آنست میم است .

باسم لالا

جام در کف زیت شد بیچمن سرگردان لاله بنشسته بز انوی ادب هست از آن
لاله مبدل به نئی شده که لست و بنشسته بز انوی ادب بحسب تشبیه له است چه له
بشخص دو زانو نشسته تشبیه است .

باسم رکن

رقیب دید که صیدم نمود غمزه یار رشک سوخت دلش چون بناز کرد شکار
رشک دلش اسقاط شده و بناز که شکار ~~کند~~ باز خود را می پراند و
نون باقی ماند .

باسم تاج

سرمایه جنونست بر روی دلستان زلف گویا که داغ سوداست آنخالها بر آنزلف
داغهای یا هرگاه داغ سودا باشد بر سر خواهد بود و تا خواهد شد و زلف
جیم است .

باسم ابل

زبس گردید گرم شگوه شبها باسک آن در دل من در میان نگذاشت جای آشتی دیگر
از دل بال مراد است و جای آشتی دیگر تیر است ~~که~~ از آن الف
مطلب است چه جای آس لفظ دیگر ~~که~~ دیک هرگاه مبدل بتی شود تیرست
و مشعر بر آنست که بال الف را در میان نگذاشت یعنی آنرا بکنار آورده .

رکنی نیشابوری — شاگرد ملا میرحسین معنائیست چنانچه شرحی

بمعنای میرحسین نوشته و در تاریخ گوئی دستی دارد چنانچه در تواریخ از او چند تاریخ
نوشته شده که اسم هر که خواهند از این بیرون آید .

چندره چون روی مهر و ماه دیدم هر زمان کام از آن حاصل نشد روی تو باید در میان
پوشیده نماند ~~که~~ سوی ره و مهر و ماه و هر زمان چون بقدر احتیاج
معمول دارند و عمل تصحیف را در آن دخل دهند و روی تو در میان باشد نام

الله و محمد و علی و جمیع ائمه معصومین صلوات الله علیه و آله بلکه نام هر که خواهی حاصل شود .

ملا نثاری تونی باسم نسیم

در عشق گرم ناله و آهست چه عیب
ورماه مرا بمن نگاهست چه عیب
هر دیده که هست منظر ماه رخیست
گردیده من مقام ماهست چه عیب
گردیده من که نامست مقام ماه کسی است شده .

باسم عید

ایمه از رشك رخت در پرده و خورشید هم دیده بیدارست بیروی تو و نومید هم
دیده که عین است چون بی داشته باشد عیب شود و نومید که بیدار باشد خواب
که نوم است نخواهد داشت وید ماند .

بایزید عارف تخلص — مداح عید خان اوزبک بوده دیوان او قریب
به هفت هزار بیت بنظر آمد و این معنیات از آنجا نوشته شد

باسم آنی

چه عجب گر بکند جان حزین بر سر سرو ناله بیحد شده بین فاخته را بر سر سرو
ناله که این است بیحد شده و فاخته بر سر سرو کنایه از مداست بر سر الف

باسم یوسف

چون تیر زنی بدرد مندان غم از هوسم شود دوچندان
غم هم است که از لفظ هوسم دوچندان شود هوسم یوسف است هادوچندان
شود ده شود که یاست و میم دوچندان شود میم فامیشود

ملا جمشید باسم امیر

چون قدح آرم بلب از خون ناب از دو پلکم میچکد دروی شراب
دو پل پلپل است که نقطه از آن مراد است از بی نقطه شده و می در آن باشد
امیر است .

باسم صیرفی

یک اشرفی که نصیب رقیب بود رسید سر از نصیب کشید و دوا اشرفی طلبید
نون نصیب ساقط شد و دواش که ماست رفی شده

باسم هرمز

دستش از سوز دل من سوخته هر که او زخم دل من دوخته

هر ظاهر است و زخم دل نحرست و زخم را که بدوزند لبهاش را بهم
می آورند و آنچه در میانست پنهان میشود و دل اشاره که بقلب شدن زم است .

باسم فانی

اگر نبود غمش در خانه مارا نباشد گنج در ویرانه ما را
نونرا که از تحلیل نباشد تحصیل شده گنج اعتبار شده و در را ~~که~~
است ویرانه و الف ~~که~~ از آخر مارا بهمرسید مار گنج در ویرانه می باشد و مار
بروی گنج .

شیخ علی نقی کمره — از ولایت کمره است احوال او بتفص

در تحفه شعرا قلمی شده است و این معنیات ازوست .

باسم بدر

نازکترست آن بدن از برك گیل بسی عیشست اگر برهنه کشد در برش کسی
در مصرع اول بدن را ماده ساخته و مصرع ثانی مشعر بر آنست که بدن برهنه
که دالست در بر باشد .

باسم جلیل

شام هجرانست و دارد این دل پراضطراب حسرت بیحد جهانی کش فرورفت آفتاب
حسرت بیحدرا حسرت جهانی فرض کرده که آفتابش فرو رود و فرورفتن
آفتاب کنایه از اسقاط سین حسرت است و چون آفتابش فرو رود روز آن که راست
مبدل شود شب که لیل است و ستاره هم ظاهر شود که مشعر بر اثبات نقطه است .

باسم دستان

مرا سیلاب خونی کز سرشك دیده می آید ز یزدان بلکه باشد دیده را دیداران باید
شهر یزدان را که یزدست مبدل بدست کرده باین طریق دی دیده مبدل
بیل شده و بلده تحصیل شده و آن راجع است ببلده یزدان که یزدست و تصرف در
داران کرده که یا ودال است و از آن دست مراد است پس چنین شود که در یزدان بلده دار
بلده که دستست .

باسم سیری

در فصل خزان برد بدعوی دلها سرش همان ز قمری
از سرش سر مراد است که دلشها باشد و شهر شود و از همان تکرار شهر
مراد است و مفاد عبارت آنست که شهر قمری که قمر است همان شهر شود که باعتبار

ماه سی است .

ملا طوطی سمرقندی باسَم سلطان بابر

مهر رویش را چو لطف بیحد و پایان بود درمه رخسار او بیند دل و حیران بود
از مهر سین مراد است و لطف که پایان اوان باشد سلطانت و در مصرع ثانی
از درباب خراسته و از ماه رخسار را .

امیر افندی باسَم زیبا

گل ای مهوش کرم قل دامن زلفنک بوقار و چک
گر پشنگ خالگر التنده گاهی جفت و گاهی تک
از مهوش زا مراد است و از زلف جیم و از جیم رقم آن خواسته که باین
شکل است ۳ هرگاه دامن این رقم بیالا کشیده شود این شکل حاصل
آید سا و خالها که از آن نقطه مراد است در زیر آن گاهی جفت گاهی طاق باشد

سید علاءالدین باسَم علیقلی

عشق بازی میکند جان فکار در تصور هر شبی باروی یار
از تصور حصول صورت شی در عقل مراد است و از صورت شی سی و از سی
لام هرگاه لام در عقل در آید علقل حاصل آید و هر شب که از آن لام مراد است
باروی یار که یاست باشد پس مطلب حاصل آید .

قاضی ابوالبر که قندهاری باسَم قل بابا

چو از دلبر بر آمد آمد آمد دل بی پا و بیسر بیخود آمد
مصرع اخیر مشعر بر آنست که هر یک از دل بی پا و دل بیسر بیخود باشند
یعنی دل بی پایی دل بی پا و دل بیسر بیدل بیسر . دل بی پا که قلب است پیش دل بی پا
شود که باعتبار نال یاست و قلبا حاصل شود و دل بیسر که یسال است بیدل بیسر شود
که لام است یا باقی ماند چه دل بیسر لام است .

باسَم جاهی

ماه من نادیده قربان ساخت صدم مجروح را ای سهی قد آنچه محتاج نظر نبود نکوست
عبارت صد مجروح که نادیده صاد ازال اسقاط شرد و قربان که شود دم
که خونست ازو ریخته شود و روح ازو اسقاط خواهد شد و جیم باقی ماند و در
مصرع ثانی از سهی قد الف مراد است و آنچه محتاج نظر نیست بدیهی است که
هرگاه نکر شود بدی ازو اسقاط میشود و می ماند .

ملا صنع الله بافتی باسم عباد

پیش لعلت پسته از نادانی خود لب گشاد

سنگ بر سر خورد و مغزش رفت و دل برباد داد
سنگ که بر سر خورد شکسته میشود و از سر شکسته سر مراد است و از سر
بعمل ترادف راز و مغز راز که الف است چون برود و قلب شود زرشود که عین
است و باقی حروف ظاهر است .

ملا میرعلی خطاط — از سادات هراتست در کمال قبول ظاهر

و باطن بوده چنانچه مشهور است که ملا جامی پیش او عاشق بوده و از شاگردان
قبیله الکتاب ملا سلطان علی است اما خط نستعلیق را بمرتبه رسانیده که بعضی خط
اورا بخط ملا سلطان علی ترجیح میدهند و بعضی خلاف این گفته عزیز
شعری که يك مصرعش اینست در باب ایشان گفته (دررتبه هیچ میر سلطان
نمیرسد) مجمل خطرا بمرتبه اعلا رسانیده و در فترت از بکیه که هرات
را بتصرف آوردند میررا ببخارا برده و در آنجا آزار بسیار کشید چنانچه در این باب
خود گفته .

عمری از مشق دوتا گشت قدم همچون چنگ تا که خط من سرگشته باین قانون شد
طالب من همه شاهان جهانند و مرا در بخارا جگرا ز بهر معیشت خونشد

باسم مهدی

خوش آنکه بعشق مبتلا گردیده بیگانه ز خویش ر آشنا گردیده
یگبارگی از یاد خرد وارسته در میکده‌ها بی سر و پا گردیده
کدهای بی سر و پا که از تحلیل میکده‌ها تحصیل شده ده است هرگاه بگردد
و در لفظ می آید مهدی است .

باسم محمد امین

ای لاله رخ سرو قد سیم اندام هرگز ز وصال نرسیدیم بکام
دردا که فتاده‌ایم با صد غم و درد در محنت بی نهایت ای سرو مدام
از محنت بی نهایت معنی مراد است و لفظای که سرورش که الف است بدل
شود بمدام و در معنی باشد محمد امین است .

ملا کامی سبزواری باسم شاه

در دل نبود چو شوق دلداری هست آخر کار عشق اوبار

از دل حشا مراد است و چوشوق سوق است که قلب شود قوسست که باعتبار علامت تقویم حاست هرگاه حشا حا نداشته باشد شا ماند و از مصراع اخیر ظاهر است .

ملا امیدی — از اهالی ری است در فن قصیده کمال قدرت دارد چنانچه قصیده در منقبت امیرالمومنین و یعسوب الدین گفته این بیت که برابر يك دیوانست از آن قصیده است .

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که ترکی سرانگشت و صفحه بشماري و در مدح نجم ثانی هم قصاید خوب گفته چون مردم ری باو سلوک از مهربانی نمی کردند پاره شکایت از ایشان کرده در آخر کار مقتول شده این معنیات ازوست .

باسم ابرهیم

خار رهش را بمره چیده ایم مردمك دیده بره دیده ایم
بره را مردمك اعتبار کرده و ایم را دیده مردمك در میان دیده خواهد بود .

باسم شبلی

بقصد دل تو بشتابی و مایل دل مسکین که گردد زود بسمل
حصول اسم از مصراع اول است چه خطاب میکند که تو بش را بتاب و مایل را بش
تافته شب و یل لی است .

باسم والی

میان گلرخان آن سرو رعنا گلی هرجانبی واگشته گویا
لفظی گلی هرجانبش و اشده يك جانبش و اشده كاف مبدل بوا شده و يك جانب
دیگر واگشته یعنی او شده که یاست چه وا قلب او است .

ملا صاحب دارا — از شعرای زمان سلطان حسین میرزاست و در شعر و

معما خیلی دست دارد .

باسم پاینده

آن شاه حسن از دل مجزوں هر کسی بیند سپاه بیسر و پا هر طرف بسی
بیند ماده است که هر طرف آن سپاه بیسر و پا باشد هر يك بمعنی و
پاینده شود .

میر محتشم قائینی — ایشان از اکابر قائین اند نهایت فضل و کمال

داشته در جزویات مثل شعر و لغز و معما ربط تمام داشته خلف صدق او میرزا هادی که هم داماد مرحمت پناه میرزا حبیب الله قایمی اصفهانیست و در اصفهان میبود و مکرر با او صحبت داشتیم و احوال مشارالیه در تحت اسم میرزا محتشم ولد او در فرقه فضلا نوشته شد و این معنیات از میرزا محتشم والد میرزا هادی است .

باسم واسع

از نظر چون شد رخ او ناپدید قطره های اشک بردامن چکید
از مصرع اول و او تحصیل شده و در مصرع اخیر اشک ماده است و قطره های
اشک که ساقطست سه مرتبه بردهن اشک که کاف است چکیده اول کاف را که بیست
است دویست کند که از آنرا مراد است و دیگر نقطه بر اثبات کرده که زا شود
که هفت است و مرتبه دیگر هفت را هفتاد کند که عین است .

باسم سلام

خورشید که پرده پوش او گشت غمام آینه منخسف شد از ستر ظلام
از ستر ظلام که آینه منخسف که از او مات مراد است ساقط شود سلام
که حروفش از مراتب آحاد و عشرانست باقی ماند و تحصیل مات بدین طریق است
که از آینه مرات مراد است و منخسف که شود ماه آن که راست منخفی
خواهد بود .

باسم محمد حسین

لعلش که ز جام آتشین داده خبر تحسینم اگر کند رود هوش از سر
گولب مگشا به محتشم در تحسین تا تنگد او به جام آتش دیگر
محتشم در تحسین ماده اسم است و در مصرع ثانی به جام آتش تحلیل یافته
و به جامانش تحصیل شده غرض که ماتش که مراد شین و دوتا در است ساقط شده و
محمد حسین مانده .

مولانا حافظ سعد بخاری باسم قباد

بنشین دمی و سنبل ترا گشاد ده هر سینه که ریش نباشد بیادده
سینه که صدر است چون ری نداشته باشد حد است که قافست و بیاد
ظاهر است .

باسم مبارك

غم عشق تو گوی بر تنابد دل مسکین من بین زیر بارش

از غم هم مرادست که از عبارت کوهی برتابد اسقاط ها شده و دل مسکین که کافست زیر بار که باشد مبارکست .

بندگان علامی آقا حسین خوانساری - افضل و اعلم اقران و امثال است و حالات او در فرقه فضلا بتفصیل قلمی شد این معنیات از ایشانست

باسم بشیر

از گردش دهر چون جوانی شد طی
پایان شباب آمد ای دل در یاب
میار چوشیشه اشک و مینال چونی
چون پشت دوتا شود چه آید ازوی
پایان شباب باست و چون پشت است که دوتا شود و پستان شود
و از پستان چیزی که میآید شیرست

باسم زهرا

بپرهیز ای دل از ابنای دوران
سلامت که وقف شود سلامه خواهد بود و ازمه لام مراد است که لای ان
مبدل شود بسین و سم بحصول آید که زهر است و گوشه گیران الف است

مولانا عبدالحق - از ورنو سفادرانست و احوالش در فرقه علما
قلمی شد

باسم عبدالحق

بغیر از دل که باشد مفتخر باقی اعضارا
ماده اسم عاجز است که آنرا باید شمرد و ابتدا از الف باید بدین طریق
که يك دو یعنی الف باشد و سه چهار یعنی جیم دال شود و پنج شش که سی است
که از آن لام مراد است هفت هشت یعنی زا مبدل بها شود، نه ده نودست که
صداست و ناوکش در دل اشاره بآنست که الف صاد بمیان محصول در آید و
صد باقی ماند که کافست . وحقا که این معنی اگر انصاف باشد برابر تمام معنیات
این صحیفه است

باسم قباد

بزیان آنچه گفتمی از کم و بیش
از دل خویش دل مقلوب که ادست مرادست و کاش در عدد سیصد و بیست و يك است
کاش کردی حسابش از دل خویش
و باین اشاره لام لد مبدل بقاف و بی و الف شده باین طریق که سی صد و بیست و يك

باسم یار احمد

ساقی ز شراب عشرت انگیز در دست گرفته جام لبریز
از دست ید مرادست و از شراب راح هرگاه جام لبریز که الف و میم است
راح دور باشد و در میان ید باشد مطلب حاصل است

باسم حسیب

مرغ دل را بین که هست از عشق خال و زلف یار دانه هر سو دام هر جانب اسیر اندر میان
مصرع ثانی افاده آن میکند که بهر جانب اسپردانه و دام باشد در یک جانبش
مراد از دانه حب است و دام بجنس باشد و در جانب دیگر از دانه دام مراد
لام است چه لفظ دام هرگاه داش لا شود لام است که سو است پس این
ترکیب بهمرسد که حب دام اسیری یعنی سی در میان حب باشد

باسم میرزا حسین

آن رخ از باده مشتعل مپسند برمه و مهر داغ دل مپسند
داغ کمی است که دل ان میم مفتوح که شود کمی باشد که ازان میم
مراد است چه کاف کاف تشبیه است و برمه که باشد میرست و مرتبه دیگر باز کمی
داغ است که کمی حاصل شود که زاح است چه می راح است بر مهر که سین
لفظی است باشد مطلب حاصل آید

باسم حسین

آهی که بر کشید ز دل آه تازه دل بیخودانه اش ز پی آورد و میکشم
از دل حشا مراد است و لفظ بیخودانه تحمیل یافته باین طریق که بیخ و دانه
از بیخ حشا الف مرادست و از دانه نقط شین هرگاه نقاط شین بالف باشد شکل
هزار هندسی بهم میرسد که ازان غین لفظی مراد است و حنین حاصل شود و از لفظ
دوم کشم میان کشم اراده شده چه دومی میانست هرگاه غین کشیده شود
حسین ماند

باسم سلیم

مجو ز نهار در خلقت بلندی مده تفضیل چیزی را بچیزی
خلقت ماده اسم است و بلندی مجوی و تفضیل چیزی بچیزی مده مشعر
براین است که جمیع حروف خلقت در مرتبه عشرات باشد درینصورت خاسین وقاف یا
وتا میم خواهد بود و سلیم شود

مولانا محمد امین وقاری - اصل ایشان از طبس است و احوالش

در تحت علما بتفصیل قلمی شد

باسم صادق

آن طوطی شیرین زبان در مجمع روحانیان چون لب گشاید بیگمان افغان برآید از همه
خیاط قدرت دوخته با صد هزاران احترام رخت صداقت بر قدش تا برتر آید از همه
رخت صداقت صادر تا است برالف صداقت که قد اشاره بآنست چون دوخته باشد
صداقت حاصل آید و تا برتر آید از همه اشاره بآنست که تا مبدل شود بدال که بالاتر از همه است صادق شود

باسم هارون

هر چند که یوسف یزلیخا ندهد رو زان زهره جبین است که برپاش نهد رو
زان چین آن ها شود و همان حاصل آید و رو برپاش گذارد هارون شود .

باسم جامی

هست تاجان نیست مرآت دلت خالی ز گرد شمع چون خاموش گردد گردد از پروانه فرد
شمع موم است که موش جاشود و جام حاصل آید و افراد پروانه و او و الف
است او شود که یاست .

باسم هدایت

دیشت بخیال آن مه مهر گسل گفتم رمزی ز جور آن سنگین دل
گفتا که رسی بکام خویش ای غافل داری چو نهفته راز وی در ته دل
داری دیش نهفته شده و در ته دل که هست است درآمده هدایت شده .

آخوند درویش نصیرا

- اصل آنجناب از قزوین است مسلکش در
نهایت اهلیت و آدمیت و مقصدش جوای گوهر نایاب راستی و صداقت اسرار روحانی را
محرم و سروش آسمانی را همدم بود در اوایل شباب توفیق رفیق او شده بقصد
تحصیل کمال از قزوین بیرون آمده با درویش طفیل یزدی که مرد صالح پاک
اعتقاد بود رفیق شده بسیاحت مشغول شده رساله حساب را پیش او خوانده به اصفهان
آمده سکنی نمود و در خدمت مرحوم مولانا محمد مؤمن تبریزی درس شروع کرده
اکثر علوم را بخدمت او گذرانید بعد از فوت او پاره بخدمت علامی آقا حسین هم
مدتی تحصیل کرده ترك درس کرده بمطالعه اکثر علوم را بدریافت یافته در علم
حساب به مرتبه بود که مانند نداشت و در حل معما و لغزم ربط تمام بهمرسانیده در

قهوه خانه مؤمن فقیر و یاران اکثر اوقات با ایشان صحبت میداشت تا در سنه ۱۰۷۹ عازم سفر آخرت شد و جان یاران خصوصاً فقیر را در آتش مفارقت بسوخت .

باسم عباس

بسکه یادش هست در جان خراب دیده دل هر جانب خود آفتاب
از دل بال مرادست که یکجانبش عین شرد و یکجانبش سین که آفتاب اشاره
بآنهاست

میرزا اسماعیل - از جانب پدر خلف سید عبدالکریم است و از سادات
نجیب بود و از جانب والده همشیره زاده علامی شیخ بهاءالدین محمد والده اوست
جوان آدمی صالح بود در اوایل بمقتضای سن پاره شوخی میکرد اما ترك آنها کرده بخدمت
علامی آقا حسین درسی شروع کرده تحصیل **اصغر** علوم نموده در اواخر شوق
تصوف بخاطرش راه یافته دست ارادت بنیل میرزا ملك صوفی تویسرکانی زده مدتی
در سلك مریدان او بود تا در سنه ۱۰۷۵ فوت شد این معنیات از اوست .

باسم ادهم

تا بماند بکویت افتاده پای دل را شکست دل داده
پای دل را که لام است هر گاه لفظ دل داده بشکند لامش مکسور خواهد شد
و دل داده حاصل شود و از دالم مراد است هر گاه دلش ده شود ادهم است .

باسم قطب

خمار عیش روز جمعه طفل شود پیشین شنبه بی نهایت
شین شنبه که پی شود پنهان است که ازان قطن مراد است چون نهایت آن با
باشد قطب است

آخوند ملامسیحای فسائی - احوال ایشان در فرقه علما نقلی شد .

باسم عرب

از دل صدای ناله زاری شنوده بود بایک دو حلقه از سر زلفش گشوده بود
مراد از سر زلف عقربست چون علامت تقویمی عقرب زاست و یک دو حلقه
صداست چه الف که دو صفر داشته باشد صد است هر گاه صد از عقرب ساقط شود
عرب ماند

باسم شکری

صبح عیشم دگر از مشرق امید دمید در کفم زلف نگار بست رخس چون خورشید

کفم فم است که زلف دوتا درو باشد که دال است و قدم شود و قلم هم ممکنست اگر از زلف مراد لام باشد بهر تقدیر قدم باقلم لفظ نکا مبدل بری شود و رخس چون خورشید که شین است باشد مقصود بحصول می پیوندد .

باسم صالح

گرید همه شب تاروزازشوق رخت ایجان تا چشم ترا دیده برخود دل بیسامان از چشم صاد مراد است و برخود دل بیسامان اشاره بتکرار دل بیسامان است یکمرتبه ازدل بال مراد است که بی سا باشد ال باقیماند و مرتبه دیگر دل حشاست بیسامان باشد یعنی شا نداشته باشد چه سامان شاست

میرزا ابراهیم - ولد قباد بیک قاجار است نهایت صلاح و کمال فلاح

دارد چنانچه مدتهاست که فقیر با آنجناب آشنائی دارد سر مونی خلاف شرع و عقل از ایشان بظهور نرسید تحصیل اکثر علوم نموده در مدسه والده شاه جمجاه شاه صفی سکنا داشته مدارش بکتابت احادیث و کتب علمیه میگذشت تا درین سال تدریس مشهد مقدس بار مفوض شده روانه آن مکان شریف شد

باسم عیسی

گرازغم و درد داری آزار یاد آر ز عشق بارخ یار
حروفی که در عشق یا دارد عین و شین است چون هر یک بارخ یار باشند
عیسی است

باسم صادق

کشیدن کسی تواند کس کمانش ز عاشق روی دل با ابروانش
با ابروی عاشق که عین و شین است چه ابرونون است هر گاه مبدل بروی دل که
صداست شود صادقست .

باسم بهاء

بروی او تقوان سیر دید از بیمش ز زیر زلف رخ یار دیده شد نیمش
از زیر زلف باعتبار جیم یا لام میم مراد است بارخ یار که باشد می شود
که صهاست و دیده آن که صاد است مبدل شود بنیم آن که باست چه نیم
آن باست .

میرزا باقر - نواده قاضی زین العابدین تبریزی شرح او در فرقه علما قلمی شد

باسم ربیع

در سر کویت که باشد سجده گاه چرخ پیر سر گذارد مهر از هرسو بیسالی عبیر
عبیر ماده اسم است که مهر سر خود را که باعتبار خورشید و مهر خا و
میم است بیای عین ورا بگذارد نشان تقدیم را و تاخیر عین خواهد بود .

باسم عماد

عموم گرمی مهرش اثر کند دروی بجای خویش اگر داغ دل دمی ماند
گرمی مهر هر گاه بعموم اثر کند مومش اب و عما بحصول پیوندد و داغ
دل باعتبار کی يك است و الف است که بجای خویش باشد یعنی در میان دل باشد
دال شود

باسم روح

خوب باشد بیکدیگر گل و مل نکنی دل ز باده اول گل
نکنی تحلیل یافته و از کنی بی مراد است و از دل بال خواسته پس بی بال
بزن بدل شود و نال حاصل آید و از می راح مقصد است و اول گل باعتبار ورد
و اوست پس الف راح مبدل بواو شود . طریق دیگر از نکنی کسی مراد باشد بدین طریق
که نون نی کاف شود و کی باشد قلب شود يك است .

باسم میر

داری چو هوای دنک آلی میجو می صاف بیمثالی
می خود ظاهراست و از شراب صافی شراب بی درد شرابست مطلب است و مثال
آن سیراست اشاره بر آنست که شرابی را باشد ورا ماند چه سیرا طرفین لفظست
ظهیراء - ولد ملا مراد تفرشی احوالش در فرقه علما قلمی شد

باسم عادل

تا بر جانان شود محضر عشقت درست داغ جفارا چو مهر بر ورق دل گذار
دل را ورق اعتبار کرده و داغ را مهر و متضمن چهار تصرف شده که بکنایه
حاصل شود اول آنکه نقش داغ داع است ثانی آنکه مقلوب خواهد بود که عاد
شود ثالث آنکه بر روی ورق گذاشته میشود که دال است رابع آنکه آنچه از
ورق محل مهر است پوشیده میشود و از این اشاره دال دل ساقط شو.

باسم امان

در پای توافنادم و از خود رفتم توسرو روان گشتی و من آب روان

من را آب فرض کرده و سرو که الفاست هر گاه بکنار آب باشد سایه او هم در آب خواهد بود و من مان خواهد بود .

مولانا محمد صادق تویسرکانی - شرح حالات مشارالیه در فرقه علما قلمی شد .

باسم ادهم

نگاری که از خویش تنها نشیند مربع گه‌ی در دل ما نشیند
 گه که مربع باشد چهار گوشه خواهد بود ده میشود و در دل ما که ام است باشد
 ادهم میشود .

باسم علی

لب لعش بود در چشم حیران چو صاف باده از مینا ندایان
 مینا نمایان تحلیل یافته بدین طریق که از می نایمان ما حاصل اینکه لب لب لعل همچو
 صاف باده از می نایمان باشد لب لعل نایمان عل ماند و صاف باده که باعتبار می
 میم است از می نایمان یا ماند .

باسم قباد

گر روی مهی ترا در اندیشه بود بردار زباده آنچه در شیشه بود
 روی ماه باعتبار قمر قافست و های باده را اسقاط کرده با اشاره اینکه آنچه از
 شیشه در لفظ باده است هاست .
محمد خان بیک - از اکابر داغستان و شرح احوال مشارالیه بتفصیل
 در فرقه ملازمان پادشاهی قلمی شد .

باسم عقیل

در صف عشق چه حاجت بمصافست مرا بشکند دل چوپر و بال گفافست مرا
 از چو پروبال برویال مرادست که دلشکسته شوند بر که علی است دلشکسته شود
 لام مکبور خواهد بود و علی شود و یال دلش اسقاط شود و یل تحصیل شود و
 علی یل بحصول پیوندد و کفاف قافست و مرا لفظ علی بل که مبدل بقاف شود
 عقیل است .

باسم دقیقی

رخ از لطف پنهان و سازی نهان هم دهان هیچ داری میان هیچ آن هم
 چو دار میان هیچ فی است دار که میان ندارد در ماند که فی است و چو آلت

تصحیف است . غرضکه های دهان قی شده و آن دهان هم بدستورمطلب حاصل است

باسم درکی

نقد جانرا صرف بی برگی کن و پیشی بجز هستی بی اول و آخر ز درویشی بجز هستی بی اول و آخریست است که کافست و شیب جود او است چنین شود که واو ازلفظ دروی کاف شود و درکی باشد .

ملا محمد باقر - ولد ملا عنایت برلشتی که از مجال اصفهانست پدرش مرد کدخدائی بود مدتی از محرران میرزا قاضی شیخ الاسلام بود چند سال قبل ازین فوت شد و مولانا محمد باقر مذکور پاره در اصفهان تحصیل نموده و خط نسخ را بسیار خوب می نوشت و در حل معما هم خیلی دست داشت چند سال قبل ازین روانه هندوستان شد دیگر ازو خبری نداریم .

باسم دانیال

دل مارا زخود برد این دلارام گرفت اندر دل دلدار آرام
از دل مارا آرام مراد است که از عبارت این دلارام ساقط شده و این دل مانده که نیاست و از دلدار دال مراد است چه دال است که دلدار آنست ما حاصل که نیا که در میان دال باشد مطلب حاصل است .

باسم مسیح

ماه نو من تمام درهای بهشت مفتوح شده برویت ای خوب سرشت
ماه نو من که نونست هر گاه تمام باشد مبدل بسی شود و می حصول آید
و از درهای بهشت هشت مراد است که حاست .

ملا فیض الله - شوشتری مرد فاضلی است در علم ریاضی و نجوم خیلی دست دارد .

باسم فتحعلیخان

رجحان گفت ر بوده از خاک مرا دستت مرا نخست چون روی کنم
رای رجحان که از تحلیل ر بوده ظاهر است مدل شده بگفت و فتح خان حاصل شده و خاک عن که نونست مراد شده و علی حاصل آمده و علی رداست فرض کرده و فتح خان را از آستین و آستین ازلفظ روی کنم حاصل است .

میرزا محمد رضا - ولد میرزا حیدر قمشه شرح احوال مشارالیه در فرقه نجبا قلمی شد .

باسم کمال

سایه افکن هریکی سروی شود بر خاک ما بی نهایت تیراو در سینه صد چاک ما
ازین نهایت تیر باعتبار رقم عطارد که دالت دامت و سینه صد چاچارست
که دالت چه سینه صدر است و صدش که چاشود چار شود محصل اینکه داء دال مبدل
شده بکما و کمال بظهور رسیده .

باسم الغ

مینماید سرو پیش گل مدام وصف روی یار در گلزارها
سرو که الف است پیش گل شده وال شده و مراد از وصف روی یار بمحل کنایه
گل است و در لفظ گلزار گل مبدل شده بهار هزار حاصل آمده که غین است .

باسم آدم

طایر تیر تو گردد صیدم بعد مرگم چو بود خاک مقام
کز خدنک تو مشبک بدنم در دل خاک نهانست چودام
مصرع رابع مشعر بر آنست که در و دام دل خاک نهان باشد در که بابست
دل خاصکش که نهان باشد الف مانند چه خاک مقلوب کاخ است و کاخ طرفین
لفظ است و دل خاک که الف است از دام که نهان شود دم ماند .

باسم خلیل

ز ساقی آفتابی گشت جام می چورخ بنمود صراحی پر نمک شد از لب لعش چورخ بگشود
صراحی که پر نمک شود راح آن برخل مبدل شود و از لب لعل لام مراد است
صخیل شود و روی آن گشوده شده بمعنی اسقاط .

باسم معین

بجام ما مدام ای بخت بیدار شراب بیدد از دور فلک دار
از شراب مل مراد است و بیدد از عین است چه از عن است و دور فلک کلف است
محصل آنکه کف دار مل که ماه است مبدل شده بعین .

ملا محمد شریف - از آمل است حسب التقریر خودش قرابتی بطالبای آملی

دارد احوالش در فرقه علما قلمی شد .

باسم علی

گشت از آه من چو دیده نزار داغ دل از رخ تو مژگان دار
از داغ کی مراد است و از رخ تو تا مراد است که الی است محصل اینکه الف

الی مبدل شده بمرگان دار که عین است .

باسم کمال

تارخ همچو مهر را دیده دل بیدار ز گل گردیده
از دل بیدار لام مراد است و دل قلب است و دار خانه است هر گاه از گل لام
لام بگردد کمال شود .

باسم طالب

ز رهن طره آن عشوه پرداز چو دل میرفت از خود کردش آواز
طره که ره را بزند طا ماند و دل از بال که برود بل ماند و آواز کردش کنایه
از مقلوب شد بل است چه کسی را که آواز گشتد بر میگردد .

ملا عبدالغفور یزدی - مرد آدمی درویش طبیعت مردم طینتی است گرم
تحصیل است و کمال ادراک و شهور در تحصیل علوم دارد و در مدرسه والده نواب
اشرف میباشد در حل و ترتیب معما نهایت ربط دارد و این معمیات ازوست .

باسم نامی

تاجان ببدن باشد خواهان وصالش من تاسوز بدل باشد فانوس خیالش من
لفظ تاسوز بادل باشد ای ماند چه تالی است و لفظ من فانوس خیال باشد
برگرد شمع خواهد گشت و نامی خواهد شد .

باسم مانی

ز تاب رخش دیده ام خیره گردید از آن آفتاب مرا منخسف دید
از من است که مافش الف شود و مرا گردیده ارم است که منخسف شود ماهش که
راست اسقاط شود و ام ماند که یاست .

ملا محمد نصیر بروجردی - طالب علم صالحیت حسب الامر پادشاه
در گنجه مدرس است و این معما ازوست

باسم اسماعیل

دل ما جام و مهر او شراب است که ماه نو تمام از آفتاب است
دل ما ام است و مهر که سیز است در میان آن باشد و اسم شود و عین ماه نوش
که نوشت تمام شود و لام شود

درویش یوسف - از ولایت لارست و احوال او بتفصیل در فرقه علما
قلمی شد .

باسم واسع

مايل چودلم بود بهر ناكسى وكس كردم داغش كه پاك سازم ز هوس
از حد چو گذشت داغ دل همچون شمع دل سوخت كه مقصود همین باشد و بس
از داغ كسى مراد است و دل كه شرد يك است و از يك واحد مراد است
از حد كه گذشت و اماند و همچو شمع سمع است كه دلش اسقاط شده .

باسم شاهى

تا نويسد خرج و دخل اصفهان شهر يارى را قلمدان درميان
شهر يارى مشعر بر آنست كه راى شهر مبدل بيا شده و شهى شده و قلم الفاست
درميان آن كه باشد شاهى باشد

ملارشدى رستمدرارى - احوالش در فرقه شعرا قلمى شد .

باسم ربيع

خوش آنروزي كه با ما بيدلان بخت آشنا گردد رقيب ماشود فانى و از دلبر جدا گردد
رقيب كه فانى گردد باقى نخواهد بود و باين اشاره قى از رقيب ساقط شده
و رب مانده و بر كه از دلبر تحصيل شده على است كه دلش اسقاط شده و عى گشته
بع شده .

باسم فضلى

دل كز غمت آشفته دماغى دارد بسا داغ تو از لاله فراغى دارد
چون هست دل ما ز جفا آشفته هر جا نگرى نشان داغى دارد
از دل ما حا مراد است و از جفاى آشفته فجا و در مصراع رابع اشاره شده كه
هريك از حروف حاصله نقطه دارد بر حا كه نقطه فزوده شود همت هشتم شود كه
فاست و بر فا كه نقطه بگذارند هشتم هشتم شود كه ضا دا است و بر جيم نقطه سى
شود كه لام است و بر الف نقطه ده است كه ياست

پير سليمان هفشوئى - از ولايت اصفهانست مرد كدخدای درویش

طبيعت است توفيق يافته جهت تحصيل علم بمدرسه والده ساكن شده مدتی در
خدمت آخوند نصیرا تحصيل مینمود و اعتقاد عظیمی بآخوند نصیرا داشت این معما
ازوست .

باسم صدر

چون صبا زلف از جمال روی یارم دور کرد بر کنار لب دو خال هندویم رنجور کرد

زلف که جیم است از عبارت جمال روی یار که دور شود مال روی یار ماند که صدامت چه روی یار که یاست ده است و مال ده صدامت چه عددی را که در نفس خود ضرب کنند حاصل آنرا مال گویند و برکنار لب که یاست و دواست هرگاه دو نقطه وضع شود دودویست شود که راست .

میرزا رحیم - والد خواجه شعیب احوال مشارالیه در فقره ملازمان پادشاهی

قلمی شد

باسم مختار

بخت اگر یاری کند روزی به بینم روی او در وصالش آرزورا شنبه و آدینه نیست روی بخت بروز مبدل شده که میم است باعتبار علامت تقویم که میم نشان یوم است و محنت حاصل آید و آرزو که در مصراع اخیر است شنبه و آدینه که نداشته باشد از ماند چه را نشان شنبه و او نشان آدینه است .

عالیجاه عباس قلیخان حاکم هرات

باسم شاه عباس

بسکه میباید بدور شاه دین بر خود زمان سال میسازد ز سلخ ماه امید جهان طفل دریا گشته تاشاگرد جوش همتش ابرهارادیده دل درشش جهت گوهر نشان رای ابرها دیده شده که عین است و قلب که شود اه عبا باشد و در لفظ شش که باشد و جهتش که شبن دوم است گوهر نشان شده نقطه اش ساقط شده و مطلب حاصل است

باسم مهدی

از می امروز نمیکردم یاد همدی واسطه بیواسطه شد واسطه می همد شده و مهدی شده و واسطه اش که میم است رفته و

مهدی شده

باسم عبدی

ز باغ ملاقات یاران برآ که خواری بود میوه نورش میا در نظرها که هربسی وجود عزیزی بود گر نبیند ککش زی لفظ عزیزی بود شده و واوش با اشاره نبیند ککش ساقط شده

باسم بهلول

هر که چون مشرق بساط سینه صافی چیده است مهر بر خاک رهش بیبا و سر گردیده است

خاک ره باعتبار سبیل لام است و مهر یسر بهرست و گر که لوست پای
آن شده .

اغورلوخان - حاکم گنجه و احوالش در تحت امر او نوشته شده

باسم شیدا

اگرچه شعله‌ام خاموش شد لیکن اثر دارد چو آتش دل اگر آسوده شد درد دگر دارد
چو آتش دل شیاست که الفش اسقاط شده و از در دا مراد است

ملك شجاع - از ملکان سیستانست و احوالش در تحت ملازمان پادشاه

نوشته شد

باسم محمود

مرا شیوه غیر از محبت نبود فلک را بود چون مجاز آزمود
از آزمود چون مع شده و محمود حاصل شده

ملا ناظم هروی باسب شاه عباس

آسمان از سوز آهم نیست خالی از خطر شعلها پیچیده بر خورشید و ماهش سر بر سر
ها بر خورشید شعله پیچیده و شاه عل شد و ماهش که لام است سر بر سر شود
و مطلب حاصل آید و سر رأس است که سرش با باشد .

باسم عباسقلیخان

چون گشت خیال او در دیده دل پیدا برخاست دل صافم در گوشه خویش از جا
بیکبار از دل صاف با اراده شده و مرتبه دیگر از دل صاف قل در گوشه
خویش که لام است زسیاست باشد و از که عن است جای آن باشد

باسم بابر

زود زدلدار گزینم کنار دیر شود گردل او دوستدار
دل دیر که در میان دوست درآمد دوست شود که راست و دیر در شود که
باب است .

مولانا محمد سعید - خلف آخوند علامی مولانا محمد صالح مازندرانی

احوال مشارالیه در تحت علما قلمی شد .

باسم عاشق

میگشاید هر صباح ای مهر برج دلیری چشم بر رخسارت از شوق آفتاب خاوری
چشم عین و رخسار از الفاست و تاب خاوری اخیر است چنین شود که در

لفظ شو قاف اخیر باشد

باسم سهراب

بسکه بیما هر زمان می جای دیگر میخورد شرمگین میگردد آنمه چون بما برمیخورد
ماه شهرست شرمگین که شود عرق خواهد ریخت و از آن اسقاط نقاط
شده و ما آب است

باسم هادی

تامه روی تو گمانگون از شراب احمرست چهره خورشید هر ساعت برنگ دیگر است
از خورشید شمس مرادست که چهره اش هر ساعت برنگی شود یکبار چهره اش
روی خورشید شود خمس شود که هاست و بار دیگر روی آفتاب شود که الفاست
وامس شود که دی از آن مراد است .

باسم خلیل

در نظر آید جمالش صفحه قرآن مرا مینماید خال و خطش بارقم یکسان مرا
الف خال را بدل ساخته بمرا که لی است با اشاره خطش بارقم یکسان
چه الفاست که بارقم خودش يك شکل دارد برخلاف حروف دیگر که بارقم خودشان
مخالفتند

مولانا عباس ناسخ تخلص

باسم داراب

عیب میخواران ز زاهد کم شنو می کش از میخانه کین می بی بدست
می از لفظ میخانه که کشیده شود خانه ماند که از آن دار مرادست و از شراب
که شر اسقاط شود آب ماند

باسم ربیع

تادر ریاض عشق تو منزل گرفته ایم چون مرغ ماتمیم که بیدل نموده ایم
چون مرغ مرع است که میم آن باعتبار ماتمیم ساقط شده راع مانده که
بیدل شود ربیع حاصل آید

باسم صادق

باجامه حریص قناعت چسان کند یکصد لباس دارد و خواهد صدی دیگر
يك که الفاست هر گاه صد لباس آن شود صاد بحصول پیوندد و از صد
دیگر قاف مرادست

ملا محمد حسین - خلف دیگر علامی مولانا محمد صالح مازندرانی واحوال
مشارالیه در فرقه علما نوشته شد

باسم مرید

دایم از حسن نوای رشک قمر هست ماه چارده زیر وزیر
از ماه را مرادست که زبرش چهارده شود که چهل است و میم است و زبرش
که الفاست چهارده شود که باو دال است .

باسم ویس

دل من غیور است امشب زیاده وزان شیر مرگرم آتش فتاده
واو ظاهر است و لفظ شیر سر با آتش ساقط شده و باوسین مانده است
آقا هادی رنگرز - از کدخدا زادگان صنف صباخ است دردمند
درویشی است در کمال خاموشی و آرام دوال قبل ازین شوق معما بهرسانید الحال
معمارا بدقت و مشکل میگوید چنانچه حل معمای او خیلی فکر میخواهد

باسم صدر وصفی

آینه ز عکس آن شکر لب از باده صاف شد لبالب
باده صاف اشاره بصاد صاف است چه صاد دیده است و دیده ده دارد و لبالب
بابست که درست

باسم ملانی

با آنکه سبک و حتر از طبع روانست بی باده بر باده کشان ابر گراست
ابر گراست مخالفش مفهوم است یعنی ارزان نیست مطلب آنست که ار از لفظ
ابر مبدل شود بنی و نبی شود .

باسم توکل

ای بت پیمان گسل - نغمه سرای فغان از تو بود متصل - دل چو زبان کسان
دل که متصل شود این شکل خواهد بود دل و از زبان لفظ کسان لسان مرادست
مطلبش این است که لسان کسان مبدل شده به تودل و توکل شده

ملا محمد شریف - از ورثه سفادران من اعمال اصفهانست واحوال او در فرقه
شعرا قلمی شد

باسم حیدر

خواهد از من حساب اگر رنجه نمکنم از حساب دل شاید

از نیکم کم مرادست چه نون لفظ نم بکاف مضموم مبدل شده و از کم شما مقصد است و از حساب شمار مرادست و از دل حشا محصل آنکه شما که در لفظ شمار است مبدل شده بدل که حشاست و حشار حاصل آمده و شاید مشعر بر آنست که شا - به ید مبدل شود

باسم غریب

نیست هیچ از مفلسی افغان مرا درد در دل باد بی پایان مرا
هریک از درد و در دل و بساد بی پایان شده درد که الم است بی پایان شود ال
ماند و در که فی است بی پایان شود فا ماند و الف حاصل آید که هزار است و غین است
و از دل بال مرادست که بی پایان شود با ماند و از باد ریح مقصد است که پایانش که
حاصل باشد و ریب حاصل آید محصل آنکه غین باریب شود .
مولانا محمد باقر - او هم ورنه سفا درانی است و احوالش در فرقه شعرا
قلمی شد .

باسم جمال

طمع آن جمال خواهد کرد دل خود آخر جدال خواهد کرد
دل خود آخر - یعنی دل آخرش دل شود و لام که قلب شود مال است پس
دل دمال خواهد بود و جدال اشاره بآنست که دال دمال جیم شود و جمال
حاصل نماید

باسم علا

تادل بستم بمهر آن سیمین خد از خان و خط و زلف و رخ و عارض و قد
از هر حرفی گشاده بینم هر دم بر قلب دلم ککمین ترکان بیحد
از دل قلب مرادست و از قلب قلب لام و از ککمین ترکان عین اراده شده
چه ترك هزار رامین میگوید و غین هزار است هر گاه کاف ککمین را کاف تشبیه فرض
ککیم ککمین بمعنی همچو غین است که عین است و بر لام که باشد و بیحد باشد
علاست .

خواجه خلیل حلی با اسم اویس

رهمی خواهی که از غمهای عالم و ارمی چون سبو پرمیکنی در پای سروی کی نهی
چون سبوسبوست و خالی بودن لازم دارد و از گونه کردن را که ویس شود و بر پای
سرو که الفاست چون باشد اویس است

محمد مذهب باسَم جلیل

ای گشته ز جور چرخ پامال ستم وز گردش روزگار باغم همدم
خواهی که خلاص یابی از محنت و غم دلدار مرا بین جبین از پی هم
لفظ دل که خانه مرا باشد دلیل شود چه مرا لی است و چون تکرار یافته
یعنی جبین جبین و محصل آنده جبین را دلیل جیم بین .

ملاحسین گیلانی باسَم صنوبر

دی رفت بهمام بتی از خانه میخواست کند کاکل مشکین شاه
از روی صفا گفت چو باحماسی در حمام است شانه گفتا نه
روی صفا صادق است و شانه که تشدید است چون در حمام نباشد و حمام باشد
که کبوتر است و کبوتر نوبر است چه کاف کاف تشبیه است .

ملاعلی اصغر - قهپایه ایست و احوالش در فرقه علما قلمی شد

باسَم کمال

گرم هنگامه در دی ندارم حیف حیف ملک و مال هست امامی ندارم حیف حیف
ملک و مال که باهم باشد ملکمال خواهد بود و می که مل است چون نباشد
کمال ماند .

میرزا امین نصرآبادی - احوالش در فرقه نجیب قلمی شد .

باسَم ایاز

گر بود اقبال دی یاورم سروقدت را بکنار آورم
سرو الف و کنار باز است چه کاف کاف تشبیه است .

باسَم سیدالغ بیگ

جانا بر سیده ستم باز نگر بر حال گرفتار الم باز نگر
دل‌های شکفته فارغست از هر قید دل بیسروپا شد چو زغم باز نگر
دل و لفظ زغم و نگر بیسروپا شده ، دل بیسروپا شود لام ماند که سی است
و بی پا شود دال ماند که از آن دال لفظی ماند و سیدال شود و زغم - بیسروپا شود
غین ماند و نگر بیسروپا شود نون مبدل به بی شود و را ساقط شود .

باسَم فانی

عاشقان را پناهی ای دلدار آفتابی و ماهی ای دلدار
اف تنابی فاسد و ماهم نون است و ای دل که شود یاست .

کمینہ محمد طاہر نصر آبادی - باسم ملا

مباش آشفته از گردون گردان گرشکیائی غم بیوجه و داغ دل بود امروز و فردائی
ازغم بیوجه میم و از داغ دل يك مراد است چه کسی داغ است هر گاه میم
و الف امروز و فردا اعتبار شود در میانه سی خواهد بود که لام است .

باسم ملك

شد زمین آینه پر جوهر از شمشیر تو دام ماهی گیر شد روی فلك از تیرنو
از دام ماهی گیر دامن مراد است چه ماهی نون است و تیر سهم است هر گاه روی
فلك بدامن سهم که میم است مبدل شود مطلب حاصل است .

باسم ایاز

بیسرو بی پائی از ایام بینی عنقریب کی بروی حرف دندان میگذارم ای حبیب
در لفظ ایام حرفی که بیسرو یا که شود بی، ماند میم است و میم ایام مبدل شده
بزا چه عنقریب که بی نی شود عقب ماند که باعتبار علامت تقویم زاست و در مصرع
ثانی اسقاط تشدید شده .

باسم خواجه

میگذارد خویشتن راشد چو بزم افروز شمع عیش بیحد جهل بیحد دان چو خاطر گشت جمع
خاطر که جمع شود خواطر است طا و را مبدل شده بجیم و ها باین طریق که عیش
بیحد که باعتبار طرب طرست جهل بیحد شود که جه است .

باسم شاه

بی سامان چون زلف که سرکش باشد از چهره او چومو بر آتش باشد
از سامان شا مراد است و از زلف جیم حشاست که چون بی شا شود چون
زلف که حاست باقیماند مفاد عبارت اینست که حشا حا نداشته باشد و در مصرع
ثانی ها تحصیل شده از لفظ چهره چه در لفظ چهره آن حرفی که شبیه است بموی
آتش دیده، هاست .

باسم علی

شهباز محمدی چو پرواز گرفت عالم دیگر حیات از آغاز گرفت
ارسال بشارت چو بار فرمودند عیسی دلها دادو دگر باز گرفت
عیسی دلهای خود را داده و باز گرفته افاده آن میکند که دلهای مسیح را که
سی است و لام است بجای یا وسین گرفته و علی شده .

باسم زکریا

مکش ای زاهد از پای سکش زنهارجاده مکرر ماه برخاک سک آنکری افتاده
از ماه را اراده شده و مکرر برخاک سک کوی افتاده یکبار برخاک سک
که کافست افتاده و نقش را که زاست برکاف حاصل شود که زکاست و بار دیگر ماه
برخاک سک سکوی که یاست افتاده وریا شده .

باسم علیخان

تم کی ازغم آن مهر انور میشود خالی تهی از جامه چون گردد مکرر میشود خالی
از تهی خالی مرادست هرگاه جامه خالی از شود که عناست عنخالین حاصل
شود و یکبار خالی شود خالی بلی مبدل شود و بار دیگر لی بغا بدل گردد .

باسم میر

مائیم بفکر تو و سودای تهی مائیم براه طلب و پای تهی
آزرا که بود می خیالات در سر از عکس رخت پر شده مینای تهی

از عکس رخ مراد مقلوب شدن رخاست و از مینای تهی میم ویا اراده
شده چه تهی شدن شعر بر اسقاط حروف مابین الطرفین است محصل اینکه بر
مقلوب رخ که خاست باعتبار زیادتی در عدد مبدل شده بمی که از مینای تهی حاصل
شد و میر شده .

باسم شیخ

ای باده کشان نیست شمارا چرخبر چون گفته زاهد بشما کرد اثر
شما ماده اسم است و گفته زاهد که در کمال خشکی و سردی است چون
بلفظ شما اثر سکند آب شما که ماست مبدل به یخ خواهد شد و شیخ یخ بسته
بعرصه میآید

دفعه ثانی — که قائل مشخص نیست و آن مشتملست

بر سه حرف

حرف اول — در ذکر تواریخ

(تاریخ جلوس شاه طهماسب)

طهماسب شاه عادل - گزینت الهی جا بعد شاه غازی - بر تخت زر گرفتنی



شاه طهماسب اول

تاریخ سلطنت شد - جای پدرگرفتی
(۹۳۰)

جای پدرگرفتی - کردی جهاز مسخر

ایضاً

بنده شاه ولایت طهماسب
(۹۳۰)

نقش نگین است و نیز تاریخ است بشرطی که طهماسب را بعنوان رسم الخط بنویسند .

تاریخ توبه کردن شاه طهماسب

سوگند داد و توبه خیل سپاه دین را
سراهر است این منکر مباش این را

سلطان کشور دین طهماسب شاه عادل
تاریخ توبه کردن شد (توبه نصوحا)
(۹۶۳)

تاریخ تولد شاه عباس ماضی

که بگلزار جهان گشت مقیم
چون رقم کرد همی طبع سلیم
هاتفی (پادشه هفت اقلیم)
(۹۷۸)

نو نهال چمن پادشهی
سال مولود وی از دست قضا
ناگهان از پی تاریخش گفت

تاریخ جلوس شاه عباس ماضی

چون جلوس آن شه همایون گاه
سایه افکند بر عبادالله
هاتفی بانك زد که ظل الله
(۹۹۴)

صکرد بر مسند شهنشاهی
بود چون سایه خدای جهان
سال تاریخ دل طلب میکرد

ایضاً تاریخ جلوس

تاریخ جلوس او از عقل چو پرسیدم خرم شد و خندان گفت (عباس بهادرخان)
(۹۹۶)

تاریخ جلوس شاه صفی

شخصی (ظل حق) یافته
(۱۰۳۸)

دیگری گفته

تاج اقبالش بسر بنهاد و گفت
پادشاه پادشاهان میشود
(۱۰۳۸)

تاریخ جلوس پادشاه جمجاه شاه عباس ثانی

جد و پدر تراست سال تاریخ
ظلاله و ظل حق و ظل معبود
(۹۹۴) (۱۰۳۸) (۱۰۵۲)

تاریخ تولد سلطان محمد ابراهیم - پادشاه روم که الحال پادشاه

روم است .

نور در گلدی محمد صلب ابراهیم خان
(۱۰۰۵)

تاریخ چهار باغ اصفهان

عجب چار باغیست عشرت فزائی
گرش ثانی خلد گویند شاید
چو تاریخ آن دل طلب کرد گفتم
نهالش بکام دل شه بر آید
(۱۰۰۵)

تاریخ فوت سلطان سنجر

جهاندار سنجر که در باغ ملک
سر افراز بودی بکردار سرو
چو از مرو بودی و آنجا نماند
بجز سال تاریخش از (شاه مرو)
(۵۵۲)

تاریخ فوت میرزا شاهرخ

شاهرخ شاه قدر قدرت اسلام پناه
آنکه دریشه شاهی زده سر پنجه چو شیر
زد بفر دوس برین خیمه بندی الحجه و گفت
ماند تاریخ زما در همه عالم شمشیر
(۸۵۰)

تاریخ فوت شاه شجاع

حیف از شاه شجاع
(۷۸۶)

تاریخ فوت شاه منصور پادشاه شیراز

شهریار عصر منصور آنکه او
در زمین ملک تخم داد گشت

ملك هشت از دار دنیا و برفت لاجرم تاریخ او شد (ملك هشت)

(۷۹۵)

تاریخ فوت خواجه رشید وزیر سلطان غازان

رشید ملك و دین چون رحیل کرد بگفت دبیر دهر باهل جهان که (طالب ثراه)

(۷۱۸)

چون بفرموده عبداللطیف پسرش پادشاه مغفور الغ میرزارا عباس نامی بقتل
آورد شخصی در آنباب گفته .

الغ بیک بحر علوم و حکم که دین نبی را ازو بود پشت
چو عباس کشتش بتیغ جفا بود سال (تاریخ عباس کشت)

(۸۵۳)

چون سرعت مکافات عبداللطیف را ایمان نداده در همان سال بتیغ بابا حسین
نامی کشته شد شخصی در آنباب گفته .

عبداللطیف شاه جهان آنکه هیچ نوع کس را نبود زهره که گوید باو درشت
گر مردمان ز قاتل و تاریخ قتل او پرسند از تو گوی که (بابا حسین کشت)

(۸۵۴)

تاریخ فوت خواجه سلمان ساوجی

هفصد و هفتاد و سه از هجرت سید چورفت کنج باد آورد یعنی خواجه سلمان شد بخاک

بار دیگر گرفتم خواهی کنی تاریخ او جوی تاریخ وفاتش از (گریبانهاست چاک)

(۷۷۳)

تاریخ فوت قواما مستوفی الممالک

دریغا ز مستوفی نیکرای که جز نام نیکش بعالم نماند

بتاریخ فوتش چنین گفت دل قواما چو شد نام نیکش بماند

(۱۰۲۹)

تاریخ فوت قاضی حاجی - که از طایفه مشهور بقاضیان بوده .

سفر چون کرد قاضی حاجی آن پیرفرشته فر مقیم باغ رضوان گشت و از غم شاد و خرم شد
چو تاریخ وفات او ز پیر عقل پرسیدم بصدآه و فغان گفتا یکی از (قاضیان) کم شد

(۹۶۱)

تاریخ فوت شیخ سعدی

همای روح پاک شیخ سعدی
 چوپرسیدم ز فوت او خرد گفتم
 بسوی قصر جنت کشت رقاص
 ز خاصان بود ازان تاریخ شد (خاص)
 (۶۹۱)

تاریخ فوت امیر خسرو دهلوی

شد (عَدِيمُ الْمَثَلِ) يك تاريخ او
 دیگری شد (طوطی شکر مقال)
 (۷۲۵) (۷۲۵)

تاریخ فوت خواجه حافظ شیرازی

چو در خاک مصلی گشت پنهان
 بجز تاریخش از خاک مصلی
 (۷۹۱)

تاریخ فوت خواجه عصمت

تاریخ وفات خواجه عصمت
 هر کس که شنید گفت (تمت)
 (۸۴۰)

تاریخ فوت انوری

بیمثل (۵۸۲)

تاریخ فوت خاقانی

بیمثال (۵۸۳)

لطیف نامی - حوضی جهت خیرات ساخته شخصی این تاریخرا در آن

باب گفته

از (حوض لطیف) آب بردار

(۹۴۰)

ابن حسینخان فیروزچنگ - در جام حوض خیراتی ساخته بود شخصی

این تاریخرا گفته .

دم آبی بخور بیاد حسین

(۱۰۱۰)

و دیگری تصرف کرده بجای دم جام گفته (جام آبی بخور بیاد حسین)

(۱۰۱۰)

قاضی مرو - در مجلس سلطان حسین میرزا بی اختیار گوزیده شخصی از

ظرفا (گوز قاضی) را تاریخ یافته

(۹۴۴)

حرف دوم درالغازی که قائل معلوم نیست

گوشواری داشتم از لعل و مروارید و در
قیمتش کردند صرافان ز روی معرفت
بستد از من صیرفی و بیست دینارم بداد
گرمحاسب زاده مرسوم دیوان میخوری

میرزا امین - خالوزاده فقیر
ای که در علم عدد چون توندیده روزگار
سفته شد زالماس فکر کمترین یعنی امین
وزن در چون ربع مجموعت لیکن در حساب
ربع یکمقال و ثمن ثلث وزن لؤلؤ است
پس چو ربع و سدس یکمقال و نصف نصف سدس

شخصی این لغز را جهت غنچه گل سرخ گفته و پنج برک سبز که محیط غنچه
شده نشبیه کرده که بعد از ملاحظه ظاهر شده که خوب گفته ،

چپست آن طرفه ماه خرگاهی
پنج پر زیر چتر خود دارد
آن بکلی دیگرش که میخواهد
نیمه ماهیش بجانب موش

که زند خیمه هر سحر گاهی
دو بماتند موش و دو ماهی
نیمه موش و نیمه ماهی
نیمه موش جانب ماهی

ایضاً

جمع ما را طعنه قلت مزن
ما و مثل ما و نصف ما و ربع

چون در مصرع ثانی اشاره کرده که ما اهلیم ماده اهلست و اهل سی و ششست
وضعف آن هفتاد و دو است و نصف آن و ربع آن بیست و هفت است و مراد از تو
یکشخص است داخل شود بیست و هشت شود و بیست و هشت و هفتاد و دو صد است .

ایضاً

ای خداوندی که پیش آفتاب رای تو
پنج حرف عاریت بر من حریفان بسته اند

پرتو خورشید تابانست مانند دخان
گرچه دور از من بود هر يك زمین تا آسمان

ثالث و رابع بود مانده وی بیگمان
جمله را مانند حرف پنجمین آن بدان
گر تو میخواهی زاعداد حروف اونشان

اول آن نصف مجموعت و ثانی ربع وی
بازضم کن ثانی و ثالث و رابع در حساب
بی نشان را از نشان بکن پس آنگاهش دوساز

باسم تود سیاه

صد پاره تنش ولی ز یکپایه نگون
همچون دل عاشقان فرو ریزد خون

آن چیست که روز مینماید شبگون
چون دست باو نهی ز اندازه فزون

باسم چراغ

مارسبمین حلقه کرده مرغ زرین در دهان
حوض اگر بی آب کرد مرغ در ماند بجان

يك مدور حوض دیدم آب روشن در میان
مارگشته قوت مرغ و مرغ گشته قوت مار

ایضاً

عدد استخوان آدمی ۲۴۸ است چنانچه یکی از اطبا بطریق تعمیه گفته
می برون آید از آنجا که برون می آید - و مطلب از آن رحم است که ۲۴۸ است
و عدد دندان سی و دو است چنانچه شخصی گفته . زلب آمد برون اعداد دندان

این لغز مشخص نیست چه چیز است

نزد عاقل فلک مثال بود
عمر او در جهان دوسال بود
با زر و سیمش اتصال بود
گاه در قلعه جبال بود

چیت آن لمبتی که صورت او
چار سردارد و سه پا و دودست
زر و سیم است قوت او دایم
گاه در عرصه رزان باشد

.
مثل او در جهان محال بود

در شب تیره مینماید رو
هر که بگشاید این معمارا

این لغز هم مشخص نیست که چه چیز است

زین پنج حرف گشته این اسم تمام
معلوم کسی نشد که این نام چه نام

اسم بت من من دوکاف و یکمیم و دولام
از خطه مصر گیر تا خطه شام

باسم پیاز

واندران قلعه قلعه دیگر
گاه بینی چو لاله احمر
کز گریبان او برارد سر
منعمان را انیس راه سفر

چیت آن طرفه قلعه بیدر
گاه باشد مثال بیضه سفید
گاه بینی زمردین علمی
مفلسان را مصاحب شب و روز

هر که بگشاید این معماری قطره آب آیدش بنظر

حرف سوم - در معنیات که قائل مشخص نیست

باسم ادھم

کشیده تنک چنان نقش آن دهن پرکار که دور دایره در مرکزش گرفته قرار
دور دایره - دال دال و هاست و چون در مرکز دایره که یاست و از آن ام
مرادست در آید مطلب حاصل است .

باسم خیام

چیزی نماند در ره دین شیخ سادها جز دامن ردا که کند صاف باده را
چون شیخ بیچیز شود خا ماند چه چیزشینی است و دامن ردا الف است و
از باده می مرادست و هر گاه مورا از دامن صاف کنند صاف می که میم است
بزیر الف خواهد بود و دردی که یاست بر بالای الف

باسم قلمزید

بنویس رقم که احتراق زحل است در ساعت چارده بروز شنبه
حل این معما موقوف بمعرفت تقویم است چه قل نشانه احتراق زحلست
و میم علامت بوم و زان نشان روز شنبه و علامت چارده یداست .

باسم رکنی

زشت صاف تو هر لحظه گرچه عاشق حیران ز سینه تیر کشد افکنی دگر زپی آن
حرف زاسینه تیر کشد و افکنی هم سینه تیر کشد از تیر دال مرادست
چه تیر عطار است و رقم آن که دال است و سینه تحلیل یافته باین طریق که
سی ونه تیر یعنی سی دال که لام است مبدل بنه شود و دانه حاصل آید زان
دانه کشد را شود و افکنی سینه تیر کشد درین مرتبه از تیر بحسب تشبیه الف
خواست هر گاه نه سی باشد لام ساقط شود و اف ماند هر گاه افکنی اف نداشته
باشد کنی ماند .

باسم غیاث

تصحیف قطر دایره گردد قرین اوج گر شور بامصحف جوزا شود قرین
نسبت قطر بمحیط ثلث است و سبع ثلث و عدد دایره دویست و بیست است

از این قرار قطر دایره هفتاد است که عین باشد و تصحیف عین غین است و عدد اوج ده است که یاست و ثور باعتبار علامت الفست و علامت جوزا یاست و تصحیف با ثاست .

باسم منصور

یا کام دل خسته بده از لب لعل یا دور کن از مقابل بیننده
مقابل بیننده منظور است که یا از دور شود منصور شود چه دسته ظا و
نقطه رقم ده است و ده یاست .

باسم کمال

لعل جان بخش است که می بخشد شراب زندگی پاره لعل است و برك گل در آب زندگی
از پاره لعل لام مراد است و از برك گل کاف هر گاه در آب باشد که ماست
لعل به اعتبار سنگینی بزیر آب میرود و برك بر روی آب میماند و آب در میانه
خواهد بود .

باسم زین

بگشای سر زلف که از هم گذرند آن در عددی که نیمه یکدیگرند
سر زلف زاست و گشودن اشاره بمفتوح ساختن آنست و دو عدد که نیمه همد
سین و لام است که از هم که بگذرند یا و نون حاصل شود لام نیمه سین است باعتبار
عدد و سین نیمه لام است باین اعتبار که سی است و نصف سی سین است چون سین
از سی برود پاماند و لام که سی است چون از سی برود نون ماند

باسم بوسه

ز لعل یار خواهم ضد شرقی بتازی و دری و ضد تصحیف
گویا بوسه خواسته باین طریق که ضد شرقی غربی است و تصحیف عربی است
و قلب که شود ربیع شود که بهار است و تصحیف بهار است ~~که~~ یوم
باشد و قلب یوم موی است و از موی شعر و از شعر شعر و از شعر بیخ و از بیخ دار
مراد است و قلب دار و اداس و تصحیف راد زاد است که توشه باشد و تصحیف

توشه بومه است .

باسم علیقلی واین معما ازسید علاءالدین است

عاشق دلخسته بی اختیار در تصور هرشبی باروی یار

تصور حصول صورت شنی است در عقل صورت شی سی است که لام است
هرگاه لام درعقل آید عقل شود و هرشب که لامین است باروی یار که یاست
باشد مراد حاصل است .

باسم بلقیس

گردلت خواهد که دانی نام آن سیمین بدن زود قلب قلب را برقلب قلب زن
قلب قلب بلقاست وقلب قلب لام است که سی است هرگاه قلب شود پس
خواهد بود .

باسم طیب

نام بت من سه حرف پیرنج هر يك بحساب پنجه و پنج
طانه است ونه پنجاه و پنج است - پاده است وده نه است ونه بدستور با دوام است
ودوده است وده نه است بدستور .

باسم ملك

نام یارم نود و اول اوهم نود است طرفینش نود و اوسط او ثلث نود
تمام حروف نود است واولش بعنوان لفظی نود است و طرفینش باعتبار اینکه
نود شخصت است نود است وثلث نود خود ظاهراست .

تمت الكتاب بعون الملك

الوهاب

خرداد ماه ۱۳۱۷ شمسی

چاپخانه ارمغان - طهران

فهرست اسامی شعرای تذکره نصر آبادی

صفحه	اسم	صفحه	اسم
صفحه	حرف الف	صفحه	حرف الف
۱۹۳	احمد بيك تبریزی	۱۱	ابوالقاسم میرزا
۱۹۹	امینای یزدی - دقاق	۲۵	اغورلوخان
۲۱۰	آقامؤمن اصفهانی	۲۴	احمد خان بيك افشار
۲۲۰	ابوطالب کلیم همدانی	۳۵	اغورلوبيك
۲۴۹	اوجی نظری	۴۸	ادهم بيك تركمان
۲۶۱	امتی خراسانی	۵۲	آقا قوام‌الدین لاریجانی
۲۸۱	آقا افسر کاشی	۱۱۴	آقامیرمحمد باقر قمی
۲۸۵	آقا اختری یزدی	۱۱۵	آقارضی قمی
۲۹۷	امیرجعفر معلم کاشی	۰	آقاسعید قمی
۰	آقاحقی خونساری	۱۱۸	آقا رضی لاهیجانی
۲۹۹	اسمعیل ذبیح	۱۲۳	امینای شیرازی
۳۰۰	اسیری شراری	۱۲۴	آقاباقی نهاوندی
۳۰۶	امینای نجفی	۱۲۹	آقاحسن
۳۰۷	افضل همتی بافقی	۱۳۰	آقاملك معرف اصفهانی
۳۱۴	افلاکی تبریزی	۱۳۱	آقاتقی معرف
۳۱۸	احسنی خونساری	۱۳۴	آقامحمود لاهیجی
۳۲۵	آشوب همدانی	۱۳۵	آقاعلی اصفهانی
۰	آصفای قمی	۱۳۷	آقاعلی سمند
۳۲۶	الفقی ساوجی	۰	آقاسد شوشتری
۳۳۲	آقازمان زرکش اصفهانی	۱۳۸	استاد علی اکبر معمارباشی اصفهانی
۳۴۲	آقازمان واضح تخلص	۱۴۱	استاد علی قلی ماهر دامغانی
۳۴۹	امینای اصفهانی	۱۴۶	امیر بيك همدانی
۳۵۷	اثرمازندرانی	۱۵۲	آقاحسین ولد
۳۶۰	آقاسمعیل اصفهانی	۱۷۲	آقارضی قزوینی
۳۶۵	آقا شمسی قمی	۱۸۳	امینای فراهانی

صفحه	اسم	صفحه	اسم
۵۲۰	ابراهیم صغیری تخلص	۳۶۹	آقا مسیب کاشی
۵۲۶	امیدی	۳۷۹	اسمی خان شیشه گر رشتی
۵۴۲	آقا مادی رنگرز	۳۸۰	امینای رود سری
	حرف باء	• •	امینای رشتی
۳۹	بایندر خان صفوی	۳۸۱	استاد محمد رضا
۴۳	بداغ بیک شاملو	• •	افسری وانشانی
۱۴۰	باباحسینی قزوینی	۳۸۲	امینای کرمانی
۱۴۷	بهزاد بیک دوستاق	۳۸۴	آقا سعید شیرازی
۲۱۱	بابا اصلی دماوندی	۳۹۷	الفخر خراسانی میر عبدالله
۲۸۴	بابا سلطان قلندر	۴۰۸	اعجاز هراتی
۳۰۶	باقیای نائینی	۴۱۲	اظهاری قهپایه
۳۰۷	بایخودی جنابدی	۴۱۳	فخرت شوشتری
۳۳۲	باقرای خلیل تخلص	۴۱۹	امیر بیک قصاب
۳۵۲	برخوردار بیک فاتح تخلص	۴۳۴	آثار بخاری
۳۵۲	بدیعای خشکه	۴۳۶	افضل بخاری
۳۷۲	باقیای کاشی	۴۳۷	اسد بخاری
۳۹۰	بهرام بیک تبریزی	۴۴۱	افکار سمرقندی
۴۰۶	برخوردار بیک منصور تخلص	۴۴۲	آگاه نسفی
۴۲۶	بابا محمد علی اصفهانی	۴۷۰	امانی مشهور بمیر میخچه
۴۴۲	بدیع سمرقندی	۴۸۲	آصف بهبانی
۴۴۳	بدیع سمرقندی ملیح تخلص	۴۹۲	امیر ابوزر جمهر
۴۵۱	بیدلی لاهوری	۴۹۳	ابوبکر روحانی
۴۵۵	بدیع الزمان نصر آبادی	• •	امامی هروی
۴۶۹	بهاء الدین جامی	• •	امیر معزی
۴۵۹	بدر شاشی	۴۹۴	انوری
۴۸۱	بهشتی گیلانی	۴۹۷	ابوتراب بیک کاشی
• •	بقای بدخشی	۵۱۱	اهلی شیرازی

صفحه	اسم	صفحه	اسم
	حرف حاء		حرف باء
۲۰	حسن خان شاملو	۵۲۰	بافری الهروی
۵۰	حکیم سدید قمی	۵۲۲	بایزید عارف تخلص
۵۵	حکیم طفیلی لامیجانی		حرف - پ
۶۱	حکیم ضیاء الدین	۵۳۸	پیر سلیمان هفشونی
۶۵	حکیم حاذق		حرف تاء
۶۸	حکیم ابوطالب	۲۰۸	تراهای اصفهانی
۸۷	حسن بیک بروجردی	۲۵۸	تسلوی شیرازی
۱۱۸	حسین چلبی تبریزی	۲۶۰	نائب کرمانی
۱۳۱	حاجی امین اصفهانی	۲۰۰	نائب تفریسی
۱۳۴	حکیم صوفی شیرازی	۳۰۳	تقی اوحدی لبانی
۱۳۷	حاج اسمعیل خان تبریزی	۳۰۴	تجلی لاهیجی
۱۳۸	حاج شاه باقر کاشی	۳۸۷	تسلیم شیرازی
۱۴۰	حاج محمد علی آبادی	۳۹۷	تقبای قهبایه
۱۴۵	حاج کلبعلی مهابادی	۳۹۸	تجرید اصفهانی
۱۹۲	حمیدای همدانی	۴۱۹	تقی حلوانی - ضمیر تخلص
۲۰۶	حسن بیک طهرانی		حرف ثاء
۲۱۱	حکیم شفائی اصفهانی	۳۷۱	ثابتای کاشی
۲۱۴	احکیم رکنای مسیح تخلص	۴۳۸	ثابت بخاری
۲۲۵	حاج محمد جان مشهدی		حرف جیم
۲۶۸	حسن بیک رفیع قزوینی	۵۱	جعفر بیک
۲۸۰	حشری تبریزی	۶۶	جان نثار ایلچی
۲۸۷	حاجی عبدالواسع اقدس	۹۴	جلالای نائینی
۲۸۹	حسن بیک گرامی تخلص	۲۸۸	جمالای شیرازی واله تخلص
۲۹۴	حیدر ذهنی کاشانی	۳۱۴	جنتی جزئی
۲۹۵	حسین صراف اصفهانی	۳۳۶	جلالای کاشی
۳۰۲	حسن بیک نسکلو		حرف چ
	حسن بیک انسی تخلص	۱۵۸	چلبی بیک تبریزی
		۳۹۶	چلبی تبریزی

صفحه	اسم	صفحه	اسم
	حرف خاء		حرف حاء
۱۵	خلیفه سلطان	۳۱۳	حیات‌گیلانی
۴۹	خواجه غیثات	۳۲۴	حاتم بیک همدانی
۵۶	خان حاتم	۳۴۵	حاجی فریدون سابق تخلص
۷۹	خواجه شعیب	۳۴۷	حاجی محمد صادق اصفهانی
۸۸	خلیل بیک لاهیجانی	۳۵۴	حاج محمد تقی دامغانی
۱۴۲	خواجه باقر عزت تخلص	۳۵۷	حسینای صبوچی خوانساری
۲۸۲	خضری لاری	۳۶۰	حاج طالب نصیب تخلص
۲۸۳	خضری قزوینی	۳۶۲	حافظ تجلی اعمی
• •	خضری خوانساری	۳۶۴	حکیم عبدالله کاشانی
۲۸۸	خصمی	۳۷۶	حکیم ابوالفتح دوانی
۲۹۹	خواجه محمد صفی	۳۸۲	حاجی زمان شیرازی
۳۹۹	خواجه کیلان کرمانی	۳۸۵	حاجی باقر شیرازی
۴۰۰	خلیل بیک بیات	۳۸۹	حافظ محمد حسین تبریزی
۴۳۹	خواجه عابد راقم تخلص بخاری	۵۰۲	حکیم کاظم انونی
۴۴۰	خواجه سمیع سمرقندی	۴۰۶	حافظ محمد تقی کاشی
۴۶۹	خواجه قوام الدین	۴۰۹	حاجی محمود حفظی اصفهانی
۴۷۰	خواند میر	۴۱۴	حاج شریف اصفهانی
• •	خواجه یحیی مروارید	۴۲۲	حیران اصفهانی
۴۷۴	خان خانان	• •	حکیم باقر شفائی محلاتی
۵۴۳	خواجه خلیل حلی	۴۲۸	حاج محمد مکی تخلص اصفهانی
	حرف دال	۴۲۹	حاجی مظفر تبریزی
۲۰۴	درویش یوسف کشمیری	۴۳۵	حاجی بهرام بخاری
• •	درویش یوسف لاری	۴۳۹	حاجی یحیی سمرقندی
۲۰۹	درویش محمد صالح	۴۴۶	حاج حیدر علی فنا تخلص کشمیری
۲۱۱	درویش صادق	۴۷۸	حکیم عبدالله وحدت
۲۶۷	درکی قمی	۴۹۶	حیدر کلیچه پز
۳۰۹	درویش کاهن تبریزی	۵۲۷	حافظ سعد بخاری

صفحه	اسم	صفحه	اسم
	حرف زاء		حرف دال
۳۹۵	زمانای لاهیجی	۳۸۱	درویش احمد خوانساری
۴۰۰	زمانای حناتراش	۴۳۲	درویش حیدر یزدی
۴۰۶	زایرای دامغانی	۵۳۰	درویش نصیرای قزوینی
۴۱۳	زکبای یزدی		حرف ذال
۴۱۸	زین العابدین خوزانی - فاضل	۲۷۵	ذوقی اردستانی
	حرف سین	۲۷۶	ذوقی کاشی
۱۰	سلطان مصطفی میرزا		حرف راء
۲۷	سلطانعلی بیگ شاملو	۵۵	رحمت خان
۲۹	سید مبارک خان مدهوش	۱۲۸	رفیعی نائینی
۳۲	سلیمان بیگ	۱۵۴	رجبعلی تبریزی
۳۴	سهراب بیگ	۲۵۷	روغنی همدانی
۱۰۲	سید مرتضی	۳۱۲	رشیدای قزوینی
۱۳۹	سراجای نقاش	۳۷۹	رشدی رستم‌داری
۱۴۲	سراجای حکاک	۲۸۲	رابط ازدبیلی
۱۴۸	سیداحمدی	۳۸۸	رشیدای زرگر تبریزی
۱۶۱	سید ماجد بحرینی	۳۹۳	راضی تبریزی
۱۷۸	سید مرتضی شیرازی	۴۱۴	راهب روانی اصفهانی
۱۸۴	سلیمای طهرانی	۴۵۱	راسخ لاهوری
۲۴۵	سخی گرمانی	۴۷۱	رکنی
۲۶۹	سیری چرپادقانی	۴۹۲	رفیع الدین نسوی
۲۸۱	سایرای اردوبادی	۵۲۱	رکنی نیشابوری
۲۸۳	سعیدای اردستانی		حرف زاء
۲۹۱	سروری کاشی	۳۲	زینل بیگ
۳۱۰	سعیدای سرمد کاشی	۲۳۰	زلالی خوانساری
۳۱۸	سجری خوانساری	۲۴۴	زمانی یزدی
۳۲۳	سامعای همدانی	۲۹۶	زمانای نقاش اصفهانی
۳۲۷	سید حسن زینتی نطنزی	۳۲۴	زایر همدانی

صفحه	اسم	صفحه	اسم
۳۱	شاهوردی بیک	۳۲۸	مالک قزوینی
۴۳	شمعی	۳۲۹	مالک یزدی
۴۷	شیرمردان بیک گرجی	۳۳۴	سعیدای یزدی
۱۴۰	شاه باقر مشهدی	۳۴۳	سید عبدالله
۱۴۵	شیخ الله قلی اصفهانی	۳۴۴	سایرای مشهدی
۲۴۷	شمخال بیک	۳۷۷	سعیدای لاهیجانی
۰۰	شمس تیشی	۳۷۸	سرود رشتی
۱۵۰	شیخ بهاء الدین محمد	۳۸۱	سامعی مازندرانی
۱۵۹	شیخ محمد خاتون	۳۸۵	سغیمای ابادی
۲۱۱	شیخ صمد شیرازی	۳۹۴	سراجای نقاش
۲۳۴	شیخ علی نقی کمره	۴۰۹	سحری طهرانی
۲۳۷	شاپور طهرانی	۴۱۰	سمندر بوآنانی
۲۳۹	شکوهی همدانی	۴۱۱	سرعت آملی
۲۵۱	شریفای کاشف تخلص شیرازی	۴۲۴	سلیمان
۲۶۱	شرقی قزوینی	۴۳۱	سک لوند
۲۷۷	شیخ شاه نظر قمی	۴۳۲	سید ناکام بخاری
۲۹۳	شهردی اصفهانی	۴۳۹	سرافراز سمرقندی
۲۹۵	شعوری مشهدی	۴۴۱	سمعی بلخی
	شعوری کاشی	۴۵۰	سالم کشمیری
۳۱۸	شاه مراد خونساری	۰۰	سرخوش لاهوری
۳۳۱	شرقی ساوه	۴۵۱	سعادت لاهوری
۳۳۶	شورکتی اصفهانی	۴۷۹	سید محمد کرمانی عنایتی
۳۵۰	شهیدای لاهیجانی	۵۱۳	سیفی بخاری
۳۶۷	شهیدای قمی	۵۲۴	سید علاء الدین
۳۷۲	شاه رشید کاشی		
۳۷۳	شیخ رمزی کاشی	۸	شاه عباس ماضی
۳۷۵	شاهدای گیلانی	۹	شاه عباس ثانی

حرف شین

صفحه	اسم	صفحه	اسم
	حرف صاد		حرف شین
۲۱۷	صائب تبریزی - میرزا صابا	۳۷۶	شفیع گیلانی
۲۰۵	صحیفی شیرازی	۳۸۳	شیخ ابوحیان شیرازی
• •	صفیای اصفهانی	۳۸۴	شاه معصوم
۳۱۲	صوفی شیرازی	۳۹۲	شاکر تبریزی
۳۱۳	شوفی همدانی	۴۰۱	شاه رضای تسلیم
۳۲۵	صالحای مشهدی	۴۰۴	شیخ عماد ارفع
۳۸۷	صافی کازرونی	۴۰۶	شفیعی خراسانی
	حرف ضاد	۴۱۱	شاه محمود فیروزآبادی
۸۸	ضیاء فروزینی	۴۳۶	شفیعی بخاری
۱۶۱	ضیاء الدین محمد کاشی	۴۴۳	شوکت بخاری
۲۹۷	ضیاء طهرانی	۴۴۲	شیدای نسفی
	حرف طاء	۴۴۴	شیدای هندی
۶۳	طهماسب قلیخان - ومعی	۴۷۰	شاه ظاهر دکنی
۲۲۳	طالب آملی	۴۷۱	شهاب الدین حقیری
۲۹۶	طاهری نائینی	۴۷۶	شجاع کاشی
۳۰۴	طبعی قزوینی	۴۸۴	شیخ محمود جزایری
۳۰۵	طاهر عطار مشهدی	۴۸۵	شریفیای ورنوسفادرانی
۳۱۱	طبعی سیستانی	۴۹۲	شرف الدین محمد بن محمود فراهی
۳۲۹	طغرای تبریزی	۴۹۷	شرف الدین یزدی
۲۵۱	طنایفا چرپادقانی		حرف صاد
۴۰۸	طرزی طرشتی	۲۹	صفی قلیخان
۴۲۳	طبعی طبسی	۳۶	صفیقلی بیک چرکس
۴۴۸	ظاهرانی کشمیری	۳۹	صادق بیک افشار
۵۲۴	طوطی سمرقندی	۴۱	صفیقلی بیک اصفهانی
	حرف ظاء	۴۵	صفیقلی بیک
۵۷	ظفرخان احسن تخلص	۷۲	صفیقلی بیک
۱۷۰	ظہیرای تفرشی	۱۴۹	صادقای گاو
۳۷۷	ظہیرای لاهیجی		
۴۱۴	ظہیرا سترآبادی		

صفحه	اسم	صفحه	اسم
	حرف عین		حرف عین
۴۰۹	عرفان طهرانی	۲۲	عباسقلینخان
۴۱۰	عاملای بلخی	۲۴	علیقلی خان اعظم تخلص شاملو
۴۱۳	عزمی بردی	۳۲	علیقلی خان لر
۴۲۰	عبدا - متخلص بطیمی	۳۳	عبدالله سلطان
۴۲۵	عبدی شیرازی	۳۴	علینخان
۴۲۹	عارف گیلانی	۵۱	علینخان بیک موجی تخلص
۴۳۱	عارف اصفهانی	۵۲	علی اکبر وجهی تخلص
۴۳۱	علینخان آجر تراش	۶۲	عالم بیک سروری
۴۳۶	عالم بخاری	۶۶	علی یار بیک
۴۹۲	عجیبی جوزجانی	۶۷	علی پاشا
۵۲۹	عباسقلینخان حاکم هرات	۱۴۸	عرب آقای کرمانی
۵۴۱	عباس ناسخ تخلص	۱۸۹	علیرضا بیک
	حرف غیون	۱۹۱	عباس ناسخ تخلص
۲۳۸	غیاثی حلوانی شیرازی	۲۰۴	عشرتی گیلانی
۲۹۰	غروری شیرازی	۲۰۵	عبدالحق ورنوسفاد رانی
۲۹۱	غروری کاشی	۲۰۷	علیرضای تبریزی خوشنویس
۳۰۸	غیاث نجومی کاشی	۲۶۶	عرشی تبریزی
۳۲۳	غیرت همدانی	۲۸۶	هامی نهاوندی
۴۴۱	غماز سمرقندی	۲۹۲	عاقلای طالقانی
۴۴۵	غنی کشمیری	۳۰۶	عصری تبریزی
	حرف فاء	۳۱۶	عظیمای نیشابوری
۴۰	فضلعلی بیک گرجستانی	۳۳۸	عشرتی ورنوسفاد رانی
۲۴۸	فتحای اصفهانی	۳۶۸	عبدالحسین عارف کاشی
۲۴۷	فصیحی هراتی	۳۸۲	عارف کرمانی
۲۶۳	فزونی سمنانی	۳۸۷	عارف شیرازی
•	فغانی چرپاقانی	۳۹۲	عارفای تبریزی
		۴۰۰	علیرضا شولستانی

صفحه	اسم	صفحه	اسم
	حرف قاف		حرف فاء
۳۱۳	قسمت مشهدی	۲۷۶	فتحی اردستانی
۳۲۴	قاضی نیاوندی	۳۹۳	فارغی استرآبادی
۴۲۱	قدرتی اصفهانی	۲۳۴	فرج الله شوشتری
۴۳۲	قاضی ناصر بخاری	۳۳۹	فارغای ورنوسفادرائی
۴۳۷	قلی بناری	۳۴۷	فایضای اصفهانی
۴۳۹	قاضی لطف الله بخاری	۳۶۱	فاخر بهبهانی
۴۴۱	قائمی بخارائی	۳۷۸	فرهی رشتی
۴۷۲	قاضی مسافر	۴۴۷	فانی کشمیری
۴۸۱	قاضی محمد رهی	۴۴۸	فغانی کشمیری
۴۹۲	قلیج ارسلان	۴۸۲	فیضی دکنی
۵۱۲	قاضی میرحسین میبدی	۵۱۹	فضولی بغدادی
۵۲۴	قاضی ابوالبرکة قندهاری		حرف قاف
	حرف کاف	۴۹	قیلان بیک
۱۷	کیخسرو خان	۶۳	قاسم خان
۵۲	کامران بیک	۱۹۶	قاضی محمد معصوم شوشتری
۱۱۳	کاظمی	۲۰۰	قاضی حسین خونساری
۲۰۲	کمالای فسائی	• •	قاضی امین خونساری
۲۸۱	کامی سبزواری	۲۰۹	قاضی اسد قهپایه
۲۸۹	کلامی اصفهانی	۲۴۲	قاضی یحییای لاهیجانی
۲۹۹	کاظمای نصرآبادی	۲۶۲	قیدی شیرازی
۳۰۹	کاملای کاشی	• •	قیدی کرمانی
۳۱۳	کرکبی ترک	۲۸۰	قوسی شوشتری
۳۱۷	کریمای نیشابوری	• •	قوسی تبریزی
۳۱۹	کوثری	۲۸۲	قاسمی صیدنی قمی
۳۷۱	کاظمای تبریزی	۲۸۲	قاسمای قمی
۴۱۹	کفری یزد خانی	۳۰۲	قصر شاملو
۴۹۳	کلامی	۳۰۸	قاضی داوری ارانی

صفحه	اسم	صفحه	اسم
۳۱	مرشد قلی بیک	۴۳	گرگین بیک
۳۵	محمد مؤمن بیک شاملو	۳۹۵	گرامی کاشی
۳۵	محمد جعفر بک شاملو	۳۹۴	گنجی چریادقانی
• •	محمد قاسم بک	۴۰۷	گره شوستری
۳۶	ملک حمزه غافل		
۳۷	ملک ابوالفتح	۳۳	لطفعلی بیک
• •	میرزا شجاع	۴۴	لطفعلی بیک چرکس
۳۸	میرزا همت	۲۱۵	طفی نیشابوری
۳۹	میرزا امامقلی	۳۹۵	لطیفای اصفهانی
۴۲	محمد خان بیک داغستانی	۴۳۰	لوحی اصفهانی
۴۳	ملک بیک	۴۴۰	لامع نسفی
۴۶	مسیب بیک	۴۴۱	لایق بلخی
• •	مختار بیک اسپری تخلص		
• •	مرتضی قلی بیک	۱۰	مظفر حسین میرزا
۴۷	مرتضی قلی بیک	۱۲	میرزا علاء الدین محمد
۴۸	محمد بیک	۱۳	میرزا زین العابدین
۵۳	میرزا جعفرخان جعفری تخلص	۱۳	میرزا محمد طاهر
۵۵	میرزا راجه	۱۳	میرزا عبدالله
• •	محمد رحیم خان قراملو	۱۴	میرزا داود
۵۶	میرجمله شهرستانی	۱۶	میرزا رفیع
۵۸	میرزا محمد طاهر آشنا تخلص	• •	میرزا مهدی
۵۹	میرزا امان الله امانی تخلص	۱۷	میرزا طاهر
۶۰	میرزا روشن ضمیر	۲۲	محمد خان قبچاقی
• •	میرزا زین العابدین	۲۳	مرتضی قلیخان شاملو
• •	میرزا غازی	۲۴	منوچهرخان لرکوکچک
۶۱	میرزا ابوسعید	۲۷	مرتضی قلیخان سلطان شاملو
۶۲	ملا شاه	۳۰	مرتضی قلیخان
۶۴	میرزا صادق مینا	۳۱	مهدی قلی بیک

حرف سگاف

حرف لام

حرف میم

صفحه	اسم	صفحه	اسم
	حرف میم		حرف میم
۸۶	محمد باقر بیگ	۶۹	محمد رضا پاشای تبریزی
۸۷	محمد رضایک کلاتر	۷۰	میرزا محمد باقر
۸۸	میرزا سعید	۷۱	میرزا هادی
۸۹	میرزا نورالله کفرانی رودشتی	۷۲	میرزا محمد شفیع علاقه بند
۹۰	میرزا نصیر طهرانی	۷۳	میرزا زین العابدین - منشی تخلص
۹۱	میرزا حسین خان	۷۴	میرزا جعفر
۹۲	میوزا محمد علی جامع تخلص	۷۵	میرزا محمد رضای ساروخواجه
۹۳	میرزا ظهیرالدین محمد نهاوندی	۷۶	میرزا مقیم کتابدار
۹۴	میرزا شریف تبریزی	۷۷	میرزا معین الدین علی
۹۵	میرزا امین	۷۸	میرزا سعید قمشه
۹۶	میرزا زین العابدین - تسلیم	۷۹	میرزا احمدخان
۹۷	میرزا رحیم - کافی	۸۰	میرزا معصوم اصفهانی
۹۸	میرزا خلیل	۸۱	میرزا عبدالله اصفهانی
۹۹	میرزا جلال شهرستانی	۸۲	میرزا امین اصفهانی
۱۰۰	میرزا هادی شهرستانی	۸۳	میرزا ابوطالب رضوی
۱۰۱	میرزا سید علی سبزواری	۸۴	میرزا صالح منشی
۱۰۲	میرزا ابراهیم همدانی	۸۵	میرزا رضی خراسانی
۱۰۳	میرزا عبدالله	۸۶	میرزا فصیح
۱۰۴	میرزا حبیب الله	۸۷	میرزا یوسف واله
۱۰۵	میرزا شمس الدین منصور	۸۸	میرزا امین
۱۰۶	میرزا شمس الدین محمد شهرستانی	۸۹	میرزا طاهر
۱۰۷	میرزا ابوالحسن - بیگانه تخلص	۹۰	میرزا تقی
۱۰۸	میرزا محمد نقیب	۹۱	میرزا صادق
۱۰۹	میرزا بدیع سبزواری	۹۲	میرزا محمد اکبر قروینی
۱۱۰	میرزا محمد حسین کرمانی	۹۳	میرزا یحیی
۱۱۱	میرزا مهدی مشهدی	۹۴	میرزا سعیدالدین محمد
۱۱۲	میرزا جلال طباطبائی	۹۵	میرزا جعفر

صفحه	اسم	صفحه	اسم
	حرف میم		حرف میم
۱۲۰	میرزا محمد تقی مازندرانی	۱۰۳	میرزا ابوالبقای طباطبائی
• •	میرزا قاسم تبریزی زاهد تخلص	• •	میرزا صالح تبریزی
۱۲۱	قاسم خان تبریزی	۱۰۴	میرزا عنایت تبریزی
• •	میرزا محمد تقی شیرازی	• •	میرزا عبدالقادر تونی
• •	میرزا میرک سبزواری	۱۰۷	میرزا حسین مالبری
۱۲۲	میرزا شهنشاه	۱۰۸	میرزا حسن مالبری
• •	میرمحمد یوسف کازرونی اهیری	۱۰۹	میرزا خان سهامی تخلص
۱۲۳	میرزا نصیر	• •	میرزا محمد اکبر
• •	میرتایب همدانی	۱۱۰	میرزا محمد
• •	میرشاه میرایمان همدانی	• •	میرزا صدرا
۱۲۴	میرمحمد مهدی مهرانی	۱۱۱	میرزا عنایت خوزانی
• •	میرمحمد یوسف ننگاهانی	• •	میرزا صالح بروجردی
۱۲۵	میرزا عرب تبریزی	۱۱۲	میرزا صادق گویا
• •	میرزا طالب تبریزی	• •	میرزا محمد رضا
۱۲۸	میرزا کاظم اصفهانی	• •	میرزا هد مناف قمی
۱۲۹	میرزا محمد رضای قمشه	۱۱۳	میرزا محمد علی
۱۳۱	میرزا شفیع تبریزی	۱۱۳	میرزا عبدالحق قمی
۱۳۲	میرزا کاظم کاشی	۱۱۵	میرمحمد امین قمی
• •	میرزا اسد عربان تخلص	• •	میرمحمد هادی کاشی
• •	میرزا امین تبریزی	• •	میرمحمد باقر کاشی
۱۳۳	محمد صالح بیک تبریزی	۱۱۶	میرزا ابوالبقای ابرقوئی
۱۳۴	میرزا همت فرح آبادی	• •	میرمحمد رضای رضوی
۱۳۵	میرزا معصوم تبریزی	۱۱۷	میرزا اسحق شیخ الاسلام بروجرد
۱۳۶	میرزا مقیم جوهری	• •	میرزا صدرالدین مشهدی
۱۴۰	میرشرف	۱۱۹	محمد قاسم چلبی
• •	میرشریف	• •	میرزا مهدی قمی
۱۴۲	میرحسن	• •	میرزا محسن تبریزی

صفحه	اسم	صفحه	اسم
۱۷۳	حرف میم ملا محمد شفیع قزوینی	۱۴۳	میرزا کافی خلغالی
• •	ملا علیقلی واقف تخلص	۱۴۴	میرزا زین نظری
۱۷۴	مسیحای معنی	• •	محمد هاشم شیرازی
۱۷۵	میرزا باقر	۱۴۵	ملا مؤمن یکه سوار
• •	مسیحای صاحب	۱۴۶	محمد تقی بیک
۱۷۶	میرزا معز - فطرت	• •	میرهمام یزدی
۱۷۷	میرزا شاه تقی - واحد	۱۴۹	میر محمد باقر داماد
• •	میرزا هدایت	۱۵۱	محمد باقر سپزواری
۱۷۸	ملا محمد تقی	۱۵۲	میر ابوالقاسم فندرسکی
۱۷۹	ملا محمد امین - وقاری تخلص	۱۵۵	ملا حسنعلی
۱۸۱	محمد سعید اشرف تخلص	• •	ملا عبدالمحسن
۱۸۲	ملا علینقی مازندرانی	۱۵۶	ملا عبدالرزاق فیاض لامعی
• •	ملا محمد حسین	۱۵۷	میرزای شیروانی
۱۸۳	میر محمد علی	• •	ملا حسن گیلانی
۱۸۴	ملا شیخعلی قمی	• •	ملا حسینعلی یزدی
۱۸۵	مولانا محمد علی شوشتری	• •	ملا محمد تقی مشهدی
• •	میرزا علیخان شیخ الاسلام جرفادقان	۱۶۰	میر محمد زمان مشهدی
۱۸۶	ملا شاه محمد	• •	میر معین الدین یزدی
• •	ملا مقیم جعفری شیرازی	۱۶۱	میر ابوالقاسم قاسم تخلص
۱۸۷	ملا محمد شریف آملی	۱۶۲	میرزا مهدی طباطبائی
• •	میرزا ابوالحسن تسلی	۱۶۳	ملا محمد طاهر
۱۸۸	میرزا ابوالحسن انجوی	۱۴۶	مظفر حسین کاشی
۱۸۹	میرزا رفیع الدین محمد	• •	ملا میرک خان
۱۹۰	میرزا عبدالله یزدی	۱۶۵	ملا خواجه علی
• •	میر علیرضای نویسرکانی	۱۶۶	میرزا محمد سعید قمی
• •	ملا حیدرعلی قایض	۱۶۷	ملا علیرضای تجلی
۱۹۱	میرزا محتشم قائینی	۱۶۸	ملا محمد کشمیری
۱۹۲	میرزا محمد مجذوب تبریزی	۱۷۰	

صفحه	اسم	صفحه	اسم
	حرف میم		حرف میم
۲۰۶	محمد امین - خازن	۱۹۴	ملا مؤمن تبریزی
• •	ملا همدانی تبریزی	• •	میرزا نوری
• •	میرعماد قزوینی	• •	میرزا اسمعیل
۲۰۸	میرمعزکاشی	• •	ملا شعیبای خونساری
• •	میرسید علی تبریزی	۱۹۵	محمد صادق تویسرکانی
۲۱۰	میرمعز اصفهانی	۱۹۵	ملا یحیی طالقانی فکری تخلص
• •	میرمحمد مهدی	• •	میرافضل طباطبائی
۲۲۷	محمد قلی سلیم	۱۹۷	میرزا ابراهیم اردوبادی
۲۳۶	ملا زکی همدانی	• •	ملا هدایت حسین نائینی
۲۴۲	میرعطای طهرانی	• •	ملا محمد باقر نائینی
۲۴۳	میریحیای قمی	۱۹۸	ملا فریدون
• •	میرفقوز لاهیجانی	۱۹۹	میرصفی رشتی
۲۴۶	میرزا ملک مشرقی - گویا	• •	میرزا باقر تبریزی
۲۵۰	میرمعصوم	۲۰۰	میرزا حسنعلی اصفهانی
۲۵۱	منصف شیرازی	۲۰۱	میرجلال الدین اسدآبادی
۲۵۲	مقیمای شیرازی	• •	محمد دورد تویسرکانی
• •	میرزا رضی دانش	• •	ملا احمد رسوا تخلص
۲۵۴	میرعین علی	• •	ملا محمد نصیرای تنکابنی
۲۵۵	میرآلهی اسدآبادی	۲۰۲	ملا محمد باقر مذهب شیرازی
۲۵۶	میرزا نجانی عزنی تخلص شیرازی	• •	ملا محمد
۲۵۹	میرمفیت همدانی	• •	ملا افضل قاینی
۲۶۴	میرعبدالغنی تفرشی	۲۰۳	ملا حبیب
۲۶۵	ملا ملهمی تبریزی	• •	ملا حاجی عرب شیرازی
۲۶۹	محمد رضای فکری	۲۰۳	ملا مهدی واثق تخلص
۲۷۰	میررفیع دستور	۲۰۶	ملا عزت شیرازی

صفحه	اسم	صفحه	اسم
	حرف میم		حرف میم
۳۱۰	میراسدالله تبریزی	۲۷۱	میرزا نظام دست غیب
• •	میرمشرّب شیشه گر قمی	۲۷۲	میوزا صادق دست غیب
۳۱۱	مؤمنای گونا بادی	۲۷۳	میرزا رضی اربتمانی
۳۱۶	مقیمای فوجی تخلص	۲۷۶	میرزا ابوالحسن فراهانی
۳۱۹	ملا محشری خونساری	۲۷۸	ملا مؤمن عزتی
• •	مشرّبی خونساری	• •	میرعقیل کوثری
• •	میرجدّبی خونساری	۲۷۹	مخفی رشتی
۳۲۰	ملا علی بیک حشمتی خونساری	۲۸۱	مذافی
۳۲۱	میرزا نورای لامع تخلص همدانی	۲۸۵	میرعیسی یزدی
۳۲۲	ملا مفرد همدانی	۲۸۷	ملا محمد حسین بیک معلوم تخلص
۳۲۳	میرم بیک	۲۸۹	محمد حسین ولد حکیم رکنا
۳۲۵	محضری همدانی	۲۹۱	میرمحمد مؤمن ادانی
• •	محمد باقر درجزینی	۲۹۳	میر اجری یزدی
۳۲۶	محشری نیشابوری	۲۹۸	میرزا محمد صفی یزدی
• •	محمد کاظم اردبیلی طاهر تخلص	• •	میرزا معزالدین محمد
۳۳۷	میرسندکاشی	• •	میرزا سلطان حیدر
۳۳۳	ملا محمد قاسم تشهدی	۲۹۹	ملا حیدرقلی بیک
۳۳۵	مصاحب نائینی	۳۰۱	میر برهان ابرقوثی
۳۴۰	میرعبدالعال	• •	میرهادی ابرقوثی
۳۴۲	میوزا شریف الهام اصفهانی	۳۰۲	میرغیاثای ابرقوثی
۳۴۲	ملا جمال الدین محمد طباطبائی	• •	ملا مقیمای حلّی تخلص کاشی
۳۴۶	ملا حاجی محمد گیلانی	۳۰۷	ملا قاضی رشیدی تخلص
۳۵۲	ملا محمد امین - واصل	۳۰۸	محمد صالح مبار
۳۵۵	محمد مؤمن دامغانی	۳۰۹	ملا محمد حسین آشوب
• •	مقیمای مقصود	• •	ملا عبدالله امانی

صفحه	اسم	صفحه	اسم
	حرف میم		حرف میم
۳۸۲	ملا محمد زمان بندگانی	۳۵۶	مقیمای احسان تخلص
۳۸۳	محمد باقر رود سری	۳۵۷	ملا محمد صالح شوشتری
• •	میرابوالکریم فرامانی	۳۵۸	میرصدیدی طهرانی
• •	محسنای شیرازی	۳۵۹	میرزا ابراهیم ادهم تخلص
۳۸۵	میرعبدالوهاب انجوری	۳۶۱	میرزا علاءالدین محمد صوفی
۳۸۶	مسیح عیسی تخلص شیرازی	۳۶۳	محمد کاظم قمی
• •	ملا علی اصغر تهبایه	۳۶۵	میرعبدالرحمن قمی
• •	مؤمن مشهور بمؤمن کلو	۳۶۶	ملا محمد علی واحد تخلص قمی
۳۸۸	ملا ابراهیم نصیرتخلص شیرازی	۳۶۶	ملا شفقتی قمی
۳۸۹	ملا محمد علی تبریزی	۳۶۷	ملا علی شهریار
۳۹۰	محمد زمان بیک همت تخلص	• •	مفرد قمی
۳۹۱	مطیعای تبریزی	۳۶۸	ملا علینقی قمی قسمت تخلص
۳۹۲	مبدع تبریزی	۳۷۰	محمد طاهر نقاش کاشی
۳۹۳	میر بقائی بدخشی	۳۷۴	میرزا طاهر علوی
۳۹۵	محمودای بروجردی	• •	ملا فاضل کاشی
۳۹۶	میراسمعیل چرپادقانی	• •	ملا علی حبش
۳۹۸	میرسیدعلی جبل عامی	۳۷۵	محمد حسین آملی منظور تخلص
۳۹۹	ملا ابراهیم واصف	۳۷۶	محمد قاسم لاهیجی صابر
• •	ملا رفعتی	۳۷۷	ملا لقائی لاهیجانی
• •	میرعبدالله یزدی	• •	محمد صالح - دافع
• •	محمد کاظم ساوه	۳۷۸	ملا رضائی رشتی
۴۰۱	میرزا محمد فارس	۳۷۹	ملا محمد شفیع رشتی
• •	میرزا مقیم	• •	مقیمای زرکش رشتی
۴۰۲	میرمعصوم تسلی	۳۸۰	محمد یوسف ضیاء لاهیجی
۴۰۴	میرقانعی	۳۸۱	ملا هاشم صبوری تخلص

صفحه	اسم	صفحه	اسم
	حرف میم		حرف میم
۴۳۶	ملا مولوی بخاری	۴۰۵	محمود بیک
• •	ملا شریف بخاری	۴۰۷	ملا مؤمن قمشه
• •	ملا عبداللطیف بخاری	۴۱۲	مسبحای شیرازی
۴۳۷	ملا مایوس بخاری	۴۱۴	مصور کاشی
• •	میرزا عبدالرحمن بخاری	۵۱۵	ملا محمد شریف ورنوسفادرانی
۴۳۸	ملا منصور بخاری	۴۱۷	محمد باقر ورنوسفادرانی
• •	ملا مستفید جلدکی	۴۱۸	ملا محمد جعفر مذهب
۴۳۹	ملا سبلی مستقیم بلخی	• •	مستعلی اصفهانی
• •	ملا محمد عابد ممتاز	۴۱۹	میر صبحی
۴۴۰	میر شریف سمرقندی	۴۲۲	محمد صالح اصفهانی
• •	ملا ترابی بلخی	۴۲۳	ملک محمد - رابط تخلص
• •	ملا نظمی بلخی	• •	محمد طاهر اصفهانی
۴۴۱	ملا مفید بلخی	۴۲۴	محمد باقر یزدی
۴۴۳	ملا بقای علیم تخلص بخاری	• •	مسعودا
• •	ملا بقای انوار تخلص بخاری	۴۲۵	محمد صالح شیرازی
۴۴۸	محمد عارف هندوستانی	۴۲۶	میر صوفی
• •	میرزا قطب مایل تخلص دهلوی	۴۲۷	میر ظلی مشهدی
۴۵۱	میرزا حسنعلی نصرآبادی	• •	ملا علیرضای اصفهانی
۴۵۲	میرزا صالح نصرآبادی	۴۲۸	میر ممتاز خراسانی
۴۵۳	میرزا مؤمن نصرآبادی	۴۳۲	مجیدای خیاباز
• •	میرزا امین نصرآبادی	• •	ممتازای شولستانی
۴۵۴	میرزا اسمعیل نصرآبادی	۴۳۳	ملا عالی بخاری
۴۵۵	میرزا محمد نصرآبادی	• •	ملا رفعیای بخاری
۴۵۷	میرزا محمد طاهر نصرآبادی	۴۳۴	میرزا مقیم بخاری
۴۶۹	ملا منیر بخاری	• •	مونس بخاری

صفحه	اسم	صفحه	اسم
	حرف میم		حرف میم
۵۱۸	ملا نیازی بخاری	۴۶۹	ملا لسانی
۵۲۰	ملا قاسم کامی	د د	ملا قاسم گاهی
۵۲۲	ملا جمشید	۴۷۰	ملا حیرتی
۵۲۵	ملا صنیع الله بافقی	۴۷۱	ملا حسین کاشفی
د د	ملا میرعلی خطاط	۴۷۲	ملا محترم کاشی
د د	ملا کامی سبزواری	۴۷۵	ملا میرحیدر کاشی
۵۲۶	ملا صاحب دارا	۴۷۷	میرزا نورالله کفراد
	میر محترم قائینی	۴۷۸	محمد مسعود
۵۲۲	میرزا ابراهیم قاجار	۴۷۹	میرهاشمی استرآبادی
۵۳۵	ملا محمد باقر اصفهانی	۴۸۴	ملا میرعلی کاشی
د د	ملا فیض الله شوشتری	د د	میر صحبتی تفرشی
۵۳۶	ملا محمد شریف آملی	۴۹۶	ملا قطب علامه شیرازی
۵۳۷	ملا عبدالغفور یزدی	د د	مجد همگر
۵۳۷	ملا محمد نصیر بروجردی	د د	ملا جلال دوانی
۵۴۴	محمد مذهب	۴۹۹	ملا جامی
د د	ملا حسین گیلانی	۵۰۰	میر علیشیر
	حرف نون	د د	ملا میر حسین نیشابوری
۲۶	نجفقلیخان زنکنه	۵۰۴	ملا علی شفال
۱۶۶	نصیرای همدانی	۵۰۵	ملا محمد نصرالله
۱۹۶	نصیرای نویسرکانی	۵۰۷	ملا کمال بدخشی
۲۰۵	نجیبای شیرازی	۵۰۸	ملا بدخشی
۲۴۰	نادم لاهیجانی	۵۰۹	ملا شهاب حقیری تخلص
۲۸۶	نویدی شیرازی	۵۱۰	ملا عنایت فکری
۲۸۷	نویدی طهرانی	۵۱۲	ملا جنونی بخاری
د د	نظمی بهبهانی	۵۱۴	میرحیدر معانی

صفحه	اسم	صفحه	اسم
	حرف نون		حرف نون
۴۳۵	نخلی بخاری	۲۹۴	نعیمای شیرازی
۴۳۹	نمأه سمرقندی	۳۰۷	نجاتی بافقی
۴۴۰	نکوت سمرقندی	۳۲۷	نجیبای استرابادی
۴۴۳	نعیمای سمرقندی	۳۳۰	ناظم هراتی
۴۴۷	ندیم کشمیری	۳۵۰	نادرای شیرازی
• •	ناصرعلی حذله کشمیری	۳۶۲	نجفقلی بیک بختیاری
۴۴۸	نسبتی لاهوری	۳۶۳	ناجی تبریزی
۴۵۱	ناطق کشمیری	۳۶۶	نافع قمی
۴۷۱	نامی طهرانی	۳۷۱	نورای نجیب تخلص کاشی
۵۲۲	نثاری تونی	۳۸۰	ناجی لاهیجی
۵۴۰	ناظم هرری	۳۸۴	نظاما - ناظم تخلص شیرازی
	حرف واو	۳۸۸	نکته شیرازی
۹۳	ولی قلی بیک شاملو	۳۹۱	نوروز علی بیک شاملو
۱۷۱	واعظ قزوینی	۳۹۳	نادر تبریزی
۲۵۷	واقف خلخالی	۴۰۰	نصیب رازی
۳۱۵	واثق نیشابوری	۴۰۴	ناطق قهپایه
۳۳۵	وارسته چگنی	• •	ناظم یزدی
۳۳۷	واصب قندهاری	۴۰۵	نصیرای نائینی
۳۳۸	وفای هراتی	۴۰۷	نورس دماوندی
۳۷۹	واثق رشتی	۴۱۱	ناظم تبریزی
۴۳۵	ومضای بخاری	۴۲۰	نعیمای قمی
۴۳۷	واهب بخاری	۴۲۴	نجیبای لنجانی اصفهانی
۴۷۲	وحشی یزدی	۴۲۸	زهد دامغانی
	حرف هاء	۴۲۹	نشاطی دماوندی
۳۲۴	همایون محمد همدانی	۴۳۰	نقبای دزگی اصفهانی
۴۷۰	هلاکی		

.....

صفحه	اسم	حرف یاء	صفحه	اسم	حرف یاء
۴۴۰	یزدان قلی بیک		۴۲	یوسف بیک شاملو	
۴۴۱	یگانه بلخی		۶۷	یوسف خواجه	
۰	یکتای بلخی		۲۶۴	یحیای سبزواری	
۴۷۰	یوسف بلخی		۲۷۴	یوسفی چرپادقانی	
۵۰۸	یعقوب ولد نورالله		۳۲۱	یوسفا خونساری	

خرداد ماه ۱۳۱۷ شمسی

در چاپخانه ارمغان - طهران - انجام یافت